

عصر انقلاب دموکراتیک

تاریخ سیاسی اروپا و امریکا

۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰ جلد اول

دعوت به مبارزه

Download from: aghalibrary.com

رابرت روزول پالمر
ترجمه
دکتر حسین فرهودی



عصر انقلاب دموکراتیک

عصر انقلاب دموکراتیک

(تاریخ سیاسی اروپا و امریکا)

(از ۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰)

جلد اول: دعوت به مبارزه

اثر

پروفسور رابرت روزول پالمر

استاد دانشگاه پرینستون

ترجمه

دکتر حسین فرهودی

استاد دانشگاه تهران



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۸۱

Palmer, Robert Roswell

پالمر، رابرت روزول، ۱۹۰۹ - عصر انقلاب دموکراتیک (تاریخ سیاسی اروپا و آمریکا) (از ۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰) / اثر رابرت روزول پالمر؛ ترجمه حسین فرهودی. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۱.

ISBN 964-00-0814-1 (دوره).

ISBN 964-00-0815-X (ج. ۱) - ISBN 964-00-0816-8 (ج. ۲).

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

The age of the democratic revolution.

عنوان اصلی:

کتابنامه.

مندرجات: ج. ۱. دعوت به مبارزه. - ج. ۲. کشاکش و نبرد.

چاپ دوم: ۱۳۸۱

۱. اروپا - تاریخ - قرن ۱۸ م. ۲. اروپا - سیاست و حکومت - قرن ۱۸ م. ۳. فرانسه - تاریخ - انقلاب. ۱۷۸۹ -

۱۷۹۹ م. ۴. ایالات متحده - تاریخ - انقلاب، ۱۷۷۵ - ۱۷۸۳ م. الف. فرهودی، حسین، ۱۳۸۵ - مترجم. ب.

عنوان. ج. عنوان: تاریخ سیاسی اروپا و آمریکا از ۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰.

ع ۲ پ / D ۲۹۵ / ۹۴۰ / ۲۵

۱۳۸۱

م ۸۱ - ۱۴۸۳۶

کتابخانه ملی ایران

This is an authorized Persian translation of
THE AGE OF THE DEMOCRATIC REVOLUTION - THE CHALLENGE
by R. R. Palmer.

Copyright 1959 by Princeton University Press.

Originally Published by Princeton University Press, Princeton,
New Jersey.



عصر انقلاب دموکراتیک

جلد اول: دعوت به مبارزه

اثر پروفیسور رابرت روزول پالمر

ترجمه دکتر حسین فرهودی

چاپ اول: ۱۳۵۲

چاپ دوم: ۱۳۸۱

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

ISBN: 964-00-0814-1 (2vol.set)

ISBN: 964-00-0815-X (vol.1)

شابک ۱-۰۸۱۴-۰۰-۹۶۴ (دوره ۲ جلدی)

شابک X-۰۸۱۵-۰۰-۹۶۴ (جلد اول)

مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، میدان استقلال.

WWW.AMIR-KABIR.COM

عصر انقلاب دموکراتیک
جلد اول : دعوت به مبارزه

انقلاب فرانسه سرزمین خاصی از آن خویش نداشت و در واقع آثار آن از جهت کلیهٔ مرزهای قدیمی را درنوردید. این انقلاب از يك سو کثیری از خلائق را به دور خود گردآورد و از طرف دیگر جماعتی از مردم را علی‌رغم قوانین و سنتهای کهن مشترك و خصایص قومی و وحدت زبانشان به فرقه‌هایی چندمنقسم ساخت به درجه‌ای که زمانی چند عده‌ای از اهالی يك کشور را دشمن یکدیگر ساخت و خویشاوندان نزدیک را با هم بیگانه گردانید و یا برعکس، مافوق تمامی ملیتهای مخصوص، کشوری مشترك و روشنفکر بنیان نهاد که در آن کشور مشترك، افراد کلیهٔ ملت‌های داخل آن هموطن یکدیگر بشمار می‌آمدند . . .

هر گاه نماینده‌های اتفاقی این انقلاب را که چهرهٔ آن‌را در زمانهای مختلف و در کشورهای گوناگون تغییر می‌داد به يك سو نهیم و تنها به نفس انقلاب بزرگ فرانسه بنگریم روشن می‌بینیم که اثرات آن به وجهی ساده عبارت بوده است از: منسوخ ساختن آن دستگاههای سیاسی که قرن‌ها بر غالب ملل اروپا حکمفرما بوده‌اند . . . و هر آنچه را که در نظام پیشین جامعه از تأسیسات ملوک‌الطوایفی و ترتیبات اشرافیت فاشی می‌شده است یا به کلی از میان برداشته و یا در جاهایی که هنوز این انقلاب جاری است دارد از میان برمی‌دارد.

آلکسی دو توکویل^۱

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
	دبیاچه مصنف
	۱ عصر انقلاب دموکراتیک
۶	انقلاب تمدن غربی
	در تحقیق معنای انقلاب آزادیخواهانه (دموکراتیک)، آزادیخواه
۱۵	یا «دموکرات» و اشراف یا «اریستوکرات» در زبانهای اروپایی
۲۴	چشم‌اندازی به فصول آینده
	۲ حکومت اشرافی و طبقات ممتاز در حدود سال ۱۷۶۰ مجالس قانونگذاری
	وهیئتهای قضایی
۳۵	مجالس دیت اروپای شرقی
۳۹	شوراها و مجالس اروپای میانه
۴۷	انجمنهای ولایتی و پارلمان فرانسه
۵۱	پارلمانها و مجالس در جزایر بریتانیا و امریکا
	۳ وضع حکومت اشرافی در حدود سال ۱۷۶۰ و جنبه‌های نظری و عملی آن
۶۴	نظرات مونتسکیو، رآل دوکورن، بلکستون و، واربرتن
۷۷	حسن استعمال و سوءاستعمال طبقه‌بندی اجتماعی
۸۶	مشکلات اداری، سربازگیری، مالیاتی، و تعصبات طبقاتی

۴ در افتادن با سلطنت

- ۹۸ شبه انقلاب در فرانسه از ۱۷۶۳ تا ۱۷۷۴
۱۱۳ کودتای سلطنتی ۱۷۷۲ در سوئد
۱۱۷ امپراتوری هابسبورگ

۵ بر خورد بدموکراسی: ژنو و ژان ژاک روسو

- ۱۲۹ روسو، ولتر و تاریخ ژنو تا ۱۷۶۲
۱۳۷ قرارداد اجتماعی، ۱۷۶۲
۱۴۶ انقلاب ۱۷۶۸ ژنو
۱۶۶ قانون اساسی انگلیس

۶ پارلمان انگلیس میان شاه و ملت

- ۱۷۷ نخستین بحران امریکا قانون مالیات تمبر
۱۹۰ آزمایشهای سخت پارلمان از ۱۷۶۶ تا ۱۷۷۴
۲۰۱ دومین بحران امریکا و کنگره سرتاسری

۷ انقلاب امریکا، نیروهایی که در کشمکش بودند

- ۲۱۶ آیا آنچه در امریکا روی داد انقلاب بود
۲۲۱ انگلیس و امریکا پیش از انقلاب
۲۲۹ انقلاب حکومت عامه و اشرافیت
۲۳۹ انقلاب بریتانیا و اروپا

۸ انقلاب امریکا: مردم به صورت قدرت مؤسسان

- ۲۴۸ تمایز افکار سیاسی امریکا
ترتیب تدوین قانون اساسی در کارولینای شمالی و پنسیلوانیا
و ماساچوست
۲۵۲
۲۶۵ مختصری درباره قانون اساسی ایالات متحده
۲۷۰ جنبه‌های متضاد انقلاب امریکا

۹ اروپا و انقلاب امریکا

- ۲۷۷ مفهوم مبدأ نوین
۲۸۱ وسایل ارتباط با چگونگی اثر انقلاب امریکا در اروپا
۲۹۴ عمق احساسات

- قوانین اساسی امریکا: يك مدرک بين المللی
 ۳۰۶
- ۱۰ دوپارلمان از اصلاحات شانه خالی کردند
 مسلح شدن ایرلند: «پارلمنت گرتن»
 ۳۳۳
- نهضت اصلاحی در انگلستان. تشکیل جمعیتها
 ۳۴۲
- قوانین اصلاحی و شکست آنها
 ۳۵۲
- اصول معافانه کاری ادمندبرک
 ۳۵۹
- «فراخواندن افراد» در برابر قانون آزمایش مذهبی
 ۳۶۹
- ۱۱ آزادیخواهان و مساواتطلبان و اشراف در هلند، بلژیک، و سویس
 نهضت وطنی هلند
 ۳۷۹
- انقلاب بلژیک
 ۳۹۶
- نظری به کشور سویس
 ۴۱۶
- نظرات کلی درباره آنچه گذشت
 ۴۲۴
- ۱۲ محدودیتهای استبداد نورانی
 ژوزف دوم آهنگ انقلاب از بالا
 ۴۳۴
- لئوپولد دوم حمله متقابل اشراف
 ۴۴۷
- فرمانهای شمال
 ۴۶۲
- ۱۳ درسهایی که لهستان داد
 جمهوری اعیان
 ۴۷۹
- انقلاب لهستان، قانون اساسی ۱۷۹۱
 ۴۹۱
- مسابقه اصول عقاید و افکار به صورت مسابقه توپبازی
 ۴۹۹
- ۱۴ انقلاب فرانسه رستاخیز اشرافیت
 مسئله انقلاب فرانسه
 ۵۱۳
- وزیران و پارلمانها ۱۷۷۴-۱۷۸۸
 ۵۲۱
- طنیان اشراف
 ۵۳۴
- ۱۵ انقلاب فرانسه: انفجار سال ۱۷۸۹
 تشکیل روحیه انقلابی
 ۵۴۷
- واژگونی: از ماه مه تا ماه اوت ۱۷۸۹
 ۵۵۷

ضمایم

ضمیمه اول: منتخباتی از اصول قانونی یا اسناد مربوط به تشکیلات

- اساسی ده کشور
- ۵۸۹ ۱- روسیه: فرمان کاترین دوم در ۱۷۸۵ راجع به تشکیل طبقه نجبا
- ۵۸۹ ۲- مجموعه قوانین پروس، ۱۷۹۱
- ۵۹۱ ۳- سوئد: فرمان اتحاد و تأمین ۱۷۸۹
- ۵۹۵ ۴- لهستان: قانون اساسی سوم مه ۱۷۹۱
- ۵۹۶ ۵- مجارستان: سوگند تاجگذاری ۱۷۹۰
- ۵۹۷ ۶- بلژیک: اعلامیه استقلال برابانت در ۱۷۸۹
- ۵۹۷ ۷- ژنو: فرمان سازش ۱۷۸۲
- ۵۹۸ ۸- بریتانیای کبیر: قانون تشکیلات حکومتی کانادا، ۱۷۹۱
- ۵۹۹ ۹- ایالات متحده آمریکا: قانون اساسی ۱۷۸۷ ایالات متحده آمریکا
و ۱۷۹۰ پنسیلوانیا
- ۶۰۰-۵۹۹ ۱۰- فرانسه: قانون اساسی ۱۷۹۱
- ۶۰۰ ضمیمه دوم: مقایسه دو اعلامیه حقوق
- ۶۰۲ ضمیمه سوم: خصوصیات «دموکراتیک» قانون اساسی ۱۷۸۹ فرانسه
و جنبه «نفوذ طبقه متوسط» در آن

دیباچه مصنف

درباره انقلاب آمریکا و انقلاب فرانسه و مقدمات نهضت اصلاحات پارلمانی در انگلیس و جنبشهای ایرلند و همچنین در موضوع هیجانهای چند کشور اروپایی در عصر انقلاب که ملل انگلیسی زبان کمتر از آنها آگاهی دارند، کتابهای جسیم و بسیاری نوشته شده است. مقصود این کتاب آن است که تمامی این سرگذشتهای ملی را در یک تألیف گرد بیاورد. از این رو قسمت عمده آن بر استفاده از آثار دیگران استوار می‌باشد به استثنای پاره‌ای قسمتها خصوصاً فصل اول ونهم و چهاردهم و پانزدهم که توانسته‌ام نتایج تحقیقات و تجسسهای خاصی را که خود کرده‌ام در آنها محل استفاده قرار بدهم. این قسمت از روی رسالات تحقیقی و بررسیهای مخصوص و مجموعه اسناد و متون تاریخی، که دانشمندان در بسیاری از کشورها طی سالیانی دراز به چاپ رسانیده‌اند، فراهم آمده. بنابراین کتاب حاضر نمونه‌ای است از آنچه اخیراً تجزیه و تحلیل تاریخی نام گرفته است؛ و، چنانکه روش تجزیه و تحلیل اقتضا دارد، لازم دیده‌ام مراجع و مستندات را به تفصیل و حتی گاهی یکایک نشان دهم. پاره‌ای از این اسناد و متون به زبانهایی است که دعوی دانستن آن زبانها را ندارم، و تنها به کمک دیگران توانسته‌ام از آنها بهره‌مند گردم. به علاوه می‌توان این کتاب را گامی به سوی تحقیقات تطبیقی و مقایسه‌ای درباره تاریخ چگونگی تشکیلات و قوانین اساسی حوزه مدنیّت جهان مغرب در عصر انقلاب فرانسه و آمریکا به شمار آورد؛ ولی در این مورد برای اصطلاح «اساسی» مفهومی وسیع را باید منظور داشت، به این معنی

که مقصود از تشکیلات و قوانین اساسی تشکیلات مملکتی است از جهت سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و کشمکشهای عملی که در آن عصر میان عناصر گوناگون وجود داشته نه قانون اساسی با مقررات و مقدمات و شکل رسمی آن به مفهوم امروزی.

قسمت عمده این کتاب به بحث درباره ماهیت حاکمیت ملی و حقوق خصوصی افراد و معنی قانون و حاکمیت ملت و نمایندگی مردم در سیاسیات، و به عبارت دیگر به شرح اصول آزادی و مساوات و برادری می پردازد، و مقصود از برادری در اینجا عضویت متساوی الحقوق افراد در جامعه می باشد.

بدیهی است برای فراهم آوردن چنین کتابی تعهداتی را بیش از میزان متعارف به گردن گرفته ام. همکاران من در دانشگاه پرینستن^۱ و جاهای دیگر از کمک به من در این مهم دریغ نورزیده اند؛ یا از این راه که توجه مرا به منابعی معطوف داشتند که اگر تذکر آنان نبود آنها را ندیده می گذشتم؛ یا از این راه که فصول مخصوصی را می خواندند و آن را انتقاد می کردند. همچنین من از دانشجویان خود - از دانشجویان ارشد گرفته تا آنهایی که به تهیه رساله دکتری خود مشغول بودند - بسا چیزها فرا گرفتم. دانشجویان من، چه به عنوان دانشجو و چه در پاره ای موارد به عنوان دستیاران تحقیقاتی، درباره موضوعاتی که خصوصیات آنها را معلوم می ساختم رأساً به تحقیق می پرداختند، و برای من مواد و مصالحی فراهم می ساختند که به کار این کتاب می خورد؛ و چندبار اتفاق افتاد که مرا از ارتکب اشتباهات فاحشی نجات بخشیدند. هشت نفر از دستیارانم منابعی را که به زبانهای اسکند - یناوی و ملل اروپای شرقی بود خواندند و مطالب لازم را برای من استخراج کردند؛ از این رهگذر رهین آنان هستم و بالخصوص می خواهم از پروفیسور و. ف. کراون^۲ استاد دانشگاه پرینستن، از بابت کمک مداومی که در حل مشکلات مربوط به انقلاب امریکا به من می کرد سپاسگزاری کنم. از استادان دیگر این دانشگاه، یعنی هانس روزنبرگ^۳، جروم بلوم^۴، سیلرز^۵، پتر گی^۶، و آقای جورج دنجرفیلد^۷ که فصول مختلف را خواندند و در باره آنها با من بحث کردند، متشکرم. همچنین از دانشمندانی که ذیلاً نام می برم تشکر دارم: پروفیسور پ. جیل^۸، از دانشگاه اوترخت^۹، به علت راهنمایش در باب تاریخ هلند؛ پروفیسور ارن اود جانسن^{۱۰}، از دانشگاه اوسلو^{۱۱}، به علت کمکش در باب تاریخ نروژ و دانمارک؛ پروفیسور د. و. روستوف^{۱۲}، ستلی ج. شتین^{۱۳}؛ آقای آندره میخالسکی^{۱۴}، از

- | | | | |
|----------------------|----------------------|-----------------------|------------------|
| 1. Princeton | 2. W. F. Craven | 3. Hans Rosenberg | 4. Jerome Blum |
| 5. C. G. Sellers | 6. Peter Gay | 7. George Dangerfield | 8. P. Geyl |
| 9. Utrecht | 10. Arne Odd Johnsen | 11. Oslo | 12. D. W. Rustow |
| 13. Stanley J. Stein | 14. André Michalski | | |

دانشگاه پرینستن، که به ترتیب درباره تاریخ سوئد و پرغال و لهستان مراباری کردند؛ پروفیسور ا. بلك^۱؛ ر. ه. مكنیل^۲؛ و دكتور و. ل. بلكول^۳، به علت كمكشان در تاریخ روسیه؛ دكتور پيتر. ف. شوگر^۴، به علت كمكش در تاریخ مجارستان. بالاخره دانشجويان سابق من در دانشگاه پرینستن، كه اينك در اكناف جهان پراكنده اند، يعنی آقایان ايمو استابريته^۵، ديمتريوس پنتزوپولوس^۶، تامس كين^۷، السی پلخا^۸، جان شای^۹، دكتور ستلی ملون^{۱۰}، دكتور گوردن جنسن^{۱۱}، دكتور دانلد ليمولی^{۱۲} و دكتور ديويده گوردن^{۱۳}، كه همكاری منيد و نهاي آنان به من هرگز پيش رينی شدي نبود. ايضاً رهين لطف پروفیسور ستلی هاوارد^{۱۴} كه در غلطگيري نمونه های چایي مرا پاری کرد، و آقای جفري كهلو^{۱۵} كه فهرست اعلام را تهيه کرد می باشم. به علاوه فریضة خویش می دانم كه از علاقه سرشاری كه آقای هربرت بیلی^{۱۶}، مدير چاپخانه دانشگاه پرینستن نسبت به این تألیف نشان داد، و از كار هردقت دوشیزه ميريم بروكا^{۱۷} مدير انتشارات چاپخانه كه این كتاب را آماده انتشار ساخت قدر. دانی نمایم. دینی را كه در تألیف این كتاب به كتابخانه دانشگاه پرینستن دارم بسیار عظیم می باشد.

میل دارم تشكرات خود را از كمك مالی قسمت علوم اجتماعی بنیاد راكنفلر^{۱۸} و انجمن علوم انسانی دانشگاه پرینستن ابراز دارم چه بدون كمك آنها این كتاب نوشته نمی شد؛ زیرا كمك مالی آنها بود كه مرا از تدریس و سایر مسؤلیتهایی كه داشتم فارغ ساخت تا بتوانم اوقات و حواس خویش را در تصنیف این كتاب متمرکز گردانم. به علاوه هدایای كوچكي از صندوق دانشگاه پرینستن به من رسید و قسمت عمده اش در راه استخدام موقتی دانشجويان برای دستياری من صرف شد. همچنین می خواهم از سردبير مجله علوم سیاسی تشكر كنم كه اجازه داد خلاصه بعضی از مقالات را كه نخست در آن مجله انتشار یافته بود در این كتاب بیاورم. با وجود این تفصیلات احدى جز من مسؤل نظرات و اشتباهات یا نارساییهایی كه ممكن است در این كتاب باشد نخواهد بود.

این كتاب از طرخی كه من ابتدا برای تألیف آن ریخته بودم مفصلتر شد، و شامل دو جلد گردید كه مجموعاً عصر انقلابی قرن هجدهم را در حوزه مدنیت جهان مغرب زمین

- | | | | |
|-------------------|---------------------------|------------------------|-------------------|
| 1. C. E. Black | 2. R. H. McNeal | 3. W. L. Blackwell | 4. Peter F. Sugar |
| 5. Immo Stabreit | 6. Demetrios Pentzopoulos | 7. Thomas H. Kean | |
| 8. Elie Zilkha | 9. John W. Shy | 10. Stanley Mellon | 11. Gordon Jensen |
| 12. Donald Limoli | 13. David Gordon | 14. Stanley E. Howard | |
| 15. Jeffry Kaplow | 16. Herbert S. Bailey | 17. Miss Miriam Brokaw | |
| 18. Rockefeller | | | |

مورد بحث قرار داده است؛ و آنچه اکنون به نظر خوانندگان می‌رسد جلد اول آن می‌باشد. حد فاصل میان دو جلد، به‌طور کلی، آغاز جنگهای انقلاب فرانسه می‌باشد. عنوان جلد نخستین «دعوت به مبارزه» است و امیدوارم جلد دوم که عنوانش «کشاکش و نبرد» خواهد بود به‌دنبال آن منتشر شود و ذهن خوانندگان باید نسبت به مقصود کامل این دو اصطلاح روشن باشد.

ر. ر. پالمرا

پرینستن

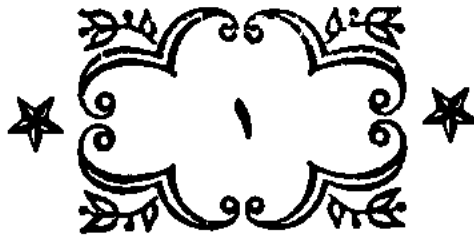
اول دسامبر ۱۹۵۸

عصر انقلاب دموکراتیک

در میان هرملتی دودسته بزرگ تشکیل یافته است... به عقیده یکی از این دودسته حقی، به نام حق حکومت کردن، وجود دارد که مبنای آن الهی است و از پشتیبانی مذهب برخوردار و خود حامی مذهب می باشد و این حق به دست يك یا چند نفر برانبوه خلایق باید اعمال بشود. این اصول در قالب عبارت اتحاد مذهب و دولت بیان شده است.

در مقابل این دسته عقیده نوی وجود دارد که حق حکومت کردن برای احدی قائل نیست و حق حکومت را تنها ناشی از قبول خاطر و رضایت کسانی که تابع آن حکومت هستند می داند و بنا بر آن کلیه کسانی که در دستگاه حکومت سهمی دارند، مشمول عملیات و اقدامات خود باید باشند و این اصول در قالب عبارت حاکمیت مردم یا دموکراسی گنجانیده شده است.

جی. کی وان هوگندورپ، روتردام، ۱۷۹۱



عصر انقلاب دموکراتیک

توماس شپین^۱ جوانی از اهالی فیلادلفیا و از خانواده‌ای سرشناس بود. وی در اواخر قرن هیجدهم سفری تحقیقی به اروپا کرد و مقصودش فراهم آوردن اطلاعاتی در باره «مردان و زنانی که بالقاب و عناوین اشرافی زاینده می‌شدند» بود. شپین معرفی‌نامه‌ای برای توماس جفرسن^۲، وزیر مختار امریکا در فرانسه، با خود داشت و جفرسن در یکی از روزهای فوریه سال ۱۷۸۸ ساعت ده و نیم صبح او را، برای معرفی به دربار فرانسه، به قصر ورسای فرستاد و افتخار شرفیابی در حدود ساعت دو بعد از ظهر نصیب وی گشت.

شپین جوان در این ساعات انتظار با سفیر کبیر پاپ و سفیر کبیر روسیه، که به قول وی مردی «بسیار مؤدب» بود، گفت و شنید می‌کرد و در ضمن با خانمی و دو دخترش، که جملگی عنوان کنتس داشتند، برخورد نمود که شپین را با کلیه «عناوینی» که داشت به او معرفی کردند و جوان امریکایی چنین دریافت که غالب مردم عناوین را ارثی می‌دانند. پس از این مقدمات، او را به همراه یک شاهزاده آلمانی برای معرفی به حضور بردند و شاه، درحین که شمشیر خود را حرکت می‌داد، چند کلمه‌ای بر زبان راند. همه این وقایع و حالات جوانک را نسبت به ملیت امریکایی خویش بیدار و هوشیار گردانید. نخوت پادشاهی مستبد او را برآشفته ساخته بود و بیشتر از آن از مشاهده تظاهرات «خوش خدمتی ریاکارانه و فرمانبرداری دروغین اطرافیان شاه» ناراحت گردید.

در هر حال اندیشیده که چنین شکوه و جلال شرقی به یک بار دیدن می‌ارزید و وی را به تفکر انداخت و به طوری که به پدرش نوشت، آثار ملال و ناراحتی را در چهره درباریان می‌دید و بالنتیجه بر این عقیده راسختر گشت که «وجود درجاتی چند از اصول مساوات شرط اصلی سعادت انسانی است».

1. Thomas Shippen

2. Thomas Jefferson

این نتیجه‌گیری مربوط به شخص شین می‌شد، چنانکه درنامه‌اش اضافه کرده بود که امریکا سعادت‌ی مخصوص دارد، زیرا که درجاتی از مساوات را، که لازمه‌ی خوشبختی است، برای مردم تأمین گردانیده «بدون اینکه اندازه‌ی ضروری فرمانبرداری را از میان ببرد». البته به نظر شین مساوات باید حدود و درجاتی می‌داشت، زیرا وی از طرف مادر نسب به خانواده‌ی معروف لی^۱ در ویرجینیا می‌رسانید و نسب پدرش به یکی از پایه‌گذاران ایالت پنسیلوانیا می‌رسید. و به این ترتیب از نظر اجتماعی عضو گروهی به‌شمار می‌رفت که بسیاری از صاحبان مناصب حکومت امریکا را بیرون دانه بود و به همین جهت هم بود که آئین تشریفات دربارورسای اجازه داد او را به دربار راه بدهند. پدر شین پزشکی عالیمقام بود که در نیروی زمینی امریکا سمت افسر بهداشتی داشت. نتیجه‌ی کلی‌تری که از این حکایت می‌توان گرفت، این است که حتی امریکاییانی که در ردیف اشراف بودند یا خود را از آن زمره می‌دانستند، ترتیبات اجتماعی ۱۷۸۸ اروپا را نمی‌پسندیدند.

این صحنه‌ی مختصر در دربارورسای، که در چاپ جدید نامه‌های توماس جفرسن از آن آگاه شده‌ایم، ممکن است در صفحات بعد برای بیان پارهای نظریات محل استناد قرار بگیرد؛ به این معنی که اروپا و امریکا، یعنی دو منطقه‌ی سلطنتی و جمهوری، که یکی جامعه‌ی قدیم اشرافی و دیگری جامعه‌ی دموکراسی نوخاسته می‌بود، معاً مورد ملاحظه قرار بگیرند، با این قید که مصنف کتاب خود اقرار دارد که در این ملاحظات تمایل به یکسودارد. اما این تمایل او مطلقاً ناشی از آن گونه ملاحظاتی که مربوط به وضع اجتماعی شین بوده است، نخواهد بود. بهتر است از این مورد معین بگذریم و به صحنه‌ی وسیع‌تر و عمومی تاریخ بنگریم. مقصد این کتاب آن است که تمدن غربی را به‌طور کلی در لحظات حساس تاریخش محل دقت قرار دهد، یعنی تمدنی را مورد توجه قرار دهد که اخیراً به آن مدنیت دوسوی اقیانوس اطلس نام نهاده‌اند و شاید این اصطلاح برای شناساندن این تمدن در قرن هیجدهم رساتر باشد تا تمدن قرن بیستم.

جنبشی انقلابی در چهل سال آخر قرن هیجدهم این تمدن را بالتمام زیر ویر کرده است. این انقلاب از راه‌های گوناگون بروز کرد و ظهور آن در کشورهای متعدد و پیشرفتش با درجاتی مختلف بوده ولی اصول و مقاصدش در همگی آنها همانند بوده است. این نهضت چهل ساله را محققان بالا‌صالحه ناشی از ملل می‌دانند که در راه آزادی و مساوات برپا ساخته‌اند و، به اصطلاح اروپایی، آن را نهضت «دموکراتیک» می‌گویند و بنابراین است که آن سالها را قرن انقلاب دموکراتیک می‌دانند.

عصر انقلاب دموکراتیک ۵

باید نخست بدانیم مفهوم عمومی اصطلاح «دموکراتیک»، که معنی آن هم نسبتاً روشن باشد، در این عصری که از آن بحث می‌کنیم چه بوده است. مفهوم این اصطلاح در اواخر قرن هیجدهم به آن معنایی که چندی بعد رأی عمومی می‌گفتند و معیار بازشناختن دموکراسی شمرده می‌شد، نبود و همچنین در اواخر قرن هیجدهم اصطلاح دموکراتیک به آن معنایی نامشخصی که در سالهای اخیر دولت شوروی یا کشورهای غربی استعمال می‌کنند و هر کدام خود را برطبق آن معنی دموکراتیک می‌شناسند، به کار برده نمی‌شد؛ بلکه دموکراسی در چهل سال اخیر قرن هیجدهم از نظر اجتماعی برای نشان دادن افکار و احساسات تازه‌ای بود که در مردم برای دستیابی به نوعی مساوات حقوق به وجود آمده بود، یا دست کم این اصطلاح برای نشان دادن احساس ناراحتی که رسم کهن طبقه‌بندی اجتماعی و وجود رسته‌ها و صنوف رسمی در انسان به وجود می‌آورد و شبیه به احساسی که از مشاهده وضع دربار فرانسه به توماس شپین دست داد، به کار می‌رفت، یعنی احساساتی که در واقع برای بسیاری از ساکنان قصر ورسای و امثال آن زیان آور می‌نمود.

نهضت‌های قرن هیجدهم از نظر سیاسی بر ضد این وضع بود که دسته و گروه خاصی، دولت یا هر نوع اقتدارات دیگر حکومتی را در قبضه داشته باشند و این گروه خاص، به حکم امتیازات رسمی و همبستگی با هم و با منحصر ساختن مقامات مملکتی به افراد خود، بر کشور و مردم حکم برانند. این نهضت منکر این معنی بود که کسی بتواند اقتدارات عمومی را تنها به این دلیل که حق شخصی یا حق «تاریخی» اوست، به کار ببرد. یا مطابق تعبیر تازه‌ای که مردم قرن هیجدهم با آن آشنا نبودند، «تاریخ» یعنی عادات و رسوم پیشین و اصل توارث را بتوان عاملی دانست که به جماعتی خاص و معدود یا عده‌ای، به نام پیشقدمان انقلاب، حق حکمرانی به مردم بدهد. «انقلاب دموکراسی» بر این اساس اصرار می‌ورزید که حق حکمرانی بر مردم باید از راه نمایندگی از مردم تحصیل شود و زمامداران قابل عزل و انزال باشند، زیرا به طوری که بعداً خواهیم دید، در سازمانهای حکومتیهای قرن هیجدهم قاعده نمایندگی از طرف مردم در تصدی امور مملکتی و اصل قابل عزل بودن متصدیان امور دولت معتبر نبود.

انقلاب امریکا و انقلاب فرانسه، که دو انقلاب واقعی این عصر هستند با همه تفاوت‌های بزرگی که باهم داشتند، از این افکار و عقاید سربر آوردند، زیرا از جهات عمده و جوه مشترک میان آنها وجود داشت و همین جوه مشترک در انقلابهای ملل دیگر و نهضت‌های دیگر کشورها، خاصه در انگلیس و ایرلند و هلند و بلژیک و سوئیس و ایتالیا و حتی در انقلابهای آلمان و مجارستان و لهستان و به صورت‌های پراکنده‌ای در انقلابهای اسپانیا و روسیه نیز مشاهده می‌گشت.

انقلاب تمدن غربی

برای اینکه تصویر درستی از وضع کلی اواخر قرن هیجدهم در ذهن خویش بسازیم، لازم است به درجه کمالی که آن وضع در پایان عمر خویش داشت، نظر بینکنیم. این تصویر را با توجه به اوضاعی که جنگهای انقلاب فرانسه از ۱۷۹۲ تا ۱۸۰۰ یا تا ۱۸۰۱ تولید کرد، می‌توان به دست آورد.

هرچند در این جلد کتاب به بحث وقایع تا سال ۱۷۹۱ می‌پردازیم اما اگر مبارزه‌های بیسابقه‌ای را که در سالهای بعد از آن در کشورهای مختلف در گرفته و این دوره را پایان می‌بخشد به نظر آوریم، اوضاع کلی این عصر را بهتر خواهیم فهمید. در این مبارزه‌پاره‌ای جنبه‌های عمومی یعنی جنبه‌هایی که در عده‌ای از ملل مشاهده شده، وجود داشته است. به قول بورك^۱ پس از نهضت اصلاحات مذهبی، که مرزهای سیاسی را زیر پا گذاشت و در سرتاسر اروپا آشوبی برپا کرد، جنبشی مانند مبارزه‌های اجتماعی و سیاسی اواخر قرن هیجدهم، که این اندازه جنبه عمومی داشته باشد، دیده نشده بود.

همین نویسنده طوری از هیجانات زمان و نفوذ انقلاب در انگلستان ترسیده بود که وقتی که در ۱۷۹۷ سر به بالین مرگ می‌گذاشت، از ترس اینکه مبدا دموکراتهای پیروزمند به جسدش بی‌احترامی بکنند، وصیت کرد او را به صورتی پنهانی دفن کنند. سال بعد یعنی در ۱۷۹۸ انقلاب ایرلند منفجر گشت. تاریخ‌نویسان هلندی از انقلاب هلند در سال ۱۷۹۵ یعنی موقع تأسیس جمهوری باتاویا^۲ و از جنبشی اساسیتر در سال ۱۷۹۸ یاد می‌کنند. سویسیها معتقدند که در سال ۱۷۹۸ در جمهوری خود انقلابی کرده‌اند. نویسندگان ایتالیایی از انقلاب میلان در ۱۷۹۶ و انقلاب رم در ۱۷۹۷ و انقلاب ناپل در ۱۷۹۸ سخن می‌گویند که تشکیل جمهوریهای رم و پارتنوپ^۳ و ماورای آلپ^۴ از نتایج آن انقلاب بوده‌اند. در آلمان در منطقه رن جماعتی بودند که الحاق به فرانسه را آرزو می‌کردند و، بر اثر شکست در این مقصد، جمهوری ناحیه رانیلاند^۵ را تأسیس کردند. در سایر مناطق آلمان اضطراباتی که پدید آمد، بیشتر جنبه نظری و عقیدتی داشت نه عملی، چنانکه فیخته^۶ فیلسوف آلمانی که متفکر انقلابی پر جوش بود در ۱۷۹۹ این مسئله را «بدیهی» یافت که «آدم حسابی تنها جمهوری فرانسه را می‌تواند کشور دلبنده خود بداند» و شهر برلن به صورتی آشکار هواخواه فرانسه شده بود. در لهستان در سال ۱۷۹۴ انقلاب به رهبری کوسیوسکو^۷ به اوج خود رسید و در همین سال در مجارستان هفتاد و پنج نفر از اعضای کنگاشی جمهوری طلب بازداشت شدند.

1. Burke 2. Batavia 3. Parthenopean 4. Cisalpine
5. Rhineland 6. Fichte 7. Kosciusko

عصر انقلاب دموکراتیک ۷

در یونان در سال ۱۷۹۷ نمایندگان آتن و کرت و مقدونیه و سایر قسمت‌های آن انجمنی سری تشکیل دادند و طرح قیام عمومی اهالی یونان را برضد امپراطوری عثمانی ریختند و اجرای آن موکول به این بود که فرانسویان برای آنان اسلحه و مهمات و چند واحد نظامی کمکی بفرستند و یک نفر از اهالی روسیه در همین سالها به این نکته پی برده بود که «افسون انقلاب» در «اعماق سبیری» نفوذ کرده است.

اما در آن سوی دیگر حوزه تمدن اقیانوس اطلس در کناره غربی ایالات متحده فعلی اوضاع در این ایام سروصورتی از لحاظ اصول آزادی و مساوات یافته بود، ولی هنوز آنقدر احساس هواخواهی از انقلاب فرانسه شدید بود و احساسات آزادیخواهی و جمهوری - طلبی شدت داشت و احساسات ضد جامعه اشرافی اروپایی تند بود که تا مدتی بعد از حکومت رعب و هراس در فرانسه^۱ عده‌ای از فرانسویان امریکاییان را با خود هماواز می‌پنداشتند و جورج واشنگتن هنگام ترك مسند ریاست جمهوری در پیام خدا حافظی خویش از اروپاییان انقلابی به عنوان هموطنان غربی یاد کرده و از آنان به صورتی جدی خواست که در مبارزات خود در راه آزادی و مساوات به ایالات متحده امریکا اعتماد داشته باشند و در ۱۷۹۸ جورج راجرز کلارک^۲ قهرمان ملی، که در ارتش جمهوری فرانسه خدمت افسری قبول کرده بود، در صدد شد که از اهالی کنتوکی امریکا محرمانه داوطلبانی فراهم آورد و به ایالت لوئیزیانا،^۳ که در آن موقع ایالتی اسپانیایی بود، حمله ببرد و این ناحیه را که در واقع شامل کلیه نواحی مغرب شط میسیسیپی می‌شد، «انقلابی» بگرداند، اما چون حکومت ایالات متحده او را به معاصره گرفتار کرد، به شهر سن لوئی فرار نمود و در آنجا فرانسویان با شور و شغف وی را در جمع خود پذیرفتند. در سایر قسمت‌های آن سوی دیگر اقیانوس اطلس وضع به قرار ذیل بود. در ۱۷۹۷ در شهر کبک^۴ کانادا مردی را به عنوان عنصر انقلابی خطرناک دازدند و بعد جسدش را چهار شقه کردند، در کیتو^۵، که اکنون اکوادور خوانده می‌شود، اولین کتابدار کتابخانه عمومی شهر، به نام اقدام به تحریکات سیاسی، زندانی شد و تحت شکنجه قرار گرفت و در شهر باهیا^۶ در کشور برزیل کنکاشی جمهوری طلبانه در سال ۱۷۹۸ کشف گردید و در شهر بوئنوس آیرس سیاهپویتی شهادت داد که مردی فرانسوی در شهر توطئه کرده است تا، با تولید شورشی برضد سلطنت اسپانیا، بردگان را آزاد سازد.

در کوهستانهای آند^۷ در شهر پوتوسی^۸، مرکز قدیمی استخراج نقره، که از نفوذ خارجیان ساحل به دور بود، فرماندار محل وقتی انجمنی از مردانی را کشف کرد که جام

1. Terror in France 2. George Rogers Clark 3. Louisiana 4. Quebec
5. Quito 6. Bahia 7. Andes 8. Potosi

خود را به سلامتی آزادی و فرانسه می‌نوشتند، سخت وحشتزده گشت. در ۱۷۹۴ دولت انگلیس یک سال قبل از اشغال شهر کیپ تاون^۱ در افریقای جنوبی، از آن می‌ترسید که در آنجا گروهی «دموکرات» در میان هلندیهای مقیم دماغه امید نیک وجود دارند که مشتاق وارد ساختن فرانسویان به آن سرزمین هستند.

کلیه این هیجانات و شورشها و تحریکات و کنکاشها اجزایی از نهضتی عظیم بودند و این وقایع رانمی‌توان موضوعاتی ساده از قبیل «گسترش» یا «نفوذ» انقلاب فرانسه به‌شمار آورد. همان طور که همه هیجانات انقلابی از ۱۹۱۸ به این طرف رانمی‌توان نتیجه تحریکات کاخ کرملین در مسکو دانست، کلیه انقلاباتی را هم که در سالهای ۱۷۹۰ تا ۱۸۰۰ رخ داده است، نمی‌توان به حساب دستگاه انقلابی فرانسه گذاشت.

البته این امر حقیقت دارد و در دنیای معاصر هم نظایر آن دیده می‌شود که عناصر انقلابی آن دوره نمی‌توانستند در هیچ‌جا بدون استمداد از ارتش انقلابی فرانسه حکومتی بروفق مرام خویش برپا سازند، ولی هدفهای انقلابی و هواخواهی از آن در سرتاسر اروپا و آمریکا میان مردم منتشر بود. مرامهای انقلابی از حدود هیجانات محلی یا علل خاص بیرون بود و برعکس انعکاسی از اوضاع و احوال اجتماعی به‌شمار می‌رفت که سراسر جهان غرب را فرا گرفته بود و بنابراین نمی‌توان مرامهای انقلابی را واردات کشوری به کشور دیگر دانست و آنها را تقلیدی از فرانسه یا دست‌کم تقلیدی کورکورانه دانست. در این عصر هیجان عظیم انقلابی به‌صورت عمومی وجود داشت و مبارزهای انقلابی فقط ناشی از انقلاب فرانسه و علل خاص محلی آن نبود که مردم کشورهای دیگر دیوانه‌وار هواخواه آن گردیده باشند.

این نهضت عمومی نیمه‌جهانی در دیده بصیرت معاصرین مکشوف بود ولی تاریخ - نویسان آن را به نسلهای بعد بخوبی نشاناسانیدند؛ چنانکه کتاب سورل^۲، ذیل عنوان اروپا و انقلاب فرانسه^۳، که به‌سبک معمول قدیم نگاشته شده و جلد اول آن در ۱۸۸۵ انتشار یافت و تاریخ سیاسی و روابط بین‌المللی را به‌صورت قدیمی آن حاوی می‌باشد، اگرخواسته باشد مبارزه‌ای را بین انقلاب فرانسه و «اروپا» بیان کند، باید گفت همان عنوان کتاب گمراه کننده است زیرا مبارزه‌های آن عصر در وهله نخست میان حکومت انقلابی فرانسه و حکومت‌های محافظه‌کارانه و طبقات حاکمه دیگر کشورهای اروپا در گرفت و در وهله ثانی میان بسیاری از فرانسویان مخالف انقلاب و گروه‌های بی‌شماری از اروپاییان و امریکاییان که هواخواه انقلاب بودند، جریان داشت. و در این باره تحقیقات بسیار و نوشته‌های

1. Cape Town

2. Sorel

3. L' Europe et la Révolution française

عصر انقلاب دموکراتیک ۹

فراوان در بسیاری از کشورها می‌توان سراغ نمود. برای انجام مطالعاتی در سطح و با مقیاس بسیار تخصصی، فی‌المثل می‌توان تحقیقات جامع و دقیقی در آثار باشگاههای ژاکوبین^۱ در فرانسه و انجمنهای دموکراتهای جمهوری طلب در امریکا و مجامع سیاسی انگلستان به عمل آورد و می‌دانیم باشگاههای سیاسی مانند انجمنها و باشگاههای مذکور در همان عصر در آمستردام و ونیز و میلان و مراکز دیگر وجود داشته است. ولی فقط در سالهای اخیر پروفیسور گودچت^۲ تحقیق و مطالعه درباره کلیه این باشگاهها را وجهه‌همت خویش ساخت، به این معنی که شرایط عضویت و روش کار و مرامهای رسمی آنان را با یکدیگر مقایسه کرد. در کلیه کشورهایی که تاریخ ملی وجود داشته آن تاریخ محل دقت بسیار او واقع گشته است. قطعات و آثار ادبی درباره انقلاب فرانسه بسیار زیاد است، ولی غالب آنها در کشور فرانسه متمرکز است که ایتالیاییها در ضمن تاریخ دوره سه‌ساله انقلاب خود، از ۱۷۹۶ تا ۱۷۹۹، بسیاری از آنها را منتشر ساخته‌اند. سویسیها، بلژیکیها، هلندیها، ایرلندیها و بسیاری ملل دیگر نیز اسنادی گرانها درباره تاریخ انقلاب خود در همان زمان انقلابها به رشته تحریر کشیده‌اند. سالهای میان ۱۷۹۶ و ۱۸۰۰ همواره سالهای تهیه مواد و مصالح فراوان برای تاریخ شناسی امریکا بوده است. ولی استفاده از این مصالح، به علت اختلاف زبان یا تاریخهای اختصاصی حکومتها و ایالات امریکا، در قالب تاریخهای ابالتی یا تاریخ خاص ملی صورت گرفته است. همه بوجود حقیقتی واسعه معترفند، ولی کسانی که اطلاعاتی بسیار از آن داشته باشند، بس معذودند. این کتاب در این صراط است که صدها مطالعه و تحقیقات عالمانه‌ای را که در این باره تاکنون شده است بر روی هم بریزد و خلاصه گرداند.

اخیراً شاید به علت آنکه ما نیز در دوره انقلابی عصر خویش به سر می‌بریم، تمایل بیشتری در محققان تولید شده که پدیده واحدی را در سالهای آخر قرن هیجدهم در کشورهای طرفین اقیانوس اطلس بیابند، چنانکه آلفرد کوبین^۳ و دیوید تامسون^۴ در انگلستان از نوعی دموکراسی بین‌المللی در اواخر قرن هیجدهم سخن به میان آورده‌اند. ولوئی گوتسچاک^۵، محقق شیکاگویی، بر این نکته تأکید بلیغ کرده است که در دوره آخر قرن هیجدهم انقلاب جهانی وجود داشته است و انقلاب فرانسه و انقلاب امریکا از اجزای آن به‌شمار می‌روند. از محققان فرانسوی فقط چند دانشمند در ده سال اخیر دنبال تکمیل و تجزیه و تحلیل این نظریه رفته‌اند، مانند لوفورا^۶ و فوژیه^۷ و گودچت. دو جلد کتابی که اخیراً گودچت منتشر

1. Jacobin 2. Godechot 3. Alfred Cobban 4. David Thomson
5. Louis Gottschalk. 6. Lefebvre 7. Fugier

ساخته است، کاری است برجسته و مبنی است بر تحقیقاتی دامنه دار و مشکل و در آن طبقات اجتماعی انقلابی، تشکیلات، باشگاهها، روشها، شعارهای تبلیغاتی، افکار و هدفها و اقدامات بادقتی سرشار تجزیه و تحلیل گشته اند. هر چند که قسمت عمده این تألیف مخصوص به آن قسمتهایی از اروپاست که عملاً سپاهیان فرانسوی در جنگهای دوره انقلاب اشغال کرده بودند و از نظر زمان نیز محدود به دوره دهساله، میان ۱۷۸۹ و ۱۷۹۹، می باشد، ولی از فعوای مطالب آن پیدا است که مصنف قائل به ترکیبی میان دو نظریه گردیده است، یعنی نظریه اساسی شمردن انقلاب فرانسه و بسط آن به سایر نقاط و نظریه قائل شدن به وجود نهضت گسترده تری که انقلاب فرانسه بزرگترین انفجار آن بوده است. در دو کتاب گودچت در شناساندن مبادی انقلابات جامعه های انگلیسی زبان و آلمان و اروپای شرقی توجه کمتری به کار رفته است و درباره انقلاب امریکا و اثرات آن در اروپا و مشکلات سیاسی و اضطرابات کشورهای مختلف اروپا پیش از جنگ ۱۷۹۲ فقط به اشاره و به عنوان زمینه های انقلاب سخن رفته است.

ممکن است گفته شود که حتی اگر انقلابی عالمگیر در قرن بیستم رخ بدهد دلیل نمی شود که این انقلاب به هیچ روی با هیچ يك از نهضتهای مشابه اواخر قرن هیجدهم انلك بستگی داشته باشد و این بیان البته به حقیقت مقرون است.

در امریکا در حال حاضر و همچنین قسمت عمده ای از مردم سایر کشورها سابقاً بر این عقیده بودند که انقلاب امریکا و انقلاب فرانسه دو نوع پدیده مختلف بوده اند و صاحب نظران انگلیسی و اروپایی همواره از این نظر طرفداری می کردند که هیجاناتی که در انگلستان یا ایرلند برای اصلاحات پارلمانی ظاهر گردید، یا سرنگون شدن تشکیلات سیاسی در هلند، سوئیس یا ایتالیا، در واقع انقلاب به تمام معنی کلمه شمرده نمی شوند. چون مسلماً این کتاب می خواهد خوانندگان خود را به عقیده مخالفی با این نظر متقاعد گرداند، لزومی ندارد که نظریه مذکور را به عنوان اینکه اشتباه ساده ای است رد کنیم، یا درباره تشابهاتی که میان انقلابات مذکور وجود نداشته است اصرار ورزیم. آنچه در این بحث لازم و حتی دلنشین می باشد، این است که حیطه ای وسیعتر یا اساسی اداری پذیر بنا کنیم که در آن پدیده هایی که مسلماً متفاوت باشند یا نحوه ظهور آنها با هم فرق داشته باشد، از انگیزه ای مشترك به وجود آمده باشند یا در اوضاع و احوال مختلف و در مقابل درجاتی متفاوت از مخالفت نیل به پاره ای از هدفهای مشترك و محسوس را عملی گردانیده باشند.

باید قبول کرد که انقلاب در بسیاری از اکناف جهان اصطلاحی است ناراحت کننده. امریکاییان ممکن است نسبت به نهضتهای ضد استعماری در آسیا و افریقا علاقه ای احساس کنند و حتی در مورد انقلابات نافرجامی از قبیل آنچه در مجارستان و لهستان در ۱۹۵۶

عصر انقلاب دموکراتیک ۱۱

رخ داد بالاتفاق به وجود آیند، اما باید دانست که انقلاب موفق و تهدید آمیز عصر مابینی «انقلاب» به وجه کامل انقلاباتی است که احزاب کمونیست و دولت جماهیر شوروی و مسلک اجتماعی کارل مارکس هواخواه آن می باشند. غالب خوانندگان این کتاب و همچنین نویسندگان کتاب به این گونه انقلاب علاقه ای ندارند. به علاوه عده ای از مردم ممکن است کلیه انقلابات را خطرناک بشمارند، یا حتی برای حفظ اوضاع در مدار فعلی خویش، یعنی مسلک محافظه کاری، اساسی فلسفی وضع کنند. در این مورد برای امریکاییان لازم می آید که بگویند انقلاب امریکا انقلابی واقعی نبوده بلکه نهضتی محافظه کارانه بوده است. ما بعداً به بحث در این قضیه بازخواهیم گشت.

اعتقاد شخصی نویسنده این کتاب آن است که مخالفت داشتن باین نوع انقلاب دلیل طرد ورد تمامی انقلابات نمی تواند باشد و ارزش و اعتبار محافظه کاری مربوط به ارزش و اعتبار اصول و ترتیباتی است که محافظت می گردد و به همین وجه انقلاب هم باید از روی اصولی که طرح کرده و درجه عملی بودن مرامی که داشته و تبعات احتمالی و راههای دیگر اقدامی که در موقع انقلاب وجود داشته است، ارزیابی گردد. توجه به این نکته است که اساس واقعی برای قضاوت اخلاقی یا قضاوت سیاسی میان اصول و ترتیبات کهنه و نو، به عبارت دیگر، میان روش محافظه کاری و روش انقلابی نفس این امور نمی تواند باشد، بلکه سعادت و رفاهی را که با محاسبه معقول احتمالات جامعه بتواند در اوضاع و احوال معین از آن برخوردار گردد، باید در این قضاوت پایه قرار داد.

مشابهت میان انقلاب روسیه و انقلاب فرانسه و، به عبارت دیگر، میان نهضت‌های قرن بیستم و قرن هیجدهم بسیار نمایان است و قابل پرده پوشی نیست. زیرا در هر دو این انقلابها نظام سابق اجتماعی باین نحو از هم پاشید و در هر دو، حکومت به دست گروه‌های نو و به اصطلاح مخالفان آنان غیر قانونی افتاد و ترتیبات و تأسیسات سابق از میان رفت. مصادره اموال، مهاجرت، آدمکشی، حمله به اصول و تأسیسات مذهبی، استوار ساختن قدرت حکومت تازه با کشیدن نواحی مجاور به زیر قدرت حکومت جدید، اقدام به تحریکات انقلابی که اسباب تهدید حکومتها، مرزها، منافع طبقات و روش زندگانی در دیگر کشورها می گردید، ظهور شکاف در عقاید و افکار در داخله و به وجود آمدن گروه‌های هواخواه و مخالف حکومت تازه که مرزهای سیاسی سابق را از میان برد و تقسیمات جدیدی در جامعه به وجود آورد، همه اینها اموری بودند که در انقلاب روسیه و فرانسه تقریباً به صورت یکسانی بروز کردند.

امروزه ما این امور را خوش نمی داریم و وقتی که می بینیم که این انقلابات، به نام آزادی و مساوات، در دوره دهساله میان ۱۷۹۰ و ۱۸۰۰ رخ داده است، پریشان می شویم

و از این طعنه احزاب چپ یا پیروان مارکس که می‌گویند رنجبران و زحمتکشان این عصر می‌خواهند همان کارهایی را بکنند که اوساط الناس سرمایه‌دار در قرن هیجدهم کردند، بیشتر پریشان خاطر می‌شویم یا از اینکه می‌بینیم طبقه متوسط سرمایه‌دار این روزها به دلایل آشکار سعی دارد سابقه انقلابی خود را منکر شود و حتی یادگارهای آن را از میان بردارد تا مبادا سرمشق بدی برای مردم این ایام گردد ناراحت می‌شویم و سست‌ترین نظریات آن است که انقلاب را تحت هر شرایط و اوضاعی که صورت گیرد، اشتباهی منحوس بدانند. شاید نبایستی ما این اندازه نازک نارنجی باشیم و بلکه باید قبول کنیم ما «اوساط الناس» تقریباً از دو قرن پیش وارد دورانی انقلابی گشته‌ایم و به این حقیقت گردن نهیم که آن انقلاب با انقلاب قرن بیستم شباهت داشته است ولی باید به آن اضافه کنیم که قسمت عمده این شباهتها صوری هستند، یعنی شباهتها در روش دوانقلاب بوده است نه در قسمت جوهری و ذاتی آن و این دورا باید از هم تفکیک کنیم، همه جنگها از لحاظ اینکه جنگ هستند به یکدیگر شباهت دارند و حتی مطالبی به عنوان علوم نظامی هم وجود دارد که جوانان می‌آموزند، ولی همه جنگها یا همه جنگاوران در آثاری که بر سر نوشت بشر داشته‌اند، همانند نبوده‌اند. به همین وجه کلیه انقلابها، از اینکه انقلاب بوده‌اند، به یکدیگر شباهت دارند و حتی شاید علم یا فنی هم به نام انقلاب وجود داشته باشد، ولی از این مقدمه این نتیجه بر نمی‌آید که اثرات کلیه انقلابها یکسان بوده‌اند. به طور قطع می‌توان اعتقاد داشت که از انقلاب آزادی خواهانه و مساوات طلبانه قرن هیجدهم جامعه‌ای بهتر، انسان آزادتر، قابل انعطافتر، آماده‌تر برای بهبود احوال، مناسبتر برای آسایش جسمی و مساعدتر برای تعقیب علائق عالیه بیرون آمد، تا از انقلاب کمونیستی قرن بیستم؛ و بنابراین ضرورتی نیست که این با آن را کمال مطلوب فرض کرد و کافی است که گفته شود که انقلاب هم مانند جنگ است، یعنی هنگامی رخ می‌دهد که کلیه اقدامات راجع به سازش شکست خورده باشد و عبارت است از برخورد شدیدی میان دویا چند گروه يك جامعه درباره ترکیب و ساختمان کل آن جامعه. در واقع کار ما این است که تاریخ جنگ یا انقلابی را بنویسیم و پیوسته توسل به زور و شدت عمل رانکوهش کنیم و بر از دست رفتن آزادیهای فردی تأسف بخوریم و کسانی را که دست به چنین کارهایی زده‌اند به زشتی یاد کنیم و روشن سازیم که برواقعه‌ای که پایانش از میان رفتن دستگاه و ترتیباتی بوده است، چه نتایج دیگری حاصل آمده است. البته نمی‌خواهیم به این وسیله درباره جنگ یا انقلاب توضیحات بسیاری بدهیم، فقط می‌خواهیم بگوییم ما صلح را رجحان می‌دهیم و به عبارت بهتر می‌خواهیم بگوییم که جنگ و انقلاب همیشه ضروری و لازم نمی‌باشند.

درباره به دست آوردن ارتباط صحیح انقلاب روسیه با انقلاب فرانسه در ده بیست

سال اخیر مطالعات بسیار دقیق صورت گرفته است. در این خصوص دو تمایل را می‌توان تشخیص داد؛ یکی آنکه این دو انقلاب را مربوط به یکدیگر بدانند و دیگر آنکه بدون ربط و مستقل از یکدیگر بشناسند. کرین بریتون^۱ در کتاب خود، ذیل عنوان «تشریح انقلاب»، با مطالعه در مقایسه انقلاب انگلیس و آمریکا، فرانسه، روسیه و سایر انقلابها برای ترتیبات و عملیات انقلاب نمونه و الگویی سراغ کرده است. از نظر یک نفر «طرفدار ارتباط انقلابات مقصود قبول نظریه نویسنده مذکور در این خصوص نیست. و همچنین مقصودمان نظریه دیگری نیست که برطبق آن انقلاب فرانسه به مثابه نوعی اساس و قسمتی از علت انقلاب روسیه به‌شمار رفته یا تمرینی از انقلاب روسیه در قرون سابق فرض شده باشد. بعضی در این نظریه اصرار می‌ورزند که «مرام ژاکوبینها» را «کمونیسم» قرن هیجدهم بشناسانند، یا نوعی رشته ارتباط طولانی در وقایع و اتفاقات قائلند به‌طوری که انقلاب روسیه را مرحله تکاملی انقلاب فرانسه می‌انگارند. این نظریه بدون تردید نظریه مارکس^۲ و ولین^۳ و تروتسکی^۴ بوده است، همچنانکه نظریه محققان شوروی امروز هم همین است. و همچنین این نظریه را بسیاری از نویسندگان با حرارت ضد کمونیسم و ضد شوروی دارند که اهم آنان پروفیسور تالمون^۵ استاد دانشگاه عبرانی در اورشلیم می‌باشد که «ریشه‌های استبداد کلی دموکراسی» یا کمونیسم شوروی را در عقاید و اعمال روسو^۶ و روبسپیر^۷ می‌یابد. در این ایام هم بسیاری از نویسندگان دیگر هستند که، به نظر آنان، روبسپیر و روسو بیشتر از پایه‌گذاران و نیاکان واقعی حکومت مطلقه هستند تا حکومت ملی.

راست است که مارکس و پیروانش شاگردان نزدیک مکتب انقلاب فرانسه بودند و از آن بسیاری چیزها آموخته بودند و این خود دلیل مناسبی است که مطالعه مستقلی در باره این موضوع به عمل بیاوریم و همچنین راست است که، اگر قبلاً انقلاب فرانسه و انقلابات بسیار دیگری در روسیه و اروپا رخ نداده بود، نهضت کمونیستی هیچ‌گاه پا نمی‌گرفت؛ حتی راست است که عناصر انقلابی فرانسه معروف به ژاکوبین از پاره‌ای جهات شبیه کمونیستها بودند، اما بدون اینکه وارد بحث اختلافاتی که در اصول عملی آنان وجود داشته، بشویم. حقیقت این است که سلسله معافل و باشکاههای ژاکوبینها زاده انقلاب فرانسه بودند نه موجد آن و هیچ‌گاه سازمانی بین‌المللی نداشتند و عصر آنها بیش از پنج سال طول نکشید و خود انقلابیون آنها را مستبد می‌خواندند و کسانی را که می‌خواستند از پاره‌ای نظرها همان روش را پیروی کنند دچار تردید و تأمل می‌ساختند.

1. Crane Brinton 2. Marx 3. Lenin 4. Trotsky
5. Talmon 6. Rousseau 7. Robespierre

اما نظریه «مرتبط نبودن» انقلاب بعدی روسیه با انقلاب فرانسه به وجهی جدی ناشی از ملاحظات ذیل است. نخست آنکه مرام و آیین انقلاب روسیه باماهیت انقلاب فرانسه تفاوت داشت چنانکه پروفیسور گریوانک^۱ استاد دانشگاه اینا^۲ در این نظریه اصرار می‌ورزید. گریوانک، که به دموکراسی غربی و ارزش انسانی تمایلی سخت دارد، معتقد است که فرانسه دوره انقلاب نسبتاً به اصول عملی سیاستهای معقول و احتیاجات جنگهایی که در پیش داشت می‌اندیشید و تبدیل این اندیشه به هیولایی مخوف و زورگو قسمتی کار عناصر ضد انقلابی بود که می‌خواستند مقاصد واقعی انقلاب را در نظر عامه از اعتبار و ارزش بیندازند و قسمتی اثر تبلیغات فلاسفه جدید بود و قسمتی هم ناشی از طغیان روحی کشورهایمانند آلمان بود که در آنجاها انقلاب واقعی اثری ناچیز می‌داشت. این حقیقت نیز روشن می‌باشد که انقلابات نو ظهور یا انقلابهای کمونیستی در کشورهایی که انقلابهای قرن هیجدهم یا انقلابهای آزادیخواهانه ملی تحولات عمده را به بار آورده است، موفقیت چندانی نداشته است. نظریه تی. اچ فن لو^۳ دانشمند امریکایی مربوط به همین قسمت می‌شود. این نویسنده معتقد است که میان انقلابهای روسیه و انقلابهای کشورهای آسیایی و انقلابهای قرن بیستم از یک طرف و انقلابهای فرانسه و کشورهای غربی و انقلابهای قرن هیجدهم از طرف دیگر تفاوتهای اساسی وجود داشته است، به این معنی که در کشورهای اخیر انقلابها از توسعه طبیعی فرهنگ ملی و رشد قدر و قیمت امور و بسط اطلاعات و معلومات و علاقه به داشتن راه و روش محلی ناشی گردیده است ولی انقلابات قرن بیستم خواه در روسیه و خواه در چین یا نواحی مستعمراتی سابق از این جهت به یکدیگر شباهت دارند که بر اثر تماس با خارج یا برخورد به تمدن خارجی و بر اثر فشار ناجوری اوضاع عمومی آنان بامقتضیات زمان، احساس عقب افتادگی و هیجانات دیگر روانی، حتی شاید زودتر از وقت روی داده‌اند. ممکن است در فرانسه سال ۱۷۸۹ این احساس وجود می‌داشته که از حکومت قانون یا حقوق فردی از انگلیسیها یا امریکاییها کمتر برخوردار هستند و از این جهت مانند کلیه ملل در معرض نفوذ افکار و عقاید خارج قرار داشتند. اما انقلاب فرانسه مستقیماً از تاریخ قدیم خود فرانسه سرچشمه گرفته است. فرانسویها هیچ‌گونه احساس عقب افتادگی نمی‌کردند و از این رهگذر ناراحت نبودند و هیچ‌گونه فشاری بر خود برای اینکه به اصطلاح به سوی ترقی گام بردارند وارد نمی‌دیدند. همین حالت و وضع به طور کلی در دیگر کشورهای غربی در آن عصر وجود داشت و به این کیفیت قرن هیجدهم انقلاب جهان غرب را دید و قرن بیستم ناظر انقلاب کشورهای غیر غربی بود.

لازم نمی‌بینیم به‌هیچ یک از این نظرات بگراییم و در این کتاب هم بیش از این بالصراحه راجع به انقلاب‌های قرن بیستم ذکر نمی‌نخواهد رفت، زیرا موضوع این کتاب انقلاب‌های قرن هیجدهم می‌باشد و در قرن هیجدهم انقلاب فرانسه با انقلاب‌های نوظهور کمونیستی ارتباطی نداشت، بلکه بادیگرنجشها و نهضت‌های همان عصر آن‌هم در منطقه تمدن غربی مربوط بود.

در تحقیق معنای انقلاب آزادیخواهانه (دموکراتیک)، آزادیخواه یا «دموکرات» و اشراف یا «اریستوکرات» در زبان‌های اروپایی

هرچند یک سلسله هیجانات انقلابی عمومی در سال‌های میان ۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰ به اشکال مختلف وجود داشت، ولی کلمه «دموکراتیک» بهترین اصطلاح برای توصیف آن هیجانات انقلابی می‌باشد و احتیاجی به توصیفات دیگر ندارد. همه می‌دانند توماس جفرسون استعمال این کلمه را خیلی خوش نمی‌داشت و در کتاب‌های امریکایی غالباً دیده می‌شود. این اصطلاح در دهه ۱۷۹۰ به این طرف از اسنادهایی بوده است که اشخاص را خوش نمی‌آمده است و غالباً برخلاف واقع به افراد نسبت داده می‌شد، مانند کسانی را که در سال‌های اخیر برخلاف میلشان و برخلاف واقع کمونیست می‌خوانند. گمان می‌رود این اصطلاح آن طور که امروز در احزاب چپ استعمال شایعی دارد در قرن هیجدهم مقبولیت عمومی نداشته است. چنانکه یکی از نویسندگان هلندی عقیده دارد که اصطلاح «دموکراسی» قبل از سال ۱۸۰۰ در هلند کمتر به گوش کسی خورده بود و استعمال جدیدی که از این اصطلاح «در کشورهای شرقی اروپا» می‌شود، بیشتر به معنی مساوات اقتصادی است نه مساوات سیاسی؛ و این مفهوم از نهضت اجتماعی که در دهه بعد از ۱۸۸۰ رخ داد، به لغت دموکراسی داده شد و بنا بر این استعمال لغت دموکراسی به معنایی که کشورهای شرقی می‌کنند، از نظر تاریخی، صحیحتر است از معنایی که «غربیان» از آن ارادهمی‌کنند.

حقیقت این است که لغت «دموکراسی» پیش از سال ۱۸۰۰ بیش از آنچه معمولاً فرض می‌کنند به کار می‌رفته و مخصوصاً باید به خاطر آورد که اصطلاحات «(آزادیخواه)» «رادیکال» (اصلاح طلب) و «پروگریسو» (ترقیخواه) در آن سالها وجود نداشت و برای تمامی این گونه موارد همان اصطلاح دموکرات به کار می‌رفت، چنانکه هنگامی که افراد اعتدالی یا محافظه کار می‌خواستند پدیده خطرناک زمان را معرفی کنند یا وقتی که صاحبان افکار بسیار مترقی می‌خواستند از خود صحبت بدارند، اصطلاحات «دموکرات» و «دموکراسی» راه کار می‌بردند. ممکن است خواننده کتاب خود نیز همین گونه مفاهیم را از لغت دموکراسی

دریابد، خاصه که از وقتی که این اصطلاح در بسیاری از زبانهای اروپایی رواج یافته، هیچ کلمه دیگری به خوبی آن، خصیلت بین‌المللی نهضت مساوات‌طلبانه و آزادیخواهانه را مجسم نمی‌سازد.

لغت «دموکراسی» و «آریستوکراسی» و «مونارشی» (سلطنت طلب) یقیناً به دوره یونانیان قدیم و جانشینان آنان راجع می‌شود. و این سه اصطلاح از دوره قرون وسطی به این طرف همواره میان متفکران و نویسندگان سیاسی مصطلح بوده است. پاره‌ای دلایل نشان می‌دهد که غالب نواحی دور دست سوئیس و بعضی از شهرهای آزاد آلمان در قرن هجدهم خود را «دموکراتیک» می‌پنداشتند، معذک به استثنای اصطلاح «مونارشی»، هیچ یک از این اصطلاحات سه‌گانه هنوز در افواه عمومی نیفتاده بودند. بلکه این لغات از اصطلاحات دانشمندان علوم سیاسی و وسیله تجزیه و تحلیل مسائل اجتماعی به‌شمار می‌رفتند و دارای تعریف خاص و واجد معنایی خشک و مفهومی خالی از هیجان بودند و در آن عصر همه بر این نظر متفق بودند که «دموکراسی خالص»، جز در کشورهای خیلی کوچک که دارای آداب و رسوم ساده باشند، نمی‌تواند وجود پیدا کند و این همان عقیده روسو بود که در کتاب «قرارداد اجتماعی» بیان کرده است. در نظر غالب محققان، دموکراسی عبارت از اصل یا عنصری بود که می‌شد آن را وارد یک «قانون اساسی مختلط» کرد تا اصول «سلطنتی» و «اشرافی» آن قانون اساسی را موازنه دهند و به این ترتیب از آن فایده برگیرند، چنانکه معتقد بودند قانون اساسی انگلیس و جمهوری ونیز بر همین اساس بنا شده بوده است. در حال حتی میان فلاسفه اجتماعی فرانسه قبل از انقلاب به ندرت دیده می‌شود که لغت «دموکراسی» را در هر گونه زمینه علمی در معنای دلپسندی به کار برده باشند.

معذک می‌توان در این قسمت چند نفری را سراغ کرد که اصطلاح دموکراسی را به معنای خوب آن استعمال کرده‌اند از آن جمله است هلوتیوس^۱، که در یادداشت‌های خصوصی در رد مونتسکیو^۲، چنین اظهار نظر می‌کند.

«هنگامی که مردم نتوانند از فشار و ظلم کسانی که به صورت بدی بر آنان حکم می‌رانند، جلوگیری بنمایند، استبداد است و وقتی بتوانند جلوی آن را بگیرند «دموکراسی» است. یکی دیگر مارکی دارژانسون^۳ می‌باشد که در ده سال از ۱۷۳۰ به بعد اجازه یافت نسخه خطی کتاب خود ذیل عنوان «ملاحظات چند درباره حکومت فرانسه» را مخفیانه منتشر سازد. دارژانسون در این کتاب مروری به تاریخ فرانسه کرده است و به این نتیجه رسیده که افزایش قدرت پادشاه در مقابل طبقات نجبا و اشراف برای مساوات و دموکراسی مفید

1. Helvétius

2. Montesquieu

3. Marquis D' Argenson

عصر انقلاب دموکراتیک ۱۷

افتاده است و کراراً اصطلاح «دموکراسی» را به کار برده است و مطلقاً نمی‌خواهد آن را با اصطلاح «آریستوکراسی» مخلوط کند و از «آن ترقی سعادتبخش دموکراسی که سلطنت را از جنگ داخلی آسوده می‌سازد»، سخن می‌گوید و امید و انتظار وی آنست که این ترقی دموکراسی همچنان ادامه خواهد یافت و مطالعاتش درباره تاریخ فرانسه هسته مطالعاتی شده است که یک قرن بعد توکویل به عمل آورده است، با این تفاوت که دارژانسون بی‌پروا تر از توکویل از دموکراسی جانبداری می‌کند. این نکته را نیز باید تذکر دهیم که دارژانسون دموکراسی را بیشتر قاعده مساوات می‌پندارد تا اصل حکومت بر خود و آن را مقابل «اشرافیت» می‌داند، نه مقابل «سلطنت مستبده». هم هلوتیوس و هم دارژانسون بر این نظریه قدیمی باقی ماندند که فقط جامعه‌های کوچک و ساده و بی‌آلایش می‌توانند دموکراسی باشند.

دو نام «دموکرات» و «آریستوکرات» از اختراعات قرن هجدهم است و قبل از ۱۷۸۰ معلوم عموم نبود. چنانکه هیچ یک از «دموکراتها» در انقلاب امریکا مطلقاً ننجیدند. و در قرن آریستوکراسی تا موقعی که با آن به مبارزه برنخاسته بودند، نامی از «آریستوکرات» شنیده نمی‌شد. هیچ یک از این دو کلمه پیش از ۱۷۸۹ در انگلستان رواجی نداشت و در فرانسه لغت آریستوکرات در سلطنت لوئی شانزدهم ظاهر شد و لغت دموکرات تا ۱۷۸۹ به کار نمی‌رفت. احتمال دارد این دو لغت را نخست هلندیها وضع کرده باشند. در هر حال مسلم است که نخستین استعمال و رواج این دو کلمه در کشورهای هلند و بلژیک روی داده است. یعنی در انقلاب ۱۷۸۵-۱۷۸۳ هلند و انقلاب ۱۷۹۱-۱۷۸۹ بلژیک. شهرنشینان هلندی لغت آریستوکرات را از اوایل سال ۱۷۸۴ به بعد به کار برده‌اند. چنانکه وان-هوگندرپ یکی از اهالی روتردام در کتابی که در سال ۱۷۸۴ به زبان فرانسه نوشته، اعلام می‌دارد که کشورش گرفتار دسته بندی شده است و این دسته بندی عبارت از دموکراتها و آریستوکراتها می‌باشند. کلمه «آریستوکرات» در این سالها در هلند در افواه عمومی افتاده، ولی لغت «دموکرات» همچنان کمتر استعمال می‌شد و حزب ملی خود را حزب «وطن پرست» می‌نامیدند، نه دموکرات، ولی در منطقه بلژیک در قسمت هلند اتریش در شورشی که در سال ۱۷۸۹ برضد امپراطور اتریش رخ داد، حزب پیشرو شورش خود را دموکرات نامید و در سال ۱۷۹۱ رهبران این حزب از دموکراتهای دلاور و دموکراتهای نیک کردار سخن می‌گفتند و حتی یک دفعه در جایی نوشتند:

«زنده باد دموکراسی».

استعمال زیاد و خارج از اندازه لغت «آریستوکرات» را در مدت انقلاب فرانسه همه می‌دانیم و تصور می‌شود این کلمه بدون تشخیص موارد و عملاً برخلاف مفهوم و معنی خود در عهد انقلاب در مورد کثیری از افراد به کار رفته است. از نظر ما این کلمه به

معنی يك عضو طبقه اشراف است و نباید به کسانی که وابسته یا معتقد به يك جامعه اشرافی هستند اطلاق گردد، معذلك دلیلی نداریم که وقتی که این اصطلاح وضع شد این معانی را نداشت. لغت «دموکرات»، برعکس لغت «آریستوکرات»، به معنی عضوی از جامعه دموکراتیک نمی باشد، بلکه به معتقدین اصول آن اطلاق می شود.

ممکن است که لغت «آریستوکرات» کمتر از آنچه فرض شده است در غیرمورد وی - بندوبار به کار رفته باشد، زیرا بدون تردید مقارن انقلاب ملیونها «آریستوکرات»، یعنی کسانی که عضو جامعه اشرافی بودند در فرانسه وجود داشته است و به این ترتیب آن موقع معنایی شایع داشته و این روزها معنایی مهجور دارد.

با آنکه لغت «دموکرات». در سالهای ۱۷۹۰ و ۱۷۹۱ در بلژیک بسیار به کار می رفته، در فرانسه کمتر استعمال می شده است. شاید در فرانسه هم مانند هلند و بلژیک لغت دموکرات به عنوان لغت متضاد «آریستوکرات» وضع شده بوده است. فردیناند برونو^۱ در کتاب تاریخ مفصلی که برای زبان فرانسه نوشته، دو بیست و شش اسم و جمله را فهرست کرده که در دوره انقلاب فرانسه عقاید و تمایلات گروههای سیاسی رامعین می ساخته اند. لغت «دموکرات» هم در این فهرست وجود دارد ولی اصطلاحات مانوستری مانند «پاتریوتها» (وطن پرستان) «ژاکوبنها» (اعضای گروه ژاکوبین) در فهرست مذکور به کثرت دیده می شود. دو بواکرانسه^۲ که بعدها از جمله پادشاهکشان شد، موقمی که در ۱۷۹۰ درباره سیاست نظامی که مناسب با فرانسه باشد سخن می گفت لغت دموکرات را به کار برد، وی سرباز هموطن را چنین توصیف کرد «مردی وطن پرست و دموکراتی درستکار». در ۱۷۹۱ بریسو^۳ مدعی شد که از «سلطنتی مردم پسند که تمایل به خلق داشته باشد» هواخواهی می کند و اضافه کرد «این است دموکراسی مطلوب من». در ۱۷۹۳ موقمی که لوئی شانزدهم اعدام می شد و آهنگک طبل و شیپور نمی گذاشت آخرین صدای شاه به گوش کسی برسد، جمعیت فریاد می کشید «زنده باد جمهوری». جوانی که در این غوغا حاضر بود شنید یادست کم این طور گزارش داد که مردم می گویند «پاینده باد دموکراسی». این جوان از اهل یونان بود که مشهودات خود را به زبان یونانی به یکی از هموطنانش نوشته. علتش این بود که این جوان به لغت «دموکراسی» که یونانی است آشنا بود، ولی نمی دانست که مفهوم این لغت نزد او با آنچه اهالی مغرب اروپا از آن می فهمند تفاوت دارد و وقتی که شنید مردم فریاد می زنند «جمهوری» تصور کرد که این لغت ترجمه لاتینی «دموکراسی» است و بنا بر این به خیال خود در گزارشی که به یکی از هموطنانش نوشت آن را برای بیان مقاصد امیالی که در انقلاب پاریس استنباط کرده بود به کار برد.

1. Ferdinand Brunot

2. Dubois Crancé

3. Brissot

با پیشامد حوادث ناشی از ژاکوبینها و حکومت رعب و هراس در فرانسه لغت «دموکراسی» استعمالی بیشتر یافت ولی نه در معنی واجد. چنانکه زمانی به مناسبتی در باشگاه ژاکوبین کامیل دمولن^۱ فریاد برآورد «انگلیسها را باید از خاک اروپا بیرون ریخت، مگر اینکه حاضر شوند خود را به صورت دموکراسی در بیاورند»، یا موقعی که هرولت سشل^۲ لایحه‌ای را، که قانون اساسی ژاکوبین خوانده می‌شد، برای تصویب تسلیم مجلس ملی فرانسه می‌کرد، آن را قانون اساسی مبنی بر «حکومت نمایندگی و دموکراتیک» وصف کرد، اما در خود قانون اساسی، باینکه در واقع دموکراتیک بود، یعنی رأی عمومی طبقات ذکور را برقراری ساخت و حق پیشنهاد قوانین و مراجعه به آرای عمومی را پیش‌بینی کرده بود، اصطلاح دموکراتیک به کار نرفته بود.

در دوره انقلاب فرانسه اصطلاح «دموکراسی»، به صورت علمی در نطقی که روبسپیر در ۵ فوریه ۱۷۹۴ در مجلس ملی فرانسه کرد، به کار رفت. این نطق در کتب و رسالات غالباً نقل و اقتباس شده است. این یکی از نطق‌هایی است که روبسپیر در آن تقوی و حکومت رعب و هراس را تعریف کرده است. آنچه از نطق مذکور را غالباً نقل و اقتباس کرده‌اند قسمتهایی است که نصایح اخلاقی روبسپیر است، نه توضیحات وی از دموکراسی. با وجود این می‌توان برای توصیفاتی که در این نطق از دموکراسی شده است، نیز اهمیت تاریخی قائل گردید.

بدون اینکه موارد استعمال لغت «دموکراسی» را که به صورت متفرق و تک و توك در نطق روبسپیر به کار رفته بشماریم، در آن قسمت که مخصوصاً در این باب سخن رانده است وی لغت «دموکراسی» را یازده بار در طول هفتصد کلمه نطق خود یاد هر پنج دقیقه يك مرتبه به کار برده است. روبسپیر گفت «دموکراسی» نوع حکومتی است که در آن ملت، به عنوان حاکم بر امور، به وسیله قوانینی که خود وضع کرده است رهبری می‌شود و آنچه را که بتواند خود به خوبی انجام دهد، برای مصلحت خویش به جای می‌آورد و آنچه را که نتواند مستقیماً انجام کند، به وسیله نمایندگان خود عمل می‌کند.... دموکراسی یگانه طرز حکومتی است که در آن افراد جامعه واقعاً به کشورشان می‌اندیشند.... فرانسویان نخستین ملت جهان هستند که دموکراسی حقیقی را برقرار می‌سازند و برای تحقق آن از همگی مردم جهان دعوت می‌کنند که از مساوات و حقوق کامل مدنی برخوردار گردند و به عقیده من تمامی مستبدان که بر ضد جمهوری فرانسه متعده گشته‌اند به همان دلیل شکست خواهند خورد.

اندکی بعد از این نطق مرحله واقعی کشت و کشتار دوطرفه حکومت رعب و هراس آغاز گردید و ششماه بعد با کشته شدن خود روبسپیر به اوج رسید. از آن روعوم مردم، حتی انقلابیون افراطی، علت این اتفاقات را جاه طلبی یا تعصب روبسپیر دانستند و ردیف شدن عنوان «دموکراسی» بانام روبسپیر و بالنتیجه با آدمکشی بالطبع خود عنوان دموکراسی را از انظار انداخت.

در دوره هیئت مدیره گروههایی از دموکراتها بدون شکل و سازمان معینی باقی ماندند و آنان به قانون اساسی سال اول (۱۷۹۳) و کمیته نجات عمومی نظر موافق دوختند. این گروهها از افرادی نسبتاً محترم تشکیل شده بودند و مظهر يك طبقه اجتماعی نبودند. مثلاً در شهر تولوز^۱ شامل چند نفر از ثروتمندان درجه اول و بسیاری از بازرگانان و صاحبان صنایع و وکلای دادگستری و صنعتگران و کسبه و پیشه‌وران می‌شدند و حتی در انتخابات عمومی سال ۱۷۹۸ همین گروه انتخابات را بردند ولی نتیجه‌ای از آن نگرفتند، زیرا وقوع کودتا آن را از میان برد و جمهوریخواهانی که هیئت مدیره را در دست داشتند و همچنین سلطنت طلبان این گروهها را «هرج و مرج طلب» می‌خواندند.

در هلند از سال ۱۷۹۵ در آمستردام روزنامه معتبری، به نام دو دموکراتن^۲، منتشر می‌شد و معادل سیاسی این شهر می‌گفتند که این شهر خواهان نظام دموکراسی است. حتی حکومت هیئت مدیره در فرانسه که لغت دموکراسی را کمتر به کار می‌برد، در دستوری که به نماینده خود در هلند در دسامبر ۱۷۹۷ داد، اعلام داشت که مردم هلند طالب «قانون اساسی آزاد و دموکراتیک» می‌باشند و تقریباً ثلث اعضای مجلس مؤسسان هلند در ژانویه ۱۷۹۸ عریضه‌ای در در خواست يك «قانون اساسی دموکراتیک و حکومت نمایندگی» امضا کردند و در فوریه همان سال کمیته قانون اساسی به دلاکروا^۳ نماینده فرانسه در هلند تایید کرد که هلندیها «بالنسبه به فرانسویان شایسته قبول اصول وسیعتری از دموکراسی» می‌باشند. در قسمتی از آلمان، خاصه در ایالات ناحیه راین، افکار جمعی از مردم در واقع دموکراتیک بود، ولی این اصطلاح را کمتر از هلندیها میان خود به کار می‌بردند. در ۱۷۹۲ به دیوار یکی از اتاقهای باشگاهی به زبان فرانسه نوشته بودند: «زنده باد دموکراسی، نابود باد آریستوکراتها!»

لانگه^۴، روزنامه نویس، در مقاله‌ای که آریستوکراسی را بادموکراسی سنجیده، در طرفداری از دموکراسی دلیری به خرج داده و درشان آن گفته است که دموکراسی آزادی بیشتری به قریعه‌ها و استعدادهای نابرابر انسانی می‌بخشد. فیخته لغت دموکراسی را

1. Toulouse

2. De Democratien

3. Delacroix

4. Lange

هنگامی که در دانشگاه ینا متهم به انکار خدا شد و از این رهگذر به زحمت افتاده بود، از روی بی‌اعتنایی پذیرفت یا دست‌کم از انکار صریح آن خودداری کرد. در پروس یکی از وزیران، به نام ستروئسی^۱، در ۱۷۹۹ به نماینده سیاسی فرانسه گفت، «پادشاه ما به صرافت طبع دموکرات است... چند سالی پیش نخواهد گذشت که دیگر اثری از امتیازات طبقاتی در پروس باقی نماند».

در قانون اساسی جمهوری سویس که در ۱۷۹۸ دولت فرانسه آن را اعلام کرد، در ماده دوم آن قید شده بود که «شکل حکومت به هر صورتی که در بیاید، باید در هر عصری از اعصار مبنی بر دموکراسی نمایندگی باشد». از کلیه قوانین اساسی مدون که در ربع اخیر قرن هیجدهم در اروپا و امریکا اعلام شده است ظاهراً قانون اساسی سویس یگانه قانونی است که بالصراحه خود را دموکراتیک خوانده است. نویسنده این قانون از انقلابیون شهر بال، به نام پتراوکس^۲، بود که سالیانی چند در پاریس گذرانده بود. در سویس در سال ۱۷۹۸ غالب نواحی که «دموکراسی» را در معنی جدیدی حسن استعمال می‌کردند، فقط آن نواحی بود که فرانسویان به آنجاها وارد شده بودند، ولی سایر اهالی سویس در حسن استعمال این کلمه نظر به دموکراسیهای کوچکی داشتند که در نواحی روستانشین سویس سابقاً وجود داشته است و نوعی از حکومت متنفذین بود. در ایتالیا معمولاً لغت «دموکراسی» را در سالهای میان ۱۷۹۶ تا ۱۷۹۹ به معنی خوب آن به کار می‌بردند. برجسته‌ترین این استعمال را شخصیتی به بزرگی پاپ پی هفتم دو سال پیش از آنکه به مسند پاپی بنشیند، برزبان راند. پی هفتم از ۱۷۸۵ تا ۱۸۰۰ اسقف شهر ایمولا^۳، واقع در قسمت شمالی ایالات متعلق به پاپ بود. هنگامی که در ۱۷۹۶ سپاهیان فرانسه به فرماندهی بوناپارت ایالت لمباردی^۴ را گشودند، هیجانانگیزی در هر گوشه‌ای از کشور ایتالیا بروز نمود. شهر ایمولا جزء جمهوری ماورای آلپ شد. در شب عید میلاد مسیح سال ۱۷۹۷ اسقف ایمولا پیامی در قلمرو روحانی خود صادر کرد. در این پیام چند صد کلمه‌ای یازده مرتبه لغت «دموکراسی» به کار رفته بود و از آن جمله گفت «شکل دموکراتیک حکومت که غالب برادران محبوب ما پذیرفته‌اند منافاتی با تعالیم و مواعظ حضرت مسیح ندارد...»

باشگاه عمومی میلان اعلام کرد «بیایید حکومتی دموکراسی برپا سازیم» و مردم فریاد می‌کشیدند «مرگ پادموکراسی». بقیه نواحی ایتالیا می‌خواستند «مردم‌رادموکرات» کنند، یعنی «پایه‌های دموکراتیک» برپا سازند. یکی از روزنامه‌ها اظهار عقیده کرد که در ایتالیا هر جمهوری باید «دموکراسی و واحدی تجزیه ناپذیر» باشد. رسالتی ذیل عنوان «رستاخیز

دموکراسی مظلوم» و «پرورش دموکراتیک برای ملت ایتالیا» انتشار یافت. درونیز صحبت از ایجاد یک دموکراسی بود و یک دختر و پسر نامزد یکدیگر را با تشریفات لازم و حرکت دسته جمعی به نام باروری دموکراتیک^۱ در خیابانها براه انداختند. در رم شخصی، به نام مارتلی^۲، بر سبیل اتفاق از حوادثی که پس از «دموکراسی شدن» ناپل و توسکانی رخ می‌داد، صحبت کرد. بیانیه‌ای اشعار می‌داشت که «اهالی جمهوری رم به خود تشکیلات دموکراسی بدهید» و نمایشنامه‌ای در محضر عامه اجرا شد که نام آن «در آمدن بهشت به صورت دموکراسی» بود. به افتخار بوناپارت مجلس بزرگ رقص ترتیب دادند که در آن «بانوان» دعوت نداشتند و فقط معدودی از رجال رم در آن حضور یافتند ولی این عمل اسباب تعجب نشد. برای اینکه مجلس خالی از جنبه اشرافی بود و «ضیافتی دموکراتیک» داده بودند هنگامی که جمهوری رم در ۱۷۹۹ مورد حمله پادشاه ناپل قرار گرفت، رهبران ناپل به عبث کوشیدند آن را جنگ به خاطر «دموکراسی» نمایش دهند.

یافتن رد پای استعمال اصطلاح دموکراسی در زبانهای اسکاندیناوی و کشورهای شرقی اروپا دشوارتر است. در ۱۷۹۹ روزنامه‌های ترونهایم^۳، که شمالیترین شهر اسکاندیناوی است، «آریستوکراتها» را نصیحت می‌دادند و اینکه آیا جمهوریخواهان مجارستان اصطلاح «دموکرات» را به کار برده باشند بر من معلوم نیست. کولونتای^۴ عنصر انقلابی لهستان در کتابی که پس از شکست قیام کوسیوسکو نوشت، اطلاع داد که تمامی دوره بعد از ۱۷۵۰ به مثابه «زمین لرزه‌ای» بود که «منظری نو و اهمیتی تازه به دموکراسی» می‌داد. در انگلستان و اسکاتلند مخالفان دموکراتها این اصطلاح را منحصر به خود ساخته بودند، شبیه به نامگذاری زنگی به کافور، چنانکه وردزورث^۵ در نامه خصوصی که در ۱۷۹۴ نوشته از روی واقع گفته است «که من اکنون از جمله آن جماعت منفوری هستم که دموکرات خوانده می‌شوند» ولی مطلب را با نوعی بی‌اعتنایی بیان کرده است که فصاحت کلامش بی‌آبرویی این اصطلاح را به ذهن خطور می‌دهد. حتی توماس پین^۶ این کلمه را به ندرت به کار برده است، ولی، در فصل سوم کتاب حقوق بشر بخش دوم، وی معانی لغات «جمهوری» و «آریستوکراسی» و «دموکراسی» را برای خود توضیح می‌دهد. در این کتاب لغت «دموکراسی» یازده بار در ضمن پانصد کلمه به کار رفته است.

وی مفهوم این لغات را مستقیماً از واژه «ساده» دموکراسی تمیز و تشخیص داده است. به نظر وی وقتی که «دموکراسی» به صورت پایه و اساس حفظ شود و روشهای فساد

1. Democratic fecundity 2. Martelli 3. Trondheim
4. Kollontay 5. Wordsworth 6. Thomas Paine

آمیز سلطنتی و اشرافی به کناری افتد، بالطبع روش نمایندگی خود را نمودار می‌سازد.... و حکومت امریکا بر همین روش پی‌ریزی شده است.

حکومت امریکا حکومت نمایندگی است که بادموکراسی پیوند شده است. تا آنجا که من می‌دانم، در این دوره که تحت بحث ماست، مصنفین در سه متن اصلی لغت «دموکراسی» را در معنی خوب آن غالباً یازده بار در ضمن مطالب چند صد کلمه به کار برده‌اند و این متنها عبارتند از نوشته‌های پین و روبسپیر و نویسندگانی که بعدها پاپ پی هفتم شد.

در ایالات متحده امریکا که اهالی آن، خاصه طبقات تحصیلکرده، هنوز به میزان عمده‌ای تربیت و فرهنگ انگلیسی داشتند، بلاشک در قبول اصطلاح «دموکراتیک» پاره‌ای تردیدها وجود داشت. این مطلب که دموکراسی از منشأ خارجی است، در مبارزهای قلمی طرفداران حکومت متحده امریکا و توجیه قانون آیین^۱ ۱۷۹۸ محل استفاده آنان واقع گردید و دموکراسی به نظرها لغتی آمد که حقیقتی را در بر ندارد و سوقات اروپاییهای انقلابی است که به امریکا برده‌اند. جیمز مونرو^۲، پس از آنکه در کتاب پین نظرات فرانسه و انگلیس و امریکا را در قسمت حقوق بشر خواند، در ۱۷۹۱ در نامه‌ای به جفرسن نوشت که وی با مصنف کتاب هم عقیده است و «توده جسیم مردم امریکا هوا خواه دموکراسی» می‌باشند. در سالهای بعد عده زیادی باشگاههای سیاسی، تقریباً شبیه انجمنهای سیاسی انگلستان و اروپا، در قسمتهای مختلف ایالات متحده امریکا تأسیس یافت. چنانکه فعلاً^۳ چهل و دو تنای آنها را میتوان معرفی کرد. نخستین آنها در مارس ۱۷۹۳ قانون آلمانیهای پنسیلوانیا بود که خود را انجمن آلمانی جمهوریخواه نامید.

سومین انجمنی که تشکیل یافت و نخستین انجمنی که نام «دموکراتیک» به خود گرفت، انجمن دموکراتیک پنسیلوانیا بود. اعضای این انجمن در آغاز کار می‌خواستند نام پسران آزادی را بر خود گذارند، ولی ژنه^۴ وزیر مختار فرانسه برای رساندن این مقصود کلمه توصیفی «دموکراتیک» را به آنان پیشنهاد کرد و پس از آن شانزده انجمن دیگر که تشکیل شد عنوان «دموکراتیک» را به نام خود افزود. در ۱۷۹۳ ایدنوس بورك^۱، از اهالی کارو-لینای جنوبی، جفرسن را به آن علت که در موقع تصدی وزارت خارجه برای بیطرفی دولت امریکا در جنگهای اروپا ایستادگی می‌کرد «نیمه دموکرات» خواند. این اصطلاح دلالت التزامی دارد بر اینکه «دموکرات کامل عیار بودن» از «نیمه دموکرات» بودن بهتر است. در سال ۱۷۹۵ در یکی از خیافتهای سیاسی در بوستون در میان دفعات بیشماری که جامها به سلامتی بلند می‌شد، پیشنهاد شد، پیشنهاد شد جامی به سلامتی کلیه دوستداران آزادی یا «انجمن

1. Alien Act

2. James Monroe

3. Genêt

4. Aedanus Burke

دموکراتیک بزرگی که شامل تمامی نوع بشر است» نوشیده شود. بنا بر آنچه گذشت به کار بردن وصف «دموکراتیک» برای انقلاب قرن هجدهم خارج از حوزه استعمالات آن دوره نمی‌باشد، یعنی اصطلاح عاریتی نخواهد بود، زیرا در ده سال آخر همین قرن بود که این اصطلاح از نهانخانه‌های تحقیق و مطالعه بیرون آمد و وارد سیاست‌های عملی عصر گردید.

چشم اندازی به فصول آینده

در حوزه تمدن غربی در ناف قرن هجدهم مطلقاً صحبتی از آزادی یا مساوات انسانی یا قانون یا حکومت مشروطه یا حقوق اساسی یا حاکمیت ملت نبود. بلکه فلسفه یونان قدیم و قرون وسطی، حقوق روم، الهیات مسیحی و امرای یاغی در ایجاد این افکار و نظرات دخیل و سهمیم بوده‌اند. یک نهضت برجسته آزادیخواهانه در ده ساله میان ۱۶۴۰ و ۱۶۵۰ در انقلاب انگلستان خود را نشان داد و تاریخ بسیاری از شهرهای اروپا مشحون از تصادمات و کشمکش‌های میان طبقات عامه و طبقات ممتاز شهری بود. معذک این نهضتها عموماً معلی و پراکنده و بی‌نتیجه بودند و این طور معلوم شده بود که افکاری مانند مساوات نهائی انسانی یا تشکیل حکومت بر طبق رضای مردم هر قدر کلی‌تر باشند، بیشتر مختلف و متنوع می‌شوند و با روش و ترتیباتی که مردم عملاً برای زندگانی خود فرا گرفته بودند، جور در نمی‌آمد. اما از سال ۱۷۵۰ روش و ترتیبات عملی زندگانی مردم به صورتی در آمد که پاره‌ای از این گونه افکار و نظرات قدیم یا لغات و اصطلاحات روزگاران کهن استعمالی تازه یافت و با مفهومی وسیعتر و متناسبت‌تر با جبر و اقتضای زمان در افواه افتاد.

اگر بگوییم که عصر انقلاب از سال ۱۷۶۰ آغاز شده است، بدین معنی نیست که شخص معین یا تشکیلات خاصی پیشاپیش در راه انقلاب کار می‌کرده یا قصد ایجاد آن را داشته است. مفهوم امروزی نهضتی انقلابی نتیجه انقلاب عصری است که در باره آن بحث کرده‌ایم نه علت آن. در آن عصر «انقلاب» لغتی مانوس به‌شمار می‌رفت و معنی آن حرکت ستاره اقبال از روی سرجماعتی به روی سرجماعتی دیگر بود که این تحول به جهات عمده شخصی و بدون مقدمات طولانی انجام گرفته باشد چنانکه بعضی اقدامات موهبوا صدراعظم فرانسه را در سال ۱۷۷۰ یا تصمیمات پادشاه سوئد را در سال ۱۷۷۲ «انقلاب» شمرده‌اند. اما اوضاع و احوالی که از سال ۱۷۶۰ روبه‌توسعه و بسط نهاد حالتی انقلابی از

جهات عمیقتری شمرده می‌گشت.

مقصود از حالت انقلابی در اینجا این است که اعتماد به عدالت یا اعتقاد به عقلانی و مصلحت بودن اقدامات حکومت وقت به کلی سست شده باشد و اصول وفاداری، که در سابق نسبت به دولت وجود می‌داشت، رخت بر بسته باشد و تعهدات افراد در برابر دولت تحمیلاتی احساس گردد. قوانین ملعبه متصدیان امور به نظر بیاید و احترام به اشخاص و مقامات مافوق، نوعی خفت و حقارت احساس شود و کانونهای اعطای شئون و افتخارات در انظار ناشایست شده باشند و ترتیبات تحصیل ثروت و درآمد در نظر مردم نامشروع رخ نماید و دولت دور و جدا از مردم احساس گردد و به حقیقت «مظهر» آنان نباشد.

در چنین احوالی احساس عضویت جامعه از میان می‌رود و همبستگی طبقات اجتماعی تبدیل به رقابت با یکدیگر و خنثی کردن کارهای همدیگر می‌شود و افرادی که در سابق نوعی همبستگی با یکدیگر داشته‌اند، به تدریج حالت بیگانه با یکدیگر می‌گیرند و کسانی که هیچ‌گاه با یکدیگر پیوندی نداشتند خود را با هم یگانه می‌یابند. چنانکه گروهی از کارگران شفیلد انگلستان در ۱۷۹۴ می‌پرسیدند: «وقتی که ما در قانون اساسی منظور نباشیم این قانون به ما چه ربطی دارد؟»

هرگاه در جامعه‌ای چنین روحیه منفی توسعه یافت یا مدتی دراز پایید، آن جامعه ارزشد بازمی‌ماند و دچار ناراحتی می‌شود و بحران آن در واقع بحرانی ناشی از خود جامعه است و در عین حال دارای جنبه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، شخصی، روانی و اخلاقی می‌باشد. در چنین حالتی انقلاب در واقع رخ نموده است و احتیاج به اینکه عملاً متعاقب آن ظاهر شود ندارد. اگر در چنین احوال بخواهند از زوال قطعی بپرهیزند، پاره‌ای اقدامات ضرورت پیدا می‌کند، یعنی جامعه را باید بر نوعی از پایه‌های نوین استوار سازند.

آنچه را در فصول بعد بیان خواهیم کرد، در واقع یافتن خط سیری است به سوی پیدایش این نوع جامعه نوین که مبارزه‌هایی میان عقاید و افکار و منافع در این راه در گرفته‌اند. درباره انقلاب فرانسه غالباً با استناد به بیان رجل سیاسی و نویسنده‌ای به اهمیت آلکسی دو توکویل گفته شده است که این انقلاب قبل از آغاز صورت بسته بود، زیرا این انقلاب پیش از آنکه به دست ملت فرانسه صورت بندد در افکار و عقاید مردم به وجود آمده بود. این نظریه ممکن است مایه گمراهی شود و با قبول این نظریه حقیقت و ارزش کلیه مبارزه‌های عملی انقلابی از نظرها می‌رود. زیرا انقلاب صرفاً عبارت از عملی ساختن افکاری نیست که قبلاً در قلمرو عقاید و افکار وجود داشته است. هیچ فکر و اندیشه‌ای دست‌تنها محلی را «تسخیر» نکرده است و اقلیمی به صورت «اقلیم عقاید» مخصوص، عقاید اجتماعی، یا سیاسی وجود ندارد. انقلاب عبارت است از مصادمه و برخورد میان عقاید و افکاری

ناسازگار که جامعه به ناچار با قهر و غلبه یک طرف از این مصادمه بیرون بیاید. اگر موهومات تاریخی را به یکسونهیم، دلیلی نداریم که فرض کنیم که در این برخورد و مصادمه یک طرف ضعیف و مردنی و طرف دیگر بس نیرومند بوده است، یا یک طرف پیرو فرسوده و بهر تقدیر محکوم به نابودی بوده و طرف دیگر جوان برومند و بر مرکب تسخیر آینده سوار بوده است. تصادم و مبارزه در انقلاب رانیز به دیده سایر تصادمها و مبارزهها باید نگریست که در آن هر یک از طرفین مخالف ممکن است برد دیگری چیره شود. امیدوارم خوانندگان این کتاب دارای هر گونه تمایلات خاص باشند، در پایان قرائت کتاب با ما همعقیده شوند که انقلاب هم جنگ و تصادمی بیش نیست. چون برای شناساندن طرفین این جنگ نمی‌خواهم اصطلاح اجتماعی دیگری وضع کنم و تا هنگامی که اصطلاح بهتری یافت نشده است، تصور می‌کنم بهتر باشد که در این مبارزه و تصادم اساسی تا آنجا که ممکن است عوامل مبارزه را به دو طرف عمده و اصلی مبدل سازم و با توجه به این نکته، که در قرن هجدهم دو صورت عمده جامعه صورت اشرافی و صورت آزادیخواهی بوده است، می‌توان طرفین انقلابهای قرن هجدهم را نیروهای «آریستوکراتیک» و «دموکراتیک» نام نهاد، هر چند که ممکن است در مفهوم این لغات بر اثر استعمالات گوناگون جنبه‌های مبهم یا مبالغه‌آمیز یا هیجان‌انگیز هم وجود داشته باشد. در این مسئله همه اتفاق نظر دارند که نیروهای اشرافی و طبقات ممتاز و نیروهای طبقات عامه از سال ۱۷۶۰ به این طرف افزایش می‌یافته‌اند و انفجار انقلاب از آن رو بود که هر دو نیرو ترقی کرده بودند و در پایان قرن هجدهم حالت انقلاب و ضدانقلاب به خود گرفتند و پس از آن از نظر فلسفه اجتماعی عنوان آزادیخواهی و محافظه‌کاری یافتند و نتیجه آن می‌شود که مسلک محافظه‌کاری و ضدانقلابی را نمی‌توان صرفاً «واکنش» در مقابل انقلاب به‌شمار آورد، بلکه در جامعه قرن هجدهم نیروهایی وجود داشت که بروز انقلاب خود واکنشی در برابر آن نیروها بود. گمان نرود که این نظریه ساخته مصنف این کتاب است؛ توضیح آنکه تحقیقات و مطالعات تازه‌ای که درباره انقلاب آمریکا به عمل آمده نشان می‌دهد که قبل از سال ۱۷۷۵ در پارلمان انگلستان مسلک محافظه‌کاری روبه توسعه بوده است و پروفیسور والجاوک^۱ عقیده دارد که در آلمان مسلک محافظه‌کاری بیش از هیجانانگیز دمساله از ۱۷۹۰ به بعد وجود داشته است و تاریخ‌نویسان فرانسوی تأکید کرده‌اند که پیش از انفجار انقلاب در ۱۷۸۹ «آریستوکراسی حیاتی تازه» یافته بوده است.

در فصل آینده رشته مطالبی که ما را به این حقیقت رهبری می‌کند، مرتب گشته است و نشان می‌دهد که در اروپا و آمریکا «تشکیلات و دستگاههایی» وجود داشته که در ۱۷۶۰ جنبه اشرافی بر اکثر آنها غالب بوده است و این دستگاهها شامل هیئتهای قانونگذاری

(پارلمان) و شوراها و مجلسها و هیئتهای قضایی از انواع مختلف بوده است. روش مستمر و عمومی در این دوره آن بوده است که این دستگاهها از آزادی صنفی و استقلال خویش خواه در برابر قدرتهای عالی و خواه در مقابل فشار طبقات مردم دفاع می کرده اند. از جهت آنکه این دستگاهها در برابر قدرتهای عالی ایستادگی می کرده اند، می توان آنها را، آزادی خواه و حتی انقلابی به شمار آورد. نهضت انقلابی آزادیخواه و مساوات طلبانه هنگامی قدم جلو گذاشت که اشخاصی که، به حکم قوانین و عادات زمان، از این دستگاهها کنار گذاشته شده بودند و به صرف استقلال این دستگاهها رضایت خاطر حاصل نمی کردند، بر آن شدند که راهی برای عضویت خود در این تشکیلات باز کنند و پایه اختیارات و چگونگی مظهریت اجتماعی آنها را تغییر دهند و به عبارت دیگر این تشکیلات و دستگاهها را از نوسازمان بدهند و یا به کلی قانون اساسی نوینی که از خود مردم ناشی باشد به دست آورند.

در فصل سوم با فلسفه و مسائلی که تشکیلات اشرافی به وجود آورده است، سروکار خواهیم داشت. فصل چهارم کشمکشهای دستگاهها و تشکیلات اشرافی مملکتی را از ۱۷۶۰ تا ۱۷۸۰ با پادشاهان در فرانسه و سوئد و امپراتوری هابسبورگ روشن می سازد. فصل پنجم تصادم همین دستگاهها را که در شهر ژنو و جود داشت با اهالی شهر توضیح می دهد. با فصل ششم سیر و سلوک جامعه انگلیسی زبان جهان را در این راه نشان می دهیم که شامل ترکیب پارلمان، قانون اساسی انگلیسی و انقلاب امریکا نیز خواهد بود. فصل هفتم و فصل هشتم انقلاب امریکا را بررسی می کند و این معنی را که به عقیده من جنگهای استقلال امریکا اقدامات انقلابی واقعی بوده اند روشن می سازد.

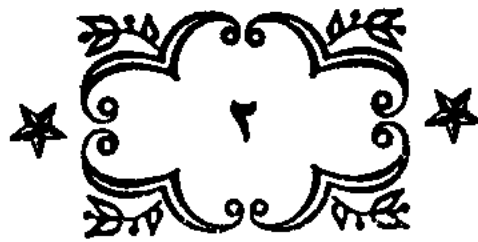
در فصل نهم نشان داده شده که انقلاب امریکا، هر ماهیتی را که برای آن قایل شویم، موجب بسط افکار آزادیخواهانه و انقلابی و ایجاد روح و میل نوسازی حکومت و جامعه در اروپا شده است. ولی هنگامی که این روح انقلابی و نوسازی اوج می گرفت، حوادثی به دنبال حیات تازه حکومت اشرافی رخ می داد، و این احوال از فصل دهم تا چهاردهم بیان شده است. در ده سال بعد از ۱۷۸۰ در انگلستان و ایرلند طبقه ای که پارلمان را به دست داشت از اقدامات مساوات طلبانه جلوگیری می کرد. هلندیها، بلژیکیها و طبقات ممتاز سوئیس هیچانات مساوات طلبانه را در کشورهای خود فرو می نشاندند و این نکته که آیا يك طبقه عالی امریکایی هم از توسعه دموکراسی در قانون اساسی ۱۷۸۷ کشور نو بنیاد ایالات متحده امریکا جلوگیری می کرده است، مورد بررسی واقع شده است. طبقات ممتاز امپراتوری هابسبورگ اصلاحات مساوات طلبانه امپراتوران را بلا اثر می ساختند. انقلاب لهستان به شکست انجامید و حتی زمانی بود که به نظر می آمد که انقلاب فرانسه به تقویت طبقات ممتاز پرداخته است ولی حوادث ۱۷۸۹، به طوری که در فصل پانزدهم تشریح شده است،

انقلاب فرانسه را به اصولی مساوات طلبانه تر رهبری کرد. این کتاب با توضیحات و تفسیرهای تکمیلی در بیان همبستگیهای انقلاب فرانسه و امریکا پایان می‌پذیرد. شرح جریانات در کلیه کشورهای تا حدود ۱۷۹۱ یعنی تا هنگام بروز جنگهای بزرگ دوره انقلاب، که در آن کلیه این تعولات ملی و اجتماعی با یکدیگر به صورت مبارزه‌ای عظیم ترکیب گردیدند، آورده شده است.

حکومت اشرافی و طبقات ممتازه
در حدود سال ۱۷۶۰
مجالس قانونگذاری و هیئتهای قضایی
و انجمنهای شهری و ولایتی

در حکومت اشرافی قدرت حاکمه به دست افرادی محدود می‌باشد و همین عده هستند که قوانین را تدوین می‌کنند و بر اجرای نظارت می‌کنند و بقیه مردم با آنها همراهند، مانند همراهی که در حکومت‌های سلطنتی رعایا با پادشاه دارند.....

حکومت سلطنتی به حکم طبیعت خود به وسیله قدرت‌های واسطه که تابع و وابسته سلطنت هستند به وجود می‌آید. طبیعی‌ترین واسطه قدرت طبقه نجبا می‌باشد. طبقه نجبا چنان در اساس وریشه سلطنت وارد هستند که این شمار اساسی از آن بیرون آمده است. اگر شاه نباشد، نجبا نخواهند بود و اگر نجبا نباشند، شاه نخواهد بود. . . در حکومت سلطنتی لغو کردن امتیازات اشراف و روحانیون و نجبا همان و ظهور دولتی مستبد یا عامه‌پسند همان خواهد بود.



حکومت اشرافی و طبقات ممتازه در حدود سال ۱۷۶۰ مجالس قانونگذاری و هیئتهای قضایی

ادموند بورك^۱، پس از آنکه اضطرابات امریکا آغاز گشت، چنین می‌اندیشید که اهالی ویرجینیا شباهت بسیار به لهستانیها دارند و می‌خواست معضلات امریکا را باهمپایه ساختن آنها با مشکلات ایرلند حل و تسویه کند. زیرا وی ایرلند را سرمشقی از فرانسه می‌شمرد و می‌پنداشت که فرانسه «امپراطوری» متحده‌ای است که در آن ایالات عمده مانند برتانی مالیاتهای خود را وصول می‌کنند و از خود مختاری وسیعی بهره‌مند می‌باشند. گیبون^۲ انگلستان، فرانسه، ونیز و جنوا^۳ را به عنوان کشورهای نام برده‌است که در آنها آزادی در درجه بندی طبقات اجتماعی حفظ می‌شده است.

روسو افراد ممتاز شهر ژنو و نجبای ونیز را در ردیف هم می‌دانست. آبه مورله^۴ انجمنی از اصلاح طلبان فرانسه و انگلیس ترکیب کرد که شامل تورگو^۵، کندرسه^۶، لرد شلبورن^۷، بنتام^۸ پرستلی^۹ و پرایس^{۱۰} بود و انتقادات بسیاری بر مجالس فرانسه و پارلمان انگلیس وارد ساخت. کائیز^{۱۱}، وقتی که اختلافات میان پادشاه هابسبورگ و مجلس بوهم را تشریح می‌کند، شبیه همین اشکالات را در مجارستان و بلژیک یادآور می‌شود.

تمام نویسندگان، مؤسسات مملکتی متحدالشکلی را می‌دیدند و کلیه آنان «مجالس قانونگذاری و هیئتهای قضایی» کشورهای اروپایی را، که در سمت مغرب روسیه واقع بودند، در نظر داشتند. مقصود از اصطلاح مجالس قانونگذاری و هیئتهای قضایی عبارت بودند از پارلمان انگلیس و ایرلند و مجلسهای مستعمراتی امریکا و شوراهای فرمانداران امریکا، پارلمانها و انجمنهای ایالتی فرانسه و مجالس کشوری هلند و بلژیک و امیرنشینهای مقدس‌رم

- | | | | |
|-----------------|--------------|-------------------|----------------------|
| 1. Edmund Burke | 2. Gibbon | 3. Genoa | 4. The abbé Morellet |
| 5. Turgot | 6. Condorcet | 7. Lord Shelburne | 8. Bentham |
| 9. Priestly | 10. Price | 11. Kaunitz | |

و مجالس دیت سوئد، لهستان، مجارستان و بوهم و انجمنهای شهرهای آزاد آلمان و شوراهای حکومتی سوئیس و ایتالیا. تمامی این تأسیسات و تشکیلات باهم متفاوت بودند ولی از پاره‌ای جهات هم به یکدیگر شباهت داشتند. تهیه فهرست مقایسه‌ای و تطبیقی این تأسیسات و تشکیلات همواره یکی از مسائل مشکل تحقیقات تاریخی اروپا در سنوات اخیر بوده است. چنانکه از طرف انجمن بین‌المللی علوم تاریخی کمیته دائمی مخصوصی برای تحقیق در این موضوع تأسیس گردید و آن را کمیسیون بین‌المللی تاریخ مجالس محلی نامید، محققانی از ملیتهای متعدد در تحت راهنمایی و تعلیمات این کمیسیون کار کرده‌اند و چندین رساله مخصوص در این موضوع منتشر ساخته‌اند. بسیاری از این محققان تمایل به این معنی بوده‌اند که نظریه سیاسی خود و نوع حکومتهای جدید را با نظریه فردی حقوق قانونی ترکیب نمایند. قسمت عمده این مطالعات مربوط به دوره قرون وسطی و ادوار بعد از آن است و بنابراین به‌طور غیر مستقیم مربوط به مطالب این کتاب می‌شود، ولی پاره‌ای از آن مطالعات متوجه طرز قدیم حکومتهای اروپایی پیش از انقلاب فرانسه می‌باشد. در این قسمت مطالعات تمایل محققان مزبور به این معنی است که بیشتر جنبه‌های خوب طرز قدیم حکومتهای اروپایی را نشان دهند، یعنی آزاد بودن آنان از وحدت شکل اجباری و مرکزیت و کلیه جنبه‌های نامطلوب قدرت عالی را. بر طبق این نظریه گروههای اجتماعی صاحب منافع با وظایف متفاوت دارای حقوق و تکالیفی بوده‌اند که کاملاً با مقام و موقع آنان مطابق بوده است. این گروهها «طبقات» اجتماعی به وجود می‌آورده‌اند و در «مجالس محلی» صاحب نماینده بودند. پروفیسور لوس^۱ نماینده برجسته این مکتب در این پاره می‌گوید «در واقع امر طبقات ممتاز به آن معنی که دیگر طبقات فاقد امتیازات باشند، وجود نداشت، یعنی مطلب به آن صورت ناقصی که در ضمن مبارزه‌های قلمی در قرن هیجدهم در فرانسه عنوان می‌شد نبود.» به نظر وی همه دارای «امتیازات» بودند ولی امتیازات بعضی بیشتر و بعضی دیگر کمتر بوده است. «قلمرو اجرای قوانین عمومی» به علت امتیازات طبقاتی بس محدود بود، «ولی قلمرو نفاذ قوانین اختصاصی وسعت بسیار داشت... وضع هر فرد با مقام وی در جامعه یعنی طبقه اجتماعی او و، به عبارت دیگر، با وظیفه و خدمت عمومی که انجام می‌داد، تطبیق می‌شد». ملت تشکیلاتی از گروههای تعاونی بود که هر گروه تکالیف و حقوق خاصه خویش را داشت و در واقع مرکب بود از «طبقات» که هر طبقه مرتبه‌ای مخصوص داشت و این مراتب مختلف دارای نظام هماهنگی بودند و به این ترتیب عده طبقات آن طور که در تاریخ انقلاب فرانسه بسیار گفته شده، لازم نبود سه طبقه باشد. پروفیسور لوس

با اطمینان خاطر می گوید «در رژیم قدیم يك طبقه گروهی مجزا و بالمره جدای از طبقه دیگر نبود، بلکه هر طبقه پیوسته به طبقه دیگر بود». منشأ طبقاتی ولادت نبود بلکه تشکیلی بود از افرادی که از نظر شغل، وظیفه، منافع یا طرز زندگانی در يك ردیف به شمار می رفتند و عده این گونه طبقات بسیار بود، از قبیل بازرگانان و مالکان، پنه دوزان و وکلای دادگستری، بزرگان و اعیان، روحانیون و کارکنان کلیساها، معلمین و کارمندان دولت. این طبقات از نظر محلی، شهری، ولایتی و مملکتی به مراتب مختلف درجه بندی می شدند. در مواقعی که لازم می آمد طبقه ای خود را می نمایانند. در پاره ای کشورها افراد آن به صورت انجمن گرد می آمدند، ولی در فرانسه به صورت مجمع روحانیان و مجمع نجبا و مجمع طبقه سوم در می آمدند.

قسمت های مختلف دستگاه و تشکیلات اجتماعی غالباً خود را «طبقه» مینامیدند، و مبنای اکثر آنها از قرون وسطی بود. افراد به عنوان عضو گروه خود نه به عنوان يك فرد و تبعه مملکت دارای حقوقی بودند و کلیه افراد واجد پاره ای حقوق قانونی بودند و مع ذلک این حقوق قانونی در مورد رعایای اروپای شرقی یا بردگان امریکا نزدیک به صفر بود. صرف نظر از آنچه در قرون وسطی در این باره حقیقت داشته است، مطالعاتی که راجع به دستگاه و تشکیلات مملکتی در قرن هجدهم به عمل آمده، نشان می دهد که آنچه پروفیسور لوس در این مورد گفته باید تصحیح بشود. راست است که چیزی شبیه به جامعه مرکب وجود داشته است، ولی شباهتهای برجسته در تشکیلات اجتماعی و حکومتی قرن هجدهم را در دو کیفیت دیگر باید یافت؛ نخست اینکه مفهوم «طبقه» آن گونه که عملاً در قرن هجدهم به کار می رفته، عبارت از طبقاتی بوده است که افراد آنها مقام و وظیفه حکمرانی در دولت یا مجالس و هیئتها یا روحانیت داشته اند و همین امر آنان را از سایر طبقات که وظایف و کار دیگری داشته اند، متمایز می گردانیده است. دوم اینکه در حدود سال ۱۷۶۰ تمایلی قوی با سابقه صدساله نسبت به موروثی شدن مقامات این طبقه نخبه حاکمه، خواه به صورت قانونی و خواه به صورت عملی، وجود داشت. این تمایل بدین صورت عملی می شد که تصدی مقامات دولتی در چند خانواده معدود متمرکز گردد، یا ساده تر بگوییم ترتیباتی داده می شد که يك خانواده بتواند تمام کارها و مقامات دولتی و مملکتی را میان افراد خود بخش و تقسیم نماید. در دستگاه و تشکیلات محلی و مملکتی همین تمایل صورت انحصار عضویت این تشکیلات را به عده ای در آورده بود و جلوی همکاری آزاد را در آنها می گرفت، حاصل آنکه جهان آن روز بیش از پیش اشرافی می شد.

هرگاه حکومت اشرافی قرن هجدهم را با حکومت نجبا در دوره قبل از آن بسنجیم، می توان گفت که حکومت اشرافی قرن هجدهم خود نوعی پیشرفت تازه به شمار می رفت و

از جهتی جنبه انحصاری آن بیش از حکومت نجبای صرف بود. پادشاهان می‌توانستند به اشخاص مرتبه نجابت بدهند، ولی گذشت عمر چهار نسل لازم بود تا نواده شخصی عادی بتواند در زمره رجال محترم درآید. و از جهت دیگر حکومت اشرافی حوزه‌ای وسیعتر از حکومت نجبا داشت، چنانکه کشورهای که طبقه نجبا نداشتند، مانند سوئیس یا امریکای مستعمره انگلیس یا ممالکی که عده نجبای بااهمیت آنها چندتن بیشتر نبودند، مانند ولایات هلند، می‌توانستند چنان حکومت اشرافی داشته باشند که حتی کثیری از نجبا را هم به خود راه ندهند، چنانکه در انگلستان عده نجبا عملاً بیش از دو بیست نفر نبود، ولی کلیه انگلیسهای توانگر که به اروپا می‌رفتند، در انظار مردم لردان انگلیسی محسوب می‌شدند. نایب السلطنه‌های هلندی عده‌ای از شهرنشینان عادی را به‌عنوان رجال محترم در موقع صلح و ستفالی پذیرفتند. پدر بزرگ آلبرت گالاتین^۱ از افراد جمهوری ژنو بود که در سرحدات فرانسه ملکی خرید و در مجلس عمومی فرانسه در سال ۱۷۸۹ در ردیف نجبای فرانسه جای گرفت یا موریس^۲ فرماندار یک نفر نیویورکی بود که تالارهای پذیرایی نجبای انگلیس و اروپا بدون احساس فروتنی به‌روی وی باز بود.

اشرافیت قرن هجدهم همان روش نجبایی دوره قدیم بود که به‌حالت تمدن در آمده و «تهذیب در رفتار و گفتار» آنرا صیقل داده بود و نه تنها از اصل و نسب عالی خانوادگی، بلکه از روش زندگانی عالی‌ای نیز برخوردار بود و راه و رسم زندگانی مسرت آوری به شمار می‌رفت که انسان تا آن موقع به آن مرحله نرسیده بود و طبقه متوسط مردم، هر اندازه می‌توانستند، آن را سرمشق خویش قرار می‌دادند و از خصوصیات آن زندگانی در خانه‌های مجلل و باغها باچمنهای سرسبز و خرم زیستن و داشتن مربی و معلم سرخانه و مسافرت و گردش و اقامت در کشتیهای کوچک اختصاصی و رفت و آمد میان شهر و ویلاق و داشتن عده زیادی پیشکاران باادب و خدمتگزاران تربیت شده بود. سال ۱۷۶۰ خاصه در انگلستان در تاریخ خدمات خانگی سال برجسته‌ای بوده است، توضیح آنکه نوکرها و پیشخدمتهای انگلیسی پیش از این سال افرادی نغراشیده و نافرمان و اهل دعوا و مرافعه بودند و از مهمانان با گستاخی و سماجت مطالبه انعام می‌کردند و آنها را در تنگنا می‌گذاشتند. اما از سال ۱۷۶۰ سران خانواده‌ها انجمنهایی تشکیل دادند و موضوع تربیت نوکر و پیشخدمت را برنامه کار خود قرار دادند و به این ترتیب «دوره انتقال به آداب دانی خدمتگزاران، که به عصر ملکه ویکتوریا منتهی شد، آغاز گردید».

بعلاوه اشرافیت به امور عمومی هم علاقه‌ای داشت. یک نفر «آریستوکرات» (این

1. Albert Gallatin

2. Morris

اصطلاح از مبارزه‌های قلمی قرن هجدهم به عاریت گرفته شده است) غالباً وجدان عمومی داشت و می‌خواست در حکومتی منظم شرکت جوید و به نجبای سرکش دوره‌های سابق نمی‌ماند و شاید تنها او به این نکته توجه داشت که فرمان رانند بر دیگران مستلزم فراهم آوردن وسایل آسایش ایشان است و مناسبترین اشتغال خاطر برای کسی که در مقام يك نفر آریستوکرات می‌باشد آنست که ببیند آیا عملاً وظیفه خود را انجام داده است یا نه؟

مبحث بعدی عبارت است از تشریح دستگاه و تشکیلات و مجالس مملکتی اواسط قرن هجدهم با توجه خاص به چگونگی و شرایط عضویت این تشکیلات و طرز انتخاب افراد برای تصدی کارها و مشاغل، و این مطالعه را از کشورهای شرقی اروپا آغاز می‌کنیم و پس از آن به کشورهای غربی می‌رسیم.

مجالس دیت اروپای شرقی

این مسئله که در روسیه در اواسط قرن هجدهم دستگاهها و تشکیلاتی از نوع آنچه که در اینجا توصیف می‌کنیم وجود نداشته است، فقط یکی از دلایلی است که نشان می‌دهد روسیه جزء منطقه تمدن غربی نبوده است. معذک این کشور هم در خط تهیه این گونه تشکیلات افتاده بود. هنگامی که کاترین ملکه روسیه در ۱۷۶۷ مجلس مشورتی دعوت کرد تا نظر آن را نسبت به روش سلطنتی خود جويا شود یکی از پیشنهادهایی که عده‌ای از نجبا در آن مجلس کردند این بود که از افراد نجبای روسیه هم تشکیلاتی به وجود آید که واجد حقوق و اختیاراتی باشد و جزء تشکیلات رسمی کشور باشد، یعنی برای رسیدگی به مهمات امور مملکتی سازمانهایی در حدود نوع دستگاههای اروپایی به وجود آورند. کاترین پس از تأخیری طولانی، به طوری که در فصل دوازدهم شرح آن خواهد آمد، در ۱۷۸۵ فرمانی به نام فرمان نجابت صادر کرد. به موجب این فرمان مجالس ولایتی مرکب از نجبا با اختیارات محدود محلی تأسیس می‌گردید و بالاترین طبقه اجتماعی روسیه را به وضعی نزدیک به طبقات عالی کشورهای اروپایی قبل از انقلابات قرن هجدهم می‌رسانید.

کشورهای سوئد (یافنلاند)، لهستان، بوهم و مجارستان از جهات مختلف کشورهای اروپای شرقی به شمار می‌روند.

در سوئد سالهای میان ۱۷۱۹ و ۱۷۷۲ عصر آزادی نامیده شده است، زیرا در این سنوات مجلس دیت یا ریکسداگ^۱ بدون دخالتی از طرف پادشاه کشور را اداره می‌کرد. آزادیخواهان سوئد پس از انقلاب ۱۷۱۹ کتاب جان لاک^۲ فیلسوف انگلیسی را به

زبان سوئدی ترجمه کردند و در تنظیمات جدید خود از آن الهام گرفتند.

مجلس دیت سوئد مرکب از چهار مجمع بود از این قرار: مجمع نجبا، مجمع روحا-نیون، مجمع اهالی شهرها، و مجمع روستاییان. روستاییان فقط می توانستند افراد روستایی را برای نمایندگی در مجمع خود انتخاب نمایند و به همین وجه اهالی شهرها و به این ترتیب فاصله «طبقات» از هم محفوظ می ماند. نجبا کسی را برای عضویت در مجمع خویش انتخاب نمی کردند و هر رئیس خاندانی از نجبا حق داشت که شخصاً در مجمع نجبا شرکت جوید، ولی عده ای از آنان بسیار تهیست یا بیعلاقه به شرکت در این مجمع بودند و حق نمایندگی خود را به افراد دیگر نجبا می فروختند. نجبا از پرداخت پاره ای مالیاتها معاف بودند و تصدی مقامات عالیة دولتی را حق خاص خود می دانستند. حکومت به دست شورایی از نجبا بود که پادشاه جزریاست بر این شورا دخالتی در حکومت نداشت. در دوره های اجلاسیة مجلس دیت قوه مجریه به یک هیئت مخفی، مرکب از همان مجلس، رجوع می گردید و این هیئت مرکب بود از ۵۰ نفر از نجبا و ۲۵ نفر از روحانیون و ۲۵ نفر از نمایندگان شهرها. نمایندگان روستاییان به عنوان اینکه برای شرکت در امور مهمه بسیار نامناسب می باشند، در این هیئت شرکت داده نمی شدند و به این ترتیب مزیتی که در این هیئت نصیب طبقه نجبا می شد، آشکار است. پادشاه جزدر موقع تاجگذاری نمی توانست افراد تازه ای را وارد طبقه نجبا بگرداند و به اصطلاح عنوان نجابت به اشخاص اعطا نماید و نتیجه این می شد که برای عضویت در طبقه نجبا باید نجیب به دنیا آمده باشند. بعداً قانونی در ۱۷۶۲ وضع شد که مقرر می داشت که هیچ یک از خاندانهای تازه نجبا حق ندارند در مجلس نجبا شرکت جویند. از این موقع به بعد دو حزب عمده سوئد، به نام حزبها^۱ (کلاهداران)، و حزب کاپ^۲ (کلاه نمیدها) به تدریج صورت طبقاتی به خود می گرفتند. حزبها^۱ عموماً طرفدار نجبا و حزب کاپ^۲ هواخواه سه طبقه دیگر بود که در اصطلاح آن زمان طبقات «گروماندگان» نامیده می شدند.

در لهستان و بوهم و مجارستان صورت عمومی مجالس دیت یا مجالس محلی نوعی بود که مالکین نتوانسته بودند این مجالس را به انحصار خویش در آورند. مثلاً در لهستان اهالی شهرها از سال ۱۵۰۵ از شرکت در مجالس دیت محروم بودند. در بوهم قریب سی شهر از قدیم در مجالس دیت نماینده داشتند، اما از وقتی که قسمت عمده اهالی آن شهرها به آیین پروتستان درآمدند، پس از تجدید قدرت کاتولیکها و باز آمدن خاندان هابسبورگ به سلطنت در ۱۶۲۷ اهالی این شهرها از انتخاب نمایندگن محروم گشتند، به طوری که در ۱۷۵۵ شهر پراگ یگانه

شهری بود که معمولاً به مجلس دیت نمایندگانی می‌فرستاد. در مجارستان نمایندگان شهرها مانند انگلستان در مجلس پایتتری در ردیف نمایندگان نجبای کم‌اهمیتتر یا اعیان کوچک جای می‌گرفتند. اما بسیاری از شهرها آلمانی بودند که نجبای مجاری نمی‌توانستند با آنان یکجا بنشینند و به این ترتیب از نمایندگان شهرها خواسته می‌شد که به صورت تشکیلات واحد رأی بدهند و رأی آنان در شمارش آرا فقط یک رأی محسوب می‌شد، یعنی رأی مجموع آنان مساوی رأی یک نفر از نجبا می‌شد و این ترتیب را دیت سال ۱۷۶۴ که مجلسی آشفته و طوفانی بود، تأیید کرد. در مجالس این کشورهای شرقی اروپا روستاییان مطلقاً نماینده نداشتند، زیرا اکثر آنان از طبقه رعیت بودند. مالکیت اراضی روستاها منحصر به کسانی بود که از نجبا شناخته می‌شدند. به این ترتیب در لهستان و مجارستان عده نجبای کوچک بسیار بود، ولی در کلیه کشورهای سه‌گانه لهستان و بوهم و مجارستان نجبای عمده ثروتمند و ذینفوذ بودند. این نجبای عمده در مجارستان و لهستان بنا بر حقوق شخصی به اتفاق اسقفها مجلس عالی را که شبیه به مجلس لردها در انگلستان بود، تشکیل می‌دادند و کشورهای مزبور نیز روش دو مجلسی داشتند. پادشاهان هابسبورگ در بوهم به روحانیون کاتولیک مقام طبقه اول را دادند و تفوق نجبای ثروتمند بر نجبای کوچک از دو کشور مجارستان و لهستان بیشتر بود، چنانکه در حدود سال ۱۷۸۰، در بوهم ۱۸۹ خانواده نجبا مالک اراضی و مزارعی بودند که ۶۰۰ میلیون فلورن ارزش داشت و ۱۵ تایی از این خانوادهها وسعت اراضی که داشتند به میزان «امارت» می‌رسید، مانند خانواده شوارتسبرگ که دارای آنها به ۴۶۵ میلیون فلورن سرمایه زد که در طول یک قرن با به کار بردن روشی ثابت از نجبای کوچک به دست آورده بودند.

در لهستان دیت مجلسی عالی بود و پادشاه مانند پادشاه سوئد (قبل از ۱۷۷۲)، قدرتی نداشت. در لهستان نجبای مالک، اعم از بزرگ و کوچک، به آزادیهایی که مطابق قانون اساسی داشتند، غرّه بودند به درجه‌ای که حتی از قبول قاعده اکثریت آرا در مجلس خود امتناع می‌ورزیدند، به طوری که دیت با آنکه مجلس عالی بود، از عهده حکومت کردن بر نمی‌آمد و این کشور را در سالهای ۱۷۶۰ دچار تقسیم میان دولتهای همسایه خود گردانید. اما کشورهای بوهم و مجارستان جزء امپراطوری هابسبورگ بودند و مالکین در مجالس دیت خود با خاندان قوی سلطنتی سروکار داشتند. چون حکومت مرکزی وین در قرن هجدهم قدرت نجبا را محدود ساخته بود، این طبقه از سال ۱۷۹۰ به بعد در صدد احیای قدرت خود برآمدند و برای این مقصود نوعی قیام سخت اشرافی کردند.

در پروس مجلس دیت برای تمامی کشور وجود نداشت، بلکه مجالس دیت ولایتی به نام لاند تاگ^۱ در ولایات پیوسته تشکیل می‌یافت، ولی این مجالس در دوره‌ای که خاندان سلطنتی هوهنزولرن^۲ قدرت خود را استحکام می‌بخشید، یعنی تا سال ۱۷۴۰، اختیارات سیاسی خود را از دست داده بودند. با وجود این در پروس هم مانند سایر کشورها تشکیلات اشرافی در اواسط قرن هجدهم قدرت و اختیاری تازه یافت. پادشاهی که از همه بیشتر از شهرنشینان طرفداری می‌کرد، فردریک ویلهلم اول بود که بیست و هفت سال قبل از سال ۱۷۴۰ حکومت می‌کرد، در مدت سلطنت وی شهرنشینان به ترقیات اجتماعی عمده‌ای نایل آمدند. تحقیقات پروسورها^۳ نشان می‌دهد که نسبت عدۀ اهالی شهرها به نجبای ولایتی در تصدی پاره‌ای مقامات عالیۀ مملکتی در سال ۱۷۳۷ هفت به سه بوده است و این تناسب از آن پس تا تشکیل جمهوری وایمار^۴ در پروس نظیر نیافت. فردریک دوم شخصاً بالنسبه به پدرش ذوق اشرافی بیشتری داشت و جنگهای سیلزی لازم گردانید که نجبای ولایتی را که افسران ارتش وی بودند، راضی گرداند و از این رو نجبای پروس در دوره سلطنت فردریک امتیازات اساسی یافتند. پادشاه انحصار مالکیت دهات را برای آنها تنفیذ کرد و اقداماتی را که سابقاً برای انضمام املاک نجبا به املاک سلطنتی می‌شد، موقوف ساخت و آنان را تشویق کرد که موقوفاتی بنیاد دهند و اجازه داددیت‌های محلی آنان تشکیل شود و در رجوع خدمات افسری و عضویت ادارات کشوری به آنان تقدم بخشید. بسیاری از خاندانهای نجبای ولایتی، از آن جمله خاندان بیسمارک^۵، در اواخر سلطنت فردریک دوم به علت امتیازاتی که در پیشرفت عقاید و افکار خویش به دست آوردند و وطنپرستان پرشور پروس شدند.

از طرف دیگر کارمندان کشوری پروس، که از جمله وظایفشان نظارت بر کارهای نجبا و متشخصین روستاها بود و بالتیجه با آنها سروکار داشتند، به طور روزافزون از روحیات طبقۀ نجبا الهام می‌گرفتند و به رنگ آنها در می‌آمدند و به تدریج افراد شهری، که جزء کارمندان ادارات کشوری بودند، از نظر وضع اجتماعی به مثابۀ نیمه نجبا درآمدند، یعنی پاره‌ای امتیازات به دست آوردند، از قبیل بخشودگی از بعضی مالیاتها، یا معافیت از قضاوت دادگاههای پایین درجه. طبقۀ کارمندان دولت حتی در برابر پادشاه خود کامۀ پروس استقلاللی جهت خویش ترتیب دادند، به این معنی که نظارت بر خدمت کارکنان و سیاست ترفیعاتی کارمندان را به دست گرفتند و پایه معلومات و میزان کارآموزی آنان را خود معلوم می‌ساختند و آنان را فقط از میان «کارمندان دمخور» برمی‌گزیدند و به این ترتیب طبقۀ کارمندان دولت افراد

1. Landtag

2. Hohenzollern

3. Hans Rosenberg

4. Weimar

5. Bismarck

مورد احتیاج را خود انتخاب می‌کردند و نوعی «دستگاه حکومتی»، بدان معنی که در این فصل بیان شد، از خود به وجود آورده بودند که در آن روح نیرومند طبقاتی وجود داشت و معتقد بودند که اینان نخبه‌ای از مردم هستند که وظیفه‌شان حکومت کردن بر دیگران به خاطر مصلحت آنان است. این دستگاه حکومتی در عمل هم در مقابل پادشاه و هم در مقابل مردم استقلال داشت و حس قوی طبقاتی در آن وجود داشت و دارای حقوقی بود که افراد خارج از این طبقه از آن برخوردار نبودند و به این کیفیت هیئت کارمندان اداری دولت در پروس طبقه جدید مملکتی گردید و در مجموعه قوانین ۱۷۹۱ پروس به همین عنوان شناخته شد.

شوراها و مجالس اروپای میانه

در فاصله بین کشورهای سلطنتی مشرق اروپا و فرانسه منطقه میانه وسیعی وجود داشت که در آن، از تجزیه و تقسیم آلمان و ایتالیا و سویس و هلند، عده کثیری کشورهای کوچک امپراتوریه و کشورهای مذهبی و جمهوری تأسیس یافته بودند. مجالس قدیمی دانمارک، نروژ، باواریا، پیمون^۱ و ناپل مانند مجلس اتاژنر و فرانسه و مجالس آراگون^۲ و پرتغال مدت‌ها بود تشکیل جلسه نمی‌دادند. با وجود این کشورهای اروپای میانه طبقات اجتماعی و دستگاه و تشکیلات مملکتی خود را داشتند که عده‌ای از آنها قابل ذکر می‌باشند.

جمهوری ونیزیکی از عجایب علوم سیاسی به شمار است که، به علت اصالتی که در تأسیس حکومتی پایدار داشته، معروف است و این تشکیلات از تمامی تشکیلات سلطنتی اروپا قدیمتر می‌باشد. ممتازین این جمهوری، یعنی کسانی که برای تصدی مشاغل مملکتی شرایط لازم را داشتند، نجبا نامیده می‌شدند و نجابت بالقوه موروثی بود که بنا بر ثبت نام و مشخصات هر نفر در دفتری مخصوص به نام کتاب زرین احراز می‌گردید. کسانی که به عنوان نجبا پذیرفته می‌شدند، عدمشان در طول چندین قرن به اندازه‌ای کم بود که در ۱۳۶۷ فقط ۲۴ خانوار از نجبا وجود داشت و در ۱۷۹۶ عده این خانواده‌ها به ۱۱۱ رسید. هنگامی که در ۱۷۸۹ آخرین رئیس قضات و نیز انتخاب شد، عده‌ای از ریش سفیدان شهر شکایت کردند که این شخص اصالت ذاتی ندارد، به این دلیل که خانواده وی در ۱۶۶۹ به وسیله پول به ثبت نام خود در کتاب زرین راه یافته بوده است. در ۱۷۹۶، یعنی آخرین سال عمر این جمهوری کهنسال، با ۱۳۰،۰۰۰ جمعیتی که در آن تاریخ داشت و مطابق قاعده تمامی نجبا شخصاً در شورای بزرگ جمهوری

می باید شرکت جویند، فقط ۲۱۸، ۱ نفر در جلسه این شورا حضور یافتند. برای مجسم ساختن شدت تمایلات اشرافی در ونیز اضافه می کنیم که نجبای ونیزی تجارت را که پایه و مایه ثروت و شهرت ونیز بود، در این اواخر خوار می شمردند و معمولاً اوقات خود را به تنبلی و تنپوری در نواحی خارج شهر می گذرانیدند.

ناحیه میلان، مانند مجارستان و بوهیم، جزء امپراطوری هابسبورگ بود، ولی از نظر امور حکومتی واحدی جداگانه به شمار می رفت و ترتیباتی مخصوص داشت. در رأس تشکیلات حکومتی مجلسی به نام شورای دکورین^۱ قرار داشت مرکب از ۶۰ عضو. شرط شرکت در این شورا یا تصدی مقامات حکومتی داشتن مقام ممتاز شهری بود و در ۱۷۹۶ در جمعیتی در حدود ۱۳۰،۰۰۰ نفر ۲۹۷ خانواده ممتاز وجود داشت. غالب این خانوادهها از اعیان بازرگان قدیمی که به چند نسل پیش مربوط می شد بودند، ولی در ۱۶۵۲ آنها را در ردیف نجبای شهری وارد ساخته بودند و در ۱۷۱۶ قانونی گذرانده بودند که به موجب آن هر کس برای مقام ممتاز شهری یافتن باید ثابت کند که در وضع و حال نجباست و خانواده او سابقه اقامت صدساله در شهر میلان داشته است. هرگاه خانواده ای هیچ یک از افرادش در طی سه نسل عهده دار مقام دولتی نشده بودند، یا یکی از اعضایش با اشتغال به تجارت از طریق نجابت «منحرف» شده بود، مقام نجابتی آن خانواده از میان می رفت.

ممتازین قسمت شهری میلان و نجبای مالک که در نواحی اطراف می زیستند، در قرن هجدهم دارای حقوق مساوی بودند. از موقعی که ممتازین شهری گرفتار قضاوت در مراجعات پیچیده و غامضی شدند که می باید آزادیهای میلان را در برابر تجاوزات تدریجی هابسبورگها دفاع نمایند، نجبای مالک عملاً وضع و حال خود را بهتر از آنان می دیدند.

بر روی کوهستانی که بالای سرمیلان است نواحی سویس گسترده است. سویس اتحادیه ای بود از نواحی کوچک جورواجور، به این معنی که بعضی مستقل بودند و بعضی تابع دیگران. ولی بر روی هم در آن عصر بیش از کشورهای دیگر حکومتش جنبه ملی و محلی داشت. مثلاً ناحیه روستایی یوری^۲ نشان می داد که حکومتش صرفاً ناشی از مقام دولتی افراد نیست، بلکه رضایت کلی غالب مردم در امور عمومی نیز محل ملاحظه می باشد. ولی عملاً دیده می شد که، بنا بر مقتضیات زمان، شرایط خاصی برای عهده دار شدن مقامات عمومی حتی در مورد مشاغل ساده منظور می دارد. چنانکه سی و هفت نفر، که از ۱۷۰۰ تا ۱۷۹۸ در یوری حکم می رانند، از دوازده خانواده بودند و در مدت شصت و پنج سال از دوره نود و هشت سال مذکور نام خانوادگی حکمرانان میان اسامی بسلر^۳ یا پونتتر^۴ یا شمید^۵ می گشت

1. Council of Decurions

2. Uri

3. Bessler

4. Püntner

5. Schmid

و پسران غالباً جانشین پدر می شدند.

ناحیه برن در درجه عالی اشرافیت بود. چنانکه از سال ۱۶۵۱ تا ۱۷۹۰ احدی به عنوان همشهری در آن پذیرفته نشد، به طوری که می توان گفت داشتن عنوان همشهری کاملاً موروثی بود. کسانی که همشهری نبودند می توانستند با همان حرفه اصلی خویش در شهر اقامت و زندگی کنند و به یکی از پسران خود آن حرفه را بیاموزند.

از میان همشهریها کسانی که دارای صفات و شرایط عضویت در شوراهای حکومتی بودند، در ۱۶۵۱ طبقه خاصی به عنوان «همشهریهای ممتاز» تشکیل می دادند، به طوری که مشاغل عمومی را در ۱۶۵۱ هشتاد خانواده و در ۱۸۸۷ شصت و هشت خانواده به انحصار خود داشتند. شهر برن فقط ۱۱،۰۰۰ نفر جمعیت داشت ولی اهمیت آن و ارزش و اعتبار مقاماتش در این امر نهفته بود که این شهر به تمامی ناحیه حکم می راند، یعنی قسمتهای روستایی ناحیه برن و «مناطق تابع» را در سایر قسمتهای سویس نیز فرا می گرفت. در وصف حکومتهای نواحی سویس گفته شده است که حکومتهایی درستکار و کار آمد بوده اند، ولی مشاغل حکومتی پر دخل هم بود، چنانکه جوانی از طبقه ممتازین شهری در دوره شش سال حکمرانی بر یکی از مناطق تابع از قبیل وود^۱، واقع در حوالی نوزان^۲، به اندازه مخارج بقیه عمرش ثروت می اندوخت.

شهر بال^۳ بیشتر شهر طبقه متوسط یا شهر بازرگانان بود که جنبه دموکراسی و آریستوکراسی را توأم داشت. تجارت پیشگی مانند میلان موجب انحراف از راه نجابت شمرده نمی شد و طبقه عالی آن هم مانند شهر برن از مداخل چند سال حکومت مخارج زندگانی تمامی عمر خود را فراهم نمی ساختند. نیمی از اهل شهر همشهری شمرده می شدند و نیم دیگر افراد عادی و از ۱۷۶۳ تا ۱۷۸۱ کسی به عنوان همشهری پذیرفته نگردید و تصمیم بر این بود که تا ۱۷۹۰ همشهری تازه نپذیرند. از اواسط قرن هفدهم اقتدارات حکومتی به دست چند خانواده معدود، از قبیل خانواده بورکهارت^۴، افتاد که تاریخ نویس معروف قرن نوزدهم از افراد آن است. حکومت به دست شورایی بود که قضات را هم انتخاب می نمود و هر موقع که یکی از کرسیهای شورا به علت فوت عضو یا جهت دیگری خالی می شد، بقیه اعضای شورا از میان همردیفان خود جانشین آن عضو را بر می گزیدند. اصناف بازرگانی سیاست شورا را رهبری می کردند، چنانکه از ۱۵۲۹ تا ۱۷۹۸ تقریباً نیمی از قضاتی که شورا انتخاب کرد، از سران عمده و معروف اصناف بازرگانی بودند.

ژنو، شهر کالون و روسو، که در میان روشنفکران اروپا به سر مشق جمهوری شهره

شده بود، از غالب جهات هنوز با اتحادیه نواحی سویس جوش نخورده بود. ویلیام کاکس^۱ جهانگرد نامی، ژنورا در مرحله برزخی میان حکومت اشرافی و حکومت عامه تشخیص می داد. قانون ژنو پنج طبقه اشخاص را شناخته بود. در رأس آنها طبقه «ممتازین» قرار داشت که حقوق قانونی در تصدی مهام امور عمومی را دارا بود و روسو یکی از افراد این طبقه بود و به دنبال آن طبقه «شهریها» می آمد که دارای حق رای بود، ولی حق تصدی مشاغل حکومتی نداشت؛ پس از آن طبقه «ساکنان» که دارای پاره ای حقوق مربوط به کسب و تجارت بودند، ولی حقوق سیاسی نداشتند، قرار داشتند. پس از آن طبقه «بومیان» بود که در ژنو تولد یافته بودند، ولی از پدر و مادر ممتاز و شهری نبودند. پایینتر از همه، طبقه «اتباع» قرار داشت و آنان عبارت از سکنه روستاهای اطراف شهر بودند که شهریان بر آنان حکومت می کردند. حکومت را دو شورا به دست داشت، یک شورای کوچک مرکب از بیست و پنج عضو و شورای بزرگ با دویست عضو. شورای بزرگ اعضای شورای کوچک را انتخاب می کرد، ولی ترتیب کار این بود که سال به سال مأموریت این شورا را تایید می کرد و شورای کوچک هم، به نوبه خود، اعضای شورای بزرگ را تعیین می نمود. با این روش همکاری دو جانبه و به اصطلاح نان به هم قرض دادن چند خانواده مشاغل حکومتی را در انحصار خود در آورده بود و بدین کیفیت عملاً ششمین طبقه را، که همان هیئت حاکمه ای مرکب از نخبه ممتازین باشد، به وجود آورده بود. بقیه همشهریها که حق تصدی مشاغل حکومتی را داشتند، ولی هیچ گاه به آن نایل نمی شدند، عملاً با طبقه شهریها یکسان می شدند. ممتازین و شهریها که عده آنان در حدود ۱،۵۰۰ نفر می شد، بر طبق قواعد حکومت مستقیم مردم به صورت شورای عمومی جلسه تشکیل می دادند و در این جلسه چهار نفر رئیس امور شهریا هیئت مجریه شهر را بر می گزیدند، ولی این انتخاب از روی فهرست نامزدان، که شورای کوچک بیست و پنج نفری پیشنهاد کرده بود، به عمل می آمد و این شورا معمولاً نام اعضای خود را در صدر فهرست نامزدان می گنجانید.

به این ترتیب حکومت مردم بر مردم در ژنو به ریسمان محکمی بسته شده بود، ولی هیچ گاه کاملاً به حقیقت نمی پیوست. چنانکه دایرة المعارف بریتانیا در ۱۷۹۷ آن را بدین گونه وصف کرد «تاریخ ژنو در سراسر قرن گذشته تقریباً عبارت بود از فهرستی از مبارزات میان طبقات اشرافی و گروههای عمومی.»

نامیترین همشهریهای ژنو ژان ژاک روسو یکی از افراد خانواده غیر معروف بود که اعضای این خانواده هیچ گاه به دستگام حکومتی راه نیافتند. آلبرت گالاتن، وزیر خزانه داری

جفرسن رئیس جمهوری امریکا، در ۱۷۶۱ در شهر ژنو در جزء طبقه همشهریان ممتاز تولد یافته بود. قبلاً دیدیم که جد وی چگونه درسلك نجبای فرانسه در آمد. گالاتن خود در خاطراتش، به نام يك آزادیخواه دوره جفرسن، می نویسد که چگونه از محیط اشرافی عهد کودکیش عصبی می شد و پیشنهاد مادر بزرگش را دایر بر اینکه مأموریتی در هنگ هسیان^۱، که عازم امریکا بود برای او بگیرد، چسان رد کرده است و بالاخره چگونه، به جای قبول مأموریت در هنگ اعزامی، به ابتکار شخصی خود اقدام به مهاجرت به دنیای نوین، یعنی امریکا، کرده است.

عده شهرهای آزادآلمان تقریباً ۹۰ شهر بود که از پاره‌ای جهات به نواحی روستایی سوئیس شباهت داشتند و اهمیت آنها به این بود که طبقه متوسط آلمان را روشنفکرمی ساختند و وضع آنها هم مانند شهرهای سوئیس متنوع بود. مثلاً شهر نورنبرگ دارای حکومت اشرافی کاملی بود و، چنانکه نویسنده‌ای در عصرییزمارك نوشته است، «همان طرز حکمرانی قدیمی خانوادگی الدورادومستقیماً به روزگار مانازل شده است». شورای حکومتی شهر و مناصب عمده حکومتی را اعضای بیست خانواده در قبضه انحصاری داشتند. این همشهریهای ممتاز بستن شمشیر به کمر و زدن پر به کلاه را، که از امتیازات مخصوص آن عصر بود، به خود انحصار داده بودند. پسران آنان به خرج خزانه شهر به تحصیل و سیرو سیاحت می پرداختند و جهیز دخترانشان با پول شهر فراهم می گشت. در حکومت شهر کلنی^۲، مانند شهر بال در سوئیس، مردم بیشتر دخالت داشتند و اصناف بازرگانی صاحب نفوذ و اثر عمده‌ای بودند؛ به این معنی که انتخاب اعضای انجمن شهر با آنان بود، ولی در اینجا هم مانند بال تمایل به ابدی ساختن مقامات برای خودشان نمایان بود. مقاومت اهالی شهر نسبت به غصب مقامات که از ۱۶۸۰ به طور پراکنده به عمل می آمد، از ۱۷۷۴ جدی گردید و تا موقع ورود سپاهیان فرانسه در جنگهای انقلاب به این شهر ادامه یافت. همین حال را پیدا کرد شهر سپیر^۳، که حکومت اصنافی قرن چهاردهم آن در قرن هفدهم تبدیل به حکومت سیزده خانواده شد و در قرن هجدهم مبدل به حکومت پنج خانواده گردید و وقتی که در ۱۷۹۲ سپاهیان فرانسه وارد آنجا شدند، بسیاری از مردم شهر آنان را آزادیبخش خویش می شمردند.

فرانکفورت شهری بازرگانی و دولتی به شمار می رفت و جمعیتش از نظر مذهبی بسیار مختلط بود، چنانکه ضرب المثلی در افواه جاری بود که در فرانکفورت پیروان لوتر وقت خود را به امور حکومتی می گذرانند و کاتولیکها به دعا و عبادت مشغولند و پیروان کالون

به جمع‌آوری پول می‌پردازند و، علاوه بر این سه‌فرقه، یهودیها هم در آنجا جماعتی عمده بودند. اعضای شورای حکومتی را خود شورا انتخاب می‌کرد و مدت عضویت آن مادام‌العمری بود. هر یک از همشهریان، حتی اگر پیرو فرقه لوتر می‌بود، و پسران همشهریها قانوناً ممکن بود به عضویت شورای حکومتی انتخاب شوند، ولی در عمل انحصار معمولی خانواده‌ها در شورا و مقامات دولتی تحقق یافته بود، چنانکه مقامات و مشاغل حکومتی در یک شهر ۳۰،۰۰۰ نفری مخصوص یک عده ۵۰۰ نفری شده بود. همشهری معنی حساسی برای تعیین هویت اجتماعی داشت در مقابل همشهری اصطلاحی به معنی مردم معمولی به کار می‌رفت که مقصود از آن دسته‌ای از ساکنان دایمی شهر بودند که همشهری به حساب نمی‌آمدند. تصدی کارهای دولتی و شهری و مالکیت اموال غیر منقول از امتیازات همشهریها بود که علاوه بر آن در کارها و مشاغل خود بالنسبه به مردم عادی از آزادیهای خاصی برخوردار می‌شدند. پیروان مذهب کالون نمی‌توانستند در عداد اصناف بازرگانی در آیند و کاتولیکها هم با شرایط بالنسبه سختی می‌توانستند در آن جمع‌وارد شوند. بازرگانان نورسیده آرزوی ورود در جرگه نجبا را داشتند و در قرن هجدهم سی و چهارتای از آنان از امپراطوری مقدس روم گواهینامه نجابت به دست آوردند. حتی عموی گوته^۱، معروفترین فرزند شهر، در ده ساله ۱۷۴۰ تا ۱۷۵۰ کتابی در این باره نوشت و در آن توصیه کرد که طبقه‌ای به نام نجبای بازرگانی به وجود آید تا یک نفر بازرگان بتواند در آن وضع نجبا را بیابد، بدون اینکه مجبور باشد دست از تجارت بردارد. در ۱۷۳۱ حکم دولتی صادر شد که مطابق آن جمعیت شهر به پنج طبقه تقسیم شدند و علامت مشخصه افراد هر طبقه لباس مخصوصی بود که می‌باید بپوشند. طبقه اول که در رأس سایرین قرار داشت طبقه نجبای موروثی بودند، یعنی اعقاب کسانی که دست کم درصد سال اخیر به شهادت مردم عضو انجمن شهر بوده باشند.

در میان امارت‌های آلمانی، بعضی از آنها مانند مکلنبورگ^۲ بودند که در آنها مجالس نجبای مالک با مختصر دخالتی از طرف امیر محل یا دیگران حکومت می‌کرده‌اند و امارت وورتمبرگ^۳ که طبقه متوسط در آن قدرت کافی داشت، از این جهت بیشتر قابل ذکر می‌باشد. دیت وورتمبرگ از یک مجلس تشکیل می‌شد که اعضای آن مرکب بود از چهارده روحانی لوتری مذهب و نمایندگان شصت شهر و هیچ یک از نجبا در آن شرکت نداشتند و این طبقه از ۱۵۱۴ از دیت بیرون رفته بودند و به صورت آجدانهای خاص امپراطوری درآمده بودند و قدرتی در دیت نداشتند و چون روحانیون هم نفوذ کمی در دیت داشتند،

1. Goethe

2. Mecklenburg

3. Württemberg

بنابراین دیت نماینده منافع شهرها وعده‌ای از قضات محلی بود که خود یا نمایندگانشان در دیت شرکت می‌جستند و از ۶۰۰،۰۰۰ نفر جمعیتی که وورتمبرگ داشت در حدود ۱۲۵۰۰ نفر حق انتخاب نماینده در دیت داشتند و زمانی را سراغ داریم که در آنجا فعالیت پارلمانی وجود داشت و از این جهت وورتمبرگ را غالباً با انگلستان مقایسه کرده‌اند و چارلز جیمز فاکس^۱ گفته است که تنها این دو کشور بودند که در اروپا از حکومتی مبنی بر قانون اساسی برخوردار بودند و هگل^۲، فیلسوف آلمانی، در ۱۷۹۷ نخستین اثر خود را با حمله به سلطه متنفذین در مجالس محلی وورتمبرگ منتشر ساخت.

راجع به طرز حکومت هلند بعداً مشروحتر سخن خواهیم گفت. زیرا پیچیدگی‌هایی که در آن وجود دارد، توضیحات مختصر را ممکن نمی‌سازد. در این کشور شهرها هر یک خود جمهوری کوچک بودند که نمایندگان به اتفاق نجبای محل به مجالس محلی هفت ولایت می‌فرستادند و نمایندگان ولایات مجلس عمومی و عالی ولایات متحده را تشکیل می‌دادند که به اتفاق فرمانداران نواحی هیئت‌مدیره مملکت محسوب می‌شدند، یادست کم نماینده کشور در روابط خارجی بودند. پیش از سال ۱۷۸۴ تقریباً در ملت نیم قرن فرمانداری وجود نداشتند و این دوره را، مانند سوئد، عصر آزادی می‌نامیدند که در آن متنفذین شهری حکومت را به کلی در قبضه داشتند و به قول یکی از نویسندگان «هرامری به سلطه چند نفری منتهی می‌شد». خانواده‌های حاکمه، که نسل اندر نسل مقامات مملکتی را به اختیار داشتند، نایب السلطنه خوانده می‌شدند. هر شهر نایب‌السلطنه‌ای خاص داشت، ولی نایب‌السلطنه‌های آمستردام از همه با قدرتر بودند و نفوذ عمومی در تمامی کشور داشتند. قدرت نایب‌السلطنه‌های آمستردام از شورای حکومتی آمستردام سرچشمه می‌گرفت که مجلسی بود مرکب از سی و شش نفر که اعضای آن مادام‌العمری بودند. این شورا اعضای خود را برای داخلی خود انتخاب می‌کرد. شهرداران و رؤسای هیئت‌قضات را معین می‌نمود و نمایندگان را که باید در مجلس هلند شرکت کنند انتخاب می‌کرد که آن نیز به نوبه خود به مجلس عمومی اتحادیه تفوق داشت. و به این ترتیب «نوعی بیگانگی میان هیئت حاکمه و طبقه محکومه یعنی مردم وجود داشت. هیئت حاکمه خود طبقه‌ای خاص می‌شد که در آن قبول افراد تازه بسیار به ندرت اتفاق می‌افتاد» و حکومت کردن منبع درآمدی برای این طبقه عالیه شده بود. چنانکه نایب‌السلطنه‌ها بالغ بر ۳،۶۰۰ شغل دولتی در اختیار داشتند و نایب‌السلطنه‌گی یکی از آنها در ظرف هفت سال ۲۲،۸۲۰ گیلدر پول برایش فراهم آورد.

میان این جمهوریهای تکه و پاره ایالات کوچک که هم اکنون توضیح دادیم و حکومت

سلطنتی بر جلال و شکوه فرانسه و حکومت پارلمانی انگلستان تفاوت‌هایی آشکار وجود داشت. ولی این تمایل هیئت‌های حاکمه، که مقام خود را جاودانی سازند، همه‌جا عمومیت داشت. برای روشنتر شدن وضع حکومت شهرهای اروپا بدنیست نظری اجمالی به وضع حکومت در شهرهای انگلیس و فرانسه در آن تاریخ بیفکنیم. وضع حکومت شهرهای این دو کشور به طرز حکومت شهرهای هلند و اروپای مرکزی شباهت داشت. هر شهری خصوصیات خود را داشت ولی از مبادی مشترک عهد شهر سازی دوره قرون وسطی یادگارهایی در آنها دیده می‌شد؛ به این معنی که در هر شهر نوعی شورا و انجمن وجود داشت و اثر ضعیفی از تشکیلات حکومت قدیمی مردم به جای مانده بود.

انجمن‌های شهر هم در انگلیس و هم در فرانسه روز به روز تشکیلاتی انحصاری‌تر می‌شدند و از این جهت اشراف‌تر می‌گشتند، ولی در عین حال این انجمن‌ها در قرن هجدهم در هر دو کشور اختیارات واقعی خود را از کف می‌دادند، زیرا هم خاندان سلطنتی بوربون در فرانسه و هم پارلمان در انگلیس بر اختیارات حکومت مرکزی می‌افزودند و بالتیجه به جای تشکیلات قدیمی، حکومت محلی در شهرهای این دو کشور تشکیلات نوینی برای اداره امور شهری به وجود آمد که صورت‌ظاهری بیش نبود و حال آنکه چون در اروپای میانه حکومت مرکزی روبه توسعه نبود، تشکیلات حکومت محلی کماکان به جای خود باقی ماند.

مثلاً در شهر لیون از زمان سلطنت هانری ششم پادشاه فرانسه انجمن شهر مرکب می‌شد فقط از پنج نفر عضو و یک شهردار و چهار مشاور. شهردار را پادشاه معین می‌کرد و تنها شرطش این بود که محلی باشد. شرط مشاورین این بود که سابقه اقامت دهساله در شهر و مقداری هم ملک و مستغل داشته باشند. این قوانین را حکومت مرکزی بر شهرها تحمیل کرده بود و با ترتیباتی که در شهرهای سویس یا آلمان جاری بود و غالباً سابقه صدساله یعنی مزیت خانوادگی را برای عضویت انجمن‌ها و شوراهای محلی ملاک قرار می‌دادند، سخت مغایر بود و نشان می‌دهد که حکومت مرکزی چگونه طبقه عالی شهر را از لحاظ اجتماعی و جغرافیایی جلورانده بود. انجمن‌های شهر به مرور ایام اختیاراتشان کاسته می‌شد ولی اعضای آن دارای پاره‌ای امتیازات شخصی می‌شدند، به این معنی که به حکم عضویت انجمن شهر در عداد نجبا شمرده می‌شدند و از بعضی مالیات‌ها معاف می‌گشتند، لباس مخصوص و یساول از بودجه شهر داشتند و می‌توانستند به تجارت عمده فروشی و کارهای بانکی پردازند «بدون اینکه نسبت انحراف از نجابت به آنان داده شود یا جزء مردم عادی به شمار روند.» بنابراین خوشیهای مقامات شهرداری برای تحریک جاهطلبی خانوادگی جالب و کافی بود و بالتیجه در قرن هجدهم «هیئت مدیره شهرداری از میان جماعتی متنفذین محلی که پیوسته عده آنان هم محدودتر می‌گشت سر بیرون می‌آورد.»

در انگلستان پاره‌ای شهرها در دست عده‌ای چند نفری بود و بعضی دیگر از اهالی شهر دخالت مؤثری در امور داشتند. شهر نارویچ^۱ از نوع اخیر بود، ولی در قرن هجدهم اداره امور شهری به علت بیعلاقگی مردم و سوءاستفاده شخصی از مجرای طبیعی خود خارج گشت. شاید نیمی از خانه‌داران در ۱۶۸۹ از آزاد مردان یعنی همشهریها بودند که عملاً در انتخاب اعضای انجمن شهر شرکت می‌جستند. ولی اینان یارای خود را می‌فروختند یا آرای خود را به مناسباتی، غیر از مصلحت شهر، به این و آن می‌دادند. در هر حال توسعه تجارت‌های تازه افرادی تازه را به شهر آورد که برای همشهری شدن به ندرت حاضر بودند، دچار زحمت یا خرجی بشوند. حتی انجمن شهر کوشید که آنان را برای همشهری شدن مجبور سازد ولی «دیده شد که برای کسب عنوان همشهری در نارویچ اشتیاق عده‌ای وجود ندارد». اما شهر بریستول^۲ در دست چند خانواده بود شورای شهر هم اعضای خود و هم متصدیان مشاغل شهری را انتخاب می‌کرد. مردم این شورا را به علت در انحصار گرفتن کارها از طرف عده‌ای معدود نمی‌پسندیدند و از طرف دیگر بازرگانان ثروتمند هم شاید از این جهت که تشریفات اعیانی عضویت شورا را زیاد می‌یافتند، از قبول عضویت آن خودداری می‌کردند و حتی حاضر می‌شدند جریمه این کار را هم پردازند. به این ترتیب گاهی اتفاق افتاده است که در محلی حکومت در بست چند خانواده، برخلاف میل خود یا به علت نبودن خواهش از طرف مردم یا به جهت فقدان اعتماد نسبت به ارزش و اهمیت مؤسسات عمومی، ادامه یافته است.

انجمنهای ولایتی و پارلمان فرانسه

در فرانسه دو نوع تشکیلات با جنبه عمومی وجود داشت که در حیات سیاسی کشور اثری عمده داشت و از سازمان اداری و عمال پادشاه متمایز بود و آنها عبارت بودند از انجمنهای ولایتی و پارلمان. انجمنهای ولایتی شبیه به مجالس محلی و دیتها و پارلمانهایی بود که در سایر قسمتهای اروپا دایر بود. انجمنهای ولایتی رفته رفته در غالب ولایات فرانسه دیگر تشکیل نمی‌شدند. در قرن هجدهم این انجمنها تنها در لانگدوک^۳ و برتانی^۴ و بورگندی^۵ و آرتوا^۶ و بئارن^۷ برقرار بودند. در لانگدوک و برتانی این انجمنها، با تقدیم «هدیه اختیاری» به پادشاه، می‌توانستند به وضع مالیاتها رضایت بدهند. این رضایت گاهی

1. Norwich

2. Bristol

3. Languedoc

4. Brittany

5. Burgundy

6. Artois

7. Bearn

اجباری بود ولی انجمنها در تقسیم بار مالیاتی میان مؤدیان آزاد بودند. به طور کلی این انجمنها مدافع آزادی ولایات خود بودند و این آزادیها از موافقتنامه یا قرار دادهای قدیم ناشی می‌شد که به موجب آنها در ازمنه قدیم ولایات فرانسه به تبعیت سلطنت فرانسه در آمده بودند.

انجمنهای ولایتی لانگدوک سالی يك بار تشکیل می‌شدند و سراسقف ناربون همواره بر آن ریاست می‌کرد. انجمن طبقه اول عبارت بود از ۲۳ اسقف ولایات و انجمن طبقه دوم شامل ۲۳ نفر از نجبا بود که آنان را نجبای محل انتخاب نمی‌کردند، بلکه از طرف پادشاه منصوب می‌شدند. انجمن طبقه سوم شامل ۶ «رأی» بود، یعنی به اندازه رأی انجمن دو طبقه دیگر، اگر با هم تشکیل مجلس واحدی می‌دادند. این ۶ رأی را ۶۸ نماینده می‌دادند که از هر شهر اسقف نشین ۲ نفر و از هر يك از شهرهای مختلف دیگر مطابق ترتیب سهمبندی ۱ یا ۲ نفر انتخاب شده بودند. بسیاری از این شهرها از آن گونه‌جایی بودند که در انگلستان قصبه از میان رفته می‌نامیدند، یعنی نواحی بودند که زمانی جمعیت و آبادی کافی برای انتخاب نماینده داشته‌اند ولی بعداً روبه‌ویرانی نهاده‌اند.

معمولاً شهرهایی که قاضی‌نشین بودند در انجمنها شرکت می‌کردند. با همه این تفصیلات احدی از طبقه سوم برای شرکت در انجمنهای لانگدوک انتخاب نشد. طریقه رأی‌گیری انجمن به انجمن نبود، بلکه نفر به نفر بود. با توجه به اینکه نمایندگان انجمن طبقه سوم دو برابر اعضای هر يك از دو انجمن دیگر و طرز رأی‌گیری انفرادی بود، می‌توان دانست انجمنهای ولایتی لانگدوک پیش از انقلاب فرانسه از دو امتیازی که نمایندگان طبقه سوم در مجلس عمومی فرانسه (انائزرو) در ۱۷۸۹ درخواست کردند، بهره‌مند می‌گشته‌اند.

با آنکه نمایندگان شهری در انجمن ولایتی لانگدوک به اندازه مجموع آرای روحانیون و نجبا رأی داشتند، نمی‌توانستند مجلس لانگدوک را زیر نفوذ بگیرند، زیرا پاره‌ای از شهرداران، که در انجمن شهر شرکت داشتند، از طبقه نجبا به شمار می‌رفتند. دوثلث نمایندگان شهر از اسقف‌نشینها می‌آمدند که در آنها نفوذ اسقفها غالب بود. در لانگدوک اسقفها رشته امور حکومتی را به دست داشتند و با مأمورین شاه در محل همکاری می‌کردند، زیرا اسقفها، به عنوان حق شخصی، دارای کرسی نمایندگی بودند و از این رو همه ساله بلا تغییر در انجمن حضور می‌یافتند و به علاوه اسقفها به علت قریحه‌ای که در مدیریت داشتند، به این مقام می‌رسیدند و در نتیجه هم داوطلب و هم لایق تصدی کارهای عمومی حکومتی می‌شدند و از اینها گذشته ریاست جلسات انجمن ولایتی با سراسقف ناربون بود و بر کمیسیون فواید

عامه همواره يك اسقف ریاست می کرد.

انجمن ولایتی برتانی هر دو سال يك بار در سه انجمن طبقاتی تشکیل می یافت و طرز رایگیری طبقاتی بود نه انفرادی. انجمن طبقه اول شامل اسقفها و سایر روحانیون بود، ولی نفوذ آن کمتر از نفوذ انجمن نظیر خود در لانگدوک بود. چهل شهرنمایندگان خود را به انجمن طبقه سوم می فرستادند. در اینجا هم مانند لانگدوک معمولاً این نمایندگان شهر-داران یا مشاوران انجمنهای شهر بودند. در انجمن طبقه دوم یا انجمن نجبا هر «مردم مشخص» برتانی حق شرکت داشت، همان طور که در سوئد و نواحی کوچک مجارستان و لهستان معمول بود، قریب ۳،۰۰۰ نفر حق شرکت در انجمن دوم داشتند ولی از سال ۱۷۴۶ عدد کسانی که عملاً در این مجلس شرکت می کردند هیچ گاه کمتر از ۵،۰۰۰ نفر نشد.

بالتوجه انجمن طبقه سوم با توجه به طرز رایگیری طبقاتی فقط دارای حق رد (وتو) مصوبات دو انجمن دیگر می شد و انجمنهای ولایتی برتانی به این کیفیت در قبضه نجبا و اعیان فقیر ولایتی بودند که از مالیات بیزار بودند و حکومت و کارهای عمومی را با دیده سوزن می نگریستند و وکلای دادگستری و مردم کاسب پیشه را از خود پستتر می شمردند و پیوسته بانظران و مباشران سلطنتی مشاجره داشتند.

انجمنهای ولایتی برتانی و لانگدوک در قرن هجدهم رو به ضعف رفتند. بلکه هر دو در عمل ورزیده تر و از نظر رشد بالتر شدند. امور دولتی روز به روز مفصلتر و پیچیده تر می شد، از قبیل امور وضع و وصول مالیات، سرپازگیری، ساختن راهها، ارتباطات پستی، تهیه سرپاز-خانهها و کمک به مستمندان. در این ولایات انجمنهای ولایتی کمیسیونها و دفاتر اداری تشکیل دادند که در فاصله جلسات انجمن به رسیدگی کارها می پرداخت. هر ولایت به ترقی مرکز ولایتی خود می اندیشید، یعنی مرکزی که صرفاً مقر مأمورین سلطنتی نبود، چنانکه در برتانی از ۱۷۳۲ انجمنهای ولایتی همواره در رن^۱ و در لانگدوک از ۱۷۳۶ پیوسته در مون پلیه^۲ تشکیل می شدند.

پارلمانهای فرانسه مهمتر از انجمنهای ولایتی بودند. پارلمان یا شورای حکومتی دستگاهی بود که در هر قسمت فرانسه وجود داشت و هر يك دارای يك دیوان عالی بود که در تمامی حوزه خود صلاحیت قضایی داشت. کلیه پارلمانها، علاوه بر مشاغل، دارای جنبه اجرایی هم بودند و وظیفه آنها حفظ نظم و اجرای آرای محاکم بود و همچنین از نوعی حقوق برخوردار بودند که آن را می توان شرکت در قانونگذاری به شمار آورد و آن این بود که پارلمانهای فرانسه مدعی بودند که باید فرامین عمومی سلطنتی را، پیش از آنکه به مرحله

اجرا درآید، در دفتر خود ثبت کنند، به عبارت آخری، آن را «تأیید» کنند. کرسیهای پارلمانی در غالب قسمتهای فرانسه به مثابه مال شخصی بود و بنابراین اعضای پارلمانها نه انتخاب می شدند و نه انتصاب، بلکه به موجب حقوق شخصی در پارلمان شرکت می کردند و حتی پادشاه هم حق برکنار ساختن آنان را از این سمت نداشت. اصل مالکیت مسندهای حکومتی که در همه جای اروپا عنوان داشت در فرانسه پیشرفت بیشتری کرده و در طول دوست سال تکامل یافته بود. از این رو در قرن هجدهم بیشتر کرسیهای پارلمان موروثی شده بود، تا خریداری. پادشاه مدتها بود کرسیهای پارلمان را نمی فروخت و معامله کرسیهای پارلمانی فقط با صاحبان آنها یا قائم مقام آنان صورت می گرفت و کرسیها غالباً به پسران، نوادها یا دامادهای صاحبان آنها به ارث می رسید. بنابراین اعضای پارلمان در ۱۷۵۰ یک طبقه موروثی قانونی را تشکیل می دادند، که به سه یا چهار نسل پیش منتهی می شد، به علاوه اعضای پارلمان از جمله نجبا بودند که بانجبای اصیل، یعنی اعقاب نجبای عهد قرون وسطی، از طریق وصلت مخلوط گشته بودند. قسمت عمده درآمد آنان از مالکیت اراضی و املاک بود که بابخشودگیهای مالیاتی که معمولاً نجبا داشتند زیادتر می شد. نجبای عضو پارلمان در اواسط قرن هجدهم، به علت داشتن تربیت و معلومات حقوقی و کاردانی بیشتر و زندگانی در نزدیکی شهرها و شرکت دایمی در مسائل عمومی و دسترسمی داشتن به شاه و وزیران و تسهیلاتی که برای تشکیل جلسات خصوصی به عنوان نیمه رسمی در ساختمانهای عمومی برای آنان فراهم بود، رهبر کلیه طبقه نجبای فرانسه قلمداد می شدند. خاصه که اعضای پارلمان فرانسه با طبقه نجبای کشور دارای منفعت مشترک هم شده بودند. و به این ترتیب نجبای قدیمی مالک در همان حین که امتیازات مخصوص خود را داشتند، دارای دستگاه رهبری آزموده ای که قبل از آن مطلقاً وجود نداشت، نیز شدند.

پارلمان پاریس متنفذترین پارلمانهای فرانسه بود، خاصه وسیعترین حوزه قضایی را هم داشت. پارلمان پاریس دارای ۲۵ «رئیس شعبه» و ۶۵ مستشار بود که برای رسیدگی به مرافعات تقسیم می گشتند و برای بحث و اقدام در باره مسائل سیاسی همه در یک جا جمع می شدند. به علاوه ۹۴ نفر از اعیان فرانسه عضو پارلمان پاریس بودند. این عده در امور قضایی شرکت نمی کردند، مگر در مواردی که پای یکی از نجبای درجه اول در میان بود. ولی در مواقعی که مطالب بسیار مهم از قبیل ایستادگی در برابر تصمیمات شاه و وزیران در پارلمان پاریس مطرح می شد، به میل خود می توانستند در آن شرکت کنند. راجع به پارلمان در فصول بعد مفصلتر صحبت خواهیم کرد. پارلمان دوفنیه^۱ یا گرنوبل^۲ از جمله پارلمانهای است که

بیشتر معلومات راجع به آن از تحقیقات تاریخی سالهای اخیر به دست آمده است. این پارلمان دارای ۱۰ «رئیس شعبه» و ۵۴ مستشار و بیش از ۳ دادستان سلطنتی بوده است. اسقف گرونوبل نیز حق شرکت در آن را بدون حق رأی داشت. در ۱۷۵۶ فقط ۱۱ نفر از ۷۶ نفر اعضای پارلمان دوفنیه «مردان تازه» بودند، یعنی کسانی بودند که یا از طبقه نجبا نبودند یا تازه در این طبقه پذیرفته شده بودند. در این سال پاره‌ای از رجال دولتی فرانسه در اندیشه ایجاد «نجبای بازرگانی» بودند، مانند آنچه عموی گوته در فرانکفورت می‌خواست و به صورت بسیار محدودی در شهر لیون و بعضی مراکز دیگر تجارتی فرانسه همان اوقات هم وجود داشت. مقصود از آن، طبقه نجبایی است که بازرگانان و صاحبان صنایع به وجود آورده بودند، به این معنی که افرادی از این طبقه وارد سلك نجبا می‌شدند ولی در تجارت و پیشه خود باقی می‌ماندند. یکی از اعضای پارلمان گرونوبل اعلام کرد که «همین اندیشه تأسیس نجبای بازرگانی یکی از بهترین دستگاههای پارلمانی کشور را به طغیان واداشت.» از سالها پیش، یعنی از سال ۱۶۰۰، در غالب پارلمانهای فرانسه افراد طبقه متوسط شرکت می‌جستند. در ۱۷۶۲ پارلمانهای فرانسه مانند شورای حکومتی کشورهای دیگر اروپا در تعیین شرایط اعضای خود آزادی یافتند و از این پس اعضای جدید باید یا از اعقاب اعضا یا از نسل نجبا بوده باشند، به طوری که چهارپشت پیش از آنان در خط پدری از طبقه نجبا بوده باشد. وکلای دادگستری کانون وکلای گرونوبل، که دیدند این ترتیب راه آنان را به پارلمان می‌بندد، به اعتراض برخاستند. پارلمان امتیازی به کانون داد، به این نحو که ممکن است وکیل دادگستری عضو کانون همپایه نجبا شمرده شود، در صورتی که پدر و پدر بزرگ و جد پدری وی نیز عضو کانون وکلا بوده باشند و «لیاقت شخصی و ثروت و وصلتهای خانوادگی» او مناسب مقام عضویت پارلمان باشد.

با وجود این وکلای دادگستری گرونوبل ناراضی باقی ماندند و یکی از آنان در این باره نوشته است «مسئلاً یافتن افرادی که چهارپشت آنان از نجبا بوده باشد، برای عضویت دیوان قضا دشوار نخواهد بود، ولی غیر ممکن است که بتوان وکیل دادگستری را یافت که چهارپشت او هم از وکلای دادگستری بنام بوده باشند.»

پارلمانها و مجالس در جزایر بریتانیا و امریکا

با نظری که به دستگاهها و تشکیلات مملکتی اروپا در قرن هجدهم افکنندیم، اکنون انگلیس را در نظر مجسم سازیم. پارلمان انگلیس مرکب بوده است، از شاه و لردها و

نمایندگان مجلس عوام. بهطوری که بلکستون^۱ بیان کرده است، پادشاه در پارلمان با «سه طبقه کشور» اجلاس می‌کرد و آنها عبارت بودند از طراز اول روحانیون و نجبا و عوام. طبقات سه‌گانه و پادشاه «تشکیلات عظیم یا دستگاه سیاسی کشور» را به وجود می‌آوردند. حکومت با پارلمان بود و بر همه امور حاکمیت داشت. بلکستون هنگامی که درباره پارلمان سخن می‌راند گفت: «مردم در پارلمان با هم مربوط می‌شدند، یعنی حکمرانان و فرمانبران با به عبارت دیگر مدیران جامعه و مردم». پارلمان به منزله دستگاهی که از تمایلات رأی دهندگان یا دیگر نفوذهای «خارج پارلمان» پیروی نماید، نگرسته نمی‌شد. معنی نمایندگی این بود که عده‌ای از افراد از قسمتهای مختلف کشور در یک جا گرد آیند، همان گونه که در لانگدوک در فرانسه یا وورتمبرگ در آلمان جمع می‌شدند، اما اینکه این افراد چگونه برگزیده شوند امری بود در صلاحیت خود پارلمان. از این رو ترتیباتی که اعضای مجلس عوام بر طبق آن معین می‌شدند، در نظر معاصرین چندان غریب نبود تا در نظر منتقدین این دوره که مجلس عوام را جلد نمایندگی ملت می‌شمارند.

شرکت پادشاه در پارلمان، چنانکه خواهیم دید، تشریفات قانونی صرف نبود. مجلس لردها در ۱۷۶۰ تقریباً ۲۳۰ عضو داشت. بیست و شش نفر از آنان اسقفهای کلیسای انگلیس بودند. این اسقفها نیز مانند اسقفهای پارلمان لانگدوک بیشتر جنبه مدیریت امور داشتند، تا رهبری امور مذهبی و بیشتر هم خویش را صرف امور مملکتی می‌کردند. هر یک از ۲۰۰ نفر لرد غیر روحانی، به دلیل حقوق شخصی، عضو مجلس بود و غالبشان کرسیهای خویش را به ارث برده بودند، زیرا رسم ایجاد لردهای جدید بعداً از دوره وزارت پیت^۲ جوان آغاز گردید، ولی مبدأ توارث غالب آنان دورتر از یک قرن نبود و به این ترتیب کم اتفاق می‌افتاد که نجابت دودمانی آنان قدیمتر از اعضای پارلمان فرانسه باشد.

مجلس عوام مرکب بود از ۵۵۸ عضو که از قصابات و بخشها فرستاده می‌شدند. در هر بخش کلیه مردانی که سالیانه چهل شلینگ درآمد به عنوان مالکیت اصلی داشتند، دارای این حق شخصی بودند که در مجمع بخش شرکت جویند و در آنجا دو نفر «نماینده ولایت» را برای شرکت در مجلس عوام انتخاب کنند. کسانی که مالکیشان تبعی بود، یعنی از طرف مالک در اراضی کار می‌کردند، از مالکین اصلی پستتر شمرده می‌شدند و حق شرکت در رأی نداشتند و اقداماتی که در ۱۷۵۰ صورت گرفت تا به این گونه مالکین هم حق رأی داده شود به جایی نرسید.

چهار خمس اعضای مجلس عوام نماینده قصابات بودند و اغلب «شهرنشینان» در قرن

1. Blackstone

2. Pitt

هجدهم در واقع افراد متشخص ولایات بودند. مطابق بررسی که به عمل آمده است درآمد اصلی سده ربع کلیه اعضای مجلس عوام از ۱۷۳۴ تا ۱۸۳۲ اجازه املاکشان بوده است. در بعضی قصبات مانند وستمینستر اکثری از آزاد مردان عملاً شهرنشینان اهل قصبه خود را انتخاب می کردند، ولی در غالب قصبات، به طوری که می دانیم، روشهای مختلفی برای انتخاب متصدیان کرسیها به کار می رفت. تا سال ۱۶۷۸ هیچ یک از شهرها حقوق انتخاباتی قصبات را به دست نیاورد، چون تا سال ۱۶۰۰ اعضای مجلس عوام خود متحمل مخارج خود می شدند و مقرری دریافت نمی داشتند. تنها کسانی که درآمد شخصی کافی داشتند یا افرادی که حقوق بگیر توانگران بودند می توانستند تاب مخارج شرکت در مجلس عوام را بیاورند.

قانون ۱۷۱۰، که به موجب آن اشرافیت ملکی می خواست منافع پولی و شغلی را زیر نظارت خود بکشد، مقرر داشت که شرط نمایندگی ولایت آن است که نماینده منتخب دارای درآمد ملکی به میزان ۶۰۰ لیره در سال باشد شرط نمایندگی قصبات این شد که درآمد ملکی سالیانه او به میزان ۳۰۰ لیره باشد تا حق شرکت در مجمع بخش را برای شرکت در انتخاب نماینده داشته باشد. هر چند قانون ۱۷۱۰ در ۱۸۵۸ به کلی لغو گردید، تا این تاریخ هم چندان محل ملاحظه نبود و در نتیجه در قرن هجدهم کسانی هم که مالک نبودند، توانستند فقط با مساعدت مالکین نماینده مجلس عوام بشوند.

مجلس عوام از جهتی مجلس انتخابی بود و بنا بر این با مجالس کشورهای بری اروپا، که مجالسی انحصاری و کاملاً دچار خودخواهی نمایندگانش بود، تفاوت داشت. اما می توان گفت پارلمان، به معنی کامل خود (یعنی شاه و مجلس لردها و مجلس عوام)، تقریباً خود اعضای خود را برمیگزید، خاصه وقتی به این نکته توجه کنیم که شاه به وسیله وزیرانش جزئی از پارلمان به شمار می رفت و به خاطر آوریم که انتخاب کننده واقعی بسیاری از نمایندگان مجلس عوام لردهای مالک می بودند، خواهیم دانست در بسیاری از انتخابات مبارزه ای وجود نداشت. چنانکه در هفت انتخابات عمومی از ۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰ کمتر از عشر کرسیهای بخشها مبارزات انتخاباتی داشت. از میان قصبات بعضی چنان بی حال و بی اثر بودند که مالکان آنها کرسیهای نمایندگی را می فروختند یا نمایندگان را به صرف میل خود برای آن قصبات معین می کردند. پاره ای از کرسیها مانند کرسیهای پارلمان فرانسه ملك شخصی به شمار می رفت. فقط در چند قصبه نسبتاً مبارزه انتخاباتی از ناحیه مردم دیده می شد، ولی در بقیه قصبات دسته های کوچک متنفذ به سختی با هم مبارزه می کردند، و بدون توجه به خواسته های مردم،

دست نشاندهای خود را روانهٔ مجلس عوام می‌ساختند. این نکته را اضافه می‌کنیم که اسکاتلند چهل و پنج عضو به مجلس عوام می‌فرستاد، ولی عدهٔ رای‌دهندگان بخشهای اسکاتلند بالنسبه به بخشهای انگلستان کمتر بود و چون شرط مالکیت ارضی رای‌دهندگان داشتن درآمدی معادل چهل شلینگ قرن چهاردهم به نرخ روز بود در کلیهٔ بخشهای اسکاتلند فقط ۲،۶۶۵ نفر حق رأی دادن پیدا می‌کردند که از این عده هم ۱،۳۱۸ نفر «مالکین اسمی و خیالی» بودند؛ به این معنی که بعضی مالکین عمده موقتاً مقدار لازم از زمینهای خود را به نام آنها می‌کردند، به شرط آنکه رأیشان را به میل آنان بدهند. به این ترتیب بخشهای اسکاتلند عموماً از نظر انتخابات «در بسته» بودند، بدین معنی که مثلاً در بخش ادینبورگ^۱ فقط ۲۵ مرد دارای حق رأی بود که با ۱۳ نفر از این عده می‌شد انتخابات کرد و نمایندگان آن بخش را برگزید.

ادوار مجلس عوام در قرن هجدهم بعداً موضوع تجزیه و تحلیل آماری قرار گرفتند. از این تجزیه و تحلیل این نتیجه به دست آمد که بیش از نیمی از کلیهٔ کسانی که در این قرن از ۱۷۳۴ تا ۱۸۳۲ عضویت مجلس عوام را یافتند، نسبت نزدیک خویشاوندی با نمایندگان ادوار سابق داشته‌اند. هرگاه اطلاعات دورتری از شجره‌های خانوادگی آنان به دست آید، این تناسب خویشاوندی افزونتر خواهد بود؛ چنانکه در این ادوار مجلس عوام ۲۱ نفر از خانوادهٔ مانرز^۲، ۱۷ نفر از خانوادهٔ تاونزند^۳ و ۱۳ نفر از خانوادهٔ گرینویل^۴ بوده‌اند. یکی از اعضای خانوادهٔ ویندم^۵ در هر یک از ادوار مجلس عضو آن بود و از آغاز تجدید سلطنت در انگلستان تا ۱۸۰۰ سه نفر از این خانواده همواره در پارلمان بوده‌اند و به‌طور کلی از ۱۴۳۹ تا ۱۹۱۳ همیشه یک یا چند نفر از افراد این خاندان عضو پارلمان بوده‌اند. از ۱۷۹۰ به بعد عدهٔ نمایندگان که پدر بزرگ یا جد پدری آنان عضو مجلس عوام بوده‌اند، به نحو بارزی افزون می‌گشت. بر روی هم در قرن هجدهم سیر کلی امور به سوی حکومت خانوادها بود. یک چهارم کلیهٔ اعضا از اشراف موروثی ولردزادگان بودند، یعنی در موقع عضویت پارلمان در ردیف طبقهٔ نجبا در قسمت بری اروپا بودند. تقریباً نیمی از آنان لرد ولردزاده بوده‌اند، یا لااقل در اوایل عمر عنوان اشرافیت یافته بودند و این کیفیت پیوسته شدت می‌یافت. چنانکه مجلس عوامی که در ۱۷۹۶ انتخاب شده بود، ۲۲ نفر از اعضای آن یا لرد ولردزاده بودند، یا عناوین دیگر اشرافی می‌داشتند (چون لردهای اسکاتلند و ایرلند در مجلس لردها عضویت نداشتند اغلب برای عضویت مجلس عوام انتخاب می‌شدند). همچنین عدهٔ کسانی که مدارس

1. Edinburgh

2. Mannereae

3. Townshend

4. Grenville

5. Wyndham

دولتی انگلیسی را دیده یا تحصیل‌تشان را در دانشگاه‌های آکسفورد و کیمبریج تمام کرده بودند، در پارلمان افزایش می‌یافت. این مدارس جوانان مستعد طبقه حاکمه انگلیس را به خود جلب می‌کردند و آنان را پرورش می‌دادند. عده زیادی از نمایندگان کسانی بودند که سابقه افسری در ارتش یا نیروی دریائی داشتند، چنانکه در ۱۷۵۴ نمایندگان که سابقه خدمت افسری داشتند، بیش از نمایندگان بودند که در قسمتهای حقوقی کار کرده بودند. مجلسی که در ۱۷۹۰ انتخاب شد، ۸۵ نفر یعنی تقریباً یک ششم عده کل نمایندگان آن، از افسران سابق بودند. از طرف دیگر بر عده نمایندگان که منافع تجارتي داشتند، خواه به صورت بازرگانی و خواه به عنوان منافع ملکی پیوسته افزوده می‌شد و این خود موضوعی پراهمیت بود. در اینجاست که از ۱۷۶۰ تا ۱۷۷۰ مجرای امور تغییر می‌کند، یعنی انقلاب صنعتی در همین سالها پیریزی می‌شود و طبقه تازه‌ای وارد پارلمان می‌شوند. چنانکه قبل از ۱۷۶۱ فقط ۶۰ تا ۷۰ نفر از اعضای پارلمان دارای منافع مالی در تجارت بودند و هرگاه به عقب بنگریم در عصر سلطنت الیزابت اول هم وضع به همین منوال بوده است، ولی از ۱۷۸۰ تا ۱۷۹۰ اعضای تاجر پیشه پارلمان به ۱۱۰ نفر رسید و پیوسته بر آن افزوده می‌گشت.

وجه متمیز میان پارلمان انگلیس با تشکیلات مشابه آن در قاره اروپا در درجه اول اقتدار واقعی پارلمان انگلیس بود، زیرا که پارلمان انگلیس بر کشور حکومت می‌کرد و پادشاه و وزیرانش قسمتی از آن را تشکیل می‌دادند و در درجه دوم مخلوط شدن منافع تجارتي و علاقه‌های ملکی در پارلمان انگلیس بود. حتی لردزادگان گاهی وارد فعالیتهای بازرگانی و صنعتی می‌شدند، به طوری که حدود میان طبقات مشخص جامعه تا اندازه‌ای برداشته شد، به این معنی که همه اعیان کار در بازار را خوار نمی‌شمردند. بازرگانان معتبر و صاحبان عمده صنایع گاهی با اعیان و اشراف می‌آمیختند و حتی با آنان خویشاوندی حاصل می‌کردند. آسانی مبادله مالکیت‌های تجارتي و ارضی با هم و روشی که در راه بسط تولید کسب و منافع از راه مدیریت صحیح، چه از طرف مالکین و چه از طرف بازرگانان و صاحبان صنایع اتخاذ شده بود، زمینه همکاری و تفاهم میان این دو طبقه را فراهم ساخته بود. با وجود این دورنمای وضع چنین بود که مالکین و اشراف سلطه بر امور دارند.

ایرلند بر طبق قانون اساسی کشوری جدا از بریتانیای کبیر شمرده می‌شد و از نوعی خود مختاری بهره‌مند بود و بنا بر این پارلمان فرعی خاص هم داشت. بنا بر توصیفی که ادموند بورک کرده است، «هر چیزی به نحوی دلبزیر و هماهنگ برای حفظ آزادیهای قوم انگلیسی در هر دو جزیره در دسترس قرار داشت.» از این رو در عالم خیر خواهی نسبت به امریکاییها، بورک «وضع کشور ایرلند را سرمشق پیشنهادی خود برای تشکیلات امریکا» قرار می‌داد. پارلمان ایرلند هم مانند پارلمان انگلیس دو مجلس داشت: مجلس لردها و مجلس عوام. مجلس لردها

مرکب بود از ۱۴۲ لرد غیرروحانی و ۲۲ اسقف کلیسای انگلیس، هرچند که اهالی ایرلند بیشتر کاتولیکی مذهب بودند. مجلس عوام مرکب بود از ۳۰ عضو از بخشها و قصبات مانند خود انگلستان. وضع پاره‌ای از قصبات از انگلستان هم بدتر بود، چنانکه قصبهٔ تولسک^۱ را به مجموعه‌ای از کلبه‌های خشت و گل وصف کرده‌اند. در مجلس عوام ۱۷۷۵ دوک لینستر^۲ ۱۱ کرسی به اختیار داشت و جان پونسونبی^۳ ۲۲ کرسی. در حدود ۱۰۰ نفر، یعنی ۵۰ لرد و ۵۰ عضو مجلس عوام، دوثلت کرسیهای مجلس عوام ایرلند را در قبضه داشتند. هیچ یک از پیروان مذهب کاتولیک حق انتخاب شدن نداشتند و از ۱۷۲۷ هیچ یک از کاتولیکها حق رأی دادن هم نداشتند. در هر حال ممکن بود عمر کسی سپری شود و انتخاباتی در ایرلند نبیند، زیرا یکی از پارلمانهای ایرلند بر ابرمدت سلطنت یکی از پادشاهان بدون تغییر در اعضا باقی ماند (یعنی تا سال ۱۷۶۸). در سلطنت جورج اول و جورج دوم فقط در موقع جلوس این دو سلطان انتخابات عمومی در ایرلند انجام شد.

مستعمرات امریکایی انگلیس، به ویژه ناحیهٔ انگلستان نوین (نیوانگلند)^۴ چنانکه جان ادمز در ۱۷۷۴ خاطر نشان ساخته «از اشرافیت روحانی و غیرروحانی سابقهٔ ذهنی اجدادی داشت و از آن بیزاری می‌جست.» در مستعمرات انگلیس نه لرد وجود داشت، نه اسقف کلیسای انگلیس، مگر آنکه بر حسب اتفاق یک یا چند نفر از این طبقه از مستعمرات دیدن می‌کردند یا در آنجاها اقامت می‌گزیدند. ولی زمینهٔ فکری مساعدی که به ارث به مهاجرین امریکا رسیده بود، در این باره وجود داشت و در اینجا هم مانند اروپا تمایلاتی به توسعهٔ آن احساس می‌گشت.

هر مستعمره‌ای یک شورای فرماندار و یک مجلس انتخابی داشت. شوراها اهمیت بسیار داشتند، به این معنی که از نظر دادگستری دیوان عالی قضایی و از نظر اجرایی مشاور فرماندار بودند و از نظر قانگذاری نوعی مجلس اعیان به شمار می‌رفتند. فرد فرد مستشاران شورا غالباً نفوذ عمده‌ای در انتخابات مجلس محل داشتند. عدهٔ مستشاران در هر مستعمره معمولاً دوازده نفر بود و فرمانداران آنان را به این سمت منصوب می‌کردند و اما فرمانداران عادتاً انگلیسی بودند که در انگلستان معین می‌شدند، به امور مستعمره و اهالی آن آشنا نبودند و طبعاً معتمدین محلی را برای دستیاری خود در امر حکومت انتخاب می‌کردند. بنا بر تحقیقاتی که پروفیسور لاپاری^۵ به عمل آورده و تخمینی که زده است، صورت کلیهٔ کسانی که قبل از انقلاب امریکا در شوراها فرمانداران کار می‌کردند، مشتمل بر نود درصد از «خانواده‌های درجه اول» بود،

1. Tulska 2. Duke of Leinster 3. Ponsonby
4. New England 5. Professor Labaree

یعنی خانواده‌هایی که از نظر اجتماعی در دوره استعمار سلطه و نفوذی داشتند. در ده ساله از ۱۷۶۰ به بعد، در غالب مستعمرات این خانواده‌ها پیوسته با همدیگر وصلت می‌کردند، تا آنجا که «شجره‌النسب آنان به صورت جنگلی واقعی از شاخسارهای درهم پیچیده درمی‌آید که محققان را گیج می‌سازد، ولی مایه مباهات اعقابشان می‌شود.»

کسانی که عمارت مجالس مستعمراتی ویلیامزبرگ^۱ را دیده‌اند، می‌توانند صحنه چگونگی حکومت عصر مستعمراتی امریکارا در نظر مجسم سازند. عمارت پارلمان ویرجینیا در آخر خیابان دولگلاستر^۲ می‌باشد و قبل از انقلاب امریکا هم همانجا بوده است. نقشه طبقه اول این عمارت شبیه به اسباب ورزش وزنه برداری (هالتر) می‌باشد، یعنی این طبقه عبارت از راهروی مستقیم است که در دو انتهای آن دو تالار روبه روی هم ساخته شده است. در یکی از این تالارها مجلس نمایندگان، به نام مجلس نمایندگان قصبات، تشکیل می‌شده و نمایندگان روی چند ردیف نیمکت می‌نشسته‌اند. تالار مقابل محل تشکیل جلسات شورای فرماندار بوده است. در طبقه دوم بروی همین تالار اتاقی ساخته‌اند که دوازده صندلی چرمی راحت و پشت بلند در آن قرار داشت. در این اتاق شورای فرماندار به عنوان مجلس عالی قانون گذاری تشکیل جلسه می‌داده است و در زیر این تالار به خط مستقیم در طبقه همکف زمین دیوان عالی قضایی ساخته شده بود که در آن نیز دوازده صندلی چرمی راحت و پشت بلند قرار داشت و در این اتاق شورای فرماندار به صورت دیوان عالی قضایی ولایت جلسه می‌کرد. نکته این است که هر چند دو اتاق بود و دوست صندلی از یک نوع در آنها قرار داشت، ولی کسانی که در این دو اتاق و در این دوست صندلی می‌نشستند اشخاص واحدی بودند، و باز می‌توانیم به آسانی نزد خود مجسم سازیم که همین اشخاص به صورت دسته‌های سه نفری یا چهار نفری در اتاقهای کمیسیونها برای رسیدگیها و مشاورات مقدماتی گرد می‌آمدند یا به همان صورت هیئت دوازده نفری در قصر فرماندار در یک کیلومتری عمارت پارلمان جمع می‌شده‌اند، تا در مسائل اجرایی در حضور فرماندار مشورت نمایند. این دوازده نفر فرماندار معین می‌کرد و با آنکه فرمانداران در تغییر بودند مستشاران ثابت می‌ماندند و در غالب موارد تا موقع مرگ یا کهولت این مقام را داشتند و در واقع گروهی بودند که سخت با هم پیوسته بودند. چنانکه در ۱۷۷۵، هنگامی که دوازده نفر مستشاران ولایت ویرجینیا بروی صندلیهای راحت پشت بلند تشکیل جلسه داده بودند، یا از پله‌ها بالا پایین می‌رفتند، اگر به دقت به آنها نگریسته می‌شد معلوم می‌گشت در چهره ده تای از آنان شباهتهای خانوادگی نسبی یا سببی به خوبی نمایان است. ده نفر از آنان می‌دانستند که پدران یا پدر بزرگشان روی

همین سندلیها نشسته بوده‌اند. در تمامی دوره از ۱۶۶۰ تا ۱۷۷۴ در این ولایت ۹۱ نفر به عضویت شورای فرماندار ویرجینیا معین شدند و تقریباً يك سوم این عده از ۹ خانواده بودند، یعنی خانواده‌های پیچ^۱، برد^۲، کارتر^۳، لی^۴ و پنج نام خانوادگی دیگر.

در ولایات دیگر مستعمرات امریکایی انگلیس نیز اغلب حال به همین منوال بود. مثلاً^۵ در ولایت مریلند^۶ در ۱۷۵۳ هشت نفر از ۱۱ نفر اعضای شورای فرماندار پدران یا پدر بزرگشان پیش از آنان همین مقام را داشته‌اند. در نیویورک از میان ۲۸ مستشار فرماندار، که از ۱۷۵۰ تا ۱۷۷۶ معین شدند، ۲۵ نفر دارای نام خانوادگی مالکین املاک منطقه دره هود سن بودند. هنگامی که در ۱۷۶۶ جان ونت ورث^۷، که از بومیان نیوهمپشر^۸ بود، به مقام فرمانداری همان ولایت رسید پدر وی یکی از عموهای تنی، دوعموی ناتنی، یک پسر عمو و یک پسر عمو خوانده و شوهر یکی از دختر عموهایش، خلاصه ۸ نفر از ۱۲ نفر اعضای شورای فرماندار، از خویشاوندان او بودند. در ۱۷۷۳ وقتی سندلیهای خالی شورای فرمانداری را هر کرد عده خویشاوندانش از ۸ نفر افزایش یافت. در ولایت کونکتیکت^۹ اعضای شورای فرماندار را آزاد مردان محل انتخاب می‌کردند. در این ولایت مستعمراتی جمهوریخواه آثار و علائم گروه حاکم‌های که باهم قرابت نسبی یا سببی داشته باشند، دیده نمی‌شد، ولی در آنجا هم، مانند ناحیه یوری در سویس، کسانی که انتخاب می‌شدند یا دوباره سال به سال انتخاب می‌شدند همواره از افراد همان چند خانواده بودند. «دارندگان بیست و پنج نام خانوادگی دوسوم کلیه مقامات قضایی را در ولایت کونکتیکت به دست داشتند و در ولایت ویرجینیا هم کمابیش همین طور بود. «مثلاً نام پیتکین^{۱۰} ۹۸ بار، آلین^{۱۱} ۷۷ بار، والکت^{۱۲} ۶۳ بار در انتخابات بود. گمان نرود که کلیه کسانی که صاحب این نامهای خانوادگی بودند عمدشان به خصوص زیاد بوده است. شاید مناسب مقام باشد یا محققانی را که میل دارند تاریخ نویس تمایلات درونی خود را افشا سازد راضی گردانند، اگر بگوییم که چند سال بعد در کلیه ولایت کونکتیکت فقط ۲۷ خانواده به نام پیتکین وجود داشت، در صورتی که در همان موقع ۱۶۰ خانواده به نام پالمر^{۱۳} (نام خانوادگی نویسنده کتاب) در این ولایت وجود داشت، ولی هیچ یک از اعیان و احفاد این ۱۶۰ خانواده کوچکترین اهمیت سیاسی نیافتند. در ولایت رود آیلند^{۱۴}، یعنی همسایگی کونکتیکت، که در این باب و سایر قسمت‌ها وضع دیگری داشت، در اعضای هیئت حاکمه بیشتر تغییر و تبدیل رخ می‌داد. هر چند شوراها فرمانداران در

1. Page 2. Byrd 3. Carter 4. Lee 5. Maryland

6. J. Wentworth 7. New Hampshire 8. Connecticut

9. Pitkin 10. Allyn 11. Walcott 12. Palmer 13. Rhode Island

امریکا مانند تشکیلات مشابه خود در اروپا تمایل شدیدی به ادامه حکمرانی خود و ایجاد طبقات ممتازه اشرافی نشان می‌دادند، ولی در مورد مجالس انتخابی ولایات وضع به این شدت نبود. زیرا اولاً، مجالس محلی اختیارات محدودی داشتند. ثانیاً، هر یک از این مجالس قسمتی از تشکیلات حکومت مستعمراتی محل بود. حق انتخاب کردن اعضاء مجلس معمولاً مخصوص ملکه‌داران بود و باینکه شماره این افراد زیاد بود، ولی بی‌علاقگی به موضوع و ناراحتی شرکت در انتخابات و نداشتن وقت ویدی وضع راهها غالباً باعث می‌شد که مردم از این حق خود استفاده نکنند. تعیین نمایندگان شهرها و بخشها، مانند انگلستان و کشورهای اروپا، بسیار دشوار بود، با تمام این احوال در عالم مقایسه وقتی به یاد آوریم که اعضای مجلس عوام انگلستان ودیت و ورتمبرگ یا مجلس طبقه سوم لانگدوک چگونه تعیین می‌شدند و به خاطر آوریم که در هلند یا سویس تنها در چند جا انتخابات واقعی صورت می‌بست و متذکر شویم که شرکت در کارهای سیاسی در لهستان و مجارستان فقط نصیب یک دهم اهالی می‌گردید، آن وقت یقین خواهیم کرد که مجالس محلی ولایات مستعمراتی انگلیس در امریکا، پیش از انقلاب امریکا، از کلیه تشکیلات حکومتی که در جامعه تمدن اروپایی آن عصر وجود داشت، نزدیکتر به اصول آزادی و مساوات بوده است. طرز کار و عمل این مجالس محلی مستعمره به مستعمره، یا به عبارت دیگر، ولایت به ولایت فرق می‌کرد و نسبت به بعضی از آنها اطلاعات بیشتری در دست می‌باشد. مثلاً در نیوجرسی انتخابات ۱۷۵۴ علاقه عمومی را تحریک کرد و اغلب رأی‌دهندگان به حرکت درآمدند، به طوری که تقریباً کلیه زمینداران، یا تقریباً نیمی از سفیدپوستان بالغ در بخش میدلسکس^۱ رأی دادند. در نیوانگلند که شماره بردگان و خدمتکاران اجیر کم بود و خرده مالکان زیاد بودند، تقریباً هر مرد بالغی حق رأی دادن داشت و مردم به طور متفرق رأی می‌دادند. اما بیش از ۹۰ درصد مردانی که نشان از بیست و یکسال بیشتر بود، در انتخابات ۱۷۵۷ در واترتن^۱ و در انتخابات ۱۷۷۳ بیش از ۸۰ درصد در وستن^۲ رأی دادند.

برای تکمیل بحث مناسب است که از انجمنهای شهر در امریکای اسپانیا در آن عصر نیز ذکری بکنیم. انجمنهای شهر یکی از تشکیلات امپراطوری اسپانیا بود که تا حدودی جنبه نمایندگی داشت. عده‌ای از اعضای آن با فرمان پادشاه منصوب می‌شدند و باقی اعضا کرسیهای خود را به ارث یا به عنوان حق مالکیت دارا بودند، به طوری که گروههای خانوادگی در انجمنهای شهر نقاط مختلف رخنه کرده بودند. در قرن هجدهم، با توسعه مقررات و ترتیبات اداری در سلطنت پادشاهان بوربون در اسپانیا، انجمنهای شهر امریکای اسپانیا،

مانند مجالس محلی در خود اسپانیا، اهمیت و فعالیت خود را از دست دادند و تا مقارن شروع جنگهای استقلال دیگر تشکیل نیافتند.

به طور خلاصه و به عقیده پروفیسور لوس و عدۀ دیگری که قبلاً ذکر کردیم، برجسته ترین خصیصۀ قرن هجدهم همان دستگاهها و تشکیلات پارلمانی یا مجالس مشورتی آن بوده است. و این تأسیسات در تمامی کشورهای واقع در مغرب امپراطوری عثمانی و امپراطوری روسیه وجود داشت. این تشکیلات بیش از سازمانهای سلطنتی عمومیت داشت و حتی از طبقۀ معروف به اوساط الناس هم متشترتر بود. کلیۀ این مؤسسات آزادی خویش را آن گونه که سنجیده بودند، دفاع و حراست می کردند و در بسیاری از نقاط میدانی برای حیات و فعالیت های سیاسی به شمار می رفتند. در مجالس مذکور در این فصل بحث و انتقاد، ایراد و اعتراض، طرح شکایات و تظلمات و امتناع از وضع مالیاتها بسیار صورت می بست و احدی جز چند تن از ادبا و نویسندگان ناراضی خود را در فشار استبداد احساس نمی کرد.

تشکیلات حکومتی قرن هجدهم در ضمن دفاع از حقوق خود و توجیه نمودن ادعاهای خویش نظریۀ سیاسی خاصی را مرتب و مدون می ساخت. این نظریۀ سیاسی خود نوعی از نظریات پر قوت تاریخی است که بسیاری موافقتنامه ها و پیمانها و اساسنامه ها و فرمانهای اساسی دورۀ گذشته را ترتیب داده است. این ادعا صحت ندارد که کلیۀ افکار و اندیشه های قرن هجدهم در عداد مسائل ذهنی یا معقولات مجرده بوده اند. اگر در این دوره پاره ای متفکرین سخت به معقولات مجرده چسبیده بودند، برای این بود که در مناظرات تاریخی گروههایی پیشدستی می کردند که بالخصوص این گونه می اندیشیدند. نباید تصور کرد که در قرن هجدهم اندیشه های سیاسی صرفاً از آزاد شدن دماغ و فکر انسانی از قیود سابق و روشن گشتن افکار و انتشار کتابهای فلسفی و اجتماعی، که منکر قدرتهای عصر خود بودند، ناشی گردیده باشد، بلکه باید توجه داشت که افکار و اندیشه های قرن هجدهم، علاوه بر عوامل معنوی مذکور، در ضمن سیاستهای عملی و مبارزه میان قدرتهای متشکل و محلی آن زمان نیز تکامل یافته است. فصل آینده فلسفۀ سیاسی که تشکیلات و مجالس قانونگذاری و هیئتهای قضایی و شورا های حکومتی اروپا را در نیمۀ قرن هجدهم مشخص می گرداند، اجمالاً بیان خواهد کرد و پاره ای مسائل و نظرات را که توسعه و ترقی اشرافیت در آن عصر ظاهر گردانیده است توضیح خواهد داد.

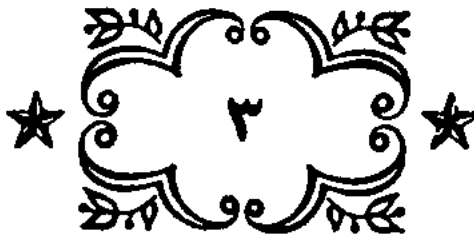
وضع حکومت اشرافی در حدود سال ۱۷۶۰
و جنبه‌های نظری و عملی آن

«زاییده شدن در میان احترامات، ندیدن چیزهای فرومایه و پست از اوان کودکی، آموختن احترامگزاری به دیگران، عادت کردن به نگاه کنجکاوانه مردم به خود، بلند بودن، گذراندن اوقات در جامعه‌ای وسیع، داشتن فراغت مطالعه و خودآرایی و صحبت کردن با این و آن، خو گرفتن به آیین نظامی، یعنی فرمان دادن و فرمان بردن، آموختن حقیرشماری خطر در راه ادای تکالیف و حفظ افتخارات، تعلیم گرفتن برای عادت به رفتاری منظم و با انضباط، به طوری که اگر شما متصدی این تعلیم باشید به نظر مردم مربی افراد ممتاز به خاطر منافع عالیة آنان برسید و چنین پندارید که شما دارید میان خداوند و انسان تلفیقی پدید می آورید، در سلك اهل حقوق و قضاوت درآمدن... استاد علوم عالیة شدن، در جمع بازرگانان توانگر (که به علت موقعیتهایشان مردم آنان را صاحب فکر نیرومند می دانند) بودن، اینها هستند چگونگی احوال و اخلاق مردانی که بایستی اشرافیت طبیعی بنام که بدون آن ملت وجود ندارد.»

ادموند بورك، ۱۷۹۱

پاره ای اشیا مانند يك تکه نوار یا بند جوراب به خودی خود کاملاً بی ضرر است. ولی همین اشیا گاهی جلفی شخص را نمایش می دهد و صفات انسانی را تنزل می دهند و آن وقتی است که مثلاً بانویی از نوار آبی رنگ قشنگش مانند دختری خردسال حرف بزند و بند جوراب نو خود را به این و آن نشان دهد. بعضی نویسندگان عهد قدیم را می شناسیم که گفته اند وقتی که کودک بولد بودم مانند کودکان می اندیشیدم، ولی وقتی مرد شدم اسباب کودکی را به یکسو نهادم». کلمات بی معنایی از قبیل دوک یا کنت یا ارل دیگر کسی را خوش نمی آید و حتی کسانی که این عناوین را دارند، بیخ گوشی آن را انکار می کنند و به همان نسبت که استخواندارتر می شوند، این جنجفه را خوار می شمارند... در میان تمام لغاتی که حضرت آدم وضع کرده حیوانی به نام دوک یا کنت دیده نمی شود.

تامس پین، ۱۷۹۱



وضع حکومت اشرافی در حدود سال ۱۷۶۰ و جنبه‌های نظری و عملی آن

به طوری که رابرت والپول^۱ در ۱۷۱۹ اظهار نظر کرده است. «در عالم سیاست قاعده‌ای از این قطع‌ترین نیست که حکومت سلطنتی یا با اتکای به ارتش یا با تکیه به طبقات ممتاز باید دوام و بقایی بیابد. ارتش حکومتی استبدادی و طبقات ممتاز حکومتی آزاد به وجود می‌آورند.» والپول این مطلب را هنگام توجیه مخالفت خویش با قانون لردی، که در آن تاریخ در مجلس انگلستان مطرح بود و بر طبق آن اعیان مستنپ^۲ و ساندرلند^۳ و سایر لردان آزادیخواه می‌خواستند ایجاد لردهای جدید را محدود سازند، عنوان کرد. رهبران حزب آزادیخواه امید داشتند با موروثی ساختن مقام لردی بتوانند مجلس لردها را از نظارت پادشاه و مشاورانش مصون نگاهدارند و نمی‌خواستند روشی را که ملکه آن، چند سال پیش در این باره اتخاذ کرده بود تکرار یابد. ملکه آن با فرامین سلطنتی آنقدر لرد تازه به مجلس لردها فرستاده بود تا برای تصویب عهدنامه اوترشت^۴ اکثریت کافی به وجود آید. والپول، که نماینده مجلس عوام و از رجال مملکت بود، نمی‌خواست مجلس لردها را از نفوذ دربار یا نخست وزیر بالمره فارغ ببیند، ولی در این مسئله تردیدی نداشت که وجود دستگاه نیرومند اشرافی برای ایجاد موازنه در برابر جنبه‌های ملی قانون اساسی انگلستان بدون اینکه برای خود دستگاه سلطنت هم تهدیدی باشد سودمند خواهد بود.

در همین سال ۱۷۱۹ دوک سن‌سیمون^۵ عضو مجلس اعیان فرانسه، یعنی مغرورترین نجیبایی که قدم به تالار ورسای گذاشته بود، سخت احساس خطر کرده بود؛ توضیح آنکه در آن تاریخ طرحی در جریان بود که به موجب آن جنبه مالکیت کرسیهای پارلمان فرانسه را

1. Walpole
5. Utrecht

2. Stanhope
6. Saint-Simon

3. Sunderland

4. Queen Anne

ملفی می‌ساخت. نایب‌السلطنه آن عهد که می‌ترسید، پس از مرگ لوئی چهاردهم، پارلمان فرانسه دوباره جان بگیرد، طرحی را برای ایجاد نوعی محاکم جدید تحت مطالعه قرار داده بود که برطبق آن مالکیت مقامات و بالتیجه موروثی بودن آنها دیگر موردی پیدا نمی‌کرد. نایب‌السلطنه پارلمانی را طالب بود که همواره موافق رأی وی باشد و چون حق مالکیت و موروثی بودن کرسیها، اعضای پارلمان را قادر به مقاومت در برابر وی می‌ساخت طرحی پیشنهاد کرد که بتواند حقوق ارثی مقامات را از دارندگان آنها بازخرد نماید. همین اندیشه سن‌سیمون را به مخالفت برانگیخت. طبیعی بود نجبایی که مقام‌نجات خویش را مدیون دولت می‌شدند، درمقایسه با نجبایی که این مقام را یکجا از اجداد خویش به ارث می‌بردند، ضعیفتر شمرده می‌شدند و سن‌سیمون برای جلوگیری از بروز این وضع به دفاع از اعضای پارلمان قیام کرد و چنین گفت اعضای پارلمان «مانع» یا «سده» مفیدی در برابر بلندپروازیهای پاپ و اقدامات غاصبانانه پادشاهان می‌باشند.

قانون لردی از تصویب نگذشت و اختیار ایجاد لردان جدید به دست پادشاه باقی ماند. طرح شاهزاده نایب‌السلطنه فرانسه برای الغای حقوق مالکیت مناصب قضایی فرانسه به جایی نرسید و عضویت پارلمان فرانسه به همان حال موروثی باقی ماند، ولی این دو طرح در هردو کشور یک نوع مخالفت را برانگیخت و یکی از اندیشه‌های سیاسی رایج قرن هجدهم آشکار گردید و آن این بود که اشرافیت پناهگاه لازمی برای آزادی سیاسی به شمار می‌رفت، خواه مطابق نظر والپول حوزه اشرافیت محدود نمی‌شد و خواه طبق نظر سن‌سیمون حوزه اشرافیت در بسته می‌ماند، نظر اصلی در این باره یکسان بود. یعنی اشرافیت مطابق ترتیبات آن عهد برای حفظ قانون اساسی آزاد ضرورتی می‌یافت.

نظرات مونتسکیو، رآل دو کوربن، بلکستون و، واربرتن

در ملاحظات دومرد سیاسی آن عصر که فوقاً بیان شد هسته اصلی افکار مونتسکیو نهفته است. مونتسکیو از نجیبزادگان دوره‌های قدیم بود که کرسی عضویت پارلمان بردو را به میراث برده بود و در دوره نیابت سلطنت در فرانسه از اعضای فعال آن پارلمان به شمار می‌رفت و سی سال بعد نظرات و افکار خود را در کتاب روح القوانین در این باره ابراز کرد. اهمیت و نیروی کتاب مونتسکیو، که در ۱۷۴۸ انتشار یافت، در این نکته است که وی بسیاری مطالب متنوع را به وضعی محکم بایکدیگر ترکیب کرده است و هر مطلب

آن نماینده تأسیسات موجود یا مظهر عقاید و افکار جمعی از رجال معاصروی بوده که تاروپود مطالب کتاب را تشکیل داده است. وی در این تصنیف نظرات قدیمی عصر فئودالیت را با نظرات پارلمانهای اشرافی جدید فرانسه تلفیق کرده است و طرز حکومت انگلستان و فرانسه را با یکدیگر سنجید و نشان داده است که هر یک از این دو کشور به طریق خاص خود دستگاههایی را که برای آزادی سیاسی ضروری شمرده می‌شد، دارا بوده است؛ به این معنی که انگلستان از طریق ایجاد موازنه در اختیارات پادشاه و مجلس لردها و مجلس عوام به سوی این مقصد گام برداشته و فرانسه از راه ایجاد «دستگاههای واسطه» برای تعدیل نفوذ دربار چاره کار را اندیشیده است. مونتسکیو نظریه مربوط به اشرافیت خالص را بر همه امور فائق ساخته است، زیرا وی کلیه انواع گروههای اجتماعی را در این دستگاههای واسطه نشان داده است. به این معنی که وی تنها به بیان وضع نجبا اکتفا نکرده، بلکه پارلمانهای فرانسه را به صورت کانون قضات و محاکم اعیانی و مذهبی که از قدرت سلطنتی بیرون هستند به شمار آورده و طبقات مختلف روحانیون و واحدهای شهری و ولایتی و اصناف و انجمنهای حرفه‌ای از هر نوع و قسم را در ضمن عوامل مؤثر اجتماعی زمان آورده است. به عقیده مونتسکیو هر یک از این تأسیسات دارای حقوق خاص و اختیاراتی قانونی و امتیازاتی بوده‌اند و این حقوق و اختیارات از نوع حقوق و اختیاراتی که مردم یا شاه مستبد اعطا کرده باشد، نبوده‌اند. به نظر او این گونه حقوق قانوناً قابل کسب و نقصان نبودند، زیرا این حقوق و امتیازات یکدیگر را موازنه داده و در واقع برای جلوگیری از تمرکز غیرحقیقت اقتدارات در یک محل بوده است. مونتسکیو می‌گوید، «در حکومت سلطنتی الغای امتیازات اعیان، روحانیون، نجبا، شهرها همان و ظهور استبداد عوام الناس و یا استبداد دولت همان خواهد بود»

ولی مونتسکیو در همان حال که خواهان حقوق خاص همه طبقات جامعه و مؤسسات اجتماعی می‌باشد، برای عوامل و عناصری که در جامعه قدرت بیشتری دارند حقوق و اختیارات بیشتری را تجویز می‌کند. نتیجه‌ای که وی از خواندن تاریخ فرانسه و تاریخ عالم گرفته، این است که اگر عنصر «بزرگ» سهمی عظیم از حکومت نداشته باشد بر آن خواهد شورید. بر عوامل و عناصر قدرتمند جامعه جز از طریق خودشان حکومت نتوان کرد و، هر گاه منافع آنان حفظ و حمایت نشود، به حکومت خود صدیق و وفادار نخواهند ماند. اینک آنچه را که مونتسکیو در فصل معروف کتاب خود درباره قانون اساسی انگلیس نوشته است. عیناً می‌آوریم.

«در هر کشوری همواره پاره‌ای افراد که از نظر خانوادگی یا ثروت یا افتخارات مشخص می‌باشند، وجود دارند ولی هر گاه این افراد با دیگر افراد جامعه در یک ردیف گذاشته شوند،

یعنی آنان هم مانند دیگران صاحب يك رأی در امور عمومی باشند، آزادی معمولی به نظر آنان بندگی می‌آید و بنابراین علاقه‌ای به دفاع از آن نخواهند داشت. به این جهت است که سهم آنان در قانونگذاری باید متناسب با دیگر مزایای ایشان در کشور باشد.

رد این ملاحظه عاقلانه یا انکار حقیقتی که ناشی از استنباطهای تاریخی است و این ملاحظه بر آن استوار می‌باشد، دشوار می‌نماید. در واقع کلیه جنگها و زرد و خوردهای پایان ناپذیر اعیان و طغیانهای نجبا در قرون سابق در پشت سراسول مذکور نهفته است. معذک در آنجا که روسو در کتاب قرارداد اجتماعی اظهار عقیده می‌کند که همان وجود نیروهایی که برای مساوات عمومی خطرناک می‌باشد خود دلیل وجوب اعمال نیروی قانون است، در مسئله مساوات عمومی بانظر مونتسکیو معارضه می‌کند.

به عقیده مونتسکیو شخصیت‌های معتبر سهم خاص خود را در قانونگذاری باید داشته باشند. «همانطور که عامه حق جلوگیری از تجاوزات ارباب قدرت را دارد، این شخصیت‌های معتبر و مهم هم تشکیل دستگامی را باید بدهند که حق جلوگیری از دست اندازی عوام الناس را به امور عمومی داشته باشد.» و به این ترتیب وی توصیه می‌کند که قوه قانونگذاری «به هر دو طبقه سپرده شود، یعنی مجلسی مرکب از نجبا و مجلسی منتخب از طرف مردم و این دو مجلس جلسات جداگانه و مشاورات علیحده داشته باشند، زیرا دارای نظرات و منافع جداگانه می‌باشند.» و بعد می‌افزاید از آنجا که قوه قضائیه مفهوم «هوجی» است، طبقه نجبا بالخصوص مناسبترین عامل برای برقراری موازنه میان قوه اجرائیه و قوه مقننه می‌باشد. این مختصر که از عقاید مونتسکیو نقل شد مسائلی را روشن می‌سازد. نخست اینکه مونتسکیو معتقد به حکومت طبقه واحده نبوده است، بلکه وی واقعاً عقیده داشته است که «عامه»، یعنی افرادی که در زمره نجبان نیستند، باید در حکومت دخیل و سهم باشند. دوم اینکه می‌خواسته است طبقات را به حکم آنکه دارای «نظرات جداگانه و منافع علیحده» هستند متمایز از یکدیگر نگاه دارد. سوم اینکه مونتسکیو با تجزیه و تحلیل شروط لازم يك جامعه آزاد، لردها و طبقات عامه انگلستان را بانجبا و مردم عادی فرانسه یکی می‌پنداشت. چهارم آنکه وقتی مونتسکیو در سازمان حکومتی به موضوع تفکیک قوا می‌اندیشد، به موازنه قوای سه‌گانه مجریه و مقننه و قضائیه نظر ندارد، زیرا قوه قضائیه را مفهومی «هوج» می‌پندارد، بلکه در این باب به موازنه میان اقتدارات پادشاه و طبقه نجبا و طبقه عامه می‌اندیشد و نجبارا عنصر اصلی برقراری این موازنه می‌داند و در نتیجه معتقد است که اگر پارلمانهای فرانسه موازنه‌ای در قوای حکومتی فرانسه ایجاد کردند، نه برای آن بود که دارای اختیارات قضایی بودند بلکه از این جهت بود که اعضایش از طبقه نجبا آن هم نجبای موروثی بودند. پنجم آنکه درباره نفوذ الكل و عقاید مونتسکیو در قوانین اساسی امریکا نباید راه مبالغه را سپرد. زیرا این

اندیشه، که دستگاه قضایی را می‌توان قوهٔ ثالثی در سازمان حکومتی گردانید، از جمله نظراتی است که بیشتر در امریکا نشوونما کرد تا در عقاید و افکار مونتسکیو. مونتسکیو دستگاه قضایی را به نفسه واجد قوه‌ای نمی‌دانست، مگر اینکه صاحبان مسند قضایان مقام را به ارث برده باشند، یا از طبقهٔ نجبا باشند. همچنین همهٔ امریکاییان در سالهای بعد از انقلاب امریکا که تهیهٔ قوانین اساسی دیده می‌شد، هوا خواه يك مجلس عالی قانونگذاری، که فائق بر مجلس ملی باشد، نبودند و فقط برای مجلس سنانفوذ بالنسبه سیاسی بیشتری قائل بودند و اختیارات عمده در مسائل اجتماعی و اقتصادی را همچنان برای نمایندگان مجلس ملی باقی نگاه داشتند.

بسیاری از امریکاییان دربارهٔ میزان اختیارات دو مجلس به همین صورت می‌اندیشیدند. ولی جان ادمز، دومین رئیس جمهور امریکا، دلیل عکسی برای ایجاد يك مجلس عالی عنوان کرد و آن این بود که با جمع‌آوری عناصر برجسته و صاحب نفوذ در يك مجلس از ایجاد طبقات ممتاز و افتادن حکومت به دست آنان، یعنی ظهور حکومت اشراف، می‌توان جلوگیری کرد؛ بدین معنی که عناصر برجسته و صاحب نفوذ را در مجلسی جداگانه گرد آورند تا «از سایرین دورنگاه داشته شوند» و دیگر نتوانند در مجلس نمایندگان رخنه کنند و آن مجلس را از راه وروش اصلی خود که نمایندگی طبقات عامهٔ مردم است منحرف سازند. ادمز هم تاریخ اروپا را خوانده بود و از آن نکاتی آموخته بود که مونتسکیو دریافته بود. یعنی ادمز به نکتهٔ مهمی برخورد کرده بود که اکنون جزء مطالب عادی کتابهای درسی حقوق است و با افکار نوین سازگارتر می‌باشد و آن نکته این است که وجود يك قوهٔ مجریهٔ نیرومند برای دفاع از حقوق و مصالح اکثریت نامس در برابر اقلیتی متنفذ ضروری است و این نکته از عقاید و نظرات مونتسکیو بسیار دور می‌نماید.

در نظام حکومتی که مونتسکیو طرح‌ریزی کرد، «شرافت» پشتیبان سلطنتهای مشروطه و «فضیلت و تقوا» نگهبان جمهوریه‌ها و «خوف و وحشت» حافظ سومین نوع حکومت، یعنی دولتهای استبدادی، شمرده می‌شد. مقصود وی از «فضیلت و تقوا» دارا بودن روح وطنی، نداشتن جاه‌طلبی شخصی، و از خودگذشتگی، هنگامی که پای مصالح عامه به میان باشد، بود. مقصود مونتسکیو از «شرافت» نوعی مدافعه از حقوق شخصی و وقوف به طبقهٔ اجتماعی خود و میل به سرشناس شدن و جلب احترام عمومی و حفظ بردن از علائم و نشانهای مقام عالی و احساس تعهد در برابر وضع خود یا در برابر آثار نیاکان خود و آمادگی بیشتر برای قبول خطر تا تحمل خواری و حاضر نبودن به قبول تحقیر و توهین، و لواز ناحیهٔ پادشاه، بود و چون نجبا دارای این گونه احساسات شرافت آمیز هستند، تسلیم «خوف و وحشتی» که مستبدان با آن حکم می‌رانند، نمی‌شوند. این افراد در برابر تحقیری که بخواهند به آنان روا

دارند مقاومت می‌ورزند و به این ترتیب آزادیهای عمومی را حمایت می‌کنند. بلاشک این تشخیص بیش از آنچه مطابق واقع باشد، خوشایند هواخواهان مساوات حقوق عمومی نیست. چه خوشایند آنان باشد چه نباشد، نمی‌توان تردید کردید که به عقیده مونتسکیو حراست آزادی سیاسی مستلزم وجود نظام طبقاتی جامعه و جاری بودن آیین اشرافیت درباره شرافت شخصی است. کتاب روح القوانین با شرح و تفصیل و توضیحاتی متقاعدکننده آنچه را که اعضای دستگاههای حکومتی اروپا سالیان دراز می‌گفتند، بسته و گریخته بیان می‌کرد و بنابراین در اندک مدت مقبولیت عمومی یافت و در افکار کسانی که برای قوانین اساسی قالبهای مناسبی می‌اندیشیدند، نفوذ فراوان کرد.

غالباً گفته شده است که مونتسکیو درباره سازمان حکومتی انگلیس رفتار اشتباهات شده است و ادعای بیدلیلی کرده‌اند که رشد و توسعه حکومت هیئت وزیران مسئول در انگلستان و بسط اختیارات مجلس عوام آنچه را که مونتسکیو موازنه میان شاه و اعیان و طبقات عامه می‌پنداشت، در همان عصر وی منسوخ ساخته بوده است. معذک شاید بتوان گفت مونتسکیو طرز حکومت انگلستان را بهتر از بعضی نویسندگان بعد، که انگلستان را دارای حکومت آزادیخواه پیشرو می‌دانستند، تشریح کرده است. زیرا دلایلی هست که نشان می‌دهد نخست وزیران انگلیس بیشتر وابسته و تابع پادشاه بودند تا مجلسین. به عقیده هولدرورث^۱ درباره قدرت و اختیارات قانونی در انگلیس و تاریخ قانون اساسی آن مونتسکیو، دلولم^۲، واتل^۳، و بلکستون و بورک حق داشته‌اند که تفکیک و موازنه توا را میان پادشاه و اعیان و طبقات عامه صفت ممیز قانون اساسی انگلیس در قرن هجدهم بدانند و، به طوری که همین نویسنده گفته، قانون اساسی انگلیس تا ۱۸۳۲ به همین حالت باقی مانده است. کتاب مونتسکیو در ظرف سه سال شش بار به زبان فرانسه چاپ شد و بلافاصله به انگلیسی ترجمه گردید و ترجمه انگلیسی آن تا سال ۱۷۷۳ ده بار به چاپ رسید و معروفترین کتاب فرانسه در امریکا گردید و در ۱۷۷۱ ترجمه آن به زبان هلندی و در ۱۷۷۷ به زبان ایتالیایی و در ۱۷۸۹ به زبان آلمانی و در ۱۸۰۱ به زبان روسی انتشار یافت و این ترجمه روسی بلاشک در تهییج اصلاحطلبان جوان روس در عصر آلکساندر اول سهمی بسزا داشت و یکی از مسافرین ترجمه این کتاب را به زبان لاتین، که زبان رسمی سیاسی مجارها بود، در اوایل سال ۱۷۵۱ در مجارستان دیده بود.

وقتی متوجه شویم که این کتاب در محلهایی که انتظار آن نمی‌رفت و در دماغ کسانی که درباره سایر مسائل می‌اندیشیدند رسوخ کرده بوده است، دامنه گسترش نفوذ این کتاب

را بهتر می‌توانیم دریابیم. ادmond گیبون^۱ در این باره نمونه خوبی به دست می‌دهد. گیبون زبان فرانسه را نیک می‌داند. در سال ۱۷۶۳ در پاریس متوجه شد که طبقه تحصیلکرده و روشنفکر و رجال برجسته اجتماعی با سهولت بیشتر و بیش از طبقات مزبور در انگلستان با یکدیگر خلطه و آمیزش دارند، چنانکه در فرانسه او را، به جای آنکه به عنوان «یکی از رجال طبقه متشخص» بپذیرند، صرفاً به عنوان یک نویسنده پذیرفتند. چند سال بعد که گیبون تاریخ امپراطوری روم را می‌نوشت، این معنی را توضیح داد که چگونه در سال ۲۱۲ میلادی کلیه ساکنان امپراطوری از رومی و غیر رومی به یک ردیف آمدند و تبعه روم گردیدند و در اینجا یکی از علل ظهور استبداد و اختلاف حقوقی طبقات را در ادوار بعد دریافت و بر آن شده که یک اصل کلی در این باره وضع کند و در این قسمت است که می‌بینیم همان طرز بیان مونتسکیو را به کار می‌برد، در آنجا که می‌نویسد «تشخیص و تفکیک میان طبقات و اشخاص محکمترین پایه‌های یک حکومت غیر مطلقه می‌باشد که باید مرکب از عناصر متعدد باشد. در فرانسه بقایای آزادی را شرف و روحیه مخصوص و حتی تعصبات یک عده پنجاه هزار نفری نجبا حراست می‌کنند. دو بیست خانواده، با نسبت مستقیم خانوادگی مجلسی شبیه به مجلس لردهای انگلیسی می‌آرایند که موازنه اقتدارات را میان شاه و طبقات عامه یعنی موازنه اساس حکومت را برقرار می‌سازد. تساوی کامل افراد مطلبی است که هم حکومت آزاد افراطی و هم حکومت استبدادی افراطی در باره آن مشتبه می‌شوند.» به این ترتیب ما در سر دو راهی انتخاب طبقات ممتاز موروثی از یک سو و «تساوی کامل» توأم با استبداد از سوی دیگر قرار گرفته‌ایم. مونتسکیو را نمی‌توان عنصری محافظه کار واقعی دانست زیرا وی بسط قدرت خاندان سلطنتی بوربون را، که در عصر او هم روزه افزایش می‌رفت، نمی‌پسندید. همچنین پارلمانهای فرانسه را که از اواسط قرن هجدهم به بعد در بحث مطالب این اندازه مورد استناد مونتسکیو قرار گرفته است، به طوری که بعداً خواهیم دید، به هیچ روی نمی‌توان محافظه کار به شمار آورد. چنانکه پارلمان پاریس در ۱۷۶۴، یعنی سالها پیش از انقلاب، عبارت «شاه، قانون، ملت» را به کار برد. یعنی شعار «شاه، قانون، ملت» را، که در نخستین سالهای انقلاب اشخاص سوگند و قاداری به آن یاد می‌کردند، پیشاپیش آورده بود. رآل کوربن، که نویسنده‌ای محافظه کار تر و از خاندان قدیمی نجبا و در ۱۶۸۲ متولد شده بود، در سالهای آخر عمرش شش جلد کتاب ذیل عنوان علم حکومت تألیف کرد و این کتابها پس از مرگش انتشار یافت. وی پیش از مونتسکیو پیشقدم مسلک محافظه کاری بورك و اصول محافظه کاری قرن نوزدهم به شمار می‌رود. او مثلاً موضوع تصدی امور عمومی،

خاصه داشتن مناصب قضایی را به عنوان حق خصوصی و شخصی با حق تضایف پارلمانها را که بر سر آن جرو بحث زیادی می‌رفت، پیش کشیده و گفته است «هر چند روشی ناپسند» است، اما افسوس که «چاره بردار هم نیست» و این سؤال را مطرح می‌کند.

آیا بهترین است این روش را همان طور که جاری است ادامه بدهند؟ یا باید آنرا ملغی ساخت تا رعایای شاه بالیافت خود به این مقامات برسند؟ و سپس می‌گوید «چون عامه شق دوم را، که به نظر من ناصواب می‌آید، می‌پسندد فکرمی‌کنم وظیفه دارم آنرا رد کنم.»

در اینجا دلایل عملی و محافظه کارانه نظر خود را می‌آورد و می‌گوید: «البته اگر ما در مقام دادن تشکیلاتی برای کشوری نو بنیاد باشیم، نبایستی مقامات عمومی را به صورت مسندهای شخصی دریاوریم» ولی وقتی که سازمان حکومتی در کشوری استقرار یافته و نواقص و عیوب آن جزء عادات گردیده و بی ترتیبی بنفسه متضمن فوایدی برای کشور شده است، حزم و احتیاط هر گونه تغییری را منع می‌کند و مرد محتاط باید خود را با رسوم و عادات جاری دم‌ساز کند. اگر الغای حق خصوصی و شخصی مقامات عمومی به آن مزایا و فوایدی که اصلاح طلبان وعده می‌دهند واقعاً منتهی شود، البته ما هم طرفدار آن خواهیم بود، اما می‌دانیم نتایج حقیقی این اقدام با آنچه وعده می‌دهند، بس متفاوت خواهد بود. توضیح آنکه اگر قضات مقام خود را به ارث نبرند، ناچار بایستی پادشاه، یا به عبارت بهتر وزیران پادشاه آنها را منصوب نمایند و چون وزیران حقیقت و سائلی را که در دادگاهها طرح می‌شود، نمی‌دانند حل و فصل مسائل تابع زدوبند در محاکم می‌شود. بالغای حقوق خصوصی مقامات عمومی، با طلاب خالص علوم (یعنی کسانی که از لغات و اصطلاحات زبانهای قدیمی مانند لاتین سرشارترند تا مال و منال) در پی این مقامات خواهند افتاد که ممکن است مطبوع خاطر دولت نباشند یا صاحبان صنایع و حرف و بازارگانان برای ورود به خدمات دولتی به تلاش درمی‌آیند که آن نیز مصلحت نیست زیرا این طبقات در کارهایی که دارند، برای جامعه سودمندتر می‌باشند. در هر حال کسانی که اکنون دارای مقامات قضایی و عمومی هستند واقعاً این اندازه که بعضی می‌پندارند، بدنیستند، زیرا که آنان به مقامات و مناصبی که دارند، به دید سرمایه با حرفه خانوادگی می‌نگرند. «ترتیبات مخصوصی (با به قول مخالفان اختلالات) را که بنا بر ضرورت عمومی به وجود آمده و به دلیل اوضاع و احوال کلی نیرو گرفته، نبایستی و نمی‌توان به صورت ناگهانی تغییر داد و جهش از یک وضعی به وضع کاملاً مقابل آن همواره برای دولت‌ها خطرناک است. در این ایام (اوایل قرن هجدهم) اشخاص با زحمت و دشواری می‌توانند وسایل رسیدن به مقام دولتی را به صورتی برای خود فراهم نمایند و به آن برسند، بدون اینکه به صداقت در خدمت و وفاداری کسانی که هم اکنون مصدر این مقامات هستند آسیبی وارد سازند، ولی باید از روزی ترسید که این طبقه از خط وفاداری بیرون شوند و مردم را

به شورش و عصیان و ادارند. این حالت را در آنچه در فرانسه در سال ۱۷۸۸، به نام شورش نجبار رخ داد و پس از انقلاب ۱۷۸۹ به صورت شورش ارتجاعی واقع گردید، به خوبی می توان ملاحظه نمود. رآل قبول دارد که بلا تردید افراد انسانی بالطبع متساوی هستند، ولی در جامعه متمدن باید میان آنان قائل به تفاوت شد. پاره ای افراد باید فرمان بدهند و بقیه مردم از آنان پیروی نمایند. در اینجا رآل دلایل مختصر دیگری می آورد، از قبیل آنکه تنوع حال و وضع افراد سرچشمه زیبایهای جهان انسانی است و نظام طبقاتی مشیت الهی می باشد و تمامی مخلوقات به صورت «شگفت انگیز» درید قدرت هماهنگی عظیم عالم هستند و، به عبارت دیگر، می خواهد بگوید:

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست
باین حال رآل در جدال با مخالفان در همان میدانی که آنها موضع گرفته اند، روبه رو می شود، چنانکه می گوید.

«درجات تبعیت از اقتدارات عمومی تنها به خاطر منافع عامه تعیین شده است»
(این بیان تقریباً همان زبان اعلامیه ۱۷۸۹ درباره حقوق بشر و فرانسویان می باشد.)
«چرا این اقتدارات، به جای آنکه به واجدین صفات صوری داده شود، به صاحبان لیاقت ذاتی سپرده نگردد؟» هیچ کس کشتیان خود را به دلیل اصل و نسبش انتخاب نمی کند، پس چرا مافرانروایان خود را بدین طریق انتخاب می کنیم؟ بعد از طرح این سؤالات رآل می گوید. متأسفانه انتقادات بر موروثی بودن مقامات فقط وقتی وارد است که مردم اخلاقاً همواره عادل و معقول باشند. اگر مردم را آنچنانکه هستند، در خاطر مجسم سازیم ملاحظه می کنیم که درباره لیاقت افراد مطلقاً توافقی میان آنان وجود ندارد. هر کس خود یا رهبر خود را لایقتر از دیگران می داند، بنابراین در تشخیص لیاقت افراد برای سپردن مقامات عمومی میان مردم مشاجره و حتی جنگ داخلی تولید می شود.

بنابراین بهتر است انتخاب اشخاص برای تصدی مقامات عمومی از روی ضابطه ای قطعی و حتی اگر لازم افتاد از روی علائم دلخواهی مانند اصل و نسب صورت گیرد. معذک اگر کسی واقعاً به دلیل لیاقت ذاتی سر بلند کرد، همردیفان و رقبای وی که آنان نیز دعوی لیاقت دارند به وی حمله خواهند برد، زیرا توفیق آن مرد لایق مستلزم شکست آنان است و مایه رنج روحی مدام برای آنان خواهد بود.

«ولی هرگاه رسیدن به مقامات (درجه اعیانی) از روی قاعده وراثت باشد، غرور زیرستان تسکین می یابد و مشکلات قبول مقامات بزرگ کمتر می گردد، زیرا این ننگ و عار نیست که مثلاً وقتی مقامی را به من واگذارند بگویم من این مقام را مدیون اصل و نسب خود هستم. این بیان رشک و حسد کسی را بر نمی انگیزد و به آسانی در اذهان می نشیند... و

بنا بر این می‌توان گفت جامعه‌ای که قاعدهٔ ارثی بودن مقامات را بپذیرد از تشنج و کشمکش ویاس آسوده خواهد بود، زیرا تلخکامی جامعه‌ای غالباً مبنی بر رقابت افراد است برای موفقیت.»

هر کس کتاب رآل را از نظر انتقادی بخواند، به او این احساس دست می‌دهد که فرانسویان به آن جهت انقلاب نکردند که قبلاً از آن آگاه نبودند و، اگر جامعهٔ امروزی گرفتار مشکلات روانی بیشتری گردیده، نه از آن بابت است که آنرا پیش‌بینی نمی‌کرده‌است. در هر حال در زمان رآل کسی به عقایدوی توجه نکرد، زیرا به‌طور کلی مردم آن زمان جز در مورد عقاید مذهبی مسلک محافظه‌کاری را نمی‌پسندیدند. در فرانسه جامعهٔ اشرافی خواهان تغییرات و تبدیلات بود و سال‌ها پیش از آنکه طبقهٔ متوسط از حکومت سلطنتی ملول شود، اشراف فرانسه به آن محبتی نمی‌ورزیدند. اما در انگلستان حال بدین منوال نبود. در این کشور کسانی که در دستگاه‌های رئیسهٔ حکومت شرکت داشتند، یعنی پارلمان و روحانیت در قرون سابق هم بر پادشاه و هم بر عناصری که از میان تودهٔ مردم سر بلند می‌کردند، غالب بودند و بنا بر این مسئلهٔ عمدهٔ هیئت حاکمهٔ انگلستان این بود که قانون اساسی را به همان وضع و صورتی که بود حفاظت نماید. اکنون جادارد به عقاید و افکار دونفر دیگر از صاحب‌نظران، که درست پیش از آغاز حوادث انقلابی قرن هجدهم به رشتهٔ تحریر کشیده‌اند، نظری بینکنیم.

ویلیام بلکستون در ۱۷۵۸ برای تصدی کرسی جدید التأمین تدریس علم حقوق دانشگاه آکسفورد رفت. تقریرات وی برای دانشجویان بعدها تکمیل و به صورت کتابی، ذیل عنوان تفسیر قوانین انگلیس، درآمد. بلکستون در جلسهٔ افتتاحیهٔ دروس خود توضیح داد که چرا حقوق و قوانین انگلیسی را در دانشگاه آکسفورد بهتر می‌توان بررسی و تحقیق نمود تا در داخل دادگاهها و محاکم، برای اینکه حقوق و قوانین از جملهٔ موضوعاتی است که مطالعهٔ آن به رجالی که باید بر کشور حکمرانی کنند اختصاص دارد، و در دانشگاه آکسفورد «این گونه اشخاص با رجال هم‌ردیف و هم‌درجهٔ خویش می‌آمیزند.» و به علاوه در این قانون لردهای آینده و نمایندگان آیندهٔ مجلس عوام و قاضیان آینده و مالکان و وکلای دادگستری و روحانیون گرد آمده‌اند، و حال آنکه در داخل دادگاهها و محاکم مسائل و موضوعات صورتی بسیار فنی می‌یابد. اگر به دیدهٔ واقع‌بنگریم، بررسی و تحقیق در حقوق و قوانین از جملهٔ موضوعات آزادطلبانه است و «دانشی است که حق را از باطل تمیز می‌دهد.» از این رو، به بلکستون پیشنهاد شد که، علاوه بر درس اصلی خود، تا اندازه‌ای در تحقیقات و مطالعات فلسفی بخش خالص علمی حقوق نیز شرکت جوید. توضیحات فلسفی کتاب بلکستون تقریباً بدین شرح است:

آزادی‌هایی که قانون اساسی انگلیسی در بر دارد «ته‌مانده آزادی طبیعی انسانی است.» آزادی‌های مزبور، به تعبیری، حقوق تمامی افراد نوع بشر است، ولی گوئیا توزیع جهانی آن به وضعی مرموز صورت گرفته، به طوری که تنها در انگلستان پایدار مانده و در سایر نواحی جهان از میان رفته است و در نتیجه این آزادیها به صورتی خاص و مؤکد حقوق مردم انگلستان شده است. قسمت اصلی این حقوق عبارتند از آزادی شخصی و تأمین شخصی از هر گونه تعرض و مالکیت خصوصی، ولی این حقوق اصلی شامل یک رشته حقوق فرعی نیز می‌باشد که برای نگهبانی حقوق اصلی ایجاد شده است و آنها عبارتند از پاره‌ای حقوق سیاسی که مخصوص طرز ترکیب و میزان اختیارات پارلمان می‌باشد. مردم، از طریق حقوق شخصی که دارند، به طبقاتی چند تقسیم گردیده‌اند، مانند روحانیون و غیر روحانیون، اعیان و عامه که در این طبقه چهل مقام و شان طبقاتی را از دوک تا کارگر بر شمرده‌اند. طبقات و درجات و انتخارات، از آنجا که معرک جاهطلبی شرافتمندان می‌باشد، در جامعه‌ای که خوب طبقه‌بندی شده باشد بسیار سودمند است. یک «سازمان اعیانی» هم از زیاده رویهای دربار و طبقات عامه جلوگیری می‌کند و هم از هر دو حمایت می‌کند. پارلمان دستگاهی خود مختار می‌باشد. لردها، به حکم حقوق شخصی، در آن شرکت می‌جویند و نمایندگان مجلس عوام از طرف تمامی کشور نمایندگی دارند، نه مانند نمایندگان مجالس ولایات متحده که فقط نماینده ولایت و حوزه انتخابیه خود به شمار می‌روند.

لاک^۱ در این باره دچار اشتباه شده و تصور کرده است که، هرگاه پارلمان اختیارات خود را سوءاستعمال نماید، مردم دارای قدرتی مافوق آن هستند و می‌توانند آن را «اصلاح کنند یا منحل سازند» و حال آنکه «از موقعی که قانون اساسی انگلیس به وجود آمده باجرات می‌توانیم بگوییم که اختیارات پارلمان مطلق بوده و نظارتی بر آن به کار نرفته است.» بلکه مستولاً از محققان محافظه کار بود، چنانکه عقیده داشت هرگونه امر حق یا ناحق در انگلستان وجود داشته باشد، قوانین انگلستان قادر به تشخیص و تعیین تکلیفی برای آنهاست. البته پارلمان قانوناً نمی‌تواند تحت فشار عوامل خارج قرار گیرد. ولی او تصور می‌کرد هیچ قدرتی جز خود پارلمان نمی‌تواند تغییری در پارلمان انگلستان بدهد. محافظه کاری بلکه مستول از قبیل آن محافظه کاری که بعدها در برابر تکاملات امریکا و اروپا به صورت مسالك سیاسی ظهور کرد و مانع تحولات می‌گردید، نبود، چنانکه در سالهای میان ۱۷۵۰ و ۱۷۷۰ امکان اصلاحاتی را در پارلمان انگلستان درك کرد و نوشت: «آن بدبختی، که شهرهای انگلیس را ویران ساخته است، باید ادامه یابد تا تکلیفش معلوم شود.» و این نکته را ملاحظه کرد

«اگر بخواهند در ترکیب فعلی پارلمان اصلاحاتی به عمل آورند، یا آن را پیشنهاد کنند بایستی در این مسیر باشد که جنبه نمایندگی آن از طرف مردم کاملتر گردد.»

ویلیام واربرتن، که در سلك روحانیت تا مقام اسقفی بالا رفت، کتاب خود را ذیل عنوان اتحاد مذهب و دولت در ۱۷۳۹ منتشر ساخت و، پس از آن، آن را به چاپهای متعدد رساند که یکی از آنها چاپ سال ۱۷۶۶ می باشد که در واقع جواب زنده‌ای است به مطالب ژان ژاک روسو. هدف وی در این کتاب آن است که استقرار کلیسای مخصوص انگلستان و قانونی را که مقرر می دارد پیروان سایر کلیساها نتوانند به مقامات مهم برسند، موجه و مشروع نشان دهد. هر کس به اندازه کافی از رسالات سیاسی که به زبانهای مختلف نوشته شده است، اطلاعاتی داشته باشد بلاشک می تواند نظیر کتاب واربرتن را در کلیه کشورهای که دارای اقلیتهای مذهبی بودند، بیابد. زیرا در کلیه این گونه کشورها تصدی مقامات مهم مملکتی به کسانی که دارای مذهب رسمی یا نیمه رسمی کشور بودند، اختصاص داده می شده است. بدین طریق نظیر استدلالات واربرتن را در رسالات پیروان کالون در ژنو یا آمستردام و پیروان لوتر در وورتمبرگ یا سوئد و حتی در کشورهای کاتولیکی مذهب در قرن هجدهم می توان یافت.

وی معتقد است که مذهب و دولت، در پیمان اتحادی که دارند، باهم متساوی می باشند فقط «پیروان هوب» هستند که تصور می کنند مذهب برای آسان ساختن کارهای دولت به وجود آمده و «پیروان پاپ» هستند که معتقدند که دولت برای آن تشکیل یافته که عقاید مذهبی را پیش براند. هیچ یک از این دو به دیگری نباید نقل و تحویل شود، ولی چون مذهب قدرت حکومتی ندارد، به حمایت دولت نیازمند می باشد. وقتی دولت مذهب معینی را حمایت می کند به این دلیل نیست که آن مذهب برحق است، بلکه این حمایت از نظر فواید اجتماعی آن صورت می گیرد. زیرا بحث در زمینه حقانیت مذهب کار را به مشاجرات پایان ناپذیر و مباحث الاهیات می کشاند. تمامی «سررشته» و «کلید» مسئله این است که بدانیم استقرار هر مذهبی «نه برای حقانیت اصول عقاید آن است، بلکه به خاطر فواید اجتماعی آن می باشد.» کلیه عقاید مذهبی را می توان به دیده اغماض نگریست. واربرتن به حق مباحث کرده است که بیش از متألّهین فرانسوی نسبت به نهضتهای ضد مذهبی اهل مسامحه و اغماض بوده است. ولی استدلال می کند که بهتر است دولت مذهب معتدلی را برای اتحاد با خود اختیار کند. استفاده‌ای که از این راه می کند آن است که مذهب وظایف و تکلیف مردم را به آنان می آموزد و از خشونت‌های مذهبی بسی کاسته می شود و راه و رفتار مذهبی تحت نظارت در می آید. اما

استفاده‌ای را که آن مذهب اختیار شده می‌برد آن است که روحانیونش تشکیل یکی از طبقات اجتماعی رامی‌دهند و با استفاده از وجوه عمومی، که در اغلب کشورها به صورت عشریه وصول می‌شده است، از کمک انفرادی و اختیاری مردم بی‌نیاز می‌گردند و در جاهایی که دولت مذهب را تحت حمایت دارد، بسیار مفید است که طراز اول روحانیون آن مذهب عضو پارلمان باشند و همچنین مفید است که روحانیون طراز اول را مقامات مملکتی معین کنند و مجامع رسمی روحانیون با اجازه مقامات رسمی و مشورت پارو روحانیون تشکیل گردد. هر چند این دلایل و فواید به صورت عمومی و کلی بیان شده است ولی «توافق شگفتاوری» را با تأسیسات مذهبی انگلستان نشان می‌دهد. واربرتن می‌گوید مخالفان این نظر سخت در اشتباهند، زیرا «دلایل نظری و عملی ثابت می‌کنند که راهی جز این نیست»، و سپس چنین ادامه می‌دهد که با وجود این بعضی خواهند گفت «هر فرد واجد شرایطی که امتیازات و منافع وی در اختیار مقامات رسمی باشد، معروم ساختن وی از امتیازاتش به دلیل مسائل عقیدتی نقض حقوق افراد است» و اعتراف می‌کنند که ممکن است استدلال‌های وی چنین مخالفان نامهربان را متقاعد نگرداند و بدرضای خود دلایل خود را بر پایهٔ عالیتری می‌گذارد، یعنی خیلی ساده منکر این معنی می‌شود که افراد برای نیل به مقامات عمومی و مملکتی مطلقاً دارای حقی باشند و ادعا می‌کنند که مقامات دولتی بر سر کار می‌توانند شرایط لازم برای دستیابی به مقامات مملکتی را، آن گونه که صلاح می‌دانند، معین سازند. «کلیهٔ مشاغل افتخاری و موظف، که در اختیار مقامات مملکتی است، از نوع اعتمادی نیستند که همهٔ افراد به طور مساوی بتوانند داوطلب و شاغل آنها گردند، بلکه مشاغل مملکتی دارای ماهیت امتیازاتی هستند که اعطای آن به میل مقامات مملکتی است تا، بدون اینکه مسئولیتی داشته باشند، این مشاغل را از افراد لایق پر کنند. بنابراین، کلیهٔ ادعاهای حق بر مقامات عمومی و بالتبجه دعوی بیعدالتی در سپردن مشاغل عمومی از میان برخاسته می‌شود و ما بحث خود را در این باره، درحین که حربۀ بزرگ مخالفان را از دستشان گرفته‌ایم، به پایان می‌رسانیم»، زیرا احدی نمی‌تواند، اگر دارای شرایط مقرر برای شغلی نبود، دیگر دعوی تبعیض بنماید.

این بیان در خور بررسی دقیقی است. زیرا واربرتن نه تنها مخالفان خود را با منکر شدن حق دستیابی افراد به مقامات عمومی خلع سلاح کرده، بلکه مدعی است چنین «حقی» اصلاً وجود ندارد و صریحاً می‌گوید دولت در انتخاب متصدیان مناصب دولتی مسئول مردمی که بر آنان حکم می‌راند، نمی‌باشد. بنابراین، می‌تواند هر کس را، که بخواهد، به مشاغل دولتی منصوب گرداند و مقامات مملکتی امانت اشخاص نزد دولت نیست، بلکه امتیازی است که هیئت حاکمه به متصدیان مشاغل اعطا می‌کند. در این مورد مقصود از

دولت یا مقامات مملکتی همان مجلسین است که بلکستون آن را قدرت مطلقه می‌شناسد. اسقف واربرتن حتی به این اندازه هم اکتفا نمی‌کند زیرا هرچند در اینجا «مطالب خود را تمام کرده است» ولی خود را بر عرشه اصول کلی اجتماعی نشانده و باز هم در اندیشه بیان مطالب بیشتری است تا حقوق و قانون، و می‌خواهد معرومیت پیروان مذاهب غیر از مذهب رسمی انگلستان را از تصدی مقامات مهم مملکتی مشروع و موجه سازد و برای نیل به این مقصود اصل مرور زمان را در مسائل اجتماعی اعلام می‌دارد که کمی بعد بورك نویسنده دیگر انگلیسی آن را معروف ساخت. واربرتن این اصل را برای جلوگیری از قانون طبیعی عنوان نمود و اظهار کرد که آزمایشهای مذهبی از افراد به حقیقت مخالف با قانون طبیعی یا حقوق طبیعی افراد نمی‌باشد و حتی اگر هم مخالف آن باشد، می‌توان آزمایشهای مذهبی را باز هم از راه اصل مرور زمان، که ناشی از حقوق قدیم روم است، موجه و مشروع گردانید. زیرا، به موجب این اصل، تصرف مالکانه در اموالی، در مدتی طولانی و مداوم، به نفسه نسبت به آن اموال تولید حقی می‌کند و این حق برای حفظ نظم و امنیت در مقابل مدعیان «حقوق طبیعی» نسبت به آن اموال و جلوگیری از مشاجرات میان اشخاص امری است ضروری. بالاخره واربرتن، با تذکر این نکته که مرجع مسئله این است که مذهب از نظر فواید عمومی امری است لازم نه از نظر حقیقت آن، کتاب خویش را به پایان می‌رساند.

هرگاه نظرات این چهار نویسنده را، که فوقاً خلاصه گردانیدیم، با ملاحظه اختلافاتی که با هم دارند و تمامی آنها در حدود سال ۱۷۶۰ نوشته شده روی هم بریزیم، می‌توانیم آن را نماینده روح و عقاید طبقات سیاسی آن دوره بشماریم. زیرا تشکیلات اساسی مملکتی از قبیل پارلمانها و دیتها و انجمنهای ایالتی و شوراهای حکومتی و سازمانهای قضایی، که هر کدام تحت حمایت و حامی مذهب رسمی کشور بودند، محل قبول مونتسکیو و رآل و بلکستون و واربرتن قرار دارد و همچنین میان این چهار نویسنده توافق دامنه داری درباره فضیلت آزادی وجود دارد و همگی آنان تقریباً بر این عقیده‌اند که اصل قاعده اشرافیت یا لاقول نظام موروثی برای تأمین آزادی ضروری بوده است. و در این مسئله هم اتفاق دارند که پارلمانها یا خودمختار و قدرت ذاتی داشته‌اند، یا از سنن تاریخی و موروثی و منافع اجتماعی و یا خدای تعالی نیرو می‌گرفته‌اند و به علاوه این دستگاهها و تشکیلات از هر جهت غیر مسئول بوده‌اند، یعنی در برابر شاه می‌توانستند ایستادگی کنند و به طور قطع در برابر «مردم» هم مسئولیتی نداشتند و در باره اینکه نبودن مساوات حقوقی در دستیابی به مقامات مملکتی لازمه قدرت هر جامعه منظم می‌باشد و قبول ادعای «لیاقت» برای تصدی مشاغل دولتی مبنای اشتباهات و نیرنگها می‌شود، نیز توافق دارند. به عقیده

آنان ارثی بودن مقامات مفیدتر به حال جامعه است و یقیناً تمامی این چهار صاحب نظر در این امر موافقت دارند که دستیابی به مقامات مملکتی و دولتی از جمله حقوق عمومی نمی باشد و شاید بر این امر نیز توافق نظر داشته باشند که هرگاه جامعه نوینی را بخواهند تشکیل دهند، هر چند این فرض خود نامعقول است، قبول این حق ممکن است منطقی شمرده شود یا دست کم از نظر اجتماعی به طریقی «شگفتاور» سودمند به نظر برسد و نیز می توان این چهار نویسنده را درباره اجرای اصل مرور زمان، یعنی محترم شمردن سابقه عملی امور و عادات در قواعد مملکتداری، که طبقات عوام آن را نمی پسندند یا وجدانهای حساس آن را ظالمانه می پندارند، همراهی دانست.

حسن استعمال و سوء استعمال طبقه بندی اجتماعی

با همه این احوال تأسیسات اشرافی پاره ای مشکلات و نامیزانیها در آن دوره به وجود می آورد، به این معنی که نظام طبقاتی جامعه برای خود اشراف هم اشکالاتی تولید می نمود، زیرا طبقاتی از نجبا، که در درجات پایین تر بودند، با طبقات بالاتر وابسته و مخلوط بودند یا در پی آن بودند که در ردیف آنان در آیند و به علاوه هیئت جامعه به طور کلی به منزله شرکتی از افراد انسانی با احتیاجات عملی، که با آن مواجه خواهند بود، فرض می شد.

در آن عصر دو نوع طبقه را می شد مشخص گردانید. نوع اول را می توان نوع پر تفصیل و پراکنده دانست که در آن مقام اجتماعی هر کس انفرادی بود و عموماً ناشی از نسب خانوادگی می گشت و شخصیت او از دوران کودکی بر مدار قواعد و رسوم اشرافیت پایه ریزی می شد و طرز برخورد و رفتار او با دیگران، یعنی کسانی که بر حسب رسوم اشرافی در درجه بالاتر یا پایین تر وی یا برابر با او قرار داشتند، نکته به نکته و مو به مو معین می شد. حال و وضعی را که عضویت در این نوع طبقه به شخص می بخشید، چون سایه شخص همه جا دنبال او بود و این حالت از نوع لباس و حرکات و اطوار او در کوچه و خیابان در مغازه ها یا در تالار پذیرایی، در ملا عام و در زندگانی خصوصی، خواه در میان دوستان نزدیک یا در حضور افراد غریبه، به خوبی نمایان بود. در قرن هجدهم مردان متشخص را عموماً از روی همین آثار و علائم و حرکات و رفتارشان می شناختند. وقتی گیبون به فرانسه رفت، میل داشت دوستان فرانسویش او را در چنین نوع از طبقه بیابند، و حال آنکه در آنجا او را صرفاً به عنوان نویسنده و ادیب پذیرفتند. نوع دوم طبقه اشراف را می توان نوع شغلی یا مخصوص نامید و آن عبارت بود از عنوان طبقاتی که برای مقصدی معین و در سازمانی خاص و محدود و بدون داشتن آثار تشخصی در خارج آن سازمان به اشخاص

داده می‌شد، یعنی درجه طبقاتی یا مقامی که دارای حدودی از قدرت و مسئولیت برای انجام وظایفی خاص و دارای درجاتی بالاتر و پایین‌تر از خود نیز می‌بود، ولی این اقتدارات و مسئولیتها فقط در داخل همان سازمان و برای انجام کارهای معینی بود و کسانی که دارای این گونه مقامات بودند، در خارج از آن سازمان هیچ گونه امتیازی به دیگران نداشتند، چنانکه فرضاً امروز سرلشکری که در لباس غیر نظامی در مغازه بزرگی به خرید لوازم عید مشغول باشد، يك مشتری عادی به‌شمار می‌رود و در خرید اجناس با دیگران تفاوتی ندارد و نمی‌تواند انتظار هیچ گونه احترام غیر عادی را نسبت به خود داشته باشد. یارئیس بانکی که خود در خیابان اتومبیل می‌راند، در آن حال راننده‌ای به‌شمار می‌رود، یعنی بدون ملاحظه مقام و موقع اجتماعی خود، باید به رانندگان دیگر راه بدهد و از آنها راه بگیرد. ممکن است در این گیرودار غرغر هم بکند، ولی غرغر کردن وضع او را بهتر نمی‌سازد، زیرا اصولاً وی وقتی در محل راننده نشسته، همدینی خود را با سایر رانندگان پذیرفته است و باید بدان عمل کند. بدیهی است این دونوع طبقه غالباً باهم يك جا واقع می‌شدند، زیرا بودن در طبقه اجتماعی تحصیل مقامات را آسان می‌ساخت و بودن در طبقه شغلی هم موجود شخصیت و موقع اجتماعی افراد می‌گردید، ولی این دونوع طبقه از یکدیگر متمایز و جدا بود. چنانکه تامس هین بعدها در کتاب هیجان انگیز خود در این باره گفته است: اگر مردی را بگویند قاضی یا سرلشکر است، هر کس می‌تواند نزد خود بفهمد که او چگونه کسی است و کار او چیست، ولی اگر بگویند دوک یا کنت است، کسی نمی‌تواند دریابد او چگونه کسی است یا چه می‌کند و حتی شاید نتواند بفهمد که وی مردی بالغ و رشید است یا کودکی.

کلیه جامعه‌ها، نظامی مشتمل بر صنوف شغلی و رسته‌های حرفه لازم دارند و بدون تردید نوعی از طبقات اجتماعی که در جامعه پراکنده است وجود دارد. خصوصیت قرن هجدهم این بود که افراد صنوف و رسته‌های شغلی تا حدود زیادی بر پایه طبقات اجتماعی آنان معین می‌شدند. صرف نظر از جنبه‌های اخلاقی تشکیلات اشرافیت و نظام طبقات عامه، شاید در جامعه‌ای که طبقه بندی اجتماعی بر طول و تفصیلی داشته باشد، اگر افراد صنوف شغلی با حداقل رعایت طبقه اجتماعی آنان معین شوند، یعنی سرلشکران صرفاً از نظر استعداد نظامی معین شوند و قدرت آنان منحصر آ در امور لشکری صرف شود و مردم به حکم مقتضیات روز سرلشکران و مدیران بانکها و رانندگان و مغازه دارانی را در صنوفی که هستند بپذیرند، نه به دلیل طبقه اجتماعی آنان، شاید وقتی چنین جامعه‌ای به سوی نوسازی و یا صنعتی شدن گام برمی‌دارد ثمربخشتر عمل کند، یعنی در آن اصطکاک و تظلم یا شکایت کمتر روی دهد و بالنتیجه از رشته‌های گوناگون فعالیت‌های آن نتایج بیشتری حاصل گردد.

اروپا در قرن هجدهم، به‌خصوص اروپای غربی، با وجود ترتیبات منظمی که در

زمینه امور دولتی، تولیدات اقتصادی، بازرگانی، مسائل مالی، تحقیقات علمی، کارهای مذهبی و آموزش و پرورش داشت، بازم جامعه‌ای درهم پیچیده به شمار می‌رفت. گماشته شدن افراد به این مشاغل و کارها بر اساس اصل و نسب و مقام اجتماعی آنان، برخلاف آنکه بعضی در مورد مسائل مذهبی و دانشگاهی و امور دولتی تصور کرده‌اند، نمی‌توانست مزاحم انجام وظایف مؤسسات و یا حتی موجب انحراف آنان از راه و رسم خود بشود. زیرا روزگار قدیمی خان و خانی سپری گشته بود و دیگر خان نمی‌توانست احتیاجات مردم را در محل فراهم سازد. ترتیبات اشرافیت که از اوضاع ساده عهد قدیم سرچشمه گرفته بود، برای خود جامعه اروپایی و برای افراد و طبقاتی که آن جامعه را ترکیب می‌کردند، مشکلاتی به بار می‌آورد.

اشرافیت را دو تحول تازه، که در اواخر قرن هجدهم به اوج خود رسیده بود، فاسد گردانیده یا دست کم از حالت اصلی خود خارج ساخته بود؛ یکی اختلاط و امتزاجی که اشرافیت با مسائل پولی و مالی پیدا کرده بود و دیگر آنکه به مثابه آلت و اسبابی برای حکمروایی دولتها در آمده بود. ثروتمندانی که نیاکانشان از طبقه متوسط بودند و هنوز هم دارایی خود را حتی در مورد املاک به رسم اوساط الناس اداره می‌کردند، در فرانسه و سایر کشورها جزء طبقه نجبا شده بودند. در انگلستان مردانی از این قبیل، چون به علت محدود بودن عدولردان به ندرت می‌توانستند به مقام لردی نایل آیند، در بسیاری موارد جزء عالیترین طبقه اشراف می‌شدند، چنانکه در هلند به مقام نایب السلطنه گسی رسیدند و در میلان و شهرهای دیگر دارای امتیازات حکومتی شدند، و به این ترتیب، به مزایای مالی آنان امتیازات اجتماعی هم اضافه شد، زیرا انتقال املاک غالباً موجب انتقال درجه نجابت یا درجه‌ای در ردیف آن به مالک جدید می‌شد. ثروت که بدین نحوشان نجابت می‌بخشید، می‌توانست موجب رجحانی برای رسیدن به مقامات دولتی شود و صاحب خود را از مزایای مالیاتی هم بهره‌مند سازد و همچنین او را به عضویت مجالس مملکتی یا محلی، که لازمه حفظ آزادی شمرده می‌شدند، برساند. تورگو در این باب گفته است «دلیل دیگری هم در کار بود و آن این بود که ترتیبات مذکور امتیازات را غیر عادلانه‌تر و در عین حال بی‌ارجتر می‌ساخت. هر جا که بتوان شئون نجابت را با پول خرید، هیچ مرد ثروتمندی باقی نمی‌ماند، مگر اینکه با شتاب هر چه تمامتر در سلك نجبا درآمد و بدین ترتیب مجالس و دستگاههایی که مقرر بوده است از نجبا ترکیب شود، از ثروتمندان تشکیل خواهد شد و از این پس دلیل وجود طبقات باهت لزوم وجود خانوادهمای ممتاز در برابر طبقات عامه نخواهد بود، بلکه دلیل امتیاز ثروتمندان در برابر فقرا خواهد بود.»

در بسیاری از کشورها ثروتمندان، به حقوقی که برای دست یابی به مشاغل دولتی پیدا

کرده و موقعیت مناسبی که در جامعه اشراقی یافته بودند، اعم از اینکه از عناوین اشرافی بهرمند می‌شدند یا این عناوین را نداشتند، روز به روز ثروتمندتر می‌شدند. بدین ترتیب حتی در امریکا خانواده‌هایی که توانسته بودند بهشوراهای حکومتی راه یابند و نسل به نسل در این مقام و موقع باقی مانده بودند، با گرفتن اراضی خالصه مغرب از دولت در قرن هجدهم صاحب ثروت عمده گشته بودند. در انگلستان مالکین بزرگ، به علت نفوذی که در پارلمان داشتند، می‌توانستند بروسعت املاک خود بیفزایند. در بوهم خانواده‌های امرا املاک جدیدی تصرف و تملك می‌کردند، و حال آنکه نجبای پایین مرتبه املاک خود را از کف می‌دادند. طبقه ممتاز شهری برن، با حکمروایی بر نواحی تابعه اطراف، درآمدهای عمده به دست می‌آورد و نایب السلطنه‌های آمستردام از ۳،۲۰۰ مقام دولتی که در اختیار داشتند منافعی سرشار می‌بردند. در قرن هجدهم در فرانسه پادشاه دیگر نمیتوانست برای واگذاری مقامات مهم دولتی به اشخاص هدیه و پیشکشی دریافت دارد، زیرا این مقامات به مرور ایام ارثی شده بودند، ولی پادشاه می‌توانست برای کسانی که میل داشت حقوق مستمری برقرار نماید یا از اموال دولتی به آنان ببخشد. این وضع مخصوص فرانسه نبود. در انگلستان هم حکومت مقامات دولتی را نمی‌فروخت، ولی، برای حفظ نفوذ خود در پارلمان یا به طور کلی آرام نگاهداشتن طبقه اشراف، مقامات دولتی را به دست نشانندگان آنها می‌سپرد. در انگلستان در سال ۱۷۰۰ «اکثریت خانواده‌های بزرگ قدیمی از منابع متعدد مانند خدمت افسری در ارتش و دریافت حقوق بازنشستگی و حقوق سفارت و غیره» کسب در آمد می‌کردند که این درآمدها در بسیاری از خانواده‌ها برابر درآمدهای ملکی آنان بود. در آمد ریاست دفتر خانه از سالی ۱۵۰ لیره در ۱۶۲۰ به سالی ۶،۰۰۰ لیره در ۱۷۲۰ رسید. کمی بعد از ۱۸۰۰، مقام دادستانی سال ۶،۲۰۰ لیره به صاحب خود می‌رسانید و او سالی ۲۰۰ لیره به یک نفر می‌داد که به نیابت وی آن وظیفه را کفالت کند. بدین ترتیب اصل قضیه، که مردانی حکومت می‌کردند برای اینکه صاحب ثروت بودند، صحت داشت همچنانکه عکس قضیه هم، یعنی مردانی ثروتمند بودند برای اینکه از طبقه حاکمه بودند، نیز صادق بود. این اشخاص چون دارای وسایل خصوصی بودند، می‌توانستند وظایف عمومی را، که به عهده می‌گیرند، انجام نمایند. اما وسایل خصوصی آنها عبارت بودند از قاضیان صلح در انگلستان یا افسران نیروی دریایی و زمینی در کلیه کشورهای که حقوق آنان به اندازه‌ای ناچیز بود که کفاف مخارج زندگی آنان را نمی‌داد. خلاصه حکومت به دست خود، با دادن مواجبه‌های مختلف برای کسانی که دارای آن وضع اجتماعی بودند که می‌توانستند آن مواجبه‌ها را بگیرند، تشکیل سرچشمه عایداتی را می‌داد و کسانی که دارای این درآمدها بودند، از ردیف سیاست ما بان خرده پا، یا طفیلی‌های زمان، از قبیل کسانی که

در این ایام از عملیات دولتی منافعی می‌برند نبودند، بلکه آنان به‌طور قطع از طبقه‌عالیه جامعه و نگهبان واقعی آزادی و مملکت به‌شمار می‌رفتند و بالخصوص پایبند به اصول شرافت بودند و درآمدهای آنان از مشاغل دولتی یا از خیرات مذهبی (در مورد روحانیون) نوعی شأن و افتخار برای آنان محسوب می‌شد. تشکیلات نجبا یا طبقه اجتماعی عالیه موروثی نیز وسیله و اسباب حکمروایی دولتها شده بود، چنانکه نجبا در دربار و رسای به صورت اعضای درباری در آمدند و پادشاهان حیثیت و اعتبار اجتماعی آنان را به‌صورتی به کار می‌بردند که توده ناس ترسی آمیخته به احترام نسبت به سلاطین پیداکنند، پازمامداران خارجی را تحت تأثیر هیبت خویش قرار دهند و برای حصول این مقاصد طبقه نجبا را پیش از پیش وابسته به‌خود می‌ساختند، چنانکه آنان را با مقام سفیرگیری روانه دربارهای دیگر می‌کردند، یا در کشورهای تابع خویش عنوان نایب‌السلطنه یا فرماندار نظامی به آنان می‌دادند و بالاخره کثیری مشاغل افتخاری یا مسئولیتهای دولتی را به آنان رجوع می‌کردند و همچنین، از آنجا که نجبا با روحیه فرماندهی بزرگ می‌شدند، افسران عمده ارتش نیز از طبقه نجبا برگزیده می‌شدند و این کار مزیت دیگری برای پادشاهان داشت، زیرا نجبایی که به خدمت افسری در می‌آمدند، اطاعت انضباطی هم پیدا می‌کردند. در حکومت‌های سلطنتی قرن هجدهم که معمولاً پایه‌های قدرت آنان در قرون سابق بردوش طبقه متوسط گذاشته شده بود، تمایل روزافزونی وجود داشت که نجبا را بر رأس مشاغل مهم کشوری بگمارند. چنانکه در فرانسه مقامات اداری و کشوری پیش از پیش به افراد طبقه نجبا رجوع می‌گردید. در پروس نخستین بار در سلطنت فردریک کبیر بود که مشاغل عالیه به افرادی از طبقه نجبا سپرده شد و این رسم پس از وی همچنان برقرار ماند.

پادشاهان همچنین می‌توانستند افرادی از طبقه غیر نجبا را وارد طبقه نجبا سازند یا نجبا را از درجه پایتتر به درجه بالاتر ارتقا دهند، چنانکه امپراتوران هابسبورگ، پس از تسخیر مجدد ولایت بوهم، در فاصله میان ۱۷۶۰ و ۱۷۷۰ طبقه نوینی از نجبا در بوهم به وجود آوردند تا به حفظ تبعیت این ولایت از امپراتوران کمک کنند و همین اقدام را پس از تسخیر مجدد مجارستان مرکزی در ۱۶۹۹ در آنجا انجام دادند. به این ترتیب که خانوادهمایی از قبیل خانواده استرهازی^۱ را در قرن هجدهم عنوان شاهزادگی دادند و دربار انگلیس طبقه لردان ایرلندی را بیشتر برای همین منظور به وجود آورد. اتحاد ایرلند را با بریتانیای کبیر در ۱۸۰۱ متنفذین ایرلندی بیشتر از آن جهت پذیرفتند که طبقه جدیدی، به نام لردان ایرلندی، در صف اعیان انگلستان ایجاد شد. دولتها غالباً، برای اینکه از قدرت

و نفوذ نجبای قدیم بکاهند، نجبای تازه‌ای به وجود می‌آوردند، چنانکه دربار فرانسه خاصه پیش از سال ۱۷۰۰ فرامین اعطای مقام نجابت را نه تنها برای جمعاوری پول می‌فروخت، بلکه این عمل را وسیله دادن پاداش به خدمتگزاران خود و ارضای حس جاهطلبی اوساط الناس و تقویت خود در برابر نجبای قدیم قرار می‌داد. در انگلستان ایجاد لردهای تازه از سلطنت جورج سوم و به‌خصوص در عهد زمامداری پیت کهین رواج یافت. در این کشور نیز، با ایجاد اعیان و اشراف تازه، می‌خواستند با اشراف قدیم مبارزه کنند. به قول یکی از نویسندگان، پیت با این اقدام «حکومت حزب آزادیخواه را در باتلاق مجلس اعیان فروبرد.» به‌طور کلی دوجریان تکاملی امکان داشت: یکی به سوی تمایز کامل میان طبقه نجبا و غیر نجبا و دیگری به سوی تحلیل رفتن نجبای قدیم در طبقه نوین نجبا، به این معنی که اشرافیت، یا طبقه ممتاز شهری، ممکن بود بیش از پیش در انحصار همان طبقات قدیم بماند و راه ورود افراد تازه به آن به کلی بسته و صرفاً موروثی باشد، یا ممکن بود هرچندی یکبار افرادی تازه از شایستگان طبقه غیر نجبا به طبقه نجبا وارد شوند. انحصار طبقاتی در جمهوریهای اشرافی مانند جمهوری ونیز و جمهوری برن و نورمبرگ و هلند بسیار شدید بود و همچنین در کشورهای سلطنتی در زمانی که پادشاهان قدرت کمی داشتند مانند لهستان و سوئد و یا در انگلستان پیش از ۱۷۶۰ که حکومت به دست حزب آزادیخواه بود و فقط چند نفری لرد تازه به وجود آمدند، در امارت‌های کوچک آلمانی که عده نجبا آنقدر زیاد بود که کفاف احتیاجات را می‌کرد، خطوط مرزی طبقاتی سخت محکم بود و عبور از آن امکان نداشت. اما در امارت‌های بزرگتر، حتی در پروس و امپراتوری اتریش با اینکه تشکیلات حکومتی پیچیده‌تر بود، مواردی که افرادی از غیر نجبا از طریق خدمات دولتی به مقام نجابت ارتقا یابند زیاد دیده می‌شد.

ارتقا به درجات اشرافی در انگلستان و فرانسه سابقه بسیار قدیم داشت و از همه جا آسانتر بود، چنانکه بلکستون در این باب از سرتامس سمیت^۱، یکی از نویسندگان قرن شانزدهم، عبارات ذیل را نقل و اقتباس کرده است. «اما درباره مردان محترم می‌توان این عنوان را در این کشور با قیمت بسیار ارزانی به دست آورد. زیرا در اینجا هر کس حقوق خوانده باشد و هر که در دانشگاهها تحصیلاتی کرده باشد و هر کس به تدریس علوم بپردازد، می‌تواند بدون تحمل کار بدنی زندگانی فراخی داشته باشد و دارای وضع و قیافه اشخاص محترم بشود و بالتیجه او را ارباب می‌خوانند و مردی محترم می‌شناسند» درباره وضع فرانسه پیش از اینها می‌توان گفت، زیرا در آنجا راه ورود به طبقه نجبا با ورود به خدمات دولتی

یا خرید عناوین والقباب باز بود و، اگر در انگلستان هر کس علامت مخصوص نجبارا داشت، از رجال محترم به شمار می‌رفت. در فرانسه هم کلیه اشخاص خوش سرو وضع خود را از نجبا به حساب می‌آوردند. معذک قرائنی هست که نشان می‌دهد که گذر از طبقه بازرگانان به طبقه اشراف در این دو کشور در حدود سال ۱۷۵۰ یکتواخت نبوده است. در انگلستان ملاکین به املاک خود توسعه می‌بخشیدند و کسانی که در زمره مالکین بودند، باز هم املاک جدید می‌خریدند. قاعده حبس غیر قابل فسخ املاک که در قوانین انگلیس از دوره تجدید سلطنت به بعد برقرار شد، املاکی به نام املاک خانوادگی به وجود آورده بود که در قرن هجدهم به سه یا چهار نسل پیش می‌رسید و بنابراین انتقال از شهرها به روستاها از دوره سلطنت خانواده تودور کمتر بود، زیرا شهرنشینی که مزرعه و ملکی در روستاها می‌خریدند، غالباً به این قصد بودند که منزل و باغ بیلاقی داشته باشند و یا دارای شرایط قانونی برای شرکت در انتخابات پارلمان بشوند و بنابراین از طبقه اعیان مالکین نمی‌شدند و بالنتیجه دو طبقه شهری و اعیان روستایی از هم متمایز باقی می‌ماندند. «پسران محترمین روستاها نیز کمتر در شهرها کارآموزی می‌کردند. در ۱۷۶۰ طبقات اجتماعی به صورت نظام طبقاتی که دارای مقررات سخت باشد، نبود، ولی تا اندازه‌ای حدود تقسیم مشاغل را میان گروههای مختلف کشور برقرار می‌ساخت.» قاضیان صلح را که سابقاً دربار منصوب می‌گردانید، در این سالها لرد فرماندار محل معین می‌کرد. به قول یکی از نویسندگان انگلیسی، «از این رو، در اواخر قرن هجدهم ما در میان قضات، یک جماعت انحصار طلب پیدا کردیم که به هر کس از طبقات دیگر، که می‌خواستند وارد کارهای تجارتي یا صنعتی بشوند، اشکال قضایی وارد می‌ساختند.» پس از آنکه حزب آزادیخواه دیگر حاکم بر امور نبود، برای رسیدن به مقام لردی راهی بازگردید. به این معنی که در دوره زمامداری پیت کهن پنجاه درصد برعهده اعضای مجلس اعیان افزوده شد. پیت به عنوان پاداش خدمت، عده‌ای از سران لشکری و نمایندگان سیاسی انگلیس را به مقام لردی ارتقا داد و یا، برای اینکه پشتیبانی نمایندگی شهرها را در مجلس تحصیل نماید، به آنان عنوان لردی می‌داد. این گونه لردان جدید از همان طبقه ملاکین بودند و ارتقای آنان به مقام لردی در واقع ارتقای رتبه‌ای در داخل نظام اشرافیت بود، نه ورود لردان جدیدی به حوزه اعیان. اندیشه ارتقای بازرگانان و صاحبان صنایع به مقام لردی که پیت دست به آن زد، سابقه تاریخی نداشت و به این جهت، فقط یکی از لردان انتصابی پیت از بانکداران لندن بود. فاصله طبقاتی میان طبقات مالکین و بازرگانان در انگلستان شاید هیچ زمانی بیشتر از دوره جین اوستن^۱ و ایامی که نخستین

قانون اصلاحات انتخابات مطرح شد، نبود.

درفرانسه طبقه نجبا مشتمل بردهها هزار خانواده بودکه، از لحاظ اجتماعی، با آنچه که در انگلستان اعیان نامیده می‌شد، مطابقت می‌نمود. تفاوت طبقه نجبای فرانسه با طبقه اعیان انگلیس در این بود که اعیانیت در انگلیس مقام مهمی بود که فقط مردم آن را شناخته بودند، در صورتی که طبقه نجبا در فرانسه وضعی بود دارای اساس قانونی و اختیارات سلطنتی آن را به وجود آورده بود و به علاوه نجبای فرانسه امتیازات آشکاری داشتند، از قبیل امتیازات مالیاتی که اعیان انگلیس، به صرف اینکه از طبقه اعیان هستند، از آن بهره‌مند نمی‌شدند. مقام نجابت را در فرانسه همه به عنوان علامت تشخیص می‌شناختند. در فرانسه کسانی که جزء طبقه نجبا نبودند، ناراحتی‌هایی پیدا می‌کردند، و حال آنکه در انگلستان وضع چنین نبود. چنانکه بسیاری از اوساط الناس نام خود را با اضافات مخصوص نامهای نجبا تلفظ می‌کردند، مانند دورسپیر به جای ریسپیر، یا بریسودو و اریول^۱ به جای بریسو، یا رولان دولاپلاتیر^۲ به جای رولان، چنانکه کارنو به عبث کوشید خود را از جمله نجبا به شمار آورد، برای اینکه خانواده دختری را که امید به ازدواج با وی داشت تحت تأثیر قرار دهد، ولی نتیجه‌ای نگرفت.

درفرانسه، چون پادشاه می‌توانست کسانی را وارد طبقه نجبا گرداند، دولت ممکن بود علائم و مشخصات نجابت را به کلیه کسانی که در هر رشته در کار خود موفقیت شایانی پیدا کرده بودند، واگذارد. به این ترتیب، نخبه افراد ممکن بود در سلك نجبا در آیند و به عبارت دیگر امکان داشت مقام نجابت خود تبدیل به نوعی از نشان لیاقت برای کسانی که خدمات عمده انجام داده بودند، بشود. اگر چنین وقایعی رخ می‌داد، موجب بروز آشوب و طغیان دهقانان می‌شد، ولی البته مایه تولید انقلاب بزرگ فرانسه نمی‌گشت.

در حکومت فرانسه کسانی بودند که به این امکانات، برای پدید آوردن اصلاحاتی در وضع اجتماعی فرانسه، می‌اندیشیدند. چنانکه در ۱۷۵۰ دولت فرانسه طبقه نجبای ارتشی را به وجود آورد. در آن موقع ۱۰۰۰،۰۰۰ نفر از افراد طبقه متوسط در ارتش فرانسه خدمت می‌کردند و فرمانی که صادر شد، مقرر می‌داشت کلیه این افسران بعد از سی سال خدمت بتوانند از معافیت‌های مالیاتی طبقه نجبا استفاده نمایند و اگر پدر و پدر بزرگشان در خدمات نظامی بوده‌اند، یعنی در نسل سوم مشغول خدمات ارتشی باشند واجد خود مقام نجابت گردند و تمایل دولت بیشتر این بود که طبقات اختلاط و امتزاج حاصل کنند، نه اینکه به کلی از یکدیگر جدا بمانند. چون افراد خانوادهمای نجبا غالباً تهیدست بودند و به دلایل دیگر نمی‌خواستند

1. Brissot de Warville

2. Roland de la Platière

در گرفتن مقامات ارتشی با افراد طبقه متوسط مسابقه دهند، لذا در ۱۷۵۱ توانستند از دولت مدرسه مخصوص نظام برای خود به دست آورند که نجیبزادگان تهیدستی که چهار پست آنان از طبقه نجبا بودند، بتوانند به خرج دولت در آن تحصیل افسری کنند و در سال ۱۷۸۱، یعنی درست موقعی که سی سال مقرر در فرمان ۱۷۵۰ پایان می یافت، فشار اشرافیت فرانسه دولت را وادار کرد که فرمان معروف آن سال را صادر نماید که به موجب آن مأموریت های نظامی منحصر به کسانی می گردید که از طبقه نجبای موروئی بودند. در این سال های بحرانی، یعنی مقارن بروز انقلاب، عده ای از سران لشکری فرانسه از خاندان نجبا نبودند، یعنی افسران ارشدی بودند که چندین سال پیش به خدمت ارتش وارد شده بودند. در چنین احوالی تمایلی وجود داشت که طبقه اشراف در ارتش دسته ای مخصوص از افسران را تشکیل دهند. وقتی نجبای واقعی، با وجود احترامی که برای خصال سربازی قائل بودند، حاضر نبودند با افسران طبقه متوسط مخلوط و همکار باشند، به طریق اولی کمتر موردی پیدامی شد که افراد برجسته صنوف کشوری از افتخار همکاری با آنان بهره مند گردند. دولت در این ایام از ورود بازرگانان و صاحبان صنایع به طبقه نجبا طرفداری می کرد، به این ترتیب که طرحی برای ایجاد طبقه نجبای تجارتمی ریخت که با طبقه نجبای نظامی تطبیق می کرد. بدین امید که عده ای از نجبا با سرمایه های شان وارد بازرگانی و صنایع شوند و راه ورود بازرگانان و صاحبان صنایع را به طبقه نجبا، بدون اینکه مجبور باشند شغل و حرفه خویش را رها سازند، باز کنند. فرمانی در ۱۷۶۷ صادر شد که اجازه داد نجبا وارد مشاغل تجارتمی شوند، بدون اینکه از شئونشان کاسته شود، و همچنین ترتیباتی را مقرر داشت که بر طبق آن بعضی تجار یعنی تجار درجه اول عمده فروش ممکن بود به پاره ای امتیازات افتخاری، که نزدیک به امتیازات نجبا بود، برسند. نتیجه این می شد که بازرگانان مورد مخالفت این و آن قرار می گرفتند و پشت سر آنها می گفتند که اینان شرایط لازمه همدینفنی بانجبا را ندارند. این دو-دلی که در باب ورود صاحبان صنعت و ارباب تجارت به طبقه نجبا دست می داد دلایل بسیار داشت. یکی مقاومت نجبای قدیمتر، یکی حسادت کسبه نسبت به بازرگانان و دیگر اشکالات مالی که اعطای معافیت های جدید مالیاتی برای دولت تولید می کرد، زیرا در آن عصر دولت سخت در فشار کمپولی بود و از همه مهمتر ناجور بودن تشخصاتی که از مالکیت و شرکت در جنگها و سنن دوره قرن وسطا سرچشمه می گرفت و امتیازاتی که بر اثر تجارت و پولداری به دست می آمد. وضع صاحبان مشاغل دیگر در این خصوص بهتر از ارباب صنایع و تجارت نبود، چنانکه فقط چند نفری از پزشکان و هنرمندان توانستند وارد طبقه نجبا گردند، ولی به طور کلی هیچ يك از دانشمندان و نویسندگان و وکلای دادگستری جزء نجبا نشدند و تنها چند تن از کارمندان دولت این عنوان را یافتند. این نکته قابل ذکر است که نمایندگان طبقه

سوم که در مجلس ملی فرانسه در سال ۱۷۸۹ شرکت جستند، تقریباً همگی از وکلای دادگستری یا کارمندان با سابقه دولت بودند و حق داشتند که در همان اوایل انقلاب، یعنی در سال ۱۷۹۰ عناوین و امتیازات طبقه نجبا را ملغی سازند.

مشکلات اداری، سربازگیری، مالیاتی، و تعصبات طبقاتی

هریک از دوروش تفکیک طبقات از هم یا آمیخته شدن آنها بایکدیگر اشکالات خاصی داشت، زیرا به همان درجه که امتیازات طبقاتی و اشرافیت موروثی خود مشکلی بود، به کار بستن روش تلفیق طبقات یعنی ایجاد افراد اعضای جدیدی در طبقه نجبا برای تحکیم وضع نجبای قدیمی مسلماً راه حل همیشگی این مشکل نمی توانست باشد. زیرا این روش باعث آن می گشت که اشرافیت موروثی در آینده وسعت بیشتری حاصل نماید. به علاوه، با این روش اعتبار و رسوم اشرافیت و در نتیجه اصول اشرافیت در جلال خویش باقی می ماند و هدف مطلوب جاهل طبی افراد قرار می گرفت و محرك روحی آنان در تمام رشته های زندگانی می گردید. باز کردن درهای جامعه اشرافی به روی معدودی دیگر از افراد تا حدودی به معنی عمومیت ساختن امتیازات اشرافیت و دادن جنبه مساوات به سازمان اجتماعی آن عصر می توانست به شمار برود و همچنین این معنی را داشت که قسمتی از طبقه متوسط به حال و وضع اشرافی درآید و سازمان جامعه پیش از پیش اشرافی گردد، زیرا بازرگانان یا حقوقدانهای موفق نمی توانستند تنها با درآمد خوب خود یارزاییتی که از شغل خویش داشتند و یا به اصطلاح از عضویت در صنفی که در آن بودند آرام بنشینند، بلکه خود را مجبور می دیدند که مقام اجتماعی هم در اذهان عموم داشته باشند که به ارث نصیب فرزندانشان نیز بشود تا بدین وسیله تکیه گاه مساعدی به دست آورند که بتوانند از آن به طبقات بالاتر و پایینتر خود بنگرند. به کار بستن این روش اشکالات بسیاری به بار آورد. یکی از اشکالات این بود که در دستگاه اداری مملکت، خواه در تشکیلات کشوری و یا تشکیلات لشکری، پیچیدگیهایی به وجود آورد که بالنتیجه آن را دچار نوعی فلج و اختلال گردانید. این پیچیدگیها از آنجا ناشی می گشت که غالباً طبقه اجتماعی متصدهان امور با مراتب شغلی آنان مطابق نمی افتاد. برای یک صاحب منصب عالیرتبه بسیار دشوار بود که به افسر زیر دست خود، که از طبقه اجتماعی بالاتری بود، احترام بگذارد یا از او حرفشجوی داشته باشد. توجه دقیقی به درجات ارتشی، که درجه داران به ترتیب سرلشکر، سرتیپ، سرهنگ، سرگرد، سروان مافوق یکدیگر قرار دارند، اشکالی را که ذکر کردیم روشتر می سازد. لوئی چهاردهم در ارتش فرانسه صرفاً

همان درجات شغلی را مأخذ فرمانبری نظامی قرارداد و ترفیع درجه را بیشتر از روی قاعده ارشدیت و لیاقت افسران می داد تا بر حسب طبقه اجتماعی آنان. یکی از نجبای معتبر نظامی آن عصر، یعنی دولک دوسن سیمون که به گرفتن درجه سرلشکری نایل نیامد، از این ترتیب رنجیده خاطر گشته و زبان به شکایت گشوده است که در این ترتیب کلیه افسران به «وضع کاملاً مساوی» می افتند، «یعنی افسران از طبقه نجبا و اربابان با جماعتی از افسران از هر طبقه مخلوط می گردند و به این نحو به تدریج اختلاف درجه اصالت شخصی افراد از طبقه پایینتر به افراد طبقه بالاتر فراموش می گردد، به طوری که هر کس که سابقه خدمت افسری دارد، فقط تابع وزیر خود و حتی تنها رئیس مافوق خود می باشد.» به عبارت دیگر تابعیت و احترام طبقاتی در ارتش از میان رفته است. در مکتب سیاسی نظام اشرافیت، که معتقد بود طبقه نجبای ارثی سنگری است در برابر استبداد، ترتیبی را، که لوئی چهاردهم مقرر داشت، این طور تعبیر شد که پادشاه با این عمل می خواهد کلیه افسران ارتش، یعنی در واقع کلیه زیر دستانش را آلات پلا اراده خویش سازد، ولی با تجدید حیاتی که اشرافیت پس از مرگ لوئی چهاردهم حاصل کرد این وضع به کلی معکوس شد و اشکالات مقابل بروز نمود، به این معنی که تبعیض نسبت به افسران طبقه اوساط الناس پیوسته افزایش می یافت و این وضع موجب بسط نارضایتی میان طبقه متوسط گردید و، علاوه بر آن، به علت موقوف شدن مسابقه عملی میان افسران طبقه متوسط و افسران طبقه نجبا و محدود شدن دایره انتخاب مأمورین نظامی، به تدریج صلاحیت حرفه ای از میان رفت. همین اشکال در قسمت ادارات کشوری دولت وجود داشت. در پاره ای کشورها به خصوص در پروس و روسیه کارمندان کشوری هم صورت ارتشی یافته و مانند همردیفان نظامی شده بودند و یا تشکیلاتشان از روی نظام طبقات اجتماعی داده شده بود. چنانکه حتی در یکی دو قرن بعد لنین، پیشوای انقلاب روسیه، فرزند یکی از بازرسان فرهنگ از طبقه اوساط الناس بود که درجه همردیفی سرتیپی داشت. در آلمان در قرن هجدهم بسیاری از افراد طبقه متوسط دارای سابقه خدمت رسمی بودند و پیوسته با این اشکال روبه رومی شدند که با کسانی که از نظر طبقه اجتماعی بالاتر از آنان بودند، ولی در مراتب اداری برابر یا پایینتر از آنان بودند، چگونه کار کنند. پادشاه پروس دستور داد که مدیران دستگاههای اداری وی نمی بایستی میان اعضای خود تفاوت درجات اجتماعی آنان را از بابت اصل و نسب محل ملاحظه قرار دهند و کلیه کارمندان اداری از نوعی از امتیازات طبقه نجبا بهره مند گشتند. ولی در سایر ولایات آلمان وضع دیگری وجود داشت. چنانکه در هاننور طبقه حاکمه ای که از ۱۶۷۰ تا ۱۸۳۲ بر سر کار بود، مقرر داشت که در هر انجمن شهری یا انجمن ولایتی اعضای که از طبقه نجبا باشند، بر اعضای که از این طبقه نباشند، باید مقدم قرار گیرند و شبیه همین قاعده در اسقف نشین کلنی جاری بود.

دربارهٔ اثرات سوئی که روش انتخاب اعضای اداری از طبقاتی مخصوص، در صلاحیت شغلی داشت در آن زمان کمتر از آن آگاه بودند؛ چنانکه کتاب جدید اگرت^۱ دربارهٔ پارلمان گرونوبل آنرا روشن ساختن ساخته است. وی این نکته را شکافته است که، چون پارلمان اصرار می‌ورزید پسران اعضای پارلمان یا افرادی که از چهار پشت پیش از نجبا بوده‌اند به عضویت مجلس معین شوند، درجهٔ علم و اطلاعات اعضای پارلمان به ناچار و به صورتی اسفانگیز روی به تنزل می‌نهاد. بر طبق یک فرمان سلطنتی حداقل سن برای اعضای عادی انجمنهای شهر بیست و پنجسال و برای رئیس انجمن و رئیس قضات چهل سال تعیین شده بود، ولی فشار انتخاب اعضای جوان از خانواده‌های نجبا برای این مشاغل به قدری نیرومند بود که مقاومت پذیر نبود و در نتیجه در ۱۷۵۶ نیمی از اعضای انجمنها و کلیهٔ رؤسای انجمنها با «معافیت» از شرط سنی به این مقامات رسیدند. فرمانهای دیگر عضویت پدر و برادر را در آن واحد در پارلمان ممنوع ساخته بود ولی این فرمانها هم خود به خود نادیده گرفته شد. برای اعضای پارلمان داشتن درجهٔ تحصیلاتی از علم حقوق شرط شده بود ولی دانشگاهها این درجات را با تسهیلات باور نکردنی می‌دادند، تا آنجا که پاسخ سؤالات امتحانی را قبلاً به امتحان دهندگان می‌گفتند. کسانی بودند که نه از علم حقوق اطلاعی داشتند و نه تجربهٔ عملی از آن اندوخته بودند، با کسانی که در زندگانی خصوصی خود دوچار رسواییهایی شده بودند که به کلی برای شغل قضاوت ناشایست می‌نمودند، با کسانی که به ندرت در جلسات پارلمان شرکت می‌جستند و در املاک خود زندگانی پر-جلالی را می‌گذراندند. همهٔ این گونه افراد عضو پارلمان گرونوبل بودند و برای آنان عضویت پارلمان «حرفهٔ خانوادگی» و نوعی سرمایه‌گذاری و نشان طبقاتی به شمار می‌رفت. البته این گونه اعضای پارلمان پیوسته در جلسات سیاسی برای دفاع امتیازات طبقاتی خود حضور می‌یافتند. انصافاً باید بگوییم که پارلمان در موارد جدی، مانند وقتی که پارلمان به اتفاق آرا یکی از اعضای خود را محکوم می‌ساخت که، به علت قتل که مرتکب شده است، اعدام گردد، می‌کوشید جانب حق را نگاهدارد، ولی این روش مربوط به حقوقدوستی افراد نبود، بلکه ناشی از نظام اشرافیت بود که در خطر افتاده بود.

مشکل است عقیده یافت که سایر انواع حکومت صاحبان نفوذ از این گونه مشکلات داخلی به زحمت نیفتاده باشند و چنین محرومیتهایی را برای طبقات عامه موجب نشده باشند. مجلس عوام انگلستان با وجود آنکه از پارلمان دوفینه اساس محکمتر و وسیعتری داشت، همانگونه افکار را دست کم در دماغ می‌پروراند، چنانکه مدارک بسیار و شامل جزئیات

وضع حکومت اشرافی در حدود سال ۱۷۶۰ ۸۹

نشان داده است، روش نظارت برانتخاب شهرها، که مجلس عوام اعمال می‌کرد، هر اندازه که در این ایام عجیب و غریب به نظر آید، این نتیجه را بخشید که منافع تجارتنی و ملکی خود را وارد آن مجلس گردانید. تحقیقات آماری درانتخابات مجلس عوام نشان داده است که غالب نمایندگان اهل تجارت و معامله در آن مجلس از نامزدان اعیان و متنفذین نبودند، بلکه در شهرهایی که زیر سلطه اعیان نبودند، عده کمی که در انتخابات شرکت داشتند، آنان را به نمایندگی انتخاب کرده بودند. در مناقب مجلس عوام در قرن هجدهم نیز گفته شده است که طرز انتخابات این مجلس نوعی بوده است که می‌گذاشته است جوانان لایق در همان عنفوان جوانی وارد کارهای سیاسی بشوند. اگر بتوان این امر را مزیتی به شمار آورد، باید دانست که به هیچ وجه مخصوص انگلستان نبود. بلکه این امر ناشی از بستگیهای خانوادگی طبقه اعیان و اشراف بود و شاید هر اندازه این نفوذگسترش بیشتری داشت، جوانان این خانوادهها زودتر و بیشتر مصدر کارها می‌شدند. در انگلستان میزان متوسط سن بازرگانانی که وارد مجلس عوام شده بودند، ۴۰ سال بود، ولی میزان متوسط سن اشرافزادگان عضو مجلس ۳۲ سال بود. در سیهلیزی سن متوسط افراد طبقات عامه، که وارد خدمات دولتی شده بودند، ۴۲ سال بود و سن متوسط اعیانزادگان کارمند دولت ۲۷ سال بود. بیش از نیمی از اعضای پارلمان پاریس، مقارن بزور انقلاب کبیر، کمتر از ۳۵ سال داشتند و در همین چند سطر پیش دیدیم که نیمی از اعضای پارلمان گرونوبل، بیش از آنکه به سن ۲۵ سالگی برسند، به عضویت پارلمان در آمده بودند، و حال آنکه در انگلستان فقط یک چهارم نمایندگان مجلس عوام از جوانان ۲۵ ساله یا کمتر بودند و نمایندگانی که پدران یا پدر بزرگشان عضویت مجلس عوام را داشته بودند، به طور متوسط نه سال جوانتر از دیگر نمایندگان بودند. غالباً از جوانی عناصر انقلابی فرانسه مطالبی شنیده‌ایم و می‌توانیم بی‌بهریم که حکومت‌های اشرافی قرن هجدهم نیز به قیاس زیادی از جوانان ترکیب می‌یافته است.

قابلیت و لیاقت امری نیست که به این آسانها بتوان اندازه آن را معلوم ساخت. ویلیام پیت که در سن بیست و چهار سالگی به نخست وزیری رسید تریچه‌هایی بزرگ داشت و در بعضی زمینه‌ها واجد حسن تشخیص بود. امکان ندارد بتوان معلوم گردانید که چند نفر از جوانان دیگر که اهل سیاست و یا در خدمت دولت بودند در انگلستان یا کشورهای دیگر به پایت لیاقت وی می‌رسیدند. آنچه می‌توان دانست آن است که دانشگاه آکسفورد در قرن هجدهم جوانان را به صورتی خاص و استثنایی بارمی‌آورد و به طوری که عمومیت دادن وضع آنان به دیگر جوانان، حتی در اشخاص خوشبین، هم ایجاد تأمل و تردید می‌کرد والا، از نظر معلومات برنامه دروس آکسفورد، نه از تحصیلات دانشجویان دانشگاه گرونوبل

مشکلتر بود و نه از آن روشنائی‌بخشتر. و چون عقل عملی یا به اصطلاح تدبیر کشورداری در مدارس آموخته نمی‌شود، اعضای پارلمانی انگلیس نتوانستند در همه موارد خوب از عهده برآیند. حتی هولدنورث، نویسنده انگلیسی، در همان حین که مجلس قدیم عوام را به عنوان دستگاهی کارکن می‌ستاید، اعتراف می‌کند روشی که مجلس عوام پیش گرفت و در نتیجه آن امریکا از دست انگلیس رفت و ایرلند هم از آن جداگردید، استثنای عمده‌ای در تاریخ عقل و تدبیر و پیروزیهای آن مجلس به‌شمار می‌رود. تولد و کارآموزی در میان طبقه حاکمه بلاشک مزایا و عادات جدی به جوانان لایق می‌بخشید، ولی طبقات حاکمه جوانان نالایق را نیز می‌پرورانید که برای آنان نیز بایستی مقاماتی منظور می‌گردید.

اشکال دیگر در زمینه مالیاتی وجود داشت. در کشورهای غیر از انگلستان پادشاهان با اعطای معافتهای مالیاتی متنفذین نجبا را آرام می‌ساختند و در شهرهای جمهوری هم آنان، که کارها را به دست داشتند، امتیازات متنوع مالیاتی برای خویش فراهم می‌ساختند. همه می‌دانند که فرانسه کشوری ثروتمند بود، اما دولت در فقر مزمینی به سر می‌برد، برای اینکه نمی‌توانست بر ثروتمندان، که بیشتر آنان از نجبا بودند (هرچند تمامی نجبا ثروتمند نبودند)، مالیات ببندد و این امر علت اساسی کسر بودجه دولت بوده و بالنتیجه قروض عمده و افلاس و بالاخره انقلاب دامنگیر حکومت شد. شبیه به همین اشکالات و شاید با حلت کمتر در سایر کشورهای اروپا وجود داشت. يك نویسنده هلندی به این نکته برخورد کرده است که ولایات متحده هلند، در قرن هجدهم، کشوری ثروتمند بود با حکومتی تهیدست و از دست رفتن قدرت بین‌المللی این دولت را ناشی از همین واقعیت می‌داند. در دوره ده ساله میان ۱۷۸۰ و ۱۷۹۰ میزان قروض سرانه هلند پنجاه برابر میزان قروض فرانسه بود. يك نویسنده اتریشی خاطر نشان ساخته است پولی را که ماری ترز ملکه اتریش از مجلس مجارستان به صورت وضع مالیات می‌خواست و آن مجلس نمی‌پذیرفت، ممکن بود به آسانی از در آمد چند اسقف و ملاک پرداخته شود. هیچ کشور اروپایی به استثنای انگلستان نمی‌توانست باروش مالیاتی که معمول آن زمان بود، قدرت کاملی یابد و حتی دولت انگلیس هم تا سال ۱۷۸۰ از سرمایه‌های خصوصی هلندی میزان هنگفتی وام گرفته بود. قسمت عمده جمود روش مالیاتی آن دوره ناشی از اصول و ترتیبات اشرافیت می‌بود و می‌توان گفت درپاره‌ای موارد جمود مالیاتی نیز از آزادیهای قدیمی که بعضی نواحی داشتند، ناشی می‌گشت، مانند نواحی برتانی در فرانسه و مجارستان یا مستعمرات امریکایی انگلیس. ولی این گونه آزادیهای ولایتی در اروپا بیشتر به نفع مالی طبقات عالیه بود، تا طبقات عامه. آخرین بلیه‌ای را، که توسعه نظام اجتماعی اشرافیت به وجود آورده بود و در اینجا می‌توان ذکر کرد، عبارت از تعصب شدید طبقاتی می‌باشد که با تشنجات اجتماعی و اخلاقی همعنان

بود. مسئله فقط این نبود که اوساط الناس یا که افرادی از جهت طبقه‌بندی جامعه زیر دست نجبا قرار داشتند، به‌طور کلی در خود احساس خشم یا دشمنی نسبت به نظام اشرافیت می‌کردند، بلکه در برخوردهای شخصی و انفرادی هم به آنان احساسات ناگواری دست می‌داد. بیعلاقگی عامه نسبت به امور عمومی در ۱۷۶۰ و حتی بعد از آن بسیار زیاد بود، به‌طوری که افراد طبقه متوسط میلی به شرکت در مقامات مهمه مملکتی نداشتند و بنابراین به آن وسایل و تدبیرهایی که طبقه حاکمه، برای محروم ساختن آنان از این مقامات تعبیه کرده بود دیگر نمی‌اندیشیدند. طبقه‌ای که بیشتر تعصب می‌ورزید یا طبقه‌ای که خود را بیشتر در معرض تهدید حقیقی یا خیالی طبقات دیگر می‌دید، همان طبقه اشراف و نجبا بود که برای جاودانی ساختن امتیازات خانوادگی پیوسته می‌کوشید و قواعد و ترتیبات اشرافیت و اعتقاد به ارزش و اعتبار اصل توارث در نجات، جهت حفظ آزادی سیاسی، از لوازم آن به‌شمار می‌رفت؛ و در فرانسه این نظریه که نجبای قدیمتر، از آنجا که نسب به فرانسویان اصیل قدیم می‌رسانند از نظر نژادی نسبت به سایر اهالی تافته جدا بافته‌ای هستند، بر سایر عقاید اشرافیت اضافه می‌گشت. افراد متوسط الحال و طبقات پایینتر آنها به ماهیت این مسائل و امور کاری نداشتند و طبقه‌بندی اجتماعی را همان‌گونه که وجود داشت بلاقیدی پذیرفته بودند. شاید تنها در انگلستان در میان کسانی که به مذهب رسمی نگرویده بودند، از انقلاب پوریتان^۱ به بعد احساسات مثبتی در طبقه متوسط برضد پیروان مذهب رسمی و ملاکین اشراف همچنان زنده مانده بود و محتمل است در آن عصر در تمام کشورهای اروپایی این نظریه وجود داشت که پاره‌ای اشخاص برای حکم راندن آفریده شده‌اند و بعضی دیگر برای کارهای دیگر (یعنی نظریه‌ای که با حقایق آن زمان منطبق بود). تا آنجا که این نظریه کمابیش مورد قبول واقع شده بود، می‌توانیم از تعصب طبقاتی سخن بگوییم، ولی نه از جدال طبقاتی. زیرا احساسات طبقه متوسط درباره طبقه‌بندی اجتماعی تندوتیز نبود. چنانکه ولتر، که خود از طبقه متوسط بود، ایرادی به موضوع طبقات نجبا نداشت، یا آن دسته از طبقه متوسط که خواهان اصلاحات اساسی بودند، در هر جا که بودند بیشتر برضد روحانیون، یا به قول آنان، «استبداد کشی‌ها» و یا مخالف بیحاصلی یا حماقت یا مغلظه کاری دولت بودند و یا از خرافاتی که معتقد بودند میراث گذشته است انتقاد می‌کردند. تصمیمانی که برای مقابله با مشکلات اساسی طبقه‌بندی اجتماعی گرفته شد، از قبیل کاستن از امتیازات مالیاتی یا سایر امتیازات طبقه نجبا یا پیش راندن طبقه متوسط برای ورود به خدمات دولتی و ارتش، در کشورهای بزرگ سلطنتی با پیشقدمی خود دولتها بدون تحریک

و هیجانی از جانب طبقه متوسط و حتی، بدون پشتیبانی کامل این طبقه، انجام گرفت. مشکل طبقه متوسط بیشتر اشکالات شخصی به شمار می‌رفت، یعنی مربوط به زندگانی خصوصی و خانوادگی آنان یا راجع به احساسات احترام‌طلبی و سرشناس شدن آنان می‌گردید. به غیر از آن عده اشراف عالی‌رتبه و ثروتمند و به استثنای خود موضوع طبقه بندی، در میان دو خانواده از اوساط الناس و دو خانواده از نجبا، از نظر اهمیت، تفاوت عمده‌ای وجود نداشت. در واقع در مواردی خاص یک خانواده از طبقه متوسط، جز در آن قسمت که مربوط به مزایای طبقاتی می‌شد، ممکن بود بسیار بیشتر از یک خانواده از طبقه نجبا وسایل آسایش و اسباب زندگانی داشته باشد. چنانکه مادام دپنه^۱، با وجود آنکه آشنایان بسیاری داشت، «نتوانسته بود از اینکه در میان مردم فقط زن یک نفر بانکدار به شمار می‌رود، خویشان را از زندگانی خود خشنود نگاهدارد» یعنی مسئله عضویت در طبقات پایین روح افراد را آزار می‌داد. فن لوئن^۲، عموی پدری گوته، از اعقاب ثروتمند خانواده‌ای بازرگان بود که نویسنده و سیاح و نوعی فیلسوف آلمانی شد. چنانکه قبلاً گفتیم، رساله مختصری نوشت و در آن ایجاد طبقه نجبای بازرگانی را پیشنهاد کرد. وی، که تحت تأثیر بی‌معنی بودن طبقه بندی اجتماعی به وضعی که وجود داشت رفته بود، و با وجود این خواهان الغای آن نبود، در این رساله چنین اظهار نظر کرده است:

«من در بازار مکاره فرانکفورت زن خوب روی بازرگانی را دیدم که در غرفه خود نشسته است که بسیار خوب لباس برتن کرده بود و با کارکنان خود مانند شاهزاده خانمی امر و نهی می‌کرد و دستور می‌داد. وی به خوبی می‌دانست که چگونه با اشخاص جاسنگین و افراد عادی و توده مردم هر کدام مناسب حال و مطابق شأن آنان رفتار و برخورد نماید. او مسائل را به طرز معقول بررسی و قضاوت می‌کرد و کودکان خود را به خوبی پرورش داده بود. در همین حال شوهرش در دفترش نشسته بود و در امور بازرگانی خود تصمیم می‌گرفت و هزاران نوع کالا در اختیار داشت و غالباً در یک ساعت با عده‌ای بیش از آنچه یک نفر در یک روز بتواند ملاقات نماید، معامله می‌کرد.

از طرف دیگر خانواده‌ای از طبقه نجبا را در روستاها دیده‌ام که به کارهای پست می‌پرداختند. بانوی خانه غالباً خود به طویله سرکشی می‌کرد و با عجله از انبار به آشپزخانه و از آنجا به زیر زمین می‌رفت و بره‌ها و خوکها و مرغها و غازها را خوراک و آب می‌داد و یا محصولات مزرعه و باغ را جابه‌جا می‌کرد، به طوری که می‌توان گفت کار و کسب کوچکی را به عهده داشت، ولی از مقام و شأن نجابتی او نمی‌کاست. در همان حال

1. Mme. d' Eépinay

2. J. M. Von Loen

۹۳ وضع حکومت اشرافی در حدود سال ۱۷۶۰

شوهرش به مزارع خود می‌رفت و بذرمی افشاند یا کودها را به وسیله کارگران به انبار صحرایی یا زیر زمین می‌برد. کیست که از روی حقیقت بتواند بگوید تفاوت فاحش میان این دونحو زندگانی از این بابت است که آن خانواده روستایی از نجبا به شمار است و خانواده بازرگان شهری از غیر نجبا؟».

راه‌حلی را که فن لوئن پیشنهاد می‌کرد به هیچ وجه متضمن الغای طبقه نجبا نبود، بلکه معتقد بود افراد شایسته طبقات دیگر هم از مزایا و افتخارات طبقه نجبا بهره‌مند گردند.

می‌توان گفت مشکل طبقاتی و بالخصوص قضیه بفرنج وجود طبقه مهمی از اوساط - الناس در يك جامعه اشرافی در فرانسه حادثتر از سایر کشورها بود، اگر این فرض صحیح باشد (زیرا در سالهای اطراف سال ۱۷۶۰ فرض مذکور مطلقاً محقق نمی‌باشد). برای این بوده است که معاشرت و آمیزش میان افراد طبقه متوسط و نجبا بسیار زیاد بوده و طبقه متوسط به قدری وسعت و رشد حاصل کرده بود، که با کشور و سلطنت سخت همبسته شده بود و چندین نسل بود که انتظار می‌کشید از راه تصدی مقامات دولتی و مملکتی به ترقیات اجتماعی برسد و، علاوه بر این جهات، طبقه متوسط فرانسه، شاید بیش از شهرنشینان آلمانی، طرز زندگانی طبقه نجبا را معیار زندگانی مطلوب می‌دانستند. در فرانسه مهمترین افراد طبقه متوسط از مدیران ادارات و وکلای دادگستری بودند، ولی حتی بازرگانان پرکار و موفق و متهور در کار، مانند دیگر مردم، تجارت را حرفه‌ای کم‌ارج می‌دانستند و از این بابت با هم‌ردیفان خود در انگلستان ویا هلند، که از پیشه و کار خود رضایت خاطر داشتند، تفاوت داشتند.

يك فرد از طبقه اوساط الناس در فرانسه با ملاحظه نظام اشرافیت، یعنی در ضمن قیاس با افراد طبقات دیگر، «شناخته می‌شد» و اونیز به نیاکان خود مباحثات می‌ورزید. به نظر او دست زدن به صنعت و تجارت وسیله خلاصی از طبقه‌ای و رفتن به طبقه بالاتر بود. حتی در «نمایش سرگذشتهای طبقه متوسط»، که در ۱۷۶۰ عامه مردم نسبت به آن علاقه می‌ورزیدند، سخنانی که درباره شأن تجارت گفته می‌شد، معمولاً از زبان کسانی که از طبقه نجبا بوده، ولی به لباس مبدل تاجر آمده بودند، ادا می‌گردید. طبقه متوسط فرانسوی جزو طبقه نجبا شدن را کمال مطلوب خود می‌شمرد و در ۱۷۶۰ مطلقاً اثری از احساسات انقلابی بر ضد اشرافیت یا مخالفتی با تشکیلات طبقه‌بندی جامعه در میان اوساط الناس مشهود نبود. البته در آن ایام هم سخن از «مساوات» بسیار می‌رفت، ولی اگر از فردی از طبقه متوسط شنیده می‌شد، مقصودش این بود که بیشتر محل احترام و تقدیر قرار گیرد، اگر از فردی از طبقه نجبا شنیده می‌شد، مرادش این بود که با طبقه متوسط در آمیزد و حتی

با خانوادهمای پردرآمد این طبقه وصلت کند و بنابراین مساوات خواهی آن زمان ناشی از احساسات و عقاید نبود، بلکه به طور قطع بدین جهت بود که هم طبقه متوسط و هم طبقه نجبا می خواستند به این وسیله به یکدیگر بپیوندند و از مشکلات اخلاقی که داشتند رهایی یابند. خواه درهای مؤسسات عمومی و تشکیلات به روی عموم طبقات باز بود و خواه مؤسسات عمومی مخصوص طبقه معینی بود، اشکالات یکنواختی ظهور می کرد. اگر مؤسسات و تشکیلات از نظر شرکت کلیه طبقات در بسته بود، مانند زمانهایی که عضویت پارلمان یا خدمات افسری انحصار پتر بود، خاطرات ایامی را برمی انگیزد که ورود به این مؤسسات و تشکیلات آسانتر بوده است. یعنی برای افرادی که در حصار طبقاتی خویش محبوس می ماندند، مایه وحشت می گشت. اگر درهای مؤسسات و تشکیلات بر روی همه طبقات باز بود، طبعاً نورسیدگانی وارد آن می شدند و اینان خود موجب آشفتگی و تشنج در آن دستگاهها می شدند و میزان کردن این جریانات کار آسانی نبود. چنانکه اثرات پاره ای از اندیشه های طبقه متوسط، از قبیل اعتقاد به صرفه جویی و عقل معاش و پرکاری و وفاداری زن و شوهر نسبت به یکدیگر طبعاً از لذت و لخرجی و تناسیبی و بیعتی، که بیشتر از عادات طبقه بالاتر بود، جلو می گرفت. بسیاری از زنان اوساط الناس با نجبا ازدواج کردند، ولی نتوانستند احساس کنند که این خویشاوندی را خانواده شوهر یا دوستان او حتی خود شوهران واقعاً پذیرفته اند. پسران و کلاهی دادگستری یا بازرگانان می توانستند به صورت موارد انفرادی وارد ارتش شوند، ولی هیچ گاه نمی گذاشتند در میان همقطاران شان پستتر بودن اصل و نسبشان فراموش بشود. دانشجویان دانشکده حقوق بزانسون^۱، که خود از طبقه متوسط بودند، در ۱۷۷۲ بدین علت که پسر یک کلاهگیس ساز در مدرسه پذیرفته شده بود، شوری شدند. استادان هر چه برای آنان تشریح می کردند که دانشگاهها بر روی همه طبقات باز است، بی نتیجه بود و آن پسرک را «برای موهای آشفته و لباس نامرتبی که داشت سرزنش می کردند.» در پواتیه^۲ در همین موقع و به مناسبت همین واقعه، دانشجویان حقوق به اتفاق افسران جوان پادگان محل، که از نجبا بودند، داد و پیدادی راه انداختند. هر دو دسته با هم در رقص شرکت جستند، و گفته شد در این رقص یکی از دانشجویان، روی احساسات طبقاتی، به زن جوانی از طبقه نجبا حمله برد و پنجه پای آن زن را لگد کرد. پلیس مجبور به مداخله شد و از اغتشاشی که بدنبال این حادثه رخ می داد جلوگیری کرد. بنابراین، می بینیم، هم جدا ماندن طبقات از یکدیگر و هم آمیزش طبقات با هم اختلالها و اضطرابهایی به پارمی آورده است.

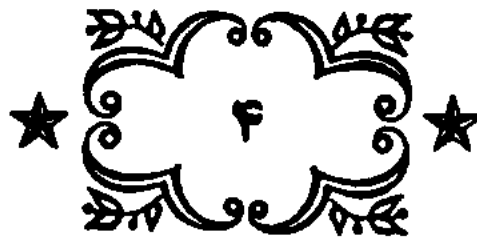
در افتادن با سلطنت

آنان مجلسی از جمهوریخواهان هستند. بسیار خوب هر چه
باشند تا من حسم آنها هم باقی خواهند بود.

لوئی پانزدهم در پارلمان پاریس، ۱۷۵۳

پادشاه همواره بیشتر دوستدار طبقات عامه است، زیرا
نسبت به وی فرمانبرداری هستند تا اشراف و نجبا که در مقابل او
ایستادگی می‌کنند.

مارکی دارژانسون، ۱۷۶۵



در افتادن با سلطنت

تشکیلات اساسی مملکتی، مانند مجالس قانونگذاری وهیتهای قضایی و انجمنهای ولایتی در پایان جنگهای هفتساله باوضع نوینی روبه‌روگردید. این جنگها درعمر يك نسل با متارکه چندساله‌ای ادامه یافته بود و برای دولتها بار قرض هنگفتی تولید کرده بود که پس از خاتمه جنگها یا باید آن را همچنان به‌دوش بکشند یا بپردازند. جستجوی منابع جدید درآمد در بسیاری از کشورها بامقاومت مجالس وتشکیلات دیگری که وجود داشت، مواجه می‌گردید و بالتیجه بحرانهایی درچگونگی اجرای قوانین اساسی تولیدمی‌کرد. «از نیازمندی به پول، که دستگاه اصلاحات را به حرکت در آورد، نمایی بزرگ برپا شد و آن عبارت از برخورد شدیدی میان نواحی خودمختار وحکومت مرکزی و، به عبارت دیگر، میان تشکیلات وطبقات حاکمه محلی با حکومت خارجی بود.»

این کلمات واصطلاحات، که در کشمکشهای میان پارلمان انگلیس ومستعمرات امریکایی پس از ۱۷۶۳ به کار می‌رفت، در مشاجرات میان امپراتوری هابسبورگ وشهر میلان نیز مورد استعمال یافت. در مجارستان وبوم دولت اتریش را دولتی خارجی می‌دانستند و حتی آن ولایاتی از فرانسه، که خود مختاری بیشتری داشتند، همین‌گونه احساسات را نسبت به دربار ورسای داشتند و، بنابراین، اصطلاح حکومت خارجی نسبت به طرزحکومت امپراتوران هابسبورگ وپادشاهان بوربون بلاتفاوت به کار برده می‌شد. حوادث دیگری که با جنگهای هفتساله ارتباطی نداشت، نیز در تغییر اوضاع و احوال سیاسی تأثیر داشت. در انگلستان در ۱۷۹۰ پادشاه جدیدی بر تخت نشست و در روسیه در ۱۷۹۲ ملکه تازمای به امپراتوری رسید. فشار کاترین کبیر به عثمانی و کشورهای اروپای شرقی امپراتوران اتریش را وادار ساخت که برمخارج نظامی خود همچنان بیفزایند و استقلال لهستان را از میان ببرند و بازروش ملکه تازه روسیه باعث شد که عصر آزادی در سوئد خاتمه یابد. همزمان با این وقایع و جدا از این اتفاقات در ناحیه ژنو از نوکشاکشهایی بروز کرد. در

این فصل و در فصل بعد وقایع تا حدود سال ۱۷۷۴ نشان داده می‌شود که دو جریان اصلی در آن وجود دارد. جریان اول این است که روابط تشکیلات اساسی مملکتی با مقامات دولتی، یعنی پادشاهان و وزیرانشان تیره‌گشته بود، بدین معنی که مجالس مملکتی از تجاوزات پادشاهان از حدود و حقوق خود شکایت می‌کردند، ولی به‌طور کلی تا سال ۱۷۷۴ نیروی سلطنتی بر این گونه شکایات و اظهارات غالب آمد. چنانکه در سوئد و مجارستان و میلان و فرانسه حتی به‌صورتی در انگلستان وضع چنین شد. می‌توان گفت در این اوضاع و احوال بوده که در واقع نخستین انقلاب فرانسه، که مردم شرکت مختصری در آن داشتند، رخ نمود. جریان دوم عبارت بود از اینکه تحریکاتی نیز بر ضد تشکیلات اساسی مملکتی و مجالس و هیئتهای قضایی که وجود داشت، آغاز شده بود. این تحریکات از ناحیه افرادی بود که مدعی بودند مجالس موجود محلی یا مملکتی صحیحاً و به‌واقع نماینده آنان نمی‌باشد. در این سالها بود که نهضت اصلاحات پارلمانی نخست در انگلستان پدیدار گردید و با وجود این بیش از پنجاه سال وقت لازم بود تا این نهضت تغییر عمده‌ای در وضع به‌وجود آورد. نهضتهای حقیقی انقلاب آزادیخواهانه و مساواتطلبانه زودتر از همه‌جا در مستعمرات امریکایی انگلستان و شهر ژنورخ داد.

تشکیلات اساسی مملکتی یعنی پارلمانها و دیتها و انجمنهای ولایتی و شوراهای حکومتی، که عضویت در آنها به‌میزان زیادی ارثی بود و آشکارا دارای مسلک سیاسی اشرافیت بودند، در کشورهای مختلف مجبور به مبارزه در دوجبهه شدند: یکی با پادشاه برای حفظ اختیارات خودشان، و دیگری با عامه جهت حفظ اصول اشرافیت.

شبه انقلاب در فرانسه از ۱۷۶۳ تا ۱۷۷۴

پیش از آنکه وارد شرح وقایعی که در فرانسه رخ داد بشویم، بهتر است پاره‌ای ملاحظات را که دورنمایی از تاریخ این وقایع را نشان دهد ذکر کنیم. باید یادآوری کرد کسی که تاریخ می‌خواند، وقایع را بسیار بهتر از کسانی که معاصر آن وقایع بوده‌اند، می‌فهمد و به‌عبارت دیگر ناظران معاصر پیوسته يك طرف وقایع یعنی طرفی را که به‌سوی آنهاست می‌نگرند. پارلمانهای فرانسه پس از مرگ لویی چهاردهم این روش را پیش گرفتند که اعتراضنامه‌های رسمی را، که بر اعمال دولت وارد می‌کردند، منتشر سازند و هر چه قرن هجدهم جلومی‌رفت این اعتراضنامه‌ها بیشتر می‌گردید. انتشار این اعتراضنامه‌ها به‌تشکیل عقاید و افکار عمومی کمک بسیار نمود، زیرا نخستین بار بود که هر فرد علاقه‌مند می‌توانست از مسائل مربوط به سیاست جاری اطلاعاتی به‌دست بیاورد و متوجه شود که در باطن اموری که نسبت به آنها هنوز تصمیمی گرفته نشده، مبارزه منافع نهفته است. اما دولت

بر محرمانه و یا سری نگاهداشتن کارهای خود اصرار می‌ورزید و غالباً می‌کوشید که نگذارد از پارلمانها هم صدایی برخیزد؛ یا از راه قدغن کردن انتشار اعتراضنامه‌های آنان یا از طریق «تبعید» اعضای آنها یا معلق کردن موقتی آنان. اما این گونه اقدامات هیچ‌گاه نتیجه‌ای نمی‌بخشید. زیرا پارلمانها و همدستان آنها همواره ترتیبی می‌دادند که نظراتشان را برای عامه بیان کنند، ولی هیچ يك از صاحبان مقامات دولتی نمی‌کوشید، سیاست خود را برای مردم تشریح نماید. حد اعلاي كمك مقامات دولتی به آگاهی مردم از جریانهای روز این بود که بعضی مأمورین رسمی به ترتیب غیر مستقیم چاپ و انتشار عقاید مخالف را به روی خود نمی‌آوردند. چنانکه مالزرب، در فاصله میان ۱۷۵۰ و ۱۷۶۰، ممیزی در مطبوعات را چندان جدی نمی‌گرفت یا بعضی مأمورین دیگر ممکن بود مجبور شوند رسالاتی در جواب اعتراضنامه‌های پارلمانها، که منتشر می‌شد، انتشار دهند ولی اساساً دولت اطلاعاتی نشر نمی‌داد. این وضع در تمامی کشورها وجود داشت. چنانکه در انگلستان فقط از سال ۱۷۶۰ رسم شد که خلاصه مذاکرات پارلمانی «از پرده برون افتد» یعنی در خارج از دو مجلس مردم از آن آگاهی یابند. معذک از آنجا که حزب صاحب اکثریت خود طبقه حاکمه بود و وزیران هم از خودشان بودند، آنچه به اطلاع مردم می‌رسید، در واقع همان نظرات و مقاصد حکومت بود. از این رو، در انگلستان افکار و عقاید عمومی می‌توانست در اطراف مسائل و موضوعات جاری و عملی و تصمیمات واقعی تشکل یابد و حال آنکه در فرانسه چون افکار و عقاید عمومی به همان صورتی که در کشورهای اطراف اقیانوس اطلس به وجود آمد رو به رشد نهاد، به قول توکویل ادبیات سیاسی شمرده می‌شد، نه سیاسیات عملی. در فرانسه هیچ‌گونه مجالس مباحثه علنی از طرف کسانی که عهده‌دار مشاغل دولتی و مملکتی بودند تشکیل نمی‌شد و امیدی هم به تشکیل آن نمی‌رفت و حتی نویسندگانی که با اولیای امور مملکتی در تماس بودند و از نیات و مقاصد آنان اطلاع داشتند، به این گونه مباحثات نمی‌پرداختند. مباحثات اجتماعی و سیاسی را بیشتر روشنفکران عصر، یعنی فیلسوفان و یانویسندگان رسالاتی که به راهنمایی آنان مطالبی می‌نوشتند، به عمل می‌آوردند. این مباحثات یا به کلی در اطراف مسائل عقلی مجرد دور می‌زد، یا انعکاسی از تحریکات مخفی بود. در این شرایط و احوال بهترین نویسندگان، اهل تحقیق عمیق و کنجکاو در مسائل می‌شدند و بدترین آنها اهل سخنپردازی و مشاجره قلمی و نوشتن مطالب سطحی می‌گشتند و در هر دو حال از حقیقت جریانها بی‌اطلاع بودند.

چون سیاست عمومی دولت فرانسه غالباً صحیح و درست بود، به خوبی ممکن بود

عده کثیری از اهالی فرانسه را پشتیبان آن گردانید. بنابراین، بیخبر نگاهداشتن مردم از آن ضرر عمده اش متوجه دستگام سلطنت می گردید. زیرا هرگاه که سیاست فرانسه شکست می خورد، شکست پادشاه به شمار می رفت و شکست پادشاه در وجهه عمومی و روابطش با مردم البته مؤثر بود. نتیجه سوء این وضع آن می شد که نظرات و عقایدی که با واقعیت سیاست فرانسه مطابقت نداشت، در افواه و افکار عمومی می افتاد و اهمیتی بسزا کسب می نمود، به این معنی که ندای مخالف با دولت شنیده می شد، ولی نه از جانب خود دولت، بلکه افراد و محافل غیر مسئول که درباره سیاستهای مملکتی سخن می گفتند ولی مسئولین امور مهر خاموشی بر لب داشتند.

حتی در داخل تشکیلاتی که بایست دولت نامیده می شد، غیر مسئولترین قسمتها وجود داشت که بیش از قسمتها و ادارات مسئول در افواه و انظار بودند و آن قسمتهایی از دستگاه خانواده سلطنتی بوربون، که بیشتر در مرثا و منظر مردم بودناشایستتر می نمود. پادشاهان فرانسه، به این قصد که پادشاهان کشورهای دیگر و امرای متنفذ و افرادی را که شاهد ضعف قدرت سلاطین بوده اند تحت تأثیر قرار دهند، نوعی تشکیلات تبلیغی و روابط عمومی برای خود تعبیه کرده بودند و دربار و رسای مظهر این برنامه بود. چنانکه دربار سلطنتی در ورسای شامل قصوری بود که هر چیزی در آن بزرگ، فراوان، و با شکوه بود و در انظار مردم هم قرار داشت و در عین حال چیزهای کوچک و جزئی هم در آن دیده می شد. دربار ورسای نفوذ بسیار فایقی را از دستگاهی غیر دولتی و دستگاهی خصوصی و «اجتماعی» بردولت و حکومت نمایش می داد. دربار ورسای مرکب بود از پادشاه، ملکه، برادران، خواهران، و خویشاوندان و نزدیکان و محارم و کسانی که آرزوی رسیدن به این موقعیتها را داشتند و روحانیون عالی رتبه و شاهزادگان و سرایداران و ملتزمین و وابستگان آنان، که نجبای درجه اول و اطرافیان آنها هم در واقع بر این جمع اضافه می شدند و به علاوه ندیمه ها و معشوقه ها و دلالان و پیشکاران و انواع گوناگون خدمه به این صف طولانی می پیوستند. این دربار محیطی غیر مسئول و کم مغز به وجود آورده بود که مأمورین رسمی و مسئول دولت باید در آن محیط انجام وظیفه کنند و حال آنکه منشأ تعیین و انتخاب آنان دربار نبود. مارکی دارژانسون، که یکی از مدافعان سرسخت سلطنت در برابر اشرافیت به شمار می رفت و پس از عزل از مقامی که داشت رنجیده گشته بود، در یادداشتهای خصوصی و روزانه اش دربار فرانسه را بسیار خوب و با عبارات زیر وصف کرده است:

دربار ورسای، دربار، دربار، آنجا کانون فساد است.

دربار به صورت یگانه مجلس سنای ملت در آمده است. فرومایه ترین پادوها در

ورسای خود سناتوری است و کلفتهای آن در حکومت سهیم می باشند....

دربار مانع هرگونه اصلاحات مالی است.

دربار با درجاتی که از روی هوا و هوس به افسران می‌دهد، ارتش و نیروی دریایی را فاسد ساخته است....

دربار وزیرانی به ما ارزانی می‌دارد که نه لیاقت دارند، نه اختیار و نه ثبات....
دربار اخلاق جوانانی را، که وارد خدمات دولتی می‌شوند، فاسد می‌سازد، به این ترتیب که به جای رقابت در کار و وظیفه‌شناسی به آنان درس تحریکات و پولکی بودن را می‌دهد....

باید تذکر داد و شاید دارژانسون هم با این نظر همراه می‌بود که این فسادها منحصراً ناشی از دربار نبوده است، بلکه از حکومت متنفذین و منافع ارثی که در جامعه فرانسه سنگر گرفته و پارلمانهای فرانسه مظهر آن بودند، نیز سرچشمه می‌گرفت ولی در میان این عوامل دربار و رسای چشمگیرتر بود.

چون حکومت فرانسه کوششهای پرارزشی را که در کارهای مملکتی به عمل می‌آورد، با نهایت استادی از مردم پنهان می‌کرد، بلکه برعکس مظاهر زشتیهای آن در انظار مردم قرار داشت، به آسانی هدف انتقاد کلیه مردم عیبجو قرار می‌گرفت. انتقادات و اتهاماتی که بر حکومت فرانسه وارد می‌شد، از اواسط قرن هجدهم تا بروز انقلاب کبیر همواره علنیتر می‌شد. عمده انتقادات، که حقیقت هم داشت، عبارت بودند از ولخرجی، اسرافکاری، استبداد، و خودکامگی. پارلمانها هم در این انتقادات شرکت داشتند و در ضمن اصول آزادی را هم اعلام می‌کردند. این مسئله هم حقیقت داشت که حکومت فرانسه اصلاحات جدی در امور را مورد توجه قرار می‌داد، ولی از این قسمت حقایق امور چیزی به گوش مردم نمی‌رسید، زیرا پارلمانها خیلی پیش از دربار نمی‌گذاشتند این اصلاحات سر بگیرد. عقاید و افکار عمومی تا اواخر ۱۷۸۸ به طور کلی پشتیبان پارلمانها بود. بر محققان امروزی پوشیده نیست که سلطنت فرانسه در یک نسل پیش از بروز انقلاب کبیر به صورتی بسیار جدی در مراحل مشکل اساسی جامعه فرانسه، یعنی وجود امتیازات خاص که ناشی از طبقه بندی اجتماعی می‌شد، قدم برداشت و در مطالعات جدید درباره اوضاع آن زمان این نکته پیش از همه جالب است که عامه فرانسویان یعنی اوساط الناس و روشنفکران به ندرت طبقه بندی قانونی اجتماع را مسئله اساسی می‌شمردند و احساسات خصمانه نسبت به نجبا، به عنوان اینکه چرا طبقه خاص هستند، نداشتند و از مخالفتی که نجبا و اشراف و اعضای پارلمان با استبداد سلطنت می‌کردند پشتیبانی بسیار می‌نمودند. به این ترتیب، حکومت فرانسه برای عیوب و خطاهای خود محل سرزنش و انتقاد تمامی طبقات واقع می‌گشت، ولی درباره خدماتی که می‌کرد و توفیقاتی که می‌یافت، از طرف هیچ دسته و جماعتی پشتیبانی نمی‌دید.

پارلمان پاریس با دستگاههای قضایی ولایات که وابسته به آن بودند در مدت نیم قرن چندین بار با حکومت پادشاهی فرانسه در افتاده بود. فرمان سلطنتی ۱۷۶۳ راه را برای شبه انقلاب باز کرد. پارلمانها که از ۱۷۶۰ تا ۱۷۷۰ صلاهی شبه انقلاب را در داده بودند، راه را به روی پادشاه گشودند که اقدام به اصلاحات بنماید و پادشاه در ۱۷۷۰، برای اینکه بتواند اصلاحاتی صورت دهد، با پارلمانها به مشاجره افتاد و درست هنگامی که در ۱۷۸۷ انقلاب حقیقی رخ می داد، همین پارلمانها راه را برای کسانی گشودند که به نام ملت عمل می کردند و در اطراف برنامه اصلاحاتی گردآمدند که بیشباهت به برنامه اصلاحات ۱۷۷۰ پادشاه نبود. از سال ۱۷۷۴ تا ۱۷۸۷ نوعی عملیات ضد انقلابی از طرف طبقه نجبا و اعضای پارلمان جریان داشت که می توان آنها را همانند جریانات ارتجاعی بعد از انقلاب ۱۷۸۹ دانست. پارلمانهای فرانسه، چه قبل از ۱۷۷۰ و چه پیش از ۱۷۸۹ در تربیت سیاسی مردم فرانسه سهمی به سزا داشتند. ایستادگیهای مکرری که پارلمان فرانسه در برابر پادشاه کرد، سابقه آبرومندی برای نافرمانیهای علنی به وجود آورد.

پارلمانهای فرانسه، برای اینکه پادشاه را وادارند که کشور را دارای قانون اساسی بداند، به تشکیل اتحادیه ای مبادرت کردند، در صورتی که اتحادیه پارلمانهای فرانسه رانه قوانین پیشینی کرده بود و نه دولت اجازه تشکیل آن را داد. این اتحادیه را لویی پانزدهم، بنا بر اصطلاحی که در انگلستان و امریکا به کار می رفت و مفهوم انقلابی از آن برمی آمد، «کنکاش» نامید. پارلمانهای فرانسه پیوسته تأکید می کردند که «قانون» منشأ اقتدارات عمومی است و اعلام داشتند که هم اکنون در فرانسه پاره ای قوانین عمده یا نوعی قانون اساسی وجود دارد که در آن اختیارات پادشاه و سایر قوای مملکتی معلوم گردیده است و فشار می آوردند که اختیارات پادشاه تعریف گردد و مبانی قانونی آن روشن شود و در مذاکرات رسمی خود اصطلاحات اساسی «افراد مملکت»، «ملت»، «کشور»، و «حقوق طبیعی و سرمدی» را به کار می بردند و همواره ادعا می کردند که مجالس موجود، که عضویت آن ارثی و مبنی بر انحصار طبقاتی است، «نماینده» ملت فرانسه است و به این ترتیب ماهیت نمایندگی سیاسی مردم که خود مسئله دشواری بود با تمام اطراف و جوانبش وارد مسائل برجسته اجتماعی گردید.

فرمان سلطنتی ۱۷۶۳ مربوط به وضع مالیاتها بود یکی از آنها مالیات صدی پنج را که مخصوص مخارج جنگ هفتساله بود برای مدت نامحدودی ادامه می داد. مالیات صدی پنج جدیدترین و نوظهورترین مالیات فرانسه بود که بر درآمد بسته می شد. ظاهر امر این بود که این مالیات بر درآمد کلیه انواع اموال تعلق می گرفت، ولی عملاً شامل درآمد املاک می گردید و در پرداخت آن میان طبقه نجبا و طبقه غیرنجبا تفاوتی رعایت نمی شد.

بعلاوه فرمان ۱۷۶۳ مقرر می‌داشت که برای به‌دست آوردن میزان حقیقی درآمد اشخاص ممیزی مجددی اجرا شود که ترتیب آن با ارزیابیها و ممیزیهای معمول آن عصر مغایرت داشت. در فرانسه در قرن هجدهم مانند ایالات متحده آمریکا در این ایام در طریقه ارزیابی و تشخیص مالیاتها تمایل کلی بر این بود که مالیاتها به صورت ثابت و تغییر ناپذیری در آید و نتیجه این می‌شد که دستگاه سلطنتی بوربون باتمام اقتداراتش نمی‌توانست تعرفه مالیاتی را بالا ببرد، در صورتی که کوچکترین شهرداری آمریکا دارای این حق و اختیار در مورد عوارض شهرداری می‌باشد. فرمان دیگری مالیاتی برابر یکصدم بر اشیاء در حکم غیر منقول یا به اصطلاح آن زمان «بر غیر منقولهای فرضی» بست و این اصطلاحی قانونی بود که شامل حق تصدی مقامات مملکتی و یا محلی، که کثیری از افراد طبقه نجبا داشتند، نیز می‌گردید، چنانکه اعضای پارلمانها کرسیهای خود را به موجب این حق به دست می‌آوردند و از همین قبیل بود تخفیفها و معافیتهای مالیاتی که مالکین از آن بهره‌مند می‌شدند. برتن^۱ ناظر کل دارای بستن مالیات را بر مقامات عمومی و دولتی به این دلیل موجه می‌شمرد که چون پرداخت مخارج جنگها امری ضروری بود، لازم بود «منابعی فراهم ساخت که تا به حال در مخارج سنگین مملکتی شرکت نداشتند.» (این بیان شبیه استدلالی بود که جورج گرینویل درباره مالیات تمبر در مستعمرات امریکایی انگلیس کرد.)

پارلمانهای پاریس، گرونوبل، تولوز، و روئن^۲ این تصمیمات را به شدت نکوهش کردند. پارلمان پاریس اصرار ورزید مالیات صدی پنج بر «فهرست موجود اموال، یعنی بدون ارزیابی و ممیزی مجدد آنها، بسته شود» و تخلف از این امر موجب تعقیب جزایی باشد. عقیده پارلمانها این بود که پادشاه می‌تواند قروض خود را بدون وضع مالیاتهای جدید بپردازد. زیرا هیچ‌گاه بیش از نصف آنچه را که مردم مالیات می‌پردازند به علت سوء اداره به خزانه کشور نمی‌رسد و پارلمان پاریس بر این نظریات لایحه‌ای طولانی در باره توضیح و تفسیر قانون اساسی فرانسه منضم ساخت. در این لایحه پارلمان پاریس مدعی شد که در فرانسه قوانین اساسی موجود می‌باشد که بر حسب ماهیتی که دارد تغییر ناپذیر است. به موجب این قوانین پارلمان حق «تصدیق» قوانین را می‌داشت، به این معنی که قوانین را پیش از اجرای آن رسیدگی و اعتبار می‌داد و به موجب همین قوانین بود که پادشاه حق سلطنت یافته بود. پارلمان بالحنی تهدیدآمیز اعلام کرد که انکار این قوانین «ممکن است استحکام تاج و تخت سلطنت را زیان دارد.» نقض این «قوانین مملکتی» به معنی شك کردن در «قدرت و اختیار پروردگار» خواهد بود. زیرا خداوند را خوش نمی‌آید کسی

فرض کند که «سلطان مردم به زور سلطان باشد، زیرا این اندیشه از علائم راهزنان و دزدان دریایی است.» پارلمان سعی کرد این لایحه طولانی را برخلاف میل پادشاه منتشر سازد. اما پارلمانهای ولایات از این حد هم جلوتر رفتند. توضیح آنکه به فرمانداران دستور داده شده بود که فرامین مالیاتی را اجرا کنند. پارلمان تولوز، دوک فیتز جیمز^۱ فرماندار لانگلوک را بازداشت کرد و پارلمان گرونویل هم دومنیل^۲ نماینده مخصوص پادشاه را در دوفینه توقیف نمود.

دومنیل، که ترتیبیاتی داده بود خود را تحت حمایت سربازان قرار دهد، از طرف گروه مرکب از اعضای پارلمان نجبای مالک ولایت خود از نظر اجتماعی مطرود واقع گردید و مادام مارکیزد و ویریو^۳، که با او خویشاوند بود، به این گروه پیوست و دومنیل را به خانه خود راه نداد و اعلام داشت که «او قبل از خویشاوندی از افراد ملت است.» بعد از این رفتار و اعلام بود که جمله شاهکش با خط کج و معوجی بر دیوار عمارت خوانده می شد.

پارلمان پاریس هیجان عمومی به راه انداخت و باب سه مشاجره را میان خود و پادشاه و پارلمان تولوز گشود. به این ترتیب که در قضیه فیتز جیمز خود را صالح برای قضاوت شمرد و استدلالش بر این زمینه بود که محاکمه اعیان و اشراف عالی رتبه تنها در صلاحیت اعیان و اشراف عالی رتبه می باشد و اعیان و اشراف عالی رتبه فقط در پارلمان پاریس عضویت دارند نه در پارلمانهای ولایات. قضیه فیتز جیمز پارلمان پاریس را به بیان مسائل اساسی دیگری کشانید از این قرار:

اگر فیتز جیمز مانند یک هموطن بیندیشد، باید نزد خود مجسم سازد که «با ملت و قانون قرارداد و تعهداتی داشته است»، و بنابراین تنها در برابر پادشاه مسئول نیست و دیگر اینکه جوهر اصلی هر حکومت آن است که «آزادی و شرف و حقوق» اتباع خود را محفوظ دارد و پارلمان «مسئول ارائه این حقایق عمده در محضر مقدس پادشاه می باشد». در اینجا پارلمان میان اختیارات سلطنتی در امور خارجی و اختیارات پادشاه در امور داخلی قائل به فرق گردیده بود. (خواننده کتاب ممکن است به یاد آورد که در همین زمان مردم امریکا میان قدرت پارلمان انگلیس در امور داخلی و اقتدار پارلمان در امور خارجی مستعمرات قائل به تفاوت شده بودند.)

بنابر اعتراضنامه ژانویه ۱۷۶۴، اختیارات پادشاه در امور خارجی «نامحدود است» و

1. Fitz-James 2. Dumesnil
3 Mme. la Marquise de Virieu

«اطاعت کورکورانه از آن از جمله وظایف می باشد.» ولی حکومت داخلی در عین حال، که تمامی آن به اختیار پادشاه است، با اصولی تنظیم یافته که به کلی با امور خارجی متفاوت می باشد. هدف حکومت داخلی آن است که افراد مملکت را در وضعی نگاه دارد که از حقوق قانونی خود، خواه این حقوق مربوط به پادشاه باشد یا مربوط به دیگری، برخوردار گردند و قانون حاکم بر امور باشد، یا به عبارت واضحتر، پادشاه به وسیله قانون فرمانروایی کند. «تاریخ فرانسه در راه پشتیبانی از این پیشنهاد دوره تازه ای دید و همه می گفتند پادشاه بر ضد هوا خواهان شعار «شاه، قانون، ملت» می باشد.

هیچ پادشاهی در فرانسه قبول نداشت که مستبد است، اما در مقابل این انکار زبانی، دشمنی دسته جمعی و بازداشت های علنی که از عمال وی سر می زد، «استبداد» را به بار می آورد. برتن ناظر کل دارایی و سه نفر از فرمانداران، که بیش از سایرین با پارلمان مخالفت می ورزیدند، یعنی فیتزجیمز و دومنیل و هارکور^۱ فرماندار نورماندی، معزول شدند. لایحه مالیات بر حق تصدی مشاغل عمومی به طاق نسیان خورد و نقشه تجدید میزای مالیاتها، هر چند باقی ماند، ولی به جایی نرسید و به این ترتیب پارلمانهای فرانسه پیروزی نمایی حاصل کردند.

اما کمی بعد مسائل دیگری پیش آمد که باز اوضاع را پیچیده ساخت. مجمع روحانیون، که هر پنج سال یک بار از کشیشان فرانسوی تشکیل می یافت، در ۱۷۶۵ انعقاد یافت و این مجمع نظرات ضد روحانی و ضد مذهبی را، که روز به روز بالا می گرفت، و همچنین ادبیات عمومی فلسفی را تقبیح کرد و، به علاوه، همچنانکه در سابق هم غالباً اعلام می داشت، بر ضد فرقه ژانسیسم^۲ اقداماتی در نظر گرفت. جامعه انگلیسی زبان شاید هیچ گاه به اهمیت فرقه ژانسیسم در آن ایام در فرانسه و در ایتالیا، چنانکه باید، پی نبرده باشد. ژانسیستها عبارت از کاتولیکانی بودند که به عقاید محکم دینی توجه داشتند و ثروت سرشار و داعیه جهانی بودن نفوذ روحانیون درجه اول را انتقاد می کردند و این فرقه را مخالفان متعصب آنها ژانسیست می نامیدند. ژانسیستها با دستگاه روحانی رم به مشاجره افتادند و دستگاه روحانی رم آنان را فرقه ضاله اعلام کرد و از این رو ژانسیستها مخالف مرکزیت قدرت روحانی کاتولیک در رم شدند. پارلمانهای فرانسه هم از قرنهای پیش، با تبعیت از فتاوی مذهبی رم، در فرانسه مخالفت می ورزیدند و بنابراین پارلمانهای فرانسه هم از نظر عقاید کلی ژانسیست به شمار می رفتند. پارلمانها مسلماً ضد فرقه ژزوئیت بودند و در ۱۷۶۲ توانستند ژزوئیتها را از فرانسه طرد نمایند و از این راه پیروزی بزرگی نصیبشان گشته بود.

مجمع روحانیون در ۱۷۶۵م به اتخاذ تصمیماتی برای از میان بردن فرقه ژانسیسم پرداخت و حکمی را که سابق صادر کرده بود مبنی بر اینکه کشیشان برای کسانی که گواهینامه مخصوص یا ورقه معروف اعترافنامه در دست نداشته باشند، اعمال مذهبی از قبیل مسح و تهنین به جای نیاورند تجدید کرد. مقصود از گواهینامه یا اعترافنامه این بود که شخص در محضریکی از کشیشان اقرار کرده باشد که به اولیای کلیسا ارادت و حسن عقیدت دارد. در نتیجه پارلمان پاریس اعلام داشت که کلیه تصمیمات مجمع روحانیون بلا اثر است. روحانیون به پادشاه متوسل شدند و پادشاه اعلامیه پارلمان را لغو کرد. این واقعه از جمله حوادثی بود که نقش استبداد سلطنتی را در قضاوت میان فرقه‌های به کلی متضاد بهتر مجسم ساخت یا نشان داد که استبداد در میان بسیاری محافل هنوز صاحب وجهه است. چنانکه ولتر می‌نویسد «پنجاه هزار افراد تهی مغز در پاریس هستند که نمی‌دانند رودخانه دانوب یا الب در کدام کشور جاری است ولی معتقدند که اعتراض‌نامه‌ها لرزه بر افلاک می‌افکنند». پادشاه تا آنجا پیش رفت که حکم کرد رعایایش از این پس یکدیگر را «بدعتگذار در دین نخوانند». ژانسیست‌ها را دیوانه خواند. این مطلب اهمیتی بسزا دارد، زیرا اولاً بعد از این حکم ژانسیست‌ها به صورت مجامع مخفی و سری درآمدند و در دوره انقلاب بزرگ فرانسه تأثیر عمده‌ای یافتند. ثانیاً، چون روحانیون برای از میان برداشتن ژانسیست‌ها و فرقه‌های نظیر آن اقدامات شدیدی می‌کردند، وجهه خود را در میان کثیری از مردم آزادمنش، که به ژانسیسم هم علاقه‌ای نداشتند، از دست دادند.

در هر حال، پارلمانهای ولایات که از خودخواهی پارلمان پاریس در قضیه بیرون کشیدن موضوع فیتزجیمز از حوزه قضایی تولوز رنجیده بودند، دوباره برای پشتیبانی پارلمان پاریس با یکدیگر متحد شدند و کلیه آنان اعمال نفوذ روحانیت را نمی‌پسندیدند و همگی آنها از الغای تصمیم پارلمان پاریس، که به وضعی خشونت‌آمیز، از طرف پادشاه صورت گرفته بود معترض بودند.

در این هنگام قضیه برتانی^۱ پیش آمد. توضیح آنکه در برتانی، مانند ولایات دیگر، میان دوک دگیون^۲، فرماندار و انجمن ولایتی و مؤسسات محلی برهم خورد. دوک دگیون، که مدیری فعال بود، برای آبادانی برتانی، که هنوز ناحیه‌ای بیابانی و عقبمانده بود، برنامه وسیعی ریخت. منجمه طرح مفصلی برای احداث راهها، که برست^۳ و مناطق داخلی شبه جزیره برتانی را به خاک اصلی فرانسه متصل سازد، در نظر گرفت و دهقانانی را، که بیشتر وابسته به اربابهای محل بودند تا به سایر قسمت‌های فرانسه، برای کار کردن در راهسازی

1. Bretagne

2. duc d' Aiguillon

3. Brest

و پلسازی فراخواند و می‌خواست روش بیگاری دولتی را در اینجا به کار بندد. بیگاری دولتی در دیگر ولایات فرانسه مرسوم بود و عبارت بود از اینکه هر یک از دهقانان می‌باید چند روز از سال را برای ساختن و نگاهداری راهها کار کنند. انجمنهای ولایتی برتانی موضوع ساختن راهها را در صلاحیت و از وظایف مخصوص خویش می‌دانستند. در این انجمنها گروهی از اعیان قدیمی، که به عمران و آبادی محل چندان علاقه نداشتند با نظرات دگنون به مقاومت برخاستند، و پارلمان رن، که این انجمنها در حوزه آن بودند، به شدت از آنها پشتیبانی می‌کرد. هم انجمنهای ولایتی و هم پارلمان محلی خود مختاری تاریخی ولایت برتانی را به رخ فرماندار می‌کشیدند. پارلمان رن، به جای آنکه مانند پارلمان گرونوبل و تولوز به بازداشت فرماندار اقدام کند، برای آنکه پادشاه را تحت فشار قرار دهد دادگاههای قضایی را از کار معلق کرد. پادشاه، برای آنکه امور دادرسی ولایت معلق نماند، دادگاههای مخصوصی را امر به تشکیل داد. رهبر پارلمان آشوب طلب برتانی لاشالوته^۲ نام داشت. پادشاه، برای آنکه لاشالوته را به اطاعت وادارد و قدرت سلطنتی را در ولایت پا برجا سازد، او و چند نفر دیگر را در دادگاه مخصوصی که در شهر سن مالو تشکیل شد، تحت تعقیب قرارداد. پارلمان پاریس و کلیه پارلمانهای دیگر مملکت به حمایت لاشالوته برخاستند و از محاکم عمومی و قانونی در مقابل این گونه دادگاههای اختصاصی واداری مدافعه کردند. بدین ترتیب، قضیه برتانی در رأس نهضتی قرار گرفت که چندین سال نیروهایی را در اطراف هم گرد آورد. به این معنی که پارلمانهای پاریس، رن، گرونوبل، روئن، دیژون، تولوز، بردو، و پارلمانهای دیگر فرانسه (در فرانسه بر روی هم دوازده پارلمان با درجات مختلف اهمیت منطقه‌ای وجود داشت) این سابقه را به وجود آوردند که با همدیگر مکاتبه کنند و مبادله اسناد بنمایند و همدیگر را در موارد اختلاف با دربار سلطنت پشتیبانی نمایند و در این موقع بود که مدعی شدند کلیه پارلمانهای فرانسه عضوی از پارلمان کل یا مجلس عالی مملکت فرانسه هستند و پارلمانهای متعدد موجود شعبه‌ای از آن به شمار می‌روند و، به تبعیت از معنی طبقه در زبان لاتین، این شعبه‌ها را طبقه هم نامیدند. این مجلس عالی به عقیده آنان مظهر «ملت» بود و مقصودشان از ملت کلیه افراد اهالی کشور بود، خواه اهالی فرانسه به طور کلی یا مردم برتانی به طور خاص، و تصریح کردند هیچ قانونی معتبر یا اخذ مالیاتی مجاز نیست مگر اینکه ملت به وسیله مظهر خود، یعنی پارلمان کل، به آن رضایت داده باشد.

این وضعی را که پارلمانها اندیشیده بودند، خود نوعی روش انقلابی بود، زیرا هم

پادشاه آن را قبول نداشت و هم در سوابق قوانین اساسی فرانسه مجوزی برای آن موجود نبود. فقط پادشاهان فرانسه در دوره‌های پیشین برای چندین پارلمان این حق را شناخته بودند که قوانین را «ثبت دفتر» نمایند یا نسبت به آن اعتراض کنند، ولی هیچ پارلمانی تا این موقع ادعا نکرده بود که پارلمانها حق شرکت عملی در قانونگذاری دارند و همچنین هیچ‌گونه مجوز قانونی برای اتحاد پارلمانها وجود نداشت. بسیاری از پارلمانها، آن‌طور که مدعی بودند، شعبه‌ای از پارلمان پاریس نبودند، بلکه در ردیف و همپایه آن به‌شمار می‌رفتند. مثلاً پارلمان برتانی، پیش از آنکه آن ولایت جزء فرانسه بشود، محکمه عالی محل بود و خود کشور فرانسه هم به تدریج با انضمام نواحی و قطعاتی به فرانسه به شکل آن روزی خود درآمده بود، نه اینکه این انضمام و اتحاد به صورت شاخه‌هایی از یک قدرت مرکزی بوده باشد. ادعای پارلمانها به اینکه در حکم یک پارلمان هستند، خالی از روح تکامل تاریخی نبود، به این معنی که توسعه منافع و تماسها و ارتباطات و اقدامات مشترک مملکتی میان نواحی و اهالی مختلف کشور را نشان می‌داد، ولی این ادعا در تشکیلات و قوانین اساسی پایه و بنیانی نداشت. مسئله اتحاد پارلمانها یا به قول اهل آن زمان اتحاد طبقات عنوان تازه و بی‌سابقه‌ای بود و شباهت به موضوع کنگره سرتاسری امریکا داشت که در ۱۷۷۴ فقط با شرکت نمایندگان دوازده ولایت از مستعمرات امریکایی انگلیس تشکیل یافت.

برای نشان دادن این اندیشه پارلمانها، که می‌خواستند خودشان را به صورت مجلس واقعی ملی مظهر نمایندگی فرانسه درآورند، ممکن است مدارک فراوانی ارائه داد. ولی برای نیل به مقصود نقل قسمتی از اعلامیه پارلمان روئن کافی خواهد بود و آن از این قرار است: «به موجب قوانین اساسی کشور سلطنتی فرانسه، پارلمان فرانسه، که یگانه شورای عمومی و قانونی و ضروری پادشاه است، مانند خود پادشاه که فردی است واحد و مانند سازمان سیاسی کشور که واحدی است مشخص، پارلمان هم، که مجلس مشورتی و دستگاه کار پادشاه کشور است، بالاصاله مجلسی است واحد که نگهبان و امین مملکت است... هر یک از شعب پارلمان، (یعنی پارلمانهای ولایات) دادگاه عالی فرانسه به‌شمار می‌رود.» پارلمانهای ولایات، به نام این دستگاه ملی ادعایی، یعنی پارلمان کل، اصرار می‌ورزیدند به شاه بفهمانند که وی مقام خویش را از قانون به دست آورده و «به ملت سوگند یاد کرده و کشور واقعی یا وطن جایی است که در آن «قانون و پادشاه و کشور تشکیل واحدی ناگسستی بدهند» و قانون تنها با رضای ملت می‌تواند به وجود آید و تنها پارلمان است که «صدای ملت» را به شاه می‌رساند و پاسدار ملت و حافظ حقوق و منافع و آزادی وی می‌باشد و، به عبارت مختصرتر، ملت و قانون را به عنوان دو اساس کار پایه‌گذاری می‌کردند، ولی صریحاً

آن را مقابل شاه قرار نمی‌دادند، بلکه همپایه وی به حساب می‌آوردند. پس از گذشت ده سال از این گونه خطابه‌های قانونی، لویی پانزدهم، که بی‌اعتنا به این امور بود، آخر الامر قضیه برتانی وی را به واکنش و اداشت و در روز ۳ مارس ۱۷۶۶ صبح زود با عده‌ای از سربازان از ورسای به پاریس راند، اما در محل پون نوف، چون مردم مراسم مذهبی به عمل می‌آوردند، موکبش متوقف شد و پادشاه هم در مراسم شرکت جست و در خیابان به حال دعا زانو زد و عبور و مرور طوری متراکم شده بود که مجبور شد بقیه فاصله را تا کاخ دادگستری، که محل اجلاس پارلمان پاریس بود، پیاده برود. در حینی که سربازان کاخ را اشغال می‌کردند، عده‌ای از قضات در چند قدمی سنت - شاهل^۱ به استقبال او رفتند و این وقایع چنان ناگهانی روی داد که نتوانستند کرسی رسمی عدالت‌را، که مخصوص جلوس پادشاه بود، آماده سازند. پادشاه حتی صدراعظم را با خود نیاورده بود و فقط چند نفر از درباریان با او بودند. شاه با لباس عادی، که برتن داشت برصندلی معمولی نشست، اعضای پارلمان لباده‌های مشکی خود را پوشیده و با عجله تمام جلسه تشکیل دادند. آنگاه خطابه سلطنتی قرائت شد. در سالنامه‌های فرانسه این جلسه را جلسه تازیانه نامیده‌اند. در این خطابه لویی پانزدهم گفت:

«اجازه نخواهم داد که در مملکت کنکاشی تشکیل شود که بخواهد رابطه طبیعی میان وظیفه و تعهد را به صورت اتحادیه‌ای از مقاومت در آورد و همچنین نمی‌گذارم که مجلس خیالی وارد کشور شود و نظام آن را برهم زند. دستگاه قضایی مجلس قانونگذاری نیست و در میان طبقات سه گانه مملکت طبقه جداگانه‌ای هم به شمار نمی‌رود. قضات مأمورین من هستند که از طرف مقام سلطنت وظیفه اجرای عدالت میان رعایای من به عهده آنها گذاشته شده است...»

لویی پانزدهم در خطابه خود صریحاً این معانی را انکار کرد که: «کلیه پارلمانها تشکیل مجلس واحدی بدهند و این مجلس لازمه تشکیلات مملکتی و بلکه پایه و اساس آن باشد...» و همچنین حامی و امانتدار آزادی و منافع و حقوق ملت به شمار رود و اینکه این مجلس در انجام وظایفش تنها مسئول پادشاه نباشد، بلکه در مقابل ملت هم مسئول باشد و در واقع داور میان پادشاه و ملت محسوب گردد و تعادل قوای مملکتی را حفظ کند... و اینکه پارلمان با قدرت سلطنتی برای استقرار قانون همکاری نماید...»

لویی پانزدهم تأکید کرد که «قدرت عالیة کشور تنها در وجود شخص من قرار دارد که خصیصه آن روح مشورت و عدالت من است و تمامی این قوه، که به نام من احکام و

آرا صادر می‌کند، همواره در وجود من باقی است... قوه قانونگذاری بدون اینکه تابع جای دیگر باشد، یا با مقام دیگری تقسیم شده باشد، منحصرآبه‌من تعلق دارد... قضات محاکم من تنها به موجب اختیارات من دادرسی می‌کنند، نه آنکه وضع قانون بکنند، بلکه فقط مأمور ثبت قوانین و انتشار و اجرای آنها می‌باشند... نظم عمومی، با تمام جهات و کیفیات آن، از من ناشی می‌باشد و حقوق و منافع ملت، که با حقوق و منافع من آمیخته است، منحصرآ در کف من قرار دارد.»

شاه اعتراض محترمانه و مؤدبانه و خصوصی پارلمان را اجازه می‌داد، ولی اجازه نمی‌داد پارلمان به کلیه فرانسویان اعلام نماید که پیروی از نیت شاه جرم است، یا اینکه «تمامی ملت از اینکه می‌بیند حقوق و آزادی و امنیتش لگدمال نیروی مخوفی است، نالان است.» زیرا این راهی است که هرج و مرج و سردرگمی در آن خفته است و بنابراین پادشاه کلیه اقتداراتی را، که از خداوند گرفته است، به کار خواهد برد تا ملتش را از چنین سرنوشتی نجات بخشد.

تا این زمان هیچ يك از پادشاهان فرانسه چنین اظهار رسمی و محکمی را درباره استبداد سلطنتی نکرده بود. ممکن است در توجیه اظهارات فوق این طور ابراز عقیده کرد که در ۱۷۶۶، که فرانسه کشوری در حال ترقی بود، در صورتی که قدرت حاکم‌ای به آن عظمت که پادشاه وصف آن را کرد، وجود می‌داشت و از آن کلیه قوانین و قدرتهای قانونی ناشی می‌گشت، تمرکز این اقتدارات در شخص واحد آن را بسی زیادتر می‌ساخت. از طرف دیگر می‌توان با لویی پانزدهم همعقیده بود که ماهیت پارلمانهای فرانسه طوری بود که مظهر ملت فرانسه نبودند و از این نظر بر پادشاه رجعانی نداشتند و به‌علاوه اختیارات قضات می‌باید از قانونی غیر از مقامات ارثی خودشان ناشی باشد. به‌طوری که حوادث بعداً نشان داد «عنصر» نوین یعنی ملت، که در ۱۷۶۶ پادشاه و پارلمانها، آن را وجودی خنثا می‌پنداشتند، قدرت حاکم و منشاء اقتدارات قانونی به‌شمار آمد.

پارلمانها از این جملات تند پادشاه از میدان به‌در نرفتند و به‌اعتراضات و خودداری از تشکیل محاکم برای رسیدگی به‌تظلمات مردم ادامه دادند. قضیه برتانی همچنان ادامه یافت، به‌این ترتیب که پارلمانهای پاریس و رن، در حینی که با تشکیل محاکم اختصاصی واداری به‌جای محاکم عمومی (پارلمانها) مخالفت می‌کردند و از «قانون» در برابر «مقتضیات» حمایت می‌کردند، درباره صلاحیت خود نسبت به‌رسیدگی موضوع لاشالوته مظلوم اختلاف و مشاجره داشتند. در ۱۷۶۸ دولت فرانسه به‌اصل آزادی در اقتصادیات و تجارت و بازارها گرایید و بر آن شده که مقررات و موانع مربوط به‌معاملات غلات را

لغو نماید. پارلمانهای گرنویل و اکس^۱ و تولوز خواه آزادی معاملات غلات بودند، ولی پارلمانهای پاریس و روئن با آن ابراز مخالفت کردند و مخالفت‌های معمولی پارلمانها درباره مالیاتهای جدید هم جریان داشت. در ۱۷۶۸ پادشاه برای چاره‌جویی اقدام به دعوت شورای عالی نمود. شورای عالی نوعی دیوان عالی کشور بود که مستقیماً زیر نظر پادشاه کار می‌کرد و درباره مسائلی که دولت مراجعه می‌کرد یا مسائلی که ناشی از اختلاف در صلاحیت قضایی میان پارلمانها تولید می‌شد، رسیدگی و اخذ تصمیم می‌نمود. پارلمانها ترسیدند که دچار «نفی صلاحیت» شوند، یعنی مسائل و اموری که نزد آنها مطرح است، به این شورا ارجاع گردد و بالطبع به اعتراض برخاستند و اعتراضات خود را با تذکر مجدد اصل صلاحیت و حقوق محاکم عمومی در برابر محاکم اداری و محاکم دست نشانده مؤکد ساختند.

سرانجام لویی پانزدهم در ۱۷۷۰ تصمیم گرفت که به مخالفتها و اعتراضات پارلمانی پایان بخشد و هیئتی مرکب از موبو^۲، صدراعظم، و حقوقدان جوانی به نام لوبرن^۳ و آبه‌تری^۴، ناظر کل دارایی، را مأمور اصلاحات اداری مملکت ساخت.

موبو پارلمانها را منحل گردانید و اعضای آنها را مرخصی دایمی داد و یک رشته محاکم قانونی به جای آنها مرتب گردانید و حق شخصی تصدی مقامات قضایی را الفا کرد. قضات دیگر حق نداشتند از اصحاب دعوا مخارج محاکمه بگیرند. عده‌ای از قضات تازه از میان اعضای با تجربه شورای عالی انتخاب شدند که حقوق معینی از دولت دریافت می‌داشتند و به آنان تأمین شغلی هم داده شده بود، ولی هیچ‌گونه حق شخصی یا مقامی در مشاغل خود نداشتند. نصب این قضات از طرف شاه صورت می‌گرفت که مطابق فرمانی که در این باره صادر شد، «می‌توانست افرادی را از روی اطلاعات و صلاحیت شغلی آنان، بدون توجه به وضع مالی یا خصوصیات خانوادگی، برگزیند.» حوزه قضایی پارلمان پاریس، که وسیع بود و قسمت عمده خاک فرانسه را در بر می‌گرفت، میان عده‌ای محاکم عالی تقسیم گردید، به طوری که برای اصحاب دعاوی مسافرت‌های کمتر و کوتاهتری را برای حل و فصل مرافعات خود لازم می‌ساخت و به علاوه هم صلاحیت بودن محاکم شهر پاریس، که موجب سردرگم شدن مردم و مخارج زیاد و تأخیر در رسیدگی می‌شد، از میان رفت و صلاحیت محاکم در اموری که به آنها قابل رجوع بود، روشن و مشخص گردید. نظام جدید دادگستری جوابگوی درخواستهایی بود که از چند نسل پیش باقی مانده بود و اجرای اصلاحات قطعی را برای استفاده نسل بعد جلو انداخت.

پارلمانهای سابق، باروش اعتصابی که پیش گرفته بودند برائسر اصلاحات مالی که آبهتری از روی تأمل و دقت و بر اساس منظم ترتیب داد، از میان رفتند. هدف این اصلاحات مالی آن بود که توزیع مالیات به وجهی عادلانه وبدون توجه بهطبقات اجتماعی صورت گیرد و به تناسب در آمد واقعی افراد از آنان گرفته شود. آبهتری، برای اجرای این اصلاحات، فرامین مالیاتی ۱۷۶۳ را، که به علت مخالفت پارلمانها، عقیم مانده بود تجدید کرد و با وارد ساختن رویه جدیدی برای ارزیابی واقعی درآمدهای ملکی آن را کاملتر ساخت و به علاوه در نقاطی که توانسته بود ممیزی جدید بکند، میزان در آمد مالیات پنج درصد را تقریباً يك برابر ونیم کرد. آبهتری دچار مخالفتهای شدید گردیده و با آنکه در دستورهای خصوصی، که به مأمورین دارایی می داد، تأکید بلیغ در اختیار روش عادلانه و میانه روی و مدارای با مؤدیان می کرد، در سرتاسر فرانسه علناً او را راهزن و جابر و چاکر استبداد می خواندند. رسالاتی که اعضای پارلمان برضد آبهتری نوشته اند و خاطراتی که معمولاً بزرگان ونجبا از خود به جای گذاشتند، مشحون از حمله و ناسزا به آبهتری است و به این جهت وی از قدردانی تاریخ نویسان به خاطر اصلاحاتی که کرده بود چندان بهره مند نگشت. فقط ماریون در کتاب تاریخ مالی فرانسه او را قهرمان اصلاحات مالی در تاریخ فرانسه شمرده است.

کوششهای اصلاحاتی لویی پانزدهم که تا پایان سلطنت طولانی و منفور او ادامه یافت، نتوانست عقاید و افکار عمومی را جلب کند، چنانکه مردم محاکم جدید را نوعی راهزنی شمردند. نه تنها چند صد خانواده، که پارلمانهای سابق در انحصار آنان بود، از کارها دور شده و در نتیجه خشمگین بودند، بلکه به طور کلی مشاغل قانونی هم محترم نبود و یافتن اشخاص برای مقامات جدید بسی دشوار بود. افکار عمومی همچنان باتغییرات مخالفت می ورزید. سعی چند نویسنده، مانند ولتر، که ادعاهای بی اساس پارلمانهای سابق را برای مردم روشن می ساختند و محاکم جدید را صمیمانه پشتیبانی می کردند، نیز باطل ماند و نیز استدالات رساله نویسی که شاید مزدور دولت بود مبنی بر اینکه فقط اتحادیه مستبدان و فنودالهای بزرگ قوه قضایی و قانونگذاری را در دست داشتند و پادشاه روشنفکر، آنان را از هم پاشید و اگر پارلمانهای سابق پیروز گردند فرانسه کشور «جمهوری» وزیرفرمان «غول اشرافیت ارثی» خواهد رفت، ثمری در عقاید عمومی به بار نیاورد.

حتی همان مختصری هم که از وفاداری نجبا نسبت به خاندان سلطنتی وجود داشت، سست شده بود، چنانکه یکی از اشراف که ازجا دررفته بود اعلام کرد باید «سایه بوربونها از سرفرانسه کوتاه شود.» منافع شخصی طبقه نجبا در این باب نمایان است ولی علت اینکه تمامی افراد مملکت با طبقه نجبا و اشراف همصدایی می کردند، چندان روشن نیست و حتی

نمی‌توان آن را به خوبی فهمید. پادشاه سالخورده یعنی لوئی پانزدهم کلیه اعتبارات و حیثیت خود را از دست داده بود و حتی منفور عامه هم شده بود و دولت او هم، که مورد اعتماد عمومی نبود، جز اینکه پیوسته به مردم بگوید استبداد نورانی برای آنان آورده است، چیزی در چنته نداشت. مقصود از استبداد نورانی اصلاحاتی بود که بدون مشاوره با افراد خارج دولت و به قیمت از میان رفتن آزادی افراد از طرف دولت صورت می‌گرفت.

در ۱۷۷۴، هنگامی که لوئی پانزدهم مرد، موبو و تری منفصل شدند. در عهد لوئی پانزدهم می‌توان گفت شبه انقلابی، ولی فقط شبه انقلاب، در فرانسه روی داد. به این ترتیب که طبقه نجبا به وسیله پارلمانها و تا حدودی به وسیله انجمنهای ولایتی به اختیارات سلطنتی حمله کرد. پادشاه هم با حمله به پارلمانها که سنگر طبقه نجبا بود، جواب حمله نجبا را داد. پارلمانها برنامه وسیعی بر مبنای قانون اساسی آزادیخواهانه ریختند. پادشاه و موبو در مقابل این برنامه به امتیازات طبقه نجبا حمله ور شدند، ولی قدرت واقعی به دست آنان نیفتاد. پارلمانهای سابق، که لوئی شانزدهم دوباره آنها را تشکیل داد، پس از ۱۷۷۴ دست به یک رشته عملیات شبه ارتجاعی، که می‌توان آن را «رستاخیز اشرافیت» نامید، زدند. اما از اندیشه اصلی که خلع پادشاه باشد کلمه‌ای بر زبان نرفت. لویرن دستیار جوان موبو، که می‌گوید نطقهای موبورا در پارلمان پاریس تهیه می‌کرده است، بعدها در کمیسیونهای مجالس انقلابی فرانسه عضو مؤثرتری گردید و در ۱۷۹۹ به خدمت کنسول سوم روی آورد و یکی از سازمان دهندگان تشکیلات فرانسه در عهد ناپلئون شد.

کودتای سلطنتی ۱۷۷۲ در سوئد

حوادثی که در سوئد روی می‌داد به اتفاقات فرانسه بی‌ارتباط نبود. گوستاو ولیعهد جوان سوئد در ۱۷۷۰، درست در همان موقعی که لوئی پانزدهم و موبو پارلمانها را به باد حمله گرفته بودند، به عنوان دیدار وارد پاریس شد، ولی در باطن مقصودش جلب پشتیبانی سیاسی و مشورت با دربار فرانسه بود. خاندانهای سلطنتی فرانسه و سوئد از دیرباز باهم متحد بودند، زیرا نظرات یکسانی در برابر دول آلمان و روسیه داشتند. گوستاو از مرییان فرانسوی خود بسا چیزها درباره مزایا و فواید قدرت سلطنتی شنیده بود و همان مطالب را از ولتر، که در فرنی^۱ با او آشنا شده بود، شنیده بود. در همین مسافرت، هنگام تماشای اهرای پاریس، خبر مرگ پدرش به او رسید و بلادرنگ به سوئد بازگشت و دولت فرانسه

برای تجدید قدرت سلطنتی در سوئد به او وعده پشتیبانی داد و کنت ورژن برای کمک به گوستاوسوم پادشاه جدید، در طرحی که برای تجدید قدرت سلطنتی داشت، با سمت سفیر کبیر به استکهلم فرستاده شد. همین کنت ورژن چند سال بعد یکی از سلسله‌جنبانان دولت فرانسه در کمک به جمهوریخواهان امریکا برضد دولت انگلیس شد.

نیم قرن بود که امور کشور سوئد را يك پارلمان چهارمجلسی رهبری می‌کرد. این پارلمان زیر نفوذ کامل طبقه نجبا بود که پادشاه را به صورت وجود بلا اثری در آورده بودند. اوضاع کلی سوئد شباهت بسیاری به وضع لهستان پیدا کرده بود. در هر دو کشور احزایی که در مجلس محلی بودند چشم به کمکهای خارجی دوخته بودند، و در هر دو مملکت دولتهای خارجی به اعضای مجالس محلی برای تأمین منافع خصوصی خود آزادانه پول ورشوه می‌دادند، و متنفذین سوئد و لهستان این هدیه‌های ظاهراً بلاعوض را درآمد عادی موقعیت اجتماعی خویش می‌شمردند. چنانکه دولت فرانسه ۱،۶۴۸،۰۰۰ لیره فرانسوی در ۱۷۶۹ و ۱،۴۰۰،۰۰۰ لیره در ۱۷۷۰ میان اعضای مجلس سوئد تقسیم کرد و دولت انگلیس در حدود ۴۲،۰۰۰ لیره انگلیسی (يك میلیون لیره فرانسوی) در همین راه خرج نمود. فرانسویان از حزبی که هات نامیده می‌شد، جانبداری می‌کردند. این حزب بیشتر هدفهای نظامی و روش تجاوزی داشت و برای مقاصد سیاسی فرانسه در مقابل بسط قدرت پروس و روس به کار می‌خورد، اما دول پروس و روس و دانمارک و انگلیس حزب مقابل را، که کاپ نامیده می‌شد پشتیبانی می‌کردند، بدین تصور که این حزب از آنجا که در امور خارجی بردبارتر است برای حکومت کردن در سوئد مناسبتر می‌باشد. آدولف فردریک پدر گوستاوپادشاه سوئد با ملکه روسیه خویشاوندی داشت و در ۱۷۴۲ تاج و تخت را بر اثر نفوذ وی به دست آورد و پادشاه لهستان هم در ۱۷۶۴ به همین طریق به سلطنت رسید. ملکه سوئد خواهر پادشاه پروس بود. هم دولت روس و هم دولت پروس دیده طمع به خاک سوئد داشتند، مخصوصاً از موقعی که کشور سوئد مالک اراضی فنلاند و ناحیه کوچکی از ساحل پومرانی^۱ هم شده بود. در قرارداد محرمانه‌ای که در ۱۷۶۴ میان کاترین ملکه روسیه و فردریک پادشاه پروس بسته شد، کشور سوئد در ردیف لهستان نام برده شده بود، یعنی برای تقسیم میان دو دولت در نظر گرفته شده بود؛ و همچنین در این قرارداد از منافع مشترک دو پادشاه برای حفظ «آزادیهای مردم سوئد» ذکر شده بود و مقصود این بود که بدین وسیله فرصتهای مناسبی برای مداخله در کشور سوئد به دست آن دو بیفتد.

هر چند لهستان در ۱۷۷۳ میان روس و پروس تقسیم شد، ولی سوئد از این سرنوشت

جان به در برد و علت اصلی این امر آن بود که سرزمین لهستان بسیار آسانتر از سوئد در معرض حمله سپاهیان این دو مملکت شرق اروپا می‌توانست قرار بگیرد، ولی دلیل دیگری هم در این باره وجود داشت و آن تفاوت وضع اجتماعی میان سوئد و لهستان بود. توضیح آنکه در لهستان برای مقابله با حمله دودولت فقط نجبا به حساب می‌آمدند و آن طبقه‌ای بود که کشور را به ورشکستگی کشانیده بود. اما سوئد هم طبقات اجتماعی گوناگونتری داشت و هم در این کشور جماعتی وجود داشت که می‌توانست به حکمرانی نجبا ایرادهای عمده وارد آورد و گوستاو برای مقابله با حملات خارجی ممکن بود این جماعت را به حمایت خویش فراخواند.

به علاوه دهقانان سوئدی از طریق انجمنهای ده که داشتند و از راه تشکیل دادن مجلس خاص خویش در پارلمان سوئد کمابیش اطلاعات سیاسی داشتند که هر چند این اطلاعات بسیار مقدماتی بود، ولی بالنسبه به دهقانان لهستانی، که مطلقاً در جهل و بیخبری می‌گذرانیدند، خیلی پیش بودند. دهقانان سوئدی در سراسر مدتی که در تاریخ سوئد به عصر آزادی معروف است، هواخواه سلطنت بودند و نیز در سوئد در قرن هجدهم بیش از لهستان عده مأمورین بومی در دستگاه دولت و صاحبان حرفه‌های مختلف و بازرگانان متوسط الحال پیوسته رو به افزایش می‌رفت. چند صباحی این افراد به صورت خوشی با نجبا می‌آمیختند و مانعی برای ترقیات خود از ناحیه نجبا احساس نمی‌کردند. ولی از طرف دیگر این حقیقت وجود داشت که همه ساله نجبا و نمایندگان شهرها هر یک جداگانه در مجلس خاص خویش در پارلمان سوئد گرد می‌آمدند و بدین ترتیب بیش از طبقات مردم در دانمارک و نروژ احساس جدایی میان خود می‌کردند. زیرا در دانمارک و نروژ فاصله طبقاتی، به علت تفوق عمومی پادشاه، کمتر هویدا بود.

در سوئد تشنجات میان نجبا و شهریها روی به توسعه نهاد، توضیح آنکه در ۱۷۶۲ نجبای سوئد روش انحصار طلبی اشرافی را که قبلاً در سایر قسمتهای اروپا ذکر کردیم پیش گرفتند. به این ترتیب که با ایجاد محدودیتهای جدید و شرایط تازه‌ای مانع در سلك نجبا در آمدن افراد طبقات دیگر شدند و بالنتیجه راه را به روی شهریان برای نیل به مقامات مهمه مملکتی بستند. در سوئد هم، مانند فرانسه، ارتش به میزان کمتری تقریباً در انحصار اشراف بود، چنانکه درباره هیئت افسران سوئدی آمار تفصیلی در دست داریم که نشان می‌دهد که در ۱۷۱۹ فقط ثلث افسران از طبقه نجبا بودند، و حال آنکه در ۱۷۶۰ نسبت آنان به دوثلث رسیده بود. باید توجه داشت که سال ۱۷۱۹ جنگهای شمال رو به پایان می‌رفت و دوره تجهیزات عمومی بود و شهریها بیش از میزان متعارف به خدمات نظامی گماشته شده بودند و جامعه سوئد هم در جریان قرن هجدهم برای افراد طبقه متوسط

مشاغل کشوری جدیدی فراهم ساخته بود، به طوری که کاهش نسبت افسران از اهالی شهرها را نمی‌توان کلاً به انقلاب اشرافی ۱۷۱۹ مربوط دانست. مطلبی که این موضوع را مکشوفتر می‌سازد، تغییری بود که در نسبت ترکیبی افسران عالی‌رتبه رخ داده بود، به این معنی که برای آن عده از اهالی شهرها که به خدمت افسری پذیرفته شده بودند، رسیدن به مقامات عالی‌رتشی بسی مشکل‌تر شده بود. چنانکه در ۱۷۱۹ نسبت عده افسران عالی‌رتبه شهری ۲۶ درصد بود و در ۱۷۳۵ به ۱۶ درصد و در ۱۷۶۰ به ۱۱ درصد تنزل کرد و این نجبای درجه اول بودند که پیوسته عالیترین مقامات ارتشی را اشغال می‌کردند نه طبقه نجبا به طور کلی.

حزب هات در اواسط قرن هجدهم اشراف‌تر می‌شد، و حال آنکه اعضای سه‌مجلس دیگر پارلمان پیوسته حزب کاپ را پشتیبانی می‌کردند. به علاوه از آنجا که حزب هات به اغوای فرانسه به جنگ با پروس پرداخت و به این ترتیب در جنگهای هفتساله شرکت جست، که به نتایج خفت آوری منتهی گشت، نسبت به سیاستش نارضایتی عمده‌ای به وجود آمده بود. حزب کاپ در ۱۷۶۵ حکومت را به دست گرفت و اصلاحات گوناگون آزادیخواهانه‌ای را موجب گردید که از آن جمله بود آزادی عمده مطبوعات و کاستن از محدودیت‌های بازرگانی و کاهش مخارج ارتش.

حزب کاپ حزب رقیب خود یعنی هات را، بدون هیچ رعایت و ملاحظه، تحت تعقیب قرار داد و نشان می‌داد که می‌خواهد تبعیت دولت روس را بپذیرد که از این بابت مردم به وحشت افتادند و به نتیجه حزب هات در ۱۷۶۹ با کمک پول فرانسه توانست حزب کاپ را از کار بیندازد. اما، چنانکه قبلاً گفتیم، انگلیسها با صرف ۴۲،۰۰۰ لیره حزب‌ها را از پشتیبانی برنامه پادشاه در راه تقویت کشور بازداشتند. به این ترتیب عصر آزادی در سوئد به دوره تاریکی از فساد فرقه بازی، که مشاجرات طبقاتی درباره «آزادیها» و حمایت منافع خارجی از این آزادیها آن را شدیدتر می‌ساخت، منتهی گردید و در این موقع بود که گوستاو سوم به تخت پادشاهی نشست و به روی صحنه آمد.

گوستاو که فرانسه پشتیبان وی بود، نیروهایی مرتب ساخت که از فنلاند وارد سوئد شوند، ولی بدون احتیاج به استفاده از آنان کودتای آسان و شگفت‌انگیزی کرد. به این ترتیب که با بازوبند سفید سواره در خیابانها به گردش آمد و هزاران نفر از اهالی استکهلم او را با شور و شغف استقبال کردند. پس از آن نطقی در پارلمان ایراد کرد که در آن از فساد فرقه بازی و دسته بندی در سوئد پرده برداشت و به «استبداد تحمل‌ناپذیر اشراف» اشاره کرد و مقصودش این بود که کشور را از این وضع باید نجات بخشد. سپس قانون اساسی نوینی را اعلام داشت که پارلمان هم آن را پذیرفت. این سند که در پنجاه و هفت

بند نگارش یافته، هرچند که در اصل از منابع سوئدی اقتباس شده بود، ولی اثرات افکار و عقاید مونتسکیو را نیز نشان می‌داد. این سند نخستین قانون اساسی مدون و مطالعه شده و نوین عصری بود که بعدها بسیاری دیگر از نظایر آن را بیرون داد. این قانون اساسی قوه قانونگذاری و وضع مالیاتها را میان پادشاه و پارلمان تقسیم کرده بود و تشکیل دادگاههای فوق العاده را ممنوع ساخته و شکنجه‌های قضایی را لغو کرده و آزادی معتدلی برای مطبوعات تأمین نموده بود. چند سالی لازم بود تا معلوم شود که نجبای سوئد به این ترتیبات جدید رضایت ندارند، چنانکه در دهساله بعد از آن تاریخ رستاخیز اشرافیت در سوئد و کشورهای دیگر برپا شد. در هر حال ترتیبات تازه با تحسین عمومی تأیید گردید و عصر آزادی به پایان رسید و کشور رهبر نوین سلطنتی خود را با احساس سبکباری پذیره گشت. در فرانسه این حوادث را «انقلاب سوئد» نامیدند و مقبولیت عامه یافت ولی اثراتی که از آن بروز کرده بود، به زودی، تحت الشعاع هیجانانگیزی قرار گرفت که از انقلاب مستعمرات انگلیس در امریکا پدید آمد.

امپراتوری هابسبورگ

امپراتوری هابسبورگ، که مرکز آن وین بود، هر چند به ظاهر کشور سلطنتی واحدی معرفی می‌شد، ولی در باطن امر شرکت بزرگی به شمار می‌رفت که شرکتهای فرعی بسیاری در شکم آن جای داشتند و تشکیلات خاص هر یک با برجا مانده بود. در این امپراتوری اراضی چندین ولایت هلند و ناحیه بلژیک و لوکزامبورگ (به استثنای لیژ) قرار داشت. این گونه نواحی ولایات، طریقه مذهبی، سازمان اشرافیت، و منافع صنفی خاص خود را محفوظ می‌داشتند. همچنین ناحیه میلان جزء امپراتوری مزبور بود که در آن هیئتهای متعدد حکومتی و قضایی، که کلاً در انحصار جماعت خاصی از اهالی شهر میلان بود، وجود داشت. در امپراتوری اتریش، غیر از تشکیلات محلی کوچکتر، دو مجلس محلی بزرگ به نام دیت بوهم و دیت مجارستان دایر بود که منافع شهرها را مطلقاً رعایت نمی‌کردند و نجبای ملاک و اعیان عمده کاملاً در آنها نافذ و حاکم بودند. و حکومت هابسبورگ در کشمکش دائمی با این تأسیسات بود، با وجود این در سالهای بعد از ۱۷۶۰ و ۱۷۷۰ رفتار بهرانهای حادی مانند بهرانهای فرانسه و سوئد نشد.

لازم است این نکته روشن شود که در عصر انقلابی قرن هجدهم چرا وضع اتریش با کشورهای دیگر اروپا این اندازه تفاوت یافت، یعنی دچار بهرانهای انقلابی نگشت. علتش این بود که، در مدت نیم قرن پیش از ۱۷۹۰ دولت هابسبورگ، یکی از روشن بین ترین

حکومت‌های اروپا بود، به طوری که اصطلاح حکومت نورانی از حکومت اتریش برخاسته است. دوتن از استادان دانشگاه وین، به نام‌های مارتینی^۱ و سوننفلس^۲ در امور مملکتی نفوذ عمده‌ای داشتند و وظیفه‌ی خاص آنان تدریس و تبلیغ روش استبداد نورانی بود. چنانکه سوننفلس نوشت: «یک نفر امیر پادشاهزاده موجود کشور خویش است و هرگاه فقط راه و رسم صحیح اختیار کند، حق دارد آنچه را که میل دارد در کشور برقرار سازد و آن را کاملاً برگرداند». وزیران و مدیران امور مملکتی در سلطنت ماری ترز^۳ مصلحان پشت کارداری بودند، زیرا اگر چنین نمی‌کردند وحدت کشور مطلقاً پایدار نمی‌ماند. چنانکه در جنگ‌های معروف به جنگ جانسینی^۴ یکی از نجبای بوهم علناً با دولت فرانسه برضد حکومت وین همدست شدند و هنگامی که فرانسویان شهر پراگ را اشغال کردند بر آن شدند که بوهم را کشور مستقلی بسازند. به این جهت بود که در ۱۷۶۹، پس از آنکه ماری ترز موفق به تجدید قدرت خویش گشت، فرمان مربوط به استقلال داخلی بوهم را لغو کرد و از اختیارات مجلس بوهم بسی کاست و از آن پس نجبای بوهم، که یکی از گله‌های آنان اقدام حکومت هابسبورگ در تأمین حمایت قانونی دهقانها در برابر مظالم آنها بود، پیوسته از اینکه حقوق محلی خود را از دست داده‌اند، شکایت می‌نمودند. ولی پرنس کونیتز^۵ و سایر مشاوران ملکه او را تشویق به استقامت کردند و ماری ترز حاضر نشد به این شکایات ترتیب اثر بدهد. پرنس کونیتز در ۱۷۶۳ به ماری ترز نوشت: «من خود یک نفر بوهمی هستم و در مورای^۵ ملک و املاک دارم. اگر من خواهان منافع شخصی خود بودم، بایستی با کسانی که می‌خواهند طبقه نجبا و مالکین را در مقامی بالاتر از وضعی که فعلاً دارند قرار بدهند یا دست آنان را در امور حکومت مرکزی باز بگذارند، همداستان باشم... سایر پادشاهان پیوسته در این صراط هستند که نجبا را محدودتر سازند، زیرا قدرت واقعی دولت در وجود عده کثیرتری از طبقات عامه نهفته می‌باشد و این طبقه است که شایسته توجه اساسی است، ولی اکنون در بوهم از هر جای دیگر بیشتر در معرض ظلم و ستم می‌باشد... حاجت ندارم خاطره نامطبوع اقدامات نجبا و مالکین بوهم را در سالهای گذشته یادآور شوم، فقط می‌خواهم خاطر آن علیاحضرت را متوجه سازم که هرگونه موافقتی بانجبای بوهم ما را با تقاضاهای مشابه از طرف نجبا و مالکین مجارستان و ترانسیلوانیا و هلند روبه‌رو خواهد گردانید».

کونیتز ممکن بود اعیان شهر میلان را هم به این فهرست بیفزاید.

1. Martini
2. Sonnenfels
3. Maria Theresa
4. Prince Kaunitz
5. Moravia

در بوهم، مانند سایر کشورهای شرقی اروپا، دهقانان بردگان واقعی اربابهایشان شمرده می‌شدند و بیشتر محصول کار خود را مجبور بودند به آنان بدهند. مشاجره میان حکومت وین و مجلس بوهم در حقیقت مرافعه بر سر صلاحیت قضایی نسبت به کارهای توده مردم بوهم بود. حکومت وین لزوم اصول مزارعه، یعنی سندی که نوع و مقدار جنسی که دهقانان باید به ارباب بدهند و مدتی را که برای آن کارکنند در آن معلوم و مشخص باشد، اعلام داشت اما مالکین می‌خواستند که این مسائل کلاً همچنان به اختیار و انصاف آنان باقی بماند. دهقانان هم خودشان بدون اینکه ترتیبات و تشکیلاتی داده باشند برای اصلاح وضع و حال خود شورش شدیدی به راه انداختند و پانزده هزار نفر از آنان در ۱۷۵۵ شهر پراگ را در محاصره گرفتند. دولت این شورش را فرونشاند، ولی در همان حال از سازش با مالکین و مجلس بوهم در این باره صرف نظر کرد و اصول مزارعه یعنی تعیین روابط دهقانان با مالکین در ۱۷۷۵ به صورت قانون مملکتی در آمد. اشراف بوهم از این قانون ناراضی شدند، ولی چون تشکیل مجلس بوهم تا ۱۵ سال بعد اجازه داده نشد، ساکت ماندند.

امپراتوری هابسبورگ نیز، مانند سایر دولتهای اروپا، پس از جنگ هفتساله، به پول احتیاج داشت و مثل سایرین اندیشید که بر درآمد خود بیفزاید، به این ترتیب که اولاً به منابعی که تا به حال مالیات نبسته بود، مالیات وضع کند، ثانیاً تولیدات قلمرو حکومت خود را افزایش دهد. برای توسعه تولیدات با اصناف و محدودیتهای صنفی به مبارزه برخاست و بر آن شد که از ترکیب واحدهای تولیدی کوچک محلی، مؤسسات بزرگتر تجارتي به وجود آورد، تا این مؤسسات در حوزه‌ای وسیعتر و با آزادی بیشتری در گردش کالاها و سرمایه‌ها و کارگرها بتوانند کار کنند، چنانکه تعرفه حمایتی گمرکی که در ۱۷۷۵ برقرار کرد شامل تمامی امپراتوری، یعنی اتریش و بوهم و هلند و میلان (به استثنای مجارستان) می‌شد. البته در تمام نواحی امپراتوری که تعرفه‌های گمرکی خاص خود داشتند، این اقدامات با مخالفت و مقاومت روبه‌رو گردید. این مقاومت در ناحیه هلند اتریش هر چند در آن سالها حوادث متعددی به بار آورد، ولی به صورت پراکنده بود. چنانکه در ۱۷۶۸ انجمنهای ولایتی لوکزامبورگ، از ترس آنکه مبادا پاره‌ای مفاهیتهای مالیاتی که در پرده بود فاش شود، از دادن صورت تفصیلی در آمدهای آن منطقه خودداری کردند.

در میلان پاره‌ای از جوانان طبقه اعیان شهر به لزوم تحولاتی بی بردند. پیشقدم آنان پیتر وری^۱، اقتصاددان، بود که به اتفاق چند تن دیگر، از آن جمله بکاریا^۲ در ۱۷۶۱

باشگاهی، به نام ایل کافه^۱، تأسیس کرد که چندی هم روزنامه‌ای به همین نام منتشر می‌ساخت و با چند نفر از فیلسوفان فرانسوی آن ایام آشنایی نزدیک داشت که از آن جمله آبه مورله^۲ را می‌توان نام برد. آبه مورله کتاب بکاریا در موضوع جنایات و مجازاتها را به فرانسه ترجمه کرده بود و در این اوقات نامه‌ای به بکاریا نوشت. آبه مورله در این نامه روش پارلمان پاریس را در ده ساله از ۱۷۶۰ به بعد سخت به باد انتقاد گرفته و روابط و نزدیکیهایی را که میان میلان و پاریس وجود داشت، یادآور شده و راهی را که اصلاحطلبان هردو شهر برای تمرکز مجاهدات خویش می‌توانند پیش بگیرند نشان داده بود و قوای مخالف آنان را، که محدود به داخله کشور نیست، معرفی کرد. عمر وی وفا نکرد که جمهوری ماورای آلپ را که در ۱۷۹۷ تأسیس گردید ببیند و آن را ببیند.

در این هنگام وی چشم امید خود را در راه تحقق آرزوهایش به استبداد نورانی وین دوخته بود و با کونیتزو بافرانسوا ژوزف جوان، که از ۱۷۶۵ با مادرش ماری ترزبه عنوان نایب السلطنه همکاری می‌کرد، رابطه برقرار ساخت. وی درباره اوضاع آن روز نوشته است. «در هر جا که ترتیبات بیمعنی کهن به سرعت و با موفقیت ریشه کن گردیده، دیده شده است که این اقدام هنر و عمل فردی روشن بین در برابر جمع کثیری صاحبان منافع خصوصی بوده است».

منافع خصوصی در میلان شاخ و برگهای فراوان داشت و پیچیده و درهم بود و عموماً از منافع جماعت انگشت‌شماری ناشی می‌گشت و آنها عبارت بودند از اعیان شهری که بالورائه این عنوان را می‌یافتند و همدستان آنان در طبقه روحانیون. این جماعت شورای شصت نفری شهر و مجلس سنا و سایر انجمنها و ادارات را تشکیل می‌دادند که عضویت در آنها مخصوص طبقه اعیان و نجبا بود و این مجالس را سنگر حفظ منافع خویش ساخته بودند. این مجالس و شوراها و اختیارات محلی، که به دست آنها بود، پس از الحاق میلان به امپراتوری اتریش در ۱۷۱۴، تقریباً دست نخورده باقی ماند. در ۱۷۵۰ هنگامی که پومپئونری^۳ (مانند وزیران لوئی پانزدهم) اقدام به صورتبرداری ممیزی و ارزیابی املاک بر اساس قیمت‌های روز کرد، اغتشاشات آغاز گردید.

نری علاوه بر تهیه فهرست و قیمت املاک، می‌خواست مالیات بر مزارع را، که به نظرش برای اقتصادیات آن ناحیه زیان‌آور بود، موقوف سازد و این مالیات عملاً در ۱۷۷۰ ملغی گردید. بدیهی است این گونه اقدامات برخلاف میل صاحبان پرنفوذ منافع بود و بالنتیجه نقشه اصلاحات مالی و اصلاح مالیاتی به طرحهای دانه‌دارتری در زمینه

اصلاحات کلی اداری و حتی به تغییرات اساسی در طرز حکومت و اداره امور می کشید. اما اختیارات مجالس و شوراهاى محلی تقریباً نامحدود بود، زیرا هر شورایی خود هم واضح مقررات و هم اجراکننده آنها و هم در موارد خاصی قاضی امور بود. بنابراین هم اصلاحطلبان حکومت مرکزی وین و هم اصلاحطلبان میلان نخست به تفکیک امور اجرایی از امور قضایی روی آوردند. عیب دیگر این بود که قضات و محاکم قضایی اختیار شکنجه کردن متهمین را هم داشتند و این اختیار دادگاهها را دستگاههایی وحشتناک ساخته بود. ملکه ماری ترز در ۱۷۴۴ بر اثر اصرار بکاریا، وری، مارتینی، و سونفلس دراتریش و بوهم که قلمرو میراثی وی بود، شکنجه را لغو نمود. ولی مجلس سنای میلان با آن مخالفت ورزید و اعلام داشت که اختیار شکنجه کردن از واجبات و ظایف حکومت است. و تا هنگامی که ژوزف دوم چند سال بعد مجلس سنای میلان را منحل نساخت، شکنجه متهمین در زادگاه بکاریا همچنان بکار بود.

نویسندگان مجار درباره کشور خود می گویند: (همچنانکه امریکاییها درباره مستعمرات امریکایی انگلیس در بدنه غربی تمدن اقیانوس اطلس می گویند) که سربازان جنگهای هفتساله افکار نوین را وارد سرزمین آنان کرده اند. بارون ارکزی^۱ در ۱۷۶۱ انجمنی برای تصفیه زبان مجاری از کلمات بیگانه تأسیس نمود. اعضای این انجمن از افکار و عقاید فلاسفه معاصر فرانسه به خوبی آگاه بودند و در جلسات انجمن درباره مسائل سیاسی هم مانند مطالب مربوط به زبان مجاری بحث و انتقاد می کردند و مونتسکیو شخصاً در ۱۷۲۸ يك ماه در مجارستان به سربرده بود، چنانکه می گویند ترجمه لاتینی کتاب روح القوانین او در اوایل سال ۱۷۵۱ برای استفاده مجارها منتشر شد، ولی تا آنجا که من می دانم، دلیلی برای وجود چنین ترجمه ای به دست نیست و بسیار محتمل است که قسمتهایی از کتاب روح القوانین به زبان لاتین برگردانده شده باشد. زیرا تصور شده بود که عقاید و افکار مونتسکیو به ذائقه نجبای مجاری خوشایند است. مثلاً نظر مونتسکیو مبنی بر اینکه «مجالس و شوراهاى واسطه» می توانند اقتدارات سلطنتی را نظارت نمایند، یا این نظر که غیرتمندی طبقه نجبا در حفظ شرافت خویش و عضویت آنان در مجلس مملکتی موجب حفظ آزادیهای اساسی می شود، درست همان عقایدی بود که مجارها از پیش داشتند و تأیید يك دانشمند معروف فرانسوی در علوم سیاسی از آن عقیده برای نجبای مجاری خود مدرکی معتبر و فوزی عظیم به شمار می رفت.

مجلس مجارستان در ۱۷۶۴ تشکیل شد و ملکه ماری ترز دو پیشنهاد مهم به آن

کرد. نخست، برای اینکه بتواند قروض ناشی از جنگهای اخیر را پردازد و ارتش منظمی در دوران صلح نگاهداری نماید، تقاضا کرد میزان مالیات مجارستان به ۱،۰۰۰،۰۰۰ فلورن افزایش یابد، زیرا وجوه «پیشکشی» که از سابق مرسوم بود پردازند، به عقیده ملکه هیچ گاه کافی برای مخارج مملکت نبوده است. و درثانی اظهار عقیده کرد که، با شرایط و ترتیبات نوظهور نظامی، سپاهیان چریک نجبا به سبک قدیمی مجارستان دیگر به کار نمی‌خورند و بنابراین تقاضا کرد که مجارستان یک نیروی منظم ۳۰،۰۰۰ نفری به خرج خود، به جای قوای ۸۰،۰۰۰ نفری چریک، تهیه و نگاهداری نماید و از آنجا که تهیه نیروی چریک از جمله تکالیف و تحمیلات برنجبا بود، ملکه تصور کرده بود که، با برداشتن بار این تحمیل از دوش نجبا، می‌تواند مالیاتی به جای آن بردارد که نجبا ببندد و بنابراین بالطبع موضوع الغای معافیت‌های مالیاتی، که نجبا و روحانیون از آن بهره‌مند می‌گشتند، پیش کشیده می‌شد. مجلس مجارستان هر دو پیشنهاد را رد کرد. زیرا معافیت مالیاتی و حق یا تکلیف تهیه سربازان چریک از اصول اساسی اشرافیت مجارستان به شمار می‌رفت و از جمله امتیازاتی بود که طبقه نجبا سخت به آن دلبسته بودند. بعضی از افراد درجه اول طبقه اعیان خواستار تغییراتی در وضع بودند، ولی اغلب اعیان درجات پایینتر، که در مجلس نمایندگان عضویت داشتند، ترتیبات قدیمی را دودستی چسبیده بودند. برای اینکه روحیه مجلس مزبور را نشان دهیم، بد نیست تذکر دهیم که همین مجلس در ۱۷۶۴ یک قانون متروک را دوباره زنده کرد که، به موجب آن کلیه شهرهایی که در مجلس نماینده داشتند، بر روی هم دارای یک رأی شدند، یعنی رأی نمایندگان کلیه شهرهای مملکت در مجلس برابر بود با رأی نماینده یک دهکده ظلمانی. ملکه، برای اینکه فشاری به پارلمان مجارستان وارد سازد، ورود افراد مجار را به خدمت در سپاه جاوید، که مرکز آن وین بود، ممنوع ساخت. از آنجا که چند سال خدمت در این سپاه اخیراً عادتی برای جوانان طبقه نجبای مجار شده بود که در ضمن آن پاره‌ای آداب درباری و تجارب فراوانی را فرامی‌گرفتند (و به نسبتی که به افکار و عقاید غربی در وین برخورد می‌کردند، در سنین جوانی تعلق بیشتر به خاندان سلطنت پیدا می‌کردند)، مجلس نمایندگان خواهی خواهی تسلیم شد و به پرداخت ۳۱۰،۰۰۰ از یک میلیون فلورن، که تقاضا شده بود، رأی داد، به این شرط که ۱۰۰،۰۰۰ فلورن آن مخصوص مخارج نگاهداری نجیبزادگان در سپاه جاوید بشود.

ملکه ماری تریز، چنانکه عادت وی بود، از در سازش درآمد و مجلس مجار در عین اینکه قسمتی از اضافه مالیاتی را، که در خواست شده بود، داد تجدید ممیزی مالیات‌ها را رد نمود. ملکه در آخرین دستخطی که صادر نمود دوباره تأکید کرد که بار مالیاتی باید میان نجبا و غیر نجبا تقسیم گردد، ولی نتیجه‌ای نبخشید و همچنین مجلس مجار با این پیشنهاد

ملکه، که به عده‌ای از مأمورین عالی‌مقام امپراتوری عنوان مجاری بودن را بدهد، مخالفت ورزید. زیرا تصدی مقامات دولتی در مجارستان مخصوص مجارستانیان بود که مطالب و نظرات اهالی را بهتر می‌فهمیدند. ملکه از این بابت بسیار ناراضی گشت و گفت: «این مجلس به من آموخت که مردم را بشناسم» و چون تصور کرد که بدون مجلس، بهتر می‌تواند در مجارستان حکم براند، آن را تعطیل کرد و تا بیست و پنج سال بعد این مجلس تشکیل نیافت.

خلاصه کلام آنکه در کشورهای تابع امپراتوری اتریش نیز، مانند فرانسه و سوئد، در سالهای ۱۷۷۴ و ۱۷۷۵ مجالس و شوراهای گوناگون حکومتی زیر فشار سخت پادشاهان قرار داشتند. پادشاه فرانسه پارلمانهای خود را از میان برداشت و پادشاه سوئد مجلس خود را وادار کرد که به قدرت و اختیارات وی گردن نهند و ملکه هابسبورگ مجلس مجارستان و بوهیم را نادیده گرفت و به مجالس بلژیک و میلان حمله کرد. مجالس محلی و انجمنهای ولایتی و پارلمانها و شوراها عموماً بادلیری تمام از آزادی خود دفاع می‌کردند و در واقع می‌توان گفت برای حفظ بسیاری از اصول آزادی ایستادگی می‌نمودند، ولی در عین حال به صورتی آشکار در حفظ و بسط امتیازات مخصوص خود اصرار می‌ورزیدند و در این کشورها قدرت سلطنتی بود که برای نوسازی جامعه و بهبود احوال عمومی فشار می‌آورد.

معدلك در همین اوقات مجالس و انجمنها و پارلمانها در کشورهای دیگر دوچار مخاصمات علنی درجهت دیگری بودند، به این معنی کسانی که نه عضو طبقه اشراف بودند و نه از خدمتگزاران پادشاه، به ابتکار خویش به حرکت درآمدند. این پدیده نهضت انگیز میان سالهای ۱۷۶۳ و ۱۷۷۴ در شهر ژنو رخ داد، که هر چند ناحیه‌ای کوچک بود، ولی مرکزی با اهمیت تلقی می‌شد و در میدانی وسیعتر در مستعمرات امریکایی انگلیس بروز کرد و انقلاب امریکا را به بار آورد.

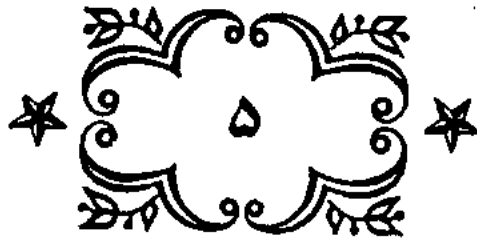
برخورد با دموکراسی: ژنو و ژان ژاک روسو

شاید در مورد پهناورترین کشورها مقالاتی به تفصیل این مقاله اختصاص نداده باشیم، زیرا در نظر فلاسفه اهمیت تاریخ جمهوری ژنو از تاریخ امپراتوریهای بزرگ کمتر نیست.... اگر مذهب مانگذار معتقد شویم که مردم ژنو برای سعادت آن دنیای خود کارهای ثمربخش کرده‌اند، دلایل عقلی ما را معتقد می‌سازد که برای سعادت این دنیای خود تا آنجا که در توانایی انسان است، کوشیده‌اند.

– دالامبراً در مقاله راجع به ژنو در دایرةالمعارف ۱۷۵۷.

ژنو در طول تمامی قرن سابق تقریباً فهرستی است از مشاجرات میان احزاب اشرافی و احزاب طبقات عامه.

– دایرةالمعارف بریتانیکا، ۱۷۹۷



برخورد با دموکراسی: ژنو و ژان ژاک روسو

ژنو در ۱۷۶۰ شهری بود با ۲۵،۰۰۰ نفر جمعیت. از جهت وسعت برابر شهر فیلادلفیا بود ولی به سرعت آن توسعه نیافت. یک نفر می توانست سرتاسر شهر را درپانزده دقیقه پیاده ببیند و مساحت کلیه سرزمین این جمهوری مستقل، (که تا ۱۸۱۴ به اتحادیه سویس نپیوسته بود)، فقط ۱۸۲ کیلومتر مربع می شد و دور تا دور آن را، به استثنای چند کیلومتر در طول ساحل دریاچه لمان، دو کشور سلطنتی فرانسه و ساردنی احاطه کرده بودند. اهالی ژنو ساردنی را کشوری غولپیکر می دانستند و فرانسه را سرزمینی بی پایان می پنداشتند. شهر ژنو در سایه رحم و شفقت این دو دولت می زیست، یا موازنه محلی میان آن دو استقلالش را حفظ می کرد و در هر حال غالباً سربازان هر دو دولت در مرزهای ژنو او را تهدید می کردند. ژنو جمهوری بود میان دو قدرت سلطنتی آرمیده و برجی از طریقه پروتستان بود که از قله اش به جهان کاتولیک می تابد و مردم صنعتگر آن همواره در تشویش و نگرانی بودند. از افراد خود تهیه نیروی نگهبانی می کرد و نسبت به جهان خارج بسیار حساس بود و خود را از آن جدا می گرفت و سرشار از احساسات عدالتطلبی و عقاید مذهبی طریقه کالون بود به طوری که نسبت به همسایگان خویش احساس برتری می نمود.

این شهر مهد پرورش قریحه ها و استعدادها و سرسلسله صادر آتش بیرون فرستادن رجال علم و ادب و صنعت بود، به طوری که غالباً یک پنجم کسانی که عنوان ژنوی بودن داشتند در آن شهر ساکن نبودند. دودانشمند معروف قرن هجدهم در علوم طبیعی شارل بسونه^۱ و جی، ای. دولوک^۲ در این شهر منزل داشتند و به خصوص در دورشته مالیه عمومی و فلسفه امور عمومی مردانی عالیمقام بیرون داد. ژنو زادگاه ژاک نکر^۳ وزیر دارایی لوئی

1. Charles Bonnet

2. J. A. de Luc

3. Jacques Necker

شانزدهم پادشاه فرانسه و اتین کلاویه^۱ وزیر دارایی جمهوری فرانسه در ۱۷۹۲ و آلبرت گالاتن^۲ وزیر دارایی ایالات متحده آمریکا در دوره ریاست جمهور جفرسن بود. بورلاماکی^۳، نویسنده گرانقدر قانون اساسی، یک نفر ژنوی بود. دلولم^۴ معرف و مفسر قانون اساسی انگلیس و اتین دومونت^۵ کاشف و مترجم اثر بنتم^۶ فیلسوف انگلیسی و سیسموندی^۷، مورخ و اقتصاددان، همه از فرزندان ژنو بودند. و همچنین ماله دوپان^۸ و سرفرانسیس دیورنوا^۹ که در دوره جوانی خود از حزب انقلابی در ژنو پشتیبانی کردند و در سنین بزرگی به انگلستان پناهنده شدند و به مخالفان انقلاب فرانسه معروف گشتند، و بالاخره ژان ژاک روسو از شهر ژنو برخاستند.

حوادثی که در ژنو روی داد اهمیتی به درجات گوناگون می داشت. ظاهر امر این است که اتفاقاتی که در چنین شهر کوچکی رخ می داد، قابل آنکه به طریقی مستقیم یا غیر مستقیم در خارج آن مؤثر واقع گردد نبود. ولی اهمیت شهر یا ناحیه ای فقط بسته به شماره جمعیت آن نیست، چنانکه این مسئله، دو قرن پیش از ایامی که در اینجا مورد بحث است، در مورد کالون پیشوای طریقه پروتستان، که از اهالی ژنو بود، ثابت شده بود. و باز هم در آن قسمت از زمان، که در این کتاب محل تحقیق قرار گرفته، (۱۷۶۰-۱۸۰۰). نخستین موردی که جنبشی از نوع نهضت نوظهور مساوات طلبانه اثری مثبت در تشکیلات دولتی بخشید در ۱۷۶۸ در ژنو پدیدار گردید. در نقشی که معمولاً طبقات عالی و طبقه متوسط و طبقات پایین جامعه در مبارزات مربوط به درخواستهای سیاسی و اقتصادی دارند و در بازیهایی که میان فشارهای انقلابی و ضد انقلابی می کنند، «انقلاب» ژنو خیلی بیش از انقلابی که بعدها در فرانسه روی داد، چگونگی جریانهای انقلابی را نمایان گردانید، خاصه که انقلاب فرانسه از آن جهت زودتر از موقعی که گمان می رفت، رخ داد که شخصی مانند ژان ژاک روسو در همسایگی فرانسه، یعنی ژنو، حضور داشت و در اینجا بود که کتاب انقلابی قرارداد اجتماعی نخستین انفجار خود را ظاهر گردانید. در همین اوقات در نزدیکی ژنو شخصی به نام ولتر در فرنی^{۱۰}، ملک خود واقع در فرانسه، در مجاورت مرز سویس و در هفت کیلومتری کلیسای کالون زندگی می کرد. شرکت کردن روسو و ولتر در سیاستهای ژنو به این معنی بود که باد دوعقیده متضاد در توفانی که در محل کوچکی رخ داده بود وزیده شود و اوج بگیرد و، به عبارت دیگر، نهضتهایی که در ژنو روی می داد

- | | | |
|---------------------|---------------------------|---------------|
| 1. Etienne Clavière | 2. Albert Gallatin | 3. Burlamaqui |
| 4. Delolme | 5. Etienne Dumont | 6. Bentham. |
| 7. Sismondi | | |
| 8. Mallet du Pan | 9. Sir Francis D'Ivernois | 10. Ferney |

و بنفسه واجد اهمیت کافی بود، به علت مداخله این دوداهیة زمان، از حیث درجه تأثیر اهمیت جهانی بیابد.

روسو، ولتر و تاریخ ژنو تا ۱۷۶۲

روسو در ۱۷۱۲ در ژنو متولد شده بود، ولی از سال ۱۷۲۸ دیگر در آن شهر زندگانی نکرد. به این ترتیب شبی که به منزلش می آمد دروازه های شهر را به روی خود بسته دید. در سن شانزده سالگی زندگانی شکست انگیز و ناآرامی را آغاز کرد. پدرش ساعت ساز دوره گرد و متوسط الحالی بود و، به علت تولد در یک خانواده ژنوی، از طبقه همشهریان ممتاز به شمار می رفت. ممکن است گذراندن دوران کودکی در ژنو به کارهایی که وی در ایام بزرگی کرد، از حیث تهیه زمینة افکار و عقایدش کمک کرده باشد. زیرا در بزرگترین آثارش نوای جمهوریخواهی و عقاید پروتستانی و حتی چگونگی رفتار وی، که به مردم اطراف خود سخت بدگمان بود، به خوبی شنیده و دیده می شود و این امور از خصایص اصلی زادگاه وی بوده اند. آنچه محقق است و برای فهمیدن آنچه بعداً خواهیم گفت ضرورت دارد، این است که روسو هرگز نمی توانست خود را برای زندگانی در هیچ کشور دیگری با وضع آن کشور سازگار گرداند. اینکه چه اندازه از ناراحتیهای وی منشاء اجتماعی و روانی داشته و تا چه میزان مربوط به حال مزاجی وی مخصوصاً بیماری اختلال مجاری ادرار او که در تمامی عمر او را رنجور و پریشان می داشت بوده است، معلوم نیست.

روسو سعی وافر کرد کلیه آنچه را که مرد جوانی در حال و وضع او بایستی بکند انجام دهد. روسو به مسائل و امور گوناگون علاقه داشت، چنانکه از مذهب اجدادی خود، یعنی طریقه پروتستان دست برداشت و به آیین کاتولیک گرایید. او از مزایای تولد در خانواده ای در ردیف خانواده های نجبا بهره مند می بود و نفونهایسی به کاربرد تا به مقام دبیری سفارت فرانسه در ونیز منصوب گشت و نمایشنامه های اپرایی نوشت که مقبول مردم قرار گرفت و در محفل بحث و انتقاد دیدروا و سایر فلاسفه و نویسندگان درجه اول پاریس پذیرفته گشت و در این محافل بود که سخنانی بزرگ شنید، از قبیل اینکه کار عقل آن است که ابرهایی که به صورت عقاید میراث دوره جاهلیت ذهن آدمی را تیره ساخته است، پراکنده سازد و یا اینکه مذهب نظام اختراعی حیلہ گران است تا بردوش زود

باوران سوار گردند، و یا اینکه نظرات اخلاقی زاینده محیط اجتماعی می‌باشند، و یا اینکه آزاد شدن دماغ آدمی از عقاید سابقه موجب پیشرفتهای حیرت‌انگیز تمدن شده خواهد شد.

روسو در تمامی این مباحث شرکت جسته است. زندگانی او وقتی به چهل سالگی می‌رسید در ترازوی سنجش جهانی شکست و ناکامی به‌شمار نمی‌رفت، ولی به‌وی رضایت خاطر نبخشیده بود و در اعماق روحش آن را قبول نداشت و برای هیچ چیزی قائل به قدر و قیمت نبود. حتی ترقیات دوستان و کسانی که مافوق او شمرده می‌شدند، در او احساس خفت تولید می‌کرد. همواره از این می‌ترسید کسانی که با وی آشنا می‌شوند، می‌خواهند حمایتش کنند یا از او استفاده‌ای ببرند و سراسر روش زندگانی فرانسه را در عصر خویش تصنعی می‌پنداشت، به این معنی که معتقد بود ترتیب رفتار مردم با هم از روی دقت‌های قبلی داده شده، سلیقه‌ها بسیار ساختگی، صحبت در تالارهای پذیرایی از روی رندی، ظرفا بسیار معیله، نمایشها خیلی سبک و بی‌معنی، مذهب کاملاً رسمی و پرتشریفات، و لامذهبان در صحبت کردن دلیر می‌باشند. روسو شکایت داشت که هیچ‌گاه آزاد نبوده است که به‌حال خود باشد. روسو حتی زندگانی خصوصی خود را هم دوست نداشت. وی چند سال با زنی باوفا و صاف و ساده (به اصطلاح آن زمان یعنی تحصیل نکرده)، به نام ترز لواسورا، به‌سر برد که پنج کودک از او آورد و روسو آنان را مخفیانه به پرورشگاه یتیمان سپرد. روسو از ناشیگریها و قصور اجتماعی و غفلت‌های اخلاقی خود همواره مشوش بود و خود را مجبور می‌یافت که کلیه آنها را برای مردم فاش سازد و در همان حال بر این نکته اصرار می‌ورزید که خطایی مرتکب نشده است، یا لااقل از سایر مردم بدتر نیست و بالنتیجه جامعه را مقصر شوربختی خود و دیگر مردم می‌دانست. غالب اختلاف عقایدی که درباره روسو وجود دارد، از این منشأ سرچشمه گرفته است. بعضی بر این عقیده‌اند که وی بر علیه جامعه و کلیه قیود اجتماعی طغیان روحی داشته است و به این جهت روسو را نویسنده‌ای ضد جامعه و مخالف بشر و هرج و مرج طلب و خودپسند و سرکش و کسی که بسان کودکان پشت‌پا به تمامی تعهدات خود می‌زند، خوانده‌اند؛ بعضی دیگر عقیده دارند طغیان روحی روسو بر ضد جامعه خاص زمان وی بوده است، زیرا روسو جامعه عصر خود را تصنعی یافته و بالنتیجه ارزشهایی را که آن جامعه برای امور و اشخاص قائل بوده، دروغین پنداشته و به این کیفیت مظهر اعتراضات انسانی بر ضد سوء احوال جامعه گردیده است. ممکن است هردوی این گروه در رأی خود مصاب باشند. بسیار دشوار است جامعه‌ای را در ذهن تصویر

نمود که شخصی مانند ژان ژاک روسو بتواند در آن درآسایش به سربرد، ولی تنها جامعه‌ای را که روسو می‌توانست نسبت به آن طغیان ورزد، همان اجتماعی بود که در آن می‌زیست و آن را می‌شناخت و به‌رحال کسی نمی‌تواند، منکر این حقیقت شود که روسو شخصاً بسیار در ناراحتی سر می‌کرد.

روسو با این مقدمات روحی و اخلاقی، مرد انقلابی بزرگی در قرن انقلاب‌گردید. در میان متفکران معاصر خود، که تاریخ بشر را بادی‌نوینی می‌نوشتند و طی آن پادشاهان را به‌میز محاکمه فرامی‌خواندند و مذهب را انکار می‌کردند و در بین نویسندگان زیرک و بشردوست که تعولاتی را در طرز حکومت و اقتصاد و تعلیم و تربیت و قوانین پیشنهاد می‌نمودند، روسو از کسانی بود که اساس بالمره نوینی را پیریزی می‌کرد. او حتی در معنی ماهیت قدرت، انقلابی پدید آورد. وی منکر وجود قدرتی بود که خارج از وجود افرادی باشد که آن قدرت درباره‌ی آنان به‌کار برده می‌شود. وی قائل به‌حق حکومت کردن اشخاص یا طبقاتی معین نبود و برای هیچ‌کس تکلیف زیربار حکومت این‌و آن رفتن را نمی‌شناخت. حتی به‌عقیده‌ی وی هیچ قانونی، جز آنچه که خواسته‌ی مردم هر زمان باشد، وجود ندارد و این عقیده بزرگترین مرحله‌ی ارتداد وی بوده که شامل آیین مسیحیت نیز می‌گردید و همچنین مثبت‌ترین نظرات او در مورد افکار سیاسیش بود. روسو عنصر انقلابی به‌تمام معنی کلمه بود، زیرا در خمیر وی روحیه‌ی انقلابی وجود داشت. بنابه‌عقیده‌ی روسو انسان نبایستی مطابق عادت یا قانون یا دستور، خواه دستور الهی یا دستور بشری باشد، رفتار کند و نه اصول و رفتار خاصی را که به‌زحمت آموخته است شیوه‌ی خود سازد، بلکه بایستی از روی کمال آزادی و مطابق میل و اراده‌ی خویش عمل نماید. خداوند پرتو خود را به‌صورت تقوای بشری به‌درون هر فرد می‌افکند، ولی تشکیلات بدجامعه ممکن است آن اخگر الهی را خاموش‌گرداند و اما اگر جامعه دارای صورت و ترتیب صحیحی باشد آن پرتو را نیرو می‌بخشد و همچنان فروزان نگاه می‌دارد.

باید افزود که این عنصر انقلابی بزرگ تا حدودی هم از جهت منفی راه انقلاب را می‌سپرد، چنانکه هیچ‌گونه طرح و نقشه‌ای برای جامعه‌ی کمال مطلوب خود در آینده ارائه نکرد و فقط به‌خاطر نشان ساختن فضایی که در جامعه‌ی عصر او وجود نداشت، اکتفا ورزید. وی شخصاً در هیچ نهضتی شرکت نجست و حتی موقعی که از قصد عده‌ای از ژنوبها برای برپا کردن «انقلاب» کوچکی آگاه شد، کمک خود را به‌آنان پیشنهاد ننمود و به‌انقلابیون عصر خود راهنمایی عملی نکرد و یا اگر می‌کرد، چنانکه در مورد انقلابیون لهستان دیده شد، نصیحتی که داد نسبت به‌عقایدی که ابراز کرده بود سخت محافظه‌کارانه بود. آنچه روسو کرد و حتماً عملی انقلابی به‌شمار می‌رفت، این بود که ایمان و اعتقاد بسیاری از مردم را نسبت

به عدالت جامعه‌ای که در آن زیست می‌کردند، از پایه سست گردانید. از آنجا که روسو با حساسیت فراوان معایب حکومت اشرافی را شخصاً دریافته بود، با حالتی عصبی و بیانی مبالغه‌آمیز رنجی را که بسیاری از افراد طبقه متوسط از حکومت اشرافی می‌بردند، بیان کرده است، به طوری که بسیاری از مردان و زنان طبقه نجبا و اعیان نیز، وقتی کتاب فصیح این نویسنده با هیجان را می‌خواندند، احساس می‌کردند که نابرابریها و موانع اجتماعی و فشارهایی را که نسبت به طبقات دیگر رومی داشته‌اند، منطقی نبوده است.

تحول عمده در زندگانی شخصی روسو، که می‌توان آن را انقلاب شخصی و درونی وی دانست، در ۱۷۹۴ و ۱۷۹۵ روی داد. چنانکه بعدها گفت: «با تغییر در لباس، اصلاح خود را آغاز کرده‌ام، به این ترتیب که به آن یراق زرین دوخته‌ام و جوراب بلند سفید پا کرده‌ام. کلاهگیس کاملی بر سر نهاده‌ام و به کمرم شمشیر بسته‌ام، ساعتی را فروخته‌ام و با حظی وافر به خود می‌نگرم. منت خدای را دیگر هیچ‌گاه لازم نخواهم داشت بدانم چه ساعتی است.» زندگانی ساده روسو آسانتر شد و وقتی یکی از برادرهای ترزا بیست و دو تا از بهترین پیراهنهای روسو را برداشت و فرار کرد. این پیراهن‌ها از دوره مأموریت سیاسی روسو در ونیز به جای مانده بود.

در این هنگام روسو دو موضوع حاضر و آماده داشت که بتواند بهتر خطاهای جامعه عصر خود را نمایش دهد نخست، «طبیعت» و بعد شهر ژنو. در ۱۷۹۴ کتاب «خطابه در باره علوم و فنون» را نوشت. در این کتاب موضوعی را مطرح ساخت که «به ظاهر مهمل می‌نمود» ولی معاصرین را خوش می‌آمد و آن این بود که پیشرفتهای فنی و علمی و فکری، با تمام عجایب و شاخ و برگهای در هم پیچیده تمدن نوین، بالذات بشر را سعادتمند نمی‌سازند و نظریه‌ای را که از آن استخراج کرد این بود که زندگانی در وحشیگری نیک و ساده را مطلوب بشمارد یعنی آن وضع و حالت طبیعی که پیش از تأسیس دولت و ایجاد تمدن وجود داشته است. ولی این آرزوی دوره سادگی بشر قیاس شخصی او و به عنوان کمک خطابی اختیار شده بود و در نوشته‌های بعدی آن را رد نمود. چنانکه شاید برای ردهمین نظریه در ۱۷۵۰ وقتی با آتشی افروخته از اشتیاق به یاد دیار خود، یعنی شهر زادگاهش که بیست سال پیش، از آن هجرت گزیده بود، افتاد در امضای خود تغییری داد. از آن به بعد امضا می‌کرد ژان ژاک روسو اهل شهر ژنو. در ۱۷۵۳ وقتی کتاب خطابه درباره مبادی نابرابری انسان را نوشت و در آن صفحاتی در تأکید مفاسد مالکیت و ستم توانگران بر تهیدستان به نگارش آورد، این اثر هیجان‌انگیز را به «جمهوری ژنو» هدیه کرد.

روسو دیگر نمی‌توانست به سوی طبیعت بازگردد و مایل به آن هم نبود، بلکه می‌خواست به ژنو بازگردد و در ۱۷۵۴ این کار را کرد. در ژنو با احساسات جورواجوری

از او استقبال کردند، زیرا از يك طرف كتابی را که به ژنو هدیه کرده بود اثر مطبوعی نبخشید. فقط عده کمی از اهالی ژنو، که مسلماً از طبقه حاکمه نبودند، عقایدی را که روسو در خطابه خود درباره مالکیت و ثروت ابراز کرده بود، پذیره گشتند. از طرف دیگر روسو از جمله فرزندان ژنو بود که معروفیت یافته بود و قضات متملق و کشیشان طریقه کالون مقدم این مرد افراطی را، که با فروتنی اعتراف به خطاهای خود می کرد، گرامی داشتند. ولی هنگامی که به آیین کاتولیک درآمد، عنوان همشهری ژنو را، که آن اندازه به آن می بالید، از دست داد. سپس بازگشت خود را به مذهب سابقش اعلام کرد و تشریفات وحشتناکی که درباره تصفیه روحی این گونه مرتدان در ژنو به عمل می آمد، به خاطر روسو در مورد او به آسانی برگزار شد و بالتیجه او باز پروتستانی مذهب شد و عنوان همشهری ژنو را بازیافت. چندین ماه در ژنو اقامت نمود و آشناییهای سابق خود را تجدید کرد، یا آشنایان و دوستان تازه ای فراهم آورد. آب زلال دریاچه لمان و کوههای با عظمت و برقدار اطراف آن آرامش روحی و نشاط درونی را، که از چهره مردم می خواند، تمامی آنها جهان مطلوب و بایسته ای را در نظر وی مجسم می گردانید و در سالهای بعد، چنانکه در کتاب نوول هلوئیز^۱ دیده می شود، روسو کشور سویس را کانون تجلی پیامهای اخلاقی خود شمرد و از آن پس سویس مظهر جهان با عظمتی گردید که نویسندگان فرانسوی به آن نظر می دوختند. چنانکه مادام دودتو^۲ چند سال بعد، یعنی پس از انقلاب امریکا، این عقیده را ابراز کرد که در دنیا فقط دو کشور است که وی برای زادگاه خود انتخاب کرده است اولی امریکا و دیگری سویس. کمی بعد از آنکه روسو از ژنو بیرون رفت، ولتر وارد آنجا شد. ولتر در آرزوی جستن پناهگاهی بود و هنگام ورود به ژنو خود را پیرمردی معرفی کرد که به قصد مردن به آنجا آمده است. در این موقع شصت و یکسال داشت که بیست و سه سال آنرا به مبارزه و کشمکش گذرانده بود. ژنویها از ورود ولتر به آنجا هراسان شدند، ولی همچنانکه در موقع ورود روسو عمل کردند، مقدم او را گرامی داشتند و ابراز شادی کردند و به وی اجازه اقامت در ژنو را دادند. ولتر که درآمد سرشاری داشت و به ظرافتهای تمدن علاقه می ورزید، دو مزرعه در نزدیکی مرز فرانسه و دو خانه شهری در مجاورت لوزان و اراضی وسیعی در حوالی ژنو، (که اکنون در داخل شهر ژنو واقع شده است) خریداری کرد و در این اراضی قصری ساخت و آنرا له دلیس^۳ نام نهاد و شروع به دعوت و پذیرایی از سرشناسان شهر ژنو نمود و در این مهمانیها معمولاً نمایشنامه هایی که نوشته بود، به روی صحنه می آورد. ولی در ژنو قانونی برضد نمایش وجود داشت و وقتی قضات ژنو به طور خصوصی به او

گفتند که قانون ضد نمایش را درباره او مانند دیگران اجرا خواهند کرد، از قصر له دلیس به فرنی ملک شخصی خود در نزدیکی مرز فرانسه نقل مکان نمود. امانت‌بخش افراط‌گمهوری و نیز کثیری از قضات شهر روی به فرنی می‌آوردند تا از لذت حیرت‌بخش نمایشهای ولتری برخوردار گردند. از این روبگو و مگویی بسیاری درباره این نمایشها برخاست.

یکی از افراد برجسته‌ای که از این نمایشها دیدن می‌کرد و به علت مهاجرت ولتر به سویس در ژنو اقامت گزیده بود، دالامبر فیلسوف بود. دالامبر با دیدرو در تألیف دایره المعارف شرکت داشت و در این اوقات دایره‌المعارف مزبور در پاریس آماده انتشار می‌گشت. ولتر، دالامبر را به رهبران شهر و کشیشان عالی‌رتبه طریقه پروتستان معرفی کرد. دالامبر از نظرات معقول و افکار روشنی که در معادل ژنو یافت، حظ می‌برد و در ازای آن مقاله مبسوطی درباره ژنو در دایره‌المعارف منتشر ساخت. این مقاله به صورتی آشکار حربه‌ای بر ضد طریقه کاتولیک بود. دالامبر با خون‌سردی در این مقاله نوشته بود «جهنم‌را، که یکی از اصول عقاید ما می‌باشد، امروزه بسیاری از روحانیون ژنو جزء اصول معتقدات مذهبی نمی‌شمارند» و روحانیون پروتستان ژنو را، از این جهت که مردم را از قید خرافات آزاد ساخته‌اند و در امور مذهبی دیده وسیع اغماض دارند و تعصب را نمی‌پسندند و تکیه به بشر دوستی مسیح دارند و به فضایل طبیعی و مذهب معقول علاقه می‌ورزند، سخت ستوده بود. و نیز تأکید کرده بود که جامعه‌ای چنین شفاف و روشن‌فکر بایستی اجازه تشکیل مجالس نمایش را بدهد و حتی خودش آن را ترتیب دهد.

این مقاله در کنارهای دریاچه لمان، یعنی ژنو، بهت و حیرت فراوانی خاصه در میان کشیشان به وجود آورد. البته کشیشان ژنو از مردان روشن‌فکر عصر خود بودند و عقیده داشتند که کالون راه افراط پیموده و سر و توس‌ا ظالمانه کشته شده است. و باز البته معتقد بودند که مسیح از نیک‌مردان بوده است و عقل و طبیعت همان حقایق عالیه و ملائمی را، که مذاهب حقه کشف کرده‌اند، به انسان می‌آموزد. ولی انتظار نداشتند دالامبر این مطالب را در دایره‌المعارف بازگو کند و نمی‌خواستند مذاکرات خصوصی آنان چاپ و منتشر گردد. این مقاله در تمام مناطق اروپایی پروتستانی مذهب، به خصوص در نقاطی که اهالی از نظر روشنفکری به پایه ژنویهان می‌رسیدند، این اثر را به افکار بخشید که زادگاه کالون، بلده کفر شده است و این دژ قدیمی مذهب پروتستان شکاف برداشته و از نظر مذهبی دیگر جای امنی نیست. در چنین اوضاع و احوالی نمی‌توانستند در قانون ژنو راجع به نمایشها تغییراتی بدهند. اکثر کشیشان ژنو به سابقه کنجکاوای فکری و علاقه انسانی با ولتر

به آمیزش پرداخته بودند و اکنون ملاحظه کردند که این گونه محافل فلسفی کارآنان را به کجا می‌کشاند و بنابراین از ولتر و محافل فلسفی وی روی برگرداندند و در موضوع قانون نمایش سرسختتر شدند.

روسو به حمایت کشیشان وارد معرکه شد و مکتوبی را که به‌دالامبر، ذیل عنوان نامه به‌دالامبر دربارهٔ دورنماها نوشته بود، منتشر ساخت و این نامه، که دفاعی از کشیشان بود، روابط او را با فلاسفهٔ مکتب ولتر و هیئت دایرة‌المعارف نویسان به کلی قطع کرد. نمایش، (که روسو خود سابقاً بسیاری نمایشنامه نوشته بود) اکنون به نظرش عملی اشرافی و مربوط به جامعهٔ مصنوعی آمده و مردود واقع گشت و در بارهٔ آن چنین اظهار عقیده کرد که نمایش چیزی سطحی و کم‌مایه و بدلی است که افراد سالم و ساده به آن احتیاجی ندارند و اجازهٔ ورود نمایش به شهر ژنو خود نشانهٔ آشکاری است از فساد اخلاق. از آنجا که موضوع نمایش مسئله‌ای اخلاقی بود، هواخواهان اخلاقیات را که در زندگانی عمومی مؤثر بودند، تحریک نمود. چنانکه مولتو دوست ژنوی روسو با شور و شغف به‌وی نوشت نامه به‌دالامبر «ندایی بود که تمامی نیکان ژنو را نیرو بخشید و برای بدان، تیری از ملامت و صاعقه‌ای از مرگ بود.»

روسو در ضمن جوابی که به‌دالامبر می‌داد، سیمای ژنو را، به‌صورتی که آرزوی آن را داشت، مجسم ساخت و درعین حال وارد جدالی واقعی و عملی گردید. نمایش در ژنو در واقع سرگرمی طبقاتی بود و در نتیجه مسئله‌ای طبقاتی شد. باید به یاد آورد که در آن موقع در ژنو چند خانوادهٔ معدود حکومت را به‌دست داشتند که افراد خود را به عضویت دو مجلس مهم آنجا در می‌آوردند. یکی شورای بیست و پنج نفری و دیگری شورای دویست نفری. در میان این اعضای مجالس اشخاصی بودند که به مهمانی‌های ولتر می‌رفتند که یا نمایشها را ببینند و یا در آنها بازی کنند، مانند افراد خانواده ترانشین^۲، که یکی از آنان پزشک ولتر و دیگری بانکدار او و سومی دادستان کل جمهوری ژنو بود. ثروتمندان و ارباب فراغت که از املاک یا سرمایه‌گذارهای سابق خود درآمدهایی داشتند غالباً از نظر سیاسی دوستدار کشور فرانسه بودند و مایل بودند شیوهٔ زندگانی فرانسویان و انواع تفریحات آنان را بپذیرند، خاصه که روش زندگانی فرانسویان در همه‌جا شیوهٔ زندگانی طبقات عالی به‌شمار می‌رفت و جنبهٔ بین‌المللی یافته بود. افراد مردم و اهالی شهر ژنو هرگز درون قصر له دلیس و تشکیلات فرنی را ندیده بودند و صحنه‌های نمایشهایی را که در آن دعوت نشده بودند تأیید نمی‌کردند و بالاخره از نظر سیاسی از دولت فرانسه

بیم داشتند و بنابراین در برابر تمایلات بین‌المللی، که در اشراف و ممتازان شهر ژنوپیدا شده بود، واکنش وطنخواهی ظاهر کردند، یعنی احساسات نسبت به حفظ میراث قومی خویش را زنده ساختند. بالنتیجه همچنانکه ولتر محبوب اعیان و نجبای شهر شده بود، روسو رهبر و قهرمان طبقات عامه گردید. روسو از یک سوط رفدار تقوا و افراد طبقات پایین بود و از سوی دیگر مخالف و خصم فنون و صنایع. از آنجا که مسئله نمایش عملاً موضوعی طبقاتی شده بود، پیوسته حوادثی را به دنبال خود می‌آورد، چنانکه یک تماشاخانه در ژنو ساخته شده بود و چند سال بعد ضمن هیجان طبقات عامه در سال ۱۷۶۸ آتش زده شد و در سال ۱۷۸۲، پس از تجدید قدرت اشراف، ابتدا کلیه تأسیسات مربوط به طبقات عامه را از میان بردند و تمامی رهبران هیجان ۱۷۶۸ را قارومار کردند، سپس تماشاخانه ژنو را دوباره ساختند.

روسو در همان حال که به جدال با طبقه اشراف و ولتر مشغول بود، کارهای فکری خود را دنبال می‌کرد. چنانکه در ۱۷۶۲ کتاب امیل و قرارداد اجتماعی را منتشر ساخت. پارلمان پاریس کتاب امیل را به عنوان کتب ضاله محکوم کرد و جمهوری ژنوهردو کتاب را محکوم ساخت. جمهوری ژنو تنها دولت اروپایی بود که قرارداد اجتماعی را در همان لحظات نخستین انتشار محکوم گردانید. به هردو کتاب لکه بدنامی «فضاحت‌آمیز و تند و مضر به خداشناسی و مخرب دیانت مسیح و منهدم کننده انواع حکومتها» زده شد و کلیه آنها را طی تشریفات پاره و اوراق کردند و در مقابل شهرداری ژنو در ۱۹ ژوئن ۱۷۶۲ سوزانیدند و در ضمن رسماً اعلام شد که، اگر روسو وارد شهر ژنو شود، بازداشت خواهد شد. چنین میزگی شدید و سختی در مطبوعات در ژنو کمتر سابقه داشت. معلوم است که شورای شهر دو کتاب روسورا، بدون اینکه به دقت آن را خوانده باشد، محکوم ساخت. زیرا میان انتشار کتابها و صدور این احکام غلاظ و شداد فاصله چندانی نشد و می‌توان احتمال داد که شورای شهر ژنو، برای خشنود ساختن دولت فرانسه، دست به این اقدام زد. مسلم است که اولیای شهر ژنو از مداخله‌ای که روسو در مسئله نمایش کرده بود و بر اثر این مداخله ناراضیان شهر دور او جمع شده و روسو حالت سخنگوی آنان را یافته بود، از روسو آزرده شده بودند و همچنین شاید اقدام تند حکومت ژنو برضد روسو و کتابهای او از آن جهت بوده است که خواسته باشند اثر مقاله دالامبر را از میان ببرند و جهان آن روز را مطمئن گردانند که ژنو در چاه کفر و زندقه نیفتاده است. معلوم شده است که افراد خاندان ترونشن در شورای شهر برضد روسو به جان می‌کوشیده‌اند، اما اینکه آیا ولتر نفوذ خود را در آنان برای این ضدیت به کار برده باشد، روشن نیست.

در هر حال روسوی بینوا، که پس از محکومیت کتاب امیل در پاریس عازم سویس

گردید، دروازه زادگاهش را به روی خود بسته یافت و این وضع از آنچه در جوانی بر سرش رفته بود سخت ناگوارتر بود.

قرارداد اجتماعی، ۱۷۶۲

اگر کسی بخواهد کتابی را نام ببرد، که آرزوهای انقلابی دورهٔ میان ۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰ را بیش از هر کتاب دیگر شامل باشد، باید کتاب قرارداد اجتماعی را بگوید. شاید آثار روسو تأثیرات عملی و مستقیم بیشتری از این هم داشته‌اند، چنانکه در کتاب امیل چهره‌ای را مجسم می‌سازد که از داشتن هرگونه شغل مذهبی در مقابل مرد خلیق و متواضعی که مطلقاً احتیاجی به اعمال مذهبی ندارد ناراحت است و در کتاب نوول هلوئیزا خوانندگان کتاب را از شیوهٔ پر نزاکت زندگانی خودشان بیزار می‌سازد. و در کتاب خطابه درباره نابرابریها مطالبی را مطرح کرده است که هواخواهان انقلاب اجتماعی می‌توانند در بیان مفاسد مالکیت خصوصی از آنها استفاده کنند. نفوذ روسو در علم تربیت و ادبیات و فلسفه محض از این کتابها سرچشمه گرفته است.

اما قرارداد اجتماعی هنوز هم دفتر عظیم انقلاب سیاسی است. این کتاب در ۱۷۶۲ و ۱۷۶۳ سیزده بار به زبان فرانسه چاپ و منتشر شد و به علاوه در ۱۷۶۳ و ۱۷۶۴ سه چاپ به زبان انگلیسی و یک چاپ به زبان آلمانی از این کتاب انتشار یافت و نیز در ۱۷۶۳ به زبان روسی ترجمه و منتشر گردید. از آن پس تا آغاز انقلاب فرانسه، جزیک چاپ به زبان فرانسه، این کتاب تجدید چاپ نشد؛ شاید به این دلیل که نسخه‌های موجود کتاب برای خریداران کافی بوده است و شاید از آن جهت که مردم، پس از چاپهای اولیه، از خواندن این کتاب استقبال نکردند. آنچه محقق است، این است که قبول عمومی این کتاب و استقبال مردم از آن پس از بروز انقلاب روی داد. بنابراین، آن اندازه که انقلاب در توسعهٔ نشر قرارداد اجتماعی مؤثر بود، این کتاب در تکوین انقلاب تأثیر نداشت. یعنی مردم، به علت خواندن کتاب روسو، انقلابی نشدند، ولی کسانی که خود را در وضع و حالت انقلابی می‌دیدند، به خواندن این کتاب روی می‌آوردند، برای اینکه دروس انقلابی از آن بیاموزند و یا مبلغین انقلاب خواندن کتاب را به افراد انقلابی توصیه می‌کردند. حاصل آنکه کتاب قرارداد اجتماعی در ظرف ده سال از ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۹ سی و دو بار به زبان فرانسه چاپ شد (در تمامی دورهٔ ناپلئون این کتاب حتی یک بار هم چاپ نشد) و در ۱۷۹۱ سه بار

و در ۱۷۹۵ یکبار ترجمه انگلیسی آن چاپ شد و از ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۶ دوچاپ به زبان هلندی و میان سالهای ۱۷۹۵ و ۱۸۰۰ چهار چاپ به زبان آلمانی و در دوره انقلاب سه ساله ایتالیا از ۱۷۹۶ تا ۱۷۹۹ هشت چاپ به زبان ایتالیایی از این کتاب انتشار یافت و ترجمه لاتینی این کتاب در ده ساله بعد از ۱۷۹۰ در مجارستان، به صورت نسخه‌های خطی، دست به دست می‌گشت و در بین سالهای ۱۷۹۹ و ۱۸۰۱ چهار چاپ به زبان اسپانیایی و پس از ۱۸۱۰ چاپهای متعددی از ترجمه اسپانیایی در امریکای جنوبی انتشار یافت. نخستین چاپ این کتاب به زبان مجاری در ۱۸۱۹ و به زبان یونانی در ۱۸۲۸ و به زبان لهستانی در ۱۸۳۹ و به زبان چک در ۱۸۷۱ صورت گرفت. به علاوه این کتاب چهارچاپ به زبان روسی ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۷ و یک چاپ به زبان ترکی در ۱۹۱۰ داشت. این نکته شایان دقت است که انتشار کتاب قرارداد اجتماعی در اغلب این کشورها یا پیش از بروز انقلاب در آن مملکت بوده یا مقارن انفجار انقلاب آنها. بنابراین بهتر است این کتاب را که بسیار مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته، بازهم تجزیه و تحلیل نماییم یا دست کم اگر نتوانیم نظریه‌های این کتاب را به دقت موشکافی کنیم، خاطر نشان ساختن نظرات اساسی آن، که محرك افراد به انقلاب و طغیان بوده است، مفید خواهد بود.

بهترین راه فهم این کتاب آن نیست که پیشنهادهای آن را با اقدامات آزادیخواهانه و مساواتطلبانه، که بعداً در کشورهای مختلف صورت بسته، بسنجیم؛ خاصه که آن اقدامات، جز در حدود کلیات فلسفی، از مطالب این کتاب ناشی نشده بوده است و نیز نمی‌توان کتاب قرارداد اجتماعی را مایه ظهور حکومت‌های مطلقه تام‌الاختیار دانست. ولی اصول عقایدی که در قرارداد اجتماعی عنوان شده، با اصول زمان تصنیف آن مغایرت داشت و یکی از اساسیترین اصول جاری آن عصر این بود که پاره‌ای افراد به حکم طبیعت باید از دیگر افراد سرپرستی نمایند و بالنتیجه بعضی حق حکمرانی بر دیگران را دارا شده بودند و بقیه مردم وظیفه اطاعت و فرمانبری را. و حال آنکه روسو فرمانبری از هر چیز یا هر کس را که خارج از وجود خود شخص باشد نکوهیده می‌دانست. باید گفت که روسو هر ج و مرج طلب نبود، بلکه احتیاج به قوه و قدرت و نظم عمومی را قائل بود. لوئی پانزدهم در ۱۷۶۶ اعلام داشت «نظم عمومی تمام و کمال از من ناشی است» و در جاهایی که مجالس قانونگذاری و هیئتهای قضایی تفوق داشتند، مانند پارلمان انگلستان، شبیه به همین ادعاها را درباره حاکمیت مطلقه خود داشتند و به طور کلی صاحبان این گونه داعیه‌ها به تاریخ گذشته و سنن و آداب قدیم استناد می‌جستند و مدعی بودند که آنچه مایه ایجاد قدرت و قانونگذاری شده است، سنن و آداب قانونی بوده است که میراث گذشته است و فرمانها و قوانین اساسی قدیم ناشی از این میراث هستند. اما روسو، که موقعی گفته بود اگر خداوند می‌خواست با ژان ژاک حرف بزند ضرورتی نبود به وسیله

حضرت موسی صحبت کند، در این باب هم چنین می‌اندیشید که از هیچ آزاد مردی نمی‌توان توقع داشت که از قانونی اطاعت کند که در پد اختیار دیگری است، بلکه قانونی را که او باید اطاعت کند می‌بایست از اراده آزاد خود او برخاسته باشد و حتی اگر کارهایی بکند که مایل به آنها نبوده، مثلاً مالیاتی را پرداخته که شخصاً آن را تصویب نکرده، یا در جنگی شرکت کرده که آن را بیمورد می‌پنداشته، باز هم حق خواهد داشت از تمایلات خاص خود پیروی نماید و گرنه فقط بایستی تسلیم زور بشود و تنها به حکم ضرورت کارهایی بکند و بنابراین هر اندازه بتواند از این کارها طفره برود راه صواب رفته است و هر موقع بخواهد دست به طغیان و شورش بزند آزاد است، مانند نجیب‌ای لهستان. بنابراین مقدمات، کتاب قرارداد اجتماعی در جستجوی یافتن قدرت حقه و نوعی از حکومت بود که اطاعت از آن در واقع وظیفه‌ای باشد و در هر حال اصلی از فلسفه اجتماعی، که تأکید بر آزادی فردی دارد، همواره محترم شمرده شود. روسو نتوانست جایی را که این قدرت نهایی در آن قرار دارد جز در خود جامعه بیابد. در نتیجه این عقیده، آنان که اطاعت از قدرت حکومت می‌کنند، در تجزیه و تحلیل نهایی قضیه خود باید حکمروا هم باشند، یعنی در دست آخر آنکه تابع و فرمانبر بود باید فرمانروا باشد و این یکی دیگر از اصول «ظاهر آ بیمعنی» ولی معروف روسوست. ولی باید دید به عقیده روسو جامعه چه بوده است؟ روسو می‌گوید، پیش از آنکه اقدام مردم را در تشکیل حکومت مورد مطالعه قرار دهیم، «بہتر است عملیاتی را مورد تحقیق قرار دهیم که به وسیله آن عملیات مردم ملت شده‌اند، زیرا این گونه عملیات که بالضروره مقدم بر سایر اعمال رخ داده است، پیریزی واقعی جامعه می‌باشد.» این عمل یا توافق که به وسیله آن «مردمی ملت به شمار می‌روند» به عقیده روسو باید عملی متعدد القول و یابہ اصطلاح امروزی به اتفاق آرا صورت بسته باشد و در مسائل دیگر و کم‌اهمیت‌تر است که اکثریت و اقلیت مورد پیدا می‌کند.

ولی چرا بایست اقلیتی مقید به قبول حکومت اکثریت باشد؟ نسلهای اخیر از ترس آنکه مبادا اکثریتها بر اقلیتها مسلط شوند، غالباً اهمیت این سؤال را به روی خود نمی‌آوردند. با وجود این، سؤال مزبور در نادیده گرفتن حکومت یا شورش بر ضد آن بیش از آن بود که بتوانند آن را از میان ببرند. بنابر عقیده روسو، این مسئله صحیح و از واجبات است که اقلیت به حکومت اکثریت در تمامی مدتی که طرفین درباره تشکیل يك ملت توافق (یعنی اتفاق آرا) دارند گردن نهد. اگر چنین توافقی وجود نداشته باشد پس ملتی وجود ندارد و وقتی ملتی نبود اکثریت و اقلیت هم نخواهد بود، بلکه دو قدرت جدا و مخاصم یکدیگر خواهند بود. و به تعبیر دیگر کسانی که در توافق تشکیل ملت شرکت نجسته‌اند مطلقاً از افراد و اعضای آن ملت محسوب نمی‌شوند.

«قرارداد اجتماعی» عبارت از همان عمل و اقدامی است که به وسیله آن مردمی ملت می‌شوند و آن عبارت از شرکتی است که «از جان و مال هر شریک با نیروی مشترک حمایت می‌کند و در این نیروی مشترک هر شریک، که با سایر شرکا متحدگشته است، فقط تابع رأی خویش است و در این مقام کماکان آزاد است». روسو در موقع شرح و توضیح این فکر بعضی از اصطلاحات عمده‌ای را که نسلهای آینده به کار برده‌اند برجسته ساخته است که ما زیر آنها را خط کشیده‌ایم. «این شخصیت عمومی که از اتحاد افراد به وجود می‌آید، در ادوار پیشین نام شهر به خود می‌گرفت و اکنون جمهوری یا دستگاه سیاسی نامیده می‌شود و اعضای جمهوری یا دستگاه سیاسی وقتی به صورت شخصیت عمومی در فعالیتی نباشد آن را کشور و در حال فعالیت آن را دولت و در مقایسه با سایر دستگاههای مشابه آن را قدرت می‌خوانند. اما کسانی که در تشکیل جامعه شریک بوده‌اند به صورت جمعی نام ملت به خود می‌گیرند و افراد این جمع، از جهت آنکه در قدرت حاکمه شرکت دارند، هموطن و از آن بابت که تابع قوانین دولت هستند اتباع خوانده می‌شوند».

عمل شرکت، يك اراده عمومی به وجود می‌آورد و اراده جامعه مشتمل بر رضایت اقلیت نیز هست که با تصمیم اکثریت و پذیرش اعمال حکومت از طرف افراد ابراز می‌شود. هر يك از اعضای ملت را جامعه و ادار به اطاعت از این اراده عمومی می‌سازد و این اراده عمومی همان است که هر عضو ملت «درباره آن بگوید هیچ چیز دیگری نمی‌توانسد آزادی او بشود.» در اینجا باز آسان است که مفهوم حقیقی مقصود روسو را سوء تعبیر کرد، و حال آنکه مقصود وی کاملاً مبنی بر اصول آزادی و مساوات است. به این توضیح که وجود جامعه و آزادی اعضایش مستلزم آن است که همه به قدرت جامعه احترام بگذارند. باید به خاطر آوریم که به عقیده روسو میدان عمل اراده عمومی و حاکمیت جامعه در سطحی مافوق از زندگانی عادی افراد می‌باشد، به طوری که به کارهای بسیار مخصوص و معین می‌پردازد. برای اینکه مطلب را دقیقتر گفته باشیم، توضیح می‌دهیم روسو بر این عقیده است که حاکمیت ملی فقط يك عمل و اقدام می‌تواند بکند و آن همان عمل خود شرکتی است که از اجتماع افراد به وجود آمده است. حاکمیت ملی هر چند «کاملاً مقدس و کاملاً نقض ناپذیر است» ولی حوزه عمل آن به همان چهارچوبه توافق عمومی (قرارداد اجتماعی) محدود است. برای روشنتر ساختن مطلب، توضیحی را که خود روسو نداده است اضافه می‌کنیم. فرض می‌کنیم در کشوری دودسته وجود داشته باشند و برای اینکه از هراسم و عنوانی که اصول عقاید و افکار یا جنبه حزبی آنها را نشان دهد پرهیزیم، می‌توانیم یکی از آنها را دسته سبز و دیگری را دسته آبی بنامیم. اگر دسته سبز از طریق قانونی در موقعی حایز اکثریت

باشد، خواهد توانست قانونی را از تصویب بگذرانند. این قانون صرفاً قانون دسته سبز به‌شمار نمی‌رود، بلکه قانون مملکت محسوب می‌شود. دسته آبی برعلیه قانون رأی داده است ولی آن را به‌عنوان قانون پذیرفته است. و آن قانون ناشی از زور نخواهد بود و دسته آبی از آن مقررات به‌عنوان قانون اطاعت می‌کند، زیرا قدرت قانونی آن مقررات از اراده دسته سبز برنخاسته و حتی تنها از اراده اکثریت ناشی نگشته، بلکه از اراده عمومی هر دو دسته سبز و آبی سرچشمه گرفته است. یعنی آن اراده عمومی که جوهر اصلی جامعه و یگانه قوه حاکمه‌ای است که بشر نیازمند تبعیت از آن می‌باشد. اگر چنین اراده عمومی وجود نمی‌داشت و یا چنین قوه حاکمه‌ای نبود، نه جامعه‌ای وجود پیدا می‌کرد و نه قانونی، بلکه همان طور که روسو گفته است دودسته جدای از هم و مخاصم با یکدیگر وجود می‌داشتند.

تمام تأکیدی که در نظرات روسو راجع به قوه حاکمه جامعه شده است تمهید مقدمه است، تا به‌طور قطع نشان دهد دولت قوه حاکمه نیست. هیچ یک از اعضای دولت و حتی پادشاه قدرت حکمرانی را به‌عنوان حقوق شخصی و خاصه خود به‌دست نیاورده‌اند و قدرت حکومتی جامعه از قدرت کسانی که بر آنان حکمروایی می‌شود، منفک نیست. وضع و موقع اولیای حکومت یک مقام اداری است و امنایی به‌شمار می‌روند که معزول شدنی هستند. مردم ممکن است اختیارات خاصی را به‌عنوان نمایندگی به یک یا چند نفر بدهند، ولی حاکمیت جامعه نمایندگی بردار نیست. روسو اعلام داشت من مدلل ساخته‌ام «که امانتداران قوه مجریه ارباب مردم نیستند بلکه مأمورین مردم هستند، به‌طوری که مردم هر موقع بخواهند آنان را منصوب و یا معزول می‌سازند (نظریه بزرگ حکومت مردم و مخالف با روش دیکتاتوریهایی که بعداً ظهور کرد) و برای این مأمورین مسئله قرارداد بستن با مردم مطرح نیست، بلکه مسئله اطاعت از مردم مطرح است و با توجه به مشاغلی که کشور به‌عهده آنان گذاشته، آنان فقط وظایف خود را مانند هموطنانشان باید انجام بدهند و هیچ‌گونه حقی برای بحث و جدل درباره مدت مأموریت خود را ندارند.» حتی شکل یا قانون اساسی حکومت امر مطلق نیست بلکه آن نیز ناشی از حاکمیت جامعه است. مثلاً مردمی ممکن است شکل حکومت موروثی به‌صورت سلطنتی یا اشرافی تأسیس نمایند، معذک مردم این حق نهایی را دارند که به‌میل خود شکل حکومت را تغییر دهند و اشغال مقامات به‌صورت ارثی از طرف پادشاهان و اعضای شوراها و قضات به آنان حقوق ثابت ارثی نمی‌بخشد و، به عبارت دیگر، بردن میراثی از یک قانون اساسی ایجاد حق وضع قانون اساسی اقتدار طلبانه‌ای را نمی‌کند. تاریخ گذشته نمی‌تواند برای حال تکلیف و وظیفه‌ای معین کند. حتی اگر حق قانونگذاری موروثی به آن علت که جامعه آن را مقرر داشته کاملاً قانونی باشد فقط تا

موتعی که جامعه آن را به این صورت بخواهد، معتبر خواهد بود.

روسو طرفدار شکل خاصی از حکومت نبود و فقط بر این اصل اصرار می‌ورزید که کلیه حکومت‌های حقه باید وضع دموکراسی داشته باشند، یعنی حاکمیت مردم در آن برقرار باشد. و مردم هر نوع حکومتی را می‌توانند برای خود بخواهند. هر حکومت قانونی را می‌توان جمهوری نامید. روسو کشوری را دارای وضع دموکراسی می‌داند که در آن عده افرادی که در امور حکومتی و قضایی شرکت دارند، بیش از افراد عادی باشد و خود او امکان این امر را فقط در جامعه‌های کوچک یافته است، و به این ترتیب، آن نوع دموکراسی را که با خدایان قدرت سازگار باشد کنار گذاشته است. حکومت سلطنتی ممکن است به نظر روسو مشروع آمده باشد، ولی در بسط کلام خود نسبت به آن علاقه‌ای ابراز نداشته است. روسو سه نوع حکومت اشرافی را سراغ کرده است از این قرار: اشرافیت طبیعی یا حکومت ریشسفیدان قوم، و اشرافیت انتخابی که در آن «ثروت یا قدرت بر سن و سال ترجیح می‌یابد»، و اشرافیت موروثی که در آن کسانی که ثروت و قدرت را به ارث می‌برند، وارث مقامات حکومتی هم می‌شوند. سپس روسو می‌گوید این نوع آخر بدترین شکل حکومتهاست. به طوری که در فصل سابق روشن ساختیم تقریباً تمام حکومت‌هایی که در عصر روسو وجود داشتند، دارای همین خصیلت اشرافیت موروثی بودند. روسو اعلام داشت که بهترین شکل حکومت نوع دوم حکومت اشرافی یعنی اشرافیت انتخابی می‌باشد. چنین به نظر می‌آید که مقصود وی طرز حکومتی است که در آن افراد مردم اشخاصی را برای مقامات حکومتی انتخاب نمایند، یعنی آن طرز حکومتی را می‌پسندید که نسل‌های بعد از وی آن را طرز حکومت دموکراسی نام نهادند. معذک با تعریف خاص شگفتاوری که روسو خود از حکومت اشرافیت انتخابی کرده است، کسانی که در این طرز حکومت انتخاب می‌شوند به دلیل «ثروت یا قدرت» آنان است.

پس موضوع مساوات چه می‌شود؟ و شکاف میان ثروت و فقر، که روسو چند سال پیش از تصنیف کتاب قرارداد اجتماعی درباره آن با سوز دل فریاد می‌کشید، کجا می‌رود؟ در کتاب قرارداد اجتماعی نبودن مساوات قضیه سیاسی یا مسئله‌ای اخلاقی گردیده است که بقای کشوری آزاد و قانونی را زیان می‌رساند. روسو خود می‌گوید «از مساوات نباید این طور فهمید که درجات قدرت و ثروت اشخاص مطلقاً باید به یک اندازه باشد»، بلکه مقصود این است که قدرت اشخاص هرگز نباید جز از طریق قانونی به کار برده شود. «اما درباره ثروت هیچ یک از افراد مملکت نباید آن اندازه ثروتمند باشد که بتواند دیگری را بخرد و نیز آن اندازه تهیدست باشد که مجبور شود خود را بفروشد.» در اینجا مانند موارد دیگر آزادی و احترام به خویش و استقلال رأی افراد مهمترین ملاک است. نبودن مساوات وقتی

بداست که این صفات اساسی افراد را از میان ببرد و در این حال به درجه‌ای بداست که باید آن را چاره کرد. «ظهور این حال قطعی است زیرا نیروی اشیا و اموال همواره متمایل به از میان بردن مساوات است و بنا بر این نیروی قانونگذاری پیوسته باید نگهبان آن باشد». این نظریه برای کسانی که معتقد بودند افراد طبقه توانگر چون غنیرند احتیاج به تعیین نماینده مخصوص دارند، بیمعی خواهد بود. ولی این نظریه کلی به خصوصه موضوعی اساسی یا هرج و مرج طلبانه نبوده است. چنانکه پرنس کونیتز همین نظر را در ۱۷۶۳ به ماری ترز ملکه اتریش گفته است، در آنجا که پیشنهاد کرد دولت باید به افراد عادی در برابر ملاکین بوهم مزایای اجتماعی بدهد.

روسو در جایی که از تأسیسات نمایندگی مردم، یعنی انواع مجالس و شوراها، بحث می‌کند، نظراتش بیش از سایر مباحث غیر منطقی به نظر می‌رسد و این غیر منطقی بودن نظرات نه از آن بابت است که ملاحظات واقعینانه را کنار گذاشته باشد. بلکه عبارات او در این مورد سراسر مشحون است از مجالس و انجمنها و شوراهای آن عصر که وی آنها را مظهر نمایندگی و انتخابی می‌شمارد، مانند مجلس سوم در ولایات لانگدوک و برتانی، مجلس عوام انگلستان، انجمنهای ولایتی هلند، پاره‌ای مجالس کشورهای شرقی اروپا (دیت‌ها)، شوراهای حکومتی ژنو و دیگر شهرها که تقریباً تمامی آنها بدون استثنا خود را انتخاب می‌کردند و همواره به دست افرادی از طبقات معین بود و در نتیجه قدرتی را که به کار می‌بردند، ناشی از قدرت نمایندگی نبود، بلکه ناشی از قدرت خود آنان بود. روسو در تکمیل این نظریه می‌گوید مردمی که بخواهند دست از قدرت مخصوص و مسئولیتهای خویش بردارند، یعنی حقوق حاکمیت خود را اعمال نکنند، در لبه پرتگاه هلاک خواهند بود. اهالی انگلستان فقط در همان لحظاتی که به پای صندوق انتخابات نمایندگان مجلس می‌روند، آزاد هستند، ولی پس از انتخابات به اسارت در می‌آیند، در صورتی که اگر روسو از وضع انتخابات انگلیس در آن عصر اطلاعات بیشتری می‌داشت، حتی این امتیاز آزادی موقتی را هم حاضر نمی‌شد به آن بدهد. زیرا مردمی که نیروی نظامی به صورت چریکهای مزدور درآید و امور سیاسی در دست طبقه خاص و محدودی باشد تا از آسایش مخصوص بهتر بهره‌مند گردند، یا به کار و کسب خصوصی خود بیشتر پردازند، نمی‌توانند آزاد فرض شوند. به عقیده روسو در یک کشور خوب مردم آن کمتر منافع خصوصی یا کسب و کار شخصی دارند. زیرا باید پیوسته به وظایف میهنی مشغول باشند، یعنی در مجالس و انجمنها شرکت جویند و بر مأمورین حکومت نظارت کنند و قوانین را تصویب کنند و نمی‌توانند اختیار قانونگذاری را به کسی بدهند، زیرا این اختیار عبارت از نفس حق حاکمیت مردم می‌باشد و قابل واگذاری نیست و به این ترتیب روسو نسبت به مجالس نمایندگی ابراز

بیعقیدگی می‌کند و آنها را از آثار دورهٔ تاریک ملوک‌الطوایفی قرون وسطی می‌شمارد و در واقع از حکومت مستقیم مردم طرفداری می‌کند، به این ترتیب که مجالس قانونگذاری دائمی باشند و مرکب از تمامی افراد مردم کشور و این نظریه در دورهٔ انقلاب اهمیتی بسزا یافت، ولی نمی‌توان انکار کرد که توسعهٔ حکومت نمایندگی حقیقی در عصر انقلاب بیشتر مدیون اشراف آزادیخواه بود تا نظریهٔ روسو و مکتب حکومت عمومی مردم.

در باب نظریهٔ مذهب رسمی که به آخر کتاب قرارداد اجتماعی ملحق گردیده بحثهایی مفصل صورت گرفته و در این مورد نیز نظریهٔ روسو دچار سوء تعبیر و تفسیر شده است. علت این امر به طور قطع آن است که روسو پیشنهاد می‌کند به مردم آزادی مذهب داده شود. برای اینکه اولاً وی به صورتی قاطع نمی‌خواهد دولت آرمانی او با هیچ یک از طریقه‌های مذهبی و عقیدت‌سی مخلوط شود. ثانیاً، با وجود این عقیده که دولت نباید با عقاید مذهبی خود را مخلوط کند، روسو معتقد است که جامعه باید در باب امری به صورت عقاید درونی مردم نیز توافق عمومی داشته باشد و این امر را در فصل آخر کتاب خود به صورت «یک ایمان خالص» پیشنهاد می‌کند که مرکب باشد از چند «عقیدهٔ سادهٔ مذهبی دربارهٔ وجود باریتعالی و مراحل بعد از مرگ، ولی «خالی از سخنان شگفتاور و تفسیرات» و با اعلام اصل اغماض و گذشت مذهبی، یعنی کار نداشتن بامذهب افراد، آنگاه نویسندهٔ کتاب قرار داد اجتماعی اعلام کرده است که هر کس این اصول عقاید را بپذیرد و سپس به ضدیت با آن برخیزد «باید به مجازات اعدام برسد». در اینجا به عنوان جملهٔ معترضه می‌توان گفت آن «حقیقتی» را که روبسپیر در احکام اعدام خود محل استناد قرار می‌داد، گویا از نوشته‌های روسو از قلم افتاده است. تصور نمی‌شود این گونه افکار آن طور که بعضی ادعا کرده اند اثر و نفوذ نظرات روسو بوده است، چنانکه وقتی در ۱۷۹۴ روبسپیر می‌کوشید اساسی در حدود نظرات روسو به وجود آورد، همکاران بسیار نزدیکش که پشت او نشسته بودند، به او می‌خندیدند و اینکه بعضی افکار روسو را مبنای تشکیل عقیدهٔ دخالت جامعه و دولت در کل امور، که بعدها ظهور کرد، پنداشته‌اند نیز مبالغه است.

بعلاوه کتاب قرارداد اجتماعی مشحون است از نصایح و تذکرات محافظه کارانه. این کتاب مانند اعلامیهٔ استقلال امریکا تأکید می‌کند که حکومت نباید به جهات جزئی و دلایل زودگذر تغییر یابد. عین عبارت قرارداد اجتماعی در این قسمت این است: «تغییرات همواره خطرناکند و دست به ترکیب حکومتی که مستقر شده است هیچ گاه نباید زد، مگر وقتی که وجود آن حکومت باخیر و صلاح عمومی ناسازگار گردد. ولی این حزم و احتیاط ناشی از سیاست است نه قاعده‌ای مبتنی بر حق». روسو در عین اینکه حق تغییر حکومت را اظهار می‌کند، دربارهٔ امکان تغییر کلی آن ابراز شک و تردید می‌کند. روسو می‌گوید افراد سالخورده اصلاحپذیر

نیستند، زیرا عادات و عقاید بسیاری در وجودشان جایگیر شده که نمی‌گذارد تغییری در آنان پدید آید. روسو تنها راهی را که برای اصلاح این گونه عادات و عقاید یافته است، از راه شباهتی است که با امراض دارند و نظر خود را این طور بیان می‌کند: «همان طور که بعضی امراض دماغ آدمی را مختل می‌سازد و برای آنان فراموشی گذشته را می‌آورد، در مورد کشورها هم پس از بروز تکانه‌های شدید اجتماعی ممکن است مبدأ زندگانی تازه‌ای برای ملل شود و انقلابات اجتماعی در میان ملتها همان اثرات را دارد که بحران بعضی امراض در افراد. به همان وجه که وحشت و هراس از گذشته موجب فراموشی می‌شود، هنگامی هم که کشوری در آتش انقلابات و جنگهای داخلی تحلیل برود دوباره زنده می‌شود و پس از آن فقط از خاکسترهای آن حریق حرف می‌زند.» البته این بیان نه غیبگویی است و نه تحریک به‌طغیان، ولی در عین حال توصیف بدی از آنچه بعداً در سال ۱۷۹۳ در فرانسه رخ داد، نمی‌باشد.

شک و تردیدی که روسو درباره عملی بودن نظرات مذکور در کتاب قرارداد اجتماعی داشت، کاملاً بجا بود و این امر از آن بابت نیست که این نظرات اصولاً عقایدی موهوم باشند، زیرا غالب آنها امروزه در ایالات متحده آمریکا عملی گردیده، یعنی در جایی که نفوذ عقاید روسو بالنسبه به غالب کشورهای اروپا جزئیتر بوده است. عملی نبودن نظرات روسو با میزان قدرت کسانی که حاضر به قبول آنها نمی‌شدند، تناسب مستقیم داشت. یعنی به همان اندازه که کشوری اراده عمومی واقعی یا احساس همبستگی اجتماعی را فاقد بود و یاهیت حاکمه مشخص و یا طبقات ممتازی داشت که به بقای وضع موجود اصرار می‌ورزیدند، هرگونه اقدامی برای به کار بستن نظرات کتاب قرارداد اجتماعی خود به خود به شکست می‌انجامید. اقدام در به وجود آوردن اراده عمومی در جایی که چنین اراده‌ای وجود ندارد، اقدام به ایجاد ملت واحد در کشوری که نفوذهای شخصی ترجیح می‌دهند که مردم به صورت طبقاتی جداگانه باقی بمانند، مجبور ساختن مردم به تشکیل نوعی از جامعه، که خواهان آن نیستند، تنها نتیجه‌اش به بار آمدن حکومتی خودکامه خواهد بود. چیزی شبیه به این امر در مدت انقلاب کبیر در فرانسه رخ نمود. انقلاب به حکم فطرتش در دوره‌ای رخ می‌دهد که در آن اراده عمومی مستی گرفته و رشته‌های پیوند اجتماعی از هم گسسته و تغییرات و تحولات از راه توافق و طرق قانونی ناممکن شده باشد. اقدام به ایجاد اراده عمومی یا بهتر بگوییم ایجاد اراده عمومی یا جبهه محکمی در فرانسه در دوره جنگهای فرانسه با اروپا پس از ۱۷۹۲ غالباً با استناد به کتاب قرارداد اجتماعی توجیه می‌شد و در واقع در ظهور حکومت نیمه خودکامه هراس و وحشت (ترور) مؤثر افتاد، اما روسو مانند لنین عنصر انقلابی دوقرن بعد رفتار نمود، یعنی اصول و روش انقلاب را در کتاب خود نوشت. یعنی بر آن نشد که معین

کند چگونه ملتی حکومت عامه را برای خود به دست بیاورد. در واقع وی کلیه این موضوع را با تمیز بین قوه قانونگذاری و حاکمیت جامعه و ابراز بی اعتقادی نسبت به مجالس نمایندگی از طرف مردم مخلوط و مشتبه ساخته بود. در مرحله نخست سلسله انتقاداتی نسبت به دنیای عصر خود، آن گونه که می شناخت، یعنی انتقاد بر آنچه در موقع خود رژیم کهنه نامیده گشت، نوشت.

پس باید دید آنچه به طور خلاصه در کتاب وی راجع به دعوت مردم به شورش و تحمل نکردن فرمانروایی افراد، حتی کسانی که در ۱۷۶۲ در ژنو حکومت می کردند وجود می داشت، چه بوده؟ قبل از بیان هر توضیح باید گفت کتاب قرارداد اجتماعی درباره جنبه سیاسی جامعه و حقوق افراد و ماهیت ملت نظراتی را بیان کرده که بالملازمه انقلابی بود. زیرا هر جامعه را بر اراده افراد حی و حاضر آن استوار می دانست که در آن هر فرد مفهوم مثبت عضویت جامعه که مستلزم عمل و اقدام می باشد و شرکت اختیاری خود را در جامعه احساس می کند بشمار می رود و قوت این احساس در افراد بیش از احساس اثرات تاریخ ملی یا روابط خانوادگی یا نژادی یا فتوحات گذشته یا میراث مشترک یا تولد در نظام موجود سیاسی می باشد. کتاب قرارداد اجتماعی منکر قدرت عالیة سلاطین و گروه متنفذین و کلیه حکومتهاست و می گوید هر شکل حکومتی تغییر بردار است و متصدیان مشاغل عمومی قابل عزل و انفصالند و عقیده دارد که نیرو و مشروعیت قانون فقط از خود جامعه ناشی است، یعنی همان طور که فرانسویان در ۱۷۸۹ گفتند، اراده «هیچ مقام و هیچ فردی» نمی تواند قانون شمرده شود و به این ترتیب می توان گفت کتاب قرارداد اجتماعی نه تنها منکر قدرت عالیة پادشاهان است، بلکه مجالس قانونگذاری و انجمنهای ولایتی و هیئتهای قضایی موجود در قرن هجدهم را، که من آن همه در فصلهای پیش درباره آنها بحث کردم، نیز از ریشه و اساس سست می گرداند.

انقلاب ۱۷۶۸ ژنو

شهر ژنو که حرکت روسو را از پاریس به سوی خود در ژوئن ۱۷۶۲ بانگرانی می نگریست، دیگر مطلقاً آن شهر کمال مطلوب تصویری روسو نبود و مواجهه ای که این دوپس از آن حالت باهم حاصل کردند روسو را به آستانه دیوانگی و ژنو را به حال انقلاب افکند.

کشمکشهای قدیمی و پراکنده ای که در شهر ژنو رخ می داد، گروه حاکمه ژنو را وادار کرده بود که در دهه از ۱۷۳۰ به بعد از دولتهای خارجی برای فیصله دادن آن کشمکشها

استمداد بنماید. این دولتهای خارجی، یعنی دولت سلطنتی فرانسه و ناحیه‌های برن و زوریخ، در ۱۷۳۸ سندی، به نام قرارنامه میانجیگری، صادر کردند و با مداخله نظامی آنرا تحمیل کردند و به خود عنوان ضامن اجرای قرارنامه را دادند تا بدین وسیله گروه حاکمه ژنو، اگر لازم دانست، دوباره آنان را به حکمیت، جهت حل اختلافات داخلی ژنو فراخواند. به این کیفیت ژنو هم مانند دیگر کشورهای کوچک و ضعیف آن عصر، یعنی سوئد و لهستان و یا هلند و جمهوری ونیز یا ولایات پاپ، چنانکه خواهیم دید، برای حفظ استقلال و تمثیت کارهای داخلی خود گرفتار مشکلات شده بود.

قرارنامه ۱۷۳۸، که پاره‌ای قوانین شهر ژنو را توضیح و تشریح کرده بود، در واقع قانون اساسی ژنو محسوب می‌شد. قرارنامه پنج «دستگاه حکومتی» برای ژنو شمرده بود، از این قرار: چهار نفر رئیس امور شهر و شورای کوچک یا هیئت اجراییه بیست و پنج نفری و شورای شصت نفری (که واجد اهمیتی نبود) و شورای دویست نفری و شورای عمومی؛ شورای عمومی نوعی اجتماع شهری بود و کلیه شهریها در آن حق شرکت داشتند و این عده بدون محاسبه غایبین از ژنو جمعاً ۱،۵۰۰ نفر می‌شدند و این ۱،۵۰۰ نفر با افراد خانواده‌های خود تقریباً یک چهارم جمعیت ژنو را شامل می‌گشتند و سه چهارم دیگر اهالی یا عنوان بومی داشتند، یعنی کسانی که غالباً از چند نسل پیش پشت اندر پشت در ژنوم تولد شده بودند؛ ولی حقوق سیاسی نداشتند و یا عنوان ساکنان داشتند، یعنی کسانی که از خارج برای زندگانی به ژنو آمده بودند و به آنها حق اقامت داده شده بود. میان قسمت عمده ممتازین و شهریها تفاوت حقیقی وجود نداشت، ممکن بود همگی آنان را شهری محسوب داشت. همچنانکه هیچ‌گونه تفاوت اصلی میان بومیان و ساکنان نبود و همگی آنان را می‌شد بومیان نامید.

به موجب قرارنامه ۱۷۳۸، شورای عمومی سالی یک بار تشکیل می‌شد و چهار نفر رئیس امور شهر را از میان یک صورت هشت نفری نامزدان این مقام انتخاب می‌کرد و صورت مزبور را شورای کوچک تنظیم می‌کرد. قرارنامه ۱۷۳۸ تصریح کرده بود که کلیه نامزدان ریاست امور شهری باید از اعضای شورای کوچک باشند و اعضای شورای کوچک هم جزء شورای دویست نفری بودند و، در مقابل، اعضای شورای دویست نفری، را شورای کوچک نامزد می‌ساخت و مختصر کلام آنکه شورای دویست نفری، که تقریباً مجمع دویست خانواده بود، هیئت حکومت اشرافی ژنو به شمار می‌رفت و شورای کوچک و رؤسای امور شهرداری اجرایی آن بود. انتخاب رؤسای چهارگانه امور شهر با مردم بود، ولی این انتخاب را فقط از میان نامزدانی که جزء گروه حاکمه بود، می‌توانست به عمل بیاورد. قرارنامه ۱۷۳۸ برای شهریها نیز حق انتخاب نمایندگان در هیئت رؤسای

چهارگانه امور شهر و شورای کوچک ایجاد کرده بود، اما مقرر داشته بود که اگر اعتراضاتی در این باب وجود داشته باشد، باید از طرف شهریها، که ذینفع در موضوع هستند، به عمل آید، نه از طرف شورای عمومی که در موقع تصویب اقدامات هیئتهای مجریه که با عبارت «مناسب مصلحت مملکت بوده است» بآنها صحه می گذارند.

در دوره اجرای این قانون اساسی تحولات اقتصادی عمده‌ای در ژنو روی داد. در این زمان بود که سویس کشور معروف ساعتسازی شد. چنانکه شماره کارگران ساعتسازی ژنو، که در ۱۶۸۶ فقط ۶۸۰ نفر بود در ۱۷۹۹ به ۶،۰۰۰ نفر رسید و شاید درده یا بیست سال قبل از آن، یعنی در زمانی که جنگهای انقلاب فرانسه از بازارهای فروش ساعت سویس کاست، این عده بیشتر هم بوده است. ساعتسازان (که پدر روسو یکی از آنان بود) جماعتی هوشیار و با مهارت بودند. قرارنامه ۱۷۳۸ اجازه داد بومیان وارد صنعت ساعتسازی و چند رشته کار و کسب دیگر بشوند، ولی آنان را از اشتغال به کارهایی که بالاتر از صنعتکار عادی بود ممنوع ساخته بود. در شرایط شغلی میان بومیان و شهریان تفاوت عمده‌ای وجود نداشت. اما به طور کلی رشد و توسعه صنعتی (مؤسسات ساعتسازی را کارخانه می نامیدند) بسیاری از شهریان را، که در کار تجارت و کارهای مربوط به صنعت ساعتسازی بودند، ثروتمند ساخته بود و کثیری از بومیان را کارگرانی آزموده و ارزنده و با تشخص ساخته بود و، به طوری که دیورنوای^۱ ژنوی در ۱۷۸۲ نوشت، «تحول سریعی که در تجارت و صنایع صورت بست، معاشرت و آمیزش طبقات مختلف را با هم روز به روز لازمتر می گردانید.» ولی این طبقات از نظر سیاسی نمی توانستند با هم اجتماع نمایند. جمعیت شهریها حساسیت سیاسی داشتند و تصور می کردند که حکومت ژنو در سوابق ایام بیشتر بر اساس آزادی و مساوات مبتنی بوده است و انحصار مشاغل را به طبقه ممتازین، که قرارنامه ۱۷۳۸ آن را قانونی هم ساخته بود، غصب تازه‌ای می دانستند. در دهه از ۱۷۳۰ به بعد گروههای شهریان به تشکیل اجتماعاتی غیررسمی یا محافل در قهوه خانهها یا خانههای همدیگر پرداختند که در این اجتماعات به مرور ایام مذاکرات بیشتر مخصوص مسائل سیاسی می گردید، به طوری که در دهه از ۱۷۶۰ به بعد دوازده «محفل» از این قبیل وجود داشت. ممتازین بر ژنو به صورت بدی حکومت نمی کردند و شکایت شهریها برای آزادی بیشتر در مسائل مربوط به مالیاتها و سیاست تجارتنی و بیعدالتیهای فردی و بازداشتیهای پلیسی بود. بومیان تا دهه ۱۷۶۰ به مسائل عمومی ابراز علاقه‌ای نکرده بودند و افکار و نظرات آنان چندان جنبه سیاسی یا اقتصادی نداشت، به این معنی به اینک که چه اشخاصی

حکومت می‌کنند، کاری نداشتند و فقط شکایت آنان از این بابت بود که از مشاغل محترمتر یا با درآمدتر قانوناً ممنوع شده‌اند و از این رهگذر بحق از دو طبقه شهریه‌ها و ممتازین ناراضی بودند.

هنگامی که روسو در ۱۷۵۴ صفت همشهری بودن خویش را در ژنو تجدید کرد، شهریه‌ها او را به‌عنوان قهرمان خود پذیرفتند و وقتی که روسو در ۱۷۵۸ به‌دفاع از شهریه‌ها در برابر ولتر و دالامبر و ممتازین در مشاجرات بر سر موضوع نمایش به‌میدان آمد، به‌طوری که قبلاً دیدیم، اولیای شهر ژنو روشی اختیار کردند که مخالف سیره شهر ژنو بود. موقعی که شورای کوچک حکم داد کتاب امیل و قرارداد اجتماعی را پاره‌کنند و بسوزانند و، اگر روسو قدم به‌خاک جمهوری ژنو گذاشت، او را بازداشت نمایند، رهبران شهریه‌ها سخت به‌خشم آمدند ولی اقدام به‌کاری نکردند. روسو، که از پاریس فرار می‌کرد، به‌علت حکم بازداشت، نتوانست به‌ژنو وارد شود، و چون خواست به‌شهر وودا از توابع ناحیه برن و در همسایگی ژنو پناهنده شود، آنها هم از قبول او امتناع جستند؛ فوراً در نوشتات^۱ در نزدیکی ژنو ماواگزید. در آن هنگام نوشتات متعلق به پادشاه پروس بود و وی سایه‌ حمایت سلطنتی خود را بر سر این جمهوریخواه محنت‌کشیده افکند. روسو در این اوقات دچار احساساتی متضاد نسبت به‌زادگاه خود شده بود. گاهی علاقه‌اش به‌آنجا وی را به‌وجد و شوق می‌آورد و زمانی حال نفرت از آنجا به‌اودست می‌داد و میل به‌ترك همیشه آنجا می‌کرد و در میان این دو احساس متضاد در نوسان روحی بود و بالنتیجه حالت دماغی او سخت مشوش گردید و در همین احوال وارد يك رشته مذاکرات با رهبران شهریه‌های ژنو، که برای دیدنش به‌نوشتاتل می‌رفتند، شد. آنچه را وی برای ژنو و ژنویها در عالم خیال رشته بود، به‌علت محکومیتش، پنبه شد و در این اوقات روسو دلگرفته و به‌تزده بود و از این رهگذر رنج می‌برد که احدی در ژنو به‌خاطر او مقاومت علنی نکرده است و از آن می‌ترسید که مبادا هیچ‌يك از همشهریان او واقعا به‌وی علاقه‌مند نباشند یا افکار و عقاید او را نفهمیده باشند. تنهایی و بی‌کسی و مهجوری از یار و یاس و حرمان و علاقه‌های برهم خورده و آرزوهای بر باد رفته و میل به‌اینکه توجه عمومی را به‌وضع نزار خود جلب کند، روسو را وادار کرد که از تابعیت ژنو استعفا کند و به‌این ترتیب با دست برداشتن از آنچه که مایه‌ مباحاتش بود خویش را در عذاب افکند. زیرا دست به‌عملی زده بود که راه پس گرفتن آن را نداشت و ممکن بود بزودی در نهانخانه دلش سخت از آن پشیمان شود. سه هفته بعد در ۱۸ ژوئن ۱۷۶۳، چند نفر از ممتازین ژنو مانند دیورنوا، دولوک^۲ و چهل نفر دیگر از

ممتازین و شهریها «اعتراضنامه‌ای» به هیئت امور شهری تسلیم داشتند. در این سند اعلام شده بود که در محکومیت دو کتاب روسو از طرف شورای کوچک رعایت قانون نگردیده است و، بنابراین، قضیه باید برای تجدید نظر به شورای عمومی مراجعه گردد، یعنی آن شورایی که تمام شهریها در آن گرد می‌آمدند. شورای کوچک منکر هرگونه نقض کردن قوانین از طرف خود شد و از اینکه درخواست تجدید نظر را به شورای عمومی مراجعه دهد، امتناع ورزید. شورای کوچک در پاسخ رسمی خود حق شهریها را در تنظیم اعتراضنامه تجدید نظر تأیید کرد، ولی به این مطلب اتکا جست که، به موجب قرارنامه ۱۷۳۸ در مواردی که مانند قضیه روسو هیچ‌گونه اختلاف آرای در شورای کوچک وجود نداشته و تمامی اعضای شورا در قانونی بودن تصمیم خود شك و شبهه‌ای نداشته‌اند، شورا مجبور نیست درخواست تجدید نظر را به شورای عمومی مراجعه دهد. به علاوه شورای کوچک خاطر نشان ساخت که قرارنامه ۱۷۳۸ هر یک از «دستگاههای» حکومتی را ممنوع می‌سازد که به حقوق دستگاه دیگری تجاوز کند و خلاصه آنکه شورای عمومی نبایستی در تصمیمات اجرایی شورای کوچک دخالت کند. بسیاری از هیئتهای نمایندگی از شورای کوچک پیروی کردند ولی بسیاری دیگر هم آن را رد کردند، و بنابراین در ژنو بحرانی که مربوط به قانون اساسی شهر می‌شد، به وجود آمد و چون دسته شهریها نام بهتری را طالب بودند خود را «معارض» نامیدند. زیرا اعتراضنامه مبنی بر درخواست تجدید نظر را آنان تنظیم کرده بودند و دسته دولتیها، به آن علت که مراجعه نکردن عرضحال تجدید نظر شهریها را به شورای عمومی شهر مبنی بر حق نفی یا حق رد شورای کوچک می‌دانستند، «نافیان» نامیده شدند.

شورای کوچک به جی آر. ترونشن، یکی از اعضای خود، نمایندگی داد که موقعیت قانونی و حقوقی شورا را به وجهی کاملتر در کتابی مخصوص روشن سازد. ترونشن این کار را انجام داد و کتابی، به نام «نامه‌هایی از بیلاق» نوشت. ترونشن، که از دوستان نزدیک ولتر و دشمن علنی روسو بود، مردی بود عالم و دنیا دیده و در مباحثه در محضر مردم مؤدب و ملایم. اما نظر به اطلاعات سرشار قانونی و استدلالهایی که بر مبنای قانون اساسی داشت حملاتش کوبنده بود. چنانکه موقعی وی را مونتسکیوی ژنو لقب داده بودند و در این کتاب هم مانند مونتسکیو موضوع بحث خود را به عرش اعلی رسانید و چنین اظهار نظر کرد که حق نفی شورای کوچک ژنو مانند حق رد قوانین از طرف پادشاه انگلیس و ارسنی لازم و سودمندی نسبت به اختیارات ملت است که برای نگاهداری تعادل قوا در مملکت تعبیه شده است. ممکن است این حق مانع پیشرفت بشود، ولی محققاً جلو هرج و مرج را خواهد گرفت. این حق قوه‌ای است که خود نمی‌تواند واضح قانون بشود ولی از تأثیر هوا و هوس در قانونگذاری، که مخالفان ممکن است موجب آن شوند، جلوگیری می‌کند.

این روح مزبور مستقیماً برای تحقق «هدف بزرگ جامعه‌ای سیاسی، که عبارت از حفظ خویش از راه نگهداری قانون اساسی خویش است» به کار می‌رود و به‌علاوه در ضمن بیان مطالب خود نوشت هرگاه شهرها به‌سیاری از سوابق امر در قرن شانزدهم مراجعه کنند، ممکن است حق را به «نافیان» بدهند. از آنجا که دلایل قانونی تروشن قابل‌ردنبود، معترضین در تنگنا افتادند زیرا نه‌راهی برای پاسخگویی به تروشن داشتند و نه می‌توانستند اقدام بعدی را، که باید به‌عمل آورند، معلوم گردانند. بنابراین دو لوک و دیورنوا و دیگر رهبران شهری برای مشاوره بازنزد روسو رفتند.

روسو خود را از این گفتگوها کنار کشید، زیرا از نظر روانی حالت مشکلی یافته بود. روسو اظهار کرد که هیچ‌گاه به‌تابعیت شهر ژنو در نخواهد آمد و لوائیکه آن را در طبق اخلاص به‌وی تقدیم نمایند. از اینکه عده‌ای از شهرها خواسته‌اند به‌او کمک کنند، خوشحال بود، ولی از اینکه این اندازه دیرجنبیده بودند، تأثر داشت. روسو به کسانی که نزد وی رفته بودند، نظر داد که موضوع را به کلی رها سازند و گفت به این موضوع کاری ندارد و کار او و ژنو یکسره شده است.

دو لوک و دیورنوا در اضطراب و تشویش بودند و روسو هم در خفا تهیه‌ی مقابله می‌دید. یک سال بعد از انتشار کتاب تروشن، به‌نام نامه‌هایی از بیلاق، روسو دوستان و دشمنان خود را با نامایش بزرگ دیگری غافلگیر کرد و آن انتشار کتاب «نامه‌هایی از کوهستان» بود. این کتاب جواب تروشن و ممتازین شهر ژنو بود. کتاب قرارداد اجتماعی از مروری به آثار هابز^۱ و گروسیوس^۲، و پوفندورف^۳ الهام می‌گرفت و بر تفکراتی درباره‌ی جوهر مجرد عدالت استوار بود. ولی کتاب «نامه‌هایی از کوهستان» از روی مطالعه‌ی دقیق کتابهای حقوق و تاریخ ژنو، که روسو در دوره‌ی انزوای خویش در نوشتاتل برای اولین بار جمع‌آوری کرد، نوشته شده بود. این اثر جدید افکار آزادیخواهانه و مساوات‌طلبانه را مجسم‌تر از کتاب قرارداد اجتماعی نمایش می‌داد و نویسنده متفکری مانند پاسکال^۴، آن را اصول ولایتی نهضت آزادی نامید. وارد بحث در مطالب این کتاب نمی‌شویم، فقط می‌گوییم روسو در این کتاب درباره‌ی مسئله‌ی روز، که آن اوقات در ژنو جوش و خروش افکنده بود، پاسخی روشن داده بود. روسو این اصل را، که شورای کوچک در مواردی که پیشنهاد قانون جدیدی می‌شود، دارای حق رد آن می‌باشد پذیرفته بود. ولی بر سر این مسئله ایستاده بود که اگر اتهامی که وارد آمده نقض قانون باشد (مانند اعتراضات ژوئن ۱۷۶۳) و شورای کوچک متهم به چنین نقضی گردد، بدیهی است که حس خودخواهی او نمی‌گذارد که مسئله را به شورای

عمومی، یعنی مجلس حاکمه جمهوری، مراجعه دهد و دستگاه اجرایی نمی‌تواند همواره داورنهایی عملیات و اقدامات خویش باشد.

بدبختانه از نظر روسو این جدال قلمی به‌همین پایه عالی مباحثات حقوقی محدود نماند و روسو، که نسبت به ولتر در ایجاد این زحمات و اشکالات بدگمان شده بود، در کتاب «نامه‌هایی از کوهستان» فرصتی به‌دست آورد که به‌ولتر هم بتازد و به‌جهانیان اعلام کرد که ولتر نویسنده واقعی زهر آگین و ضد مذهبی کتاب *Sermon des cinquante*^۱ می‌باشد. این کتاب را واقعاً ولتر نوشته بود، ولی نمی‌خواست کسی آن را بداند، خاصه به این علت که وی در آن اوقات می‌کوشید دولت فرانسه را برای اعاده حیثیت ژان کالاس^۲ موافق گرداند. به این جهت حمله متقابلی که به روسو کرد سخت خشمگینانه بود و رساله دیگری، بدون قید نام نویسنده، ذیل عنوان احساسات همشهریان در اطراف موضوعی که در ژنو محل بحث و جدال بود، یعنی قضیه محکومیت روسو منتشر ساخت.

ولتر علناً از «نافیان» پشتیبانی کرد و هر نسبت و تیرتهمتی را، که تصور می‌کرد می‌تواند شخصیت روسو را خراب کند، به‌سوی او پرتاب کرد. قسمتی از آن رساله این است: «مردی که علائم بسیار زشت هرزگی را بر خود دارد، در لباس معرکه‌گیران، زن بدبختی را از دهکده‌ای به‌دهکده دیگر و از کوهستانی به کوهستان دیگر با خود می‌کشانند و مادر این زن را به‌جاده مرگ رانده و کودکانش را به‌یتیمخانه برده است.» اشاره ولتر به‌مرض مقاربتی روسو بود و سبب مرگ مادر زن شدن او حقیقت نداشت. ولی این امر حقیقت داشت که روسو، واعظ تجدید اخلاق و تقوای خانوادگی، پنج طفل خود را رها ساخت و به‌راهبه‌های مذهبی داد. این قضیه راز بزرگ خصوصی روسو و تنگی پنهانی بود. هر چند روسو بعداً تمامی داستان را در کتاب «اعترافات» خود آورده است، ولی در سال ۱۷۶۴ فقط چند نفری از این راز آگاه بودند. این عمل با کلیه اصولی که روسو از آن دفاع می‌کرد و به آن معتقد بود، منافات داشت، ولی نمی‌توانست آن را انکار کند و جوابی به آن بدهد. ولتر برای اینکه ماده مشاجرات را غلیظتر سازد در رساله احساسات همشهریها از سبک انشای ورنس^۳، واعظ ژنوی، تقلید نموده بود و در نتیجه روسو باورش شد که نویسنده حملات اخیر به‌وی واعظ مذکور بوده است.

به این ترتیب روسو در مشاجره خویش با ممتازین ژنو ناتوان گشت و از نظر شهریه‌ها هم وی از این پس متحد مزاحمی به‌شمار می‌رفت. در این اوقات بر اثر اقدامات ولتر هیچ کس جدأ باور نمی‌کرد که نویسنده انجیل اجتماعی زمان، یعنی کتاب قرارداد اجتماعی، از

1. *Sermon des cinquante*

2. Jean Calas

3. Vernes

اخلاقیات به‌دور است. در ناحیه نوشاتل مردم به‌سوی روسو سنگ می‌پرانیدند و کسی را «سنگسار» می‌کردند که صلیب علامت مذهبی را هنوز با خود داشت و، چون روسو خود را در معرض خطر جدی یافت، همان‌طور که از پاریس فرار کرده بود، از سویس هم فرار نمود.

وی به انگلستان رفت و از آنجا به فرانسه بازگشت. در این هنگام گاهی دچار وهم و خیالات می‌شد و دیگر نمی‌توانست میان دوستان و دشمنان خود فرق بگذارد زیرا نسبت به همه بدگمان شده بود. روسو اعتقاد داشت که برضد وی توطئه و کنکاشی در کار است و آن کنکاش دامی بزرگ گسترده و وی را در آن گرفتار ساخته است و عمال این کنکاش‌هرجا او برود او را آزار می‌رسانند و جاسوسان او را تحت نظر دارند و دوستان ظاهری فقط می‌خواهند او را مسخره‌کنند و حرف از او در بیاورند. تشخیص پزشکی در مورد شخصی که سالیان درازی است مرده، ممکن نیست. ولی اعمال و رفتار او در آن ایام نشان می‌دهد که روسو گرفتار مرض بدبینی و بدگمانی شده بود که پیوسته روبه‌شدت می‌رفته است. این مرض در این اوقات بطور نمونه و مقدمه به‌جان شخص روسو افتاده بود. ولی چندی بعد در دوره جمهوری فرانسه کثیری از افراد به‌صورت دسته‌جمعی به آن گرفتار آمدند. در این عهد هم مبتلایان به این حالت روحی و دماغی در برابر اشراف و روحانیون دعوی تقوا و عفت می‌نمودند و چنان رفتار می‌کردند که گویا در جهانی پر از دشمن زیست می‌کنند. ولی بعضی دشمن واقعی و بعضی دشمن خیالی و بعضی دیگر اشخاص ناشناس بودند.

در ژنو بحران اوج می‌گرفت. بحران با اعتراض به محکومیت کتاب قرارداد اجتماعی آغاز گردید. ممکن است فرض کنیم که رهبران جماعت معترضین کتاب مزبور را خوانده بوده‌اند، ولی از آنجا که اشخاصی هوشیار بودند در ضمن مباحثات دلایل تاریخی و قانونی مشخص را به‌مسائل شخصی و انفرادی ترجیح می‌دادند. چنانکه در بیانیه‌های رسمی خود، که برای متقاعد ساختن ممتازین نوشته بودند، مطلقاً نامی از روسو نبردند، بلکه به قرارنامه ۱۷۳۸ و قوانین اولیه ژنو استناد می‌جستند. این مسئله مهم است که ببینیم چگونه این اشخاص به‌افکار و عقایدی متوجه شدند که با افکار و عقاید مندرج در کتاب قرار-داد اجتماعی بسیار شباهت داشت.

در ژانویه ۱۷۶۵ شورای کوچک در تحصیل اکثریت آرا برای نامزدانی که جهت ریاست امور شهر انتخاب کرده بود، دچار اشکالات بزرگ شد. فهرست نامزدان، که شامل یکی از افراد خانواده گالاتن بود، از ۱،۵۰۰ رأی‌دهنده فقط ۷۰۰ رأی آورد. در پایان سال ۱۷۶۵ شورای عمومی هفت بار از انتخاب دادستان کل و فرمانده کل به کلی امتناع جست. چون رأی‌دهندگان به این شدت اعتصاب کردند، کارهای عادی حکومت دیگر پیش

نمی‌رفت. شورای کوچک در ۶ ژانویه ۱۷۶۶ به پیروی از نیات طبقه حاکمه دول ضامن قرارنامه ۱۷۳۸ را به مداخله در قضیه دعوت کرد. چند روز بعد از این اقدام، شورای عمومی سه بار از انتخاب رؤسای امور شهرامتناع ورزید و قضیه از این قرار بود که شورای کوچک کراراً صورت نامزدهای رؤسای چهارگانه امور شهر را، چنانکه قانون مقرر داشته بود از میان اعضای خود انتخاب و پیشنهاد می‌کرد، ولی شورای عمومی کلیه آنها را رد می‌نمود.

از این پس تقاضای عمده گروه معترضین این نبود که درخواستهای تجدید نظر در احکام به شورای عمومی مراجعه گردد، بلکه اکنون درخواست اساسی آنان این شده بود که شورای کوچک تنها مأمورانی را انتخاب و پیشنهاد کند که شهریان آنان را قبول داشته باشند. قرارنامه ۱۷۳۸ پیش‌بینی کرده بود که رؤسای امور شهر باید از طرف شورای کوچک پیشنهاد شوند، ولی همچنین مقرر داشته بود که شورای عمومی می‌تواند «تمام یا بعضی از آنها را رد نماید».

بنابراین قضیه اساسی و غامضی پیش آمده بود، به این معنی که ممتازین و شهریها درباره معنی و مفهوم قانون اساسی و قوانین ژنو اختلاف داشتند. نافیان درباره حق رد شورای شهر و لزوم عضویت عده‌ای از اعضای شورای کوچک در هیئت امور شهری اصرار می‌ورزیدند؛ معترضین بر این عقیده بودند که اعتراضنامه‌ها قابل رد نیستند، بلکه باید به شورای عمومی مراجعه شوند و بدعلاوه شورای عمومی می‌تواند نامزدهایی را که برای مشاغل دولتی به آن پیشنهاد می‌شوند حتی، چندین بار، «کلا یا بعضاً» رد نماید.

بنابراین لازم می‌آمد که قانون را یا تفسیر و تشریح نمایند یا آنرا تغییر دهند، یعنی همان قوه حاکمه جامعه را به کار اندازند. طبقه ممتازه و اشرافی ژنو، برای انجام این مقصود، دول خارجی برن و زوریخ و فرانسه را دعوت کردند. دسته شهریها اعلام داشتند خارجیان حق دخالت در این کار ندارند و فقط ژنویها خود آخرین مرحله قضایی تفسیر قوانین خویش می‌باشند.

نمایندگان دول ضامن قرارنامه جلسه تشکیل دادند. نمایندگان برن و زوریخ مایل بودند حرفهای معترضین را بشنوند، ولی دولت فرانسه مایل به این کار نبود. به طوری که شوازل، صدراعظم فرانسه، به «فرمانروایان محتشم برن و زوریخ» نوشت هنگامی که دسته معترضان در ژنو «دستگاههای حکومتی» را از کار انداخته‌اند و «حکومت عامه تمام عیاری» را به نام اراده ملت برقرار ساخته‌اند، پادشاه فرانسه نمی‌تواند حمایتی از این وضع

بنماید. وقتی جماعت معترضین کوشیدند که یادداشتی مشتمل بر دلایل و توضیحات مربوط به موقعیت خود به مجمع نمایندگان دول ضامن به وسیله شورای کوچک برسانند، شورای کوچک از رساندن یادداشت مزبور امتناع ورزید و چون معترضان یادداشت مزبور را به وسیله دیگری به مجمع نمایندگان دول رسانیدند، جواب آمد که یادداشت باید به وسایل رسمی به مجمع رسیده باشد و معترضان هم نمی بایست با دولت فرانسه مخالفت نمایند و اندکی بعد دول ضامن به نفع ممتازین ژنو حکم دادند.

حال باید دید توضیحات و دلایلی که معترضان می خواستند در محضر نمایندگان دول ضامن مطرح کنند چه بوده است؟ آن توضیحات مشتمل بر این معانی بود. اولاً معترضان نه بدعتی می خواستند بگذارند و نه اهل طغیان بوده اند. ثانیاً قانون و تاریخ گذشته ژنو مؤید نظرات آنان بوده است. ثالثاً اگر شورای کوچک ژنو حق داشته باشد اعتراضنامه های قانونی را به کلی رد کند، «قوه حاکمه» خواهد بود، ولی شورای کوچک در واقع قوه حاکمه نیست، بلکه فقط دستگاهی است اجرایی. رابعاً حتی که به ژنویها داده شده، که انتخاب رؤسای امور شهر را تصویب نمایند، ضمانت عالیّه آزادیهای آنان است. خامساً اگر شورای کوچک فرمانروای مطلق باشد، در ژنو فقط «اربابان و رعایای وجود خواهند داشت، نه مردمی دارای حقوق حکومتی».

معترضین در حوزه های حکومتی محلات خود دلایل دیگری نیز بر حقانیت نظراتشان به مردم گفتند، از قبیل: اولاً دعوت و استمداد از خارجیان برای امور داخلی کار عاقلانه نبوده است. ثانیاً قضات امور مملکتی اگر اکثراًشان به افراد داخلی باشد، قویتر خواهند بود تا اینکه به خارجیان متکی باشند. و زبان حالشان این بود « بگذارند این دیوار جدایی میان حکومت و مردم» را روی «این صخره پایدار»، که سعادت ما بر آن پیریزی شده» فرو ریزیم.

بدیهی است شورای کوچک در جواب این اعتراضات اصرار می ورزید که شهرها می بایست تصمیم دول ضامن را بپذیرند و به استناد قرارنامه ۱۷۳۸ دلایل تازه ای را پیش کشید. شورا مسئولیت بنیستی را که برای حکومت پیدا شده بود، به گردن معترضین انداخت و این مطلب را عنوان کرد که شورای کوچک به حکم قانون اساسی مجبور است از میان اعضای خود رؤسای امور شهر را نامزد نماید و از روی وجدان هر یک از اعضای خود را، که قابلیت این کار را داشتند، نامزد کرده است و این شورای عمومی است که، با امتناع از تصویب همگی آنان، قانون اساسی را از میان برده است. اگر شورای عمومی حق داشته باشد پیشنهادهایی را که به او می شود پشت سر هم رد نماید، بالنتیجه قدرت آن را می یابد که هیئت رؤسای امور شهری را، که یکی از ارکان حکومت است، از میان برد. ولی

قانون اساسی ارکان حکومت را طوری باهم پیوند داده که هیچ کدام نتوانند به دیگری تجاوز نمایند. انتخاب هیئت رؤسای امور شهر ارتباطی با اصل «حاکمیت» ندارد، زیرا این هیئت صرفاً وظیفه اجرایی دارد که قانون اساسی انتخاب آن را به عهده شورای عمومی گذاشته است.

شورای کوچک بهترین استدلال قانونی را کرد، به طوری که معترضین برای پیش بردن مقاصد خود، غیر از مطرح ساختن اصل انقلابی در حقوق، راه دیگری نداشتند. به این معنی که قانون و قانون اساسی را با اصل حاکمیت ملی مغایر دانستند و معنی این حرف این بود که قانون اساسی نوینی مبتنی بر اصل حاکمیت ملی باید تهیه گردد و این مقصود بالصرافه در رساله‌ای که در دسامبر ۱۷۶۷ با امضایی مستعار انتشار یافت، مندرج بود. این رساله را جوانی، به نام دلولم، نوشته بود که در اندک مدت شهرتی بسیار یافت. قسمتی از آن رساله این است. «قانون اساسی چیست؟ این موجود ناشناس که برای شورای عمومی ملت و قوه حاکمه جمهوری وظیفه معلوم می‌دارد چه می‌باشد؟ آیا قانون اساسی الاهی است که نوما، پادشاه افسانه‌ای دوره باستانی رم، قوانین خود را از او گرفته است؟...»

«قانون اساسی کلیاتی است از قوانین یا قانون است به معنی کلی آن و قانون اراده قوه حاکمه می‌باشد و قوه حاکمه در ژنو شورای عمومی ملت است». شورای عمومی به عنوان قوه حاکمه وظایف دیگر دستگاهها و تشکیلات را معلوم می‌سازد و صلاحیت و وظیفه خود را از هیچ منبع بالاتری اخذ نمی‌کند. این شورا دستگاه تشکیلاتی حکومت نیست و ادعای «تجاوز» او به وظایف دستگاههای دیگر اصلاً معنی ندارد، بلکه شورا عالیترین مرجع قانونگذاری است و دستگاههای اجرایی عامل آن می‌باشند. شورا هر که رامیل داشته باشد برای کارهای اجرایی انتخاب می‌کند و یا از انتخاب اشخاصی که میل دارد خودداری می‌کند. هنگامی که شورا پشت سرهم از انتخاب رؤسای امور شهر سرباز زد این روش را «مطابق قرارنامه ۱۷۳۸ یا فرمان ۱۷۰۷ یا فرمان ۱۵۶۸ یا فرمان دیگری اختیار نکرد، بلکه این عمل را به موجب اراده حاکمه‌ای کرده در ۱۲ ژانویه ۱۷۶۶ ساعت چهار بعد از ظهر ابراز گردید». قوه حاکمه شورای عمومی ملت به حقیقت از پادشاهی که به هر حال يك فرد انسانی است، نافذتر می‌باشد، زیرا شورای عمومی هم خود نماینده است و هم نمایندگان دارد. این شورا «کلیه دستگاههای حکومتی را ترکیب می‌کند و حاوی همگی آنهاست. وقتی این شورا به حرکت درآید، تمام دستگاهها به حرکت در می‌آیند. کلیه حقوق و اقتدارات و صلاحیتهای مراجع دولتی از آن ناشی می‌شود و جامع امر حاکمیت

و ملت و قانون است».

مطالب فوق را ممکن است با اعلامیه طنین افکن لوئی پانزدهم درباره اصل حاکمیت مقایسه کرده، فقط يك سال قبل از انتشار رساله مزبور، در محضر پارلمان پاریس صادر شد و نیز ممکن است آن را با اصول عقاید روسو در کتاب قرارداد اجتماعی، که با اصول مذکور در رساله دلولم شباهت بیشتر دارد، سنجید و همچنین می توان آن را با اعلامیه ۱۷۶۶ پارلمان انگلیس مقایسه کرده در آن اصل حاکمیت نسبت به کوچنشینهای امریکایی را تثبیت ساخته است و ایضاً می توان آن را با اعلامیه استقلال، که در آن کوچنشینهای امریکایی قدرت حاکمه خود را به دست گرفتند، سنجید. هر چند در آن اعلامیه اصول حاکمیت ملی به این صراحت بیان نشده است و نیز می توان با نظریه اجتماعی فرانسویانی که در ژوئن ۱۷۸۹ منکر مجالس سه گانه از طبقات سه گانه شدند و به جای آنها مجلس ملی تشکیل دادند و گفتند «هنگامی که ملت در محلی گرد آمد نمی توان به او حکم کرد» مقایسه نمود. این مطالب در بسیاری نقاط که اشخاصی دعوی حاکمیت می کردند نفوذ کرد. در مجادلاتی که احزاب و دسته های مبارز باهم بر سر دعوی حاکمیت یا دعاوی ضد آن و تثبیت یا انکار ورد آن و ترتیبات قدیم و ترتیبات مغایر آن بایکدیگر داشتند؛ نیرویی لازم بود که نسبت به آن تصمیم بگیرد.

در جریانات ژنو در آن ایام از دولت فرانسه تصمیمی بر نمی خاست. زیرا هر چند دولت فرانسه از تصمیمات مجمع نمایندگان دول ضامن پشتیبانی کرد، ولی ضمانت اجرای این پشتیبانی را در زمینه اقتصادیات قرارداد و از به کار بردن نیروی نظامی برای تعقیب آن تصمیمات امتناع ورزید. جمیع اقداماتی که برای توافق دادن دسته های مخالف در ژنو صورت گرفت، به جایی نرسید و از آن جمله بود اقدامی که نکر، رجل مالی و اقتصادی فرانسه، به صورت کاملاً شخصی و به عنوان اینکه از همشهریان ژنو است، به عمل آورد. ژانویه سال ۱۷۶۸ فرارسید و باز موقع انتخابات سالانه رؤسای امور شهر بود. شورای عمومی این مرتبه هم سه بار از انتخاب هرکس برای این مقام امتناع ورزید. رهبران شورای عمومی و رهبران شورای دوپست نفری برای یافتن راهی از روی کمال نومیدی باهم جلسه ای تشکیل دادند. در همان شب تشکیل جلسه مزبور تماشاخانه جدید البنای ژنو طعمه حریق گردید. معلوم نشد این حریق چگونه و به دست کی رخ داد و شاید ایجاد این حریق به این قصد بود که دسته شهریه را مقصر آن قلمداد نمایند. در جلسه توافق، رهبران نمایندگان شورای دوپست نفری هر گونه پیشنهاد سازش میان دسته ها را رد کردند. شهریه به مسلح ساختن خود پرداختند. نیمی از محافل اجتماعی خود را حاضر-السلح اعلام کردند و سهمای انقلابی حقیقی نمودار گردید. در این موقع جی. آر. ترونشن،

با وجود شیوه کامل محافظه کارانه اش، وارد موضوع گردید و توانست اتخاذ روش ملایمتری را به شورای کوچک و شورای دوست نفری بقبولاند و این دوشورا را آماده سازش با دسته های مقابل گرداند. نتیجه مداخله وی توافقی بود که میان دو گروه مخالف حاصل آمد و موافقتنامه ۱۷۶۸ نامیده شد. این موافقتنامه به این علت توانست از تصویب بگذرد که بسیاری از دسته نافیان که به آن معتقد نشده بودند، از رأی دادن امتناع کردند و آن را موافقتنامه تپانچه ها نامیدند.

موافقتنامه ۱۷۶۸ برای شورای عمومی در مورد انتخاب اعضای شورای کوچک حقوقی قائل شد. این موافقتنامه مقرر داشت که شورای عمومی باید رؤسای امور شهر را انتخاب کند، ولی کسانی که انتخاب می شوند، لازم نیست حتماً از اعضای شورای کوچک باشند، بلکه ممکن است، اگر لازم افتد، از اعضای شورای دوست نفری نیز برای این مشاغل انتخاب گردند. این موافقتنامه پنجاه عضو به شورای دوست نفری اضافه کرد و انتخاب اعضای جدید را به عهده شورای عمومی گذاشت و همچنین مقرراتی احتیاط آمیز و محدود پیش بینی کرد که به موجب آن معدودی از بومیان می توانستند به مقام شهری بودن برسند. و شرط این کار یا پرداخت مبلغ سنگینی، یعنی چهار هزار فلورن بود، یا پرداخت مبلغی کمتر در مورد بومیانی که چندین نسل سابقه اقامت در ژنو می داشتند. به بومیان در کارهای تجارتي حقوق تازه ولی محدودی داده شد و اشتغال آنان را به طبابت و جراحی و دارو فروشی بلامانع اعلام کرد. به این ترتیب تمامی نزاع میان دودسته فرونشست، ولی اسمی از قضیه روسو، که مایه اصلی جدال بود، برده نشد. با توجه به اوج شدتی که مباحثات سیاسی در این قضایا گرفت، می توان گفت موافقتنامه ۱۷۶۸ واقعاً سازشی بین دو فرقه بود.

انقلاب ۱۷۶۸ ژنو انقلاب طبقه متوسط توانگر بود، زیرا مردانی که قانوناً از طبقات متوسط تبعه جمهوری ژنو بودند، آن را به وجود آوردند. این اشخاص تازه به اهمیت طبقه پایینتر خود به مثابه يك نیروی سیاسی پی برده بودند. حتی روسو در تمامی مطالعاتی که در نوشتار نسبت به مسائل سیاسی ژنو کرد، به طبقه بومیان علاقه ای نشان نداد. بومیان هم که سهرج جمعیت اهالی را، که جزء شهریان به شمار نمی رفتند، تشکیل می دادند جنبشی را آغاز کرده بودند. چنانکه آنان هم در حدود سال ۱۷۶۵ به فراهم ساختن جلسات و مباحثه در برنامه عملیات خود شروع نمودند و هنگامی که در ۱۷۶۶ عریضه ای مبنی بر درخواستهای خود به شورای کوچک تسلیم کردند، شورای کوچک آن عریضه را «جنایی و فتنه انگیز» خواند و نمایندگان دول ضامن به آنان گفتند که شما «در کشور هستید ولی از اهالی مملکت نیستند» زیرا که آنان رسماً طبقه اجتماعی تشکیل نمی دادند. نتیجه

عملی این بیان تنها آن شد که شکایاتی را که بسیاری بومیان از این بابت داشتند، تأیید کرد. شکایت بومیان این بود که با وجود آنکه نسل بعد نسل در ژنومتولد شده‌اند، آنان راهنوز خارجی یا طبقه دوم از اهالی حساب می‌کنند. همچنین نسبت به تبعیضی که به آنها می‌شد، اعتراض داشتند. زیرا بومیان از تصدی تجارت عمده فروشی و بعضی رشته‌های دیگر بازرگانی و پاره‌ای مشاغل محروم بودند و بومیان این محرومیتها را ناشی از منفعت جویی و حسادت مالی شهریان می‌دانستند. به همین دلیل بومیان از جهت روشی که باید پیش گیرند، دودسته شدند. بعضی عقیده داشتند که آنان باید در وهله نخست باشهریها در برابر ممتازین و شورای کوچک اتحاد نمایند، ولی بقیه بومیان به اندازه‌ای نسبت به شهریها بی‌اعتماد بودند که تصور می‌کردند اگر با ممتازین متحد شوند، بیشتر نتیجه خواهند برد. به عنوان نمونه ایساک کورنواو^۱ را مثال می‌زنیم. کورنواو یکی از رهبران بومیان بود که در ۱۷۹۸ طرفدار الحاق ژنو به فرانسه بود و سوابق سیاسی او سی سال پیش از مشاجرات دهساله ۱۷۶۰-۱۷۶۹ آغاز شده بود. نظری دربارۀ روسو بسیار شبیه به نظر ترونشن و یا بورك بود که روسو را مردی بوالهوس و متفکری خطرناک می‌دانستند و شورای کوچک حق داشته است کتابهای او را محکوم سازد؛ و همچنین معتقد بود که سردهسته‌های شهریها مغرورانی فتنه‌انگیز هستند و اگر درخواستها و «ادعاهای» جدید آنان جامه عمل پوشد وضع و حال بومیان بدتر خواهد شد. کورنواو بر این نظرات اضافه کرده است که شهریها آزادی را فقط برای خود می‌خواهند.

نمونه‌ای که در ژنو پدیدار شده بود، بعدها چندین بار در بسیاری از کشورها مکرر گردید و آن نمونه این بود که طبقه پایینتر به اصلاح وضع اقتصادی خویش علاقه‌مندتر است، تا صورتهای مختلف قانون اساسی؛ و این طبقه، بنا بر آنکه نیروی کدام دسته بیشتر بود، به مصلحت مقاصد خود آن را پشتیبانی می‌کرد. خواه آن دسته آزادیخواه یا محافظه-کار و خواه انقلابی یا ضد انقلابی می‌بود. در ۱۷۶۸ غالب نمایندگان شهریها را، تا آنجا که آنان منافع همه طبقات را منظور می‌داشتند، پشتیبانی کردند و چنانکه قبلاً گفتیم به این نتیجه رسیدند امتیازاتی طبق فرمان ۱۷۶۸ بگیرند. به این معنی که افرادی شایسته از طبقه بومیان را به مقام و وضع شهریها نائل سازند، ولی به این اکتفا نکرده اقدامات خود را دنبال کردند، «محافل» مخصوص خود را تشکیل می‌دادند و رسالاتی منتشر می‌ساختند و تقاضاهایی در زمینه‌های گوناگون می‌کردند. در همین اوقات یکی از بومیان، که حاضر نشده بود ذیل امضای خود بنویسد «بومی ژنو» محکوم به ده سال تبعید شد. بعضی از بومیان

شمشیر به کمر بستند، و حال آنکه این عمل از حقوق شهریهای ژنو بود. در ۱۷۷۰ تظاهر بزرگ بومیان فرو نشانده شد و شهرها برای برقراری نظم در خیابانهای شهر به معارضه با آنان پرداختند. شورای عمومی، که به عقیده شهرها واجد حاکمیت ملی بود، با ۱۸۲۲ رأی در مقابل ۹۹ رأی تصویب کرد که هر کس در پی تغییر وضع اجتماعی بومیان برآید ممکن است حتی محکوم به اعدام بشود و محافل بومیان به عنوان کانونهای اخلاک‌گری منحل شد و عده‌ای از رهبران بومیان و از آن جمله کرنواو از ژنو فرار کردند. وقایعی که رخ داد، نشان داد که طبقه متوسط ژنوی قصد ندارد دیگران را در ثمرات انقلاب شریک خود سازد و طبقه پایین حاضر نیست این وضع را بپذیرد.

این نکته مهم است که در تمامی این حوادث رد پای فعالیت‌های ولتر را ممکن بود دید. خروج روسو از صحنه مشاجرات، ارباب فرنی، یعنی ولتر، را رهبر فلسفی آن سامان گردانید. بارفتن روسو، ولتر طرفداری از ممتازین ژنو را کنار گذاشت و وقتی مشاجره ممتازین با نمایندگان شهرها به حد کمال رسید، ولتر چنین نتیجه گرفت که دوشورای حاکمه ژنو انحصار افراد و خانواددهای معینی هستند و ولتر اعتصابی را که همین اوقات پارلمان پاریس در مقابل اصلاحات پادشاه فرانسه نموده بود، نمی‌پسندید. همان طور که ولتر در این سالها با پشتیبانی از اقدامات موبو در برابر پارلمان فرانسه، به پادشاه روشنفکر فرانسه علاقه می‌ورزید، در حوادث ژنو هم تغییر جهت داد و به روش تقریباً مساوات‌طلبانه و آزادیخواهانه گرایید. در نتیجه همان کسانی که از روسو پشتیبانی می‌کردند، یعنی دیور-نوا و دو لوک و دیگران، در این هنگام که روسو رفته بود، پیشنهاد کمکی را که ولتر به آنان کرده بود، پذیرفتند، هر چند که در ابتدای امر از این پیشنهاد نگران و ظنین بودند. ولتر به دیور نوا نوشت «هر قدر بیشتر همشهریهای شما را می‌شناسم، بیشتر آنان را دوست می‌دارم» و رساله‌ای ذیل عنوان «افکار جمهوریخواهانه» نوشت که در آن از شهر ژنو تجلیل کرد. «جمهوریخواه شدن» ولتر را می‌توان یکی دیگر از نفونها و اثرات جهانی دریاچه لمان به‌شمار آورد.

ولتر به همان خط اقدامات روسو و شهریان ژنو افتاد. آن شیطنت‌پیشه سابق و انسان‌دوست فعلی به مهربانی با بومیان پرداخت. ولتر نمایشنامه‌ای حزن‌انگیز بنام لهسیت^۱ نوشت که در آن صفات عالیه مردمان عامی و وفادار را ستوده بود. از آن پس بومیان را به منزل خود می‌پذیرفت و به آنان روشهای سیاسی می‌آموخت و در ملک خود قریه نمونه‌ای ایجاد کرده، وقتی زندگانی بومیان در ژنو دچار مشکلات می‌شد، در آنجا به ساعتسازی

وسایر کارهای بازرگانی می‌پرداختند. به طوری که یکی از استدلال‌های شهریها هنگامی که در ۱۷۷۰ آنان را تحت فشار می‌گذاشتند، این بود که ولتر دشمن قدیمیشان آنها را تحریک می‌کند.

انقلاب ۱۷۶۸ شهریهادرژنو از پاره‌ای جهات انقلابی «مساواتطلبانه و آزادیخواهانه» بود و به این جهت واجد اهمیتی می‌باشد. انقلاب مذکور از آن جهت مساواتطلبانه و آزادیخواهانه بود که اولاً، بر ضد اشرافیت بود. ثانیاً، با سرمدی ساختن حکومت در چند خانواده و به دست خود آنان مخالفت داشت. ثالثاً، مأمورین دولتی را فقط نمایندگان از طرف مردم که قابل عزل باشند، به شمار می‌آورد و نظریه حاکمیت ملت را به جای نظریه حاکمیت مجالس و انجمنها و هیئتهای قضایی اشرافی قرار می‌داد. اما نمایندگان شهری هیچ‌گاه نهضت خود را «مساواتطلبانه و آزادیخواهانه» ننامیدند. اما همین نهضت به نظر شوازل، نماینده دولت فرانسه، دموکراتیک تمام عیار جلوه کرده بود، زیرا نهضت مزبور جامعه‌ای را که بر اساس طبقات قرار داشت و از گون می‌ساخت. اما این اصل که ملت شامل تمامی افراد است و اصل تساوی عمومی در رأی دادن، که نشان اصلی دموکراسی می‌باشد، در آن زمان نه به عنوان نظریه مهم و نه به صورت سیاست عملی مورد توجه نبود. چنانکه حتی بومیان ژنو هم صریحاً آن را نمی‌خواستند. در هر حال طرز جدید حکومت ژنو به نظر اشراف آنجا خیلی افراطی آمد و آن را نپذیرفتند و، چون به آن رضایت نداده بودند، در رأی دادن شرکت نمی‌جستند. در ۱۷۸۲ اقدامات ضد انقلابی در ژنو صورت گرفت، به این ترتیب که اشراف ژنو از ۱۷۳۸ تا این موقع برای سومین بار از خارجه استمداد کردند و در این دفعه با تحصیل مداخله نظامی دولت فرانسه به مقصد خویش کامیاب شدند و فرمان ۱۷۶۸ را لغو کردند. تماشاخانه خود را که آتش گرفته بود، دوباره ساختند و دستگاه تفریحات متمدنانه‌ای که روسوی دیوانه می‌خواست آنان را از آن محروم سازد، مجدداً راه انداختند و به این ترتیب، جمهوری ژنو هم در دهه از ۱۷۸۰ به بعد در دوره رستاخیز اشرافیت خود قرار گرفت.

پارلمان انگلیس میان شاه و ملت

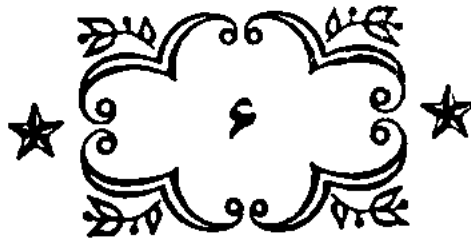
سر ادوارد کوک^۱ گفته است، اختیارات و صلاحیت پارلمان چنان برتر و بلاقید و شرط که است نمی‌توان آن را نه از بابت مسائل و موضوعات و نه از جهت اشخاص محدود به حدودی ساخت....

پارلمان قوه حاکمه نظارت ناپذیری دارد.... و حتی می‌تواند قانون اساسی مملکت و مقررات اساسی خود پارلمان را تغییر دهد و یا آن را به کلی تازه گرداند.... حقیقت این است آنچه پارلمان بکند قدرتی روی زمین نیست که بتواند آن را لغو و باطل سازد. به این ترتیب پارلمان اساسیترین مایه آزادیهای این کشور است. اعضای که به این مسئولیت عظیم گسیل می‌شوند، از نظر پاکدامنی و طساق و تحمل و بصیرت در امور برجسته‌ترین افراد باید باشند. زیرا این از کلمات قسار بورلیک^۲، لرد بزرگ خزانه‌داری، است که گفت: «انگلستان هیچ‌گاه ورشکست نمی‌شود، مگر به دست پارلمان.»

- سرویلیام بلکستون، ۱۷۶۵ -

1. Sir Edward Coke

2. Burleigh



پارلمان انگلیس میان شاه و ملت

ازین تمامی مجالس قانونگذاری و حکومتی اروپا، که ترکیبی اشرافی داشته‌اند و در بعضی کشورها در دهساله پیش از ۱۷۷۵ با پادشاهان در افتاده‌اند و در ژنو بامتازین شهر به جدال پرداختند، پارلمان بریتانیای کبیر معروفترین و باقدرتترین آنها به‌شمار می‌رفت، که از بخت بد، مجبور بود در آن واحد در دو جبهه مبارزه کند. پرحرارترین هواخواهان دو مجلس انگلستان می‌دیدند که استقلال پارلمان از یک طرف به دست جورج سوم پادشاه وقت دارد به تحلیل می‌رود و از طرف دیگر ناراضیان روزافزونی از پارلمان در امریکا و در ایرلند و در خود خاک انگلیس پیوسته نسبت به استقلال پارلمان مرددتر می‌شدند و از قدرت عالیتری که آن را ملت و مردم می‌نامیدند، استمداد می‌نمودند. اما رهبران پارلمان به هیچ یک از این دورقیب رغبتی نشان نمی‌دادند. چنانکه چارلز فوکس^۱ جوان در ۱۷۷۱ در مجلس عوام اظهار داشت «این وظیفه خاص ماست که بر طبق قانون اساسی اقدام بکنیم و استقلال پارلمان را حراست نماییم. حال چه مردم و چه پادشاه به این استقلال حمله برند، به حال ما چندان تفاوت نمی‌کند.»

قانون اساسی انگلیس

در مقام و موقعیت قانون اساسی انگلیس وضع مسخره‌آمیز و غربی ظهور کرده بود. دوازده سال پیش از انقلاب امریکا یعنی سالهایی که امریکا سخت کنار گذاشته شده بود و آغاز نهضت انگلیسها را برای اصلاحات پارلمانی می‌دید در همان ایام باپیشامد شگفتاوری عزت قانون اساسی انگلیس تقریباً به منتهای وجد آور خود رسید. توضیح آنکه همان

1. Charles Fox

کنگره‌ای که در امریکا برای مخالفت با قانون مالیات تمبر تشکیل شد، رضایت خود را درباره اینکه حاضر است تحت «کاملترین شکل حکومت» زندگانی کند، اعلام داشت و محققان کتابهای انگلیسی در ۱۷۷۵ اظهار کردند: «قانون اساسی انگلیس بلاشک کاملترین شکل حکومتی است که خرد انسانی تا به حال تدبیر کرده است.» جان ادمز، حتی پس از آنکه وی و دیگر امریکاییان در زیر لوای قانون اساسی انگلیس نمی‌زیستند، آن را «کارخانه حیرت آوری از اختراعات انسانی» نامید. بیت جوان هنگامی که لایحه اصلاح انتخابات مجلس عوام را در ۱۷۸۳ تقدیم می‌داشت، بیانات خود را با پوزشخواهی مفصلی شروع کرد که در آن عقیده راسخ خود را به امتیاز بیهمتای آزادی انگلیس ابراز کرد و اضافه نمود که برای او سخت است باور کند که چنین قانون اساسی اصلاً احتیاج به هیچ گونه اصلاحی داشته باشد. در سرتاسر مشاجراتی که میان اتباع انگلیسی و امریکایی جورج سوم بعد از ۱۷۶۳ در گرفت و بعد از استقلال امریکا در خود انگلستان دنباله پیدا کرد و مایه اضطراباتی شد، خیلی به ندرت دیده می‌شد کسی منکر این معنی بشود که قانون اساسی انگلیس جالبترین قانون اساسی در تاریخ جهان می‌باشد. معذک دربارۀ محتویات قطعی این سند بینظیر مملکتی پاره‌ای اختلاف عقاید وجود می‌داشت و آن اختلاف عقاید در این موضوع مشخص بود که قانون اساسی چه حقوق اختصاصی را به چه افرادی داده است و به چه دلیل.

دلایل بسیاری وجود داشت که چرا تمام انگلیسها که شامل کوچ‌نشینها می‌شدند، چنین رضایت خاطری از قانون اساسی خود داشتند و چرا ملل دیگر اروپایی نیز بالاتفاق در تمجید از قانون مزبور همداستانی می‌کردند. این همه رضایت و تمجید از قانون اساسی انگلیس مربوط به یک امر اساسی می‌شد و آن آزادی مردم بود. در محلات کثیف لندن، یا میان کشاورزانی که از مزارع بیرون شده بودند، یا کودکان بینوا، یا مستأجرین ایرلندی مردمانی بسیار سیاه‌روزتر از تیره بختان اروپا وجود داشتند. با وجود این در جهان انگلیسی هوای آزادی برای تنفس مردم وجود داشت و این آزادی فقط حرف نبود، بلکه برخلاف «آزادیهای» معمولی اروپا جنبه سازندگی داشت و عملاً به قدرت قانون و دولت می‌افزود. این آزادی نتایجی عملی می‌بخشید و آنها عبارت بودند از اغماض و گذشت طبقات اجتماعی نسبت به یکدیگر، تحمل وجود اقلیتهای مذهبی و آزادی آنان، آزادی وسیعی در توضیح و تفسیر عقاید و آزادی نسبی مطبوعات متضمن بحث و انتقاد بسیار و روش و رفتار صحیح نسبت به امنیت شخصی درباره عموم ساکنان مملکت؛ اضافه بر این امور روحی و اخلاقی وجود ثروتی سرشار و صنایعی فعال و رونق کسب و کار در انگلستان، که منافع و ثمرات آن مانند سایر کشورهای وسیع اروپا منصفانه توزیع می‌شد، به طوری که ثروتمندان انگلیس شاید از ثروتمندان کشورهای دیگر دارا تر بودند و تهیدستان انگلیسی به طور کلی شاید حال

و روزشان از فقرای غالب قسمتهای دیگر اروپا بهتر بود.

شاید تمامی مردم آن ایام شکل حکومت را منشاءمه این مزایا نمی‌شمردند. ولی در هر حال وجود این مزایا با اشتھاری عظیم در انگلستان و اروپا توأم گشته بود و شکل حکومت انگلیس هم در این میان بالطبع مورد توجه واقع می‌گشت. پیروزی نمایان و تماشایی انگلیس در جنگهای هفتساله نیز همین اثر را داشت که مردم شکل حکومت را عاملی مؤثر در آن بدانند. زیرا در این جنگها جزیره‌نشینان انگلیسی نیروی مرکب از اتریش و فرانسه و اسپانیا را خوار و خفیف گردانیدند و پادشاهان هابسبورگ و بوربون به آنان سرتسلیم فرود آوردند و بالنتیجه هم در امریکا و هم در شرق فاتح گردیدند و چنان امپراتوری فراهم ساختند که عقاب پیروزی قیصر روم هرگز بر فراز آن پرواز نکرده بود و، چنانکه کوپرا وصف آن را کرده است، هیچ نیرویی به اندازه نیروی انگلیس شکست‌ناپذیر نبود. یقیناً قانون اساسی و طرز حکومت چنین ملتی باید تکیه‌گاهی پدید بیاورد که در آن از آزادی و ثروت و قدرت و رهبری مقتدرانه در آن واحد بهره‌مند گردد.

مقالات و تفسیرات اجتماعی و سیاسی بلکستون درین سالهای ۱۷۶۵ و ۱۷۶۹ انتشار یافتند و در ده ساله میان ۱۷۶۷ و ۱۷۷۷ نخستین مجموعه اساسی فعالیت‌های پارلمانی انگلیس در قرون وسطا منتشر شد. این مجموعه به راهنمایی و مراقبت مجلس اعیان فراهم آمد که به دعوت اقدام به این کار کرد. یکی آنکه مدارکی تاریخی درباره اهمیت خاص مقام و اثر مجلس اعیان در زندگانی انگلیس مرتب کرده باشد، دیگر آنکه کلیه زمینه‌های تاریخی قانون اساسی انگلیس را مکشوف سازد و آن را به صورت عملی در بیاورد. در همین حال نوشته‌های مونتسکیو هم درباره قانون اساسی انگلیس اثر مجموعه مزبور را مزید کرد، چنانکه در هر دو یاسه سال چاپ جدیدی از کتاب روح القوانین به زبان انگلیسی منتشر می‌شد. خوانندگان این کتاب در انگلستان و کوچ‌نشینهای امریکا از اعتبار نوشته‌های نویسنده بزرگ و خبره فرانسوی درباره مقایسه طرز حکومتها این اطمینان را می‌یافتند که در زیر لوای قانون اساسی زیست می‌کنند که هم خویش را مخصوص و مصروف نگهبانی آزادی کرده و بدین مقصد از ابداع داهیانه‌ای که در تفکیک قوا کرده نائل آمده است. به طوری که حتی اگر به کتاب روح القوانین مرور اجمالی هم می‌کردند، به نکته مزبور پی می‌بردند. زیرا مونتسکیو تقریباً هفتاد و پنج درصد کتاب خود را صرف بحث در موضوع خاص قانون اساسی و طرز حکومت انگلیس کرده بود. نخستین کتابی که درباره اروپا مخصوص بحث در قانون اساسی و طرز حکومت انگلیس منتشر شد، در شهر آمستردام و به زبان فرانسه

و ذیل عنوان قانون اساسی انگلیس بود. این کتاب در لندن در ۱۷۷۵ چاپ تازه‌ای خورد و بیش از بیست چاپ مختلف از آن در لندن و دوبلن در ظرف نیم قرن انتشار یافت. این کتاب تامدتی پس از تصویب نخستین قانون اصلاح انتخابات در انگلستان رواج فراوان داشت و به صورت انجیل سیاسی انگلیس درآمد بود و بیش از کتاب مونتسکیو قانون اساسی انگلیس را به مردم قاره اروپا شناسانید. این نکته قابل ذکر است که امریکاییان هم از نسخه چاپ نیویورک کتاب مزبور استقبال کردند و این البته از نتایج انقلاب امریکا بود. نویسنده کتاب قانون اساسی انگلیس دلولم ژنوی بود که در ۱۷۶۷ از پیشتازان حکومت عامه در ژنومحسوب می‌شد. دلولم در این کتاب از نظریه حاکمیت ملت در مقابل نظریه حکومت طبقاتی پشتیبانی کرده بود و چنان محکم به این اصل چسبیده بود که از قبول سازشی که در ژانویه ۱۷۶۸ در ژنو میان طبقات مبارز حاصل شده بود، امتناع ورزید و چند ماه بعد تن به تبعید اختیاری از ژنو داد و به عنوان آزادیخواهی سرسخت وارد انگلستان شد و طی سه سال کتابش را در انگلستان تصنیف کرد و این کتاب بیانیه علمی درباره نظریه موازنه قدرت میان پادشاه و مجلس اعیان و مجلس عوام انگلستان به شمار می‌رفت. بعداً تحولی در افکار وی پدید آمد و چند نفری که سعی می‌کردند از نزدیک با عقاید دلولم آشنا شوند و مدارک معدودی که از آنها مانده، نشان می‌دهد که این اشخاص در وی تغییر جهت مهمی به سوی «محافظة کاری» یافته‌اند. به این معنی که دلولم از افکار و نظراتی که شباهت به افکار و نظرات روسو داشت، به جانب افکار و نظراتی شبیه به عقاید و آرای مونتسکیو گراییده است. احتمال قریب به یقین می‌رود که دلولم از آن جهت تغییر فکر داده که با پاره‌ای از آزادیخواهان ناراضی انگلیس، هنگامی که لرد نورث، مأمور تشکیل حکومت شده بود، معاشرت و آمیزش داشته است. نخستین چاپ مجموعه نامه‌های جونوس^۱، که در ۱۷۷۲ انتشار یافت، در مقدمه اش قسمتی از کتاب قانون اساسی انگلیس تصنیف دلولم را آورده بود که با صحت تمام و انتخاب لغات مناسب از فرانسه به انگلیسی ترجمه شده بود که سه سال بعد انتشار یافت. دلولم در لندن با عده‌ای از افراد آزادیخواه دوست و آشنا شده بود که بعضی از آنان در ۱۷۷۲ در ترجمه کتاب دلولم شرکت جستند. راجع به ایام اقامت دلولم در انگلستان اطلاعات بیشتری در دست نیست، فقط می‌دانیم که اقامت وی در آنجا تا ۱۸۰۰ طول کشیده است.

بلی دلولم، از نظر عقاید و آراء، نه کاملاً به صورت آزادیخواهان انگلیس درآمد بود و نه به کلی از آنچه در ژنو به آن اعتقاد داشت، دست برداشته بود، بلکه در اشعه تمامی

نوشته‌های سیاسی وی اندیشهٔ متحدالمرکزی دیده می‌شد که شباهتی قوی به افکار جان ادمز داشت. به این معنی که نفرتی شدید از حکومت متنفذین و طبقات مخصوص و، به عبارت دیگر، از آن اشرافیتی داشت که حکومتشان را به‌طور خودکار ادامه می‌دادند. از این‌رو، در سیاست جاری ژنوی آزادیخواه و مساوات‌طلب به‌شمار می‌رفت و در سیاست سوئد سلطنت طلب محسوب می‌شد، چنانکه بلافاصله بعد از کودتای گوستاو سوم کتابی، به نام نوعی حکومت واقع میان حکومت انگلیس و حکومت سابق سوئد، منتشر ساخت و این کتاب اولین کتاب وی بود که به زبان انگلیسی انتشار یافت. در این کتاب اقدامات گوستاو سوم را تحسین کرد و نسبت به دورهٔ معروف به عصر آزادی در سوئد ابراز بدبینی نمود و حکومت دورهٔ عصر آزادی را چنین وصف کرده که در دورهٔ این حکومت طبقهٔ نجبازندگانی عمومی را به‌ضرر کلیهٔ دیگر مردم در قبضهٔ انحصار خویش در آورده بودند و به‌نظر وی تفاوت میان سوئد بعد از ۱۷۱۹ و انگلستان بعد از ۱۶۸۹ این بود که در انگلستان پادشاه با قدرت و اختیار باقی ماند، به‌طوری که انگلستان دچار حکومت اشرافی به‌طرز حکومت اشرافی سوئد یا ژنو نشد.

دلولم دربارهٔ نقش تاریخی تاج و تخت انگلستان در راه و رسم حکومت انگلیس تأکید بسیار کرده و وجه تمیز میان عقاید دلولم و منتسکیو دربارهٔ طرز حکومت انگلستان در همین نکتهٔ باریک است. زیرا مونتسکیو قانون اساسی انگلیس را صرفاً ناشی از طبقات عامه می‌دانست و همین نکته وجه تمیز میان عقاید دلولم و غالب آزادیخواهان انگلیسی و امریکایی و حتی اصلاح‌طلبان این دو کشور بوده است، زیرا آنان معتقد بودند آزادی در انگلستان بر اثر چندین قرن مبارزه با پادشاهان مستبد و جبار به‌دست آمده و این مبارزات از عصر ساکسون‌های^۱ اولیه آغاز شده است؛ و حال آنکه دلولم عقیده داشت قانون اساسی انگلیس تقریباً به‌همین صورتی که هست از عصر فتوحات نورمانها^۲ باقی مانده است. به این ترتیب، پادشاهان نورمان، به‌علت فتح انگلستان، حکومت قوی و با مرکزیتی را به این کشور تحمیل کردند و برخلاف وضع ملوک‌الطوایفی، که در آن عصر در فرانسه وجود داشت، کشور متحده و یک پارچه‌ای در انگلستان بنیان نهادند و پس از چندی فقط یک پارلمان در انگلستان به‌وجود آمد، برای اینکه پادشاه در مشکلاتی که دارد به‌آن مراجعه و از آن استمداد نماید. برخلاف وضع فرانسه که پادشاه با عدهٔ کثیری مجالس و پارلمانها سروکار داشت، در انگلستان قدرت عمدهٔ پادشاهان نجبای بزرگ را تحت‌الشعاع قرار می‌داد و این امر اسباب سعادت انگلیسها شد، زیرا سلطهٔ قدرت شاه بر نجبا موجب گردید

که نجبا و ادار شدند به طبقات عامه نزدیک و با آنها متحد شوند تا بتوانند آزادی خود را حفظ کنند. دلوم در عقاید و آرایش تحت تأثیر قدرت مداوم پادشاهان انگلیس رفته و آنان را واقعاً با قدرتر از پادشاهان فرانسه دانسته است و به عنوان دلیل حوادث زمان خویش را در دو کشور مقایسه کرده است و می گوید پادشاه فرانسه برای نشان دادن قدرت خود به پارلمان پاریس «لشکرکشی کرد» تا آن را بترساند، و حال آنکه پادشاه انگلیس در موقع انحلال پارلمان فقط چند جمله ادا می کند و با ادای این جمله ها چنان پارلمان از میان می رود که گویی وجود نداشته است. دلوم می گوید این امر نشانه و رمزی است از قدرت قانون در انگلستان و در این کشور، به همان درجه که پارلمان منحل شده مورد اعتماد مردم بوده است، پادشاه هم از اعتماد ملت برخوردار است و قوه مجریه در انگلستان قدرتش را «از خود ملت و از محبت و رضایت و شورو هیجان اختیاری کسانی که تابع وی هستند» می گیرد.

بنابراین نظریه، دلوم درباره «موازنه اقتدارات» در قانون اساسی انگلیس با نظر مونتسکیو در این باب تفاوت عمده ای دارد. مونتسکیو و بورك حصول این موازنه مخصوص را ناشی از نظارتی که مجلس اعیان یعنی نجبا بر اعمال سلطنت می کرد، می دانستند، در صورتی که به عقیده دلوم و بعدها، به نظر جان ادمز، وجود پادشاهی مقتدر (یا قوه مجریه مقتدر، به عقیده جان ادمز) به مثابه سدی در برابر جاه طلبی های افراد است و این گونه جاه طلبی ها، وقتی تحت نظارت قدرتی نباشد، جامعه را به سوی حکومت اشرافی می کشاند. اما در مورد حکومت دموکراسی، دلوم چندان بدبین نیست و مانند بعضی نویسندگان عقیده ندارد که نتیجه نهایی آن «هرج و مرج» خواهد بود. دلوم با تجاری که در ژنو دیده بود، خطر واقعی را در «دموکراسی خالص» می دید و مقصودش از دموکراسی خالص روش حکومتی است که مجلس یا هیئت عمومی مرکب از تمام دارندگان حقوق سیاسی در آن وجود داشته باشد و فرض این باشد که چنین مجلسی خودش مستقیماً حکومت کند. دلوم می گوید چنین طرز حکومتی به حکومت اشرافیت یا حکومت متنفذین منتهی خواهد شد، زیرا در مجلس های عمومی همواره چندتن افراد جاه طلب پیدا می شوند که رشته آن را به دست می گیرند و این مقام و موقع خود را همیشگی می سازند و در برابر احتمال پیدایش چنین خطری است که وی وجود پادشاه یا قوه مجریه مقتدر را بهترین حمایتی برای مردم می پندارد. به عقیده دلوم در میان حکومت های کشورهای اروپا طرز حکومت انگلستان واقعاً نزدیکترین طرز حکومتها به اصول دموکراسی می بود و علت قطعی آن وجود موازنه ای میان اختیارات پادشاه و مجلس لردها و مجلس عوام بود.

در عقاید دلوم تفکیک قوا نسبتاً مشخص بود. به این معنی که پادشاه کلیه اختیارات

قوه مجریه را در دست داشت. وی منبع اصول دادگستری بود و وزیرانش را به میل خود انتخاب می‌کرد و نصب متصدیان کلیه مقامات دولتی و فرماندهی نیروی دریایی و ارتش با او بود. در کلیه امور مملکتداری جز در مورد وضع مالیات احتیاجی به مراجعه به پارلمان نداشت. کار پارلمان وضع قوانین بود. پارلمان رأساً حق تدوین قوانین را داشت و پادشاه، جز به صورت رد (وتو) قوانین، دخالتی در امر قانونگذاری نداشت. پارلمان هم، به حکم تدبیری عاقلانه، به دو مجلس، یعنی مجلس لردها و مجلس عوام، تقسیم می‌شد و این کار آن طور که مونتسکیو تصور کرده است، برای این نبود که به طبقه نجبا هیئت نمایندگی مخصوص داده باشند، بلکه از این جهت بود که برای جلوگیری از اشتباهات در قانونگذاری دستگاه نظارتی به وجود آورده باشند. به نظر دلولم مجلس عوام حقاً مظهر مردم می‌بود و به این ترتیب وی از حکومت نمایندگان مردم جانبداری می‌کرد، برخلاف همشهریش روسو که این نوع حکومت را زشت می‌شمرد.

دلولم در چاپ اول کتاب خود به زبان فرانسه، با اینکه طرز حکومت انگلیس را بهترین روش حکومت در اروپا دانسته است، معذک چند نقیصه برای آن قائل شده است. مثلاً شهر از میانرفته اولد سرم^۱ را به اسم نام می‌برد و به این نتیجه می‌رسد که ادامه انتخاب نمایندگان برای شهرهای از میانرفته نقص و عیبی اساسی بردامن طرز حکومت انگلیس است. دلولم عقیده داشت که دوره مجلس کوتاهتر باشد تا انتخابات زود به زود انجام گیرد و اقداماتی باید بشود که از تأثیرات دلبخواخانه کشتیرانان در انتخابات جلوگیری کند و حتی تذکر می‌دهد درباره این گونه اصلاحات «عده زیادی در پارلمان فعلی فکریهای کرده‌اند و اعلام می‌دارد یکی از صفات برجسته طرز حکومت انگلیس در مقایسه با دیگر حکومتها «استعداد و آمادگی بیشتر آن برای بهتر شدن» می‌باشد.

اما این توضیحات و تفسیرات از نخستین چاپ کتاب دلولم به زبان انگلیسی (در ۱۷۷۵) حذف شده بود و بالنتیجه کسانی که در انگلستان در طول پنجاه سال این کتاب را خواندند، از توضیحات دلولم مربوط به نواقص و عیوب طرز حکومت انگلیس آگاه نشدند و، چون درباره حوادث زندگانی دلولم اطلاعاتی به دست نیست، نمی‌توان دلیل حذف آن مطالب را در ترجمه انگلیسی کتاب بیان کرد. شاید در دوستان و همکاران خود تغییراتی داده باشد و یا تحت تأثیر مترجم کتاب از فرانسه به انگلیسی رفته باشد. همچنین احتمال می‌رود تحت تأثیر افکار عمومی محکمی که در انگلستان به وجود آمده بود رفته باشد. به این معنی که در آن زمان، یعنی در جریان مشاجرات پارلمان انگلیس با کوچ‌نشینهای

امریکایی، درپاره‌ای از محافل انگلیس تمایلی روزافزون بروز کرده بود که قانون اساسی و طرزحکومت انگلیس را، به همان صورت که بود، نمونه کامل و نوع کمال مطلوب قوانین اساسی بدانند. نویسندگان معتبر جدید هم، مانند دلولم و دیگر نویسندگان قرن هجدهم، عقیده دارند که اصل وقاعدۀ تفکیک قوا در واقع سرسلسله خصائص قانون اساسی انگلیس در قرن هجدهم بوده است.

پارلمان از ۱۶۸۹ به بعد دیگر از پادشاه پیروی نمی کرد و تا سال ۱۸۳۲ تبعیتی هم از هیئت انتخاب کنندگان خود نداشت و در مقابل پادشاه و یا وزیرانش هم از پارلمان تبعیت نداشتند. بر فرض که در قوای مملکتی تفکیک واقعی به صورتی معادل صورت می بست، مشکل اساسی حکومت این بود که این قوا به اتفاق یکدیگر و به وضعی هماهنگ به کار بیفتند. این مسئله از جمله وظایف و مسئولیتهای پادشاه بود که چرخهای حکومت را همچنان در کار و گردش نگاه دارد و بنابراین قانوناً حق داشت هر نوع هیئت و جماعتی از رجال کشور را که مناسب بداند به کارها منصوب سازد و آنان را مأمور پیش بردن کارهای مملکتی بگرداند. یگانه محدودیتی که برای این حق شاه عملاً وجود داشت، این بود که اشخاصی را معین و منصوب کند که مورد بی میلی عدۀ کثیری از اعضای مجلس اعیان و مجلس عوام نباشند تا مبدا این دو مجلس از تصویب اعتبارات مالی یا وضع قوانین لازمه خودداری نمایند. مجلس لردها معمولاً و به دلایل مختلف بیشتر تابع مقاصد دولت بود، زیرا اولاً اسقفهای مجلس اعیان را دولت منصوب نموده بود. ثانیاً، اعضای که جدیداً به مقام لردی رسیده بودند هنوز به خاطر ترفیعی که یافته بودند، از دولت حقشناسی می کردند. ثالثاً، بقیه اعضا امیدواری داشتند به مقام لردی ارتقا یابند و باز عده‌ای دیگر از اعضا امید داشتند به مقام آجودانی منصوب شوند که موجب می شد به دربار و پادشاه دسترسی یابند. اما مجلس عوام از نظر تشکیلات اجتماعی به مجلس اعیان وابسته بود و بالنتیجه با آن همصدایی می کرد. چنانکه در پارلمان ۱۷۶۱، که نخستین پارلمانی بود که با امریکابه کشمکش جدی افتاد، بیش از نیمی از اعضای مجلس عوام با اعضای مجلس اعیان خویشاوندی داشتند و سه چهارم آنان اجدادشان در قدیم عضو مجلس اعیان بودند، مثلاً لرد نورث فرزند یکی از اعضای مجلس اعیان بود و جورج گرینویل و چارلز تاونزند برادرهایشان در مجلس اعیان بودند و بقیه روابط نزدیک با اعضای مجلس اعیان داشتند و این روابط نوعی نبود که فقط بتوان گفت وابسته به اعضای مجلس اعیان بودند، بلکه مطلب بالاتر از اینها بود و اشخاصی از قبیل ادمند بورك در میان آنان وجود داشتند که در پانزده سال قریب

۳۰،۰۰۰ لیره از مارکی را کینگهم^۱ عضو مجلس اعیان پول دریافت داشتند. با وجود اینها، از نظر يك مجلس مملکتی، مجلس عوام کمی قادرتر از مجلس اعیان بود، نه از آن جهت که جنبه نمایندگی مملکتیش بیشتر بود، بلکه از آن جهت که اختیارات قانونی بیشتری در تصویب اعتبارات مالی داشت و به علاوه، چون اعضای مجلس عوام غالباً آرزوی رسیدن به مقام لردی یا آجودانی را نداشتند، بیشتر از مجلس اعیان ایستادگی می کردند. در آن اوقات احزاب سیاسی در دو مجلس به معنی مشخص و یا جامعی وجود نداشت، و اصطلاحات آزادیخواه و محافظه کار معانی اصلی خود را از دست داده بود. بلکه دسته‌هایی وجود داشت مرکب از افرادی که در سیاست به اتفاق یکدیگر به مثابه «جماعتی از دوستان» کار می کردند و به آسانی هم پراکنده می شدند. غالب اعضای پارلمان خودشان را تابع دسته خاص نمی دانستند و غالباً از نظرات «جماعت دوستان» برای قبولاندن اشخاص جهت تصدی مقامات مملکتی به پادشاه، پیروی نمی کردند. هیئت وزیران به صورت جماعت متشکلی فرض نمی شد، بلکه وزیران به ترتیب انفرادی بر سر کار می آمدند یا از کارکنار می رفتند. هیچ گونه مخالفت مسلکی خواه حقیقی یا مجازی میان دسته‌ای که حکومت می کردند و جماعت مخالفان پارلمان آنان وجود نداشت. مخالفت عادی عبارت بود از روی ترش کردن و اخم کردن، چنانکه در غالب سازمانهای بشری به استثنای جامعه‌های دموکراتی جدید، که مخالفت تحت قواعد و نظاماتی در آمده است، دیده می شد. غالب اعضای پارلمان وظیفه عادی خود را پشتیبانی از دستگاه اداری مملکت می دانستند و در مقابل توقعاتی هم داشتند. حکومت حرفه و پیشه طبقه سیاسی بود، و به طوریکه پروفیسور پیرس^۲ گفته است، در واقع دو طبقه سیاسی وجود داشت یکی دسته‌ای فعال و کوچک در میان دسته‌ای بزرگتر و کم فعالیت و، به عبارت دیگر، چند بازیگر در میان جماعتی نعلش و یا سیاهی لشکر. اما آن طبقه بزرگتر و کم فعالیتتر شامل کسانی بود که مقامات دولتی، وظیفه و مستمری، نشان، امتیازات و منابع درآمد برای خود، فرزندان، متعلقان و یا «دوستان» و یا برای کسانی که در حوزه‌های انتخابیه نفوذ محلی داشتند یا کسانی که مالک عمده بودند و یا چندکرسی نمایندگی شهرها را به اختیار داشتند و در مقابل از نمایندگان آن حوزه‌های ملکی یا شهری تقاضای امتیازات و منافع داشتند، می خواستند، چنانکه پروفیسور پیرس خاطر نشان ساخته، برای این گونه اشخاص در آن عهد مستمریهای دواتی در حکم بیمه عمر یا حقوق بازنشستگی و یا معارج تحصیل اطفال صاحبان مشاغل در این ایام بوده است و خلاصه آنکه وسایل تأمین معاش و حفظ شئون خانواده‌ها به شمار

می‌رفته است. اما آن دسته فعال و کوچکتر شامل کسانی بود که در اقدامات دولت منافع و علائق واقعی داشتند و رجالی بودند که، در ضمن کارهای سیاسی و دولتی خود تجاری، می‌اندوختند که آنان را برای سروکار داشتن با امور اداری و مشکلات ورزیده‌تر و آماده‌تر می‌ساخت و از همین دسته بود که وزیران و مدیران دائمی خدمات اداری بیرون می‌آمدند. مشکل کار وزیران این بود که مقرب پادشاه باشند و بتوانند عده‌کافی از افراد دسته‌سیاسی کم‌فعالیت‌تر و بزرگتر را با خود موافق سازند. در نظام حکومت انگلیس پادشاه یگانه کسی بود که نه می‌توانست استعفا دهد و نه از کارکناره بگیرد و در املاک سلطنتی زیست نماید. پادشاه، که مجبور بود همیشه به امر خطیر سلطنت پردازد، بایستی با وزیرانی کار کند که مورد قبول دومجلس باشند یا به آنان وسایلی اعطا کند که با آن وسایل بتوانند در دو مجلس تحصیل اکثریت نمایند.

روشهایی را که پادشاه و وزیران برای تأمین همکاری پارلمانی که با آن سروکار داشتند، به کار می‌بستند، در کلمه «نفوذ» خلاصه می‌شد و همین «نفوذ» بود که گردش‌مؤثر چرخهای حکومت را در زیرلوای قانون اساسی که خصیصه آن تفکیک قوای مملکتی بود، ممکن می‌ساخت. در اینجا نفوذ در درجه اول به معنی سرپرستی کردن از عناصر سیاسی بود، یعنی دادن جوایز و نشان، عناوین و القاب، ترفیع رتبه، حقوق و وظیفه و مستمری، مقرری در مقابل کار کم و همچنین دادن مشاغل حساس در تشکیلات مذهبی، در نیروهای مسلح در اداره مستعمرات و ادارات دولتی در داخل کشور. دولت با تقسیم این گونه امتیازات میان مالکین و سایر کسانی که نفوذ قاطع انتخاباتی داشتند، معمولاً می‌توانست همکاری اعیان و شهربانی را که به نمایندگی به مجلس عوام فرستاده می‌شدند، به دست آورد. با وعده دادن همین نوع امتیازات به کرسی‌نشینان مجلسین یا تهدید به خاتمه دادن به امتیازاتی که قبلاً داده شده بود، دولت معمولاً می‌توانست عده‌آرایی را که بدون آن کارش پیشرفت نمی‌کرد، تحصیل نماید.

چون این اقدامات اهمیت سیاسی داشت، به صورت جاری و منظمی انجام می‌شد. مثلاً در اوراقی که از جان رابینسن^۱، مدیر دفتر سیاسی لرد نورث و جورج سوم، به جای مانده، فهرستهایی مربوط به تهیه انتخابات ۱۷۷۴ دیده می‌شود که در آنها صورت‌کلیه مشاغل دولتی، «که برای تحصیل کرسیهای مجلسین» معین شده بود، نوشته شده است. در این صورت سلسله انتصابات از هر نوع، یعنی افتخاری یا موظف و اسمی یا عملی، منظور است از این قرار: سیزده مقام لردی و یازده آجودان اصطبل سلطنتی، ریاست

جواهرات سلطنتی، عده‌ای دریاسالاری و دریابانی، سه‌وزیر مشاور، وزیر جنگ، سی‌وسه فرمانده پادگان، فرماندهی نیروی بریتانیای کبیر، دادستانی کل، نایب‌السلطنه گی ایرلند و به همین وجه عده زیادی مشاغل و عناوین دیگر. بدیهی است مبادله نفوذ یا آرای طبقه سیاسی با این مستمریها و مشاغل رضایت‌خاطر آنان را فراهم می‌ساخت. این روش و ترتیب جوهر اصلی حیات سیاسی انگلستان بود، مگر در مواقعی که بحرانی کشور را فرامی‌گرفت و عناصر و رجال مملکت را درباره سیاست روز به فرقه‌هایی منقسم می‌ساخت. اما چنین بحرانی، که خطیر شمرده شود، تا بروز کشمکش با امریکا، که به‌جای باریک و سخت رسید، بروز نکرد. حتی در این موقع هم با اوضاع و احوال سیاسی، که در آن ایام وجود داشت، شکاف نمایانی در طبقه سیاسی انگلستان رخ نداد. جورج اول و دوم پادشاهان انگلیس امور مملکتی را تا حدودی از اختیار شخصی خود خارج ساختند. در عصر این دو پادشاه چند خانواده و مربوطین آنان در اطراف دوکهای بزرگ از دسته آزادیخواهان جمع و متحد شدند و آن دوکها عبارت بودند از دوکهای نیوکاسل^۱ و بدفرد^۲ و دونشر^۳ و پورتلند^۴ و چند نفر دیگر. این اشخاص رهبری حکومت پادشاه را به‌دست گرفتند و عطایا و امتیازات پادشاه را تقریباً به‌میل خود تقسیم می‌نمودند. هنگامی که در ۱۷۶۰ جورج سوم به سلطنت رسید، وی نخستین پادشاه انگلیس از طبقه ذکور پس از انقلاب بود که در انگلستان تولد یافته بود. جورج سوم پادشاهی جدی و پرهیزگار و در مملکتداری روش خاص و معین داشت و بر آن شد که از پدر بزرگ و پادشاهان سابق بهتر سلطنت کند، یعنی مسئولیتهای پادشاهی بریتانیای کبیر را، که قانون برعهده وی گذارده بود، به صورتی حقیقی ایفا نماید.

درباره جورج سوم مانند بسیاری دیگر از مردان سیاست باید گفت که وی آنچه را که انجام می‌داد، واقعاً از روی نیت خالص او نبود. و اینکه آیا وی نقشه‌ای دورودراز برای اقدامات خود داشته است، محل شك و تردید می‌باشد. با این حال او با اعیان و متنفذین دسته آزادیخواه که سالیانی دراز بود رشته امور را به‌دست داشتند، در افتاد. زیرا در انگلستان هم مانند کشورهای دیگر اروپا طبقه اشراف خود را جمع و جور کردند تا در برابر این مسئله، که پادشاه شخصاً اقتدارات و اختیارات سلطنتی را به‌کار برد، سخت ایستادگی کنند.

جورج سوم نخست به ارل آویوت^۵ اسکاتلند ابراز اعتماد نمود و وی را در واقع

1. Newcastle

2. Bedford

3. Devonshire

4. Portland

5. Earl of Bute

رئیس الوزرای خود کرد؛ بیوت عضو هیچ یک از دو مجلس نبود. هر چند این انتخاب غیر قانونی نبود ولی این امر بالطبع سیاستمداران پارلمانی را به مخالفت برانگیخت. جورج سوم، برای اینکه خویشتن را از قیمومت مشاوران پدر بزرگش آزاد سازد، چیزی نگذشت که دوک نیوکاسل و ویلیام پیت را وادار به استعفا کرد. نیوکاسل مظهر اتحادیه دسته آزادیخواهان بود. پیت هم شئون متعددی داشت و نخستین بار از حوزه انتخابیه اولد سرم، که کرمی میراث خانوادگیش بود، به عضویت مجلس درآمد. بود و شخصیتی قهرمانی داشت که احساسات ملی بسیار در وجود وی تمرکز یافته بود.

چون، پس از آنکه پیت مجبور به کناره گیری شد، چندی نیوکاسل جانشین وی گشت، طبعاً میل به همکاری با یکدیگر نداشتند و از اینجا بود که در میان دسته آزادیخواهان شکافی پدید آمد. یک دسته آزادیخواهان طرفدار پیت و دسته دیگر، به نام آزادیخواهان قدیم (که کمی بعد عنوان راکینگهم ویک^۱ یعنی آزادیخواهان پیرو راکینگهم را یافتند، خوانده شدند.) اختلافاتی که میان این دودسته وجود داشت در سالهای بعد بارها ظاهر گردید. در جریان همین احوال جورج سوم و بیوت با دولت فرانسه صلح کردند و قرار صلح طوری بود که بسیاری از دسته آزادیخواهان و وطنپرستان مزایای آن را برای بریتانیای کبیر کافی نمی دانستند و از اینجا بود که عناصر گوناگونی از سیاسیون از همان آغاز سلطنت جورج سوم ناراضی شدند.

پادشاه در تصادمی که با اعیان آزادیخواه پیدا کرد و رهبری قدیمی پارلمان را دست کم گرفت، به همان راهی افتاد که پادشاهان روشنفکر و اصلاح طلب قاره اروپای قدیم نهاده بودند. چنانکه میان اعمال جورج سوم و عملیات لویی پانزدهم، که با پارلمانهای فرانسه و اتحادیه طبقات عضو پارلمان مخالفت می ورزید، یا کارهای ماری تریز ملکه اتریش، که با مجالس مجارستان و بوهیم به مقاومت برخاست و حتی سعی از میان برداشتن آنها می کرد، و یا اقدامات گوستاو سوم، که نجبای سوئدی را تحقیر کرد، شباهتهایی وجود داشت. در واقع بسیاری از سیاستهایی را که جورج سوم شخصاً تأیید می کرد «روشن بینانه» بود. از آن جمله است فرمان ۱۷۶۸ درباره ایرلند و فرمان انتظام امور هند در ۱۷۷۳ و فرمان کبک^۲ در ۱۷۷۴ و اقداماتی را که از ۱۷۶۴ برای جلوگیری از سوء استفاده و درآمدهای گمرکی امریکا شروع کرد و حتی قانون مالیات تمبر. همه این اقدامات با اصول حکومتهای نورانی آن عصر کمابیش مطابق بود. ولی جورج سوم در واقع از جمله مستبدان روشنفکران زمان نبود. زیرا، اگر در نظر داشت نظارت روحانیت را از دانشگاهها بردارد، (هر چند

1. Rockingham whig

2. Quebec Ac

فرض نامعقولی است) و یا در این فکر بود مالیات ارضی را، که هنوز براساس قیمت‌های ۱۶۹۲ تشخیص می‌شد، به صورت نوینی در آورد، می‌بایست به همان ترتیبی که وزیران پادشاهان قاره اروپا در همان زمان عمل می‌کردند، اقدام کرده باشد. ولی مسلم است که وی چنین مقاصدی را نداشت. بلکه سعی وی بر این بود که نظارت بر امور مملکتی را از گروه اعیان بگیرد. اما در اقتادن باروحنیون یا ملاکین به کلی از افکار وی به دور بود. زیرا جورج سوم خودش هم از دسته آزادیخواهان به شمار می‌رفت. وی نیز از انقلاب معروف به انقلاب باشکوه به خود می‌بالید و همچنین حرمت قانون اساسی انگلیس را نگه می‌داشت و فقط می‌خواست موازنه میان اقتدارات شاه و مجلس لردها و مجلس عوام را، که همه کارشناسان آن را جوهر اصلی قانون مزبور می‌دانستند دوباره برقرار سازد و نیز بر آن بود که پارلمان را در برابر همه کسانی که می‌خواستند به حقوق آن دست‌رازی کنند، پشتیبانی کند. با وجود اینها می‌خواست نفوذی را که برای تحصیل موافقت پارلمان با برنامه حکومت به کار می‌رفت و پیش از سلطنت وی دوک نیوکاسل در آن مهارت تام یافته بود، خود به شخصه اعمال نماید و در رسیدن به این مقصود با رهبران گروه‌های عمده پارلمانی مخالفت می‌ورزید که البته بحرانی را به وجود آورد. ولی جورج سوم هیچ‌گاه با خود پارلمان مخالفتی ننمود؛ بلکه کرسی نشینان پارلمان غالباً از او پشتیبانی می‌کردند و از اینکه دوستان پادشاه خوانده شوند تا دوستان فلان و بهمان رهبر خصوصی، خوشنودتر بودند و بالتجربه در سالهای بعد پادشاه اکثریتی داشت که فقط به موضوع به کار بردن نفوذ متکی نبود. پادشاه و پارلمان در مسائل مشکل به اتفاق هم مقاومت می‌کردند. نتایج این روش رضایتبخش نبود، زیرا اولاً بعضی سیاست‌های پادشاه و پارلمان مخالفت‌هایی برمی‌انگیخت و ثانیاً معاملاتی که با دادن مستمریها و مقامات برای فرونشاندن آن مخالفتها میان شاه و اعضای پارلمان صورت می‌گرفت، مورد نکوهش علنی واقع می‌گشت و به این ترتیب هم در بریتانیا و هم در کوچ‌نشینهای امریکا کسانی پیدا شدند که هم نسبت به پادشاه و هم نسبت به پارلمان بی‌عقیده شدند.

نخستین بحران امریکا

قانون مالیات تمبر

مخارج جنگ هفتساله و کسرهنگفتی که در بودجه دول متخاصم به وجود آورد، وزیران کشورهای مختلف اروپا را وادار کرد که سراغ منابع دست نخورده‌ای برای تحصیل درآمد بروند. ترتیبات قدیمی مالیات، که به صرفه مؤدیان مالیاتها بود، در بسیاری از

نواحی برقرار بود که یا مانند فرانسه امتیازات نجبا آن فواید خصوصی را افزون می‌ساخت و یا خودمختاری و آزادیهای محلی بعضی ولایات، به خصوص ترتیبات قدیمی مالیاتی را محکمتر می‌گردانید و بنابراین هر اقدامی که برای افزایش درآمد دولت صورت می‌گرفت، پای این گونه امتیازات طبقاتی و آزادیهای محلی را به میان می‌کشاید و بالتیجه فشارهای مالی، فشارهایی برای تغییر وضع اساسی کشورها به دنبال می‌آورد. یک جهت عمده که لویی پانزدهم پارلمانهای فرانسه را منحل کرد، ایستادگی آنها در مقابل افزایش مالیاتها بود، چنانکه پس از انحلال پارلمانها وزیران فرانسه املاک را بر اساس نرخ روزمیزی و ارزیابی جدید کردند تا درآمد مالیات پنج درصد را بالا ببرند. ماری تریز ملکه اتریش تشکیلات محلی لومباردی را، که مبنی بر خودمختاری بود، موقوف ساخت و در مشاجره مالیاتی که با مجلس مجارستان در ۱۷۶۴ پیدا کرد، وقتی به قول خود «مردم را بهتر شناخت» دیگر مجلس مجارستان را دعوت به تشکیل نکرد و خود زمام آنجا را به دست گرفت.

مشکل حکومت انگلیس هم کمایش همین نوع بود. کسر بودجه به علت مخارج جنگ از ۷۵،۰۰۰،۰۰۰ لیره به ۱۷۴،۰۰۰،۰۰۰ لیره سرزده بود. اتباع انگلیسی در امریکا کمتر از اهالی خود انگلستان مالیات می‌پرداختند، به این معنی که اتباع امریکایی انگلیس از پاره‌ای امتیازات محلی یا ولایتی در مورد مالیاتها بهره‌مند می‌گشتند و این امتیازات را فرامین یا سوابق یا عادات مسجل ساخته بود، تقریباً شبیه به وضعی که ولایت برتانی و مجارستان در قلمرو سلطنتی خانواده بوروبون و هابسبورگ داشتند. به نظر جورج سوم و پارلمان و گرینویل وزیر دارایی، کاملاً معقول بود که بار مالیاتی را میان آن منابعی از ثروت، که از پرداخت مالیات معاف مانده بود، تقسیم نمایند. بعضی از مأمورین انگلیسی در امریکا مانند برناردا، فرماندار ماساچوست، عقیده داشتند پیش از آنکه مالیاتهای مستقیم را افزایش دهند، می‌باید در ترتیبات اداری و حکومتی امریکا تجدید نظر کلی به عمل آورند.

گرینویل تصمیم گرفت که از رفتن در چنین راهی بپرهیزد و بلا مقدمه مالیات تازه‌ای، به نام مالیات تمبر، وضع نمود. ولی در امریکا هم، مانند دیگر کشورها، بدعتهای مالیاتی کار را به بدعتهایی در وضع اساسی و طرز حکومت می‌کشاید. حکومت انگلیس، برای اینکه سیاست خود را در امریکا پیش برده باشد، پیوسته عادات پیشین امریکاییان را، که از مدتها پیش شناخته بود، نقض می‌کرد، مانند معلق کردن مجلس نیویورک و تقویت ازدادگاههایی که بر طبق قوانین مشترک انگلیس و امریکا در واقع دادگاه نبود و بالاخره در ۱۷۷۴ تجدید

کلی تشکیلات حکومت ماساچوست. از آنجا که طغیان در امریکا با نهضت مقاومت در پرداخت مالیات آغاز گردیده است، بهتر است نظری به مقایسه تحمیلات مالیاتی در کشورهای مغرب در آن ایام بینکنیم. اثرات این موضوع در میان نویسندگان سخت متفاوت بوده است. پاره‌ای تاریخ‌نویسان امریکایی، که خواسته‌اند به کلی بیطرف بمانند، گفته‌اند که انگلیسها در آن زمان از کثرت تحمیلات مالیاتی می‌نالیده‌اند. بعضی دیگر عقیده داشته‌اند که امریکاییان سهم کافی در پرداخت مالیات داشته‌اند (ولی گاهی این نکته را فراموش کرده‌اند که خزانه داری انگلستان در مدت جنگهای هفتساله همان مالیاتهای دریافتی را برای مخارج لازمه دوباره به امریکاییان می‌پرداخته است). یکی از نویسندگان ادعا کرده است که اهالی بوستون در ۱۷۶۰ از هرلیره درآمد خود، که بیست شیلینگ است، سیزده شیلینگ و نیم مالیات می‌پرداخته‌اند. ولی این ادعا مقرون به دلایلی نیست. پاره‌ای نویسندگان انگلیسی تأیید کرده‌اند که مالیات در قرن هجدهم بسیار سنگین بوده است و بعضی دیگر گفته‌اند که ملاکین از پرداخت مالیات منصفانه شانه خالی می‌کرده‌اند. اما معاصران آن دوره در کلیه ممالک مغرب به ضرر مقاطع و متحد القول گفته‌اند که ملاکین قادر به پرداخت بیش از آنچه مالیات می‌داده‌اند، نبوده‌اند.

دادن ارقام در این مورد کاری بس مشکل است و خطر گمراهی دارد، زیرا اگر میزان مالیات به حساب سرانه زیاد باشد، دو وضع متضاد را نشان می‌دهد، یعنی یا مردم مورد ظلم و ستم مالیاتی قرار گرفته‌اند یا اینکه آن مردم از سایر اقوام ثروتمندتر بوده‌اند. اگر میزان مالیات کم باشد، این نظرها می‌آورد که یا مردم در رفاه و خوشبختی بوده‌اند و یا به کلی فقیر و بینوا. به علاوه، مقایسه میان پولهای ممالک مختلف هیچ‌گاه اطمینانبخش نیست، هر چند که شاید این مقایسه در مورد پولهای قرن هجدهم آسانتر باشد تا پولهای قرن بیستم. در مورد بعضی کشورها در قرن هجدهم، اقوال درباره جمعیت آنها به قدری مختلف است که برای تخمین مالیات سرانه در آن کشورها باید عامل متغیری را وارد محاسبه ساخت. ارقامی که از آن ایام در دست می‌باشد، معمولاً مربوط به میزان درآمد حکومت‌های مرکزی کشورهاست و هیچ‌گاه کسی ندانسته است که مالیات‌دهندگان، علاوه بر مالیاتی که به حکومت مرکزی می‌پرداختند، چه مبلغ هم برای مخارج حکومت محلی می‌داده‌اند و یا قسمتی دیگر از مخارج حکومت را، که مردم به صورت دستمزد یا حق پروانه می‌پرداختند، چه میزان می‌شده است. معذک باید خاطر نشان ساخت که درآمد حکومت مرکزی غالباً صرف مخارج جنگها می‌شد و قروضی هم که دولتها بالا می‌آوردند، بیشتر مربوط به هزینه جنگها بود و، چون مخارج جنگ پرداخت کلیه مخارج غیر نظامی حکومت مرکزی را فلج می‌کرد، ممکن است همین اثر را بر مخارج حکومت‌های محلی نیز می‌گذاشته است که یکی از مظاهر آن

نپرداختن حقوق به مأمورین بوده است. با توجه به کلیه مشکلات جد ولی را در ذیل می آورم که در آن میزان احتمالی مالیات سرانده را به حساب شیلینگ انگلیسی در کشورهای مختلف مقارن بروز انقلاب امریکا نشان می دهد. ارقامی که در این جدول است وضع مالیاتی مناطقی را که جزء سه نوع نظام سیاسی قرن هجدهم بودند، یعنی انگلیس و فرانسه و اتریش، نیز نشان می دهد. تفاوت میزان مالیاتهای کشورهای مختلف، که در جدول نمایش داده می شود، قسمتی نماینده اختلاف درجه ثروت و قسمتی هم از اثرات امتیازات ناحیه ای است که در آن عصر وجود داشته است.

میزان تخمین مالیات سالانه متوسط هر نفر به شیلینگ انگلیسی

نام کشور	در حدود سال ۱۷۶۵	در حدود سال ۱۸۲۵
ایالات متحده		۳۵
بریتانیای کبیر	۲۶	۳۴
ایرلند	۶ شیلینگ و ۷ پنس	۱۰
ماساچوست	۱	۱۸
کونکتیکت	۷ پنس	
نیویورک	۸ پنس	
پنسیلوانیا	۱	
مریلند	۱	
ویرجینیا	۵ پنس	۱۰
فرانسه		۲۱
نواحی که حداکثر می پرداخته اند:		
پاریس		۵۶
روان		۳۱
لیون		۲۵
نواحی که حداقل می پرداخته اند:		
ستراسبورگ		۱۲
بزانسون		۱۲
پریپنیا		۱۲
رن		۱۰

	امپراتوری اتریش
۲۱	اتریش خاص
۱۴	بوهم - موراوی
۱۲	مجارستان خاص
۷	ترانسیلوانیا
۵	لومباردی
۶۹۳ پنس	هلند و اتریش
۱۰	اسپانیا
۹	سوئد
۶	روسیه
۶	پروس
۱	لهستان

به طوری که در جدول فوق ملاحظه می شود، در سه نظام بزرگ سیاسی آن دسته از ولایات که جدیداً به کشور اصلی پیوسته و یا رشته اتصالشان سست بوده و از آزادیهای خاص خود بهرمنند می شده اند، کمترین میزان مالیات را می پرداخته اند. بلژیکیها و لومباردیها در امپراتوری اتریش واجد امتیازات مالیاتی بودند. مجارستانها و بوهمها کمتر از خود اتریشها مالیات می پرداختند. همچنین در فرانسه ولایت برتانی و ولایت آزاد بورگونی و آلزاس^۱ و روسیون^۲، که عموماً از نظر سازمان مملکتی صاحب تشخص بودند و دوتای از آنها انجمن ولایتی لایقی داشتند، از امتیازات مالیاتی برخوردار بودند. کوچنشینهای امریکایی انگلیس مالیات مستقیم نمی پرداختند و از طریق گمرکات هم به حکومت مرکزی درآمد سرشاری نمی رسانیدند و ارقامی که در باب مالیات ولایات امریکا ذکر کردیم در چند ولایت خود امریکا خرج می شد. تحمیلات مالیاتی به امریکاییهای تبعه انگلیس از تمام اهالی کشورهای مغرب کمتر بود، بغیر از لهستانها، که می دانیم چه به سر لهستان آمد. امریکاییهای تابع انگلیس در آن زمان در بسیاری از زمینها و امور به مرحله رشد ملی رسیده بودند و مردانی متمدن و چهرههایی رخشان داشتند و حتی دانشمندانی نامدار بیرون داده بودند. شهرهای ساحلی امریکا خالی از زیبایی نبودند و به پایتختهای درجه دوم اروپا، مانند دوبلن یا لیون، می رسیدند. جمعیت آن در ۱۷۶۰ به احتمالی بیش از ربع جمعیت جزایر

1. Alsace

2. Roussillon

بریتانیای کبیر بوده و نسبت آن به جمعیت کشور متبوع بیش از نسبتی بود که اکنون میان جمعیت کانادا و بریتانیای کبیر وجود دارد. اقتصاد امریکامراحل ابتدایی را پشت سر گذاشته بود به طوری که تولیدات آهن کوچ نشینهای امریکایی انگلیس بیش از خود انگلستان بود و سی درصد کلیه کشتیهای تجارتنی انگلیس در ۱۷۷۵ در امریکا ساخته شده بود. در اجتماعات شهرهای ناحیه نیوانگلند (انگلستان جدید) و ادارات ولایتی نواحی جنوب و شوراهای حکومتی و مجالس کوچ نشینها بر سر مسائل سیاسی بحثهای فراوانی می رفت و جنب و جوش سیاسی زیادی وجود داشت، به درجه ای که آن نسلی که انقلاب امریکاراراه انداخت و قانون اساسی ۱۷۸۷ را پذیره گشت، به صورتی آشکار مهارت سیاسی عمده ای تحصیل کرده بود و با وجود این باید اذعان کرد که خیلی مسائل مانده بود که امریکاییان هنوز بایستی می آموختند، زیرا از يك طرف، چون به دنباله روی از انگلیس خو گرفته بودند، فی الواقع مردمانی ولایتی بودند. از طرف دیگر، در امور دفاعی خود اطلاعات کافی نداشتند و همچنین به مسائل و مشکلات روابط بین المللی وارد نبودند، در صورتی که پس از استقلال مجبور بودند با آن سروکار داشته باشند. در مسئله مالیاتها فی الواقع خام بودند، چنانکه در اواخر ۱۷۷۸ کنگره سرتاسری امریکانامه ای به فرانکلین، که آن موقع در پاریس بود، نوشت مبنی بر اینکه، چون مردم امریکا پیش از انقلاب هیچ گاه مالیات عمده ای نپرداخته اند، اکنون سفاقت است به آنها مالیات زیادی بسته شود. لذا لازم است برای مخارج جنگ با انگلیس وامی از دولت فرانسه گرفته شود و عبارت معروف، «هیچ مالیاتی بدون وجود نمایندگان مردم قابل پرداخت نیست» در امریکا این معنی را هم یافته بود که با وجود نمایندگان مردم نیز مالیات پرداخته نشود و حتی تا مس پین در ۱۷۸۰ به این نظر بود که امریکاییان مالیاتهای بیشتری نباید پردازند.

و حال آنکه انگلیسها و هلندیها به تناسب جمعیت خود از تمامی ملل اروپا بیشتر مالیات می پرداختند. پرداخت مالیات بیشتر از طرف هلندیها و انگلیسها فقط این معنی را داشت که این دو ملت ثروت بیشتری داشتند و الا نمی توان صورت مقایسه ای میان تناسب درآمدهای دولتی با درآمد ملی آنان در آن عصر ترتیب داد. مالیات مستقیم عمده در انگلستان مالیات بر املاک بود. مالیات املاک در انگلستان هم مانند مالیات شبیه خود در فرانسه، یعنی مالیات صدی پنج ناشی از جنگهای میان انگلیس و لویی چهاردهم، بود و صورت اصلی آن گرفتن مالیات از کلیه انواع درآمد بود. ولی عملاً فقط از درآمدهای املاک گرفته می شد و بر مبنای يك یا چند شیلینگ از هر لیره درآمد محاسبه می شد و تعرفه آن دویاسه شیلینگ در ایام صلح و یا چهار شیلینگ در ایام جنگ بود. درآمدهای ملکی در این عصر به میزانی عمده بالا می رفت و زندگانی مالکین را بهبودی می بخشید. ولی نفوذ طبقه مالکین در

پارلمان به اندازه‌ای بود که از افشا شدن درآمد حقیقی آنها جلوگیری می‌کرد، به طوری که درآمدهای ملکی بر همان پایه درآمدهای سال ۱۶۹۲ فرض می‌شد. این ترتیب کمی بعد از انقلاب ۱۶۸۹ انگلیس داده شده بود و آن را «تسلیم آخرین کوشش قرن هفدهم در راه توزیع منصفانه مالیات مستقیم» خواندند. همین اقدام در کشورهای سلطنتی قاره اروپا به جای می‌آمد، ولی پارلمانهای فرانسه و مجالس مانند آن همواره در برابر این کار ایستادگی می‌کردند، و حال آنکه در انگلستان دیگر کشمکش بر سر این کار وجود نداشت.

هرشیلینگ از يك لیره در آمد ملکی در انگلستان برای دولت ۵۰۰،۰۰۰ لیره عایدات فراهم می‌ساخت. مطابق برآوردی که در اواسط قرن هجدهم شده بود، تجدید ممیزی مالیاتها، درآمد دولت را دوبرابر می‌گردانید. مالکی که رسماً لیره‌ای چهارشیلینگ یعنی يك پنجم درآمد خود را بایستی مالیات می‌پرداخت، عملاً يك دهم یا يك دوازدهم از درآمد خود را مالیات می‌پرداخت. مالیات بر املاک، در اواخر جنگهای هفتساله، بین يك چهارم و يك پنجم درآمد دولت را تأمین می‌کرد. بقیه درآمد دولت از محل گمرکات و نوشابه‌های الکلی و تمبر بود. مالیات تمبر بالنسبه سبک بود و درآمد آن در ۱۷۶۵ بالغ بر ۲۸۱،۹۱۴ لیره، یعنی در حدود سه درصد مجموع در آمد دولت، بود. این مالیات به آسانی افزایشپذیر بود، چنانکه در ۱۷۹۰ درآمد آن ۱،۲۱۴،۹۶۹ لیره، یعنی تقریباً تا يك هشتم مجموع درآمد دولت، افزایش یافت و تمایل کلی بر آن بود که دولت درآمد خود را بیشتر به مالیات تمبر و مالیاتهای غیر مستقیم متکی سازد. در ۱۷۹۰ تعرفه چهار شیلینگ مالیات بر املاک فقط يك هشتم درآمد دولت را فراهم کرد، ولی باید تذکر داد که مالیات بر پنجره و نوکر و کلفت و اشیای تجملی اساساً متوجه طبقات مرفه‌ال‌حال بود. جورج گرینویل، که پادشاه ویوت از او پشتیبانی می‌کردند، در آوریل ۱۷۶۳ رئیس-الوزرا شد و برنامه خود را حل مسائل و مشکلاتی قرارداد که جنگهای هفتساله باقی گذاشته بود و طرحی ریخت که به صورت منظمی امریکای غربی را، که به تازگی از دست فرانسویان گرفته شده بود، اشغال کند و این در موقعی بود که شورش پونتیاک^۱ در اوج شدت خود، اهمیت مشکل بومیان امریکا را نشان می‌داد و، پس از آنکه ارتش انگلیس این شورش را خواباند، حکومت مستعمراتی اقدام دیگری نسبت به بومیان نکرد و فقط احتیاج آن منطقه را به طرح اصلاحاتی عمومی و طولیل‌المدت یادآور گردید. گرینویل پیشنهاد کرد که قوای نظامی انگلیس در امریکا باقی بماند و تا دستور بعدی مانع ورود مهاجرین جدید به آن حدود بشود و به علاوه حقوق مالکیت بومیان را به وسایل مسالمت‌آمیز و مذاکرات

تدریجی بازخرید کند. گرینویل انجام این نقشه را مستلزم صرف وجوه بیشتر در امریکا یافت و بالنتیجه قانون درآمدها را در ۱۷۶۴ از تصویب گذراند و تصمیم گرفت مالیات تمبر را، که در آن موقع در انگلستان معمول بود، در امریکا هم اجرا کند و امیدوار بود اجرای این قانون در امریکا ۱۰۰،۰۰۰ لیره درآمد داشته باشد و تمامی آنرا در مستعمرات امریکایی مصرف کند. میزان تحمیلی که این مالیات بر هر نفر مالیات دهنده امریکایی می‌کرد، تقریباً یک شیلینگ در سال بود که در انگلستان مبلغی جزئی محسوب می‌شد. ولی اهل اطلاع می‌دانند همین مبلغ جزئی بیش از دو برابر مالیاتی می‌شد که گله چرانان امریکایی می‌دادند. گرینویل، قبل از گذشتن قانون مالیات تمبر، به حکم احتیاط بیش از یک سال وقت صرف تحقیقات لازم در این باب کرد. چنانکه باعمال و نمایندگان کوچ نشینها در لندن در این موضوع مشاوره نموده و از آنان تقاضا کرد که برای افزایش درآمدهای امریکایی پیشنهادهایی بدهند. اما نسبت به مجالس کوچ نشینهای امریکا تردید داشت که، برای تأمین مخارج لازم در امریکا، به صرفت طبع محل درآمد اطمینان بخشی را در نظر بگیرند و بر آن شد که مسئله افزایش درآمد امریکا را از هر جهت زیر نظر پارلمان انگلستان بگذارد و مانسفیلد، رئیس دیوان عالی کشور، هم او را مطمئن ساخته بود که وضع مالیات بر اتباع انگلیس در امریکا از طرف پارلمان انگلستان بدون تردید عملی است قانونی. اوقاتی که برای تهیه این مقدمات می‌گذشت، فرصتی به دست امریکاییان داد که اظهارها و اعتراضات بسیاری نسبت به مالیات جدید تمبر بکنند. گرینویل تصمیم گرفت به این اعتراضات وقعی نهد، زیرا آنها را غیر منطقی می‌شمرد و از مقوله شکایاتی می‌دانست که معمولاً مردم از مالیات جدید می‌کنند در واقع مقاومت امریکاییها در برابر قانون درآمد مصوب ۱۷۶۴ به اندازه کافی انگلیسها را رنجیده و خسته ساخته بود و حتی پیش از قانون مالیات تمبر در انگلستان این اندیشه رایج گشته بود که اهالی کوچ نشینها احساس مسئولیت ندارند و بایستی آنان را تحت انضباط درآورد تا به وجود قدرت مرکزی در امپراطوری پی ببرند. قانون مالیات تمبر در مارس ۱۷۶۵ از تصویب گذشت و هیچ گونه مخالفتی با آن در پارلمان صورت نگرفت. زیرا مناسبترین اقدامی به نظر رسید که در آن موقع درباره امریکاییان می‌شد به جای آورد. واکنش امریکاییها نسبت به مالیات تمبر چنان سخت و شدید بود که نشان می‌داد که در باطن امر موضوعی مهمتر از مالیات و پرداخت پول در قضیه مداخله دارد. انگلیسها در سلسله احتیاطهای خود در قضیه افزایش مالیات، احساسات امریکاییها را دست کم گرفته بودند و برعکس درباره احساسات امریکاییان نسبت به وحدت انگلیس و امریکا گرفتار مبالغه شده بودند.

از همان آغاز کار مطلب مهم و اساسی در نظر امریکاییان، (برفرض آنکه مخالف با هر گونه مالیاتی بودند) خود مالیات نبود، بلکه دربارهٔ قدرتی که مالیات را بسته بود حرف داشتند. چنانکه جان ادمز در ۱۷۶۵ اعلام داشت «پارلمان بریتانیای کبیر برای بستن مالیات بر کوچ نشینهای امریکا بیش از پارلمان پاریس حقوق و اختیار ندارد».

انگلیس و مستعمرات آن، خاصه کوچ نشینهای نیوانگلند، بیش از آنچه تصور می شد از هم دور شده بودند. اما نه به این صورت که اعقاب انگلیسهای مقیم مستعمرات ملیت انگلیسی خود را انکار کنند، بلکه برعکس به اصل و نسب خود تفاخر هم می کردند، اما نسبت به نیروهایی که از ۱۶۶۰ حاکم بر زندگانی انگلیسها شده بود، به خصوص نسبت به اشرافیت انگلیسی، که طبقهٔ حاکمه را تشکیل می داد، علاقهٔ خاصی نداشتند و همچنین با اطلاعاتی که از حقایق وضع پارلمان انگلیس داشتند، به آن اعتماد کاملی نداشتند. جان ادمز، که جوانی مبارز بود، و ریچارد بلاند، که مرد محترم و میانه روی از اهالی ویرجینیا بود، در این مسئله اتفاق نظر داشتند که انگلیسهای مقیم امریکا از پاکی و سادگی اولیهٔ قانون اساسی انگلیس خیلی بیشتر بهره مند هستند، تا انگلیسهای ساکن انگلستان، و بعد جان ادمز می پرسد حال که چنین است باید دید در این میان خطا کار کیست؟

پیش از این اتفاقات در روح و مغز عده ای از اهالی امریکا احساس شخصیت امریکایی قوت گرفته بود. و این امر در ایالت نیوانگلند بیشتر محسوس بود، زیرا این ایالت بیش از دیگر ایالات نسبت به تاریخ خاص خود حساسیت داشت و در آنجا خاطراتی افسانه مانند در میان مردم موجود بود، مبنی بر اینکه اجدادشان، از سالیانی دراز پیش، از انگلستان فرار کرده اند تا زندگانی بهتری را برای خود در نیای جدید بنانهند. و اکنون این زندگانی جدید مورد تهدید قرار گرفته بود. آیا نخواهند گذاشت ما هیچ گاه آسوده باشیم؟ ... آیا همین اندازه کافی نبود که ما را از نیای قدیم بیرون را ندند؟ ... و کدام نیای دیگری باقی است که پناهگاه ما قرار بگیرد؟ ... این سؤالات و نظایر آن در ۱۷۶۳ دربارهٔ مسائل مختلف نوشته می شد، ولی عموماً خشمی را، که قانون مالیات تمبر برانگیخته بود، ظاهر می ساخت. رساله ای که جان ادمز دربارهٔ قانون خانخانی و توپ در ۱۷۶۵ درست قبل از تصویب قانون مالیات تمبر نوشت، روحیه و معنای تازه ای را، که امریکا یافته بود، توضیح می داد. در این رساله چنین نوشته است: «من همواره کشف امریکا را به دیدهٔ احترام و اعجاب می نگرم و آن را نعمت و میدان بزرگی می دانم که درهای آن به حول و قوهٔ الهی باز شده است تا نور معرفت به نادانان بتابد و کشیری از نوع بنی آدم در تمامی روی زمین از بردگی

آزاد گردند». احساسات عمومی در ویرجینیا کمتر اوج گرفت. زیرا سران اهالی این ایالت نیاکان خود را مردمانی حقیر یا پناهندگانی بینوا نمی دانستند که مأمور نجات عالمیان شده باشند؛ بلکه اجداد خود را مردمان محترمی می دانستند که، به میل خود و خرج خود، از انگلستان هجرت گزیده اند. ولی وقتی که در امریکا مستقر شدند کلیه آزادیهای انگلیس را با خود همراه آورده اند و از جمله مظاهر این آزادی مجلسی از نمایندگان آنان بود که در حوزه عمل خویش برابر با پارلمان انگلستان می بود. بنا بر تحقیقاتی که اخیراً درباره این موضوع پیچیده به عمل آمده است، در مدتی که در امریکا دلایلی بر علیه قانون تمبر اظهار می شد، عقاید مخصوص و عجیبی که در ناحیه نیوانگلند درباره اصل و منشأ امریکاییان وجود داشت، در سراسر نواحی دیگر امریکا انتشار یافت و در خمیرمایه ای که ملیت امریکاییان را تشکیل داد، سخت نفوذ کرد. امریکاییها، که ناچار بودند پرتو این عقاید را بر خود وابتابانند، «افسانه پدران یابنده» را ساختند و این عقیده را در آن پروراندند که امریکا از همان آغاز خلقت خود پنگاهگاه آزادی سیاسی بوده است و چون در ۱۷۶۵ این گونه عقاید میان مردم وجود داشت، برای اینکه مقاومت فوری و دسته جمعی را بر ضد قانون مالیات تمبر برانگیزد، کافی بود.

غالب امریکاییانی که قوه تمیز سیاسی داشتند در تمام نواحی در مواجهه با هر حادثه و اتفاق عمده ای از همان لحظه نخست، که چگونگی آن اتفاق برای آنان روشن می شد، متفق القول بودند که از ناحیه انگلستان هیچ قدرتی جز سلطنت شخص پادشاه بالای سر آنان نیست و، چون هنوز امریکاییان وفاداری خود را به معنی قانونی آن نسبت به پادشاه انگلیس داشتند، با مخالفتهایی که با قانون تمبر می کردند در استحکام وفاداری آنان به سلطنت انگلیس ممکن بود شك و تردید بشود (چنانکه همین وضع و حال در ابتدای سلطنت خاندان هانور در خود انگلستان وجود داشت). کلیه استدلالهایی را که انگلیسها درباره قانون تمبر می کردند، از قبیل اینکه پارلمان حق دارد برای امریکاییان مالیات خارج المملکتی وضع کند، نه مالیات داخلی، یا اینکه می تواند مالیات خارجی را از نظر تنظیم امور بازرگانی وضع کند ولی نه برای تهیه درآمد. همه از مقوله امور عقلی بودند؛ و حال آنکه امریکاییان در نفس الامر نمی خواستند پارلمان انگلیس به هیچ روی بر آنان حکومت کند. هر چند که مطلب را به این بیپردگی نمی گفتند، در ۱۷۶۵ در این باره اتفاق نظر میان امریکاییان بیشتر وجود داشت تا مسائل دیگر و موضوع استقلال. اما وقتی موضوع استقلال به میان آمد، قضیه شدت پیدا کرد و زمینه ای برای تشکیل عقاید محافظه کارانه فراهم شد.

مقاومت با قانون مالیات تمبر در ویرجینیا آغاز شد و مجلس در مه ۱۷۶۵ اعتراضنامه ای خطاب به انگلستان بیرون داد و همچنین شهر بوستون به مقاومت برخاست و در این شهر

مجلس نمایندگان در ماه ژوئن بخشنامه‌ای به مجالس نواحی دیگر امریکا فرستاد و آنها را دعوت کرد که نمایندگان از جانب خویش برای تشکیل جلسه عمومی به نیویورک بفرستند تا در این جلسه جبهه عمومی در مقابل پارلمان انگلیس ترتیب یابد. در مدت تابستان در شهر بوستون که معروف به متانت و وقار بود صحنه‌هایی پدید آمد که در واقع جنبه انقلابی داشت. به این ترتیب که جماعتی از مغازه داران و صنعتگران خود را پسران آزادی خواندند و با بازرگانان درجه اول و چند نفر از اعضای مجلس، از جمله جان ادمز، ارتباط محرمانه برقرار کردند و واسطه میان طبقات عالی و طبقات پایین شهر شدند. این جماعت عده‌ای از عناصر پرخشونت را، که سابقاً در نوعی جنگهای راهزنانه شرکت داشتند، متقاعد ساخته بودند که قانون مالیات تمبر تهدیدی است نسبت به آزادی آنان و اکنون موقعی فرارسیده که باید شجاعت و پهلوانی خود را در راهی وطنپرستانه و ارزنده به کار اندازند. عده‌ای آدامک، شبیه اندریو اولیور، مدیر بخش تمبر را ساختند و بردرختی به‌دار آویختند و جمعیتی آن را از درخت برداشتند و در همان اطراف به صورت نمایشی گرداندند و سر آن را از تن جدا ساختند. جمعیت دیگری به محل دادگاه امیرالبحری ریختند و آن دادگاهی بود که در جزء اصلاحات گرینویل به وجود آمد و صلاحیت داشت قانون تمبر را اجرا کند. جمعیت پرونده‌های دادگاه را از هم پاشیدند. همینکه تامس هچینسن^۱، که اهل بوستون و از خاندانی قدیم و رئیس دادگستری و معاون فرماندار بود، کوشید جلوی غارت و خسارت را بگیرد، جمعیت به خانه خود او حمله برد و این خانه تازمساز و بزرگ را به طریق منظمی خراب کردند و اثاثیه آن را شکستند و درختان آن را بریدند و ۹۰۰ لیره پول نقد آن خانه را دزدیدند. در ضمن این اغتشاشات که در جاهای دیگر به درجه خفیفتری رخ می‌داد، مردم فروشندگان تمبر را در سرتاسر امریکا تهدید می‌کردند از کار خود دست بکشند. کنگره قانون تمبر (نمایندگان مجلس نواحی مستعمراتی) با وجود مخالفت‌هایی که کمایش از ناحیه فرمانداران ابراز شد، در نیویورک تشکیل گردید. و کوچنشین نمایندگان خود را فرستاده بودند که تندترین آنها با نفوذترین آنان بود. به طوری که ژنرال گیج^۲ گزارش داد، «باید از اینها ترسید، زیرا روحیه دموکراسی در آنان قوتی بسزا دارد.» مقصودش از این عبارت آن بود که برساند آنچه مورد توجه نمایندگان است قدرت حکومتی پارلمان انگلیس در امریکاست، نه عاقلانه بودن یا نبودن تصمیمات آن.

کنگره اعلامیه‌ای صادر کرد و به «تبعیت» خود نسبت به پارلمان اذعان نمود، ولی ادعا کرد که از جمله حقوق انگلیسها این است که فقط نمایندگان آنها می‌توانند مالیات

برای آنها وضع کنند. و این نکته را اضافه کرد که برای کوچ نشینها این امکان وجود ندارد که به مجلس عوام نماینده بفرستند، زیرا اهالی بریتانیای کبیر» (مقصودشان پارلمان انگلیس بود) به سلب حق مالکیت اهالی کوچ نشینها رأی داده اند و، اگر اینها بخواهند در انتخابات مجلس عوام شرکت کنند، «روح قانون اساسی انگلیس» نقض می شود. کنگره در پایان اعلامیه درخواست کرد قانون مالیات تمبر پس گرفته شود و دادگاههای امیرالبحری منحل گردد.

امریکیان بلافاصله به تهیه و تدارکاتی پرداختند تا سخنان خود را با عمل قوت بخشند. اجتماعات محلی در بسیاری از نقاط تظاهرات محلی ترتیب داد، ولی نخستین اقدام دسته جمعی مقاومت آمیز در شهر نیولندن^۱ (ناحیه کونکتیکت) صورت گرفت. در اجتماعي که در این شهر تشکیل شد دلیل فلسفه ای را، که طبق آن بتوان قانونی را زیر پا گذاشت، ناطقین به خوبی روشن ساختند. به این معنی که گفتند حق دارند برای حکومت حدودی قرار دهند و هرگاه که ضرورت اقتضا کند «حقوق طبیعی خود و نیروی راکه قوانین طبیعت و قوانین الاهی به آنان ارزانی داشته است مجدداً دارا شوند». در عید میلاد مسیح سال ۱۷۶۵ دوهیت نمایندگی از جمعیت پسران آزادی کونکتیکت در برج شهر نیولندن با یکدیگر جلسه تشکیل دادند و خود را مقید ساختند که اگر اجتماع آنان به خطر افتاد «با سرعتی هرچه تمامتر دست به کار مقاومت شوند» و برای پیشرفت کار «با کلیه نواحی امریکا نوعی اتحادیه تشکیل دهند». این نهضت در سراسر امریکا گسترش یافت «و دیگر شکی باقی نماند که اهالی امریکا برای جنگ با ارتش انگلیس آماده شده اند». حکومت بریتانیا، که از شورشهای اهالی بوستون اطلاع حاصل کرده بود، به فرمانداران امریکا دستور داده بود که برای اجرای قانون مالیات تمبر در صورت لزوم نیروی نظامی به کار ببرند.

با این مقدمات انقلابات در امریکا قریب الوقوع به نظر می رسید. زیرا نیروی انقلاب گرد آمده بود و اصول عقاید انقلابی هم اعلام شده بود و تا آنجا که اصطلاحات فصل پیش را بخواهیم به کار ببریم، باید بگوییم مشاجره ای میان مجالس و شوراهای مملکتی، یعنی میان مجالس قانونگذاری امریکا و پارلمان بریتانیای کبیر، در گرفته بود. برنارد یکی از فرمانداران امریکا در همان اوایل نوامبر ۱۷۶۵ قضیه را در نامه ای که به لرد برینگتن^۲، وزیر جنگ، نوشت این طور تفسیر کرد: «در بریتانیا حکومتهای نواحی امریکا را جزء حکومت انگلیس می دانند که، فقط در صورت رضایت پارلمان انگلیس، می توانند به وضع آیین نامه های قانونی پردازند.... اما در امریکا حکومتهای نواحی امریکا مدعی هستند....»

1. New London

2. Lord Barington

که دولتی کامل عیار هستند و، جز در مورد داشتن پادشاهی واحد، بستگی دیگری به بریتانیای کبیر ندارند. امریکاییان این نظر را تا پانزده سال بعد، یعنی تا موقع تهیه قانون اساسی، امریکا حفظ کردند.

دولت انگلیس، یا به قول خودشان حکومت داخلی، که در امریکا با قانون تمبری که وضع کرده بود از اثر افتاده و اقتداراتش محل سخریه قرار گرفته بود و مأمورین پخش و فروش تمبر به زور و ادار به استعفا می شدند، در خود انگلستان هم با مشکلاتی روبه رو گردید. به این معنی که امریکاییها سفارشهای تجارتی خود را به انگلستان کم کردند و مواعدهای پرداخت قروض خود را به بازرگانان انگلیسی عقب می انداختند و، به این ترتیب، بحران تجارتی هم ظهور نمود. پادشاه مارکی راکینگهم را به جای گرینویل رئیس الوزرا کرد. راکینگهم رهبر «ویگهای قدیم»، یعنی هواخواهان سابق نیوکاسل، بود که اشرافیتترین دسته آزادیخواهان بودند. پیت از قبول مقام در دولت راکینگهم امتناع جست و بالنتیجه حکومت وی ضعیف بود و به عنوان اکثریت پارلمانی فقط به «دوستان پادشاه» در پارلمان متکی بود. هیئت وزیران و همکاران راکینگهم در قانون مالیات تمبر امری برخلاف اصول یا منطق نیافتند و حتی قطعنامه ویرجینیارا «حملة تهور آمیزی به قانون اساسی انگلیس» خواندند. به تدریجی که حوادثی روی می داد، حکومت تازه مایل بود بحران امریکا را در راه بی اعتبار ساختن حکومت سابق به کار ببرد و در هر مورد دست به اقدام خاص می زد. سرانجام قضیه به اینجا رسید که حکومت در سردوراهی قرار گرفت، یعنی یامی بایست نیروی نظامی به کار ببرد یا قانون تمبر را پس بخواند، ولی این شق دوم را فقط به نام مصحلت عمل نماید نه به عنوانی که مربوط به قانون اساسی شود، تا از این رهگذر امتیازی برای امریکاییان به شمار نرود. از آنجا که شاه و دوستانش هنوز متقاعد نشده بودند که تسلیم شدن به درخواست امریکاییان عملی عاقلانه می باشد و چون پیت و دوستانش برای پارلمان حق وضع مالیات داخلی در امریکا قائل نبودند، دسته راکینگهم، که حکومت را تشکیل می دادند، از طرف مجلسین پشتیبانی محکمی نمی شدند و، از این رو، دسته طرفداران دولت تهوری به خرج داد و از مجلس «قدم بیرون نهاد» تا عقاید و نظرات عمومی را در این باره درخواست نماید. سخنگویان راکینگهم دور افتادند و در سراسر کشور با بازرگانان به مصاحبه پرداختند و چیزی نگذشت که از طرف بازرگانان بزیستول و لیورپول و کلاسکو و لیدزو دیگر شهرها عریضه هایی به پارلمان سرازیر شد. از يك طرف ادمند بورك، وزیر جدید راکینگهم، در نخستین نطقی که در پارلمان ایراد نمود، تفوق عالیة پارلمان را در کلیة مسائل و نسبت به تمامی اتباع انگلیسی تصدیق کرد و از طرف دیگر بازرگانان و رئیس الوزرا و خود بورك عقیده داشتند که پارلمان بایستی قانون مالیات تمبر را به نام

مصلحت عملی سیاسی پس بخواند. سرانجام پادشاه به نمایندگانی که خود را دوستان شاه می‌دانستند، دستور داد که به پس‌گرفتن قانون مالیات تمبر رأی بدهند و در مارس ۱۷۶۶ این قانون پس خوانده شد.

در همین حال برای جلوگیری از سوء تفاهماتی در امریکا و راضی ساختن کسانی که برای چنین نرمنشی در برابر شورش نتایجی شوم پیش‌بینی می‌کردند، دسته راکینگهم و پادشاه و دوستانش بر سر این امر، که به دنبال پس خواندن قانون مالیات تمبر باید اعلامیه‌ای شامل توضیحات قانونی صادر شود، توافق کامل یافتند. و این اعلامیه عنوان اعلامیه قانونی به خود گرفت و از روی اعلامیه قانونی، که در ۱۷۱۹ درباره ایرلند داده شده بود، تهیه شد.

و نیز ممکن است آن را با خطابه پادشاه فرانسه در جلسه تازیانه پارلمان پاریس مقایسه نمود. در آن خطابه پادشاه فرانسه در ۳ مارس ۱۷۶۶ حاکمیت خود را بر پارلمان پاریس یادآوری و تأکید کرد، اما اعلامیه قانونی که دو هفته بعد از خطابه پادشاه فرانسه در انگلستان صادر شد، حاکمیت پادشاه و پارلمان را توأمآ بر اهالی و مجالس قانونگذاری کوچ‌نشینهای امریکا تأیید نمود.

اعلامیه قانونی اعلام می‌داشت «که اعلیحضرت پادشاه بامشورت و موافقت لردهای مذهبی ولردهای غیر روحانی و مجلس عوام کلیه اختیارات قانونگذاری و قدرت کامله و حق تشکیلات اساسی دارند که کوچ‌نشینها و مردم امریکا، یعنی رعایای تاج و تخت بریتانیای کبیر، را در تمامی مسائل به تکالیف قانونی مکلف سازند و این اختیارات هم معتبر است و هم نیروی اجرایی کافی دارد».

آزمایشهای سخت پارلمان از ۱۷۶۶ تا ۱۷۷۴

مرجع و برگشت قضیه اختلاف با امریکا موضوع صلاحیت و اختیار پارلمان انگلیس در وضع قوانین برای امریکا بود و هر اندازه در انگلستان صلاحیت و اختیار پارلمان را زیر مهمیز انتقاد می‌کشیدند، یا از وزن و اعتبار آن کاسته می‌شد، بر نیروی مخالفت امریکاییان می‌افزود. پارلمان هم، با گرفتاری که در کار امریکا پیدا کرده بود، خویشان را در انگلستان بیشتر در معرض انتقاد قرار می‌داد.

این وضع بحث تازه‌ای را در انگلستان پیش آورد و آن این بود که گروههایی از مردم پارلمان را نماینده واقعی خود نمی‌دانستند. در همین احوال جورج سوم بر نفوذ شخصی خود پیوسته می‌افزود. نفوذ مزبور «فساد» خوانده می‌شد، زیرا جورج سوم کلیه عملیاتی

راکه سیاستمداران سابقاً برای تحصیل موافقت پارلمان به نام وی می کردند، خودبه تنهایی به جای می آورد و این کیفیت به تدریج گوهر درخشان مقام اعلای سلطنت را تیره می ساخت. چنانکه برک از وزیران جورج سوم در ۱۷۷۱ در مجلس عوام گفت: «مردم خیال می کنند ما دستگاه فاسدی هستیم». به علاوه در ایرلند هیجاناتی موجود بود و این منطقه هم از پارلمان انگلستان شکایاتی داشت و موضوع ایرلند هنگام بحث در قضیه امریکا غالباً عنوان می شد و تحولات ایرلند بیش از خود ایرلند اهمیت یافته بود. در این اوقات هرگاه که از ایرلند سخن می رفت، مقصود جماعت انگلیسی و ایرلندی ساکن آن جزیره بود. این جماعت، که اعقاب پروتستانی مذهب انگلیسها و اسکاتلندیهایی بودند که در قرن هفدهم ایرلند را اشغال کرده بودند، در اواسط قرن هجدهم تقریباً يك پنجم سکنه آنجا را تشکیل می دادند و بنابراین می شد آنان را مهاجرین به آنجا دانست. با اینکه در ۱۷۵۶ يك کانون کاتولیکی در آنجا تشکیل شد که بعدها اهمیت یافت، ولی در اواسط قرن هجدهم موضوع برجسته درباره کاتولیکها و بومیان ایرلند سکوتی بود که در این باره اختیار کرد بودند. اما جماعت انگلیسی و ایرلندی تا اندازه ای در حکومت محل دست و مداخله داشتند و تا حدودی هم بومیان را نادیده می گرفتند و از پاره ای خود مختاریهای محترمانه نسبت به بریتانیای کبیر بهره مند می شدند، به نحوی که روابط انگلیس و ایرلند در حدود قانون اساسی نمونه ای بود که بعد از پس خواندن قانون مالیات تمبر بسیاری از سیاسیون در انگلستان آن سرمشق را برای روابط انگلیس و امریکا هم مناسب می پنداشتند. وضع پارلمان ایرلند را مختصراً در فصل دوم تشریح کردیم. این پارلمان حتی درباره جماعت انگلیسی و ایرلندی هم جنبه نمایندگی کاملی نداشت. معذک مالیاتهای ایرلند را وضع می کرد و برای ایرلند قوانینی می گذراند و حکومت لندن نظارتی بر امور آنجا داشت. حکومت لندن يك قشون ۱۲،۰۰۰ نفری از ارتش انگلیس به خرج ایرلندیها در آنجا نگاه می داشت. به علاوه، پاره ای حقوقهای بازنشستگی و مقرریهای دولتی نیز از درآمد ایرلند پرداخته می شد، ولی دریافت کنندگان آن در انگلستان بودند. ایرلند حقوق پارلمان انگلیس را در وضع قوانین مربوط به تجارت خارجی خود شناخته بود. جماعت انگلیسی و ایرلندی از جریان امور ناراضی شده بودند ولی آن را ابراز نمی کردند و همینکه انقلاب امریکا آنان را تقویت روحی کرد، ازجا در رفتند. معذک در اظهار ناراضیتی از پارلمان انگلیس از پاره ای جهات بر انگلیسها و امریکاییها پیشی گرفته بودند، چنانکه چارلز لوکاس^۱، نویسنده ایرلندی، در کتاب خود به این معنی اشاره کرده و مولینو^۲، نویسنده دیگر ایرلندی که سالیانی قبل از ۱۶۹۸ می زیست،

خواهان مساوات میان پارلمان ایرلند و پارلمان انگلیس بود همان طور که امریکاییان در دههٔ از ۱۷۶۰ به بعد تقاضای مساوات میان مجالس محلی امریکا و پارلمان انگلیس را می‌کردند. برای ایرلند هم مانند امریکا در ۱۷۱۹ اعلامیهٔ قانونی صادر شد ایرلندیها از اواسط قرن هجدهم در باب مقررات تجارتنی، که برای ایرلند امری حیاتی به‌شمار می‌رفت، بنای ناراحتی را گذاشتند. مقررات خارجی که بر اساس حمایت کارخانه‌های انگلیس طرحریزی شده بود، صدور کتان ایرلندی را به انگلستان اجازه می‌داد، ولی صدور پشم و شیشه و عده‌ای دیگر از کالاهای ایرلند را به انگلستان ممنوع ساخته بود، یا بر کالاهای انگلیسی مالیات ورودی بسته بود. در نتیجه نهضتی که تاریخ‌نویسان ایرلندی آن را نهضت «ملیت مستعمراتی» می‌نامیدند در دههٔ از ۱۷۶۰ به بعد به موازات نهضت ملیت امریکایی آغاز گردید و نهضت ایرلند هم، مانند نهضت امریکا، بر اثر شکست فرانسه در جنگهای با انگلیس آشکارتر شد. زیرا بر اثر این شکست جامعهٔ انگلیسی و ایرلندی از ۱۷۶۳ به بعد دیگر بیم هجوم فرانسه را به ایرلند یا بیم همکاری و همدستی بومیان ایرلند را با مهاجمین فرانسوی نداشتند و بالتیجه صدای درخواست ایرلندیها دربارهٔ اصلاح روابط ایرلند و انگلیس پیوسته شنیده می‌شد. جامعهٔ انگلیسی و ایرلندی و اهالی امریکا احساس منفعت مشترك باهم پیدا کردند. چنانکه امریکاییان کتابهای مولینو و لوکس را می‌خواندند و ایرلندیها در پارلمان خود به همدیگر می‌گفتند: «انگیزهٔ امریکا همان انگیزهٔ شماست.» چون همه ساله هزاران نفر از پیروان طریقهٔ پرسبیتری^۱ از ایرلند به امریکا مهاجرت می‌کردند، در این زمان نسبت جمعیت پروتستانهای ایرلندی در امریکا بیش از دوستان و خویشاوندان اهالی انگلستان در آن منطقه بود.

نایب‌السلطنه‌ای که در ۱۷۶۷ به ایرلند فرستاده شد، و ایکاونت تاونزند (برادر تاونزند پیشنهادکنندهٔ «قانون تاونزند») نام داشت و اولین نایب‌السلطنه‌ای بود که در ایرلند اقامت اختیار کرد و دولت انگلیس به او دستور داد که با اصلاح‌طلبان موافقت‌هایی بنماید. تاونزند به کمک لوکس و اصلاح‌طلبان قانون معروف به قانون اکتیال^۲ را از پارلمان ایرلند بگذراند. این قانون ضربتی به صاحبان نفوذ جامعهٔ ایرلندی و انگلیس بود که پارلمان ایرلند را سنگر خود کرده بودند، زیرا مقرر داشت که انتخابات مجلس عوام ایرلند، به عوض آنکه فقط در موقع مرگ پادشاه صورت گیرد، هر هشت سال به هشت سال تجدید شود. تاونزند شمارهٔ سپاهیان انگلیس را، که مقرشان در ایرلند بود، به ۱۵،۰۰۰ نفر افزایش داد و اصلاح‌طلبان ایرلند از روی یحییی به آن رضایت دادند. زیرا شرط شده بود که ۳،۰۰۰ نفر از این عده

در ۱۷۶۷ به خارج ایرلند اعزام شوند و مقصود این بود که در امریکا به کار برده شوند. اما اصلاحات دیگر، که در سالهای بعد عنوان شد، با مقاومت منفی ایرلندیها روبه‌رو گردید. چنانکه پیشنهاد بستن مالیات به املاک مالکین غایب، که تقریباً یکصد نفرشان مقیم انگلستان بودند، به جایی نرسید. یکی از سران مالکین غایب از ایرلند مارکی راکینگهم بود که مانند دیگر اشراف عالی‌رتبه در هر دو جزیره بریتانیای کبیر و ایرلند دارای ملک بود. برک نسبت به این پیشنهاد نظر مخالف داد، زیرا عقیده داشت که این به مصحلت ایرلند است که بزرگان آن، که واقف به وضع و نیازمندیهای ایرلند هستند، در خارج ایرلند مقیم باشند و در پارلمان لندن صاحب کرسی باشند. بسیاری از ایرلندیها در ۱۷۷۵ و ۱۷۷۶ بر این عقیده بودند که، اگر انگلیسها بر مقاومت امریکاییان چیره شوند و بر آنها مالیات ببندند، همین کار را در ایرلند هم خواهند کرد. از طرف دیگر، وضعی که به طور نمونه در ایرلند ترتیب یافته بود، به امریکاییان این امید را نمی‌داد که اگر در برابر انگلیسها مقاومت نورزند، در زیر نظام امپراتوری انگلیس، آینده دلپذیری داشته باشند.

نارضایتی در انگلستان جورواجور بود، زیرا در این نارضایتیها رجالی دخیل بودند که مقاصد متفاوت داشتند. يك دسته جماعت معروف به آزادیخواهان بودند که روش پادشاه را در مباشرت مستقیم در امور حکومتی نمی‌پسندیدند و مقصودشان استقلال رأی مجلسین بود، دسته دیگر جماعتی بودند تازه سراز تخم بیرون آورده و معروف به «رادیکال»، یعنی هواخواهان اصلاحات اساسی، که عقیده داشتند مجلس عوام باید پیش از پیش به هیئت رأی‌دهندگان متصل و وابسته باشد. مقصود از رادیکالها، که چندین سال بعد پیروان بنتم فیلسوف معروف، این اصطلاح را به کار بردند، جماعتی بودند که معتقد بودند پارلمان باید به صورت واقعیت و صحیحتری مظهر ملت باشد. آنان را هواخواهان اصلاحات اساسی می‌گفتند، برای اینکه ریشه نظریه آنان درباره نمایندگی ملت با آنچه که در قانون اساسی مضبوط بود یا محافظه‌کاران می‌گفتند در قانون اساسی منضبط است، فرق داشت. این مسئله محل شك و تردید است که مردم انگلستان در قرن سیزدهم، یعنی معاصران اعلام قانون اساسی، به آنچه که محافظه‌کاران درباره قانون مزبور پانصد سال بعد بیان می‌داشتند، همعقیده بوده باشند. و باز تفاوت دیگری میان کسانی که با عقاید و روحیات دوره قرون وسطا باقی مانده بودند و کسانی که عقاید و افکاری نو داشتند و تازه سراز تخم بیرون آورده بودند وجود داشت. نظریه قدیمی درباره منشأ و اساس انتخابات با اصطلاحات املاک و دهات یا طبقه یا گروههای متشکل بیان می‌شد، و حال آنکه نظریه تازه در این خصوص با اصطلاحات اتباع و افراد و اشخاص بیان می‌گردید.

نارضايتها در شخصيتي، به نام جان ويلكس^۱، تمرکز يافت. ويلكس عادات خصوصيش نامطبوع بود و كتايي، به نام «تحقيق درباره زن» نوشت كه تا اين اواخر عموماً آن را از مقوله مطالب منافي عفت مي شمردند، اما در امور اجتماعي وي نيز، مانند ميرابو، اين توانايي را داشت كه شخصيت ملي خود را با تركيبی از اصول آزاديخواهانه بنانهد. ويلكس ماجراجو نبود، بلكه از جمله اعضاي پارلمان بود كه با پيت و ديگر آزاديخواهان تماس داشت و، پس از جلوس جورج سوم، از كاردولتي بركنار شده بود. در ۱۷۶۲ روزنامه‌اي، به نام نورث بریتون^۲، تاسيس كرد تا به حكومت جديد حمله نمايد. دلایلي كه در تأييد عقايد خود مي آورد، گاهي اساسي نبود. مثلاً، ويلكس از اين مطالب كه نام خانوادگي لرد بيوت، استوارت^۳ بوده است، بهره برداري كافي كرد. در شماره ۴۵ روزنامه نورث بریتون «استبداد و زيران» و «فساد در بار» را به باد انتقاد گرفت و خطر در كمين بودن تجديد سلطنت خاندان استوارت را گوشزد كرد. جورج سوم شخصاً مداخله كرد و وزيرانش را واداشت كه روزنامه را توقيف كنند و اخطاريه عمومي براي بازداشت ناشران روزنامه صادر شد، ولي از اشخاص خاصي در آن اسمي برده نشده بود. دادگاه در ۱۷۶۹ آن اخطاريه را غير قانوني دانست و به پرداخت وجه الخساره سنگيني به ويلكس رأی داد و به اين ترتيب نشان داد كه قانون براي بيان عقايد سياسي در انگلستان از بيشتر كشورهاي اروپا آزادي بيشترى قائل است. در همين احوال مجلس عوام رأی به اخراج ويلكس داد و او به فرانسه فرار كرد و در فرانسه هم پارلمان پاریس، كه با «استبداد و زيران» لوئی پانزدهم در مبارزه بود، مقدم ويلكس را گرامي شمرد و استعمال دستمال، به شكل دستمال ويلكس، مدتي در محافل پارلماني فرانسه باب گرديد.

ويلكس در ۱۷۶۸ به انگلستان بازگشت و از حوزه انتخابيه ميدلسكس^۴ در نزديكي شهر لندن به نمايندگي مجلس عوام انتخاب شد. مجلس عوام مجدداً اعتبارنامه او را رد كرد و وي دوباره از ميدلسكس انتخاب شد. اين دفعه مجلس عوام تنها به رد اعتبارنامه او به عنوان عدم صلاحيت اكتفا نكرد بلكه رقيب وي را، كه رأی بسيار كمترى داشت، به عضويت خود پذيرفت، با چنين اقدامي، مجلس عوام اين اختيار را به خود مي داد كه درباره اعضاي خود تصميم نهايي بگيرد و بالنتيجه كسي كه، حوزه انتخابيه ميدلسكس براي نمايندگي خود پذيرفته بود، به نمايندگي همان محل در پارلمان جاي گرفت.

هواخواهان ويلكس در ۱۷۶۹ جمعيت پشتيبانان اعلامنامه حقوق را تشكيل دادند، و اين نخستين جمعيت از يك سلسله جمعيتهاي مشابه بود كه براي تقاضاي اصلاحات

1. John Wilkes

2. North Briton

3. Stuart

4. Middlesex

پارلمانی تشکیل یافت. به علاوه هوا خواهان ویلکس در اکتاف کشور به راه افتادند و نوعی تازه از مبارزه سیاسی را در محضر عامه آغاز کردند. اجتماعات عمومی در همه جا به نقض خواسته مردم میدلسکس اعتراض کردند. و در حدود ۶۰،۰۰۰ امضا برای احقاق حق مردم میدلسکس جمعآوری شد. این رقم امضاکننده در آن زمان رقم هنگفتی بود. زیرا آرثریانگ^۱ جمع کلیه انتخاب کنندگان تمامی انگلستان را در آن عصر بیش از ۲۵۰،۰۰۰ نفر نمی دانست و ریچارد پرایس^۲ برآورد کرده است که فقط ۵،۷۲۳ نفر نیمی از اعضای مجلس عوام را انتخاب می کردند. بعضی از حوزه های انتخابیه به نمایندگان خود و پارلمان نوشتند که به نظر آنها تصمیم مجلس درباره نماینده میدلسکس موافق قانون اساسی نبوده است. یکی از نمایندگان مجلس فریاد برآورد: «این وضع فرونشاندن اصل و قاعده ای است که دارد پیش می رود، به این معنی که مردم خیال می کنند خودشان رأساً می توانند درباره کارهای ما قضاوت کنند.» و یا به طوری که یکی از عدول شرح حال نویسان ویلکس نوشته است مطلبی که اکنون به آن آشنا هستند در آن موقع «شاید نخستین بار بود که مردم آن مطلب را دریافته بودند، به این معنی که حاکمیت ملی به پارلمان واگذار نشده، بلکه در «عامه مردم»، قرار دارد».

به این کیفیت ویلکس دیگر تنها قهرمان اجتماعات عمومی نبود، بلکه قهرمان افکار، عمومی لندن شده بود، چنانکه بازرگانان معتبر و از آن جمله ویلیام بکفرد^۳، که سالی ۱۰۰،۰۰۰ لیره درآمد داشت، او را صمیمانه پشتیبانی می کردند. در ۱۷۷۴ ویلکس به مقامی که جنبه عمومی مطلق داشت، یعنی به سمت شهردار لندن، انتخاب گردید. ویلکس و همکاران روزنامه نویس وی حق یافتند که مذاکرات مجلسین را در روزنامه ها منتشر نمایند و تقریباً از این تاریخ است که مادر واقع می توانیم بدانیم در مجلسین چه مذاکراتی صورت می گرفته است. پارلمان گام دیگری برداشت، به این معنی که شکل نوظهوری به جلسات خود داد، به این ترتیب که جلسات خصوصی به صورت نوعی هیئت مدیره تشکیل می داد که در آن امور مملکتی بررسی و تصمیم گرفته می شد که بر این جلسات «عامه مردم» هم می توانستند مانند نمایندگان ملت نظارت نمایند. ویلکس بار دیگر به نمایندگی مجلس عوام انتخاب گردید و این مرتبه در آن مجلس پذیرفته شد و در ۱۷۷۶ نخستین طرح قانونی اصلاح انتخابات مجلس عوام را پیشنهاد کرد و دوک ریچموند^۴ همان طرح را به مجلس لردها پیشنهاد نمود. این پیشنهاد پیشرفتی نکرد. ده سال قبل از این حتی بلکستون محافظه

1. Arthur Young

2. Richard Price

3. William Beckford

4. Duke of Richmond

کار ممکن دیده بود که بعضی از شهرهای ویرانه از فهرست حوزمهای انتخابیه حذف شوند. دلولم نیز در ۱۷۷۴ در کتاب خود به زبان فرانسه (نه در چاپ انگلیسی آن، در ۱۷۷۵) همین مطلب را عنوان کرده بود. در این موقع نیروهای محافظه کار در مقابل نهضت عمومی برضد تفوق پارلمانی در داخله و در امریکا، که در ۱۷۷۵ در امریکا به مرحله جنگ رسید، متحد گشتند.

در اینجا باید تأکید کرد که تنها مطلب عمده‌ای که درباره پارلمان گفته می‌شد، این بود که بسیار زیر نفوذ پادشاه رفته است، و بنابراین عده کسانی که استقلال رأی و عمل پارلمان را می‌خواستند، بیشتر از کسانی بود که خواهان تکمیل مظهریت آن از جانب ملت بودند و شماره کسانی که می‌خواستند پارلمان از نفوذ وزیران و پادشاه به درآید بیشتر از کسانی بود که می‌خواستند پارلمان را زیر نفوذ هیئت انتخاب کنندگان یعنی مردم ببرند. از این پس تقاضاهای بسیاری راجع به قانون مقامات به گوش می‌رسید و مقصود این بود قانونی وضع شود که به موجب آن مشاغل و مقامات دولتی، که نمایندگان بتوانند متصدی آنها شوند، محدود گردد و همچنین مباحثاتی درباره قانون دوره سه ساله به میان بود که به موجب آن تجدید انتخابات مجلس عوام، به جای هر هفت سال یک مرتبه، هر سه سال یک بار صورت گیرد و حتی رادیکالها از دوره یکساله پارلمان هم صحبت می‌کردند. پیشنهادهای متعددی هم راجع به افزایش عده نمایندگان بخشها داده شده بود، زیرا عده‌ای تصور می‌کردند این گونه نمایندگان استقلال رأی بیشتری دارند و از نمایندگان شهرها کمتر زیر بار «نفوذ» می‌روند، خاصه که عده نمایندگان شهرها چهار برابر عده نمایندگان بخشها شده بود.

انتقادهای مربوط به پارلمان انگلیس مایه همدردی مشترك با رهبران ناراضی امریکا گردید و پس گرفتن قانون مالیات تمبر، هر چند بحران امریکا را آرام ساخت، ولی مایه صلح و صفا نگشت. امریکاییها از آنجا که مردمی خوشبین بودند، اعلامیه قانونی را فقط به دیده اقدامی قانونی نگریستند، یعنی تصور نمی‌کردند آثار عملی بر آن مترتب شود و از اینکه پارلمان را وادار به عقب نشینی کردند، دلخوش بودند. مالکین انگلستان هم مایل بودند از مالیات بر املاک کاسته شود، زیرا هیچ گاه این مالیات در دوره صلح به مأخذ لیره‌ای چهار شیلینگ نبود ولی پادشاه شخصاً با کاستن از مالیات مزبور موافق نبود (و در این باب همان احساسات پادشاهان معاصر خود را، که مستبدان روشن بین، خوانده می‌شدند، داشت.) و به علاوه کارشناسان جدید مالیات هم، لیره‌ای چهار شیلینگ مالیات بر درآمد املاک را ظالمانه نمی‌دانستند و تفاوت میان درآمد واقعی املاک و درآمد اسمی املاک را پایه نظر خود قرار می‌دادند. معذک در میان بهت و حیرت پادشاه و چارلز تاونزند رئیس الوزرای جدیدش، مجلس عوام، که لاف استقلال رأی می‌زد، به صورتی غافلگیر لیره‌ای سه شیلینگ

از مالیات املاک کاست که سالی - ۵۰۰،۰۰۰ لیره از درآمد دولت می کاست. در این رأی دسته آزادیخواهان با دوستان پادشاه متحد شده بودند. تاونزند تصور می کرد امریکاییان وضع مالیات «خارجی» را از طرف پارلمان خواهند پذیرفت. از این رو به سهولت قانون معروف به قانون تعرفه گمرکی را گذراند که به موجب آن مالیات گمرکی تازه ای به واردات مواد رنگی وریسمان و شیشه و چای در امریکا بسته می شد، با این قید که درآمدهای این مالیات جدید در خود امریکا خرج گردد و محل خرج آن هم مانند مصارف درآمد مالیات تمبر در درجه اول برای مخارج نظامی جهت جلوگیری از تجاوزات سرخپوستان نبود، بلکه بیشتر برای پرداخت حقوق فرمانداران کوچنشینها و قضات و مأمورین دولت بود. چون امریکاییان تا این موقع حقوق فرمانداران را با تصویب مجالس محلی خودشان می پرداختند، رهبران ناراضیان امریکا ترسیدند که، اگر حقوق فرمانداران از درآمد گمرکات و مستقیماً به آنان پرداخت شود، دیگر آنها وسیله اعمال نفوذ و فشاری بر فرمانداران نداشته باشند. زیرا ترتیبی که در پارلمان انگلستان و ایرلند معمول بود که با گذاشتن مقامات دولتی به اختیار نمایندگان در نمایندگان مجلس نفوذ می کردند، در امریکا هم به کار میرفت.

در این قسمت هم اغتشاش اصلی در بوستون روی نمود. به این ترتیب که اجتماع بزرگ اهالی بوستون بنای فشار را به مجلس ولایتی گذاشت و حتی «مجمع نمایندگان» کلیه شهرهای ایالت ماساچوست را دعوت کرد. ولی فرماندار این مجمع را، به عنوان اینکه هیئت غیر قانونی است، ممنوع از تشکیل ساخت. مجلس ایالت ماساچوست بهخشنامه ای مانند بخشنامه ۱۷۶۵ صادر نمود که این مرتبه پیش نویس آن را سمیوئل ادمز تهیه کرد و مجالس سایر ایالات را به اتخاذ رویه واحدی در این بحران دعوت نمود. ولی این اقدام را در انگلستان تشویق از «دسته بندی غیرمجاز» تعبیر کردند. میان ایالات امریکا، اعم از آنها که در سواحل بودند یا دور از سواحل بودند، توافقی برقرار گردید که وارداتی به امریکا صورت نگیرد، تا بازرگانان انگلستان را مانند سال ۱۷۶۵ و ادارند که نسخ مالیاتهای تازه را از پارلمان انگلیس بخواهند. بدیهی است وقتی وارداتی صورت نمی گرفت مالیاتی هم جمعآوری نمی گردید و به این ترتیب حقوق گمرکی، که تاونزند برقرار کرده بود، مانند مالیات تمبر از حیث نتیجه یعنی تحصیل درآمد برای دولت صفر بود. پادشاه در ۱۷۷۰ لرد نورث را نخست وزیر کرد. لرد نورث کلیه مالیاتهای جدید گمرکی، به استثنای مالیات گمرکی چای، را الفاکرد. مالیات چای از آن جهت باقی ماند که در واقع اعلامیه قانونی دوم باشد و نشان دهد که پارلمان انگلیس حق وضع مالیات بر تمامی اتباع پادشاه را دارد.

طغیان جدید در آمریکا همزمان با هیجاناتی بود که در انگلستان بر سر انتخابات میدلسکس روی داد، به این جهت در آمریکا از جان ویلکس تجلیل فراوان می‌کردند و نامه‌های بسیار دوستانه میان او و رهبران بوستون مبادله می‌شد. در انگلستان سایر گروه‌های نو ظهور رادیکال یعنی کسانی که اساساً معتقد به طرز ترکیب پارلمان به شکلی که وجود داشت نبودند، مانند میجر جان کارترایت^۱ و ریچارد پرایس، با آمریکاییان هم احساسات بودند. زیرا آنان هم مانند آمریکاییان پارلمان انگلیس را نماینده خویش نمی‌دانستند، بلکه آن را نماینده احدی جز خود اعضای پارلمان نمی‌شمردند.

هواخواهان متعصب مجلس عوام، به طوری که پروفسور پیرس تذکر داده است، به دشواری حاضر بودند از ترتیبات عجیب و غریب روش انتخاباتی انگلیس آگاه شوند و از اینکه «مجمع» دیگری ادعا می‌کرد بهتر از نمایندگان مجلس عوام مظهر ملت انگلیس است، سخت هراسان می‌شدند. هر گونه تظاهرات دسته‌جمعی عقاید و افکار عمومی و هر نوع اجتماعی مرکب از افرادی که اجازه سخنرانی برای دیگران را می‌خواستند تهدیدی از ناحیه عناصر «ضد پارلمان» تلقی می‌شد. زیرا بنابر توجیهی که از قانون اساسی انگلیس می‌کردند، مجلس عوام را نماینده واقعی مردم می‌پنداشتند و مردم غیر از مجلس عوام نه نماینده دیگری داشته‌اند و نه احتیاجی به مظهر یا نماینده‌ای غیر از آن مجلس می‌توانستند داشته باشند؛ و بنابراین اجتماعاتی که هر گونه نمایندگی دیگری را درخواست می‌کردند یا خود را «ملت» می‌شمردند، به آنان به دیده شک و تردید بسیار نگریسته می‌شد و مقصودشان از این مدعیان ناشایست کنگره ضد قانون تمبر و مجمع نمایندگان شهرهای ماساچوست و «مجامع غیر مجاز» مجالس کوچنشینهای آمریکا و اجتماعات عمومی انگلستان بود که به حمایت ویلکس در مسئله انتخابات میدلسکس برخاسته بود و کمی بعد انجمنهای آمریکایی نامه‌نگار و کنگره سرتاسری آمریکا و مجمع داوطلبان ایرلندی و انجمن ایالت یورکشایر انگلستان نیز از همان زمره مجامع ناشایست به شمار رفتند، و همین هراس از نهضت ضد پارلمان در دوران انقلاب بزرگ فرانسه از ناحیه انجمن نامه‌نگاران لندن و مجمع ادینبره^۲ برخاست.

از جمله شخصیت‌های عمده هواخواهان متعصب پارلمان ادمند بورك و راکینگهم از دسته آزادیخواهان بودند و توجه بسیاری نسبت به روش آنان در مقابل این مخالفت‌های گوناگون نسبت به پارلمان وجود داشت. این مسئله روشن بود که جورج سوم و اکثریت پارلمان سعی داشتند بر آمریکا حکومت کنند و به خصوص می‌کوشیدند که بار مالیات‌ها را به

1. Major John Cartwright

2. Edinburgh

دوش امریکاییان و انگلیسها بگذارند. و باز واضح بود که امریکاییها در این باره مقاومت می‌ورزیدند و به‌خوبی می‌توان دانست که چرا ایرلند ببقرار می‌کرد و انگلیسها خواهان اصلاح وضع مجلس عوام بودند. در این اوضاع و احوال تنها دسته آزادیخواهان در موقعیتی قرار داشتند که می‌توانستند نسبت به‌سیاستی که جورج سوم دنبال می‌کرد، به‌جای اصلاحاتی که مخالفان پارلمان می‌خواستند به‌عمل آید، پیشنهادهای اصلاحاتی دیگری بدهند و در واقع در این اختلافاتی که روی داده بود میانه را بگیرند. بدبختانه این دسته چنین پیشنهادهایی در چپته نداشت، زیرا تفوق پارلمان از اصول خاصه عقاید و آیین سیاسی آنان بود که از ۱۶۸۹ پیروی می‌کردند، به‌این معنی که پارلمان را سپر آزادی و سد استبداد می‌دانستند. امریکاییها با این ادعا، که تابع سلطنت پادشاه انگلیس هستند، ولی تابع حکومت پارلمان انگلیس نیستند، در واقع از جهت اصول عقاید نوعی خاص از دسته محافظه‌کاران به‌شمار می‌رفتند و از این حیث از جورج سوم هم جلوتر رفته بودند. به‌این ترتیب، در انگلستان فقط جماعت معدود نوحاسته رادیکالها و دسته کوچک پروان‌پیت، که از پاره‌ای جهات به‌عقاید رادیکالها نزدیک می‌شدند، به‌این عقیده بودند که پارلمان حتی دعوی صلاحیت مالیات بستن بر امریکاییان را نمی‌تواند داشته باشد، چه رسد به اقدام عملی در وضع مالیات بر آنان. رامحلی را که دسته آزادیخواهان پیرو را کینگهم داشتند، این بود که پارلمان باید حق و اختیار خود را در وضع مالیات برای امریکاییان اعلام دارد ولی به‌حکم مصلحت از به‌کار بردن این حق خودداری کند. اقدام نورث در الغای مالیات گمرکی تاو نزنند، یعنی روشی که نورث و پادشاه اختیار کردند، نزدیک به‌همان راه‌حل دسته آزادیخواهان می‌بود.

کتاب معروف بورك، به‌نام اندیشه‌هایی درباره علت نارضایتی‌های کنونی، که در ۱۷۷۰ نوشته شده است، در واقع بیان نظرات آزادیخواهان قدیمی در این عصر بود. به‌عقیده بورك عدم رضایت ریشه‌داری در خارج انگلستان وجود داشت و این امر ناشی از «تنی چند بدنام» نمی‌بود، بلکه موجی شدید از مخالفت غرش می‌کرد و به‌عقیده بورك «هنگامی که عدم رضایت عمومی در جامعه به‌شدت حکمفرما شود، باید قبول کرد که در تشکیلات و قانون اساسی کشور یا در رفتار و روش دولت نقص و عیب وجود دارد». در اینجا بورك با روسو هم‌عقیده شده می‌افزاید «مردم در آشوب نفعی ندارند. بنابراین، اگر دست به‌آن می‌یازند، اشتباه آنان است، نه تقصیر آنها». اشتباه مردم در این بود که متوجه نبودند که عمده بی‌ترتیبیها مربوط به پادشاه است. موضوع این نبود که جورج سوم مانند سلاطین استوارت در ازمنه سابق وجود پارلمان را تهدید می‌کرد، بلکه استقلال پارلمان را در معرض تهدید خویش قرار داده بود، به‌این کیفیت که «قدرت سلطنتی به‌عنوان امتیاز

خاص و ویژه پادشاه تقریباً از میان رفته بود ولی در زیرلغافه نفوذ دوباره پدید آمده و توسعه یافته بود. «همچنین، به نظر بورك، اشتباه عمومی در این بود که طرفدار تغییر و تبدیل اساسی در ترکیب پارلمان شده بودند. زیرا به عقیده بورك بر شماره وعده انتخاب کنندگان افزودن یا انتخابات را در فواصل کوتاه تجدید کردن خود فرصتهای نوینی برای فساد به وجود می آورد و وضع را بدتر می سازد. بورك خاطر نشان ساخت که سازمان حکومتی ما برای خود ما هم، چنان پیچیده و درهم و برهم است که نمی توانیم بدانیم چگونه می شود آن را اصلاح کرد. پارلمان چنانکه هست باید باقی بماند، ولی در برابر پادشاه و وزیرانش باید ایستادگی بکند. بورك قضیه را تصادمی میان نوعی مساوات طلبی پادشاه مستبد از یک سو و اشرافیتی نیرومند از سوی دیگر می دانست. بورك می گوید دارودسته دربار می خواست خود را از کلیه «دستگاههایی که واسطه میان شاه و مردم بودند و اهمیت و استقلال داشتند، خلاص گرداند (در اینجا انسان به یاد مونتسکیو می افتد) و نسبت به شخصیت، وظیفه و نفوذ و لیاقت و روابط عمومی وزیران و خصیصه اخلاقی آنان بالمره بی اعتنا می بود. (انسان به یاد سن سیمون می افتد) افتخارات گذشته و سوابق اشخاص دیگر رعایت نمی شد. همان طور که در قشون ترك معمول است، باید به عنوان يك جمله قصار قانون اساسی قبول کرد که پادشاه می تواند یکی از فرآشهای خود یا یکی از نوکرهای شما را به وزارت برگزیند.» بورك با بیان این مطالب می خواسته است بگوید که جورج سوم سران بزرگ آزادیخواهان را در دولت شرکت نمی داده است. به عقیده بورك، چاره واقعی را در خود پارلمان بایستی جستجو کرد و در توضیحاتی که نسبت به چاره کار می دهد، معنی کامل حزب قوی قانونی نهفته است و مقصودش حزبی در داخل محافل پارلمانی است و به خصوص دارودسته آزادیخواهان طرفدار راکینگهم. هرگاه مردم نسبت به این رهبران ملی اعتماد و اطمینان خاطر داشته باشند، و اگر اعضای مجلسین از روی لایقیدی به وزیران هر که باشند به آنان رأی ندهند و بلکه به عوض از روی بیدقتی رأی دادن، تشکیل دسته ای را بدهند که آشکارا اعمال دولت را عیبگیری کند، مقام و استقلال پارلمان محفوظ خواهد ماند. ولی فصاحت بیان بورك در موقع ادای این مطالب نتوانست همکارانش را در پارلمان جلب کند، و بالنتیجه غالب نمایندگان، دارودسته راکینگهم را به دیده جماعتی ناراضی، که از دستگاه دولت رانده شده اند، نگرستند و رأی خود را به لرد نورث و شاه دادند.

آزادیخواهان طرفدار بورك و راکینگهم، که در اصول عقایدشان روح اشرافیت وجود داشت و می خواستند کلیه مباحثه های سیاسی در داخل پارلمان صورت گیرد، باعث شدند که عقاید و نظرات خارج پارلمان، یعنی افکار عمومی، به جنبش درآید. توضیح آنکه دسته آزادیخواهان مزبور، که در داخل مجلسین محل اعتنا قرار نگرفتند، بساط خود را

در بیرون پارلمان گسترده شدند و خود را برای رهبری ناراضیان به مردم عرضه کردند، به این امید که «مردم» هم به همان جهاتی که آزادیخواهان ناراضی شده‌اند، ناراضی هستند؛ و حال آنکه در نفس الامر این جماعت با اصلاحطلبان انگلیس و با امریکاییها همعقیده نبودند. اما بازرگانان انگلیس را دعوت کردند که به قانون مالیات تمبر اعتراض کنند و از ویلکس در قضیه انتخابات میدلسکس پشتیبانی نمودند. به علاوه علم رضایتی را که در امریکا روی داده بود، دامن می‌زدند، چنانکه بورك شخصاً به صورت عاملی برای ایالت نیو یورک کار می‌کرد و با مجلس نیو یورک مکاتبه مفصلی کرد و در آن مانند کارشناس پارلمانی آن مجلس را راهنمایی کرده چه موقع و به چه صورت در مقابل حکومت بریتانیای کبیر ایستادگی کند. این جماعت، با یعنی که در موضوع روش فسادآمیز پادشاه می‌کردند و با اشاراتی که به وجود نوعی کنکاش وزیران برای گمراه ساختن پارلمان می‌نمودند، بیش از هر گروه دیگری در انگلستان حس نفرت و انزجار را از اقدامات دولت انگلیس در امریکا تلقین می‌کردند و بالنتیجه احترام به پارلمان انگلیس را، که اصل اساسی آیین سیاسی خودشان بود، در امریکا از میان می‌بردند. وقتی آزادیخواهان می‌گفتند پارلمان کانون خاص حاکمیت تمامی خاک امپراطوری است، امریکاییان به این گفته اعتنای چندانی نمی‌کردند، ولی وقتی می‌گفتند پارلمان اسباب فساد شده است از این گفته اتخاذ سند می‌کردند.

دومین بحران امریکا وکنگره سرتاسری

باید اذعان کرد که حکومت انگلیس در اینکه امریکاییها را خارجی نداند، منافع بسیار داشت. دولت انگلیس در جهت منافع خود کوشید برای نیشکر کاران ناحیه وست ایندیا و سرخپوستان امریکا و فرانسویهای کانادا و مالیات‌دهندگان انگلیسی کاری انجام دهد. و همین احتیاجات بود که روش و وضع سیاست انگلیس را در امریکا معین می‌ساخت. اما امریکاییان دیگر حاضر نبودند به عنوان رعایت خواسته عمومی امپراطوری انگلیس، که خود به حکم داشتن روابط مشترک جزء آن بودند و به منفعت اجزای دیگر امپراطوری، فداکاریهایی را گردن نهند. در ۱۷۷۳ حکومت لندن تصمیم گرفت برای شرکت هند شرقی که به علت توسعه دادن به سیاست خود در هندوستان به آستانه ورشکستگی رسیده بود کاری بکند و سعی می‌کرد عملیات و اقدامات شرکت مذکور را تحت نظارت پارلمان قرار دهد. شرکت هند شرقی مقادیر هنگفتی موجودی چای داشت و اجازه یافت که ۴،۵۳۶ تن آن را در امریکا به فروش برساند. چون امریکاییان برای آنکه درآمد مالیات گمرکی چای را، که

تا نوزند بسته بود به صفر برسانند، چای قاچاق به مقادیر زیاد وارد و مصرف می کردند یا مطلقاً چای مصرف نمی کردند. اقدام دولت انگلیس را در اجازه فروش چای به شرکت هند شرقی تدبیری تازه برای تحمیل مالیات و بالتیجه زنده کردن مشاجره ای که سه سال بود آرام شده بود، پنداشتند. وقتی اهالی بوستون مانع ورود چای شرکت هند شرقی به بندر شدند دولت انگلیس کاملاً صبرش لبریز شد. این بی احترامی تازه اهالی بوستون آخرین عمل دوره دهساله مشاجره سیاسی میان انگلیس و آنها به شمار می رفت.

زیرا چندسال بود فتنه انگیزان در بوستون از دحامهایی به راه می انداختند و دادگاهها و فرماندار را مسخره می کردند و مجامع غیر قانونی تشکیل می دادند و رهبری می نمودند و اکنون از این گونه اقدامات قدم فراتر می نهادند. پادشاه انگلیس در این باره نوشت: «اکنون همه می فهمند موافقت شومی که در ۱۷۶۶ با امریکاییان شد آنان را چنان جسور گردانیده که سال به سال بر ادعاهای خود می افزایند.» جورج سوم هیچ گاه به اندازه ای که با امریکاییان مدارا کرد نسبت به ملتش از در سازش در نیامده بود و در این ایام حتی بازرگان انگلیسی هم نسبت به امریکاییان احساس علاقه و همدردی نمی کردند. بازرگانان انگلیسی از زیانهایی که بر اثر تحریم ورود امتعه انگلیسی به امریکا برده بودند، رنجیده خاطر گشته، ولی این ضررها را با توسعه دادن فروش خود در بازارهای اروپا جبران کرده بودند. در نتیجه، نظر عمومی در انگلستان این شده بود که تجربه نشان داد سیاست انگلیس از موقع پس خواندن قانون مالیات تمبر مبنی بر اشتباه بوده و اینک وقت آن فرارسیده که امریکاییان سر جای خود نشانده شوند. بوستون در واقع به صورت ایالت مشوشی درآمده بود و ترتیب دادن حکومتی در آنجا، که بتواند در آنجا قوانین را اجرا کند، کاری بس دشوار شده بود. یکی از راههای نیل به این مقصود آن بود که حکومت آنجا را سرو صورت تازه ای بدهند، به طوری که عناصر عمده سیاسی و سروصدادار از آن پشتیبانی بکنند.

ولی اقدام به این امر کار را یکسره ساخت، به این معنی هنگامی که همچنین، فرماندار بوستون، در خلال ضیافت پذیرایی به چای اظهار کرد که وی بین تفوق پارلمان انگلیس بر امور و استقلال کوچ نشینها طریق میانه ای نمی بیند، مجلس نمایندگان ماساچوست فهمانید که از این دوراه استقلال را ترجیح می دهد. اما دولت انگلیس راهی را اختیار کرد که در آن هم موقتاً به زور و جبر متوسل شد و هم به اصلاح حکومت ماساچوست، بدون مشورت با اهالی، آنجا اقدام کرد. قانونی، به نام قانون بندر بوستون، پیشنهاد شد که به موجب آن بندر بوستون تا هنگامی که شهر بوستون خسارت شرکت هند شرقی را نپرداخته است، بسته بماند. این قانون بدون مخالف از مجلس عوام گذشت. اقدام دیگری که در زمینه به کار بردن جبر به عمل آمد،

وضع قانون مربوط به حکومت ماساچوست بود که آزادیخواهان در مجلس عوام، در ضمن بحث، ایرادهایی به آن وارد ساختند و با اکثریت چهار خمس عده نمایندگان از مجلس گذشت و پادشاه در این موقع گفت: «اکنون دیگر کار از کار گذشته. کوچ نشینها یا باید مطیع شوند یا فیروز» و وقتی ژنرال گیج^۱ چند ماه بعد از بوستون نوشت که شاید بهتر باشد اجرای قانون مزبور معلق گردد جورج سوم گفت ناز و نوازش کردن امریکاییان از این پس محال است. «یا باید فرمانروای آنان باشیم یا به کلی آنان را به حال خودشان بگذاریم و با آنان بسان اجانب رفتار کنیم» و به حقیقت کار از کار گذشته بود. هنگامی که پارلمان انگلیس برای تغییر تشکیلات حکومتی ماساچوست اقدام کرد قضیه نمایان گردید، زیرا این اقدام موضوع اقتدارات پارلمان را نسبت به کوچ نشینها به تمام معنی ظاهر می ساخت. قانون جدید تشکیلات حکومتی ایالت ماساچوست را متحد می ساخت و آن را پشت سر بوستون یاغی قرار می داد و سایر مستعمرات را در پشت سر ماساچوست متحد می گردانید. واکنش این اقدامات و تصمیمات مستقیماً به تشکیل نخستین کنگره سرتاسری و ظهور انقلاب امریکا منجر گردید و همچنین موضوع دیگری را، که دامنه دارتر از قانون تشکیلات حکومتی ماساچوست بود، به میان آورد. به این معنی که ماهیت قانون اساسی انگلیس را مطرح ساخت. قبلاً گفته ام که همه بر این نکته که قانون اساسی انگلیس قانون خوبی است معتقد بودند.

اما استدلالهایی که برای توجیه قانون تشکیلات حکومتی ماساچوست در انگلستان و در امریکا می شد، نشان داد که در تفسیر و توجیه قانون اساسی انگلیس اختلاف آرای عمده ای وجود دارد و به این جهت است که می خواهیم این استدلالات را بررسی کنیم. قانون اصلاح نظامات حکومتی خلیج ماساچوست از نظر حقوقی اصلاح فرمان تشکیلات ماساچوست سال ۱۶۹۱ بود و در واقع قانون اساسی جدیدی بود که جنبه دائمی پیدا می کرد. این قانون از يك سواختیارات مجالس و انجمنها و هیئتهای حکومتی ماساچوست رامی کاست. شورای حکومتی را که در کوچ نشینهای دیگر مجالس عالی قانونگذاری، و هیئت مشورتی فرماندار بود، به موجب فرمان ۱۶۹۱ در ماساچوست مجلس نمایندگان انتخاب می کرد. اما مجلس نمایندگان ماساچوست بعد از پس خواندن قانون مالیات تمبر از انتخاب کسانی که فرماندار برای شورای حکومتی نامزد می کرد خودداری می نمود و کسانی را که خود مناسب می دانست انتخاب می کرد و به این ترتیب شورای حکومتی هم مانند مجلس نمایندگان در بوستون قانون انعکاس افکار ناراضیان گردید.

قانون تشکیلات حکومتی ماساچوست سال ۱۷۷۴ وضع شورای حکومتی رادگرگون

کرد، یعنی اختیار انتخاب اعضای شورای حکومتی را به فرماندار داد و اختیار تصویب انتصابات دولتی را از این شورا گرفت و بنابراین شورای مزبور دیگر نمی‌توانست کسانی را که فرماندار برای ریاست شهرها تعیین می‌کرد، رد نماید و همچنین قانون مذکور، که اختیار انتخاب اعضای شورای حکومتی را از مجلس نمایندگان گرفته بود، این مجلس را هم ضعیف می‌کرد. به همین وجه این قانون شهرها را هم تضعیف نمود، زیرا به تازگی اهالی شهرها عادت کرده بودند درباره «منافع عمومی» در اجتماعاتی که تشکیل می‌دادند، بحث کنند و نسبت به آن «قطعنامه» صادر نمایند. اما قانون ۱۷۷۴ این روش را نپذیرفت و برای آنکه این گونه مجالس بحث و مناظره تشکیل نشود، حق انتخاب داوران مجالس مناظره را از آنان گرفت و تشکیل اجتماعات را هم جز با اجازه فرماندار ممنوع ساخت به استثنای اجتماع سالانه شهر برای انتخاب مأمورین محلی. و از سوی دیگر قانون مذکور بر اقتدارات قوه مجریه افزود، به این صورت که به فرمانداران حق داداولاً، به نام پادشاه اعضای شورای حکومتی را (مانند ولایات دیگری که تحت سلطنت پادشاه بودند) منصوب سازند. ثانیاً، از اجتماعات اهالی شهر، جز اجتماع سالانه، جلوگیری کردند. ثالثاً، رؤسای شهر و دادرسان و دادستان کل و فرماندهان نظامی ولایات را به صلاحدید خود عزل و نصب نمایند. رابعاً، اعضای هیئتهای منصفه را از میان افرادی که رؤسای شهر صورت می‌دهند، به حکم قرعه تعیین کنند.

هر چند قانون تشکیلات حکومتی ماساچوست در ۱۷۷۸ به عنوان تجدید نظر و سازش دادن با وضع آن ایالت پس خوانده شد، ولی ادامه تمایل روح قانون اساسی انگلیس را به حکومت استعماری ظاهر ساخت. برنارد، فرماندار ماساچوست، پیش از وضع قانون مالیات تمبر احتیاج و لزوم تقویت اداره فرمانداری را خاطر نشان ساخته، و پیشنهاد کرده بود شورای حکومتی مستقلتری شبیه به مجلس لردهای انگلیس در ایالات امریکا تأسیس گردد. برنارد عقیده داشت امریکا هنوز به آن مرحله از رشد نرسیده است که آماده اشرافیت موروئی باشد (اشرافیت موروئی به نظر وی یکی از درجات پیشرفت تمدن بود). ولی در عین حال «ایجاد طبقه‌ای از اشراف که افراد آن را پادشاه مادام‌العمری معین نماید و مجلسی مستقل بشوند، ممکن است به حکومت امریکا قوت و ثباتی ببخشد. به همان وجه که اشرافیت موروئی همین اثر را در بریتانیای کبیر داشته است.» چند سال بعد، یعنی در ۱۷۸۲ ادمند بورك به وسیله نمایندگی خود طرحی برای سازش با امریکا ریخت که مطابق آن امریکا در امپراطوری انگلیس باقی می‌ماند، اما از آزادیهای کافی بهره‌مند می‌شد و حتی مقررات کشتیرانی انگلیس را هم لغو می‌ساخت. ادمند بورك برای هر مستعمره‌ای «قانون اساسی نمونه» ترتیب داده بود که بر طبق آن حکومت مستعمره به سه قسمت مجزای از هم تقسیم می‌شد. اول يك

فرماندار که دولت انگلیس منصوب به دارد. دوم يك مجلس عالی یکصد نفره که هر يك از اعضای آن سالی ۶۰۰ لیره درآمد ملکی داشته باشند و طرز انتخاب آنان به این نحو باشد که کسانی که دارای همین شرایط هستند، اگر عده آنان در ولایت بیش از یکصد نفر باشد، در محلی گرد آیند و فی المجلس آنانرا انتخاب کنند. سوم يك مجلس پایینتر، که آزاد مردان شهرها و خرده مالکان آزاد اعضای آن را انتخاب کنند. در این طرح مجلس عالی مجلسی بود که اعضای آن، بنا بر حقوق شخصی، در آن جای می گرفتند، یعنی نه نیازی به انتصاب از طرف پادشاه داشتند و نه افرادی خارج از طبقه خودشان در انتخاب آن دخالتی داشتند. چندی بعد یعنی در سال ۱۷۹۱ قانون تشکیلات کانادا متضمن همین معانی بود. به این ترتیب که قانون مذکور برای هر يك از ولایات کانادای علیا و کانادای سفلا شورایی را به وجود آورد که اعضای آن مادام العمری بودند. و به پادشاه این اختیار را داده بود که به مشاوران این شورا حقوق ارثی و حتی عناوین ارثی بدهد تا به موجب آن حقوق و عناوین همواره عضو شورا باشند و مقصود این بود که نوعی اشرافیت در اعقاب و اسلاف کسانی که در آغاز عضو شورای مزبور شده بودند، به وجود آید؛ و چون در کانادا شوق و رغبتی برای یافتن عنوان اشرافی به ظهور نرسید، این عناوین بیشتر نصیب آن عده از انگلیسهایی گردید که در ۱۷۹۱ جزء هیئت حاکمه کانادا بودند. این گونه طرحها و قوانین ناشی از خصوصیات فکری قرن هجدهم بود که سلسله نجبا و اشراف را برای حکومت آزاد ضروری می دانستند و این معنی را والپول در ۱۷۱۹ اظهار کرده بود.

قانون ۱۷۷۴ راجع به تشکیلات حکومتی ماساچوست انتخاب اعضای شورای حکومتی را مطلقاً به میل پادشاه واگذارده بود، یعنی نه راجع به اعضای ارثی و نه حتی راجع به مشاوران مادام العمری در آن ذکری رفته بود. زیرا مقصود قانون مزبور تقویت دستگاه اجرایی بود نه اینکه يك سلسله نجبای محلی برای تعادل قوه مجریه به وجود بیاورد. بلی جان ادمز، هنگامی که در خطابه ۱۷۷۴ خود خطر حکومت لردان را از هر نسیمی که از بریتانیا می وزید استشمام می کرد، به کلی دچار اشتباه نشده بود. حقیقت این است که لرد نورث و کسان دیگری که قانون تشکیلات ماساچوست را تهیه بودند، به واقع عقیده داشتند که حکومت ماساچوست را به قول لرد نورث از «افراد خام» پاک سازند و این ایالت را از مزایای کاملتری از قانون اساسی انگلیس برخوردار کنند. یعنی جوهر اصلی این قانون را که موازنه میان پادشاه و مجلس لردها و مجلس عوام و، به عبارت دیگر، موازنه میان نیروهای سلطنت و اشرافیت و طبقات عامه بود، در آن ایالت جاری سازند.

نورث در مجلس عوام گفت اغتشاشات ماساچوست معلوم می دارد که طرز حکومت آنجا نیازمند اصلاحاتی است و روح مطلب این است که «قسمت مداخله عامه» در تشکیلات

حکومتی آنجا بسیار قوی است. و به علاوه «در قانون اساسی ماساچوست پاره‌ای امور وجود دارد که از ریشه و اساس ناصحیح می‌باشند و از آن جمله است این مطلب که در طول سالیان درازی که این قانون اساسی اجرا می‌شود، هیچ یک از قضات نوعی انجام وظیفه نکرده‌اند که اطاعت از قانون را در دماغ افراد جایگیر سازند.» و به این دلیل است که رعایای آرام پادشاه (و این نکته حقیقت داشت) دستخوش آشفتگیها و بیقانونیها شده‌اند. فرماندار فاقد وسایل حفظ قانون و نظم می‌باشد. زیرا وی بدون تصویب اکثریت اعضای شورای حکومتی اقدامی نمی‌تواند بکند و این شورا را «طبقات عامه» انتخاب می‌کنند و همچنین فرماندار نیروی نظامی عادی هم ندارد. فقط نیروی معلی دارد که مرکب از همان افرادی است که به قانون اعتنائی ندارند. به طوری که نورث گفت مقصود از قانون جدید آن است که «قدرت قوه مجریه را ازید قدرت قسمت عامه حکومت خارج سازد.» لرد جورج جرمن^۱ از این پیرده‌تر صحبت کرد و گفت «من نمی‌خواهم کسانی را داشته باشم که به سبک سوداگران هر روز دورهم جمع شوند و در مسائل سیاسی بحث کنند.» بلکه می‌خواست شورای حکومتی ماساچوست را به مجلس لردهای انگلیس شبیه‌تر سازد و اختیار امور شهرها را مانند انگلستان به دست علمای از افراد بسپارد و به طوری که گفت «آرزو دارم قانون اساسی امریکا هر اندازه ممکن باشد شبیه قانون اساسی خودمان بشود.»

بسیاری از آزادیخواهان پیرو را کینگهم با قانون جدید تشکیلات حکومتی ماساچوست ابراز مخالفت کردند. چنانکه دودسول^۲، یکی از آنان، گفت «امریکاییان قریب هشتادسال تحت لوای فرمان حکومتی که مبنی بر اصول دموکراسی است رشد و ترقی یافته‌اند» و مقصودش فرمان حکومتی ماساچوست سال ۱۹۶۱ بود و عقیده داشت بهتر است همان فرمان بلا تغییر به تنهایی به حال خود گذاشته شود. اما قانون جدید به اکثریت چهار خمس نمایندگان از تصویب گذشت.

آزادیخواهان همچنان به مخالفت خود با برنامه‌ای که دولت جهت امریکا پیش گرفته بود، ادامه می‌دادند و سخنگوی قابل ذکر آنان در این باره ادمند بورك بود. علاقه وی به امریکاییان حتی او را به اظهاراتی که بسیار نزدیک به عقاید رادیکالها بود، کشانید و گفت امریکا «به حقیقت واقع» در پارلمان انگلیس صاحب نماینده نیست و این که به آنان گفته شود آنان هم مانند منچستر در پارلمان نماینده دارند و یا هر چند نمایندگان برای این پارلمان انتخاب نکرده‌اند، ولی پارلمان انگلیس «در نفس الامر» نماینده آنها هم به شمار می‌رود، نتیجه‌اش آن است که «قسمت شرم‌آور قانون اساسی خودمان را به آنان نشان بدهیم.» یعنی

به آنان همان «بندگی راکه خودمان هم تاب تحمل آن را نداریم» پیشنهاد سازیم. بورك می گفت می تواند چنین «بندگی» را برای انگلستان بپذیرد، ولی چون پارلمان آن گونه که مظهر بریتانیای کبیر است، نماینده امریکا به شمار نمی رود، وی فقط قائل به نظارت عالیه ای از طرف پارلمان نسبت به امریکا می باشد. آن هم در این حدود که وحدت امپراتوری انگلیس را نگه دارد و در سایر مسائل باید امریکاییان را گذاشت به ترتیبی که میل دارند، بر خود حکومت کنند. و به طوری که بورك در ۱۷۹۵ ضمن نطق خود در موضوع سازش با مستعمرات گفت، مشکل بزرگ آن است که «قبول کنیم امریکاییان در قانون اساسی ذینفع باشند» و در عین اینکه از اظهار حق وضع مالیات احتراز می جست، به امریکاییان حالی می کرد که به آنان مالیاتی بسته نخواهد شد. ولی می خواست نظارت عالیۀ پارلمانی را نسبت به مسائل بازرگانی و کشتیرانی محفوظ نگاه دارد، زیرا به نظر وی انگلستان از این نظارت بیشتر فایده می برد، تا از مالیات بستن بر امریکاییها. اما در موضوع ارتباط امریکا با قانون اساسی انگلیس، بورك، ایرلند را به عنوان نمونه ذکر می کرد. زیرا در ایرلند پارلمان جداگانه ای با اختیار وضع مالیات و حق قانونگذاری و نگاهداری نیروهای مسلح وجود داشت، ولی حق نظارت بر مسائل بازرگانی را برای حکومت امپراتوری می شناخت. در واقع بورك رؤیای تشکیل يك امپراتوری متعده بزرگی را می دید، مرکب از ممالکی خود مختار و آزاد که پارلمانی عاقل بر آن ریاست و سرپرستی بکنند. این مسائل محل تردید است که با وجود سعی بورك در محدود ساختن ماده نزع به جنبۀ عملی موضوع مالیات و خودداری وی از بحث درباره حق وضع مالیات، آیا کسانی که تصور می شد در آن ایام اختیار مذاکره از طرف امریکاییان را دارند، حاضر بودند طرح ۱۷۷۵ وی را به عنوان اساس توافق قبول کنند یا نه؟ آنچه مسلم است «داشتن منافی در قانون اساسی» که بورك امری اساسی می پنداشت، چنگی به دل آنان نمی زد.

جان ادمز در واقع پیشاپیش، در رساله ای که در ۱۷۷۴ انتشار یافت، طرح بورك را رد کرده بود. وی با این امر که امریکا به صورت ایرلند درآید مخالفت داشت و می گفت ایرلند کشور تسخیر شده ای است که در آن خود ایرلندیها (یا انگلیس و ایرلندیها) به وضع حقوقی که پیدا کرده اند معترض می باشند و اعلام داشت کوچ نشینها قسمتی از امپراتوری نمی باشند، زیرا تشکیلاتی به معنی قانونی کلمه به نام امپراتوری انگلیس وجود ندارد، بلکه این اصطلاحی است که روزنامه نگاران به کار می بردند. کوچ نشینها هیچ گاه زیر حکومت پارلمان انگلیس نبوده اند؛ و تنها پادشاه انگلیس را به عنوان سلطان خود شناخته اند؛ و جورج سوم هم پادشاه ماساچوست است و هم پادشاه نیویورک، همان طور که از امرای انتخاب کنندگان در آلمان هم می باشد و تمام این قسمتها را در اتحادیه شخصی خود دارد و

پارلمان انگلیس وجه ارتباط میان این اجزای مختلف نمی باشد. بدیهی است امریکاییان در زیر لوای قانون اساسی انگلیس می زیستند، به این معنی که هر کوچ نشین تحت سلطنت پادشاه انگلیس و اجداد قانون اساسی کامل انگلیس در داخل خود می بود، ولی اگر امریکاییها زیر حکومت پادشاه و مجلس اعیان و مجلس عوام بریتانیای کبیر فرض می شدند، در واقع تحت حکومت گروهی صاحبان نفوذ در نقاط دور دست درمی آمدند که هیچ گونه ارتباطی با آنان نداشتند و وضعشان شبیه به هلند می شد. (زیرا ادمز وضع کشورهای اروپا را تا اندازه ای می دانست.) به این معنی که انجمنهای ولایتی هلند در سالیانی پیش انتخاب شده بود ولی بعدها گروههای صاحب نفوذ این انجمنها را از افراد خود پر کرده بودند. ادمز می گفت پارلمان انگلیس نمی تواند هیچ گونه قدرتی در امریکا داشته باشد، جز به صورت آخرین بیانیۀ لوئی چهاردهم، یعنی ادعای استبداد مطلق کردن. اگر روزنامه های بوستون اخبار فرانسه را بیشتر منتشر می کردند، با توجه به این که در آن ایام پادشاه فرانسه دعاوی پارلمان فرانسه را مبنی بر اینکه مظهر نمایندۀ ملت فرانسه است، انکار می کرد، شاید بهتر بود ادمز، به جای اینکه بگوید آخرین بیانیۀ لوئی چهاردهم می گفت اقدامات لوئی پانزدهم. در هر حال ادمز با لحنی شبیه به غیبگویی پیغمبران، گفت اگر بریتانیا در این دعاوی و اقدامات خود پافشاری کند، تمامی مردم اروپا این دولت را جابر و مستکار خواهند خواند.

در انگلستان رادیکالها، از آنجا که دلیلی برای پایبند بودن به اختیارات پارلمانی نداشتند، خواهان آن بودند که باید درخواستهای امریکاییها را پذیرفت و به همین جهت امریکاییان، رادیکالها را آزادیخواه خواندند، نه آن جماعتی را که معمولاً در انگلستان آزادیخواه نامیده می شدند. از این رو بود که جان کارترایت، معروف به «پدر اصلاحات انگلیس»، که برای اصلاح وضع پارلمان انگلیس مبارزه پنجاه ساله ای را، با انتشار رساله ای قبل از انتخابات ۱۷۷۶ ذیل عنوان «انتخاب قطعی خودت را در ۱۷۷۶ صورت بده» آغاز کرده بود، در ۱۷۷۴ رساله بدون امضایی، به نام «استقلال امریکا، منفعت و افتخار بریتانیا» منتشر ساخت. این رساله طرحی برای حل قضیه امریکا پیشنهاد کرد که مطابق آن قوه قانونگذاری امریکا باید واقعاً برابر با پارلمان انگلیس باشد و امریکا به صورت اختیاری و داوطلبانه در زیر سلطنت پادشاه با انگلستان متحد گردد. به این ترتیب، طرح مزبور بر پیشنهادهای بورك پیشی گرفت و چندی بعد اساسنامه کشورهای خود مختار نامیده شد. هورن توك^۱، یکی دیگر از رادیکالها، چون اقداماتی که انجمن قانون اساسی در راه جمعآوری ۱۰۰ لیره برای هر يك از بیوه زنان و اطفال امریکایی که شوهران یا پدران

آنان در جنگهای لکزینگتون^۱ و کنکورده^۲ کشته شده بودند می‌کرد، فعالیت‌های نمایانی به‌جای آورده بود، جریمه و زندانی گردید. ریچارد پرایس، که در رساله‌ای به‌نام ملاحظاتی چند درباره آزادی مدنی در ۱۷۷۶ تقاضا کرد مجلس عوام مظهریت مهمتری از مردم داشته باشد، منکر قدرت مطلق پارلمان گردید و از شورشیان امریکا پشتیبانی نمود، و جان ویلکس هنگامی که در ۱۷۷۴ در میدلسکس با پارلمان مبارزه می‌کرد، برنامه‌ای شامل اصلاحات پارلمانی و تجدید حقوق امریکاییان عرضه نمود و وقتی طرح قانون درباره اصلاحات پارلمانی را تقدیم مجلس می‌داشت، اظهار کرد که، چون پارلمان مظهر کامل مردم نبود، جنگ با امریکا، که مطلقاً احتیاجی به آن نبود، پیش آمد. یکی از اندیشه‌های نیک‌رادی‌کالها و اصلاح‌طلبان، که مدتی درازهم در میان مردم پایید، این بود که اگر پارلمان انگلیس مظهر ملت انگلیس بود امریکا هیچ‌گاه از آن دوری نمی‌جست.

بورک هنگامی که در ۱۷۷۷ موضوع سازش با امریکا را تجدید مطلع کرد، جنگ با امریکاییها را به دیوانگی محض وزیران منسوب گردانید (که بالملازمه احمقی پادشاه را هم شامل می‌شد.) ولی بازهم برای مشاجره میان انگلیس و امریکا قائل به اختلاف‌طرفین در اصول نبود و در این مسئله اصرار می‌ورزید که پارلمان باید قدرت فائمه داشته باشد. بیانات بورک یکی از رادی‌کالهای برجسته را وادار به مداخله در بحث و جواب‌گویی کرد. این شخص لرد آیینگدون^۳ و ویلویی برتای^۴ و از خاندان اشرافی قدیم بود. آیینگدون از ۱۷۶۰ چندین سال در ژنو به سر برده بود و در آنجا با دولوم آشنا شد و در نهضت مساوات طلبانه و آزادیخواهانه ژنو شرکت کرد. پاسخی که به بورک داد، چنان مورد توجه عمومی واقع گردید که پنج بار چاپ شد. لرد آیینگدون از هواخواهان نیرومند امریکاییها بود و عقیده داشت که حکومت باید مظهر کسانی باشد که بر آنان حکم می‌راند و به این جهت اصلاً قائل به تفوق پارلمان انگلیس، چه در بریتانیا و چه در امریکا، نبود. آیینگدون همان سؤالی را که همه رادی‌کالها از آزادیخواهان انگلیس می‌کردند، تکرار کرد و از بورک پرسید «چه فرق است میان استبداد پادشاه فرانسه و استبداد پارلمان انگلیس؟» و آیا پارلمان انگلیس جزبانی ستم اشرافیت در مملکت چیز دیگری هم هست؟»

رادی‌کالهای انگلیس، با وجود این عقاید، بازهم ناچار بودند زیر لوای پارلمان زیست کنند و چاره‌ای جز اصلاح آن نداشتند ولی امریکاییان که چنین اجباری نداشتند وارد مسئله اصلاح پارلمان نشدند. غالب انگلیسهایی که در ۱۷۷۶ زنده بودند، پیش از آنکه پارلمان مختصر توافقی با امریکاییان بکند، در گذشته بودند. امریکاییان که پنجهزار کیلومتر فاصله

با پارلمان داشتند، با النسبه به انگلیسهای مخالف پارلمان دارای آزادی عملی بیشتری بودند و بر ضد پارلمان قیام کردند.

در ویرجینیا، پس از وصول خبر قانون بستن بندربوستون، تامس جفرسن قطعنامه‌ای به حمایت بوستون انشا کرد و مجلس نمایندگان شهر آن را تصویب نمود و طبعاً به همین علت فرماندار آن مجلس را منحل ساخت. اعضای مجلس منحل شده برخلاف قانون بازگرد هم آمدند ولی نام «انجمن» بر خود گذاشتند و قانون بستن بندربوستون را تقبیح کردند. و نمایندگان بخشهای ویرجینیا را برای تشکیل «مجمع عمومی» دعوت کردند. نظیر همین مجمع عمومی یا اجتماعات سرخودی در سایر ولایات تشکیل گردید. این مجمع عمومی نمایندگان به مجلس دیگری فرستادند که کنگره سرتاسری امریکا خوانده شد.

کنگره سرتاسری امریکا بیانیهای به نام اعلامنامه حقوق صادر کرد و تصمیماتی گرفت تا همه امریکاییان را به تحریم دسته جمعی بریتانیای کبیر وا دارد.

در این نخستین کنگره سرتاسری نمایندگان مجمع عمومی ولایات دریافتند که درباره مسئله‌ای مهم با یکدیگر اختلاف نظر دارند و این مسئله تا سالیانی دراز پس از استقلال امریکا هم باقی ماند و تاریخ‌نویسان انقلاب امریکا از همین اوقات اختلاف نظر پیدا کردند. توضیح آنکه در امریکا کسانی بودند که، با رد و انکار سلطه انگلیس بر امریکا، عقیده داشتند امور این منطقه از نظر تشکیلات داخلی تغییری نباید بکند، به این معنی که طغیان امریکا را بر مبنای حقوق تاریخی اتباع انگلیس با حقوقی که در زیر لوای قانون اساسی انگلیس داشتند، می دانستند و معتقد بودند طغیانی که کرده‌اند در واقع برای آن بوده که آن حقوق اصلی انگلیسی خود را حفظ و حراست نمایند و به طوری که جان‌جی^۱ در کنگره مزبور گفت، احتیاجی نمی بیند «قانون اساسی نوینی را تنظیم نمایند»؛ و لسی دسته دیگر عقیده داشتند که قیام امریکاییان برای مدافعه از حقوق انگلیسی خود نبوده، بلکه برای حفظ و حراست حقوق بشری بوده است، یعنی طغیان آنان بر پایه قوانینی که در کتب حقوقی مذکور است نبوده، بلکه بر اساس حقوق و قوانین طبیعی انسان بوده است؛ و بیشتر خواهان این معنی بودند که در تاریخ امریکا مبدأ نوینی به وجود آمده است و به طوری که پتریک هنری^۲ در کنگره گفت: «حکومت موجود در امریکا منحل شده است و ما اکنون در حال طبیعی به سر می بریم.» کنگره این دو نظر را با یکدیگر تلفیق کرد. در امریکا، برخلاف غالب کشورهای اروپا، طبیعت و تاریخ گذشته را دو عنصر متقابل نمی دانستند. امریکاییان از تاریخ گذشته خود رضایت خاطر داشتند و چنین می اندیشیدند که حقوق آنان در زیر لوای قانون اساسی

1. John Jay

2. Patrik Henry

انگلیس همان حقوقی است که قانون طبیعی به آنان بخشیده است و کنگره سرتاسری امریکا در اعلامنامه حقوق ۱۷۷۴ این دو معنی را با هم آورد و به «قوانین تغییرناپذیر طبیعت و اصول قانون اساسی انگلیس و فرمانهای اساسی متعدد و پیمانها» استناد جست و انقلاب امریکا از این عوامل نهانی و مبهم سرچشمه گرفت.

انقلاب امریکا
نیروهایی که در کشمکش بودند

می‌دانم به دلیل چنین احساساتی یاغی خواننده شده‌ام و این
گونه احساسات در میان کسانی که شما دیده‌اید، رواج نداشته است.
- از نامهٔ موریس فرماندار به معادرش در نیویورک در ۱۷۷۸.

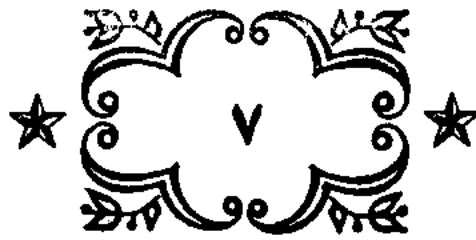
ای واشینگتن عالیجاه که فرخواست خودت را بشنو. توجه
کن و گوش فرادار به این اتهام سنگین. تو از مقصودی سبانه
برضد پادشاهت و کشورت و قوانین مملکت پشهبانی کرده‌ای.
- از اشعار وفاداران به حکومت انگلیس که
چانسن اودل^۱ در ۱۷۷۹ سروده است.

اگر کارهای ما تا چندی به همین منوال پیش برود، به نظر
من معجزه‌ای خواهد بود. هر گاه مزاج یا منابع مملکت اصلاحی را
نخواهد پذیرد، بایستی در آینده نزدیک منتظر وضع خفت‌آوری باشیم،
یعنی به چشم ببینیم که سپاهیان خارجی هدف آمریکا را در خود آمریکا
پشهبانی نمایند....

راست است که دشمنان ما مانند خود ما با اضطراب تمام و
خاطری پریشان در مبارزه هستند... ولی با ملاحظهٔ سیمای ملت انگلیس
در گذشته نزدیک بیشتر می‌توان احتمال داد که این هیجانات و سر
صداها به اصلاحات مختصر و تزویر آمیز پایان پذیرد تا اینکه انقلابی
در مسیر منافع آمریکا رخ نماید.... وضع عمومی اروپا کاملاً چنان
است که ما می‌خواهیم، ولی اطمینانی نیست که این وضع همچنان پایدار
بماند.

- از پیام ژنرال جورج واشینگتن به رئیس کنکرهٔ آمریکا در ۱۷۸۰

1. Jonathan Odell



انقلاب امریکا نیروهایی که در کشمکش بودند

یکی از نظرات اساسی این کتاب آن است که انقلاب امریکا حادثه عظیم تمامی جهان اروپا و امریکا بوده است. زیرا انقلاب امریکا در قرن انقلاب مساوات طلبانه و آزادیخواهانه، پس از کشاکشهای ژنو که وصف آن را قبلاً کردیم، رخ داد و نخستین پیشرفت مظفرانه این اصل بود که اقتدارات عمومی باید از همان کسانی سرچشمه بگیرد که آن اقتدارات درباره آنان به کار می‌روند و انقلاب امریکا بعد از انقلاب کبیر فرانسه مهمترین انقلابات قرن هجدهم به شمار می‌رود. اثرات این انقلاب در حوزه تمدن غربی قسمتی ناشی از الهاماتی بود که به ملل اروپا می‌بخشید و دامنه نفوذ این اثرات پس از چندی از حوزه تمدن غربی هم گذشت و به دیگر نواحی هم رسید و قسمت دیگر آن ناشی از این بود که انقلاب امریکا در جنگ اروپایی استقلال امریکا دخیل شد و این جنگ مشکلات مالی و سیاسی انگلیس و ایرلند و هلند و فرانسه را شدت داد.

اوج گرفتن نهضت اولیه اصلاحات پارلمانی در انگلیس و شکست آن و اغتشاشات ایرلند که در ۱۷۸۲ «به پارلمان گراتن^۱» منتهی شد و انقلاب وطنی ۱۷۸۴ تا ۱۷۸۷ در میان هلندیها و برنامه اصلاحات نکر^۲ و کالون^۳ و آغاز انقلاب کبیر در فرانسه و زنده شدن روح سیاسی در سراسر بقیه اروپا، که شرح تمامی آنها در فصول آینده خواهد آمد، کلیه این حوادث و اتفاقات تا اندازه‌ای نتیجه انقلاب امریکا بود.

1. Grattan's Parliament

2. Necker

3. Calonne

آیا آنچه در امریکا روی داد انقلاب بود؟

با مقدماتی که گفتیم شروع مطلب با این سؤال که آیا اساساً در امریکا انقلابی رخ نموده بود، پرسشی است به ظاهر بی‌معنی. ولی حقیقت این است که ممکن است بعضی بگویند واقعه امریکا صرفاً جنگی بود با انگلیس برای تحصیل استقلال یا فقط اتفاقی بود که سرپوش انگلیسی را از روی قاب و قدح امریکایی برداشت و آنچه در قاب و قدح بوده به همان حال سابق باقی مانده است، یعنی انقلابی رخ ننموده است؛ و یا به تعبیر دیگر امریکا از لحاظ جسمی از انگلیس جدا گردیده ولی تغییرات روانی در داخل آن روی نداده است؛ و شاید بعضی واقعه امریکا را نهضتی دفاعی و محافظه کارانه بشمارند تا آزادی‌هایی را که امریکا سالیانی دراز از آن بهره‌مند می‌گشته محافظت نماید؛ و یا صرفاً آن را شورش امریکان نسبت به بریتانیای کبیر بدانند که، به قول کلینتن روسیترا^۱ بانیروی «اجتماع امریکا» و بدون مشاجرات سخت روی داده و یا به تعبیر جورج بنکرافت^۲ در یک قرن قبل انقلابی بوده است که «با چنان نرمشی صورت بسته که حتی مسلک محافظه کاری هم در انتقاد از آن تردید داشته است.»

کشور پر جمعیتی مانند امریکا، که بسیار به مطالعات تاریخی می‌پردازد، مقادیر هنگفتی از نوشته‌ها و آثار درباره پیشامدها و چگونگی استقلال خود بیرون داده است. ولی من، که به مطالعه تاریخ اروپا بیش از تاریخ امریکا اشتغال می‌جویم، فقط توانسته‌ام منتخباتی از این ادبیات تاریخی را در اینجا به دست دهم، با وجود این نمایان است که درباره ماهیت انقلاب امریکا نظرها بسیار مختلف است. این اختلاف نظرها ناشی از اختلاف در درک وقایع تاریخی و اختلاف طرز تلقی مفهوم انقلاب یا اختلاف احساس درباره بی‌همتایی ایالات متحده امریکا (اگر بی‌همتا فرض شود) می‌باشد.

تاریخ‌نویسان و طنپرست قرون سابق، مانند بنکرافت، که نسبت به مستکاری انگلیس خشمگین بودند، تردید ندارند که در امریکا حتی اگر «بسیار آرام» هم بوده انقلابی واقعی روی نموده است. نویسندگانی که اندیشه‌های آزادیخواهانه به معنی قرن بیستم دارند، معتقدند که کلیه انقلابهای جهان را اقلیتهایی باهیجان و شدت و زور انجام داده‌اند و انقلاب امریکا را استثنایی بر این قاعده نمی‌دانند. بعضی دیگر انقلاب امریکا را نوعی انقلاب طبقه اوساط الناس دانسته‌اند که در آن بازرگانان و کشتکاران امتیازاتی به طبقات پایین

1. Clinton Rossiter

2. George Bancroft

داده‌اند، ولی در مجمع عمومی ۱۷۸۷ فیلادلفیا برای دفاع مالکیت دوباره گردهم آمدند؛ و باز بعضی دیگر، که خلق و خوی محافظه کارانه داشته‌اند و به وفاداری امریکا علاقه می‌ورزیده‌اند، بیرحمیهای ناشی از يك انقلاب واقعی را در تحول وضع امریکا یافته‌اند. باید قبول کنیم که برای رسیدن به مقاصدی که این کتاب در پیش دارد مناسبتر آنست که سهم امریکا را در این طریق نشان دهیم به همان وجه که در انقلاب اروپا نشان داده شده است. اما مکتب دیگری وجود دارد که جنبه انقلابی امریکا را به حداقل موضوع رسانیده است. پاره‌ای از پیروان این مکتب را عقیده آن است که در امریکا «انقلاب مساوات طلبانه و آزادیخواهانه» رخ نداده است، زیرا امریکاییان در همان دوره مستعمراتی خود هم از مساوات و آزادی بهره‌مند می‌بودند و، چنانکه اخیراً معلوم گردیده، برخلاف تصور عمومی که وجود داشت نود و پنج درصد مردان بالغ در بسیاری از نقاط ایالت مستعمراتی ماساچوست حق رأی دادن داشته‌اند. بعضی دیگر به این نتیجه رسیده‌اند که انقلاب امریکا انقلاب واقعی نبوده زیرا این کشور وقتی هم که استقلال یافت از اصول آزادی و مساوات بسیار به دور ماند و، به عنوان دلیل ادعا، قوانینی را که در امریکا جاری شد و به موجب آن برای رأی دادن و تصدی مشاغل دولتی شرایط ملکی و مالی قائل شده بود و همچنین این حقیقت را که املاک ضبطی از هواخواهان انگلیس به دست سفته‌بازان ملکی و افراد پولدار افتاد نه به دست کشاورزان تهیدست، خاطر نشان می‌سازند کسانی که جنبه انقلابی امریکا را کسرو تنزل می‌دهند، گویا پیشرفتی هم در نظرات خود کرده‌اند. مثلاً سی سال قبل، جی. اف. جیمسن^۱ در کتاب کوچکش، به نام انقلاب امریکا به مثابه نهضت اجتماعی، گفته است بر اثر انقلاب امریکا در آن سرزمین تحولات اجتماعی گوناگونی در چگونگی مالکیت و قوانین ارضی و قطع مناسبات دولت و روحانیت و ظهور تمایلاتی به نفع طبقات عامه در جامعه‌ای اشرافی روی داده بوده است.

این کتاب جماعتی را پیرو نظرات خود ساخت و عده‌ای را در خط تحقیقات و تتبعات درباره موضوع خود انداخت. چنانکه اف. بی. تولس^۲ شرح رژیم قدیمی اشرافی فیلادلفیا را داده است که خاندان اشرافی کوایکر^۳ بر آن مسلط بودند و سلطه اجتماعی آنان در انقلاب امریکا به پایان رسید. اما در ۱۹۵۴ همین پروفیسور تولس، پس از مروری به نظریه‌های جیمسن و خلاصه کردن تحقیقاتی که در ده بیست سال اخیر به عمل آمده است به این نتیجه رسیده است که در عین اینکه نظریه‌های جیمسن با اهمیت و ثمربخش می‌باشد، درجات تغییرات داخلی یا اجتماعی یا انقلابی داخل امریکا را در مدت قطع رابطه با بریتانیا

نبایستی بیجهت اهمیت داد.

وقتی کسی فکر کند در امریکا انقلابی واقعی رخ داده است، این اندیشه وابسته به این نکته است که انقلاب را عبارت از چه امری بداند. انقلاب مربوط به معلوماتی خاص و معین یا کشف وقایع و یا حتی مربوط به افکار تند زمان و مکان خاصی نیست، بلکه مربوط به استعمال این اصطلاح درباره مفهومی کلی و مجرد می باشد. «انقلاب» مفهومی است که اشارات و معانی آن با تغییر حوادث تغییر می یابد. چنانکه مفهوم کلمه انقلاب در دهه سالهای ۱۷۹۰ با دهه سالهای ۱۷۷۰ و یا در دهه سالهای ۱۹۵۰ با دهه سالهای ۱۹۳۰ معانی مختلف به ذهن وارد می ساخته است.

در سال ۱۷۷۶ احدی نبود که درباره وقایع امریکا، خواه موافق آن و خواه مخالف آن می بود، تردید کند که در امریکا انقلابی در حال تکوین می باشد. کمی بعد انقلاب فرانسه معانی تازه ای به مفهوم انقلاب دمید و همان انقلاب فرانسه بود که موجب شد، بعضی تصور کنند انقلاب امریکا مطلقاً انقلاب بوده است. در سال ۱۸۰۰ فریدریش گنتز در مجله تاریخی که در برلن انتشار یافت مقاله ای درباره مقایسه انقلاب فرانسه و انقلاب امریکا نوشت. این نویسنده در مطالعاتش تیزبین بود و ارزیابی که از انقلاب فرانسه کرد، باب طبع همه محافظه کاران آن زمان نبود و حتی امروز هم آن را نمی پسندند. معذک وی عمر خود را وقف نوشتن مقالاتی بر ضد انقلاب فرانسه کرد و بعداً منشی مترنیخ^۱ صدراعظم معروف اتریش شد. گنتز انقلاب فرانسه را چیز بدی می دانست و هنگامی که آن را با انقلاب امریکا مقایسه می کرد، آن را بدتر می شمرد. وی انقلاب امریکا را فقط دفاع محافظ کارانه ای از حقوق ثابت امریکاییان در برابر تجاوزات انگلیس می دانست. جان کوینسی ادمز^۲، که آن اوقات در برلن بود، تحقیقات گنتز را خوش آمد و آن را به انگلیسی ترجمه کرد، و در سال ۱۸۰۰ در فیلادلفیا انتشار داد. انتشار مقاله گنتز در مبارزه انتخاباتی رئیس جمهور در آن سال اثر عمده ای بخشید و در این انتخابات ادمز برادر ارشد مترجم مقاله مزبور و حزب طرفدار اتحاد ایالات با جفرسن و دموکراتهای هواخواه فرانسه مبارزه می کردند. ادمز درباره ارزش اثر گنتز در دیباچه کتاب خود چنین گفته است: «این اثر انقلاب امریکا را از این نسبت شرمآور که آن را زاییده همان اصول انقلاب فرانسه می پنداشتند، رهایی بخشید.» در ۱۹۵۵ ترجمه ادمز از اثر گنتز با پشت جلد کاغذی برای پخش میان توده مردم دوباره چاپ گردید و راسل کِرک^۳، مفسر «محافظه کاری جدید»

1. Friedrich Gentz

2. Metternich

3. John Quincy Adams

4. Russell Kirk

مقدمه‌ای بر آن نوشت. زیرا در محیط سیاسی ۱۹۵۵، مانند محیط سال ۱۸۰۰، نظراتی وجود داشت که عده‌ای لازم دانستند حساب انقلاب امریکا را از حساب انقلابهای دیگری که مردم را رنج داده بود، جدا سازند.

عقیده شخصی من این است که در امریکا انقلابی واقعی رخ داد و مشاجره‌ای پر-زحمت و رنج بوده که بسیاری را هم جریحه‌دار ساخت. من برای اثبات این نظر دو مقیاس کمی و محسوس به دست می‌دهم و آن این است که با مقایسه با انقلاب فرانسه شماره کسانی که از صولت انقلاب امریکا به خارج پناهنده شدند، چند نفر بودند و این پناهندگان چه مقدار املاک از دست دادند؟ ممکن است ارقامی که برای جواب این سؤالات لازم است، خیلی تقریبی به دست آید ولی برای روشن ساختن مطلب کافی خواهد بود. شماره کسانی که به طرز حکومت سابق امریکا وفادار ماندند و در مدتی که انقلاب امریکا جریان داشت، به کانادا و یا انگلستان هجرت کردند بیش از ۱۰۰،۰۰۰ نفر تخمین زده شده است، ولی ما دست کم آن را ۶۰،۰۰۰ نفر به حساب می‌آوریم، و حال آنکه شماره مهاجران دوره انقلاب فرانسه، که رقم آن صحیحاً معلوم شده است ۱۲۹،۰۰۰ نفر بود که ۲۵،۰۰۰ نفر از آنان روحانیونی بودند که تبعید شدند نه فراریان، ولی ما تمام رقم ۱۲۹،۰۰۰ نفر را مأخذ مقایسه قرار می‌دهیم. در ۱۷۷۶ جمعیت امریکا ۲،۵۰۰،۰۰۰ نفر بود که یک پنجم آنرا بردگان تشکیل می‌دادند. ولی ما در این مورد هم همان رقم کل دو میلیون و پانصد هزار نفر را اساس محاسبه قرار می‌دهیم. در دوره انقلاب فرانسه جمعیت این کشور در حدود ۲۵،۰۰۰،۰۰۰ نفر بوده است. بنابراین در انقلاب امریکا از هر هزار نفر جمعیت ۲۴ نفر مهاجرت کردند و حال آنکه در انقلاب فرانسه از هر هزار نفر ۵ نفر.

در هر دو انقلاب حکومت انقلابی املاک مخالفان را، که هجرت گزیده بودند، ضبط و مصادره کرد. میزان ارزش این گونه املاک معلوم نگشته است، ولی وجوهی که برای جبران خسارت مالکان پرداخته شده است ما را در مقایسه‌ای که در نظر داریم راهنمایی می‌کند. دولت انگلیس ۳،۳۰۰،۰۰۰ لیره به وفاداران حکومت خود در امریکا بابت غرامت املاک ضبطی آنان در ایالات متحده امریکا پرداخت. اما مهاجران فرانسوی یا قائم مقام آنان در دوره تجدید سلطنت بوربونها یک «بیلیون فرانک غرامت» گرفتند و ۳،۳۰۰،۰۰۰ لیره معادل ۸۲،۰۰۰،۰۰۰ فرانک می‌شد. در فرانسه انقلابی که ده مرتبه از امریکای انقلابی شدیدتر بود، قیمت املاک ضبطی مهاجران آن دوازده برابر قیمت املاک مهاجران امریکایی می‌شد و این قیمت بر مبنای تأدیة غرامت بوده که البته از قیمت حقیقی آن املاک کمتر بود. این تفاوت را، حتی اگر به حساب اشتباه مجاز در این گونه موارد بگذاریم، باز از آنچه که در هر دو مورد باید فرض شود، بسیار کمتر است. زیرا فرانسویان املاک مذهبی و سایر مؤسسات عمومی

را ضبط و مصادره کردند، ولی مقایسه حاضر خسارات افراد خصوصی را نشان می‌دهد. صرف نظر از عقیده جان کوینسی، من نیز عقیده دارم که انقلاب امریکا و انقلاب فرانسه «ناشی از اصول واحدی بوده‌اند». تفاوت وضع دو انقلاب در آن است که این اصول در امریکا ریشه بیشتری داشته است، ولی اصول مخالف یا معارض اصول انقلابی از قبیل سلطنت طلبی یا اشرافیت یا سازمان خانخانی یا روحانیت هر چند کمابیش در امریکا هم وجود داشت، اما در مقایسه با آنچه در اروپا بود بسیار ضعیفتر بود و به این دلیل اصول مخالف اصول انقلابی در امریکا کمتر از فرانسه مشاجره و کشمکش به بار آورد و بالنتیجه حالت انقلابی امریکا خفیفتر بود. انقلاب امریکا در واقع نهضتی بود برای حفظ اصول و ترتیبات موجود در آن، معذک این نهضت را نمی‌توان «محافظه کارانه» به شمار آورد و طرفداران اصول محافظه کاری خیلی نمی‌توانند از این رهگذر به نفع عقاید خود استفاده نمایند، زیرا ضعف نیروهای محافظه کار در امریکای قرن هجدهم بود که انقلاب امریکا را ملایم و معتدل گردانید، نه قدرت آنها. نظرات جان ادمز، حتی بعد از آنکه از انقلاب فرانسه هراسان گردید، شباهت بسیار به عقاید ادمند بورك نداشت و الکزاندر همیلتن هیچ‌گاه امیدوار نبود که وضع موجود جامعه را همیشگی گرداند یا آن را به مرور و از روی حزم و احتیاط و با روشهای محترمانه مذهبی تغییر دهد. امریکا با اروپا تفاوت داشت ولی جامعه خاص و منحصر به فرد نبود. تفاوت این دو منطقه در این امر نهفته بود که پاره‌ای افکار و نظرات قرن روشنفکری هجدهم، مانند طرفداری از قانونی‌اساسی و آزادی فردی و مساوات حقوقی، در هر دو سمت اقیانوس اطلس میان مردم شیوع داشت. ولی در امریکا این افکار و نظرات بیشتر در تشکیلات عمومی نفوذ کرده بود و کمتر از اروپا محل جدال قرار می‌گرفت. و این امر، که امریکا را در نظر اروپاییان مهم جلوه داد، ناشی از همان تمدن مشترک بود. زیرا، به طوری که به خوبی معلوم شده است، یک قرن پس از انقلاب امریکا طرفداران نهضت‌های انقلابی یا آزادیخواهانه در اروپا عموماً ایالات متحده را بانظر تأیید نگاه می‌کردند. ولی در مقابل محافظه کاران اروپایی به آن به دیده دشمنی یا حقارت می‌نگریستند. و نیز باید همواره به خاطر داشت که یکی از ریشه‌های مهم محافظه کاری، که عبارت از عناصر ارتجاعی باشند، به طور دایم در امریکا از میان رفت. مهاجران ضد انقلابی فرانسوی به فرانسه بازگشتند اما مهاجران از امریکای انقلابی به آنجا بازنگشتند و در صحاری کانادا رحل اقامت افکندند و فقط از میان آنها عده‌ای افراد، که نفوذ سیاسی هم نداشتند، به ایالات متحده امریکا برگشتند. هر کس اثرات بازگشت مهاجران را به فرانسه

بداند، به اهمیت این امر برای ایالات متحده آمریکا پی خواهد برد. هرچند که نویسندگان از موضوع بازنگشتن مهاجران به علت آنکه امری منفی و نامحسوس بوده است، جز در مقام مقایسه دو انقلاب، به آسانی از آن در گذشته اند. امریکاییها به راستی موضوع وفاداری به حکومت سابق را فراموش کردند. مثلاً دانشگاه پرینستون^۱ که خاطره جان وایتسپون^۲ و جیمز مدیسن^۳ را در هر فرصت ممکن زنده می‌سازد، از آن جهت که نام جانش اول از دانشجویان دوره سال ۱۷۵۹ را به کلی به طاق نسیان سپرده، مورد گله واقع شده است. این شخص پزشکی عالیقدر و از جمله روحانیون و نویسنده هجونویس در دوره انقلاب و وفادار به حکومت سابق بود که در نیوبرونسویک^۴ از شهرهای کانادا به سال ۱۸۱۸ درگذشت. معنی آنکه در انقلاب امریکا زد و خوردی میان طبقات مردم در نگرفت این است که وفاداری به حکومت سابق امری فراموش شده بود و «اجتماع امریکا» عوامل مهم و متعدد اختلاف عقیده را از میان خود و از صفحه مملکت زدود و نتیجه آن شد که کشور از نفاق و شقاق آسوده ماند.

انگلیس و امریکا پیش از انقلاب

انقلاب امریکا را ممکن است مشاجره‌ای میان عده‌ای از نیروها دانست که بعضی از آنها قبلاً وجود داشتند و بعضی دیگر در ضمن بروز وقایع و حوادث پدیدار گشتند. قدیمیترین این نیروها سنت آزادی بود که پایه‌های آن در همان عهدی که به مستعمرات تشکیلات می‌دادند، کار گذاشته شده بود. راست است نیمی از مهاجران به جنوب ناحیه نیوانگلند و دوسوم مهاجرانی که در پنسیلوانیا ماوا گزیده بودند، به صورت کارگران اجیر به آنجاها وارد شده بودند ولی اجیر بودن کارگر وضع همیشگی نمی‌توانست باشد. زیرا اجیر بودن مانند بردگی نبود که جنبه ارثی پیدا کند، یعنی از پدر و مادر به فرزندان منتقل گردد. به علاوه، پس از چند سال که مدت اجیری به سر می‌رفت، کلیه سفید پوستان اجیر صورت افرادی آزاد می‌یافتند.

از نظر سیاسی هم قدیمیترین مستعمرات در اصل نوعی استقلال عملی از دولت انگلیس داشتند. حتی پس از آنکه از اواخر قرن هفدهم انگلیس‌ها رشته‌های تابعیت مستعمرات را روز به روز محکمتر می‌ساختند، مستعمرات باز هم از بسیاری از آزادیها و استقلال محلی

1. Princeton 2. John Witherspoon 3. James Madison
4. New Brunswick

برخوردار بودند. از میان قوانینی که از تصویب مجالس مستعمراتی می‌گذشت، فقط پنج درصد آنها را بریتانیای کبیر تأیید نمی‌کرد و حال آنکه غالب این قوانین راجع به مهم‌ترین مسائل بودند و اینکه دولت انگلیس کمتر قوانین محلی را رد می‌کرد، خود دلیل کافی بود که رد قوانین محلی جنبه غیر عادی دارد. اما مجالس مستعمراتی، به طوری که قبلاً گفتیم، نسبت به مجالس قانونگذاری آن زمان جهان مغرب اعضای آن بیش از همه از روی اصول آزادی و مساوات معین می‌شدند. عموماً داشتن ملك برای شرکت در انتخاب اعضای مجالس امر لازمی بود، ولی در عین حال شماره خرده مالکان خاصه در نیوانگلند بسیار بود و تحقیقات اخیر نشان می‌دهد که نسبت شماره کسانی که حق رأی داشتند، نسبت به کسانی که این حق را نداشتند در دوره پیش از انقلاب زیاد بوده است و به هشتاد درصد طبقه ذکور و بالغ سفید پوستان در ایالت ماساچوست می‌رسیده است و در نیوجرسی این تناسب در حدود پنجاه درصد و شاید در ویرجینیا مختصری از این میزان کمتر بوده است. بسیاری از کسانی که حق رأی دادن داشتند غالباً از آن استفاده نمی‌کردند و قسمتی از این امر به آن علت بود که ترتیبات انتخابات مناسب حال کارگران معمولی که کارهای سخت داشتند، نبود. ولی رأی ندادن نیز نشانه این امر بود که مردم شکایاتی نداشتند و یا شاید تنها بدان جهت بود که افراد عادی از حکومت بیم زیادی نداشتند، اما مجالس انتخابی اختیاراتی داشتند که در اروپا داشتن چنان اختیاراتی را برای مظاهر عمومی خطرناک می‌پنداشتند.

از سال ۱۷۶۰ در باره اقتدارات حکومتی مدت چند سال میان مجالس انتخابی و فرمانداران رقابتی وجود داشت که در غالب مستعمرات به نفع مجالس حل و تصفیه گردید و، بنابراین، اندیشه حکومت به رضای دل مردم برای امریکاییان امری واقع بود، نه اینکه مانند اروپا این امر نظریه جسورانه‌ای به شمار رفته باشد که قصد از آن را دهنه زدن به حکومت بدانند. برعکس رشد و توسعه اختیارات مجالس بسیاری از اشخاص را در انگلستان و پاره‌ای افراد را در امریکا مقارن بروز انقلاب معتقد ساخت که زمان آن فرارسیده است که این سیر به سوی حکومت عامه متوقف شود، یا به طوری که خود آنان می‌گفتند، موازنه میان قوای عمومی مملکتی را باید از نو برقرار ساخت. مختصر و مفید آنکه معنی قدیمی آزادی در امریکا همان سد و مانعی بود که نخستین امپراتوری انگلیس به آن برخورد کرد. در این پاره جدیدترین تحقیقات عالمانه‌ای که به عمل آمده است، آزادی قدیمی امریکا را به مکتب قدیمی وطن‌دوستانه و تاریخی آن قاره راجع می‌گرداند.

از موقع آغاز تاریخ مستعمرات امریکایی انگلیس نوعی از مساوات تقریبی نیز در آن وجود داشت. به استثنای یردگان فقرای امریکا به درجه فقرای اروپا تهیست نبودند

۲۲۳ انقلاب امریکا

و پایه ثروت توانگران امریکا هم به پایه ثروت توانگران اروپا نمی‌رسید. تقریباً ربع جمعیت انگلیس را در ۱۶۸۸ گدایان تشکیل می‌دادند و در ۱۸۰۱ این تناسب به یک دهم تنزل کرد. در صورتی که در امریکا گدایی مطلقاً وجود نداشت، به این معنی که هر کس تنبل و بیکاره و مایوس از زندگانی یا قربانی بدبختی شخصی نبود، می‌توانست زندگانی برای خود ترتیب دهد و در نقطه مقابل آن مقارن بروز انقلاب افرادی بودند که صدها هزار هکتار زمین داشتند که بیشتر آنها بایر افتاده بود که ارزش آن بسته به بورسبازی زمین در آینده می‌شد و بنابراین مشکل است بگوییم یک ثروتمند مستعمرات چه اندازه ثروتمند بوده است. در ایالت ماساچوست ثروت ۳۰،۰۰۰ لیره‌ای ثروتی هنگفت محسوب می‌شد و گفته‌اند جوزف گالوی^۱ اهل پنسیلوانیا ۷۰،۰۰۰ لیره ثروت داشته است. در ۱۸۰۱ در انگلستان شاید ۱۰،۰۰۰ خانواده بودند که درآمد متوسط سالانه آنان ۱،۵۰۰ لیره یا بیشتر بود و سرمایه‌ای که این مقدار درآمد را عاید سازد تقریباً ۳۰،۰۰۰ لیره می‌شد.

قرائنی به دست است که نشان می‌دهد در این موقع در انگلستان مانند ایالات متحده امریکا در ۱۹۲۹ سی و پنج درصد کل درآمدها نصیب پنج درصد مردم می‌گردید. ولی توزیع ثروت در امریکای مستعمره بسیار معتدلتر و نزدیکتر به مساوات بود. در امریکاهم عدم تساوی طبقه اجتماعی وجود داشت ولی طبقات در آنجا آن جنبه سحرآمیزی را که در اروپا داشت فاقد می‌بود. در مهاجرت‌هایی که از انگلستان و اروپا به امریکا صورت بسته بود، موضوع تشخص و نجیب‌زادگی از میان رفته بود و فقط علمای از امریکاییان ادعای اشرافیت می‌کردند، ولی جاه طلبانه‌ترین نسبنامه‌ها فقط به اربابهای ملکی متوسط الحال انگلیسهای محترم منتهی می‌شد. غالب امریکاییان مطلقاً به اصل و نسب خانوادگی اهمیتی نمی‌گذاشتند. در این ایام نسبنامه امریکاییان بیشتر به دانشمندان امریکایی قرن نوزدهم راجع می‌شود. هیچ یک از امریکاییان نمی‌تواند از روی واقع و به صحت سلطه نسب خود را به دورانهای تیره و تاریک گذشته یا قرون وسطا برساند و به حقیقت بسیاری از اعیان انگلیس یا نجبای فرانسه هم از عهده این کار بر نمی‌آیند. چنانکه وقتی ویلیام الگزاندرا^۲، عنصر انقلابی نیوجرسی، را لرد استرلینگ^۳ نامیدند، وی زبان به شکایت گشود که حتی در انگلستان هم او را لرد نمی‌دانستند. یکی از روحانیون سوئدی، که در ۱۷۷۰ وارد نیوجرسی شد تا در مجمع روحانیون سوئدی که در دلور^۴ تشکیل می‌شد شرکت جوید، ملاحظه کرد که کشاورزان مرفه الحال آنجا، با پوشیدن لباسهای کثانی و ذوق انتخاب اسبهای عالی، شبیه

1. Joseph Galloway

2. William Alexander

3. Lord Stirling

4. Delaware

به‌اعیان کوچک سوئد می‌باشند. امر پر معنی در امریکا این بود که مردمی که این شیوه زندگی را داشتند، برخلاف آنچه در سوئد مرسوم بود، خودشان را از مرز نخبانمی‌شمردند. همه کار می‌کردند و به‌نظر این سوئدی تازه وارد چنین آمد که «همه مردم به‌طور کلی خود را در یک درجه مساوی نیکبخت می‌دانند».

در اینکه آیا افکار و عقاید مذهبی عامل نیرومندی در کشاکشهای انقلاب امریکا بوده است یا نه مطلبی است مورد بحث و نزاع. از هنگامی که در نوامبر ۱۷۹۳ در کلیسای نوتردام پاریس^۱ طریقه ستایش عقل^۲ اعلام شد، جماعتی پیوسته در این امر به اصول و عقاید مذهبی بنیانگذاران ایالات متحده امریکا اتکا می‌کردند و این نکته نشان می‌دهد بنیانگذاران مذکور چقدر با ژاکوبنها و کمونیستهای آن عصر اختلاف فکر و نظر داشتند. اما حقیقت این است که قرن هجدهم از جمله قرون مذهبی نبود و احساساتی که در پاریس در ۱۷۹۳ به شدت زبانه کشید، چندان غیر عادی نبود. مثلاً^۳ می‌بینیم که کشیشی پیرو طریقه انگلیکان در انگلستان در ۱۷۷۷ نوشته‌های کاترین مکالی^۴ را چنان ستوده است که «مجسمه وی را به صورت الهه آزادی زینت کرد و آن را در میان نرده‌های معراب کلیسای خود جای داد.» اما جان ادمز در باب تأثیر عقاید مذهبی در انقلاب امریکا در ۱۷۸۶ نوشته است، کسانی که حکومت نوین امریکا را ترتیب دادند، «هیچ‌گاه احدی ادعا نکرده است که با خدایان مشاوره کرده‌اند یا زیر تأثیر الهامات بهشتی رفته‌اند، بلکه عقاید مذهبی آنان در حدود همان کسانی بود که در کشتی یا خانه کار می‌کردند، یا به کار بازرگانی و کشاورزی می‌پرداختند. باید همواره در نظر داشت که حکومت‌های جدید در امریکا کارها را از روی شعور و تدبیر انجام می‌دهند، همان‌گونه که کوهلی^۵، نقاش چیره دست، تابلوی چتم^۶ را کشیده است.... پایین^۷ اشتباهات رینال^۶ را ظاهر ساخته است....» با آنکه جان ادمز در این باب با تامس پین در جزئیات هم‌رای نبود، ولی در این موقع هنوز به کلی از او نبریده بود.

در دوره انقلاب حملات ضد مسیحیت در امریکا توسعه نیافت و این امر برای سعادت آینده ایالات متحده امریکا بسیار مفید واقع گشت و این امر به آن علت نبود که رهبران انقلابی امریکا مردانی متعصب در مذهب بودند، بلکه از آن جهت بود که سازمانهای مذهبی سد راه آنان نگشتند و در این مورد هم علت قضیه ضعف نیروی محافظه کار بود نه قوت آنان که انقلاب را از نظر مذهبی «محافظه کار» ساخت، زیرا هیچ یک از طریقه‌های

1. Notre-Dame de Paris 2. Worship of Reason 3. Catherine Macaulay
4. Copley 5. Chatham 6. Paine 7. Ranyal

مسیحیت با مقاصد سیاسی انقلاب مخالفت نورزید. هیچ يك از کلیساها در امریکای مستعمره نماینده اول طبقات مردم به شمار نمی رفت و روحانیون آن در شوراهاى عالیة حکومتی عضویت نداشتند و هیچ کدام در دوران انقلاب اموال و املاک عمده ای را از دست ندادند زیرا مالک جایی نبودند. روحانیون طریقه انگلیکان، از آنجا که باسلطه انگلیسها بستگی نزدیک داشتند، عموماً با انقلاب امریکا مخالفت می ورزیدند و به همین دلیل انقلابیون آنان را از کلیساهایی که داشتند، بیرون راندند و آنچه به آنان ناگوارتر آمد، این بود که در هیچ جا به این آسانی از کلیساهای خود رانده نشده بودند. زیرا در نقاطی هم که مانند نیویورک و ایالات جنوب کیسای انگلیکان دایره شده بود، پیروان این طریقه اکثریت اهالی را تشکیل نمی دادند. اما جماعت کویکرها، که خالی از جنبه مذهبی نبودند، چون عقیده داشتند با قدرت موجود نباید مقاومت ورزید، در واقع از نیروهای پشتیبان انگلیسها محسوب می شدند، ولی این جماعت در خارج از ایالت پنسیلوانیا اهمیت سیاسی نداشتند. بیش از نیمی از اهالی امریکای مستعمره و شاید نود درصد اهالی نیوانگلند پیرو یکی از شعب مخصوص طریقه کالون بودند. انگلیسها و امریکاییهای وفادار به آنها در هیچ ادعایی به این اندازه هم رای نبودند که انقلاب امریکا را از سر تا پای رنجش پیروان طریقه پرسبیتری^۱ به راه انداخت. راست است که پرسبیتریهای اسکاتلندی و ایرلندی و جمعی از کشیشهای انگلیسی به پاره ای از تأسیسات مذهبی انگلیسی عقیده چندانی نداشتند و روحانیون این طریقهها وقتی موقع مناسب فرا رسید عموماً از انقلاب امریکا پشتیبانی کردند و شاید همینها به صورتی که تعیین آن دشوار است، بعضی نظرات و افکار مذهبی را در برنامه و طنخواهان امریکا وارد ساخته باشند.

با وجود اینها عده کثیری از امریکاییان، چه پیش از انقلاب و چه در مدت انقلاب، مطلقاً وابسته به هیچ يك از کلیساها نبودند. زیرا با شرایط و احوالی که بر زندگانی امریکاییان حکومت می کرد، یعنی از ناحیه ای به ناحیه دیگر کوچ می کردند و در آن ماوا می گزیدند و سپس از آنجا هم بنه کن حرکت می کردند و در ناحیه تازه ای استقرار می یافتند، شاید این نتیجه را بخشیده بوده است که در امریکا بیش از هر يك از کشورهای اروپا کثیری از مردم پیرو کلیسای مخصوص نبودند و به همین جهت وقتی چند سال بعد از انقلاب امریکا، نهضت ضد مسیحیت در فرانسه به شدت ادامه یافت، در امریکا اسباب نگرانی گردید، ولی بدون اینکه در امریکا هیچانی به وجود آورد، از آن دور شد. اما درباره رهبران انقلاب امریکا زائد است گفته شود که غالب آنان خداپرست و از هواخواهان فضیلت انسانی بودند. ولی

از جمله ریاضتکشان و زهاد هم به شمار نمی‌رفتند و در هر حال میان فضایل انسانی و اعمال مذهبی ارتباطی قائل نبودند و مانند جفرسن در اعلامیه استقلال از نوامیس طبیعت‌الاهی استمداد می‌جستند و معذک به‌مثابه بورك هم فکر نمی‌کردند که این نوامیس حدودی جدی برای آزادی آنان و اقدامات سیاسی گذاشته باشد. اصول ساده‌ای که امریکای انگلیس بر آن استوار گشته بود، منشأ تسلیم آن به پیچیده‌ترین شکل جامعه قرن هجدهم، یعنی جامعه انگلیسی شده بود. آزادی شبیه به «حالت طبیعی» یعنی آن آزادی که دور دست بودن قانون حکومت به وجود آورد، به تدریج، خاصه بعد از انقلاب انگلیس در ۱۶۸۸ تحول یافت و به صورت آزادی منظمتر اتباع انگلیسی در زیر لوای قانون و تشکیلات اساسی حکومت انگلیس درآمد. در موقع پیریزی جامعه امریکایی اساس روابط متمایل به مساوات بود. اما هر اندازه ساختمان جامعه امریکایی بالا می‌رفت، قسمتهای فوقانی آن عدم تساوی محسوسی را نشان می‌داد. یعنی هر قدر امریکا متمدنتر می‌شد، مانند سایر کشورهای متمدن تفاوت طبقات اجتماعی در آن ظهور می‌نمود. حتی يك دفعه اتفاق افتاد که فرقه خودسر کویکرها در صدد اقدام به تصفیه اجتماعی برآمدند. در ۱۷۲۲ مجمع سالانه فیلادلفیا «احترام شایسته» خود را برای «طبقات و مقامات افراد» اعلام داشت و احترام و اطاعت «اتباع را به امرا و وزیردستان را به زبردستان و کودکان را به پدران و مادران و خدمتگزاران را به اربابهای خود» لازم شمرد. و به این ترتیب پیوسته نوعی اشرافیت بومی امریکایی به وجود می‌آمد و هیچ مطلبی برای آینده مهمتر از این نبود که این اشرافیت نوین به چه ترتیب رشد کند. اشرافیت مستعمراتی، که در قرن هجدهم سروصورت یافت، مرهون حسن مناسبات و بستگی نزدیک با دولت نیز می‌بود. از نیوهمپشر تا اقصای جنوب، به طوری که در فصل دوم دیدیم، خانواده‌هایی با هم وصلت کرده بودند و کرمیهای شوراهای حکومتی را به انحصار خود داشتند و مقارن بروز انقلاب در بعضی جاها این انحصار به نسل سوم و چهارم آنان رسیده بود و امریکاییانی وجود داشتند که سخت به مقامات انگلیسی چسبیده بودند و خویشان را فرمانروایان طبیعی کشور می‌دانستند و گاهی در نتیجه مقایسه خود با افراد طبقه متشخصان انگلیسی توقع داشتند که تمام مخارج زندگانی آنان از شغل دولتی که دارند حاصل شود؛ و حال آنکه فقط قسمتی از اوقات خود را صرف آن می‌کردند. این موضوع در ایالت مریلند به خوبی مطالعه شده است که در آنجا عده‌ای از مقامات دولتی وجود داشت که متصدی آن می‌توانست با حقوق سالانه ۱۵۰ لیره زندگانی با شخصی بکند و اوقات فراغت کافی هم داشته باشد.

بیشتر ثروت طبقه عالی امریکاییان، که پیوسته بر عده آنان هم افزوده می‌شد، از اراضی بود که در آغاز امر به آنها واگذار شده یا به ارث به آنها رسیده بود و قیمت

اراضی و املاک هم همواره ترقی می‌کرد. به‌علاوه افزایش ثروت از راه تجارت در شش بندر عمده، که تمامی آنها به‌استثنای چارلزتن^۱، از فیلادلفیا به‌سوی شمال قرار داشت، یا از راه کشتکاری و تجارت برده در نواحی جنوب عاید ثروتمندان می‌گردید. نیویورک و ولایات جنوبی به‌علت ترتیبات مالکیت در آنجاها برای توسعه تأسیسات اشرافی مساعدتر می‌بود. ولی در هر حال طبقه عالی‌های در تمام نواحی مسکون و آباد وجود داشت. در محلهایی که درآمدهای کشاورزی و بازرگانی توأمأ تحصیل می‌شد، مانند نیویورک و چارلزتن میان «بازرگانی» و «اعیانیت» فاصله‌ای نبود.

بدون قیام این اشرافیت مستعمراتی، نهضت ضد انگلیسی پیشرفتی نداشت. در امریکا فقط گروه‌های کوچکی بودند که هم‌دیگر را می‌شناختند و به‌هم در مسائل اتفاقی اعتماد داشتند و دارای نفوذ و قدرت شخصی هم بودند و بالنتیجه می‌توانستند توجه سایرین را به‌خود جلب کنند و پیروانی دور خود جمع کنند و تا حدودی هم نسبت به بهبود وضع ولایت علاقه‌ای داشتند و به‌نظریکی از کسانی که در ۱۷۳۲ در ایالت نیوانگلند مطالعه‌ای کرده بود، «تا هنگامی که در آنجا طبقه نجبا یا خانواده‌های بزرگ و قدیمی وجود نداشته باشد... اهالی این ایالت نمی‌توانند سر به‌طغیان بردارند»، اما در یک نسل بعد این گونه خانواده‌های «بزرگ» را هر چند که نه از نجبا بودند و نه خیلی قدیمی در تمامی مستعمرات امریکایی ممکن بود یافت. از سوی دیگر قیام چنین اشرافیتی موجب اصطکاک طبقاتی و تشنج‌های داخلی می‌گردید. بنابر قول پروفیسور روسیتر، «در بسیاری از مستعمرات از نوع مستعمره ۱۷۶۴ جنگ داخلی بیشتر محتمل بود تا جنگ با انگلیس». زیرا در این نقاط درباره مالکیت اراضی و بهره مالکانه و قروض و اسکناس مرافعات مستمری وجود داشت و همچنین در نواحی غربی چندین ولایت درباره مقررات رأی دادن شکایاتی وجود داشت، به‌این معنی که رأی دهندگان یا باید مسافت طولانی را برای رأی دادن طی کنند یا رأی خود را در محضر دادگاه قانونی بدهند. شکاف و فاصله میان توانگران و تهیدستان به‌اندازه جامعه‌های اروپایی نبود، ولی شکافی که مایه تشنج و ناراحتی گردد وجود داشت. مثلاً ناحیه غربی ماساچوست به‌شهر بوستون بدگمان بود، ولی تا ۱۷۷۴ نسبت به انگلیس خصومتی نورزید و در ناحیه دره هودسن^۲ در سال ۱۷۶۶ بر سر بهره مالکانه و بر ضد نظام ارباب ورعیتی آنجا، که مایه افزایش ثروت خانواده‌های وانرنسلر^۳ و لیونگستن^۴ شده بود، شورش روی داد و در ۱۷۶۴ بالغ بر هزار نفر کشاورزان پنسیلوانیای غربی باحالتی خشمناک به‌شهر فیلادلفیا روی

1. Charleston 2. Hudson 3. Van Rensselaer
4. Livingston

آوردند و حرف آنها این بود که عده نمایندگان ناحیه شرقی خارج از اندازه است، و اشراف ثروتمند آنجا در موقع جنگ پونتیاک با بومیان از حمایت نظامی آنان دریغ ورزیده اند. بهترین مثال برای نشان دادن اختلافات داخلی امریکا ترتیباتی بود که در ولایت کارولینای شمالی^۱ وجود داشت.

این ولایت، با اینکه يك قرن از عمر معمور شدنش نمی گذشت، انتخابات مجلس محلی خود را از روی نمونه انگلستان ترتیب داده بود. به این ترتیب که پنج بخش ساحلی قدیمتر، که جمعیت مختصری داشتند، به نسبت جمعیت خود دوازده برابر شهرهایی که جدیدتر و در نواحی کوهستانی واقع بودند، حق انتخاب نماینده در مجلس محلی داشتند به طوری که عمده جمعیت ولایت با آنکه حق رأی داشت اثر وجودش در مجلس ناچیز بود. زندگانی سیاسی در سطح بخشها فعالتر بود و در هر بخش چند خانواده قضات و رؤسای شهربانی را انتخاب می کردند و مطابق تخمینی که زده شده بود، این افراد بیش از نصف وجوه عمومی را اختلاس می کردند. این هیئت حاکمه دستچین شده (اگر بتوان به این اصطلاح تعبیر کرد) از راه سوء استفاده از مقامات قانونی دم و دستگاهی برای خود ترتیب داده بود که کشاورزان خرده با تاب تحمل آن را نداشتند. گروهی از این کشاورزان «جمعیتی» برای رفع و «میزان کردن شکایات عمومی» تأسیس نمودند و این میزان کنندگان از پرداخت مالیاتها امتناع ورزیدند. سرانجام فرماندار سربازان محلی را، که قسمت عمده آن داوطلبان محترم فوج لایت دراگون^۲ بود، برای مبارزه با کشاورزان به زیر پرچم فراخواند و در این فوج ۸ «سرتیپ» و ۱۴ «سرهنگ» ۱۳۰۰ سرباز را فرمان می دادند. جمعیت میزان کنندگان در جنگ آلامانس^۳ در ۱۷۷۱ تارومار شدند. هفت نفر آنان دستگیر و به دار آویخته شدند. چند سال بعد، که اعیان همین ناحیه خواستند ولایت کارولینا را وارد مبارزه با انگلیس و انقلاب امریکا بسازند، انگلیسها هواخواهان بسیاری در قسمتهای داخلی این ولایت برای خود یافتند. به این ترتیب، نیروهای مبارزه در امریکا در کار معارضه باهم بودند که قانون مالیات تمبرهم مزید بر علت شد و مبارزه میان امریکا و بریتانیای کبیر را بر آن افزود و تمامی امریکاییان با آن به مخالفت برخاستند. غالب کسانی که شاید وفادار به انگلستان مانده بودند، سیاست انگلیس را در دهساله پیش از انقلاب نمی پسندیدند. نظریه برتری پارلمان عقیده ای بود که فقط از انقلاب ۱۶۸۹ به این طرف در خود انگلستان مورد قبول عمومی قرار گرفت، ولی تمایل به مرکزیت بخشیدن امپراتوری بریتانیا در زیر لوای قدرت پارلمان و تحت فرمان کشیدن حکومتهای مستعمرات پدیده ای نوظهور و نیروی نوینی به شمار می رفت

1. North Carolina

2. Light Dragoons

3. Alamance

که سابقه آن از آزادیهای امریکاییان بسیار کوتاهتر بود تا امریکاییان بتوانند با آن موافقت نمایند. به این جهت برای نشان دادن مخالفت خود شروع به اقداماتی کردند تا موقعیت امریکا را در این اختلاف نگاهداری نمایند و یکی از آن اقدامات این بود که اجتماعاتی ترتیب دهند یا عریضههایی برای پارلمان بفرستند و راه دیگر این بود که با سرسختی در مخالفت اصرار ورزند و به مأموران پادشاه یا توهین کنند یا آنان را بترسانند و جریان امور را در دادگاههای قانونی متوقف سازند و از هیجانهای عمومی جلوگیری نکنند. اما اینکه آیا واقعا قانون اساسی انگلیس وضع مالیات را، بدون شرکت نمایندگان کسانی که مالیات بر آنان بسته می‌شد، تجویز نمی‌کرد با وجود همه اظهاراتی که در این باره شده است امر محقق نمی‌باشد. آنچه محقق است این است که قانون اساسی انگلیس افراد را در مقابل اجبار بدنی مأمون نگاه می‌داشت و همچنین خانه افراد را در مقابل غارت و خرابی مخالفان سیاسی آنان حراست می‌نمود و به علاوه اجازه نمی‌داد افراد را به آن علت که حاضر نشده باشند تصمیم یک مجمع غیر مجاز را که حق به کار بردن قوه ندارد درباره تحریم واردات بپذیرند، به سروصورتشان دوده بمالند و برای مسخره مردم کلاه بردار سر آنها بگذارند. به مروری که وقایع رخ می‌داد، هر کس یک طرف مطلب را می‌گرفت و امریکاییان ملاحظه کردند که درباره یک موضوع تازه، یعنی روشی که نسبت به قانون انگلیس باید پیش گیرند، با یکدیگر در بحث و جدال می‌باشند.

واقعه‌ای که در موضوع تخته سنگ پلیموت روی داد، نمونه‌ای از اخلاق آن زمان را نشان می‌دهد. تخته سنگی که معروف است نخستین سنگی بوده که زائرین امریکا در ۱۶۲۰ با بر روی آن نهاده‌اند، به عنوان قدیمیترین نشانه دنیای جدید شهرت محلی یافته است. در ۱۷۷۴ جماعتی از وطنخواهان تصمیم گرفتند ستونی، به نام ستون آزادی، بسازند و آن تخته سنگ را پایه آن قرار دهند. آن را به بیست گاونر بستند تا از کنار دریا به میدان شهر ببرند و بر اثر سفت کشیدن سنگ مقدس دونیمه شد.

انقلاب

حکومت عامه و اشرافیت

جنگ میان افواج پادشاه انگلیس و اهالی ماساچوست در آوریل ۱۷۷۵ در لکزینگتن و کنکورده آغاز گردید. و در ماه دسامبر همان سال دولت انگلیس شورشیان مستعمرات را از حمایت تاج و تخت انگلیس خارج گردانید و به این ترتیب، امریکاییها در وضعی واقع

شدند که می‌توان آن را حالت طبیعی گفت که یکی از لوازم هرج و مرج بود. قدرت قانونی از میان رفت، فرمانداران که دیگر نمی‌توانستند مجالس ایالتی را اداره کنند، اقدام به انحلال آنها کردند و فقط غالب اعضای این مجالس به صورت کنگره‌ها یا انجمنهای غیر مجاز دورهم جمع می‌شدند و یا مجامع عمومی مرکب از نمایندگان بخشها که جنبه قانونی نداشتند نمایندگانی، به‌عنوان نمایندگان ولایت، برای شرکت در کنگره‌های غیرمجاز انتخاب می‌کردند و یا مردم محل از تشکیل دادگاههای قانونی به‌زور جلوگیری می‌کردند و یا رؤسای شهربانی را از اجرای احکام قضائی بازمی‌داشتند. به‌کار بردن جبر و زور همه‌جا گسترش می‌یافت و افواج محلی تشکیل می‌شدند و کنگره سرتاسری آنها را ارتش بری‌نامید و تحت فرماندهی ژنرال جورج واشینگتن گذاشت.

حال این نیروی مسلح به‌نام چه شخص یا مقامی باید وارد کار گردد؟ و این ارتش مطیع کدام مقام کشوری است؟ چگونه می‌توان دادگاهها را دایر نگاه داشت و یا احکام عادی دادگاهها و حمایت پلیس را از افراد چسان می‌شود عملی گردانید؟ اگر کشتیهای امریکایی برخلاف مقررات دریایمایی وارد بنادر اروپا شوند، به‌چه نامی خود را معرفی کنند؟ و اگر نمایندگان سیاسی به‌دربار ورسای یا لاهه گسیل شوند، خود را نماینده چه شخص یا مقامی معرفی کنند؟ و اگر از فرانسه امید کمکی می‌رفت، آیا فرانسویان به این شرط نمی‌دادند که آن کمک جز در راه شکاف انداختن در امپراطوری انگلیس و تلافی کردن پیروزی ۱۷۶۳ انگلیس بر فرانسه به‌کار نرود؟ این احتیاجات عملی که با شعله‌ور شدن احساسات ضد انگلیس بر اثر جنگ و خونریزی توأم شده بود و استقبال فوق‌العاده‌ای که مردم از رساله «شعور عمومی» تامس‌پین کردند کنگره را وادار ساخت که پس از یکسال و اندی از جنگ لکزینگتن ورود دولت جدیدی را، به‌نام ایالات متحده امریکا «در جرگه دول روی زمین» اعلام بدارد و تصریح کند که این دولت نو بنیاد توانایی آن را دارد که کلیه اقدامات و اموری را که در شان و حقوق یک دولت مستقل می‌باشد، به‌جای بیاورد. با اعلامیه استقلال و قانون اساسی جدید، که غالب ایالات در ۱۷۷۶ و ۱۷۷۷ به آن ملحق شدند، مستعمرات انقلابی از محیط هرج و مرج و بلا تکلیفی، که به دنبال تخلیه کشور از قدرت انگلیس پدید آمده بود، سر بیرون کشیدند. نمی‌توان به‌طور قطع گفت که امریکاییان در این حال به آزادی می‌اندیشیدند، بلکه بیشتر در اندیشه تأسیس قدرتی بودند که پایه نوینی برای ایجاد نظم عمومی باشد. به عقیده پاره‌ای از صاحب‌نظران انقلاب تعولی غیر قانونی است که در شرایط حقوقی صورت می‌بندد. به این معنی که انقلاب در نخستین قدم قدرت مقامات قانونی سابق را رد و طرد می‌کند و کسانی را که مصدر این مقامات بوده‌اند، به‌کناری می‌افکند ولی خود قدرت تازه‌ای برای حکومت به‌وجود می‌آورد که اطاعت از آن وظیفه

۲۳۱ انقلاب امریکا

است و افراد جدیدی را مصدر کارها می گرداند تا دستورهای قانونی به مردم بدهند. قدرت قانونی جدیدی که در امریکا ظاهر گردید، در قانون اساسی تازه که مختصراً درباره آن بحث خواهیم کرد گنجانیده شده بود، با همه این احوال آنچه در امریکا روی داد مطابق قانون نبود.

انقلاب تنها با بکار بردن نیرو بر ضد انگلیس و امریکاییان مخالف انقلاب می توانست پیروز گردد و موفقیت آن «بدون يك حکومت انقلابی که بتواند اراده خود را بقبولاند» امکان نداشت. اجازه دهید در این باره به صورتی ساده به وضع ایالت نیوجرسی نظر افکنیم. در اواخر ۱۷۷۶ و طغخواهان این ایالت، به نسبتی که انگلیسها سپاهیان واشینگتن را در داخل این ایالت تعاقب می کردند، دچار مخاطره می شدند، به طوری که یکی از اهالی نیوجرسی، که اعلامیه استقلال را امضا کرده بود، مجبور شد امضای خود را منکر شود و کسی که بر مجمع عمومی آنجا هنگام اعلام استقلال ایالت ریاست می کرد، به انگلیسها تسلیم شد. سرزمین نیوجرسی پراز دشمنان علنی و مخفی حکومت جدید امریکا بود. تعیین مالیات اشخاص و جمعآوری آنها هیچ گونه نظم و ترتیبی نداشت. اسکناسهایی که مخارج انقلاب با آن پرداخت می شد، از کثرت و فور ایالت نیوجرسی را برداشته بود. زیرا چاپخانه های نیویورک که به انگلیسها وفادار مانده بودند، از این اسکناسها به مقداریر هنگفتی به صورت تقلبی بیرون ریخته بودند و بالتیجه اسکناسهای حکومت انقلاب دچار تورم شده بود. قیمت اجناس بالا رفت و اقداماتی که برای نظارت بر قیمتها صورت می گرفت مطلقاً مؤثر واقع نمی گشت. حکومت جدید وسیله ای برای اعمال قدرت خود بر افراد جز سیزده دادگاه بخش، که از دوره استعمار باقی مانده بود، در دست نداشت و این دادگاهها نشان دادند که در شرایط و احوال جنگ داخلی کاری نمی توانند از پیش ببرند. از این رو رهبران انقلاب هیئت اجرائیه موقت، به نام شورای ایمنی، مرکب از دوازده عضوبه وجود آوردند و این اعضا را مجلس قانونگذاری ایالت انتخاب نمود. اعضای این هیئت در سرتاسر ایالت به راه افتادند تا طغخواهان هر محل را تهییج کنند و دادگاهها را به سرعت انجام امور و ادارند. اعضای این هیئت هر جا که می خواستند، کتاب قانون را به دست می گرفتند و به دستگیری مظنونین و بازداشت اشخاص و گرفتن سوگند وفاداری و تنبیه فراریان از خدمت نظام می پرداختند و ترتیبات لازمه را برای ضبط اموال کسانی که علناً به انگلیسها ملحق می شدند می دادند. یکی از اعضای شورای ایمنی ویلیام پترسن^۱ نام داشت که تولدش در ایرلند و پسر يك مغازه دار بود و در عهد انقلاب وارد خدمات عمومی شد و در

جریان انقلاب به مقام دادستانی کل ایالت رسید و از عناصر انقلابی پر حرارت گردید که بیش از دیگران از افراد غیر انقلابی نفرت داشت. چنانکه موقعی گفت: «تبهکارترین مردم اعتدالیون می‌باشند.» مقامی را که عهده‌دار بود به او اجازه می‌داد املاک ضبطی مهاجرین را با شرایط سودمند خریداری نماید و بالنتیجه مردی ثروتمند گردید و زندگانی خود را وقف رسیدن به مقام قاضی دیوان عالی کشور و فشار به دموکراتها در ایامی که قوانین ضد بیگانگان و فتنه‌انگیزان اجرا می‌شد، گردانید.

ایجاد حکومت انقلابی به عنوان گامی به سوی حکومت مبنی بر قانون اساسی، تشکیل شورای ایمنی، تعیین نمایندگان برای جاری ساختن اصول انقلاب در مؤسسات محلی، چاپ اسکناس مخصوص، پیدایش اسکناسهای تقلبی، نظارت بر قیمتها، گرفتن سوگندوفاداری به انقلاب از افراد، حبس، مصادره اموال، نفرت از «میانه روی»، تشکیل فرقه‌ای به نام ژاکوبین برای پاسداری قانون تمامی این امور در آنچه که چند سال بعد در فرانسه رخ نمود اثراتی بسزای بخشید. به این معنی که در امریکای سال ۱۷۷۶ وقایعی روی نمود که با مقیاس و شدت کمتر طلایه حکومت انقلابی و دوره رعب و هراس فرانسه در ۱۷۹۳ گردید. با این فرق که در انقلاب امریکا مجازاتهای اعدام و واهمه‌ای که به بار می‌آورد، وجود نداشت و همچنین عناصر ضد انقلابی هیچ‌گاه به صورت نیروی متشکلی دوباره حیات سیاسی نیافتند تا بتوانند ریشه‌های نفرت از انقلاب را پیوسته در آب نگاهدارند.

بیان این معنی آسان نیست که چه شد عده‌ای از امریکاییان از انقلاب به سختی استقبال کردند و یا چرا جماعتی با آن مخالفت ورزیدند، یا اینکه شماره هواخواهان جدی انقلاب و شماره مخالفان آن چه بوده است. عنوان استقلال ملزومه با این اصل یافته بود که اهالی امریکا از دوراه یکی را برگزینند: یا نسبت به حکومت وفادار بمانند یا سر به شورش بردارند. ولی بسیاری بودند کسانی که چون از کانونهای انقلاب دور بودند، از ورود به معرکه اجتناب می‌ورزیدند و همچنین اشخاصی بودند که تمایلاتشان تابع نوسانات مبارزه بود و نیز عده‌ای بودند که دچار تزلزل عقیده شده بودند و صورت تماشاگر به خود گرفته بودند تا هر قدرتی را، که سرانجام پیروز بشود، گردن نهند و بنابراین نمی‌توان آماری از هواخواهان و مخالفان انقلاب داد. در این خصوص غالباً تخمینی را، که جان ادمز زده است، تکرار کرده‌اند که ثلث مردم امریکا وطنخواه و ثلث دیگر وفادار به حکومت انگلیس و ثلث آخر بیطرف بوده‌اند. ولی این خلاصه آماری که ساخته و پرداخته شده است جنبه مفاصله تاریخی دارد، زیرا جان ادمز، که این تقسیم بندی را در ۱۸۱۵ بیان نمود، مقصودش این بود که در دهه ۱۷۹۰ ثلث مردم امریکا هواخواه انقلاب فرانسه و ثلث دیگر مخالف آن بودند و ثلث آخر هم به آن علاقه‌ای نشان نمی‌دادند.

۲۳۳ انقلاب امریکا

حقیقت این است که در ژوئیه ۱۷۷۶ قسمت اعظم افکار عمومی امریکا عملاً پاروفاً طرفدار استقلال امریکا بودند. وفاداران به حکومت انگلیس اقلیتی بیش نبودند، ولی اقلیتی با تأثیر و اهمیت. زیرا این اقلیت امپراتوری انگلیس را در کنار خود داشتند و به علاوه بسیاری سنن و عقاید امریکایی هم آن را پشتیبانی می نمودند. به این معنی که عده‌ای از امریکاییان به آزاد شدن مستعمرات معتقد بودند به این صورت که با حقوق قدیمی و تاریخی خود زیر لوای قانون اساسی انگلیس باقی بماند و تصور می کردند که پارلمان انگلیس آزادیهای آنان را کمتر مورد تهدید قرار خواهد داد تا نیرویی غیر قانونی که در خود امریکا به وجود بیاید.

ممکن نیست خط فاصل میان وطنخواهان امریکایی و وفاداران به حکومت انگلیس را به صورت کاملتری از این توضیح کرد. زیرا خط فاصل فقط بر حسب محل یا مورد با خطوط مشاجراتی که پیش از انقلاب ظاهر می گردید، مطابق می افتاد. در داخل خانوادها اختلاف عقیده وجود داشت و غالباً چند برادر هر یک به راهی می رفتند. بلاشک کمتر کسی حاضر بود با یک تصمیم قاطع آنی برای تمام عمر به خود رنگ مخصوصی بزند. انگیزه‌های اقتصادی و طبقاتی عموماً روشن نمی باشند. چنانکه بازرگانان و وکلای دادگستری که جای خود را باز کرده بودند، متمایل به حکومت انگلیس بودند. ولی در عین حال بازرگانان و وکلای دادگستری دیگری هم بودند که از احترام شغلی خود برخوردار بودند و از انقلاب استقبال می کردند. یا مثلاً ایالت نیویورک و ایالت ویرجینیا هر دو دارای کثیری ملاک عمده بودند، ولی ایالت نیویورک بیشتر وفادار به حکومت انگلیس بود و ویرجینیا ایالت انقلابی. صاحبان صنایع ذوب آهن، که به نظارت انگلیسها در صنایع آهن امریکا به حق معترض بودند، میان دو اردو تقسیم شده بودند. و امداران حق داشتند که به روش انگلیسها در مدت نیم قرن در مورد محدود ساختن میزان انتشار اسکناس در امریکا و جلوگیری از تورم پول معترض باشند. ولی مردم همیشه به حکم منطق رفتار نمی نمایند و به علاوه وضع طوری بود که و امداران کمتر گرفتار مشکلات می شدند، برای اینکه ثروتمندان جنوب با شرایط آسان به مردم قرض می دادند و بازرگانان و کشاورزان با گرو گذاشتن املاک خود از آنان وام می گرفتند و افراد عادی تهیست هم ممکن بود از این قرضه‌ها بگیرند. از نظر مذهبی طریقه‌های مذهبی از نوع طریقه کالون عاملی بر ضد انگلیسها بود. اما طریقه پرسبیتی در ایالت سرحدی کارولینا چندان اشتیاقی به اینکه زیر حکومت بزرگان خود برود، نداشت و بالتیجه به سر بازان پادشاه انگلیس کمک می رسانیدند. امامبانی ملیت امریکاییان در مشاجرات انقلابی نفوذ و اثر عمومی نداشت، چنانکه مثلاً مستعمرهای مرکزی که اهالی آن کمتر از سایر جاها ریشه انگلیسی داشتند، از نهوانگلند یا ایالت جنوب نسبت به حکومت انگلیس

وفاداری بیشتری نشان می‌دادند.

اگر بتوانیم احساسات دانشاموزان و دانشجویان را که در آن اوقات نسبت بسیار کوچکی از طبقه جوان کشور را تشکیل می‌دادند، مآخذ قرار دهیم می‌توان گفت که جوانان امریکا عموماً در زمره وطنخواهان پرحرارت بودند. چنانکه وفاداران به حکومت انگلیس، کلیه دبیرستانها و دانشکدهها را از کالج‌ها و اردا گرفته تا کالج ویلیام^۲ و مری^۳ گاهواره‌رفته و شرارت می‌شمردند.

برای تمیز میان وطنخواهان و وفاداران می‌توانیم يك قاعده کلی را هر چند که سطحی است مآخذ قرار دهیم و آن اینکه وطنخواهان کسانی بودند که در قطع رابطه حکومتی انگلیسها فرصتهای مناسبتری را در جلوی خویش می‌دیدند و قسمت عمده وفاداران به حکومت انگلیس اشخاصی بودند که یا از ارتباط با انگلیسها منافی برده بودند و یا سابقه خدمت و اصول و وظیفه شناسی و مفید واقع شدن خودشان را در کار در خدمات به پادشاه و امپراتوری ترتیب داده بودند. فرماندارانی که در امریکا متولد شده بودند، مانند تامس هچینسن فرماندار ماساچوست، و ویلیام فرانکلین فرماندار نیوجرسی، از این قبیل بودند. همچنین خانواده‌هایی که معمولاً در شوراهاى حکومتی صاحب کرسی بودند یا از جانب پادشاه انگلیس مقامات افتخاری و یا مشاغل موظف داشتند.

به علاوه در طبقه عالی امریکاییان افرادی بودند که روش زندگانی اشراف انگلیسی را در خورتحسین می‌دانستند و میل داشتند تا آنجا که می‌توانند از آن تقلید نمایند و این امر محققاً ناشی از حقوق انگلیسی بودن آنان می‌شد. ولی این روش عموماً آنان را نسبت به امریکاییان بیگانه می‌ساخت و بسیاری از افراد طبقه عالی، که می‌خواستند دارای تشخص اجتماعی در امریکا باشند، در خط تازه‌ای سیر می‌کردند.

به طوری که تخمین زده شده است از نصف تا دوثلث کسانی که عضو شوراهاى حکومتی بودند، وفادار به حکومت انگلیس شدند. در مورد نیوجرسی جریان امر را به خوبی می‌دانیم. به این معنی که از دوازده عضو انجمن ولایتی در ۱۷۷۵ پنج نفرشان از وفاداران دوآتشه شدند و دو نفرشان حالت احتیاط به خود گرفتند و وفادار بیطرف ماندند و يك نفرشان به علت کبرسن به سلك بازنشستگان رفت و چهار نفرشان از عناصر انقلابی گشتند و يك نفر از این چهار نفر وقتی تصور کرد که انگلیسها نزدیک است پیروز شوند، با آنان از در سازش درآمد. در ماساچوست شماره وفاداران به حکومت انگلیس از هراپالت دیگر کمتر بود ولی هنگامی که نیروی انگلیس بوستون را در ۱۷۷۶ تخلیه نمود، بیش از ۱،۱۰۰ نفر از افراد

1. Harvard

2. William

3. Mary

کشوری را با خود برد. از این عده ۱۰۲ نفر از اعضای شوراهای حکومتی یا مأمورین دولت بودند و ۱۸ نفر از روحانیون، که بیشترشان پیرو طریقه انگلیکان محسوب می‌شدند، و ۳۸۲ نفر از خرده مالکان و ۲۱۳ بازرگان «و غیره» و ۱۰۵ نفرشان از بخشها آمده بودند و بقیه شاید زنان و بچه‌ها بودند.

بنابراین مهاجران ضدانقلابی امریکا هم مانند مهاجران ضدانقلابی فرانسه از همه طبقات بودند ولی آنهایی که با حکومت انگلیس یا کلیسای انگلیس مربوط بودند و خود را از جامعه انگلیسی و طبقه حاکمه انگلیس می‌شمردند، در میان وفاداران به حکومت انگلیس بیشتر بودند تا در میان اجتماع کلی امریکاییان. از سوی دیگر مطلبی را باید خاطر نشان کنیم که هرگونه نظریه‌ای را دربارهٔ مآخذ تشخیص وفاداران از وطنخواهان به دور می‌افکند و آن این است که ایالت ویرجینیا، که از پاره‌ای جهات ناحیه‌ای انگلیسی بود، چنان محکم و استوار در خط وطنخواهی و استقلالطلبی بود که فقط ۱۳ نفر از بومیان آنجا از حکومت انگلیس تقاضای تأدیة خسارات املاک خود را، که به علت وفاداری از دست داده بودند، کردند.

جنگ خود جهت دو گروه را مشخص می‌ساخت. زیرا هر دو طرف جنگ احتیاج به نیرو داشتند. رهبران انقلابی امریکا برای تقویت نیروی خود چشم به توده مردم امریکا داشتند و وفاداران در این خصوص امید به محافل حاکمه انگلیس بسته بودند. از نظر حقوقی مبارزه میان حاکمیت مستعمرات سابق و حاکمیت پارلمان انگلیس درگیر بود. معذک رهبران شورشی هم به صورت و هم تامیزان زیادی در معنی خود راجامه حاکمیت «مردم» پوشانیده بودند. دربارهٔ جنبه اجتماعی پارلمان در قرن هجدهم بیش از آنچه قبلاً گفتیم، احتیاج به توضیحات بیشتری ندارد و بنابراین مبارزه در آن عصر، هرچه دربارهٔ آن گفته باشند، جنبه جدال میان نیروهای اشرافی و طبقات عامه را نیز داشته است. نتیجه آنکه، اگر شورش پیش می‌برد، به نفع آزادی و مساوات بود و اگر شکست می‌خورد و پارلمان انگلیس و امریکاییان وفادار به آن هم تغییر روش نمی‌دادند، حکومت امریکا به سوی اشرافیت می‌رفت و در این قسمت است که انقلاب امریکا به انقلابهای اروپا شباهت می‌یابد.

این مطلب، که جنگ انقلاب در امریکا به سود آزادی و مساوات تمام شد، از جهات متعدد نمایان است. در پاره‌ای ایالات خصوصاً در ماساچوست پیش از انقلاب هم رأی‌دادن تقریباً عمومی بود و در ایالات دیگر به ویژه در ویرجینیا انقلاب حق رأی را توسعه بخشید. اما در ایالت پنسیلوانیا هواخواهان انگلیس، به علت همکاری با جماعت کویکر در همان آغاز مخاصمات از اعتبار افتادند؛ و چون، برای ترمیم وضع خود، حاضر به شرکت در کارهای نظامی نمی‌شدند - و حال آنکه در آن عصر هرگونه توفیق اجتماعی مربوط به پیشرفت

نظامی بود. اختیارات ایالت به دست کشاورزان ناحیه مغرب افتاد و، چون اینان نظامی و سرباز شدند، وجودشان از ضروریات ایالت نوزاد گردید و به این ترتیب ایالت پنسیلوانیا در اتحادیه نوین ایالات امریکا دارای چنان سازمان حکومتی شد که، از جهت حقوق آزادی و مساوات افراد، از ایالات دیگر کاملتر بود. در ایالت نیوجرسی کنگره ایالتی که جنبه قانونی نداشت و بلکه قانون شورش بر علیه مقامات قانونی بود، برای اینکه قلمرو نفوذ خود را منبسط سازد، حق رأی را وسعت بخشید. عریضه‌های بسیاری به کنگره رسید در تأکید این امر که کلیه دارندگان خانه و مالیات‌دهندگان باید حق رأی داشته باشند تا بهتر بتوانند با مخالفان «حق امریکا» بجنگند. در نتیجه کنگره ایالتی در فوریه ۱۷۷۶، یعنی پنج ماه پیش از اعلام استقلال، به کلیه افراد ذکور از بیست و یکسال به بالا، که لااقل یکسال در این ایالت متوطن بودند و بر طبق «اظهارنامه مالی» که می‌دادند معادل پنجاه لیره دارایی می‌داشتند، حق رأی داد و چون در ملت جنگ انقلاب موضوع دادن «اظهارنامه مالی» از اعتبار افتاد حق رأی عمومی مردان معزز گردید.

از ژوئیه ۱۷۷۶ به بعد از کسانی که می‌خواستند رأی بدهند، خواسته می‌شد سوگند عدم وفاداری به جورج سوم پادشاه انگلیس را نیز یاد کنند. و بعضی روشن‌بینان که از تعصبات عناصر انقلابی رنج می‌بردند چنین محدودیتی را در حقوق سیاسی بد می‌دانستند. زیرا اولاً حذف این سوگند از شرایط رأی دادن انتخابات را عموماً می‌ساخت و ثانیاً چنین سوگندی در خود انگلستان وجود نداشت؛ و حال آنکه در انگلستان هم ممکن بود رأی دهندگان را وادارند سوگند عدم وفاداری به خاندان سلطنتی سابق استوارت یاد نمایند.

یکی از مشهودات سرهنگ تامس رندالف، از اهالی ویرجینیا، گسترش دموکراسی را به خوبی مجسم می‌سازد، رندالف یکی از اشراف عمده ویرجینیا بود که در راه انقلاب می‌جنگید و مشغول پذیرایی از یک افسر انگلیسی، که در جنگ اسیر شده بود، در منزل خود بود که سه نفر از کشاورزان سر رسیدند و هر یک در جایی نشستند و چکمه‌های خود را در آوردند و پس از گرفتن اخلاط سینه خود درباره کارهای خود با سرهنگ حرف زدند. وقتی این کشاورزان بیرون رفتند، سرهنگ به مهمان خود توضیح داد که چگونه «روحیه استقلال اخلاق مساواتطلبی را در مردم دمیده است و هر کس که اسلحه‌ای دارد خود را با همسایه‌اش برابر می‌داند» و، با حالی که نفرت از آن بر می‌خاست، گفت «هلاتر دید هر یک از این اشخاص خود را از هربابت مساوی با من می‌شمارند.» جنگ و سربازی ملی تا

حدودی همین اثرات را بعد از ۱۷۹۲ در فرانسه نیز داشت و رهبرانی که در راه مساوات نجاتگیده بودند، برای اینکه بتوانند پیروز شوند به آن گردن نهادند.

از سوی دیگر امریکاییان وفادار به حکومت سابق در هر مورد نسبت به امریکاییان دیگر متمایلتر به نظام طبقاتی بودند و، به علت مقاماتی که داشتند، در این تمایل خود راسختر گشتند. چنانکه ویلیام ادیس^۱، از اهالی مریلند، در اوایل سال ۱۷۷۰ چنین می‌اندیشید که هر چه زودتر ممکن باشد باید اصول طبقاتی اشرافیت و روحانیت در امریکا مستقر شود. عقیده عمومی کلیه وفاداران به حکومت سابق این بود که در قانون اساسی انگلیس، که با اصول امریکایی مخلوط شده، آن قسمت که مربوط به دخالت طبقات عامه در حکومت است افسارش گسیخته شده است و اتهام قانونی، که عموماً در جریان جنگ به انقلابیون وارد می‌ساختند، این بود که انقلاب عمل مردمانی است که از نظر اجتماعی زبردست آنان قرار داشته‌اند و اینان «بزار و آلات کار و کشاورزی» بودند و، به طوری که یکی از روحانیون کارولینای جنوبی گفته بود، حق نداشته‌اند وارد این بحث شوند که «پادشاه و مجلس لردها و مجلس عوام چه کرده‌اند.»

نمایندگان امریکاییهای وفادار در نیویورک، که در بیشتر مدت جنگ تحت اشغال انگلیسها بود، به صورت کنگره اجتماع کردند و در این کنگره، که درباره وضع بدوای خود سخن می‌گفتند، نسبت به مسائل بسیاری با یکدیگر موافقت نظر حاصل کردند. در این کنگره دیوید اگدن^۲ از اهالی نیوجرسی، نمونه کامل وفاداران به شمار می‌رفت. وی بیست و یکسال در شورای حکومتی نیوجرسی کار کرده بود و، پس از آنکه در ژانویه ۱۷۷۷ به نیویورک فرار کرد، حکومت انقلابی نیوجرسی بیست و سه قطعه املاک او را، که بعداً خودش ۱۵،۲۳۱ لیره قیمت گذاشت، ضبط کرد. اگدن یکی از شاخصترین فراریان به نیویورک بود و عضو هیئت مدیره آوارگان شد که در ۱۷۷۹ در نیویورک به وجود آمد؛ وی پیشنهاد کرد که، پس از فرونشستن شورش، یک پارلمان امریکایی به نمایندگی از طرف تمامی مستعمرات تأسیس شود که تابع پارلمان انگلیس باشد و مانند پارلمان انگلیس شامل سه قسمت باشد. یک نایب السلطنه؛ علمای اشراف، که درجه «بارن» داشته باشند، و برای همین مقصود به وجود بیایند؛ و یک مجلس عوام که اعضای آن را مجلس مستعمراتی ایالات انتخاب کنند و این پارلمان جدید ضمناً بر دبیرستانها و مدارس عالییه، که «کانون پرورش طغیانهای اخیر» است، نظارت داشته باشد.

اقدامات و طرحهای مربوط به جوزف گالوی کاملتر از دیگران به دست است. گالوی

1. William Eddis

2. David Ogden

در ۱۷۷۴ کوشید با پیشنهاد طرح مخصوصی برای اتحاد امریکا جلوی اقدامات نخستین کنگره سرتاسری امریکا را بگیرد. گالوی در مدت جنگ، پس از آنکه مدتی رادرنیویورک گذرانید، باورش شد که کلیه امریکاییهای برجسته با نظرات او موافقت دارند. در ۱۷۷۸ رهسپار انگلستان شد و طی دهسال در آنجا يك سلسله طرحهایی درباره حکومت مستعمراتی به مقامات مختلف در لندن تسلیم نمود. این طرحها براساس طرح ۱۷۷۴ او استوار بود، یعنی همان پیشنهاد اصلی خود را درباب ایجاد پارلمان مستقلی در مستعمرات، امریکاکه تابع پارلمان بریتانیای کبیر باشد، حفظ کرده بود. ولی نظرات جدیدی را در ترکیب این پارلمان بر آن افزوده بود.

گالوی پیشبینی می کرد که حکومتهای ایالات انقلابی امریکا با پیروزی آینده انگلیسها منحل خواهند شد و در نتیجه شورش که بروز کرده، عملاً طرز حکومت سابق را تقویت خواهد نمود و از این رو «حالتی طبیعی بدون تشکیلات اساسی و کشوری» یا وضعی که به قول او سفید مهر، یعنی «ورقه کاملاً سفیدی که تشکیلات نوین باید بر روی آن ترسیم شود» در این ایالات روی خواهد نمود و به این ترتیب فرصتی به دست می آید که پاره‌ای تحولات ضروری صورت بگیرد. به نظر وی به علت بروز جنگ موقتاً دوستانه در امریکا به وجود آمده‌اند، یکی دسته استقلالخواهان که «مقاصد جاهطلبانه و منافع خصوصی» آنرا به حرکت درآورده است و دیگری دسته طرفداران اتحاددایمی با بریتانیای کبیر. دسته اولی «تقریباً جماعتی جمهوریخواه هستند که به حکومت آزادپخواهانه و مساواتطلبانه دلبستگی دارند» به این صورت «که قدرت اصلی این حکومت از ایالتهای جدید و بعد از طرف مردم باشد». اما دسته دومی که هواخواه اتحاد با انگلیس می باشند «حکومت مختلطی» را رجحان می نهند تا به این وسیله خود را از سوء استعمال اقتدارات خواه از طرف قوه حاکمه و خواه از طرف مردم حفظ کنند. گالوی این عقیده را یافته بود که اغلب امریکاییان از دست عناصر و دسته‌های انقلابی خسته شده‌اند و بیشتر اهالی مستعمرات و محققاً غالب مالکان طرحی را که وی برای تجدید تشکیلات حکومتی امریکا ریخته است، استقبال می کنند.

در این طرح تشکیلات نوین حکومتهای سابق، که در ایالات فرمانی (کونکتیکت و رودآیلاند) و در ایالات ملکی (پنسیلوانیا و مریلند) وجود داشت، منحل می گشت و صورت حکومت کلیه ایالات یکسان می شد و قوای حکومتی براساس تعادل قوا، که در قانون اساسی انگلیس مقرر بود، مبتنی می گشت. هرگاه بریتانیا و امریکا مدتی طولانی با هم می ماندند، بالضروره هر دوی آنها دارای «يك نوع آداب و رفتار و نحوه قضاوت و عادات می شدند.» بایستی امریکای متحده‌ای بایک نایب السلطنه یا فرماندار کل، که نماینده پادشاه

انگلیس باشد و یک مجلس عالی که اعضایش مادام‌العمری باشند و واجد «نوعی برتری بر مجلس عامه» باشد و یک مجلس پایتتر، که اعضای آن را مجالس ایالات برگزینند، به وجود بیاید. «سنگینی و نفوذ» مقام سلطنت باید از این راه، که کلیه مأمورین دولتی، اعم «از کشوری و لشکری و افتخاری یا موظف» از طرف پادشاه منصوب شوند، تأمین گردد و در نتیجه از امریکاییان گروهی به وجود می‌آید که با دموکراسی خالص مخالف و در حکومتی مختلط صاحب منافع می‌شدند و وابسته به انگلیس می‌ماندند. گالوی می‌گفت امریکاییان نیز، با فراموش کردن مبانی کلیه اختلافات، به طیب خاطر از طریق پارلمانی که طرحش را ریخته بود خودشان مالیات‌هایی وضع خواهند کرد تا سهم مخارج نظامی و حکومتی کشور خود را بپردازند.

روشن است که انقلاب در میان خود امریکاییان بین کسانی که در تشکیلات حکومتی و اجتماعی توجه بیشتری به اصول آزادی و مساوات داشتند و کسانی که به اصول اشرافیت علاقه زیادتری داشتند شکاف انداخت. اگر وفاداران به حکومت انگلیس بازمی‌گشتند و املاک خود را بازمی‌ستانیدند و حیثیت و نفوذ عمومی را که بسیاری از آنان پیش از مهاجرت داشتند اعاده می‌نمودند، شاید جریان تاریخ ایالات متحده امریکا غیر از آن می‌شد که اکنون ما آن را به عنوان تاریخ آن کشور می‌دانیم.

انقلاب

بریتانیا و اروپا

روابط میان بریتانیا و امریکا از نظر تحولات داخلی امریکا چندان روشن نبود. دولت انگلیس هیچ‌گاه طرح‌های وفاداران امریکایی خود را رسماً مورد توجه قرار نداد. فقط نفوذ افکار جماعتی از وفاداران و نظرات انگلیسها را، که شبیه به نظرات آن جماعت بود، در ولایات کانادا، که غالب وفاداران در آنجا اقامت گزیده بودند، ممکن بود ملاحظه کرد. اما دولت بریتانیا چنین نقشه‌ای برای سیزده ایالت امریکا، که سر به شورش برداشته بود، نداشت و حقیقت این است که این دولت جز فرو نشاندن شورش مطلقاً نقشه‌ای در این خصوص نداشت.

هنگامی که مخاصمات آغاز شد، در انگلستان درباره برقرار کردن انضباط مؤثری در امریکا وحدت کلمه وجود داشت و بسیاری از اشخاص باهنری دونداس^۱ هم‌عقیده بودند که

1. Henry Dundas

چون می‌دید انگلستان نمی‌تواند «ادعاهای خود را بر امپراتوری پشتیبانی نماید»، حس می‌کرد «عزت نفسش آسیب دیده و روحش به هیجان آمده و خشمش برافروخته شده‌است.» به نسبتی که جنگ طولانی می‌شد و به خصوص بعد از مداخله دولت فرانسه، نوای این سرودهای جنگی در انگلستان خاموش می‌شد و جنگی که پشتیبانی همه جانبه ملی انگلیس آغاز شده بود و فقط معدودی از آزادیخواهان و رادیکالها با آن مخالف بودند، در ۱۷۸۰ به صورت جنگی در آمد که هر کس می‌خواست از دست آن خلاص شود و تنها جورج سوم در سیاست اصلی خود اصرار می‌ورزید و کار به جایی رسید که لرد نورث هم زبان به شکایت گشود و سعی در استعفا می‌کرد.

اثرات انقلاب امریکا در بریتانیا و در اروپا بعداً گفته خواهد شد. در اینجا با ملاحظه انقلاب امریکا در حوزه‌ای وسیعتر لازم است گفته شود همان طور که پاره‌ای از امریکاییان از حکومت انگلیس پشتیبانی می‌کردند و نسبت به نظام اشرافی اروپا علاقه می‌ورزیدند، عده‌ای از اروپاییان و حتی پاره‌ای از افراد طبقه حاکمه انگلیس از استقلال امریکاهوخواهی می‌کردند و نسبت به نظام دموکراسی، که ایالات متحده امریکا مظهر آن شده بود، تعلق خاطر نشان می‌دادند. چنانکه دوک ریچموند، نخستین لردی که طرح اصلاحات پارلمانی را به مجلس لردها پیشنهاد کرد و از برقراری رأی عمومی برای انتخابات مجلس عوام‌جانبداری نمود، در آوریل ۱۷۷۸ پیشنهاد شناختن استقلال ایالات متحده امریکا را به مجلس لردها داد.

دولت انگلیس در مشاجراتی که با مستعمرات داشت، به علت یک سلسله اضطرابات داخلی و بین‌المللی سخت گرفتار شد. دولت فرانسه از همان آغاز امر محرمانه به شورشیان امریکا کمک نظامی می‌رسانید. شرکت علنی فرانسه در جنگ امریکا و حمله دولت فرانسه به ایرلند در اینجا باید مورد ملاحظه قرار بگیرد. در دسامبر ۱۷۷۷، کمی بعد از امضای قرارداد اتحاد فرانسه و امریکا، لرد نورث گزارش محرمانه‌ای را، که از پاریس داشت، به جورج سوم نشان داد.

در این گزارش تأیید شده بود که یک لشکر فرانسه با پرچم امریکا قصد دارد به ایرلند حمله کند و به اهالی آنجا وعده استقلال بدهد. نورث خطر را بسیار عظیم شمرد و گفت پیروان طریقه پرسبتری در ایرلند هواخواه امریکا هستند. کاتولیکهای ایرلند هم یا از جانی‌جنبند و یا شاید جانب فرانسه را بگیرند و نیروی انگلیس هم برای دفاع این جزیره بسیار قلیل می‌باشد. از طرف دیگر دولت انگلیس از بیم حمله امریکاییان به داخله احتیاج شدید به تقویت نیروی خود در آنجا داشت. لزوم نگاهداری سربازان در جزیره بریتانیا، آنهم در زمانی که سربازگیری عمومی در انگلستان خواب و خیالی بیش نبود، دولت انگلیس را وادار به

به‌استخدام نیروهای خارجی ساخت. پیشنهادهایی که برای استخدام ۵۰،۰۰۰ نفر سرباز روسی جهت استفاده از آنان در آمریکا به‌دولت انگلیس رسیده بود، به‌جایی نرسید. جورج سوم، به‌عنوان برگزیننده ایالت هانوور^۱ در آلمان، شخصاً استفاده از سربازان مزدور آلمانی را تصویب نکرد و حتی گفت قانون اساسی آلمان این امر را ممنوع ساخته است. با وجود این، افواج مزدور آلمانی، به‌نام هسن^۲، استخدام شدند. زیرا سیاست انگلیس و سازمان اجتماعی احتیاج به آن نداشت. به‌کار بردن این افواج مزدور در امریکانتیجدهای جزآن نداشت که احساسات نفرت‌انگیزی در امریکاییان نسبت به انگلستان تولید کرد و همچنین افکار عمومی اروپاییان را برضد انگلیس تهییج نمود.

پس از پیروزی امریکاییان در جنگ ساراتوگا^۳، دولت فرانسه ایالات‌متحده آمریکا را شناخت و در جنگ با انگلیس به‌این دولت ملحق گردید. حکومت لرد نورث در این هنگام درصدد سازش باشورشیان برآمد و برای نیل به‌این مقصود سلسله اقداماتی کرد که عموماً دیر و بیموقع بود. قانون ۱۷۷۴ راجع به‌تشکیلات حکومت ماساچوست را پس خواند و حقوق گمرکی واردات چای را به‌امریکا لغو کرد و به‌پارلمان انگلیس قانونی پیشنهاد کرد که، به‌موجب آن، پارلمان از اختیار وضع مالیات برای مستعمرات دست برمی‌داشت و بالاخره هیئتی برای مذاکرات صلح به‌امریکا گسیل داشت. به‌اعضای این هیئت صلح اجازه داده شده بود که باکنگره سرتاسری، «اگر دستگاهی قانونی باشد» وارد مذاکره و قرار و مدار گردد و با کلیه تقاضاهایی که امریکاییان قبل از ۱۷۷۵ رسماً داشته‌اند موافقت نماید. اصول موافقتنامه به‌قرار ذیل بود: اعلامیه قانونی ۱۷۶۶ برسر جای خود محفوظ می‌ماند، ولی پارلمان انگلیس در مسائل مربوط به‌امریکا خود را به‌وضع مقررات بازرگانی خارجی محدود می‌کرد. درآمدهای مالیاتی امریکا را خود امریکاییان جمع‌آوری کنند و ارتش مخصوصی برای خود تشکیل و نگاهداری نمایند و حتی، اگر بخواهند مجلس مشترکی برای مستعمرات داشته باشند، می‌توانند کنگره سرتاسری را هم به‌عنوان یک دستگاه قانونی و مملکتی تحت هدایت پارلمان انگلیس باقی نگاه دارند؛ و همچنین نسبت به کلیه کسانی که در شورش امریکا وارد بوده‌اند، عفو عمومی داده شود و در مقابل املاک و فساداران به حکومت انگلیس به‌آنان برگردد و این جماعت دوباره وارد جامعه امریکا بشوند؛ و اما درباره اعلامیه استقلال فقط موافقتنامه جدید میان کنگره و بریتانیای کبیر جایگزین آن اعلامیه بشود.

این پیشنهادهای دولت انگلیس شامل گذشته‌های بسیاری بود ولی دیگر خیلی دیر و

بیموقع بود. تنها با زور ممکن بود آنها را قبولانید، زیرا امریکاییها تازه فتح بزرگی کرده بودند و در اروپا متحدینی برای خود به دست آورده بودند و دو سال از عمر دولت نو بنیاد آنها گذشته بود. رهبران انقلاب در امریکا نگاهداری ایالات متحده را عهدمدار شده بودند. کنگره سرتاسری حتی از پذیرفتن هیئت صلح امتناع ورزید و این هیئت مایوس به انگلستان بازگشت و ارتش بریتانیا در امریکا را متهم ساخت که از هیئت صلح پشتیبانی کافی و مخصوصی نکرده است، و همچنین نسبت به امریکاییان سخت خشمگین و برآشفته بود، چنانکه ویلیام ادن^۱ تهدید کرد که امریکا را با آتش و شمشیر به ستوه خواهد آورد و ژنرال جانستن^۲ گزارش داد دولت مردم امریکا چشم امید و انتظار به انگلستان دوخته اند که آنان را از ظلم و ستم ژنرال واشینگتن رهایی بخشد.

حکومت انگلیس، به علت شکستی که در امریکا خورده بود و به دلیل آنکه بدون تهیه مقدمات کافی وارد جنگ با فرانسه شده بود، در داخل انگلیس حیثیت خود را از دست داد و نهضت اصلاحات پارلمانی در انگلیس نیرو گرفت. حتی آزادیخواهان، که احتیاجی به اصلاحات پارلمانی نمی دیدند، در برنامه سیاسی خود هواخواه قطع نفوذ ناشایست مقام سلطنت در پارلمان شدند و مسلک رادیکالها، که عبارت از تغییری در ترکیب مجلس عوام بود، به خصوص در ایالت یورکشیر^۳ و نواحی اطراف لندن به سرعت روی به توسعه و نفوذ نهاد و کمیته ای برای مطالعه اصلاحات پارلمانی در مجلس تشکیل شد و این کمیته یکسال پیش از جنگ یورکتاون^۴ گزارشی داد و در آن در قسمت عمومی بودن انتخابات حتی از حدودی که ایالات نو استقلال امریکا در قوانین اساسی خود معین کرده بودند، قدم فراتر نهاد. این گزارش را جان جب^۵ انشا کرده بود و در آن تقاضای رأی عمومی برای همه، به کار بردن روش رأی کتبی بیش از رأی شفاهی، انتخابات سالانه برای مجلس، رعایت تناسب عددی رأی دهندگان در حوزهای انتخابیه، پرداخت مقرری به نمایندگان، برداشتن هرگونه شرایط ملکی و مالی برای انتخاب شدن در مجلس عوام پیش بینی شده بود. این گزارش کلیه مواد ششگانه ای را، که پنجاه سال بعد به نام منشور ملت در انگلستان معروف شد، در بر داشت.

گروه آزادیخواهان در پارلمان انگلیس، که در آغاز امر امیدوار بودند با شورشی ن امریکا برضد جورج سوم تفاهم و همکاری حاصل نمایند، بعد از جنگ ساراتوگا و اتحاد فرانسه و امریکا عقیده یافتند که اگر امریکاییها از حوزه امپراتوری انگلیس خارج شوند

1. William Eden

2. General Johnstone

3. Yorkshire

4. York Town

5. John Jebb

برای بریتانیا بهتر خواهد بود. زیرا از آن می‌ترسیدند که اگر سازشی میان بریتانیا و امریکاییان صورت بندد دولت لردنورث صاحب وجهه و اعتبار خواهد شد و یا آنکه کنگره امریکا، اگر در داخل حوزه امپراتوری باشد، آن هم در ردیف پارلمان انگلیس درمی‌آید و زیر نفوذ پادشاه قرار خواهد گرفت. به نظر آزادیخواهان انگلیس بهتر بود که استقلال امریکا شناخته شود و اقل فایده‌اش این می‌شد که وسیله‌ای به دست آزادیخواهان می‌داد که دوستان پارلمانی و حکومتی پادشاه را سرزنش کنند و بگویند اینها بودند که امپراتوری انگلیس را از هم پاشاندند. اما رادیکالها، که هیچ گونه نفوذ سیاسی نداشتند، بیشترشان معتقد بودند که ملت انگلیس با امریکا به هیچ روی نزاع و جدالی نداشته است و علت شورش امریکا آن بوده که پارلمان انگلیس نماینده کامل تمامی مردم نبوده است. موفقیت‌های امریکا و تمایلات خودسرانه عده‌ای از انگلیسها به تحسین آنها موجب تقویت مسلك محافظه‌مندی کاری انگلیس شد. نظر محافظه‌کاران این بود که، اگر در ۱۷۶۵ در مقابل امریکاییها ایستادگی بیشتری می‌شد، از تمامی اغتشاشات امریکا جلوگیری می‌گردید و امتیازی که به ناراضیان امریکایی داده شد، آنان را در مسابقه پیش انداخت و در هر حال از قانون اساسی انگلیس باید پشتیبانی نمود. نتیجه تمامی این احوال آن شد بریتانیا، که بر سر قضیه امریکا از نظر عقاید و آرا به دو گروه تقسیم شده بود، با امریکا که آن نیز بر سر نحوه روابط با بریتانیا به دو فرقه منشعب گشته بود، در کشمکش و جدال باقی ماند. اکنون سلسله سؤالاتی پیش می‌آید از این قرار: آیا دستگاه رهبری انقلاب امریکا می‌توانست، با وجود تقسیم امریکاییان به دو گروه، تنها به اتکای منابع مادی و انسانی امریکا به مقصود خود که تحصیل استقلال بود نائل آید؟ آیا جنگ استقلال امریکا فقط اتفاقی بود که در تاریخ امریکا و در خاك امریکا رخ نمود، یا نتیجه دیگری هم داشت؟ اگر دولت انگلیس هنگام مبارزه با امریکاییان جبهه متحدی در انگلستان و ایرلند اطمینانبخشی را پشت سر خود داشت سیر قضایا چه صورتی می‌یافت و یا اگر لافایت^۱ و کوسیوسکو^۲ و پولامسکی^۳ و دکالب^۴ و فون شتوبن^۵ تجارب نظامی و فنی خود را به امریکا نمی‌بردند، و یا اگر دولت فرانسه تفنگهای دورزن را، که مایه پیروزی امریکاییان در جنگ ساراتوگا، شد برای امریکاییان تهیه نمی‌کرد و یا به لشکر دوشامبو و جهازات گراس^۶ مدد نمی‌رسانید تا در جنگ یورکتاون پیروزی نصیب جورج واشینگتن بشود، وضع چگونه می‌شد.

پاره‌ای از تاریخ‌نویسان امریکا بر این نظر هستند که بریتانیا در هیچ يك از مواردی

1. Lafayette 2. Kosciusko 3. Pulaski
4. de Kalb 5. von Steuben 6. Grasse

که گفته شد نمی‌توانست شورش آمریکا را از میان ببرد. این نظر ممکن است با حقایق مطابق باشد. زیرا امریکاییان بدون کمک خارجی می‌توانستند مدتی طولانی به صورت جنگ و گریز مقاومت ورزند و در نتیجه فرمانروایی انگلیس را در آن سرزمین غیر ممکن گردانند و انگلیسها هم، هرگاه مدتی دراز در بنادر می‌ماندند و در داخل امریکا کاری از پیششان نمی‌رفت، این کشور را تخلیه می‌کردند. قبول این نظریات بازهم جواب سؤالاتی که طرح کردیم نمی‌باشد. کشوری که به این ترتیب استقلال خود را به دست می‌آورد، نمی‌توانست آن کشوری باشد که در ۱۷۸۳ در میان کشورهای مستقل جهان سر بیرون کشید. زیرا کسانی که فاتح جنگهای آمریکا بودند، سر دسته نیروهای چریک نبودند، به این معنی که مردمانی شکارچی و تاریکذهن، که از تمدن دور باشند، نبودند و کار آنان تنها این نبود که حکومت انگلیسها را غیر ممکن سازند، بلکه خود حکومتی زاینده افکار و نظرات خویش بنیان نهادند و بالاخره آنان مظهر پیروزی هرج و مرج نبودند. امریکاییان به دو فرقه متقسم شده بودند، ولی مجموعاً آن طور که بورك در ۱۷۷۹ گفته است «حالتی درهم و برهم و ترسناک» نداشتند. امریکاییها با انگلیس قطع رابطه کردند و به صورت قدرتی رسمی در جرگه ملل درآمدند و یک سلسله جمهوریهای مرتب را، که با ترتیبی تازه و نو تأسیس و متشکل شده و به صورت واحدی درآمده و علاقه‌ای عظیم به اروپا داشت، به ملل اروپا نشان دادند.

ممکن است قبول نمود که مداخله فرانسه یکی از عناصر ضروری تأسیس ایالات متحده آمریکا بوده است. در این قسمت نیز انقلاب آمریکا، چه از جهت اصول عقاید و چه از جهت میدان عمل، حادثه‌ای بوده است که در حوزه تمدن اقیانوس اطلس به معنی اعم این اصطلاح جغرافیایی و تاریخی رخ داده است. به این معنی، در همان هنگام که خاندان سلطنتی بوربون به ایجاد جمهوری امریکا کمک کرد، نیرویی را بر قوای تحول اروپا اضافه نمود.

انقلاب امریکا:
مردم به صورت قدرت مؤسسان

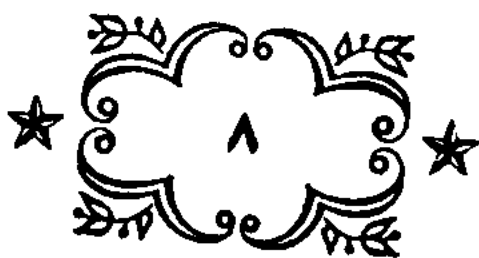
ما این حقایق را بدیهی می‌شماریم؛ نخست اینکه تمامی افراد بنی آدم در خلقت یکسانند. دوم آنکه آفریدگارشان حقوق ثابت و لایتغیری به آنان اعطا فرموده است که از آن جمله است حق حیات و حق آزادی و تلاش در فراهم ساختن سمادت خویش. سوم آنکه علت غایی تشکیل حکومتها در میان مردم تأمین همین حقوق است و قدرت هر حکومت ناشی از رضایت خاطر مردمی است که بر آنان حکم می‌راند. و آخری آنکه هر زمان هر نوع حکومتی که به انهدام این حقوق پرداخت، یعنی برخلاف اصل و غایت خود رفتار کرد، مردم حق دارند که آن حکومت را تغییر دهند یا از میان بردارند.

— از اعلامیه استقلال ایالات متحده آمریکا در ۱۷۷۶ .

در هر حکومتی اصل کلی بر این است که قدرتی عالی و حاکم و مطلق و نظارت ناپذیر داشته باشد، ولی کانون این قدرت همواره در وجود خود مردم جای دارد و هیچ‌گاه يك یا چند نفر مظهر آن نتوانند بود.

— از نظرات مجلس قانونگذاری ایالت ماساچوست در ۱۷۷۶

..... آن مردم فریب خورده و گمراه.
از بیانات جورج سوم پادشاه انگلیس در ۱۷۷۵.



انقلاب امریکا:

مردم به صورت قدرت مؤسسان

اگر سؤال شود که انقلاب امریکا چه سهم مشخصی در مجموعه افکار جهانی داشته است، پاسخ آن در حدود مطالب این سطور خواهد بود. انقلاب امریکا در تکوین يك آیین اجتماعی به خصوص دخالت عملهای نداشته است، هر چند پاره‌ای شك و بی‌اعتقادیها نسبت به طبقه‌بندی اجتماعی از جمله روشهای قدیمی امریکا بوده است و حتی شاید بتوان آنرا هدیه امریکایی به عالم انسانیت دانست که انقلاب را خیلی جلو انداخت و این انقلاب آن اندازه که تشکیل اشرافیتی از نوع اشرافیت اروپا را در امریکا مانع آمد از آن بسی نکاست؛ و همچنین انقلاب امریکا در تشکیل عقاید و آرای اقتصادی تأثیری خاص نبخشید، زیرا انقلاب امریکا درباره امور تولید یا توزیع کالاها مطلبی نداشت بیاموزد؛ ولی بعدها، هنگامی که ثروتهای خصوصی و شخصی بستگی کامل به امور و عملیات دولتی یافت، موضوع محل اعتراض احزاب پیشرو قرار می‌گرفت. زیرا این احزاب خواهان تفکیک میدانهای فعالیت سیاسی از اقتصادی بودند و مقصودشان این بود که ثروتمندان، در حینی که برای ثروتمندتر شدن آزادی عمل داشته باشند، نبایستی نفوذ عملهای هم در دستگاه دولت داشته باشند؛ و از طرف دیگر حقوق دولتی و درآمدهای دولتی نبایستی برای طبقه عالی‌ای که نه تولیدکننده است و نه ثروتمند وسیله زندگانی بشود.

انقلاب امریکا نهضتی سیاسی بود که به آزادی و قدرت علاقه داشت و بسیاری از عقاید و آرای که در آن دخالت و شرکت ورزید، مطلقاً خصوصیات امریکایی نداشت. زیرا در مفهوم خالص آزادی طبیعی و سیاسی هیچ‌گونه نشان اختصاصی امریکایی ملاحظه نمی‌شد، بلکه از جمله نظراتی بود که محافظه‌کاران پذیرفته بودند و در دانشکده‌الاهیات دانشگاه سوربون تدریس می‌شد. امریکاییان نمی‌توانند مدعی شوند که افکار مربوط به ایجاد حکومت از طریق قرارداد اجتماعی، یا رضایت عامه، یا عقاید راجع به حاکمیت ملت و نمایندگی سیاسی مردم، یا عقیده به رجحان استقلال بر حکومت خارجی، یا نظرات مربوط

به حقوق طبیعی یا آرای راجع به تفاوت میان قانون طبیعی و قانون موضوعی، یا فرق میان قوانین اساسی و قوانین عادی، یا موضوع تفکیک قوای عمومی، یا فرق میان حکومت متحده و حکومت منفرد از مسائلی بوده است که امریکاییان با اختصاص به آنها پی برده باشند. بلکه این افکار و آرا کاملاً در اروپا معلوم خاص و عام بودند و به همین دلیل است که انقلاب امریکا آن اندازه محل علاقه اروپاییان قرار گرفت.

تمایز افکار سیاسی امریکا

تمایزترین عمل انقلاب امریکا در این امر بود که برای به کار انداختن افکار و نظرات مذکور توانست راه و روشی پیدا کند و نمونه‌ای از آن ترتیب دهد و آنچه امریکاییان را در این زمینه‌ها موفقتر از اروپاییان ساخت، عملی ساختن افکار و عقاید مزبور بود، نه کشف و ابتکار آنها. ژنرال بوناپارت^۱ در ۱۷۹۷ به تالران^۲ شارمند نوشت: «در پنجاه سال اخیر تنها یک چیز است که می‌توانم قبول کنم و اقاماً ما آن را تشخیص کرده‌ایم و آن حاکمیت ملت است. ولی ما در تشخیص حدود اساسی قوای مملکتی و تعیین حدود اقتدارات دستگاههای حکومتی توفیق عمده‌ای نیافته‌ایم». و هنگامی که در ۱۸۰۴ امپراتور فرانسه شد، بالحن قاطعتری گفت اکنون وقت آن فرارسیده که «دولت را تشکیل دهیم» و بر آن افزود «من قدرت مؤسسان هستم.» در مدت نیم قرن مسئله اساسی در بیشتر قسمتهای امریکا و اروپا این بود که حکومت نوینی و تا اندازه‌ای هم جامعه‌های نوین «تشکیل بدهند» و اشکال عمده این کار دریافتن قدرت مؤسس برای چنین تشکیلاتی می‌بود. در قسمت اروپا ناپلئون به‌خود این عنوان را داد. اما امریکاییها مسئله را با تدبیرهایی که مجلس مؤسسان امریکا، یعنی مجلسی بالاصاله انقلابی، اندیشید حل کردند و همین تدبیرها بود که در اندک مدت به قالب قوانین عمومی ایالات متحده ریخته شد.

مجلس مؤسسان از لحاظ نظری واجد حاکمیت ملی بود. مردم این مجلس را برای مقصدی خاص برگزیدند، به این معنی که این مجلس برای حکومت کردن به وجود نیامد، بلکه مأمور تعبیه و تنظیم دستگاههای حکومتی بود. مجلس مؤسسان، به نام قدرت ملت، وارد میدان عمل گردید و دوسند تنظیم کرد: یکی به نام قانون اساسی، و دیگری به نام اعلامنامه حقوق. پاره‌ای حقوق «طبیعی» یا «انتقال ناپذیر» افراد را جزء اقتدارات حکومت منظور کرد. و این آن چنان قانون اساسی بود که اقتدارات دولت را به وجود آورد و حدود

1. Bonaparte

2. Talleyrand

هریک را روشن ساخت و به همه آنها جنبه قانونی بخشید و میان آنها موازنه‌ای برقرار ساخت. قانون اساسی درموند واحدی تنظیم یافت و آن را با اعلامنامه ضمیمه‌اش مجلس مؤسسان انشا کرده بود و بنا بر نظریه‌ای که تکاملی در اصول حکومت عامه به شمار می‌رود، مقرر گردید به تصویب ملت گذاشته شود و از آن رومجلس مؤسسان منحل شد و از میان رفت، تا اعضای آن از مقاماتی که ایجاد کرده بودند، منافی ببرند. مجلس مؤسسان خود به تعطیل رفت و کارهای حکومتی را به عهده مقاماتی که تأسیس کرده بود، وا گذاشت. ملت که به ترتیب مذکور قوه حاکمیت خویش را به کار برده بود، اکنون به زیر فرمان حکومت آمد و همان ملت، که قانون را خلق کرد، خود به اطاعت آن درآمد و افراد ملت به طیب خاطر خود را محدود ساختند و در همان حال برای حکومت هم محدودیتهایی به وجود آوردند. کلیه حکومت‌های ایالات متحده از نوع حکومت‌های محدود شده‌اند و تمامی مقامات عمومی باید عملیات و اقدامات خود را در محدوده قانون اساسی و اعلامنامه حقوق به جای آورند. دو نوع قانون تشخیص داده شد: یکی قانون برتر یا قانون اساسی که فقط ملت می‌تواند به وسیله مجلس مؤسسان، یا دستگاهی مشابه آن، آن را وضع یا اصلاح کند؛ و دیگری قانون عادی که قانونگذاران، بنا بر وظیفه‌ای که قانون اساسی برای آنان معین کرده، این نوع قوانین را در حدود معینی وضع می‌کنند یا آنها را لغو و اصلاح می‌نمایند.

مطالبی را که بر شمردیم مجموعاً نظریه مربوط به حاکمیت ملی را تشکیل می‌دهد و همین نظریه اصول عقاید امریکایی بود که صورتی متمایز یافت. متفکران اروپایی در کلیه مباحثات خود در باب قرارداد اجتماعی یا سیاسی و تشکیل حکومت بر اساس رضای خاطر و حاکمیت ملت صورت عملی این افکار را روشن ساخته بودند که ملت چگونه قانون اساسی وضع کند و دستگاه‌های حکومتی خویش را به وجود آورد. به این معنی که در اندیشه‌های آنان این نکته وجود نداشت که ملت خود قدرت مؤسسان است. حتی در انقلاب فرانسه اندیشه مزبور به تدریج و با سیری آهسته تکامل یافت، چنانکه نمایندگان مجلس ملی فرانسه مدتها پس از سوگندی که (در زمین بازی تنیس) یاد نمودند، باز هم احساس می‌کردند که قانون اساسی را، که انشا کرده‌اند، برای اینکه رسمی و معتبر شناخته شود بایستی به صحنه پادشاه برسد و پادشاه را قوه مساوی با ملت می‌دانستند که باید در باب قانون اساسی با وی به مذاکره بپردازند؛ و حقیقت این بود که، اگر نظریه دیگری ابراز می‌شد، پادشاه به آن تن در نمی‌داد. از طرف دیگر دیدیم آزادیخواهان ژنو در ۱۷۶۷ چگونه در بیان و شرح حاکمیت اهالی شهر پشستازی کردند و عقیده داشتند که ملت به اراده خود قانون اساسی وضع بکند و مقامات عمومی را ایجاد نماید؛ اما فقط توانست حکومت دموکراسی ساده‌ای را به صورت حکومت مستقیم برقرار سازد و برای فراهم آوردن ترتیباتی کاملتر از آن شکست

خورد. اندیشهٔ دونوع قانون در دودرجه اهمیت متفاوت (قانون اساسی و قانون عادی)، با حکومت محدود، یا واگذاری قوهٔ قانونگذاری به نمایندگان، یا سلطنت ملت، که پس از انجام کارهای خود، در قالب مجلس مؤسسان کنار رود و مانند خداوند دستگامی را که به وجود آورده به حال خودگذارد و خودبه صورت انتخاب کنندهٔ ساده‌ای درآید و حاکمیت خود را تعطیل نماید، در آزادیخواهان ژنو وجود نداشت.

اشکال نظریهٔ مزبور در این بود که شرایطی که برای عملی ساختن آن لازم می‌آمد به ندرت وجود می‌یافت. زیرا هیچ يك از ملل اروپا واقعاً در روی زمینهٔ بکروتازه شروع به اجرای این افکار نمی‌توانستند بکنند. به این معنی که پاره‌ای دستگاههای سیاسی، قبل از اقدام ملل به اجرای این افکار، از سابق وجود داشت؛ و هیچ گاه در حالت طبیعی اولیه نبودند یا، به قول گالوی، ورقهٔ سفید مهربی نبودند تا آنچه عملی ساختن آن افکار حکم می‌کرد، در آن نویسانیده شود. همچنین برای يك مجلس مؤسسانی که وارد نوشتن قانون اساسی می‌شد، این اشکال وجود داشت که گرفتار سیاستهای روز و مشکلات حکومت نگردد. کف نفس از آلوده نشدن به مسائل حکومتی امری دشوار بود. در جامعه‌های مخلوط و مرکب از عناصر گوناگون نافذ یا در مواقع بحران دولت یا مردم و یا قسمتی از ملت خود را مجبور می‌بینند که از حدود قانون اساسی که طرح شده است تجاوز کنند.

حقیقت این است که اندیشهٔ در آمدن ملت به صورت قدرت مؤسسان با تمام تبعات آن در جریان انقلاب امریکا به تدریج و به صورت جسته و گریخته و مبهم جامعهٔ عمل پوشید. به این ترتیب که نخست در اعلامیهٔ استقلال به آن اشارتی رفت، از این قرار: ملت می‌تواند «حکومت جدید را تأسیس نماید.» در میان رهبران امریکا شاید جفرسن اندیشهٔ مزبور را روشنتر دریافته بود. معذک کشف این معنی متضمن فایده‌ای خاص تواند بود که بینیم «مردم»، خاصه افرادی گمنام و فقیر و ناراضی، با وجود مخالفتی که با برجستگان انقلاب می‌ورزیدند، چگونه در این پدیده و عمل مشخص امریکایی شرکت جستند؟

بدیهی است بسیاری از امریکاییان جز خارج ساختن انگلیسها تغییر دیگری را در وضع امریکا ضروری نمی‌دانستند. طبیعی بود آن نوع کسانی که در مجالس مستعمراتی عضویت و اثر داشتند و اشخاصی که پس از از میان رفتن فرمانداران انگلیسی و انحلال شوراهای سابق حکومتی در کنگره‌های ایالتی یا سایر تشکیلات انقلابی، که عملاً به وجود آمد، دست اندر کار شده بودند، مایل بودند ادارهٔ کارها را به دست خویش نگاه دارند و شبیه به همین امر را در وقایعی که در اروپا رخ نمود، نیز می‌توان تشخیص داد. به این معنی که در اروپا نیز انقلابی یا اعتراضی از ناحیهٔ مجالس قانونگذاری و انجمنهای ولایتی و هیئتهای قضایی بر علیه قدرتهایی که ما فوق آنان بودند، برخاست و بعد انقلابی عمومیتر یا اعتراضاتی دامنه‌دارتر

ظهور نمود که مقصدش تغییر ماهیت و شرایط عضویت خود آن مجالس قانونگذاری و انجمنهای ولایتی و هیئتهای قضایی بود. چنانکه در ژنوشورای عمومی بر ضد ممتازین شهری شورید، بدون اینکه اجازه دهد افراد جدیدی در شورای عمومی وارد شوند. یا در انگلستان گروه آزادیخواهان پارلمانی خواهان تقویت پارلمان در مقابل پادشاه بودند، بدون اینکه حاضر شوند تغییر و تحولی در ترکیب پارلمان پدید آید. یا در بلژیک در ۱۷۸۹ انجمنهای ایالتی استقلال خود را در برابر امپراتور اتریش اعلام داشتند، ولی در عین حال انجمنها را به همان حالی که بود باقی نگاه داشتند. و همچنین در فرانسه در ۱۷۸۹ طبقه نجبا اصرار ورزید که پادشاه از طریق مجلس عمومی طبقات حکومت نماید، ولی وقتی خواستند مجالس طبقات سه گانه را تبدیل به مجلس واحد ملی نمایند معترض گردید. و یا در ولایات هلند در ۱۷۹۵، پس از آنکه انجمنهای ولایتی پرنس اورانژ را بیرون کرد، سعی نمود دست به ترکیب خودش نخورد و وقتی خواستند مجلس دیگری به عنوان «مجلس مؤسسان» به وجود آورند، با انتخاب این مجلس مقاومت ورزید. به همین وجه در امریکا در ۱۷۷۶ مجالس ایالات، که مأموران پادشاه انگلیس را بیرون کرده بودند و هر یک از آنها حکومت ایالت حوزه خود را با شرایط انقلابی به دست گرفته بودند، در این اندیشه بودند که زمام امور را خود نگاه دارند و از اینکه به دست «ملت» تشکیلات نوینی برای اداره امور به وجود آید احتراز می جستند.

ده ایالت قوانین اساسی جدیدی در ۱۷۷۶ و ۱۷۷۷ برای خود تدوین کردند. معذک در نه تای از این ایالات همان مجلس عادی که داشتند عنوان حکومت انقلابی به خود دادند و قانون اساسی ایالت را تدوین و اعلام کردند و فقط در دهمین ایالت، یعنی پنسیلوانیا، مجلس مؤسسان تشکیل گردید ولی آن هم بیدرتنگ، علاوه بر سمت مجلس مؤسسان، امور حکومتی را هم عهده دار شد. در دو ایالت کونکتیکت و رود آیلند فرمانهای مستعمراتی به قوت خود باقی ماند و مقامات حکومتی به همان صورتی که در دوره مستعمراتی تأسیس یافته بودند (یعنی فرمانداران و شوراهای حکومتی که قبلاً انتخاب شده بودند) به طور کلی تا مدت نیم قرن به همان وضع باقی ماندند. در ایالت ماساچوست فرمان مستعمراتی تا ۱۷۸۰ همچنان ملاک کار بود.

بنابراین، هنگامی که استقلال اعلام گردید، در هیچ ایالتی مجلس مؤسسان واقعی تشکیل نیافت و در نتیجه حالت طبیعی در ایالات به وجود نیامد، یعنی مجلسهایی که در کار بودند، نمی گذاشتند حکومت محلی به کلی منحل گردد. معذک این اصل و قاعده که قوانین اساسی ایالات به دست حکومتهای ایالتی قابل تدوین نیست و به علاوه، برای تصویب قانون اساسی اختیارات اساسیتری بالنسبه به تصویب قوانین عادی یا اجرای وظایف معمولی حکومت لازم است،

شناخته شده بود. به خاطر شناختن همین اصول بود که در ایالات نیوهمپشر و نیوهورک و دلاور و مریلند و کارولینای شمالی و جورجیا مجالس ایالتی نخست تقاضای اختیارات برای تدوین قانون اساسی از رأی دهندگان خود کردند و پس از آن اقدام به این کار کردند. و حتی در مریلند و کارولینای شمالی، پس از آنکه قانون اساسی ایالت به تصویب مجلس ایالتی رسید، برای تصویب نهایی به آرای عمومی اهل ایالت گذاشته شد.

ترتیب تدوین قانون اساسی در کارولینای شمالی و پنسیلوانیا و ماساچوست

فشار عمومی، که برای تصویب قانون اساسی وارد آمد، به تنظیم آیین و اصول مسلک سیاسی امریکایی کمک نمود و این اصول در ایالات کارولینای شمالی و پنسیلوانیا و ماساچوست بهتر مجسم گردید. در کارولینای شمالی ترتیباتی وجود داشت، به نام میزان کردن طبقات، که در نتیجه آن رسته‌های طبقاتی بسیار نمایان بود و وقتی هم از میان رفت کاملاً محسوس گردید. اهالی نواحی دور از ساحل متمایل به وفاداری به حکومت انگلیس بودند و به آن استقلال که باعث می‌شد آنان زیر دست اعیان قسمت ساحلی ایالت قرار گیرند اشتیاقی نداشتند. در انتخابات متلاطمی که در ۱۷۷۶ صورت گرفت، رأی‌دهندگان می‌دانستند مجلسی را که برمی‌گزینند باید قانون اساسی ایالتی را تدوین کند و برای تشکیل مجلسی که اختیارات مجلس مؤسسان را داشته باشد و موقتاً و منحصراً به این کار پردازد، تقاضایی نشده بود. ولی بسیاری از بخشها به نمایندگان خود دستورهایی درباره گنجاندن آیین و اصول مسلک امریکایی به‌طور صریح در قانون اساسی جدید دادند. چنانکه بخشهای اورنج^۱ و مکلبورگ^۲ در دستورهای خود زبان حقوقی و اصطلاحات مشخصی را به کار برده بودند. در این مورد نیز، مانند کتابچه‌های دستوری که بعدها در فرانسه در ۱۷۸۹ مردم برای نمایندگان خود تنظیم کردند، اقدام اهالی بخشهای کارولینا نشانه آن بود که موضوعی را که در پیش است به دقت بررسی کرده‌اند و این مطالعه از طرف عده‌ای اشخاص با نفوذ و تحصیلکرده به‌جای آمده بود، نه از جانب پاره‌ای کشاورزان فقیر در کلبه‌های خودشان، به‌درجه‌ای که شاید پیشنویسی هم برای قانون اساسی ایالتی آماده کرده بوده‌اند و در اجتماع عمومی که دویخش مذکور تشکیل دادند اصول مذکور مطابق مذاق آنان افتاد. برطبق این اصول قدرت سیاسی دوتنوع است: «یکی قدرت اصلی و عالی، و دیگری قدرت فرعی

1. Orange

2. Mecklenburg

و دانی.... قدرت اصلی و عالی تنها در ید عامه ملت می باشد.... قوانینی را، که قدرت فرعی ودانی برطبق آن انجام وظیفه می کند، باید قدرت اصلی و عالی به وجود بیاورد....»
 به عبارت دیگر، حکومت قیم و سرپرست ملت نمی باشد و از این پس مشاغل دولتی و عمومی ممر مداخل اعیان ایالتی نخواهد بود و این مشاغل و مقامات به قرار اصطلاحاتی که به کار برده بودند، به اختیار «قدرت اشرافیتی که توانگران دارند» نمی افتد، بلکه به کسانی واگذار خواهد شد که به استخدام مردم درآمده باشند و ملت هم در دعوت «تهیدستان» برای خدمات عمومی تردیدی روان خواهد داشت. بخش مکلنبورگ به پارلمان یک مجلسی و بخش اورنج به پارلمان دو مجلسی عقیده داشت، ولی هر دو خواه تفکیک قوا بودند. مراد از تفکیک قوا این نبود که هر یک از دستگاههای حکومت مستقل از مجلس نمایندگان باشد (جوهر نظریه موازنه قوا برطبق عقاید اروپایی و انگلیسی) بلکه مفهومی وسیعتر از آن مقصود بود، به این معنی که وظایف مختلف حکومت باید به خوبی تعریف شود و به مقامات متعدد سپرده گردد تا از آن جریانهایی که در دوره استعمار روی داده بود، جلوگیری شده باشد. حقیقت این بود که پیش از ۱۷۷۶ شورای حکومتی وظایف و اختیارات قوای مجریه و مقننه و قضائیه را توأم داشت، چنانکه اعضای مجلس ایالتی وظایف قضایان صلح را نیز داشتند، یا بستگان خود را به مقامات قضایی و اجرایی می گماشتند و در نتیجه گروه کوچکی از اعیان ایالتی بر کلیه امور مسلط شده بودند و این وضع مورد اعتراض عمومی بود و به حکم تجربه مستقیم خواهان تفکیک قوا شده بودند. بنابراین، اصل تفکیک قوا که به صورت اصلی از آیین سیاسی امریکایی درآمد، بیشتر ناشی از این اعتراضات بود تا حاصل خواندن کتابهای اروپایی در این خصوص.

قانون اساسی کارولینای شمالی، همان طور که تدوین و تصویب گردید، با اعطای حق رأی به کلیه مالیات دهندگان، حق شرکت در انتخابات مجلس ایالتی را وسعت بخشید و با افزودن بر شماره نمایندگان بخشهای غربی برابری در عده نمایندگان را میان مناطق مختلف ایالت عملی ساخت. داشتن ۱۰۰ جریب زمین ملکی را جزء شرایط نمایندگان مجلس عامه و ۳۰۰ جریب را جزء شرایط نمایندگان مجلس اعیان قرار داد و کلیه کسانی که فقط ۵۰ جریب زمین داشتند، حق انتخاب نمایندگان مجلس اعیان را یافتند. فرماندار ایالت را مجلسین برمیگزیدند و شرط عهده داری این مقام آن شد که معادل ۱۰۰۰ لیره ملك شخصی داشته باشد. این قانون اساسی تلفیقی بود از حکومت عامه و حکومت اعیان مالک؛ و تا زمان جنگهای داخلی برقرار ماند.

در پنسیلوانیا وضع پیچیده و درهم بود. کوچ نشین کویکر، که روشنفکران اروپایی پناهگاهی که در آن آرامشی شاعرانه و مساواتی بیریب وریا حکم فرماست، می دانستند و به

آن عشق می‌ورزیدند، مالیانی دراز بود که از دست پاره‌ای از زشتترین سیاستها در امریکا به‌ستوه آمده بود. افراد مهم کویکر از مدتها پیش با طبقات پایینتر شهر فیلادلفیا و اهالی مغرب ایالت، که کویکر نبودند، درافتاده بودند. در بهار سال ۱۷۷۶ پنسیلوانیا یگانه ایالتی بود که مجلس ایالتی آن برطبق همان قانون سابق هنوز رسمیت داشت. و این امر نشان می‌داد هنوز در این ایالت میل سازش با انگلیسها وجود دارد که نظام اجتماعی و سیاسی سابق را همچنان نگاهداشته‌اند. این فشاری در حفظ ترتیبات قدیم به‌اعلا درجه بسیاری از مردم را بیش از پیش خواهان اصلاحات اساسی ساخت. یک سال جنگ علنی با بریتانیا تصمیم به استقلال را تحریک کرد و در مه ۱۷۷۶ جمعیتی مرکب از ۴۰۰۰ نفر در فیلادلفیا گردآمدند و تقاضا کردند مجلس مؤسسان انتخاب شود. انجمنهای محلی گوناگونی دست به کار شدند و مجلس مؤسسانی با روشی نامنظم انتخاب گردید. در این مجلس سه‌بخش شرقی که در مجالس سابق عده نمایندگانش بالنسبه به جمعیتش بسیار زیاد بود، در انتخابات مجلس مؤسسان وضعی برابر با سایر نواحی نیافت، بلکه حال معکوسی پیدا کرد، به این معنی که بخشهای غربی که به‌همان اندازه سه‌بخش شرقی جمعیت داشتند، در مجلس مؤسسان دارای ۶۴ نماینده شدند و عده نمایندگان بخشهای شرقی فقط ۲۴ نفر شد. به قول یکی از مورخان «مجلس مؤسسان در پنسیلوانیا اسباب سیاسی بود، نه مانند مجلس مؤسسان ماساچوست پایه محکمی برای تشکیل اساس حکومت» و کار واقعی آن ترویج انقلاب در ایالت پنسیلوانیا و تحصیل استقلال از انگلستان از راه غافلگیر کردن مجلس ایالتی و سایر مخالفان بود. این مجلس هم مانند مجلس معروف کنوانسیون فرانسه، که در ۱۷۹۲ انتخاب شد، خود را مأمور اجرای آمال ملت می‌شمرد، در صورتی که عملاً مظهر اکثریت اهالی نبود و باز هم مانند کنوانسیون فرانسه در دوره جنگ و انقلاب تبدیل به حکومت گردید و مثل کنوانسیون فرانسه خود را مختار مطلق امور ساخته بود. قانون اساسی که در پنسیلوانیا در ۱۷۷۶ تدوین یافت و قانون اساسی که در ۱۷۹۳ در فرانسه تنظیم شد، از نظر مقررات رسمی آزادیخواهانترین و مساواتطلبانه‌ترین قانون اساسی است که قرن هجدهم عرضه داشته‌است. قانون اساسی معروف به قانون اساسی سال اول در فرانسه به تصویب ملی گذاشته شد، ولی، برعکس، قانون اساسی ۱۷۷۶ پنسیلوانیا هرگز حتی به عنوان حفظ صورت ظاهر امر به تصویب ملی گذاشته نشد. ولی هر دو قانون اساسی نمونه‌ای کامل از مقاصدی بود که آزادیخواهان و مساواتطلبان از دموکراسی می‌خواستند.

قانون اساسی پنسیلوانیا قوه مقننه را به یک مجلس سپرده بود و در قسمت قوه مجریه نامی از فرماندار و مقام آن نبرده بود و آن را به یک شورای اجرائیه و «رئیس» واگذار کرده بود، و مقصود از این کلمه رئیس جمهور نبود، بلکه رئیس خود شورا بود که رئیس قوه

مجریه محسوب می‌شد. کلیه افراد ذکور مالیات دهنده، که سنشان از ۲۱ سال کمتر نبود، حق رأی دادن و انتخاب شدن برای هر يك از مشاغل عمومی را داشتند. ولی برای عضویت در مجلس لازم بود نماینده علناً به حقانیت وحی کتاب عهد عتیق و عهد جدید از طرف خداوند اعتراف نماید. کسانی که حق رأی داشتند، نمایندگان مجلس و اعضای شورای اجراییه و رؤسای امور شهری و متصدیان خالصجات و تحصیلداران مالیه و قضات صلح را انتخاب می‌کردند و وی نه حق رد قوانین را داشت، نه حق انتصاب مأمورین دولتی را؛ و کلیه اختیاراتی را که به او داده شده بود، فقط با موافقت شورای اجراییه می‌توانست عملی سازد. کلیه متصدیان امور عمومی برای مدت يك سال انتخاب می‌شدند، مگر اعضای شورای اجراییه که دوره خدمتشان سه سال بود.

گردش کرسیهای مشاغل میان واجدان شرایط پیش‌بینی شده بود، به این ترتیب که نمایندگان مجلس و اعضای شورای اجراییه و رئیس قوه مجریه و رؤسای امور شهری فقط چند نوبت ممکن بود دوباره انتخاب شوند. به حکم قانون اساسی درهای مجلس قانونگذاری همواره به روی مردم باز بود. در این قانون اساسی نوعی از مراجعه به آرای عمومی وجود داشت، به این معنی که جز در موارد فوری هیچ قانونی از تصویب مجلس نمی‌گذشت، مگر اینکه قبلاً به مطالعه افکار عمومی گذاشته شود و اگر از طرف مردم ایرادی به آن وارد نمی‌گردید، سال بعد از تصویب مجلس می‌گذشت. دارندگان مشاغل عمومی در مقابل خدمات خود حقوقی دریافت می‌داشتند، ولی هر گاه درآمد يك یا چند شغل خیلی زیاد می‌شد، مجلس می‌توانست از میزان آن بکاهد. کلیه مأمورین دولت و قضات ممکن بود از طرف مجلس مورد اعتراض یا اتهام قرار بگیرند و قضات دیوان عالی کشور را مجلس می‌توانست به علت «سوء رفتار و روش» معزول سازد. يك شورای انتخابی، به نام هیئت ممیزین یا هیئت تجدید نظر، نیز وجود داشت که هر هفت سال يك مرتبه باید معلوم می‌داشت که آیا قانون اساسی به همان حالی که هست باقی بماند یا احتیاج به تجدید نظر و اصلاح دارد؛ و در صورت اخیر اقدام به دعوت مجلس مؤسسان می‌کرد.

قانون اساسی پنسیلوانیا طرفدار حکومت يك حزبی بود که آن را دموکرات می‌خواندند و مرکب از افرادی بود که سابقاً کمابیش در امور حکومتی وارد بودند و اصل اعتقادی آن این بود که دولت نباید هیچ‌گاه منشأ تحصیل یا حفظ منافع خصوصی قرار بگیرد. در واقع این اصل اعتقادی در عصری که دولت در تمامی کشورها به درجات مختلف سنگر تحصیل و حفظ منافع گروه حاکمه موروثی بود، مفهوم چندانی نداشت. قانون اساسی پنسیلوانیا تقریباً حکومت مستقیم مردم را جانشین طرز حکومت سابق ساخته بود که بر طبق آن هیچ يك از متصدیان امور حکومتی نمی‌توانست عهده‌دار مسئولیت یا تعقیب برنامه‌ای که

شخصاً آن را درست و بجا یافته است بشود. از همان آغاز امر بسیاری از اهالی پنسیلوانیا به قانون اساسی ایرادهایی وارد کردند. این نکته محتاج به تذکر است که قانون اساسی پنسیلوانیا، که این اندازه دارای روح حکومت عامه بود، علامت این نبود که ایالت پنسیلوانیا از دیگر ایالات واقعاً آزادپخواهتر باشد، بلکه بیشتر این معنی را داشت که ایالت پنسیلوانیا بر سر تشیلات حکومتی از ایالات دیگر بیشتر دچار انشقاق شده بود. به این ترتیب که عقاید محافظه کارانه در آنجا نیرومندتر از سایر ایالات بود ولی آن عناصر و افراد صاحب تجربه سیاسی از طبقه عالی، که در ایالات دیگر رهبری انقلاب را به دست گرفتند، در پنسیلوانیا رنگ انگلیس دوستی یافتند و از اثر افتاده بودند. خواه قانون اساسی ۱۷۷۶ عملی بود و خواه عملی نبود، چیزی نگذشت که همین افراد و عناصر به عمر آن خاتمه دادند به این معنی که قانون مزبور فقط تا سال ۱۷۹۰ دوام کرد.

جالبترین موارد در تنظیم قانون اساسی مورد ایالت ماساچوست بود. در این ایالت جان ادمز متفکر بزرگ سیاسی وجود داشت که نویسنده اصلی قانون اساسی ۱۷۸۰ ماساچوست شد که تأثیری هم در قانون اساسی ایالات متحده آمریکا بخشید. ادمز در حیات خود متهم به خواجوی انگلیس و طرفداری از طرز حکومت آن بود. اما در این ایام پاره‌ای هواداران آزادپخواهان قرن هجدهم وی را بسیار محافظه کار دانسته‌اند و حال آنکه بانیان نظریه «محافظه کاری نوین» ما را متقاعد ساخته‌اند که جان ادمز در واقع ادمند بورك امریکایی بوده است و من اعتراف می‌کنم درباره هیچ يك از این اسنادها دلیل عملی نیافته‌ام.

ادمز در ژانویه ۱۷۷۶ رساله‌ای، به نام افکاری درباره حکومت، برای راهنمایی کسانی که در کوچنشینهای مختلف می‌خواستند به عجله استقلال خود را اعلام و حکومت کردن بر خود را آغاز نمایند، منتشر ساخت. این رساله از جهاتی جنبه محافظه کارانه داشت. ادمز این طور اندیشیده بود که بهتر است ایالات جدید در مدت جنگ استقلال به حفظ همان شکل حکومتی که داشته‌اند اکتفا ورزند. بدیهی است وی همان ترتیبات حکومتی را که فرمان حکومت ۱۶۹۱ ماساچوست حاوی بود، تأیید می‌کرد که به موجب آن مجلس نمایندگان مردم اعضای مجلس عالی یا شورای حکومتی را انتخاب می‌نمود. ولی از جهات دیگر او خیلی محافظه کار نبود، چنانکه او هم مانند جفرسن اعلام داشت که اولاً هدف حکومت رفاه و سعادت مردم است، ثانیاً دستگاههای حکومت جمهوری باید بر پایه «تقوی» استوار باشند، و ثالثاً مردم باید از ایجاد مدارس عمومی در سراسر آمریکا پشتیبانی نمایند. او طرفدار دوره یکساله برای فرمانداران و متصدیان مقامات دولتی بود (ومی گفت مدت درازتر ایجاد «بندگی» خواهد کرد) و معتقد بود مقامات عمومی میان واجدان شرایط باید

بگردد و قبول داشت که در آینده فرمانداران و اعضای شورای حکومتی ایالات را، همان طور که در حال حاضر در ایالت کونکتیکت معمول است، مردم خودشان مستقیماً انتخاب نمایند. وی شش دلیل بر لزوم پارلمان دومجلسی اقامه کرد ولی در هیچ یک از این دلایل نشان نمی‌داد که هیچ گونه ترسی از جانب مردم داشته باشد، یا معتقد باشد که با پارلمان یکمجلسی مردم به غارت اموال این و آن می‌پردازند، یا حکومت را به صورت دستگاهی پرهرج و مرج در خواهند آورد، بلکه وی از خود دستگاه یکمجلسی ترس داشت. وی هیچ گاه مرتکب این اشتباه نشده که انتخاب کنندگان را به جای وکلا بگیرد. ادمز می‌ترسید که مجلس واحد مستبد یا هوسباز می‌شود، یا حکومت خود را همیشگی می‌سازد یا «قوانینی برای تأمین منافع خویش می‌گذرانند یا در اختلافات به نفع خود قضاوت می‌کند». و مجلس واحد هلند و مجلس طولانی انگلیس را به عنوان شاهد و دلیل می‌آورد. بیم از اینکه مجلس خود را همیشگی سازد و امتیازاتی برای خود فراهم بیاورد از نظر عقاید عمومی زمینه بهتری بود تا اینکه از مجلس واحد ترس غارت اموال یا ایجاد هرج و مرج را داشته باشند. اگر استعمال اصطلاح محافظه کاری در این مورد صحیح باشد، می‌توان گفت افکار ۱۷۷۶ از جهت دیگری هم محافظه کارانه بود. ادمز در آن موقع هنوز مفهوم و معنی مجلس مؤسسان را در نیافته بود، به این معنی که در سلسله عقاید وی ملت به صورت قدرت مؤسس نیامده بود. به نظری مجلس موجود ایالتی می‌بایست قوانین اساسی جدید را به هر صورت که ممکن باشد حاضر سازند. ادمز به عقاید و نظرات عالیة سیاسی انگلستان و اروپا آشنا بود، اما این اندیشه، که ملت خود قدرت مؤسسان است، در سرزمین امریکا ریشه گرفته و روییده بود.

رهبران انقلاب در ماساچوست، که هردوی ادمزها جزء آنها بودند به اینکه آن ایالت را از حکومت انگلیس رهایی بخشند و آن را به صورتی که بوده است نگاهداری نمایند، راضی بودند و از این رو فرمان حکومتی ۱۶۹۱ را «تجدید کردند» و فقط قانون ۱۷۷۴ راجع به تشکیلات حکومتی ماساچوست را باطل ساختند. پاره‌ای از عوام شهر بوستون و کشاورزان کنکورد و شهرهای مغرب خواهان تغییرات دیگری هم بودند. مشکل است به دقت معلوم ساخت چه نوع تغییراتی می‌خواستند، جز اینکه بگوییم قانون اساسی نوینی را طلب می‌کردند.

کارشناسان تاریخ ماساچوست در این باره اقوال متضادی با یکدیگر دارند. بعضی می‌گویند وامداران و فقرا و باتیستها ناراضی بودند و بعضی دیگر می‌گویند طبعاً همه

نوع طبقات مردم به صورتی مقروض بودند ولی عملاً هیچ کس به آن درجه فقیر نبود که نتواند در انتخابات شرکت جوید و باتیستها هم در مقایسه با پیروان مذهب عمومی مردم گروه بسیار کوچکی بودند که به حساب نمی آمدند.

ممکن است تشنجی که رخ داد ریشه روانی داشته باشد، بدین معنی که بسیاری از مردم که نسبتاً در طبقات پایین قرار داشتند، حتی کسانی که سالیان دراز بود حق رأی دادن می داشتند و تا موقع بروز انقلاب هیچ گاه در امور سیاسی شرکت نمی جستند، به علت انقلاب و جنگ استقلال و هیجان سربازی و این احساس که امور عمومی همواره به دست افرادی که از لحاظ اجتماعی بالاتر از آنها بودند فیصله می یافت، برپا خاسته و در این هنگام می خواستند از نظر سیاسی مطابق عقاید خویش اقدام نمایند.

گنجانیدن تقاضاهایی که می شد در قانون اساسی جدید دشوار می نمود. گفته می شد که فرمان حکومتی ۱۶۹۱ دیگر اعتباری ندارد، برای اینکه آن قدرت سلطنتی که آن را صادر کرده از تخت حکمرانی به امریکا فرود آمده است و یا می گفتند بر هیچ کس نمی توان بدون جلب رضای خاطر او حکومت کرد و هیچ یک از افراد حی و حاضر ایالت ماساچوست به فرمان حکومتی ۱۶۹۱ رضایت حقیقی نداده اند. بعضی از شهرهای ولایت برکشرا حتی اشاره می کردند تا هنگامی که در هیئت مؤسسان ولایات مشترک المنافع جدید شرکت نجویند مطلقاً جزء ایالت ماساچوست نخواهند بود و دم از «خود را جدا ساختن» یا جزء ایالت مجاور دیگری شدن می زدند. بانک قرارداد اجتماعی در فضای مغرب پیچیده بود و کشاورزان متن^۱ فریاد می کشیدند «قانونی که همه را به یک ریسمان می بندد، باید با رضایت همگان باشد» و این گفته اسپنسر^۲ را تکرار می کردند که «رمز بزرگ حکومت عبارت است از حکومت کردن همگی بر همگی.» و به این ترتیب معلوم شد که تدوین یک قانون اساسی تازه، نه تنها برای تأمین آزادی، بلکه برای استقرار قدرت حکومتی، و نه تنها برای حمایت از افراد، بلکه برای پایه گذاری خود ایالت ضرورت دارد. مجلس نمایندگان ماساچوست پیشنهاد کرد که خود و شورای حکومتی به همین صورت که هست، به اتفاق هم، مجلس واحدی تشکیل دهند، و قانونی اساسی ترتیب دهند. ولی این امر را ملت باید اجازه دهد و در این اجازه هم تنها کسانی که بنابر سابقه عادت دارای شرایط مالی باشند شرکت نکنند، بلکه تمامی افراد ذکور و بالغ حق رأی دادن در آن داشته باشند. این ترتیب از جهت قبول اصل ژان ژاک روسو بود، مبنی بر اینکه «لا اقل یک بار باید اتفاق آرا وجود داشته باشد» به این معنی که هر یک از افراد باید به آن قانون که می خواهد در زیر سایه آن زیست کند رضایت

1. Berkshire

2. Sutton

3. Spencer

بدهد، حتی اگر بعداً وقتی برطبق قانون اساسی تشکیلاتی داده شد برای رأی دادن در انتخابات عادی شرایط خاصی مقرر شود. شورای حکومتی با طرح نمایندگان مخالفت ورزید، زیرا مطابق این طرح چون عدهٔ اعضای شورا بسیار کمتر از عدهٔ نمایندگان مجلس بود، شورای حکومتی با مخلوط شدن با نمایندگان هویت خود را از دست می‌داد و در آن مستحیل می‌شد. در این خصوص مختصر مشاجره‌ای میان دو مجلس روی داد، اما نه به آن درجه که بعدها در ۱۷۸۹ در فرانسه برسر «رأی فردی» و «رأی طبقاتی» در مجلس عمومی طبقات سه گانه در گرفت. با وجود این، طرح مجلس نمایندگان پیشرفت کرد و دو مجلس تشکیل مجلس واحدی را دادند و این مجلس، که از طرف ملت هم اجازهٔ تدوین قانون اساسی را یافته بود، در ۱۷۷۸ آن را آماده گردانید و برای تصویب نهایی به آرای عمومی گذاشته شد. رأی دهندگان این قانون اساسی را رد کردند، زیرا ظاهرآ هم آزادیخواهان و هم محافظه کاران از آن راضی نبودند و این واقعه عین همان اتفاقی است که در ۱۷۹۷ در هلند روی داد. زیرا در این تاریخ بود که نخستین قانون اساسی هلند انقلابی را ائتلافی مرکب از رأی دهندگانی که عقایدشان مخالف نظراتی بود که در قانون اساسی گنجانیده شده بود، رد کردند.

از این رو، انتخاب خاصی صورت گرفت که در آن کلیهٔ شهرها نمایندگان جهت مجلس مؤسسان ایالتی «برای مقصودی واحد یعنی تدوین قانون اساسی نوین» برگزیدند. جان ادمز، که از شهر برینتری^۱ انتخاب شده بود، عضو کمیسیون تهیهٔ قانون شد. وی پیشنهادی را نوشت که مجلس مؤسسان فقط جزئی تغییراتی در آن داد و سندی که به این ترتیب تنظیم گردید، منشأ آثار بسیاری شد. بنابراین ارزش آن را دارد که مختصری به آن بپردازیم.

این سند مدرک تازه‌ای است بر اینکه افکار روسو در امریکا به خصوص در شخصیت حساسی مانند جان ادمز نفوذ کمی داشته است. تصور نمی‌کنم نفوذ عقاید و افکار روسو در وی زیاد بوده باشد. ادمز کتاب قرارداد اجتماعی را در اوان سال ۱۷۶۵ خوانده بوده است و در اواخر عمر چهار نسخه از این کتاب در کتابخانهٔ وی وجود داشت. من هم مانند بعضی دیگر گمان دارم که ادمز بسیاری از مطالب آن کتاب را نامفهوم یا از مقولهٔ خیالات یافته بوده است، ولی پاره‌ای از مطالب آن عقاید و افکار مخصوص وی را به صورتی روشن بیان می‌داشته است. خود ادمز دربارهٔ قانون اساسی ماساچوست گفته است که آن عبارت از عصارهٔ نظرات لاک و سیدنی^۲ و روسو و د مابلی^۳ است که جامهٔ عمل پوشیده

1. Braintree 2. Sidney 3. de Mably

ادمز در مقدمهٔ قانون اساسی نوشت: «اجتماع سیاسی با شرکت داوطلبانهٔ افسراد تشکیل می‌شود و آن هیئت اجتماعی فشرده‌ای است که تمامی مردم با یکایک همشهریها و یکایک همشهریها با تمامی مردم در این باره پیمان بسته‌اند که همگی برای مصلحت مشترک خود تابع قوانینی چند بشوند.» فکری که در این عبارات نهفته است و به کار بردن لغت «پیمانسته»^۱ به آن جمعیت فشرده‌ای که در کشتی بادی میفلاور^۲ به‌عنوان نخستین دستهٔ پدران مهاجر به سرزمین امریکا آمده بودند، راجع می‌شود. ولی اصطلاح «اجتماعی» در جملهٔ هیئت اجتماعی فشرده^۳ و همچنین اصطلاح (شارمند)^۴ از کجا آمده است؟ زیرا در مناطقی که تحت لوای قانون اساسی انگلیس بودند، عنوان شارمند جز در معنی آزاد-مردان ساکن بعضی شهرهای آزاد وجود نداشت «سیتیزن» در زبان انگلیسی به معنی جدید آن مفهومی است امریکایی که از انقلاب امریکا به این طرف به کار می‌رود. کاملاً محتمل است که این اصطلاحات را مطالعهٔ کتابهای ژان ژاک روسو در اعماق مغز ادمز جای داده باشد. مروری به مجموعهٔ عبارت مقدمهٔ مزبور فصل ششم از کتاب اول قرارداد اجتماعی را به ذهن می‌آورد. مجلس مؤسسان این قسمت از مقدمهٔ جان ادمز را بلا تغییر پذیرفت. جان ادمز در مقدمهٔ قانون اساسی آنجا که به مواد قانونی رسیده بود، نوشته بود «بنابراین ما نمایندگان مردم ماساچوست... دربارهٔ اصول ذیل... به‌عنوان قانون اساسی ولایات مشترک المنافع ماساچوست موافقت می‌نماییم». مجلس مؤسسان در این قسمت تغییر پر-معنایی داد و آن را به این صورت درآورد «بنابراین ما مردم ماساچوست... موافقت و مقرر و تصویب می‌نماییم...» عبارت ما مردم مقرر و تصویب می‌نماییم، که در واقع نظریهٔ قدرت مؤسسان بودن ملت را حاکی است، نخستین بار در قانون اساسی ۱۷۸۰ ماساچوست به کار رفت و از آنجا به مقدمهٔ قانون اساسی ۱۷۸۷ ایالات متحدهٔ امریکا و قانون اساسی جدید ۱۷۹۰ پنسیلوانیا راه یافت و از آن پس در قوانین اساسی ایالات جدید و قوانین اساسی تازهٔ ایالات قدیم به‌طور عموم مذکور افتاد. ادمز عبارتی را که در قسمت اخیر مقدمه گذاشته بود، از خودش نساخته بود، بلکه در انشای عبارت مزبور خواسته بود به بیان حاق مطلب پردازد، یا همان عبارتی را که به حکم تجربهٔ عملی در این موارد به کار می‌رفت، استعمال نماید و بنابراین نوشت: «نمایندگان موافقت» نموده‌اند. ولی مجلسی که با آرای عمومی انتخابات شده بود، روحش اوج بیشتری گرفت و چون قانون اساسی را

1. Covenant
2. Mayflower
3. social compact
4. Citizen

برای تصویب ملی حاضر می‌ساخت ایجاد حکومت را به‌خود مردم نسبت داد. ادمز به‌عنوان ماده اول اعلامنامه حقوق نوشت: «تمامی افراد به‌نحوی مساوی، آزاد و مستقل به‌دنیا آمده‌اند یا به‌قول سعدی شاعر ایرانی در آفرینش ز یک گوهرند و دارای پاره‌ای حقوق طبیعی و اساسی و انتقالناپذیر هستند» و از آن جمله است حق دفاع از حیات و آزادیها و اموال خودشان و کوشش در فراهم آوردن «ایمنی و نیکبختی» خویش و این ماده تقریباً عین اعلامنامه حقوق ایالت ویرجینیا بود که جورج میسن^۱ در ژوئن ۱۷۷۶ انشا کرده بود و مسلم است که ادمز آن را در خاطر داشته است. مجلس مؤسسان ماساچوست تنها یک تغییر در این جمله داد و نوشت «تمامی افراد بنی‌آدم آزاد و مساوی به‌دنیا آمده‌اند» یا به‌قول سعدی شاعر ایرانی، اعضای یک پیکرند. بدیهی است مجلس مؤسسان در این تغییر نظر به اعلامیه استقلال داشته است که جفرسن آن را با اختیار کلمات نافذتری از روی اعلامنامه ویرجینیا نوشته میسن تهیه کرده بود. مجلس مؤسسان ماساچوست با انتخاباتی مبنی بر رأی عمومی واقعی افراد ذکور انتخاب شده بود ولی به‌پیروی از پیش-نویس ادمز خود محدودیتی برای رأی دادن را پذیرفت. بنا بر آن قانون اساسی رأی دادن مستلزم داشتن مال غیر منقولی بود که لااقل ۳ لیره در سال درآمد داشته باشد یا اموال منقولی که جمعاً ۶۰ لیره ببرزد، و حال آنکه فرمان حکومتی ۱۶۹۱ در مورد اول به‌سالی ۲ لیره درآمد و در مورد دوم به‌ارزش ۴۰ لیره اکتفا ورزیده بود. بنا بر این قانون اساسی ایالتی در این قسمت محافظه کارانه‌تر از فرمان حکومتی قدیم شده بود. حال ببینیم این قانون اساسی چه اندازه محافظه کارتر می‌بود؟

در اینجا به‌اختلاف اقوال و عقاید کارشناسان تاریخ ماساچوست، که قبلاً گفتیم، برمی‌خوریم. جماعتی از متفکران دلیل این امر را در آن دانسته‌اند که افزایش پنجاه درصد به‌شرط مالی انتخاب‌کنندگان واکنشی بود از جانب مالکان در مقابل خطری که از طبقات پایین احساس می‌کردند. بررسیهای دقیقی که درباره مقایسه ارزشهای پول در زمانهای مختلف به‌عمل آمده، نشان داده است که ۳ لیره و ۶۰ لیره ۱۷۸۰ فقط به‌میزان یک هشتم (دوازده درصد) از ۲ لیره و ۴۰ لیره ۱۶۹۱ بیشتر بوده است. حتی اگر با شرط جدید مالی نیمی از اهالی شهر بوستون محروم از حق رأی دادن می‌شدند در آن موقع کلیه جمعیت بوستون فقط یک بیستم جمعیت ایالت بود. اما در مناطق روستایی، که مالکیت غیرمنقول رایج بود، بیشتر پسرانی که به‌حد رشد رسیده بودند، ولی چند سالی با پدران و مادرانشان زندگانی می‌کردند حق رأی پیدا نمی‌کردند و به‌این ترتیب اعتراضات به‌شرایط

1. George Mason

رای دادن عمومیت نداشت و به صورت بسته و گریخته بود.

ادمز در قانون اساسی روح شعار پادشاه و مجلس لردها و مجلس عوام قانون اساسی انگلیس را به صورت جدید فرماندار و مجلس سنا و مجلس نمایندگان در قانون اساسی ماساچوست گنجانید ولی مجلس مؤسسان آن را برداشت. هواخواهان طریقه انگلیسی در انگلستان یا امریکا فقط این شعار را در قانون اساسی ماساچوست خیلی بیروح می یافتند، زیرا در انگلستان نگرستن به پادشاه و مجلس لردها به صورت دو رکن اساسی قطعاً به این نظر بوده است که، چون احدی در انتخاب آنان دخالت نداشته و به علاوه مقامات آنان مادام العمری بوده و موقع سیاسی خود را به حکم حقوق شخصی و از طریق ارثی به دست آورده اند، طبعاً از فشار عامه یا هر فشار دیگری مصون می ماندند و حال آنکه در ماساچوست فرماندار و سناتورها هم مانند نمایندگان مجلس هم در پیش نویس ادمز و هم در صورت نهایی قانون همگی انتخابی بودند و یک هیئت انتخابیه آنها را انتخاب می کرد و دوره کار آنها هم عموماً یک سال بود. به عقیده ادمز (یا مثلاً به عقیده دلولم)، این نکته در نهایت درجه اهمیت بود که باید از اینکه قوه مجریه مخلوق صرف قوه مقننه بشود، جلوگیری کرد. حتی مایل بود فرماندار حق بدون قید و شرط رد قوانین (وتو) را داشته باشد و مجلس مؤسسان آن را به این صورت تغییر داد که فرماندار حق رد قوانین را دارد، به شرط آنکه مجلسین با اکثریت دوثلث آنرا تأیید کنند. اما دارو دسته جفرسن و هواخواهان بیشمار آنان این حق را بسیار مغایر اصول دموکراسی می دانستند. در پایان دوره انقلاب، در تمامی ایالات جنوب نیویورک فرمانداران را مجالس قانونگذاری انتخاب می کردند و مطلقاً حق رد قوانین را نداشتند. ادمز حق رد قوانین را به عنوان وسیله «حفظ استقلال قوه مجریه و قوه قضائیه» صحیح می دانست. به عقیده ادمز، چون فرمانداران را دیگر پادشاه منصوب نمی داشت، بهترین راهی که نگذارد فرماندار تابع قوه مقننه بشود، این است که آنها هم مانند نمایندگان مجلسین سروکارشان با سلطان جدید، یعنی ملت باشد. ادمز قریب الوقوعترین مخاطره را برای دموکراسی از جانب متنفذین، یا به قول معروف، متولیان مجلسین می دانست، چنانکه در ۱۷۸۷ به جفرسن نوشت «شما از یکی می ترسید من از چندتا».

اما در قسمت «لردهای» خیالی یا سناتورها، هر چند که رای دهندگان آنها را مستقیماً برای مدت یک سال انتخاب می کردند، ولی از جهتی بیشتر نماینده املاک و اموال به شمار می رفتند تا نماینده عده آرای افراد. زیرا تقسیم سناتورها میان بخشهای ماساچوست بر اساس میزان مالیات هر بخش بود نه از روی عده جمعیت آن. به این ترتیب که املاک و اموال موجود در هر بخش را که مالیات به آن تعلق می گرفت، ارزیابی می کردند و میزان

۲۶۳ انقلاب امریکا

مالیات هر بخش را به دست می آوردند. مثلاً به بخش سافک^۱ که شامل شهر بوستون هم بود، ۶ سناتور از ۴ سناتور رسید، در صورتی که اگر مأخذ محاسبه و تقسیم فقط عدۀ افراد بود، تنها ۴ سناتور نصیب آن می شد. ولی نواحی عمده و کیپ کد^۲ و بخشهای غربی عدۀ سناتورهایشان بالنسبه به جمعیتشان کمتر معین شده بود. سه بخش مرکزی و بخشهای غربی ۱۱ سناتور داشتند، در صورتی که به تناسب عدۀ جمعیت خود می باید ۱۲ یا ۱۳ سناتور می داشتند.

در ماساچوست اختلاف در میزان دارایی، خواه میان افراد یا میان شهرها و روستاها، هنوز آن اندازه زیاد نبود که با تقسیم سناتورها در قسمتهای مختلف ایالت بر پایه «اموال» (که شامل اموال افراد کم بضاعت و اموال ثروتمندان هر دو می شد) مجلس سنایی به وجود آید که با مجلس سنایی که بر پایه جمعیت انتخاب می شد، فرق بسیار پیدا کند.

قانون اساسی ماساچوست پاره ای شرایط برای کسانی که به مقاماتی انتخاب می شدند، پیش بینی کرده بود. شرط انتخاب به فرمانداری این بود که لا اقل معادل ۱۲۰۰۰ لیره ملک و مال شخصی داشته باشد: سناتورها ۳۰۰ لیره ملک شخصی یا ۶۰۰ لیره مجموع اموال و نمایندگان مجلس ۱۰۰ لیره ملک شخصی یا ۲۰۰ لیره مجموع اموال (قانون انگلیس در آن زمان ۳۰۰ یا ۶۰۰ لیره درآمد سالیانه ملکی را برای انتخاب به عضویت مجلس عوام شرط کرده بود). این شرایط در ماساچوست شبیه به شرایطی بود که در کارولینای شمالی مقرر شده بود. در کارولینا شرط انتخاب به فرمانداری داشتن ۱۲۰۰۰ لیره ملک شخصی و شرط عضویت مجلس سنا داشتن ۳۰۰ جریب ملک و شرط عضویت مجلس نمایندگان داشتن ۱۰۰ ایکر ملک بود. چون آمار و ارقامی از قیمت املاک و چگونگی توزیع املاک میان مالکین در دو ایالت مذکور در دست نیست، نمی توان اثر حقیقی این شرایط قانونی را برای داشتن مقامات عمومی در این دو ایالت مقایسه نمود.

در ماساچوست قیمت متوسط ۱۰۰ ایکر مزرعه خانوادگی ۳۰۰ لیره بود و این گونه مزارع در این ایالت فراوان بود، به طوری که کشاورزان عادی، که در کار خود موفقیتی داشتند، می توانستند واجد شرط انتخاب شدن برای هر دو مجلس گردند و تقریباً در هر دهکده ای هم اشخاص نسبتاً ثروتمندی وجود داشتند که شرط مالی برای انتخاب به مقام فرمانداری را حائز می گشتند، و اگر آرزوی این مقام را داشتند، ممکن بود انتخاب شوند. شرایط مزبور را که جان ادمز ترتیب داده بود، هر چه بود تمایلی به افکار جفرسن را نشان می داد. زیرا این شرایط به نفع روستاییان بود و حتی برای طبقات متوسط شهری، که ممکن

بود ملك نداشته باشند، رسیدن به مقامات عمومی را دشواری ساخت. مقصود از این شرایط به طور وضوح این بود که مقامات عمومی به کسانی برسد که با تعریفی دامنه دار جزء پیکر اصلی جامعه باشند ولی باز هم کسانی بودند که با وجود این تعریف دامنه دار جزء «پیکر اصلی نبودند» و پاره‌ای از آنان به این شرایط معترض بودند. هرچند که اگر این شرایط هم نبود بسیاری از آنان جرئت نمی‌کردند که وارد مبارزه انتخاباتی شوند و بفرض هم می‌شدند در جامعه ۱۷۸۰ ماساچوست احتمال انتخاب شدن برای آنان وجود نداشت. ماده سوم اعلامنامه حقوق هم در پیشنویس جان ادمز و هم در متن نهایی قانون اساسی مایه مباحثات بسیار در مجلس مؤسسان گردید و در جریان تصویب ملی هم اختلاف عقاید درباره آن بیش از همه مواد دیگر بود. این ماده مذهب را یکی از اصول اخلاقی و پایه‌های مملکتی اعلام می‌داشت و به قوه مقننه اجازه می‌داد به مردم «سفارش کند» به کلیساها بروند و مقرر می‌داشت از وجوه عمومی مقداری به مصرف نگاهداری کلیساها برسد و در عین حال به هر یک از «اتباع کشور» اجازه می‌داد که صدقات مذهبی خود را به دستگاه هر مذهبی که اختیار کرده است، پردازد و با آنکه این ماده در تصویب ملی اکثریت عمده‌ای یعنی ۸،۸۸۵ رأی در برابر ۶،۲۲۵ رأی آورد، معذک تنها ماده‌ای بود که عده آرای موافق آن به دوثلث که لازمه تصویب ملی بود، نرسید و بنابراین قانوناً تأیید نشد. معذک مجلس مؤسسان این ماده را به همان صورت که بود، رسماً اعلام نمود. کسانی که به مخالفت با این ماده رأی دادند به این وسیله می‌خواستند میل و عقیده خود را به تفکیک دولت از مذهب ابراز کرده باشند و شاید در میان آنان معدودی از باتیستها که بنابر اصول مذهبی خود طرفدار چنین تفکیکی هستند و کثیری از پروتستانها که می‌ترسیدند مبدا این ماده مذهب کاتولیک را صورت قانونی بدهد و جمعی دیگر، که مطلقاً به هیچ مذهبی پایبند نبودند و عدد آنها معلوم نشد، وجود داشته‌اند.

قانون اساسی ۱۷۸۰ ماساچوست در مراجعه به آرای عمومی به اکثریت دوثلث آرا مورد قبول واقع گردید و در این آرای عمومی تمام افراد ذکور بالغ و آزاد حق شرکت داشتند. رایگیری به آرای گذشت، زیرا عقاید عمومی نسبت به موضوع رأی تحریک نشده بود و این رایگیری شش سال پس از شورش اهالی بر ضد جورج پادشاه انگلیس و چهار سال بعد از خروج قشون انگلیس از ماساچوست صورت گرفت و بلاشک بسیاری از مردم نمی‌خواستند باز هم گرفتار در دسری بشوند. بعد از همه حرفها اقدامی که مردم این ایالت کردند و خود را قدرت مؤسسان حکومت نشان دادند، مفهومی حقوقی داشت و حتی واقعه قانونی لازمی بود تا دیگر برای هر شخص خاص و معین و یا حکومتی به خصوص عنوان حاکمیت ملی قائل نشوند. در عین حال قدرت مؤسسان بودن ملت این معنی را نمی‌دهد که هر کس عملاً به

قانون اساسی نویسی مشغول گردد. و از طرف دیگر لازم نمی آید معتقد شویم که هنگامی که مجلس مؤسسان قانون اساسی را، که به تصویب ملت رسیده بود، اعلام کرد باری بردوش مردمی بیگناه و خونسرد و مکره گذاشته است. زیرا مردم ماساچوست طرح قانون اساسی ۱۷۷۸ را رد کرده بودند و می توانستند طرح ۱۷۸۰ را رد نمایند. این قانون اساسی قبول شد نه برای آنکه کامل یا مطلوب نهایی هر فردی بود، بلکه به آن جهت پذیرفته گشت که استخوانبندی تشکیلات حکومت یا اصول توافقهای مردم را معلوم ساخت که در این تشکیلات باز هم مردم می توانند در مسائلی توافق نداشته باشند و این قانون اساسی با اصلاحات متعدد و مکرر تا امروز هم باقی مانده است.

مختصری در باره قانون اساسی ایالات متحده

این اندیشه که حاکمیت ملی ناشی از ملت است نه ناشی از ایالات یا حکومتهای آنها، در امریکا نوعی تازه از حکومت متحده را توانست به وجود بیاورد که براروپاییان معلوم نبود. حکومتهای متحده هلند و سویس اتحادیه هایی بودند مرکب از اجزای مشخصی که تشکیل آن را می دادند، به این معنی که میان قطعاتی جدای از هم اتحادی دایمی، که آنها را به صورت وحدت می بخشید، بسته شده بود. برای این اجزای متمایز و قطعات مختلف تشکیلات دیگری امکان پذیر نبود، زیرا ملت واحدی به نام هلند یا سویس جز در جهات فرهنگی وجود نداشت. تنها بر اثر انقلاب ۱۷۹۵ هلند و انقلاب ۱۷۹۸ سویس بود که این دو گروه مرکب از ولایات یا نواحی اتحادیه ای میان خود تشکیل دادند و برای نخستین بار به صورت دو واحد سیاسی، یعنی ملت، اعلام شدند. در امریکا انتقال از صورت اجتماع ایالات که در دوره انقلاب ترتیب یافت به اتحاد کاملتری که قانون اساسی ۱۷۸۷ ایالات متحده امریکابه وجود آورد، آسانتر صورت بست. اندیشه جدید این بود که به فرض اینکه حکومت مرکزی قدرت و اختیارات خود را از ایالات بگیرد، هم حکومت مرکزی و هم حکومتهای ایالات قدرت و اختیارات خویش را از سرچشمه واحدی بگیرند و فقط مسئله مهم عبارت از حد و مرز میان این دو نوع اختیارات می بود. هر یک از افراد هم جزء ملت ایالات متحده و هم جزء مردم ایالت خود بود، یعنی در آن واحد دو جنبه ملی داشت و در این وضع وی حاکمیت داشت نه ایالات. به این معنی که هر یک از افراد این طریقه را اختیار کرده بود که زیر لوای اساسی و دوسلسله قوانین و دوسلسله دادگاهها و ادارات دولتی زیست نماید که از نظر کلی خود موجد آنان بوده و در هر یک از سلسله های قوانین و تشکیلات دوگانه مزبور

پاره‌ای حقوق و آزادیها را که اعلامنامه‌های دوگانه حقوق مخصوص به ذکر شده بودند، برای خویشتن محفوظ بدارد. پس از انتشار کتاب تفسیر اقتصادی قانون اساسی تصنیف چارلز برد^۱ در ۱۹۱۳، کثیری بر این عقیده شدند که قانون اساسی ۱۷۸۷ حکومت متحده آمریکا واکنشی را در برابر نهضت مساواتطلبانه انقلاب نشان می‌دهد و تعبیه‌ای بوده است که به وسیله آن ثروتمندان خاصه کسانی که در پناه حکومت ایالتی یا حکومت مرکزی بودند، خواسته بودند خود و اموالشان را در برابر خطر زمامداری طبقات عامه حمایت نمایند. و مجلس مؤسسان فیلادلفیا که قانون اساسی آمریکا را نوشت تقریباً مجلس قاجاقی بود که از حدود اختیارات خود تجاوز کرد و (به طوری که درباره قانون اساسی ۱۷۸۰ ماساچوست هم گفته شده است) سعی کرد قانون اساسی محافظه کارانه‌ای به مردم گیج و خونسرد آمریکا تحمیل کند. اما پروفیسور رابرت براون^۲ اخیراً سستی پایه‌های این نظریه معروف را نشان داده است. نظریه مذکور از این جا برخاسته است که در تشریح تاریخ عصر ترقی آمریکا و دوره بعد از آن پاره‌ای نویسندگان فرد عادی را در آمریکا موجودی گول و غافل یا بازیچه منافع خصوصی این و آن پنداشته‌اند.

البته می‌توان به ظهور واکنشی بعد از انقلاب آمریکا و حتی به وجود نهضتی در میان طبقات عالی (غیر از وفاداران قدیمی به حکومت انگلیس) پی برد که بیشباهت به «رستاخیز اشرافیت» در دهه ۱۷۸۰ اروپا نبوده است و من این رستاخیز را قریباً توضیح خواهم داد. تفاوت در این بود که این اشراف نوظهور آمریکا به سرسختی و طبقه پرستی اشراف اروپا نبودند. به علاوه با هم توافق کامل نداشتند و می‌دانستند که به تنهایی نمی‌توانند زمام امور را به دست آورند. کسانی که در ۱۷۸۷ در فیلادلفیا قانون اساسی آمریکا را نوشتند، سیاستمداران تمام‌عیاری بودند و محرك آنان در کاری که انجام دادند مسائل غیر عملی از قبیل اصول عقاید و افکار مخصوص یا صرف منافع شخصی نبود، بلکه امید داشتند در عین اینکه مشکلات واقعی را حل می‌کنند کمترین مخالفت ممکن را برانگیزانند. همچنین به این نظر اروپایی که وضع طبقاتی دوام ابدی دارد، معتقد نبودند و طبقه عالی را هم شبیه به افراد می‌دانستند که ممکن است به دستگامی داخل شوند یا از آن بیرون روند و بنا بر این برای آن هم تحرك اجتماعی را که به مثابه افراد به سوی نشیب یا فراز برود، قائل شدند. جورج میسن از ثروتمندان ویرجینیا در مجلس مؤسسان فیلادلفیا در عین آنکه تأکید می‌کرد که باید به طبقه عالی توجه خاص کرد تا بالنسبه به طبقات پایین نمایندگانی کافی داشته باشد، یکی از دلایلیش این بود که، هر اندازه افراد این طبقه اکنون زیاد باشند «چند

سالی نمی‌گذرد که اعقاب و اخلاف آنان قطعاً در میان طبقات پایین جامعه پخش خواهند شد.» و احدی با این پیشگویی وی معارضه نکرد. قبول چنین حرکت سرپایینی برای نوادگان، بر فرض هم که در میان ثروتمندان امریکا عمومیت نداشت، باز هم بالنسبه به طبقات اشرافی اروپا بیشتر رواج داشت. اگر چنین حرکت سرپایینی در میان نبود دیگر محل و مقامات کافی در مشاغل عالیه برای نوریسیدگان باقی نمی‌ماند و یا اطمینان بسیاری برسیال بودن جامعه وجود نمی‌یافت و با چنین وضعی اشرافیت دایمی به معنای اروپایی آن نمی‌توانست به عرصه برسد.

چون درخواستهای بسیاری دربارهٔ ایجاد حکومت متحدهٔ نیرومندی به مجالس مقننه رسیده بود، مجالس مقننه، برای اینکه به این درخواستها پاسخ عملی داده باشند، نمایندگان را که باید در مجلس مؤسسان فیلادلفیا برای تدوین قانون اساسی امریکا گرد آیند، خود انتخاب کردند تا بر طبق اصول مذکور در اتحادنامهٔ ایالات امریکا آن را تنظیم نمایند. اما مجلس مؤسسان فیلادلفیا تنها به اصلاح اصول مقرر در اتحادنامهٔ مزبور دست نزد، بلکه آن را ندیده گرفت و به کناری گذاشت و اتحادیه‌ای را که سیزده ایالت ساخته بودند، رد کرد. پروفیسور برد در ۱۹۱۳ این اقدام مجلس فیلادلفیا را عملی انقلابی شمرده که البته مقصودش انقلاب از بالاست و آن را با کودتای ناپلئون در فرانسه مقایسه کرده است. اما پروفیسور براون در انتقاد بر نظر وی هرگونه عمل انقلابی را در آنچه در مجلس فیلادلفیا روی داده بود بالمره رد و انکار کرده است. واقعاً چه اتفاقی روی داده بود؟ نمایندگان که برای شرکت در مجلس مؤسسان در فیلادلفیا بودند، نسبت به حکومت ایالات پیشدستی کردند و از جهتی این حکومتها را، که گسیل دارندهٔ آنها به مجلس فیلادلفیا بودند، گیر انداختند. نمایندگان مزبور همان اصل انقلابی را که زائیدهٔ انقلاب امریکا بود، یعنی قدرت مؤسسائی ملت را پذیرفتند. هرچند این اصل در آن تاریخ (۱۷۸۷) دیگر جنبهٔ خالص انقلابی نداشت بلکه جزء اصول نسبتاً عادی و جاری در آمده بود، چنانکه در مجلس مؤسسان ماساچوست در ۱۷۸۰ نشان داده شد و مجلس مؤسسان نیوهامپشر هم از آن پیروی کرد و قانون اساسی جدید ۱۷۸۴ نیوهامپشر مطابق همان اصل ترتیب یافت. اقدام عمدهٔ مجلس مؤسسان فیلادلفیا این بود که مستقیماً مردم امریکارا برای پشتیبانی تصمیمات خود فراخواند، یعنی از مرز تشکیلات اساسی موجود، که حکومتهای ایالات و کنگرهٔ اتحادیه بودند، قدم فراتر نهاد. تقاضای مجلس مؤسسان از مردم امریکا این بود که در هر ایالت فقط برای پشتیبانی از مجلس فیلادلفیا يك مجلس مؤسسان انتخاب نمایند تا سندی (طرح قانون اساسی امریکا) را، که مجلس مؤسسان فیلادلفیا تدوین و پیشنهاد کرده است، مورد بحث قرار دهند و آن را صحنه بگذارند یا آن را نپذیرند. زیرا نویسندگان

قانون اساسی پیشنهادی برای ایالات متحده احتیاج به کسب قدرت و اختیاراتی برای کار خود داشتند و این طور تشخیص دادند که «مردم سرچشمه قدرت کامله» هستند و هرگاه مجالس مؤسسانی که با آرای عمومی انتخاب شده باشند کار آنان را صحنه بگذارند، «کلیه مشاجرات و شك و تردیدها درباره قانونی بودن آن» از میان برخواهدخاست. در هر ایالت کسانی که برای انتخاب نمایندگان مجلس مؤسسان جهت تصویب قانون اساسی متحده رای می دادند، از حق رأیی که قانون اساسی ایالتشان به آنان داده بود، استفاده می کردند. این عمل خارج از همان اندیشه انقلابی واقعی که در سال ۱۸۷۰ در ماساچوست هم وجود داشت نبود و آن عبارت از این اصل بود که در قبول حکومت هر کس بایستی مستقیماً رأی بدهد. درباره ایالات کسانی حق رأی داشتند که اکثریت عمده ای را تشکیل می دادند و در هیچ ایالتی رأی دهندگان اقلیت کوچکی نبود. رأیی که مردم برای انتخابات مجالس مؤسسانی که جهت تصویب نهایی قانون اساسی می دادند، با وجود بحثهای دور و درازی که مردم با هم داشتند روشن بود، زیرا بیشتر مردم منفعت خاصی در این باره نداشتند و یا هیچ گاه در مباحثات نظری صرف مربوط به تشکیلات اساسی حکومت، آنهم تشکیلات حکومت متحده مرکزی که بازندگانی عادی آن تماسی نداشت، علاقه خاصی نورزیده بودند. چند ماهی نگذشت که یازده ایالت قانون اساسی را صحنه گذاشتند و قانون اساسی ایالات متحده برای اهالی این یازده ایالت وارد میدان عمل گردید. و دو ایالت دیگر، که باقی مانده بود، در مدت سه سال وارد حوزه اجرای قانون اساسی شدند. سرتاپای اقداماتی که برای تنظیم و تصویب این قانون اساسی صورت گرفت، حالتی انقلابی داشت ولی انقلاب در امریکا به صورت خانگی و عادی درآمده بود. زیرا این اندیشه، که ملت قدرت مؤسسان است و در مجالس مؤسسان به کار بود، نوعی مقبول و مفهوم عمومی شد که تنها ذکر کلمه «مجلس مؤسسان» در ماده آخر قانون اساسی پیشنهادی خود توضیح کافی برای ترتیباتی که جهت پشتیبانی عمومی از قانون اساسی باید به کار برده شود، می بود.

با وجود این مراتب کسانی که طرفدار اصول دخالت عامه در کارهای حکومتی بودند، یعنی همان جماعتی که کمی بعد عنوان دموکرات را یافتند و روش قانونی اساسی پنسیلوانیا یعنی پارلمان یک مجلسی و تابعیت قوه مجریه را از قوه مقننه می پسندیدند، قانون اساسی ایالات متحده را لااقل در نظر اول خیلی باب میل خود نیافتند. سازمان جدید حکومت مرکزی سیمای اصلی قانون اساسی ۱۷۸۰ ماساچوست را داشت، به این معنی که رئیس جمهوری را با اختیارات وسیع و مجلس سنا و مجلس نمایندگان با حق رد قوانین از طرف قوه مجریه و دستگاه قضایی مستقل و تفکیک و موازنه قوای سه گانه را حاوی بود. اما در واقع افزودن بر مدت مشاغل انتخابی (چهار سال برای رئیس جمهور، شش سال برای سناتورها، دو سال برای نمایندگان مجلس، به جای مدتهای یکساله در قانون اساسی ماساچوست،

که برای همین مقامات معلوم شده بود) برگشتی را از اصول حکومت انقلابی عامه نشان می‌داد که به سوی اعطای اختیارات کافی به کسانی که مورد اعتماد مردم برای عهده‌داری قدرت عمومی قرار گرفته‌اند، گام برداشته است. در این قانون اساسی رئیس جمهور آنچنان که اهالی ماساچوست فرماندار را انتخاب می‌کردند، مستقیماً برای عمومی انتخاب نمی‌شد و نیز مانند ترتیبی که برای انتخاب رئیس قوه مجریه در ایالت پنسیلوانیا و انتخاب فرمانداران در ایالات جنوب در نظر گرفته شده بود، مجلس مقننه هم او را انتخاب نمی‌کرد. بلکه انتخاب رئیس جمهور را به این صورت در آورده بود که رئیس جمهور را یک هیئت انتخابی مخصوص برمی‌گزید و هر ایالت مختار بود که نمایندگان خود را در این هیئت انتخابی به ترتیبی که میل دارد معین نماید. هر چند از همان اوان سال ۱۷۸۸ تقریباً نیمی از ایالات مدار کار را بر این قرار دادند که اعضای هیئت انتخاب‌کننده رئیس جمهور را با انتخابات عمومی معین کنند، ولی این روش تا سال ۱۸۲۸ قاعده عمومی و دائمی در همه ایالات نگردید. در قانون اساسی حکومت متحده یگانه دستگامی که مظهر عمده توافق و سازش ایالات به شمار می‌رفت، مجلس سنا بود. به این معنی که اولاً همه ایالات، اعم از بزرگ و کوچک، دارای عده مساوی نماینده در آن بودند و ثانیاً سناتورهای همه ایالات را مجالس مقننه آنها برمی‌گزیدند. چون در مجالس مقننه عموماً افراد محافظه کار و پولدار، که در دهه ۱۷۸۰ در بیم نفوذ طبقات پایین در حکومت مرکزی بودند، عضویت داشتند، این پیش‌بینی در طرز انتخاب سناتورها را به زحمت وارد قانون اساسی کردند، به این امید که اصول محافظه کاری اقتصادی را تأمین ساخته باشند و ترکیب مجلس سنا را طوری ساختند که در آن تشخصات ایالتی بروز نکند، یعنی بعضی ایالات بر بعضی دیگر امتیازی نیابند و در مجلس سنا اتحادیه جدید ایالات جامعه‌ای بود از واحدهایی که قبلاً وجود داشت که اکنون با هم ترکیب گردیده‌اند. اما پایه مجلس نمایندگان حکومت متحده را بیشتر بر اساس رأی مستقیم مردم نهادند. به این ترتیب که هر کس حق رأی در ایالت خود داشت می‌توانست برای انتخاب یک نماینده جهت مجلس نمایندگان کنگره نیز رأی بدهد. قانون اساسی متحده، در یک زمینه به خصوص با سکوتی که کرد، بالنسبه به قوانین اساسی ایالات به مفهوم امروزی آزادیخواهان‌تر بود، به این معنی که برای هیچ یک از مقامات انتخابی حکومت متحده شرط مالی و شرط مذهبی به خصوص را مقرر نداشت. قانون اساسی جدید توافقنامه‌ای میان ایالات بود، ولی با مقایسه با اساسنامه اتحادیه حکومتی را که به وجود آورد، کمتر جنبه عمومی داشت، یعنی به آن درجه که اساسنامه مذکور پیش‌بینی کرده بود، مستقیماً ناشی از مردم نمی‌شد، زیرا آن اساسنامه با حقایق عملی مطابقت نمی‌کرد. قانون اساسی جدید در واقع کانونی ملی برای مباحثات سیاسی به وجود آورد و انتخابات عمومی را برای

نخستین بار در آمریکا معمول گردانید که مردم در آن انتخابات می توانستند راجع به مسائل مربوط به کلیه ایالات آمریکا به بحث و مبارزه پردازند و یکی از نتایج آن ظهور نهضت آزادیخواهانه اصول افکار جفرسن در سراسر آمریکا در دهه ۱۷۹۰ می بود.

جنبه های متضاد انقلاب آمریکا

نتیجه ای که از وقایع مذکور به دست می آید، این است که انقلاب آمریکا واقعاً انقلاب بوده است که در آن آمریکاییان حکومت حقه خود را به راه انداختند و مخالفان را بیرون راندند و املاکشان را مصادره نمودند و نمونه ای از برنامه انقلابی تنظیم کردند و سازمانی به وجود آوردند که در آن مردم نیروی مؤسسان به شمار رفتند. کرار آگفته ایم باید این حقیقت را پذیرفت که آمریکاییان هنگامی که ایالات جدید را پیروزی می کردند، بر آن بودند بیشتر چیزهایی را که قبل از آن هم می داشتند، دوباره زنده سازند. آنان سعادتمندترین و خوشنودترین مردمی بودند که دنیا تا آن موقع شناخته بود. بنابراین بهترین نمونه و بدترین سرمشق را از خود دادند، یعنی برای ملی که در اکناف دیگر جهان به آن درجه سعادتمند نبودند، یا بیش از آمریکاییان ناراضی بودند، نامناسبترین ولی موفقترین سابقه را به وجود آوردند که چشم امید را به تحقق همان اصول درباره خود بدوزند.

ایالت پنسیلوانیا و جورجیا برای خود پارلمان یک مجلسی به وجود آوردند، و حال آنکه قبل از انقلاب هم همین مجلس واحد را داشتند. کلیه ایالات در قوانین اساسی جدید به فرمانداران قدرت و اختیارات کمی دادند، زیرا در طول چند نسل قدرت فرمانداری را که پادشاهان انگلیس برای آنان نصب می کردند، تعلیل برده بودند. کارولینای جنوبی، چه پیش از استقلال و چه پس از استقلال، ایالتی بود زیر نفوذ معدودی کشتکاران، و با وجود این برای دارنده پنجاه جریب زمین حق رأی قائل گردید. ایالت نیویورک یکی از محافظه کارانه ترین قوانین اساسی ایالتی را برای خود تدوین کرد، معذک نخستین قانون اساسی بود که به یهودیان مساوات در حقوق مدنی داد ولی این اقدام را از بابت جنبه انقلابی آن ننمود، بلکه به این خاطر کرد که یهودیان از ۱۶۵۴ در نیویورک ثروت و اعتباری حاصل کرده بودند. طریقه انگلیکان، که مذهب رسمی انگلیس بود، عنوانی نیافت ولی در کوچ-نشینهای انگلیسی ریشهایی چند از آن باقی ماند. در ایالت نیوانگلند فرقه های مختلف مذهبی رسمیت نسبتاً بیشتری یافتند، ولی امتیازات قانونی طریقه پیروی از مجمع عالی روحانیون همچنان محفوظ ماند. انقلابیون آمریکا تغییری در قوانین مربوط به اجیر کردن کارگران و خدمتکاران ندادند. به حال بردگان سیاه دلسوزی می کردند، ولی از ورود در

این مسئله احترام می‌جستند. گرفتن حقوقی اربابی از کشاورزان عموماً به کلی ملغاشده بود، ولی در بعضی نقاط وجود داشت و نوعی از نظام ارباب و رعیتی تا مدتی پس از انقلاب در ایالت نیویورک باقی ماند. قوانینی که حقوق ارثی ارشدیت و حبس اموال را تشویق می‌کردند، از میان رفتند، ولی مالکان بازم این ترقیات را کمی معمول می‌داشتند. هنوز صورتی از تخمین یا آمار املاک وفاداران به حکومت انگلیس در عصر انقلاب در دسترس نیست. قسمتی از املاک ضبطی به دست اشخاص دیگری افتاد و باعث تقویت طبقه جدیدی از مالکان شد و قسمتی دیگر به دست سوداگران زمین افتاد و قسمتی هم به تملک خرده - مالکان درآمد. در انقلاب امریکا تغییرات عمده‌ای در طریق مالکیت رخ داد تا انقلاب متضمن منافع مادی نیز بشود، ولی این تغییر و تحول به آن درجه، که در ۱۷۸۹ در فرانسه رخ داد، نبود.

حتی در مورد این مسئله ساده و روشن، که انقلاب امریکا چه عده نفرات تازه‌ای را صاحب حق رأی گردانید، جواب رضایتبخشی نمی‌توان داد. البته حق رأی دادن که از اصول دموکراسی است تا اندازه‌ای بسط یافت، ولی هر اندازه ترتیبات رایگیری را در دوره استعمار بیشتر بررسی می‌کنیم متوجه می‌شویم که تغییرات دوره انقلاب بس اندک بوده است.

مثلاً قانون اساسی ۱۷۷۶ ایالت ویرجینیا خیلی روشن و ساده حتی رأی‌را به کسانی داد که «بالفعل» این حق را داشتند. مطابق برآوردی که شده است شماره کسانی که عملاً در ویرجینیا رأی می‌داد، از ۱۷۴۱ تا ۱۸۴۳ پیوسته روبه کاهش می‌رفت و عده افرادی که در دهه ۱۷۸۰ در انتخابات شرکت می‌جستند، یک چهارم افراد ذکور بالغ و آزاد از بیست و یکسال به بالا بودند. پیشرفت دموکراسی سیاسی در انقلاب در زمان سلسله افرادی که رأی‌دهندگان برای مشاغل و مقامات مملکتی می‌توانستند برگزینند بسیار نمایان بود. در ایالات جنوبی رأی‌دهندگان عموماً نمایندگان مجالس قانونگذاری را انتخاب می‌کردند. در ایالات پنسیلوانیا و نیوانگلند رؤسای ادارات محلی را هم انتخاب می‌کردند و همچنین فرماندارها در ایالت نیوانگلند به انتخاب مردم معلوم می‌گردید.

در ۱۷۹۶، یعنی در عصر انقلاب در اروپا و هنگامی که نهضت دموکراتهای طرفدار اصول جفرسن در امریکا نیرویی به هم زده بود، هفت ایالت از شانزده ایالت اتحادیه امریکا برای انتخاب کنندگان اعضای مجالس قانونگذاری شرط مالی نداشتند. نیمی از ایالات انتخاب فرمانداران را به آرای عمومی سپرده بودند و فقط ایالات ساحلی جنوبی و نیوجرسی در انتخاب متصدیان قوه مجریه از طرف مجلس قانونگذاری پافشاری داشتند. بهترین تاریخ‌نویسان اروپایی بسط دموکراسی سیاسی را در آن عصر در امریکا چنانکه

باید ارزیابی نکردند. بلکه تنها به محدودیت شرایط رأی دادن در امریکا دقت خاص کرده‌اند، همچنانکه قانون اساسی ۱۷۹۱ فرانسه را نیز با همین دیده نگریسته‌اند. زیرا آنان در این باره کتابهای بهترین مورخان امریکایی را خوانده‌اند و در عقاید خود نسبت به جنبه‌های دموکراسی انقلاب امریکا پیرو مکتب چارلز برد و نویسندگان دیگر شده‌اند. ولی حقیقتی که به نظر می‌رسد آن است که امریکا در دهه ۱۷۹۰ پیش از اروپا راه اصول آزادی و مساوات را می‌سپرده است و حتی خیلی پیش از آنکه عصر انقلاب هم آغاز شود تا حدودی بر همین راه و روش بوده است. انقلاب امریکا احتیاجی نداشت که بنا بر فلسفه وسیع سیاسی از تمامی اندیشه‌ها و افکار عادی زمان یکباره ببرد.

برای انگلیسهای قرن هجدهم یا بعد از آن ممکن نبود به این امر گردن نهند که قانون اساسی انگلیس هرگونه محدودیتی را برای اختیارات پارلمان قائل شود ولی برای امریکاییان برعکس بود، به این معنی که مستمراً، برای جلوگیری از قدرت پارلمان یا سایر کارگذاران دولت انگلیس، به حقوق ملیت انگلیسی خود تحت لوای قانون اساسی انگلیس استناد می‌جستند. اندیشه محدودیت اختیارات حکومت و عادت به تفکر دربارهٔ انواع قانون، یعنی قوانین عادی که تحت مقررات قانون عالیتری، یعنی قانون اساسی وضع شده‌اند اینها از حقایق دورهٔ تجربهٔ مستعمراتی امریکاییان ناشی می‌گردید. کوچ نشینهای امریکانیز مانند بلکستون در این باب عقیده داشتند که حقوق افراد انگلیس تا اندازه‌ای همان حقوق بشری است.

وقتی که مقامات عالیة انگلیس با ادعاهای امریکاییان به عنوان حقوق افراد انگلیسی موافقت نمودند و هنگامی که امریکاییان با ترک وفاداری نسبت به پادشاه خود دست از عنوان انگلیسی بودن خود کشیدند، ناچار شدند برای توجیه افکار و اقدامات خود اصولی را که کمتر جنبهٔ نژادی و قومی و فرهنگی داشته باشد یا صرفاً اصول تاریخی باشد برای خود بیابند و در این حال بود که توسل به حقوق بشری خویش جستند. به غیر از اصول عقلی و آزادی طبیعی و مساوات، که در آن عصر روشی که برای عملی ساختن آنها اختیار می‌شد بیشتر تازگی داشت و هراس انگیز بود تا خطابه‌های تبلیغی آنها، حقوقی را که امریکاییان می‌خواستند، همان حقوق قدیمی بود که افراد انگلیسی داشتند، یعنی محاکمه در حضور هیئت منصفه و آزادی مطبوعات و آزادی مذهب و آزادی انتخابات و وضع مالیات با رضایت نمایندگان مردم. میدان عمل و اجرای این حقوق بسی وسیعتر از صورتها و اشکالی بود که برای عملی ساختن آنها به کار می‌رفت و در انقلاب امریکا آن صورتها و اشکال هم وسعت گرفت و صورت جهانی یافت و حقوقی که برای افراد بنی آدم خواسته می‌شد، همینها بود و دیگر لازم نبود برای خواستن این حقوق معنوی انگلیسی و یا حتی امریکایی بود.

صورت اجرای این حقوق هم مشخصتر گردیده بود، یعنی دیگر کمتر جنبه نظری و عقلانی داشت، بلکه بیشتر جنبه عملی و قانونی یافته بود. حقوق طبیعی تحت شمارش و فهرست کردن و نوشتن درآمده بود و در موقع بنیانگذاری خود کشور جزء قوانین اساسی درمی آمد. بنابراین آنچه گذشت انقلاب امریکا به صورت مظهري از تضادها باقی ماند. یعنی اگر جنبه محافظه کارانه داشت در عین حال انقلابی هم بود و بالعکس. انقلاب امریکا از آن جهت جنبه محافظه کارانه داشت که اولاً کوچنشینهای امریکایی سالیانی دراز از سرچشمه اصول تمدن مغرب سیراب می گشتند و ثانیاً محافظه کاران دو آتشه، یعنی وفاداران به پادشاه انگلیس و امپراتوری انگلیس از صحنه بیرون رفتند و دیگر عقاید محافظه کاری محل کشمکش نبود. ثالثاً کوچنشینهای امریکایی جز در مورد مسئله بردگی هیچ گاه ظلم و ستمی را نمی شناختند. رابعاً، تا آنجا که تأسیسات انسانی به خاطر دارد، امریکا همواره آزاد بوده است. انقلاب امریکا جنبه انقلابی هم داشت از آن جهت که اولاً کوچنشینها به استقبال مخاطرات شورش شتافتند. ثانیاً بناچار میان خود آنان کشمکشهایی در گرفت و ثالثاً آن دسته از امریکاییانی را، که هر قدر کشور پیش می رفت بیشتر جامعه اشرافی انگلیس و اروپا را می ستودند، نگذاشتند نظریاتشان را جامعه عمل ببوشانند. به قول لوئی هارتزا از این پس امریکا سرزمین اشراف محروم بود، نه آزادیخواهان محروم، زیرا اشراف بودن تنها این نیست که شخص خودش را از طبقه اشراف بداند، بلکه باید دیگران هم همین نظر را به او داشته باشند و مسلماً در امریکا دیگر طبقه اجتماعی نماینده شخصیت افراد نخواهد شد. و کسانی که خود را نخبه افراد می دانند، باید راه و روشی را پیش بگیرند که مردم در آنها خصوصیات اخلاقی و فکری سراغ کنند.

معذک امریکاییها در دهه ۱۷۷۰ تنها به این قانع نبودند که قدرت خارجی را از کشور خود برانند، بلکه می کوشیدند روح تشکیلات سیاسی خود را نیز به صورت تازه ای در آورند. انقلاب امریکاییان از آن رو جنبه انقلابی واقعی داشت که نشان داد چگونه پاره ای از اصول و عقایدی که در ردیف معقولات مجرده قرار داشتند، مانند حقوق بشری و حاکمیت ملت، می توانند «فعلیت یابند». چنانکه ادمز راه عملی ساختن اصول عقاید مذکوره را به این صورت در آورده که اجتماعی مرکب از افراد خوش فکر و نیکو سنج، به نام ملت، قدرت مؤسسانی مردم را به کار برند و صرف نظر از جلوگیریهایی که از راههای دور از این انقلاب به عمل می آمد در برخوردی که انقلاب امریکا با دنیای معاصر خود در آن سوی اقیانوس اطلس حاصل نمود، محققاً انقلابی واقعی بود.

اروپا و انقلاب امریکا:
مفهوم مبدأ نوین

این قاره پهناور که دریاها گرد آن را گرفته‌اند،
چیزی نمانده اروپا و دنیا را به‌حالی دیگر درآورد.
این قاره در کشتزارهای امریکا برای ما،
منافعی تازه و سیاستی دیگر برپا خواهد ساخت.
از اشعار شنیه^۱ فرانسوی، در قطعه ادبی شارل نهم، سال ۱۷۸۹

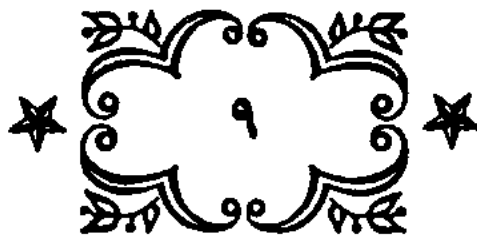
آن طوفان خشمکین که برای ماسعادت سرمدی و آزادی می‌آورد
از اشعار آلفیوری^۲ ایتالیایی، در منظومه امریکای آزاد، سال ۱۷۸۳

ای سرزمینی که برای این سراینده عزیزتر از سرزمین پندیش هستی.
از اشعار آنون^۳ آلمانی، در منظومه آزادی امریکا، سال ۱۷۸۳

دوستان من هر يك از شما دیدید،
زندگانی مرفه این ایالت را در آزادی امریکا.
از اشعار لوسجس^۴، در منظومه استقلال امریکای شمالی، سال ۱۷۸۲

روح برافروخته من به‌سوی شما در پرواز است،
به‌سوی شما سرزمین مشهور....
سرمشقی که شما دادید هدف مقصود را کشف کرد.
از اشعار رادیشچف^۵ روسی، در غزل آزادی، سال ۱۷۸۲

- | | | |
|------------|---------------------|---------|
| 1. Chénier | 2. Vittorio Alfieri | 3. Anon |
| 4. Loosjes | 5. Radishchev | |



اروپا و انقلاب امریکا

مفهوم مبدأ نوین

نخستین و بزرگترین اثر انقلاب امریکا در اروپا آن بود که اروپاییان را معتقد ساخت یا این احساس را در آنان به وجود آورد که در عصر کم نظیری زیست می کنند که صفت مشخصه آن تحول ناگهانی است. وقارهای جهان را به صورت يك صحنه يك سلسله حوادث پرمشاجره دیدند. مردم این عصر اروپا همان نسلی بودند که کتاب تاریخ فلسفی سلطه اروپا در دو هندوستان، تصنیف رینال^۱، یعنی اثر عظیمی را که در ۱۷۷۰ در پاریس انتشار یافت و طی سه سال بیست و پنج بار به پنج یا شش زبان به چاپ رسید، خوانده بودند. این کتاب گزارشی طولانی از اعمال شرارت آمیز انسانی را، که اروپای حریص و استعمار طلب در دنیا مرتکب شده بود، در برداشت. اروپاییان که با این حضور ذهن قبلی جنگ پیروزمندان استقلال امریکا را دیدند آن را اقدامی بزرگ در راه کيفر دادن آن اعمال در صحنه جهان یافتند. همان اوقات بسیاری از اروپاییان می گفتند که امریکا روزی به نوبه خویش بر اروپا تسلط خواهد یافت. این نظر تنها ناشی از شور و شوقی که جنگ استقلال در دلها افکند، حاصل نگشت. هیچ يك از گزارشهایی که در این باب داده شده، به اندازه گزارشی که سفیر کبیر و نیز به دولت خود داد، آن واقعه را بایطرفی و خون سردی تجزیه و تحلیل نکرده است. سفیر کبیر و نیز در پاریس در ۱۷۸۳ در گزارش محرمانه ای که، بدون قصد سروصدا راه انداختن، برای دولت خود فرستاد نوشت «اگر فقط اتحادیه ایالات در امریکا پا بگیرد، به حکم عقل باید انتظار داشت که این اتحادیه با مساعدت زمان و با استفاده از علوم و فنون اروپایی هراسناکترین قدرت جهانی بشود.»

اما آنچه بعدها روی داد امری بالاتر از قدرت و مافوق تصویری عظیم از سیاست نوخاسته ای در روی کره زمین بود. انقلاب امریکا از حیث زمان وقوع با موقعی که قرن

نورانی هجدهم در اوج تابش خویش بود، مطابق افتاد و تا اندازه‌ای خود از ثمرات این قرن بود. بسیاری اشخاص در اروپا و در امریکا در پیشانی انقلاب امریکادرسی از بشریت و شوروشوق نوع انسانی رامی خواندند، زیرا این انقلاب ثابت کرد که افکارآزادیخواهانه قرن هجدهم را می‌توان به‌قالب عمل ریخت و نشان داد که نظرات راجع به حقوق بشر و قرارداد اجتماعی و آزادی و مساوات و مسئولیت افراد مملکت و حکومت عامه و آزادی مذهب و آزادی افکار و نطق و تفکیک قوا و تدوین قانون اساسی از سر عقل و تدبیر دیگر لازم نیست در عالم خیال و رؤیا میان نویسندگان کتب و رسائل باقی بماند، بلکه اکنون می‌توان آن نظرات را در زندگانی ملل این جهان عملی گردانید.

به این معنی که افسانه یا سراب یاروئیای امریکاییان به قول یکی از نویسندگان جدید «نخستین نهضت بزرگ آیین قرن» را به وجود آورد «که بشر معاصر آن را طی دویست سال اخیر به‌بوته امتحان گذاشت» و «پایه این اعتقاد شد که پاره‌ای از اصول عقاید اساسی نخستین بار در ایالات متحده جامه عمل پوشیدند.» اما نباید تصور کرد که نخستین بار تحقیق آن اصول عقاید آخرین بار فعلیت یافتن آنها هم بوده است، بلکه به دنبال آن انتظار تحول و استشمام وقوع حوادثی بزرگ، که طلایه‌اش نمایان بود، و احساس ظهور عصری نوین و قابلیت برای تجدید وضع جهان، که در اندک فاصله نمونه‌اش در فرانسه ظاهر شد، پدید آمد و هرگاه کسی تردید روا دارد که امریکاییها در افشاندن تخم و بذر این انقلاب جهانی کاری صورت داده باشند، از او بخواهید مهر بزرگ دولت ایالات متحده را، که به‌مناسبت برپشت اسکناسهای دلار چاپ شده است، با هرم جاودانی آن که به سال ۱۷۷۶ مورخ است و چشمی نافذ که بر سر آن قرارداد به‌دقت بنگرد و این جمله قصار «نظام نوین اعصار» را که به لغت لاتین در پایین آن نوشته شده است بخواند.

درباره تأثیر انقلاب امریکا در اروپا آنچه مطالعه صورت گرفته است شامل اثرات این انقلاب در فرانسه می‌باشد؛ معذک ممکن است از راه ترکیب کردن حوادث پراکنده‌ای که در نقاط مختلف اروپا رخ داده و بعضی از آنها هم اهمیت چندانی نداشته است، تأثیری را که وقایع امریکا در تمامی اروپا بخشیده است، نشان داد و مقصد ما در این فصل همین امر می‌باشد. اما در قسمت فرانسه عده‌ای فقط اثر فوری را که انقلاب امریکا در سالهای پیش از ۱۷۸۹ (سال بروز انقلاب کبیر) بخشیده است مورد توجه قرار داده‌اند. زیرا انقلاب کبیر فرانسه و حوادثی که از آن ناشی گردید انقلاب امریکا را در انظار اروپاییان منکسف گردانید، یعنی تحت الشعاع قرارداد وحتى در نظر عده‌ای آن را از شکل اصلی خود انداخت

یا تغییر هیئت داد و بالتیجه بعضی را معتقد گردانید که در بطن زمان نطفه انقلاب بزرگ بین‌المللی یا انقلاب عمومی اروپا و امریکا وجود داشته است و بعضی دیگر مانند گنتزا و جی. کیو. ادمز^۲ را به این عقیده رهنمون گشت که میان یک انقلاب ناپسند در اروپا و انقلابی در امریکا فرق بگذارند و آنچه را که در امریکا روی نموده بود مطلقاً انقلاب ندانند.

درواکنشی که اروپاییان نسبت به انقلاب امریکا نشان دادند، مملکت به مملکت فرق بسیار داشت، به طوری که دو قطب مقابل را تشکیل می‌داد. در یک قطب سه کشور بودند که در آنها ستایشگران انقلاب امریکا شادمانی می‌کردند، یا از آن فرصتی به‌چنگ آوردند که در جهت پیشرفت برنامه‌های سیاسی خود استفاده کنند. این سه کشور عبارت بودند از انگلستان و ایرلند و ولایات متحده هلند. در انگلستان کسانی که بیش از همه با حرارت نسبت به امریکا محبت می‌ورزیدند، در اجتماعات مخصوص این امر شرکت می‌جستند و با انجمنهایی تشکیل می‌دادند و یا طرحهایی به‌خواهی امریکاییان می‌ریختند و بالاخره یک رشته تبلیغاتی را برای اصلاحات پارلمانی رهبری می‌کردند. در ایرلند و ولایات متحده هلند دسته‌هایی از سربازان داوطلب تشکیل می‌دادند و لباس متحدالشکل در بر می‌کردند و در مشقهای نظامی شرکت می‌نمودند و فشار انقلابی را عملی می‌ساختند که نتایج واقعی می‌بخشید. چنانکه یکی از رهبران مردم هلند گفت، پیروی کردن از سرمشقی که امریکاییان داده‌اند این معنی را می‌دهد که همه باید آماده باشند، یعنی «هر مردی تفنگ به دوش بگیرد.» هر جا که اقدام به این‌گونه عملیات امکان داشت دیگر کمتر احتیاج به بیان احساسات در اشعار و خطابه‌ها و رسالات و مقالات درباره امریکای دوردست حاصل می‌بود.

اما در قطب مقابل، یعنی کشورهای واقع در جنوب کوه‌های آلپ و پیرنه، انقلاب امریکا در این سالها هیجانهایی ناچیز تولید نمود. رساله موسوم به نامه امریکایی را، که کارلی^۳ در ۱۷۸۰ نوشت، تقریباً امریکا را به صورت جزایر گمشده‌ای در اقیانوس اطلس نشان می‌داد. کشورهای مذکور بیشتر با امریکای لاتین مربوط بودند و کتابهای عمده‌ای که دوتن از یسوعیین متولد در امریکا، که پس از انحلال فرقه یسوعیین به ایتالیا پناه بردند، یعنی مولینا^۴ از اهالی شیلی و کلاویجرو^۵، از اهالی مکزیکو، با آنکه در جریان انقلاب امریکا نوشتند، اطلاعاتی را درباره انقلاب امریکان نشان نمی‌داد. اطلاعات راجع به امریکای انگلیس در اروپای جنوبی بسیار کم بود و دولتهای آن زمان در ناحیه مزبور مایل نبودند

1. Gentz 2. J. Q. Adams 3. Carli 4. Molina
5. Clavigero

که مردم این نواحی اطلاعاتی درباره امریکای شمالی داشته باشند. شاید در زیر این پرده پوشیهای سیاسی منافعی نهفته بود که در حال حاضر نمی توان چگونگی آنها را روشن ساخت. چندرساله از رسالات بنجمین فرانکلین به زبان ایتالیایی انتشار یافت، اما هیجانی که در ایتالیا نسبت به عقاید فرانکلین و نسبت به ایالات متحده ابراز گردید، از سال ۱۷۹۶ به بعد عظیمتر بود، یعنی پس از انقلابات ایتالیا، که به دنبال لشکرکشیهای فرانسه رخ داد و موجب آزاد شدن مطبوعات و باز شدن راه آزمایشهای سیاسی گردید. من فقط یک کتاب از تصنیفات ایتالیایی و یک اثر اسپانیایی را می شناسم که درباره امریکای انگلیسی زبان در مدت میان انقلاب امریکا و انقلابات فرانسه و اروپا به خصوص بحث کرده اند و آن دو اثر عبارتند از: سفرنامه کاستیگیونی^۱، که در ۱۷۹۰ در میلان منتشر شد، و تماس واقعیتانهای با سیاست امریکا نشان می دهد؛ و کتاب دون فرانسیسکو آلوآرز^۲، که در ۱۷۷۸ در مادرید منتشر شده است.

کتاب دون فرانسیسکو اثری کنجکاوانه است که می توان در آن شواهدی از سانسور دولت یمنای رادریافت، زیرا هر چند دولت اسپانیا در جنگ استقلال امریکا شرکت جست، ولی طبعاً از گسترش شورش در متصرفات امریکایی خود بیم داشت. الوارزدر دیباچه کتاب خود اعلام می دارد که تمام چشمها به حوادث میان انگلیس و امریکا دوخته شده است، زیرا صفحات روزنامهها پر از اخبار و مطالب راجع به این موضوع است و اسپانیاییها نسبت به کتابهای جدی که در این باب نوشته شده علاقه فراوانی نشان می دهند و وعده می دهند که در کتاب اطلاعاتی در باب جریانهای امریکا به خوانندگان خود بدهد، ولی در متن کتاب اثری از آن اطلاعات دیده نمی شود. در این کتاب نوشته است نیوانگلند (شاید مقصودش امریکای انگلیس بوده است) به یازده ولایت و چهار بخش تقسیم شده است و کلیسای انگلیکان در تمامی این قسمتها مستقر شده است. درباره انقلاب امریکا در واقع مطلبی ندارد بلکه به شاخه بحث در امور عالیه بازرگانی و مجموعه ای از حکایات عجیب و غریب پریده است.

میان این دو قطب منطقه میانه ای شامل فرانسه و آلمان وجود داشت. در این دو کشور علاقه حیاتی نسبت به انقلاب امریکا بسیار بیشتر از ناحیه جنوب اروپا موجود بود و این علاقه با مطبوعات خیلی پیشرفته و نفوذ دامنهداری از عقاید آزادیخواهانه و آثار عصر روشنفکری توأم بود، ولی در عین حال هیچ گونه امکانی برای افراد وجود نداشت که مانند اهالی هلند یا جزایر بریتانیا عملاً وارد هواخواهی از سیاست انقلابی امریکا

باشوند. نتیجه این احوال آن شد که در این ناحیه درباره امریکای رؤیایی نورانی باور نکردنی از مباحثات شدید و اقدام به تحقیقات و مطالعات و سرودن اشعار رزمی و مجامعه‌های سخت میان اشخاص ظهور کرد و به این جهت است که مطالب صفحات بعد بیشتر مربوط به همین جریانها در فرانسه و آلمان خواهد بود. اما نظریه‌ای را که از این تحقیقات و مباحثات و مجامعه‌ها بیرون آمد دونفر سویسی از اهالی شهر بال خلاصه گردانیدند. یکی پتر اوکس^۱، که بعدها رئیس جمهور سوئیس شد؛ و دیگری ایساک ایزلین^۲، دوست نزدیک وی، که از فلاسفه و اقتصاد دانهای (پیرو طریقه ارضیون) سوئیس بود.

اوکس در ۱۷۷۷ به ایزلین نوشت «شما درباره موفقیت امریکاییان چه عقیده دارید؟ آیا احتمال نمی‌رود که ما به حقیقت پیوستن آنچه را که شما درباره سرنوشت آینده بشریت اندیشیده بودید، بتوانیم از جانب قاره دیگر ببینیم؟» ایزلین جواب داد «من به این عقیده گراییده‌ام که امریکای شمالی کشوری است که در آن انسانیت و عقل سریعتر از هر جای دیگر جهان به سوی کمال خواهد رفت.»

وسایل ارتباط یا چگونگی اثر انقلاب امریکا در اروپا

اروپاییان از راههای بسیار متوجه انقلاب امریکا شدند، یعنی از راه مطبوعات و از راه بحث در قرائتخانه‌ها یا محافل فراماسونها و از راه گزارشهایی که سربازان اروپایی هنگام بازگشت به اروپا می‌دادند و از راه تبلیغات امریکاییان و دیگران. کلیه این وسایل استعداد اساسی را، که برای پذیرش افکار انقلابی در اروپا وجود داشت، پرورش می‌دادند زیرا انقلاب امریکا درباره عقاید و نظرات کلی که نسبت به حکومت و سیاسیات افکار اروپاییان را به خود مشغول ساخته بود، فرصت بحث در زمینه‌های گوناگون را فراهم ساخت.

آنچه را که افکار عمومی نام نهاده‌اند، در ثلث آخر قرن بیستم در اروپا به‌منصب ظهور رسید و در واقع خود اصطلاح «افکار عمومی» در چند زبان اروپایی از همین تاریخ به وجود آمد. و آن عبارت بود از عقاید گروه‌های مختلف مردم که بر سبیل عادت به حوادث عمومی علاقه یافته بودند. افراد این گروه‌ها، که شخصاً روزنامه‌ها و مجلات را مشترک می‌شدند و یا آنها را در قرائتخانه‌های عمومی می‌خواندند، وارد مسائل سیاسی شدند؛ ولی در آغاز امر مقصودشان این نبود که به اقدامات سیاسی پردازند، بلکه می‌خواستند از تأثیر و اهمیت

1. Peter Ochs

2. Isaac Iselin

دولت و سازمانهای سیاسی آگاهی حاصل کنند و عقیده داشتند که در فضای جامعه‌ها اثری است که آن را رفاه عمومی می‌نامند و این امر به سیاست دولتها و روش روشن بینانه افراد کشور وابسته است. این گونه افراد به مسائل و مطالبی فوق مشکلات شخصی یا محلی توجه می‌یافتند و به وجود مردمانی نظیر خود و مشکلاتی شبیه مشکلات خود در کشورهای دور دست پی برده بودند. توسعه وسایل ارتباط یکی از شرایط اولیه و اساسی به وجود آمدن عصر انقلاب بود. چنانکه وجود همین وسایل بود که سیزده ایالت امریکا را قادر ساخت که مقاومت دسته جمعی در برابر دولت انگلیس را عملی کنند و بعد همین وسایل ارتباط امریکا و اروپا را دارای احساسات مشترکی گردانید و اساس نظری را که نسبت به حکومت در اروپا وجود داشت و آن را نوعی کار و شغل خصوصی محافل محدود هیئتهای حاکمه می‌پنداشتند، از پایه سست گردانید.

پدیده افکار عمومی ناشی از بسط و توسعه مطبوعات اعم از کتابها و روزنامه‌ها و مجلات بود. قبل از انقلاب امریکا انتشار کتاب به این پایه زیاد نبود و جامعه امریکایی که تازه به کتاب خواندن عادت می‌یافت، از کتاب استقبال می‌کرد، زیرا کتاب مردمی را که شائق اطلاع یافتن بر نظرات نویسندگان جهان بودند راضی می‌گردانید. به علاوه، مطبوعات در آن ایام کمتر از این اوقات جنبه ملی و مملکتی داشت. زبان فرانسه زبان بین‌المللی طبقات تحصیلکرده تمام کشورها بود، چنانکه کتابهای بسیاری به زبان فرانسه در هلند و آلمان به چاپ می‌رسید و این کتابها خیلی زود به زبانهای کشورهای اطراف ترجمه می‌شد. تحقیقات مختصری که شده نشان می‌دهد که در اروپا بیست و شش کتاب درباره امریکا به سه زبان انتشار یافت و قسمت عمده این کتابها در فاصله سالهای ۱۷۶۰ تا ۱۷۹۰ بود. پانزده جلد از این کتابها دست کم به چهار زبان انگلیسی و فرانسه و آلمانی و هلندی منتشر شد که مجموعاً پایه محکمی برای نفوذ در اروپای شرقی شد، این کتابها در جدولی که در این باب ترتیب داده‌ایم منظور شده‌اند.

در مورد مطبوعات ادواری یا مرتب‌الانتشار می‌توان رشد و توسعه‌ای را که حاصل کرده‌اند به صورت ارقام جالب نظر درآورد. در انگلستان ۶۶ مجله و روزنامه جدید در دهه ۱۷۷۰ و ۹۶ تا در دهه ۱۷۸۰ و ۱۵۱ تا در دهه ۱۷۹۰ منتشر می‌شدند. در آلمان به علت وجود پایتختهای متعدد و پراکنده شهرهای دانشگاهی عده روزنامه‌ها و مجلات جدید، که غالباً دیر نمی‌پاییدند، حیرت‌آور بود، چنانکه شماره آنها ۴۱۰ تا در دهه ۱۷۶۰ و ۷۱۸ تا در دهه ۱۷۷۰ و ۱۲۲۵ تا در دهه ۱۷۸۰ بود. بسیاری از این مطبوعات سخت جنبه علمی و تحقیقی داشتند ولی کثیری هم برای عامه مردم منتشر می‌شدند و مخصوص بحث درباره رفاه عمومی بودند.

آثار قلمی درباره امریکا به سه زبان یا بیشتر که اغلب آنها
در فاصله ۱۷۶۰ تا ۱۷۹۰ منتشر شده‌اند با تعیین سال انتشار آنها به هر یک از زبانها

زبان یا ملیت نسخه اصلی؛ نام نویسنده و عنوان کتاب	انگلیسی	فرانسه	آلمانی	هندی	ایتالیایی	اسپانیایی
امریکایی						
بنزت ، کوپکرز	۱۷۸۰	۱۷۸۳	۱۷۸۳	-	-	-
قانون اساسی و سایر اسناد	۱۷۷۶ ff	۱۷۷۸	-	۱۷۸۷	-	-
کروکر، کشاورز امریکایی	۱۷۸۲	۱۷۸۴	۱۷۸۴	۱۷۸۴	-	-
فرانکلین ، درباره مهاجرت و غیره	۱۷۸۴	۱۷۸۴	۱۷۸۶	-	۱۷۸۵	-
فیلسن ، کنتوکی	۱۷۸۴	۱۷۸۵	۱۷۹۰	-	-	-
جفرسن، یادداشت‌هایی درباره ویرجینا	۱۷۸۷	۱۷۸۶	۱۷۸۹	-	-	-
پین ، عقل سلیم	۱۷۷۶	۱۷۷۶	۱۷۹۴	-	-	-
رمزی ، انقلاب در کارولینای جنوبی	۱۷۸۵	۱۷۸۷	۱۷۹۴	۱۷۹۲	-	-
انگلیسی						
بورک ، کوچنشینی در امریکا	۱۷۵۷	۱۷۶۷	۱۷۷۵	بدون تاریخ } بعد از } ۱۷۷۵ }		
کارور، مسافرت‌هایی در امریکا	۱۷۷۸	۱۷۸۴	۱۷۸۰	۱۷۹۶	-	-
پرایس ، آزادی مدنی	۱۷۷۶	۱۷۷۶	۱۷۷۷	۱۷۷۶	-	-
پرایس ، انقلاب امریکا	۱۷۸۴	۱۷۸۴	۱۷۸۷	۱۷۸۵	-	-
رابرتسن، تاریخ امریکا	۱۷۷۷	۱۷۷۷	۱۷۷۷	۱۷۷۸	۱۷۷۷	۱۸۲۷
فرانسوی						
بریسو، مسافرت‌هایی در ایالات متحده	۱۷۹۲	۱۷۹۱	۱۷۹۲	بدون تاریخ	-	-
شاستلو، مسافرت‌هایی در امریکا	۱۷۸۷	۱۷۸۵	۱۷۸۵	-	-	-
مابلی ، حکومت ایالات متحده	۱۷۸۴	۱۷۸۴	-	۱۷۸۵	-	-
میرابو، سینسیناتوس و غیره	۱۷۸۵	۱۷۸۴	۱۷۸۷	۱۷۸۵	-	-
رینال، دوهند	۱۷۷۶	۱۷۷۰	۱۷۷۴	۱۷۷۵	۱۷۷۸	۱۷۸۴
رینال ، انقلاب امریکا	۱۷۸۱	۱۷۸۱	۱۷۸۲	۱۷۸۱	-	-
روین ، مسافرت‌هایی در امریکا	۱۷۸۳	۱۷۸۲	۱۷۸۳	۱۷۸۲	-	-

ربان یا ملیت نقطه اصلی؛ نام نویسنده و عنوان کتاب

ایتالیایی	آلمانی	فرانسوی	انگلیسی	آلمانی	هلندی	ایتالیایی	اسپانیایی
						آلمانی	
						کامپه ، کشف امریکا	
						ایتالیایی	
						کارلی ، نامه‌های امریکایی	
						کلاویجرو ، مکزیکو	
						مولینا ، شیلی	
						هلندی	
						دپو ، درباره امریکاییان	
						سوئدی	
						کالم ، مسافرت‌هایی در امریکا (به زبان سوئدی در ۱۷۵۳)	

مثلاً در آلمان ۲۹ روزنامه و مجله پیش از ۱۷۹۰ وجود داشت که خود را «وطنخواهان» می‌نامیدند، مانند روزنامه هسی شریپاتریوت^۱ و موزیکالیشر پاتریوت^۲، و از این قبیل اسامی. عده مطبوعات ادواری که در فرانسه انتشار می‌یافت، به علت مرکزیت امور در پاریس و به آن جهت که فرانسویان به روزنامه‌های فرانسوی زبان، که آزادانه‌تر در هلند یالیز چاپ می‌شدند، بیشتر علاقه می‌ورزیدند کمتر از آلمان بود. چنانکه ظرف هشت سال قبل از ۱۷۸۹ فقط ۴۰ روزنامه و مجله تازه را شمرده‌اند، و حال آنکه تنها در پاریس از ۱۷۸۹ تا ۱۸۰۰ بالغ بر ۱۳۵۰ روزنامه و مجله جدید انتشار یافتند.

با این بسط و توسعه مطبوعات قرائتخانه‌هایی به صورت باشگاه به وجود آمدند که دوستان یا همشهریان وجوهی برای خرید کتب و مجلات و روزنامه‌ها به این موسسات می‌پرداختند و برای ملاقات یکدیگر و خواندن روزنامه‌ها و مجلات و بحث در اطراف مطالب آنها اتاق یا میخانه‌ای کرایه می‌کردند. نسبت به قرائتخانه‌های فرانسه اطلاعات بیشتری در دسترس می‌باشد و حتی عقیده‌ای وجود دارد که نسبتاً جنبه ضد انقلابی هم دارد، به این معنی که انقلاب فرانسه را تا اندازه‌ای مربوط به رفعت و آمد افراد متوسط - الحال و ناراضی که ظاهراً درباره اصلاحات مملکتی اطلاعاتی داشتند، به این باشگاهها

1. Hessischer Patriot 2. Musikalischer Patriot

دانسته‌اند. معه‌ذا بسیاری از این‌گونه باشگاهها در سایرکشورها هم وجود داشت و آنچه حقیقت دارد این است که هنگام بروز انقلاب اغلب این باشگاهها هواخواه انقلاب شدند. در هر حال پیش از ۱۷۸۹ بلاتردید موضوع انقلاب فرانسه در رأس مسائلی بود که در باشگاههای قرائتخانه‌ای محل بحث مشتاقانه افراد قرار می‌گرفت.

مخالف فراماسونی به‌همین حال و روش بودند، با این فرق که عضویت در این مخالف به‌عالیترین طبقات اجتماعی و سیاسی رسوخ کرده بود. در قرن هجدهم شعب گوناگون سازمان فراماسونی در سرتاسر اروپا و امریکای انگلیس منبسط شده بود. حقیقت این است که واشینگتن و دیگر رهبران امریکا خود فراماسون بودند و فراماسونهای اروپایی را با خود همفکر ساخته بودند، و یکی از نخستین اقدامات فرانکلین هنگام ورودش به پاریس در ۱۷۷۷ برای تبلیغ مردم به هواخواهی امریکاییان این بود که به عضویت محفل فراماسونی نه‌خواهر درآمد. شبکه سازمان فراماسونی بارسوم و ترتیبات مرموز خود و داشتن اعضای از نخبه افراد (هرچند که در قبول اعضا نظری به‌مقام اجتماعی آنان نداشت) در میان طبقات مختلف جامعه و در میان ملل مختلف افرادی را، که افکار آزادپخواهانه و ترقیدوستانه و اصلاحطلبانه به هیجان در آورده بود، با هم مرتبط ساخت و به‌صورت اعضای از سازمان واحد در آورد. چنانکه در بوداپست فراماسون‌نهام جرگه خود را محفل امریکایی نهادند و یک فراماسون سوئسی، به نام فیلیپ ماتسسی^۱، عضو محفل ایتالیو ویرجینیا بود و در خدمت دولت لهستان بود.

یکی دیگر از وسایلی که چهره امریکا را در برابر چشمان اروپاییان مجسم می‌ساخت، سربازان بازگشته از امریکا بودند که معروفترین آنان مارکی دولافایت می‌باشد. اثر و نفوذی را که امریکا بر لافایت بخشیده بود، از تحقیقاتی که پروفور گوتچاک^۲ کرده است به خوبی روشن گردیده. بنابر نظر گوتچاک، لافایت از آن جهت داوطلب ورود به سپاه امریکاییان نشد که مسعور احساسات آزادیطلبانه‌ای که در فرانسه بروز کرده بود شده باشد، بلکه تجاربی را که در امریکا حاصل کرد، وی را شیفته آزادی گردانید و هنگامی که به فرانسه بازگشت، دارای تمایلاتی شدید به سوی هدفی بود که بعدها احساسات جمهوریخواهانه نام گرفت.

لافایت هنگامی که به امریکا رفت، جوانی بود مشتاق به کار بردن معلومات نظامی خویش و آماده قبول تأثیرات محیط تازه و اما آن آزادی، که وی به خاطر آن به‌صحنه جنگ امریکا قدم نهاد، «آزادی دریاها» یعنی چنگ زدن بروی انگلیس بود. وی با ژنرال واشینگتن همکاری نزدیک داشت، به درجه‌ای که تقریباً خود را فرزند او می‌شمرد. به‌علت تحسین فوق‌العاده‌ای که نسبت به واشینگتن داشت و می‌خواست که اندیشه و کردار و گفتارش

مانند وی باشد، چندی بعد خود واشینگتن کوچکی از آب درآمد.

صدها افسردیگر فرانسوی در ۱۷۸۰ خدمت خود رازبردست روشامبو^۱ در میدانهای جنگ امریکا انجام دادند که می توان اثر تجربه جنگ در امریکا را در اغلب آنان حدس زد. بعضی از آنان مانند کنت سگور^۲ به صورتی آشکار تحت تأثیر آزادی و مساواتی که در امریکا دیدند رفته بودند. اما درباره خود روشامبو آنچه به عنوان حداقل تأثیر امریکا در وی می توان گفت این است که وی در پایان عمر با انقلاب فرانسه موافقت داشت. کنت کوستین^۳ افسر دیگری که در ۱۷۸۰ فرمانده تدارکات سپاهیان فرانسه در امریکا بود، بعدها در ۱۷۹۲ فرمانده یکی از لشکرهای انقلاب فرانسه شد و باتیغه گیوتین جان سپرد. ولی عده ای دیگر در همان تمایلات اشرافیت فرانسوی باقی ماندند، چنانکه کنت اکسل فرسن^۴ سوئدی آجودان روشامبو به ستایشگری از ماری آنتوانت^۵ ملکه فرانسه معروف است و به علاوه مأمور مخصوص ضد انقلابیها در ۱۷۹۱ بود.

از لهستانیهایی که در راه استقلال امریکا جنگیدند پولاسکی^۶ در همانجا کشته شد، ولی کوسیوسکو زنده ماند و وی در ۱۷۹۰ انقلاب لهستان را رهبری نمود، و در این انقلاب بود که انقلابیون لهستان استقلال لهستان و حتی آزاد شدن رعایا را در برابر سپاهیان روسیه و پروس می خواستند عملی سازند، ولی به نتیجه ای نرسیدند. بدیهی است افسران انگلیسی از شورشیان امریکا خاطرات خوشی را به انگلستان نبردند، ولی باید یادآوری کرد که پاره ای از افسران امریکادوست مانند سرگرد کارترایت از اعضای اصلاح طلب پارلمان از قبول خدمت نظامی در جنگهای امریکا مطلقاً امتناع جست. قسمت عمده افسران آلمانی فون ریدزل^۷، فرمانده هنگ برونسویک، به افراد خود دستور داد که فقط با ترتیبی ساده تا پایان جنگ در امریکا بمانند و از این دستور معلوم می شود که تحت تأثیر پیشرفتهای امریکا واقع شده بوده است؛ و افسر جوانی گنیزنوه^۸ نام در سربازان داوطلب امریکا که شور و وطنخواهانه در سرداشتند ارزش جنگی دیده بودوسی سال بعد پاره ای ترتیبات مساوات طلبانه را وارد ارتش پروس گردانید. داشتن اطلاعاتی بیشتر درباره سربازانی که در امریکا جنگیده اند، یعنی فرانسویان و انگلیسها و آلمانها در روشن شدن بحثی که در میان داریم بسیار جالب خواهد بود، زیرا از این راه خواهیم توانست اثر و نفوذ انقلاب امریکا را در میان طبقات پایین جامعه که سربازان مزبور از میان آنها نام نویسی کرده بودند بیابیم و اخیراً تحقیقات

- | | | |
|----------------------|---------------------|---------------------|
| 1. Rochambeau | 2. Count de Ségur | 3. Count de Custine |
| 4. Count Axel Fersen | 5. Marie Antoinette | 6. Pulaski |
| 7. Von Riedesel | 8. Gneisenau | |

جالبی در این زمینه به عمل آمده است. تحقیقات نشان داده است که قسمت عمده‌ای از ۷۰،۰۰۰ سرباز فرانسوی در اردوی روشامبو از آن نواحی فرانسه آمده بوده‌اند که نه سال بعد از جنگ امریکا، یعنی در ۱۷۹۸، بیشتر شورشها و انقلابهای دهقانی را در فرانسه به وجود آوردند. از این امر چنین مستفاد شده است که روستاییان فرانسوی هنگامی که در لباس سربازی در امریکا بوده‌اند، ملاحظه کرده‌اند که کشاورزان امریکایی، چون مالک مزارع خویش هستند و از تحصیلات اربابی فارغ می‌باشند، چه اندازه در آسایش به سر می‌بردند. به این جهت وقتی به روستاهای خود بازگشتند، همینکه انقلاب در فرانسه به ظهور پیوست، رهبری شورشها را به دست گرفتند. این نظریه اگر کاملاً به ثبوت پیوندد دلیلی بر وجود رابطه عملی میان طبقات عادی دوقاره خواهد بود. همچنین می‌توان احتمال داد که این تطابق مناطق جغرافیایی انقلاب در دوقاره مربوط به عامل سومی باشد و آن اینکه پاره‌ای از مناطق، به علت شرایط نامساعد کشاورزی، بیش از میزان متوسط عمومی سرباز از خود بیرون می‌دهند و چون این سربازان در روستاهای خود سختی و محرومیت کشیده‌اند، هر موقع امکانی برای طغیان پدیدار شده است، سربه شورش و انقلاب برداشته‌اند. از ۳۰،۰۰۰ سرباز آلمانی، که برای جنگ به امریکا رفتند، قریب ۱۲،۰۰۰ نفر در همانجا ماندند و فقط می‌توانیم به حدس و قیاس بگوییم آن قسمت سربازان آلمانی که بازگشته‌اند درباره امریکا چه گفته‌اند. بسیار محتمل است سربازان آلمانی و سربازان انگلیسی و فرانسوی مطالب بسیاری راجع به امریکا از آنان شنیده باشند و ممکن است همین حکایات و توصیفات سربازان بازگشته به اروپا نخستین منبع اطلاعات دست اول اروپاییان درباره امریکا بوده باشد و حسن نظر عمومی، که سالیان دراز در طبقات زحمتکش اروپا نسبت به امریکا وجود داشت، از همین اطلاعات سرچشمه گرفته باشد.

قسمت عمده تبلیغات اختیاری درباره انقلاب امریکا در افواه بود. توضیح آنکه دولت انگلیس و هواخواهان آن موفقیت‌های گوناگونی خاصه در هلند و قسمتی از آلمان به دست آورده بودند. ایساک دوپینتو^۱ نویسنده سیاسی هلندی که قسمتی از درآمدش از ارتباطی که با انگلیسها داشت حاصل می‌شد جدال کوچک بین المللی را درباره انقلاب امریکا به راه انداخت به این ترتیب که در ۱۷۷۶ دورساله منتشر ساخت که در آن سیاست انگلیس را در مورد مستعمرات امریکا موجه ساخته بود. و چون در هلند خانواده اورانژ و اتباع آن از طرفداران با حرارت انگلیس بودند و طبعاً نسبت به امریکا خصومت می‌ورزیدند درباره انقلاب امریکا در هلند اختلاف عقاید شدید شد. در آلمان در ایالت هاننور، که امیر آنجا

با خاندان سلطنتی انگلیس منسوب بود نظرات دولت انگلیس در طبقات روشنفکر نفوذ زیادی کرد. دانشگاه گوتینگن^۱ و به خصوص استاد مشهور آن شلوزر^۲ روزنامه نویسی کانون اصلی احساسات ضد امریکایی در آلمان شد و همین گونه نداها در فرانسه از زبان ماله دوپان^۳ شنیده می شد که می گفت در جنگ امریکا «تفاله های امریکا با تفاله های اروپا جنگیدند» و چون چیزی نگذشت که ماله دوپان و شلوزر رهبر نویسندگان محافظه کار بر ضد انقلاب فرانسه شدند، احساسات نامساعد آنان نسبت به انقلاب امریکا از آنچه قبلاً گفته شد، اثر بیشتری یافت. بدیهی است که این دو انقلاب در نظر بسیاری از محافظه کاران یکسان بود و بالتیجه افکار ضد انقلابی حتی پیش از ظهور انقلاب فرانسه رو به توسعه بود.

بسیاری اشخاص در وهله نخست، به علت آنکه از انگلیسها دل خوشی نداشتند، به خواهی امریکا گراییدند و به آسانی عقیده یافتند که امریکاییان از آن جهت در راه آزادی جنگیدند که انگلیسها را مستعمار می دانستند. انگلیسها، به خصوص پس از فتوحات نمایان جنگ هفتساله، چنان ثروتمند و نیرومند شده بودند که غالباً برای محدود ساختن تجارت قسمت ببری اروپا اقداماتی می کردند و در نتیجه اغلب اروپاییان انگلستان را به دیده کارتاژ عصر جدید و از روی نفرت می نگریستند. یعنی وی را انحصار طلب بیروت دریاها و جزیره نشینانی خائن می شمردند که با کشورهای از قسمت ببری اروپا متحد می شود، فقط به این قصد که از آنها بهره برداری کند. همین احساسات بود که سی سال بعد ناپلئون مورد استفاده قرار داد و اکنون هم امریکاییها از آن فایده برمی گیرند. یا مثلاً فردریک کبیر پادشاه پروس اتباع یاغی و شورشی را دوست نمی داشت، ولی به اندازه ای از انگلیس آزرده بود که اجازه داد انواع نثریات و مطبوعات هواخواه امریکا در برلن انتشار یابد

دولت فرانسه هم اساساً به همین متوال رفتار کرد. چنانکه شوازل انقلاب امریکا را در اوان سال ۱۷۶۵ پیش بینی کرده بود و به آن به این امید می نگریست که موجب شود موازنه قوا میان فرانسه و انگلیس دوباره برقرار گردد. و کنت ورژن، در سال ۱۷۷۴، کمی پس از آنکه انقلاب سلطنتی سوئد با کمک وی انجام شد، از مأموریت سوئد بازگشت تا هنگام جلوس لوئی شانزدهم عهده دار وزارت امور خارجه گردد. ورژن ظرف یک سال، که از کار جدیدش گذشت، یعنی در ۱۷۷۵، امکان مداخله دولت فرانسه را در بحران امریکا پیش بینی کرد. به این جهت بومارشه^۴، نماینده نویسی را راهنمایی کرد که با عجله شرکت

1. Göttingen

2. Schlözer

3. Mallet du Pan

4. Count de Vergennes

5. Beaumarchais

بازرگانی تأسیس کند برای آنکه کمکهای فرانسه را به شورشیان برساند. به علاوه مطبوعات را مجاز ساخت و حتی تشویق می‌کرد که مقالات تحریک‌آمیز ضد انگلیسی بنویسند و از امریکاییان جانبداری کنند. دولت فرانسه، که بیش از فردریک کبیر به جمهوریخواهی انس نیافته بود، انتشار روزنامه جدیدی را، به نام امور انگلستان و امریکا، استقبال کرد. این روزنامه، که از اوان سال ۱۷۷۶ یعنی دو سال پیش از آنکه دولت فرانسه ایالات متحده امریکا را به رسمیت بشناسد شروع به انتشار کرد، گزارشها و اخبار جنگ امریکا و مقالات رهبران امریکایی و اعلامیه استقلال و اسناد سیاسی گوناگون دیگر و از آن جمله چندین قانون اساسی ایالات امریکا را منتشر ساخت. ماهرترین تبلیغ‌کنندگان انقلاب امریکا در فرانسه بنجمین فرانکلین بود. انتخاب فرانکلین به نمایندگی در دربار ورسای از طرف کنگره سرتاسری خود شاهکاری در عمل تبلیغ به‌شمار می‌رفت، زیرا فرانکلین یگانه فرد امریکائی بود که در آغاز انقلاب امریکا اروپاییان وی را به خوبی می‌شناختند.

فرانکلین به علت آزمایشهای علمی که در رشته برق و سایر رشته‌های علوم انجام داده بود و دفاعی که از کوچنشیها در دوره قانون مالیات تبردر انگلستان کرده بود، شهرت نیکی در اروپا داشت. وی از سال ۱۷۷۲ یکی از اعضای آکادمی علوم در فرانسه بود. فرانکلین، مانند کسی که بنا بر افسانه معروف برق را از بهشت وگرز را از ستمکار گرفته، مردی حکیم به معنی فلسفی کلمه بود و مطالب بسیاری را پیش خود آموخته بود، ولی قوانین طبیعت را به دقت در مدرسه فراگرفت. وی وطنپرستی بود که چندین سال خود را وقف خدمات عمومی کرد و نویسنده اصلی قانون اساسی ایالت پنسیلوانیا به‌شمار می‌رود (در واقع بر مجلس مؤسسان پنسیلوانیا ریاست می‌کرد). فرانکلین، حتی پیش از آنچه جامعه مصنوعی آن زمان اروپا اقتضا داشت، با زنان خوش تعارف بود. مردی ساده و صریح، دانای شهر فیلادلفیا، که به بعضی عقاید افراطی هم منسوب بود، در تمامی محافل اجتماعی با مساواتی طبیعی با همه گونه افراد محشور می‌شد و در عین حال، هنگامی که در قصر ورسای به پادشاه فرانسه معرفی شد، شخصیت و لباس ساده خود را محفوظ داشت.

فرانکلین در ایام آخر سال ۱۷۷۶ بی‌سروصدا وارد پاریس شد، زیرا وی نماینده بدون پذیرشی از حکومت انقلابی شناخته‌نشده‌ای بود و در ۱۷۸۵ پس از ۹ سال مدح و ثنایی که شنید از پاریس رفت. همان نسل فرانسوی که جان ویلکس مبارز پارلمانی انگلیس را تجلیل نموده بود در خوش آمدگویی به فرانکلین پیشی گرفت و با چاپ کردن یا نقر و نقش تصویر او روی اشیاء مختلف از قبیل نشانها و انفیه‌داناها و کلاهها و عصاها و ساعت‌های دیواری و ظروف چینی و ساعت‌های جیبی و انگشتریها از او تجلیل فراوان کرد. هدیه‌های شاعرانه از طرف شعرا و بانوان و رجال مملکتی برای او فرستاده می‌شد و تورگو

روی مدالی جمله‌ای به زبان لاتین نقش کرده معنایش این است: استبداد قدرت صاعقه را از آسمان بر کند، یعنی به اختیار خود گرفت. و کتس دودتو^۱ در مجلس ضیافت عصرانه مجلی که در باغ خود به افتخار فرانکلین ترتیب داد به او با این عبارت سلام گفت: قانونگذاریک دنیا و نیکوکار دودنیا. فرانکلین در تالار پذیرایی مادام هلوتیوس^۲ با تورگو^۳، کوندرسه^۴، ولنی^۵، و کابانی^۶ ملاقات کرد و در محفل فراماسونی نه‌خواهران با ولتر^۷، بریسو^۸، و دکتر گیوتین^۹ آشنا شد. در آکادمی علوم با دانشمندان فرانسوی محشورشده و به اتفاق لاووازیه^{۱۰} به عضویت هیئتی معین گردید تا ادعاهای علمی مسمر^{۱۱} دانشمند آلمانی را درباره تأثیر نیروی مغناطیسی ستارگان در انسان تحقیق نماید. فرانکلین به عضویت انجمنهای تحقیقات علمی شهرهای لیون و ارلئان و مادرید و تورن و پادوا و رتردام نیز انتخاب گردید. تحسین وستایش از فرانکلین باحشو و نشر زیاد وی با ولتر در آکادمی علوم در ۱۷۷۸ به اوج کمال رسید. چند هفته پس از امضای عهدنامه فرانسه و امریکا و چند ماه پیش از مرگ ولتر هشتاد و چهار ساله، فرانکلین مظهر اتحاد دنیای قدیم و دنیای جدید به شمار رفت، یعنی در وجود وی نور دانش دنیای قدیم با آزادی دنیای جدید پیوند شده بود.

فرانکلین در تمامی این اشتغالات گوناگون تنها به مذاکره در باب عهدنامه فرانسه و امریکا موفق نگشت، بلکه از هر راهی که ممکن بود ایالات متحده را در افکار و اذهان تبلیغ نمود. وی در این راه از شخصیت خاص خود و شناسایی قبلی فرانسویان از این شخصیت با تأثیر و روشنایی که مردی فارغ از خودپسندی دارد استفاده نمود. فرانکلین برای روزنامه امور انگلستان و امریکا مقالاتی نوشت و ترجمه کتاب خود، به نام ریچارد بینوا و ترجمه سایر آثارش را بررسی نمود و حکایاتی در باب شقاوت انگلیسها و بومیهای امریکا در مطبوعات منتشر کرد و درباره سربازان مزدور آلمانی که در امریکا می‌جنگیدند قصه‌های مضحکی نوشت و به اتفاق دوک روشفوکو-لیانکور^{۱۱} ترتیب ترجمه قوانین اساسی امریکا را به زبان فرانسه داد و میرابورا اغوا نمود که بر ضد نشانهای انجمن سینسیناتی^{۱۲} مقالاتی بنویسد و ما قریباً در این باب تفصیل بیشتری خواهیم داد. فرانکلین برای فرانسویانی که به امریکا می‌رفتند، معرفی‌نامه می‌نوشت و موفق شد عده‌ای از فرانسویان را به عضویت انجمن امریکایی فلسفه در آورد. وی با حوصله و ادب به سخنان کثیری از فلاسفه با حسن نیت

- | | | | |
|----------------|--------------|-----------------------------|------------------|
| 1. d, Houdetot | 2. Helvétius | 3. Turgot | 4. Condorcet |
| 5. Volney | 6. Cabanis | 7. Brissot | 8. Dr. Guillotin |
| 9. Lavoisier | 10. Mesmer | 11. Rochefoucauld-Liancourt | |
| 12. Cincinnati | | | |

اروپا و انقلاب امریکا ۲۹۱

فرانسوی، که طرحهایی برای طرزحکومت کردن بر ایالات متحده نزد اومی آوردند، گوش فرا می داد. وی در مجالس پذیرایی مهم و گوناگونی که از روی کمال دقت ترتیب می داد، جان ادمز و جفرسن و بین و امریکاییهای دیگری را، که پشت سرهم به اروپا می آمدند، به فرانسویان معرفی می کرد.

جفرسن پس از فرانکلین به وزیر مختاری امریکا در فرانسه تعیین شد و هر چند شور کمتری از فرانکلین داشت، ولی همان مساعی را در راه شناساندن و انتشارات درباره ایالات متحده به کار برد. وی روشنفکرتر از فرانکلین بود ولی آشناییش به مزاج و خوی فرانسویان کمتر از فرانکلین بود. در دوره سفارت جفرسن هر چند احتیاج به تبلیغات مخصوص درباره جنگ امریکا بر طرف شده بود، ولی شور و شغف فرانسویان نسبت به امریکا همچنان زاید الوصف بود. بنابراین، کار عمده جفرسن این بود که اطلاعات و شایعات نادرست راجع به امریکا را تصحیح نماید. وی ابتدا یادداشتهای راجع به ویرجینیا را منتشر ساخت که چاپ نسخه فرانسه آن يك سال پیش از نسخه انگلیسی انتشار یافت. وی بادقت تمام باجی. ان. دمونیه^۱، که در کار تهیه سلسله مقالاتی راجع به امریکا برای دایرةالمعارف بود، همکاری می کرد. جفرسن با مراقبت کامل بموقع بر سرپیشنوئیهای دمونیه می رفت و راجع به مطالب آنها با دمونیه بحث می کرد و فقط وقتی این مقالات منتشر شد جفرسن دریافت که دمونیه قادر نیست فکر خود را از اشتباهات بپیراید. هنگامی که فیلیپ ماتسئی دوست ایتالیایی جفرسن از ویرجینیا به فرانسه آمد، جفرسن وی را تشویق کرد کتابی راجع به امریکا بنویسد. نتیجه این تشویق تصنیف کتابی به زبان فرانسه، به نام تحقیقات تاریخی و سیاسی ماتسئی درباره امریکا، شد که در ۱۷۸۸ در پاریس انتشار یافت. در این کتاب ماتسئی کوشید فرانسویان را از اشتباهاتی که افکار دور و دراز مابلی^۲ و رینال^۳ برایشان تولید کرده بود، به در آورده. همچنین جفرسن در این سالها بالا فایت همکاری نزدیک داشت. زیرا لافایت شخصاً سرگرم مبارزه تبلیغاتی در راه هواخواهی از ایالات متحده بود. جفرسن در ۱۷۸۹، در تاریخی که زندان باستیل سقوط کرد و کمی پیش از آنکه به امریکا بازگردد، لافایت را در تهیه پیشنویس اعلامیه فرانسوی حقوق بشر یاری کرد.

جان ادمز در دوره جنگ، هنگامی که در ۱۷۸۰ وارد هلند شد، همین گونه اقدامات را به جای آورد. کوشش وی در این باره دقیقتر و حساستر از اقدامات فرانکلین در فرانسه بود زیرا ستادها و در، یعنی رئیس قوه مجریه جمهوری هلند مخالف امریکا بود و فقط بازرگانان و بانکداران آمستردام که در پی مخالفت با پرنس اورانژ بودند، حاضر شدند به

امریکا وام بدهند از این رو جان ادمز با حزب نوزاد انقلابی، که شامل نجبا بود، از در دوستی درآمد. سران این حزب عبارت بودند از وان در کاپلن وان د پل^۱ که از روحانیون بود؛ وان در کمپ^۲ استاد دانشگاه لیدن^۳ و سردیروزنامه متنفذ بین المللی گازت دولید^۴؛ جان لوزاک^۵؛ و پیترو وریدا^۶ تاجر جوان ثروتمند پارچه که در ۱۷۹۸ از مدیران جمهوری باتا و شد. ادمز، به محض ورود به هلند، نخست با وان در کاپلن وارد مکاتبه شد و به او نوشت که هلندیها ممکن است از قدرت ستادها و در جمهوری خود بکاهند و اختیارات مجلسین هلند را از اختیارات خانواده سلطنتی اورانژ تفکیک نمایند. این راهنمایی، با مقایسه با اقداماتی که دموکراتهای محتاط مانند فرانکلین و جفرسن به خود اجازه می دادند در حکومت سلطنتی بوربون در فرانسه به عمل آورند، جنبه مداخله خرابکارانه داشت. ادمز، که مقصد اساسیش وام گرفتن از هلند بود، به این نتیجه رسیده بود که جز کسانی که در صدد تقویت خویش برای مبارزه با انگلیسها و خانواده سلطنتی اورانژ هستند، کسی حاضر نیست به امریکا قرضه ای بدهد. در ۱۷۸۰ کاپلن و لوزاک و چند نفر دیگر حاضر شدند از پول شخصی خود چند هزار گیلدر وام بدهند. در ۱۷۸۲، همینکه نهضت ضد خاندان اورانژ به استان انقلاب رسید، دوستان هلندی ادمز، که از وطنخواهان بودند، اکثریتی در مجلس هلند به دست آوردند و ایالات متحده امریکا را شناختند و پس از آن چندتن از بانکداران آمستردام يك قرضه پنج میلیونی برای امریکا فراهم ساختند.

در جریان همین احوال ادمز و متحدین هلندیش يك رشته تبلیغات، که جنبه ادبی داشت، به راه انداختند چنانکه وان در کمپ مجموعه ای از اسناد عمومی امریکا را که شامل قانون اساسی ۱۷۸۰ ماساچوست نیز بود، منتشر ساخت که بلاشك ادمز فراهم آورده بود. همچنین کتاب تاریخ مشاجره با امریکا، که خود ادمز در ۱۷۷۴ نوشته بود، به زبان هلندی انتشار یافت. آدرین لوسجس^۷ اشعار حماسی درباره استقلال امریکا سرود که ادمز از جمله قهرمانان آن بود. ادمز هم مانند فرانکلین در پاریس به نظرات نیکخواهان، که تصور می کردند امریکاییان ساده دل، اندرز روشنفکران اروپا را درباره اینکه چگونه کارهای حکومتی خود را مرتب سازند استقبال می کنند، گوش فرامی داد. چنانکه کتابی به نام انجیل امریکا، که شامل توصیه هایی چند درباره طرز اداره کردن جمهوریهها بود، در ۱۷۸۱ به وی اهدا گردید.

1. Van der Capellen van de Poll
2. Van der Kemp
3. Leiden
4. Gazette de Leide
5. John Luzac
6. Peter Vreede
7. Adrian Loosjes

فرانکلین و جفرسن و ادمز همردیف مردانی مانند لافایت و کوسیوسکو در میان هزاران نفر، که شخصاً در راه ارتباط میان امریکا و اروپا خدمت می‌کردند، برجسته‌تر از همه بودند. در انگلستان انجمنی بود که در بووود^۱ دور لرد شلبرن^۲ گرد می‌آمدند و شامل بنتم، پرستلی، پرایس، وآبه‌مورله^۳ فرانسوی می‌بود. گروهی از ادبای فرانسوی به‌بحث در آثار سن جان کروکور^۴، که دربارهٔ زندگانی امریکاییان نوشته بود، می‌پرداختند؛ و مادام دودتو ولاکرتل^۵ جزء آنها بودند و این گروه لاکرتل را متقاعد ساختند که اثر معروف ادبی خود، به‌نام کشاورز امریکایی، را به‌زبان فرانسه برگرداند و این ترجمه را باب ذائقه و احساسات فرانسویان از آب درآورد. وسایل ارتباط دیگری هم میان دو قاره موجود داشت که از دید تاریخ به‌دور است، مانند تاجر هلندی ارکلنس^۶ نام‌که در اوایل ۱۷۷۶ واسطهٔ مکاتبه میان کاپلن و آن دپل و ترومبول^۷، فرماندار کونکتیکت و لیوینگستن، فرماندار نیوجرسی، بود به‌درجه‌ای که وقتی ادمز در ۱۷۸۰ وارد هلند شد، ملاحظه کرد رشته ارتباط میان هلند و امریکا دایر است. ارکلنس^۸ دیگری را می‌شناسیم که در ۱۷۹۰، به‌مناسبت شعری که دربارهٔ واشینگتن سروده بود، درلیدن يك مكه طلا جایزه گرفته بود و می‌توان حدس زد که این شخص با وجود مختصر اختلافی که دراملای اسمش موجود است خویشاوند همان تاجر هلندی مقیم امریکا بوده است.

حتی می‌توانیم در این دوره آغاز عملیات گروهی را، که هدفشان پاشاندن تخم انقلاب بین‌المللی بوده است، در زوایای تاریخ آن زمان ببینیم و یا دست کم به‌وجودچنین جماعتی معتقد شویم. چنانکه مأمورین دولت انگلیس در ۱۷۸۴ سووظن بردند که ایرلندیها را «مأمورین مخفی فرانسوی و امریکا به‌طغیان واداشتند» و مأمورین رسمی هلند در ۱۷۸۷ مطمئن بودند که پاره‌ای فرانسویان مرموز، که گمان می‌رفت همانها تخم انقلاب را در امریکا افشاندند بودند، اکنون به‌آمستردام آمده‌اند که نارضایتی مردم را ملاحظه کنند. مسلماً در آن زمان سازمان انقلاب بین‌المللی، که مرکزیتی داشته باشد تا انقلابهای کشورهای مختلف را رهبری کند، به‌آن‌صورت که نسلهای بعدی در قرون معاصر با آن آشنا شدند وجود نداشته است ولی دلیلی نداریم که در این مسئله تردید روا داریم که دولت فرانسه، همان‌طور که راهنمای انقلاب امریکا بود، راهنمای مخفی انقلاب کشورهای دیگر هم بوده باشد و یا اینکه افراد امریکایی، از قبیل بازرگانان و ملوانان و دانشجویان و سایر مسافرین، برفرض که فقط لاف آزادی امریکا را در کشورهای دیگر می‌زدند در انقلابات دوپلن و آمستردام یا صدها

1. Bowood 2. Shelburn 3. St. John Crevecoeur
4. Lacrosetelle 5. Erkalens 6. Trumbull 7. Erkelens

شهر دیگر اروپایی تأثیری نبخشیده باشند.

چند کلمه دیگر راجع به فیلیپ ماتسئی که قبلاً ذکر وی رفت باید بگوییم، ماتسئی یک نفر ایتالیایی بود که در ۱۷۷۳ در ویرجینیا اقامت گزیده بود و در آنجا جزء عناصر انقلاب شد و در ۱۷۷۹ به اروپا گسیل شد تا پولی برای ایالت ویرجینیا قرض کند. با مأموریتی که داشت به امارت نشین توسکانی زادگاه خود رفت و در آنجا با لئوپولد امپراتور توسکان چندین جلسه ملاقات و گفتگو نمود. امپراتور توسکان مانند سایر اهل اطلاع درباره جنگ امریکا بسیار کنجکاوی می کرد، اما وی نیز از آنجا که از خاندان هابسبورگ بود نسبت به بوربونها، خانواده سلطنتی فرانسه، که به تحت الحمايه های خود در امریکا کمک می کردند، مشکوک بود. ماتسئی، که نتوانست مأموریت خود را در تحصیل قرضه به انجام رساند، به پاریس رفت و دوباره جفرسن را ملاقات نمود و کتاب خود تحت عنوان تحقیقات را برضد مابلی و رینال نوشت و پس از آن به خدمت پادشاه لهستان درآمد. در لهستان نیز نوعی انقلاب در ۱۷۸۸ آغاز گردید. و ماتسئی در پاریس ماند و، همان طور که درباره انقلاب امریکا اقدام کرده بود، به انتشار مقالاتی به نفع انقلاب لهستان پرداخت. ستانیسلاس، پادشاه لهستان، که نخست تصور کرده بود در قانون اساسی انگلیس عقل و خرد سیاسی نهفته است به وسیله مشاورانش متقاعد شد که در اصول قانون اساسی جدید امریکا نیز فضایی وجود دارد و مجسمه نیم تنه جورج واشینگتن را در دفتر کار خود گذاشت.

عمق احساسات

امریکا به صورت پرده سینمایی درآمده بود که اروپا منظر خاص خود را روی آن ظاهر می گردانید. اروپا در داخل خود دچار شکاف و شقاق شده و قرار و آرام نداشت، به این معنی که در آن دو طرز زندگانی، یعنی ترتیبات زندگانی اشرافی و راه و روش زندگانی طبقه متوسط، وجود داشت که هر یک پیوسته در پی شناساندن و استقرار وضع خود بودند. ارزش لیاقت شخصی و موقعیت موروثی خانوادگی در کنار هم قرار داشت؛ و روز به روز بر تقاضای مساوات افزوده می گشت و احساسات طبقاتی خروشانتر می شد. از یک طرف عقیده ای وجود داشت که امور عمومی را باید افرادی نخبه و برگزیده یا به صورت هیئت مأمورین اداری یا به صورت مجالس قانونگذاری و هیئتهای مشورتی و محلی که قسمت عمده آنها جنبه موروثی می یافت، بگردانند و از طرف دیگر میان افرادی که خارج از صحنه سیاسی

بودند، تمایلی مبهم ولی گسترده وجود داشت که در امور عمومی سهم و دخیل شوند، به جامعه خدمت کنند، به‌مثابه افرادی دارای حقوق مدنی و سیاسی و وطنخواه اثر وجودی حاصل کنند؛ و آن عقیده و این تمایل در کشمکش افتاده بودند. نظرات نسبت به آمریکا از هر نوع و هر قبیل بود: از نظرات تحسین‌آمیز تا نظرات نفرت‌انگیز؛ از نظرات انقلابی تا نظرات محافظه‌کارانه؛ از نظرات عرفانی و اخلاقی تا نظرات تند و تیز سیاسی؛ از نظرات بسیار خیالی و تا نظرات کاملاً واقع‌بینانه. من در صفحات بعد به شرح نظرات غیر سیاسی تا نظرات سیاسی خواهم پرداخت، ولی این نظرات مطلقاً با نظرات خیالی و نظرات واقع‌بینانه یکسان نخواهند بود.

نظرات خیالبافانه بعضی نوشته‌های مربوط به آمریکا را باید دید تا آنها را بتوان باور کرد و من چند نمونه از آن را نشان می‌دهم. صفت عمده این نظرات بی‌اعتنایی به واقعیات و مجسم ساختن وضعی است که مطابق احساسات نویسنده باشد.

گاهی این نوشته‌ها شبیه به تابلوهای نقاشی واتوا، مثلاً تابلوی حرکت کشتی به جزیره سیترا^۱ می‌باشد، آنجا که نوشته‌اند: «می‌گویند در ویرجینیا اعضایی که برای تشکیل حکومت جدید انتخاب شده بودند، در جنگل آرامی دور از نظر مردم در محوطه‌ای که طبیعت آن را باپشته‌های علف محصور کرده بود، اجتماع نمودند و بعد در این محل جنگلی درباره اینکه کدام یک بر آنان ریاست کند، به مشورت پرداختند.»

گاهی این نوشته‌ها به سبک نقاشی دیوید^۲ است که از خودگذشتگی را می‌آموزد، مانند تابلوی سوگند هوراتی^۳ که در نمایشگاه نقاشی ۱۷۸۵ پاریس غوغایی عظیم برپا کرد، آنجا که نوشته‌اند: «هم اکنون فریاد کشور ما، خود را به گوش می‌رساند و اینک افراد کشور درباره کلمه قصار جان سپردن یک نفر برای کشور هرگی شیرین و پرافتخار است مشغول طراخی هستند. بلی اکنون خون وی حاضر است که برای آسایش و ایمنی زادگاهش بریزد... هرکوششینی حاضر است برای نجات کشورش توی دریا جفت بزند... خونش متعلق به کشورش می‌باشد... فدا ساختن آن بدون قید و شرط وظیفه جمهوریخواه واقعی است که به نظر وی ارزش آزادی هرگونه سلطه‌ای جز سلطه قانون و خداوند را ناگوار می‌سازد.»

گاهی از قضاوتی که راجع به آمریکاییان می‌شد صدای پلوتارک مورخ و نجیبای روم قدیم مستقیماً به گوش می‌رسید از این قرار: «روزی که واشینگتن از فرماندهی ارتش در تالارکنگره استعفا داد تاجی مرصع از جواهرات روی کتاب قانون اساسی گذاشته شده بود.

واشینگتن آن را قاپید و در محضر نمایندگان خرد و خاکشیر ساخت. قیصر جاهطلب روم در مقابل این قهرمان امریکایی چقدر کوچک به نظر رسید!

ویا باز هم الهاماتی که از حماسه‌های قدیم اقتباس می‌شد، در مورد امریکاییان به کار می‌رفت، مانند کتاب امریکای از بند بسته که، با آنکه به زبان فرانسه نوشته شده بود، در هلند به چاپ رسید و به جان ادمز اهدا گردید. در این کتاب طی هفتصد صفحه از اشعارش وتدی (مسدس) کنگره امریکا را در ردیف خدایان و پهلوانان یونان قدیم قرارداد و سراینده اشعار به کنگره امریکا چنین خطاب می‌کند:

کنگره ارجمند از ملتی آزاده و نیکنام
 شما پایه شرف و اتعاد را محکم ساختید؛
 شما امریکا و دریا‌های آن را
 از چنگ انگلیس‌های مهاجم به در آوردید،
 یعنی از دست متمکاران دنیای کهن و جهان نو:
 بر اثر خیال‌بافی‌های ما اهل تفحص و تحقیق
 شما تا اعماق قلب ما فرود آمدید؛
 شما در قلب ما کانونی از نور به وجود آوردید،
 که این نمیکره ماتمزده را روشن گردانید،
 که با زبان متمکار و یوغ سرماورشان
 ما را به باز کردن گرم‌های کور و نفرت‌انگیز فرا می‌خواند.

در پاورقی این صفحه در توضیح مصرع آخر نوشته‌اند: «این واقعه ممکن است زودتر از آنچه که ما می‌پنداریم رخ بدهد» مصنف کتاب، سرانجام آشکار می‌سازد که مقصودش مبارزه با انگلیس‌دوستی در هلند می‌باشد و می‌خواهد هلندیها را متقاعد سازد که از مهاجرت به امریکا خودداری نمایند، زیرا برای آنان قریباً ممکن خواهد شد که از آزادی و مساوات و آسایش بیشتری در هلند بهره‌مند شوند تا در نیو یورک.

و در واقع ما می‌توانیم در خلال این الفاظ و صنایع ادبی که ناشی از تربیت اروپاییان بود، نوعی مهاجرت روحی آنان را به قاره آزادی دریابیم و نیز از این گفته‌ها می‌توانیم ناراحتی روانی مردمی را، که در خارج از حوزه اشرافیت اروپا بودند، احساس کنیم و اشتیاق آنان را که در کشور بهتری، یعنی سرزمینی که لیاقت، اصل عملی کارها باشد، زندگانی کنند تشخیص دهیم؛ و همچنین جلای اختیاری از اروپا با طرد اخلاقی جامعه آن روز اروپا

راکه موجد نهایی انقلاب قریب الوقوع اروپا بود از این گونه احساسات متوجه شویم. قبلاً گفته ایم در اروپا استعدادها و قریحه‌ها ممکن بوده است به هدر برود. ولی در امریکا وضع چنین نیست. امریکا سرزمینی است که:

در آنجا بدون فرق و تمایز خانوادگی و طبقاتی،

مردی که در دوستی و جلب احترام و بالاخره در مفید بودن به حال جامعه سرآمد

دیگران باشد،

همیشه بزرگترین مردان خواهد بود.

سراینده این اشعار منشی و مترجم در وزارت امور خارجه فرانسه بوده است و تردیدی نیست که در روح خود موانعی برای ترقیات خویش می‌دیده است. مادام رولن، که بعدها از عناصر انقلابی گردید، همین گونه احساسات را نسبت به شوهرش، که بازرس کار-خانه‌ها بوده، داشته است. مادام رولن، که در ۱۷۸۲ دربار اشکالاتی که شوهرش به عنوان يك کارمند دولت با اشخاص متنفذتر از خود داشته است می‌اندیشیده، مجبور شده است به شوهرش بگوید «من از اعماق روحم از کشور و یا جامعه‌ای که در آن مردی با تقوا مجبور شود خود را با مخلوقات پست و غالباً نالایق میزان کند بیزارم. چه حکومت ترسناکی است که این دو وجود نامساوی را با هم برابر می‌گذارد. مسیولانتنا (یکی از دوستان این خانواده)، که به پنسیلوانیا فرار کرد، به نظر من چه کار صحیحی کرد. آرزو دارم باشما در آن بیابان باشم.»

بسیاری از این گونه احساسات عجزآمیز را می‌توان در آلمان هم سراغ کرد. یکی از استادان دانشگاه گسن^۱ در روزنامه‌ای که در فرانکفورت منتشر می‌ساخت، در ۱۷۷۶ این طور اظهار نظر کرد که امریکاییها «دست کم در میان ملل متمدن خوشبختترین مردم روی زمین هستند. آنها حتی نام بسیاری از تحمیلاتی را که بردوش مردم اروپاست نمی‌دانند و تعجب کرده است که چطور نیمی از اروپاییان هنوز به آنجا مهاجرت نکرده‌اند. حتی شهرنگل^۲، یکی از اعضای مجمع گوتینگن، که در آغاز امر از انگلیسها دفاع می‌نمود، پس از جنگ امریکا این نکته را تذکر داد که اغلب ایالات امریکا، در ضمن اینکه مستقل شدند، دموکراتر هم گشتند، زیرا در آنجا هیچ گونه تمایز طبقاتی یا امتیازات وجود ندارد و هر کس از روی لیاقت خویش هر گونه مقامی را می‌تواند به دست آورد. يك استاد دیگر

(در این عصر طبقه استادان در آلمان بیش از فرانسه و انگلستان پیشرو افکار بودند) به مناسبت قرارداد به رسمیت شناختن امریکا بانام مستعار منظومه‌ای به نام «آزادی امریکا» در ۱۷۸۳ در روزنامه برلینرمونات شریفتمتشر کرد. می‌توان در این منظومه چهره خود آلمان را دید. زیرا سراینده آن، پس از آنکه اروپا را به شادمانی و آزاد ساختن خویش فرا می‌خواند و بعد از آنکه به صورتی مبهم امرای آلمان را تهدید می‌کرد و نجبا را طاعون اروپا می‌خواند و بایبانی رقت‌انگیز از امریکا می‌خواست که غم و اندوه‌های وی را در آغوش گیرد، تذکر می‌داد که وی یک نفر آلمانی است که صدای زنجیرهایی را که به گردن دارد می‌شنود و می‌بیند که روشنایی چشمش به تحلیل می‌رود و در دریایی از نومیدی سیاسی می‌گرید.

تو آزاد هستی! (بخوان سرود دلربای آزادی را
با صدای پیروزی) اکنون امریکا مستقل و آزاد است.

ملتها را صدا می‌زند به سوی شعار تو:
«هر کس آزادی بخواهد و ارزش برای آن قائل شود آزاد است!»

ای سرزمین نغمه سرای گرانقدر - از وطن
جهش توبه سوی آزادی اوج می‌گیرد، همچنان که پرنده محبوس در قفس به
شاخسار درختان می‌پرد....

سرباز مزدور آلمانی در امریکا مبهوت شده است؛ وی «در آنجا به حالت شارمندی
درآمده و همچون برادر در آغوش گرفته می‌شود.» و سرمایه‌دار او را بوسه می‌زد همچون
برادر. زیرا امریکا «نیمکره بهتری» است.

جایی که شیرینی زندگانی برای همه مساوات است و دارای اشخاصی به صورت
شرافتمند
طاعون اروپا رسم و عادت سادگی را لکه‌دار نمی‌کند
بلکه غرور و تکبر نالایقان را سبب می‌شود.
و سپس نتیجه می‌گیرد:
آه، بردارید چیزهای دوستداشتنی را!

بپذیرید خارجی خسته را، مرا در آغوش خودتان جای دهید.

دردهای تلخ، رنجهای مخفی،

آهسته آندوه بخورید و خود را تسلی دهید.

چرا تأخیر می‌کنم؟ معذک زنجیر آهنین صدای جرنک جرنک می‌کند

و بازوهای مرا می‌فشارد، چونکه من یک نفر آلمانی هستم.

شماها را می‌بینم با محبت

که در یک چاله هستید و می‌گویم.

اگر احساساتی را که گوتته نسبت به ویلهلم میستر^۱ نسبت می‌دهد مآخذ قرار دهیم می‌توانیم بگوییم شبیه به همین تمایلات در اوهم وجود داشته است. آتش غمهای درونی گوتته به هیچ روی به صورت عیبجویی از وضع پست اجتماعی فروخته نمی‌شد، ولی او نیز امریکا را سرزمینی بهتر از اروپا می‌دید و تنها می‌توان این‌طور نتیجه گرفت که این‌گونه افکار نوعی از رؤیا بوده و دنیای نوکانون امیدها گشته بوده است.

اینجا یا در هیچ‌جا امریکا وجود ندارد.

امریکا تو بهتر از قاره فرتوت ما هستی.

خشم روحی کارش به عالم ماوراء الطبیعه و مرحله عجز و ناتوانی به مرحله امیدی بیکران رسید و تنها نیروی احساسات، بدون احتیاج زیادی به دلیل و برهان، نوعی فلسفه تاریخ را به وجود آورد و همچنین این عقیده را بنیان نهاد که انقلاب امریکا در سراسر تاریخ نژاد بشر تحولی عظیم بوده است و این همان معنی مبدأ نوینی در حیات انسانی است که قبلاً هم به آن اشاره کردیم. حتی ناظران محافظه کار یا ناظران به کلی خونسرد و بیطرف، مانند سفیر کبیر ونیز در پاریس، احساس می‌کرد که واقعه‌ای عظیم رخ داده است. وان هوگندرپ^۲، که جوانی از ممتازین روتردام بود، در ۱۷۸۲ در سن بیست سالگی سفری به امریکا کرد تا اطلاعات خویش را درباره دنیای جدید وسعت بخشد. وی با جورج واشینگتن ملاقات کرد و جورج واشینگتن با مذاکراتش او را دلسرد ساخت و در نتیجه معتقد شد که اتحاد امریکا دیری نخواهد پایید و منکر این معنی گشت که جامعه دهاتی امریکا قابل ستایش یا تقلید در اروپا قرار بگیرد. اما این حقیقت را بیان کرد که سرمشق شدن مردمی که به حقوق اصلی خویش بازگشته‌اند، اثری دامن‌دار داشته و خواهد داشت.

وان هوگندرپ در این باره چنین نوشته است: «در ایرلند بدون جنگ داخلی و حتی

بی آنکه تعجبی به وجود آورد انقلابی روی داد. در فرانسه نیز مطمئن هستم هیچان بسیاری وجود دارد. آلمانها کاسه صبرشان در زیر یوغ نجیبای خودخواه و مغرور لبریز گشته است. در ایالات متحده هلند، قدرت و اختیار از دست کسانی که دارای آن بودند، گرفته شده است. یک کشتی انگلیسی، که هنگام بازگشت از هندوستان در جزایر کومورو^۱ در تنگه موزامبیک لنگر انداخته بود، ملاحظه کرد که سکنه بومی آنجا بر ضد حکمرانان عرب خود شوریده اند و وقتی از آنان پرسیده شد چرا اسلحه به دست گرفته اند، پاسخ گفته اند:

«امریکا آزاد گشته است مگر ما نمی توانیم آزاد شویم؟» این نکته شایان دقت است که بومیان افریقا، یک قرن پیش از سیطره اروپاییان بر آنها، به انقلاب امریکا استناد جسته اند. در دهه ۱۷۸۰ مؤسسات علمی و اطلاعاتی به رسم آن زمان در تهیه نمودارهای مربوط به اثرات کشف امریکا بر روی بهترین کاغذها و زدن این نمودارها به دیوارهای دفاتر خود با یکدیگر رقابت می کردند. بسیاری از این نمودارها در فرانسه تهیه می شد که دوتای آنها یکی در دانشگاه کپنهاگ و دیگری در دانشگاه اپسالا^۲ یافت شده است. یک فرانسوی ذوقزده در توضیح وضع امریکا روی یکی از این نمودارها نوشته است: «در امریکا هیچ چیزی نیست که انسان نتواند بآن دست بیابد». نویسنده دیگری به کسانی که پایان عمر قرن هجدهم را خواهند دید رشک می برد - همان قرن هجدهمی که انقلاب امریکا فقط پرتوی از افتخارات آن بوده است. یک منظومه آلمانی، به نام قرن هجدهم، این گونه آغاز نغمه سرایی کرده است:

بشرفقط بشر بود. دوباره نطفه نجابت کاشته شد
و به سرعت به طرف حقیقت و راستی رشد نمود،
دور از فیلا دلفیای سرخ و برافروخته و ملایم.

در فرانسه عناصر تند و باحرارت در محاورات میان خود امریکا را مایه امید بشریت و پناهگاه آزادی و چراغ تابانی برای قرون آینده می دانستند. آیسلین^۳ سویسی با مضمون نامه ای که در روزنامه خود منتشر کرد و در آن نوشته بودند: همه کس تجاوزی را که امریکاییان نسبت به عالم انسانیت مرتکب شده اند، تأیید می کند، ظاهراً موافقت کرد. در آلمان هنگامی که شلوزر^۴ از امریکاییان به عنوان جماعتی یاغی انتقاد می کرد ژاکوب موویون^۵، که مدافع اصل حاکمیت مردم بود، به وجود «رابطه ای مخفی... که مرام

1. Comoro 2. Upsala 3. Iselin 4. Schlozer
5. Jakob Mauvillon

کوچنشینها را با آسایش و ارتقای نژاد بشری پیوند می‌دهد، پی‌برده بود. کاستیگلیونی^۱ ایتالیایی، با آنکه مشهوداتش در حوزه اقیانوس اطلس اثر چندانی به‌وی نبخشیده بود، در موقع انقلاب امریکا اذعان کرد که این واقعه اثری سترگ در اروپا خواهد داشت. بیان موارد و نمونه‌های دیگر در این باب مایه ملال خواننده کتاب خواهد بود.

بسیاری اشخاص از مجسم ساختن افکار امریکا در ذهن خویش خودداری می‌کردند و حتی با آن مخالفت هم می‌نمودند و همه این اشخاص از قبیل شلوزریا سائراهایلی‌هانور نبودند که در این خصوص خواه ناخواه ناشر نظر انگلیسها باشند. در آلمان شور و شغف نمایانی نسبت به انقلاب امریکا دیده نمی‌شد و مردم نسبت به این واقعه روشن نبودند و فقط يك نوع احساسات عمومی، که به قالب اقدام یا عباراتی در نیامد، به‌خواخواهی امریکا وجود داشت. در پاره‌ای محافل عقاید جمهوریخواهی، آنهم در لباس ادبی، ظاهر می‌گشت ولی بقیه مراکز و محافل را عقاید محافظه کارانه فرا گرفته بود و اشخاص با زبان محافظه کاری با هم حرف می‌زدند. از این‌رو، وخرلین^۲، که او هم در ردیف شلوزر یکی از بنیان‌گذاران روزنامه نویسی جدید در آلمان به‌شمار می‌رفت، امریکاییها را افرادی سیخ به دست می‌پنداشت و کسانی را که در آلمان به‌قول او «اطلاعاتشان را نسبت به اقوام در عالم خواب و خیال یا از طریق محافل فراماسونی تحصیل کرده‌اند» به‌باد مسخره گرفته بود و عقیده داشت که «کلمات مطمئن آزادی، قانون اساسی، کشور، پاره‌ای از مردم را گنج ساخته است.» اما کسانی که کارشان تحصیل علم و دانش و اطلاعات بود، و در این ایام دریان افکار عمومی آلمانها مقامی شامخ داشتند، منکر موضوع یاگیری امریکاییان بودند و یا اغلب نوعی بیطرفی را نگاه می‌داشتند تا از مباحثه مستقیم درباره قضیه احتراز کرده باشند و، بنابراین، به شرح وقایع امریکا اکتفا می‌کردند و با انتشار دلایل و اسنادی که از منابع انگلیسی و امریکایی به‌دست می‌آوردند نسبت به انقلاب امریکا به‌جنبه تحقیقی مطلب توجه می‌کردند. در آن موقع در آلمان کثیری استادان علوم سیاسی و تاریخی و اقتصادی و آماری وجود داشتند و این جماعت مانند آیسلمین دربال بیشتر علاقه‌مند به دانستن نتایج عملی استقلال امریکا، به‌خصوص اثرات عمده تجارتي آن بودند، زیرا از آن پس امریکای شمالی برای تجارت مستقیم تمامی کشورهای اروپا آزادی عمل یافته بود. بلی همین لحاظ بود که مفهومی دامنه‌دار پیدا کرد و کریستیان دوم^۳ (کسی که بعدها یکی از عوامل مؤثر تجدید تشکیلات آلمان تحت حکومت ناپلئون شد) این نظر عملی را به‌تمام معنی ظاهر ساخت. چنانکه در ۱۷۷۷ در روزنامه دوپچرمرکور^۴ اظهار عقیده کرد که پیروزی امریکاییها

1. Castiglioni

2. Wekhrlin

3. Christian Dohm

4. *Deutscher Merkur*

«میدان وسیعتری به روشنفکران و تیزی نوینی به افکار ملل و حیات تازه‌ای به روح آزادی» خواهد بخشید.

در فرانسه جنگ با انگلیس موجب شد که غیرت هواخواهی از امریکا با احساسات وطنپرستانه فرانسویان جورافتد و در نتیجه پرده‌های محافظه‌کاری را درید و قضیه را از حدود مطالعه صرف درباره موضوع خارج ساخت و در همان هنگام، که جنگ امریکا به دیده بسیاری از آلمانیها فقط مشاجره‌ای با اهمیت می‌آمد، فرانسویان این جنگ را به مثابه جنگهای مقدس صلیبی می‌شمردند. ولی حتی در فرانسه هم کسانی بودند که نسبت به حقانیت انقلاب امریکا در شک و تردید بودند، چنانکه لینگه^۱، که نویسنده‌ای ضد فلسفه بود، انقلاب امریکا را محصول خارج از اندازه فلسفه قرن هجدهم به‌شمار آورد و این نظر در سال ۱۷۷۷، یعنی خیلی جلوتر از زمان بورك و سایرین، بود که همین‌گونه توجیحات را نسبت به انقلاب فرانسه می‌کردند. بعضی دیگر به افسانه‌سازان هواخواه امریکا می‌خندیدند، زیرا این افسانه‌سازان امریکاییان را «ناطقین و سراینده‌گان و ثناخوانان فضایل خیالی و قانونگذاران جامعه‌هایی که هیچ‌گاه وجود خارجی نداشته‌اند» خوانده بودند. بعضی دیگر، که در واقع با تمام نیرو به امریکاییان علاقه می‌ورزیدند، با افکار غیر منطقی، که در فرانسه نسبت به امریکاییان وجود داشت، مبارزه می‌کردند، چنانکه، جفرسن شخصاً این کار را می‌کرد. یکی از این اشخاص مارکی دوشاستلو^۲ بود که در لشکر روشامبو مقام سرهنگی داشت و رساله مختصری به نام تسهیلات عمومی نوشت تا اذهان را نسبت به وضع امریکا روشن سازد.

ولی در فرانسه، برخلاف وضعی که در آلمان وجود داشت، نمی‌توانستند رؤیاهای مردم را تصحیح کنند، زیرا در فرانسه بسیاری از اشخاص رؤیا را برواقعیات مرجح می‌شمردند. بریسو مثالی برجسته برای این موضوع است. انقلاب فرانسه بریسو را مشهور گردانید و وی رئیس واقعی حکومت فرانسه در ۱۷۹۲ بود و شخصی بود که بیش از هر کس دیگر فرانسه را با اروپا در جنگ نگاه داشت. پیش از ۱۷۸۹ وی از جمله معدودی از افراد بود که از عناصر انقلابی به‌شمار می‌رفتند. وی به اقدام شاستلو برای ملایم ساختن هیجان افکار نسبت به امریکا حمله‌ور شد و فریاد کشید: «جناب آقا، شما می‌خواهید این شور و شغف را فرو نشانید. چه مرد ستمکاری! حتی بر فرض که وهم و خیالی بیش نباشد، آیا شما می‌خواهید آن را برباد دهید؟ این شور و شغف برای مانع‌تی است و خود مایه تسلی مردان با تقوی است...»

1. Linguet

2. Marquis de Chastellux

بریسومردی بود که نسلهای تازه نمی‌توانستند نسبت به‌وی علاقه بسیاری بورزند زیرا وی نه هواخواهان قانون اساسی آزادیخواهانه و نه محافظه‌کاران و نه انقلابیون نوظهوری که وی را بورژوازی کوچکی می‌شمردند و نه کسانی را که پشتیبان ژاکوبنها در دوره وحشت بودند، به‌خود جلب کرده بود و فقط می‌کوشید فرانسه را از نتایج دیوانگیهای ژیروندیان نجات بخشد و اگر در آن موقع افرادی دارای عقاید خالص و طبیعی در راه اصلاحات اساسی (رادیکال) وجود می‌داشت، بریسورامی‌توان از آن‌جمله محسوب داشت. در ۱۷۸۰ به‌یکی از دوستانش، که اصرار می‌ورزید تحولات را برپایه کیفیت عملی موجود باید به‌وجود آورد، نوشت «اگر تصور می‌کنید که من باید نحوه کارهای امروزی را، که کاملاً به آن واقفم، اختیار کنم معلوم می‌شود از افکار و نظرات من اطلاعات ناچیزی دارید. هر اندازه عقاید و افکار جدید عظیم باشد، اجرای آنها هرگز مستلزم روشهای غیر عاقلانه و سبعانه نخواهد بود» و عقیده‌اش این بود که امریکا بسی خوشبخت است که تحولات عمده در آنجا توانست عملی گردد و به‌قول وی «صدها امریکا سعادتمند است که در آنجا این اصلاحات عمده توانست به‌صورتی اساسی در هر قسمت آن پایه ریزی شود.»

وی در وضع تیره و تاری در مبارزات سیاسی به‌سرمی‌برد و برای این و آن مقاله و رساله می‌نوشت و اجرت می‌گرفت و در این شغل بود که با مردی میرابو نام، که شهرت نیکی نداشت، مربوط گردید. ولی، پس از آنکه فیلیپ ماتسلی با او آشنا شد، تصادفاً ملاحظه کرد که وی با کودکش که لباس ژنده برتن داشتند در دوطاق زندگانی می‌کند. مارمونتل^۱ به فیلیپ ماتسلی خاطر نشان ساخت بریسو «مردی است که باید از او دوری جست.» بریسو وارد انواع مسائل و مباحث آن زمان شد ولی لازمه‌اش این نبود که با همه آنها موافق باشد. وی نخستین جمعیت ضد بردگی را در فرانسه تأسیس نمود. وی را از پیشقدمان سوسیالیسم دانسته‌اند، زیرا که عقیده داشت مالکیت دزدی است، ولی همچنین به‌ورود در معاملات زمینهای اطراف رودخانه اوهایو^۲ علاقه‌مند گردید و با این فکر مسافرتی به ایالات متحده امریکا کرد و در آنجا وقتی دریافت که قروض امریکا ممکن است به‌پول فلزی پرداخته شود، خشنود گشت. وی باز هم به تقوای امریکایی تعلق خاطر می‌ورزید. ولی در نیویورک سینه بانوان را به‌صورتی شگفتاور لغت یافت و عادت سیگار دود کردن امریکاییان هم او را ناراحت ساخت. از همان اوان سال ۱۷۸۷ نوعی نقشه برای انقلاب طرح کرد و امیدوار بود که آن را با کمک دوک اورلئان^۳ عملی گرداند. این نقشه عبارت بود از تشکیل دادن

1. Marmontel

2. Ohio River

3. duke of Orleans

حزبی قوی. بریسو می‌گفت اشکال کار دسته‌های انقلابی در هلند و بلژیک این بود که خود نمی‌دانستند چه می‌خواهند و از این رو، برای اینکه از اختلافات میان پارلمان پاریس و حکومت پادشاهی فرانسه استفاده شود، باید فکر تهیه و اعلام قانون اساسی را به‌عنوان راه حل اختلافات و تلفیق نظرات به‌مجلس عمومی فرانسه قبولانید و از آن پس ممکن خواهد بود «مردم را آزاد ساخت و یکی از نفراتش را جاویدان». فکر عامیانه‌ای که از دو کلمه اخیر جمله فوق برمی‌آید و باور کردنی نیست متأسفانه در آن عصر منحصر به بریسو نبوده است.

با وجود این بریسو یکی از نمونه‌های برجسته نفوذ افکار امریکایی محسوب می‌شود. انجمنی که وی در ۱۷۸۷ به نام گالو-امریکن^۱ تشکیل داد، کمی مضحك بود. بریسو این انجمن را به اتفاق سه نفر دیگر تأسیس کرده عبارت بودند از برگاس^۲، کلاویر^۳ ژنوی، و من جان کروکور امریکایی شده. با وجود این در نخستین جلسه اشکالات عقیدتی میان آنان آشکار شد زیرا کلاویر مرام انجمن را بسیار محدود یافت، برای اینکه او «تمامی اندیشه‌هایش را مصروف... حقایق مفید و خیرخواهانه برای همگی افراد بشر به‌طور عموم بدون فرق ملیت آنان ساخته بود» و در نتیجه انجمن پیشرفت زیادی نکرد و اعضا و نفوذی به دست نیاورد. ولی می‌دانیم همین موقع ژیروندیان می‌خواستند جنگ مقدسی از طرف تمام ملل بر ضد کلیه پادشاهان به راه بیندازند و در این ایام کلاویر هم مانند بریسو در ۱۷۹۲ وزیر مشاور بود.

بریسو کمی بعد از اقدام به تأسیس انجمن گالو-امریکن، آهنگ مسافرت به ایالات متحده امریکا کرد و چندین ماه در مدتی که قانون اساسی ایالات متحده تحت مباحثه و شور برای تصویب نهایی بود، در آنجا گذراند. وی به زودی جوهر اصلی نظریه نوین قانون اساسی امریکا را، به همان صورت که در فصل سابق شرح دادم، درک کرد. یعنی اندیشه قدرت مؤسسان بودن مردم و اینکه این قدرت است که اختیارات حکومتی را ایجاد می‌کند و حدود آن را معین می‌سازد و به دستگاه‌های حکومتی می‌سپارد و این اقدامات راه وسیله مجلس مؤسسان، که فقط برای همین کار انتخاب شده باشد، به جای می‌آورد. بریسو در اواخر سال ۱۷۸۸، یعنی ایامی که تشکیل مجلس عمومی طبقات سه‌گانه را تهیه می‌دیدند، به فرانسه بازگشت و در اوایل سال ۱۷۸۹ هنگامیکه مجلس عمومی در شرف تشکیل بود، رساله‌ای به نام «نقشه کار» برای نمایندگان منتشر ساخت.

در این رساله وی نظریه امریکایی مربوط به قدرت مؤسسان بودن ملت را به کار زد

و در آن نوشت قانون اساسی عبارت است از «عمل واگذاری و سهمبندی اقتدارات عمومی میان قوای مقننه و مجریه و قضاییه». و اضافه کرد این واگذاری اقتدارات تنها از مردم ناشی تواند شد. زیرا بریسو با کلیه مجالس قانونگذاری و هیئتهای قضایی و انجمنهای ولایتی عصر خود سخت مخالف بود. هیچ يك از قوایی که قانون اساسی آنها را به وجود می آورد، حق تغییر قانون اساسی را ندارند. تنها مجلس مؤسسان است که می تواند دست به چنین اقدامی بزند و بنابراین مجلس عمومی نمی تواند برای مملکت فرانسه قانون اساسی تصویب کند. اکنون بینیم این نظریه ایجاد مجلس مؤسسان از کجا آمده است؟ «ما کشف این معنی را مدیون امریکاییان آزاد هستیم و مجلس مؤسسانی که همین اخیراً نظام حکومت متحده را در امریکا پیریزی کرد آن را کامل هم بخشید.» به علاوه «این نظریه یا روش امریکاییان آزاد را شاید به آسانی بتوان با اوضاع و احوالی که هم اکنون فرانسه در آن قرار دارد، متوالق ساخت.»

اشکال عمده (که اشکالی حقیقی بود) این بود که از زیاده رویها و تجاوزاتسی که دستگاههای حکومتی از حدود اقتدارات خود می کردند، جلوگیری بشود. بنابراین عقیده ایکی از مکتبهای آن عصر، اگر ترتیبی داده می شد که قوای اساسی حکومت یکدیگر را مراقبت بکنند و میان خود تعادلی به وجود آورند، از این گونه زیاده رویها و تجاوزات جلوگیری می گردید. به عقیده مکتب دیگر، که مکتب اولی را آزادیخواه نمی شمرد و یا آن را مورد اعتماد مردم نمی دانست، خود مردم باید نسبت به قوای حکومتی مراقبت و نظارت دایم داشته باشند. هواخواهان این دو مکتب در دوبرنده اقیانوس اطلس وجود داشتند و بریسو با تمصب از مکتب دومی بود و می گفت قدرت مؤسسان یا قدرت مردم بایستی نظارت دایم بر حکومت داشته باشد. وی عقیده داشت که ترتیبات تازه ای که در قانون اساسی جدید حکومت متحده امریکا آمده است، نقص عمده ای دارد، زیرا این قانون اساسی بدون اینکه به مردم حق بدهد به ابتکار خود جلسات عمومی تشکیل بدهند و مأمورین دولتی خطاکار را تنبیه نمایند و یا اصلاحات لازمه را در قانون اساسی به عمل آورند، آنها را به حال خود رها ساخته است. و از این رو بریسو طرفدار نوعی حکومت مستقیم مردم و هواخواه فشار مستمر عمومی بود که بتواند عملیات مأمورین دولت را جزء به جزء نظارت کنند.

این گونه فشار چند سال بعد در فرانسه از ناحیه باشگاههای سیاسی و مطبوعات و حکومتهای بلدی و حکومتهای بخشها و از تظاهرات انبوه جمعیت بر حکومتهای وقت و عمال آنها وارد آمد. بریسو هم مانند روبسپیر تا موقعی که خود از اعضای مؤثر حکومت گردید و همین فشارها او را هم تهدید نمود، هواخواه این روش بود؛ و از آن به بعد، هم

رو بسپیر و هم بریسو برضد این گونه نظارت مردم در کارها شدند. زیرا این نحو نظارت مایه گردش چرخ انقلاب بود نه اسباب استقرار اوضاع. بریسو یک سوی نظریه امریکایی را درباره قانون اساسی، یعنی آن قسمت را که حکومت باید از طرف مردم پایه گذاری شود، دیده بود ولی نظریه امریکایی روی دیگری هم داشت که بریسو آن را ندیده بود و آن این بود که مردمی که حکومتی را تأسیس می کنند باید خود را تابع آن گردانند و یا وقتی حدودی را مقرر داشتند، خودشان هم باید آن حدود را محترم شمارند و، بدون اینکه هیجانات سخت به راه بیندازند، راضی باشند از اینکه مقاماتی که حدود اختیارات آنها را قانون به دقت معلوم کرده در مواقع لزوم مأمورین نامطلوب را از دستگامحکومت طرد نمایند. در امریکا حتی دموکراتها هم این راه و روش را، که از نظر قانون اساسی جنبه عادت رایافته بود، پذیرفتند. اما آزادیخواهان فرانسه حاضر به قبول این معنی نشدند، عده ای به دلایل عقیدتی و اصولی و عده ای از آن جهت که روشهای خالص حکومت در انقلاب فرانسه در معرض خطر قرار داشت و جماعتی هم از آن جهت که تحریکات برضد افکار آزادیخواهانه و مساواتطلبی همچنان به شدت باقی مانده بود. صرف نظر از این جهات، روش امریکاییان آزاد در این قسمت بر روی هم مناسب اوضاع و احوال در فرانسه نبود.

قوانین اساسی امریکا : یک مدرک بین المللی

چنین به نظر می رسد که تنها در فرانسه حکومت امریکا مورد بحث تفصیلی قرار گرفته باشد. اثر قسمتهای مربوط به افکار و عقاید سیاسی امریکا در فرانسه را، همچنانکه در مورد بریسو ملاحظه کردیم، تا موقعی می توان یافت که رهبران عقاید و افکار فرانسه در مبارزات خود انقلاب فرانسه غرق گشتند. قوانین اساسی ایالتی امریکا دست کم در پنج مورد مختلف میان سالهای ۱۷۷۶ و ۱۷۸۶ در فرانسه انتشار یافت. قوانین مزبور در دوره نهضت وطنخواهان در ۱۷۸۷ در هلند نیز منتشر شدند. کسی نمی تواند منکر این معنی شود که مطبوعات ادواری ادبی در آلمان مشحون از نظرات امریکایی می بود، ولی هیچ کتابی که قوانین اساسی امریکا را در برداشته باشد در آلمان منتشر نشد. این مسئله شایان اهمیت است که قسمت عمده ای از کتاب تحقیقات تاریخی و سیاسی ماتسئی در شهر لایپزیگ ذیل عنوان محقق حکایات امریکایی انتشار یافت و این کتاب با آنکه حاوی قانون اساسی جدید حکومت متحده امریکا بود، قانون مزبور را از نسخه فرانسه آن ترجمه کرده بود نه از اصل انگلیسی آن. بحث درباره امریکا در خارج فرانسه به ندرت از حدود کلیات سیاسی بیرون می رفت

اروپا و انقلاب امریکا ۳۰۷

انگلیسها و ایرلندیها و هلندیها سرگرم فعالیهای سیاسی خاص خود بودند. اصلاحطلبان پارلمان در بریتانیا نسبت به امریکاییها تعلق خاطر می‌ورزیدند و ریچارد پرایس رساله‌ای در ۱۷۸۵ دربارهٔ اینکه چگونه انقلاب امریکا ممکن است به سود جهانیان بشود، منتشر کرد. پرایس ظهور مبدأ جدیدی را با قوت تمام روشن ساخت و نتیجه گرفت که سرمشق امریکا هم اکنون يك کشور را آزاد ساخته است (که مقصود از آن در ۱۷۸۵ باید هلند و احتمالاً ایرلند باشد) و چیزی نخواهد گذشت که بقیه را هم آزاد خواهد گردانید و دربارهٔ احتراز از وام گرفتن و اختلاف درجه ثروت و فساد سیاسی و تجارت خارجی اندرزهای مشروحی به امریکاییان داد. ولی نسبت به قوانین اساسی امریکا مطلقاً انتقادی ننمود. نهضت اصلاحات پارلمانی انگلیس انقلاب امریکا را جلو انداخت و این نهضت و انقلاب بیشتر از عرض با هم مرتبط بودند تا از طول (یعنی پهلو به پهلو جلو می‌رفتند، نه یکی به دنبال دیگری) اصلاحطلبان انگلیس از نظرات امریکا آگاهی نیافته بودند؛ و، چنانکه قبلاً گفتیم، گردانندگان حکومت انگلیس با برنامه‌ای که از فرمانهای دههٔ ۱۸۳۰ پیشی می‌گرفت، در مسئلهٔ انتخاب نمایندگان با اصول آزادیخواهانه و مساواتطلبانه از امریکاییها جلو زده بودند. اطرافیان پادشاه متوجه نبودند که شورش امریکاییان مطلقاً از نظر قانون اساسی واجد اهمیت و اثری باشد. حتی دستهٔ آزادیخواهان، که از مقاصد امریکا تا موقعی که این مقاصد از موضوعات سیاسی انگلیس به‌شمار می‌رفت جانبداری می‌کردند، پس از آنکه امریکا جرگهٔ امپراتوری انگلیس را ترک کرد، علاقه‌ای نسبت به آن نداشتند. از تفحصات بسیاری که در آثار ادمند بورك در مسائل سیاسی، اعم از قسمتهای منتشر شده یا منتشر نشدهٔ آن، تا هنگام مرگش در ۱۷۹۶ به عمل آمده، کوچکترین مراجعه و استنادی به قوانین اساسی امریکا دیده نمی‌شود.

در بلژیک محققاً نفوذی از عقاید و افکار امریکایی وجود داشته است. اهالی این ولایت اتریشی هلند چند کتاب بیرون دادند ولی در زمینهٔ مطبوعات ادواری ادبی فعالیتی داشتند و در آن مخالفت و علاقه‌ای سرزنده با عقاید امریکاییان ابراز می‌داشتند. چنانکه آبه فلرا، مؤسس روزنامه نگاری سیاسی، که کمی بعد در میان نویسندگان از مشاهیر مخالفان انقلاب فرانسه شد، روش مخالفت آمیزی با امریکاییان اتخاذ کرد و حتی از انتشار قانون اساسی ۱۷۸۰ ماساچوست امتناع ورزید. با وجود این، مردم از قوانین اساسی امریکا و روزنامه‌های ایالتی به خوبی آگاهی می‌یافتند و انعکاس و اثرات آنها را در انقلاب ۱۷۸۹ بلژیک می‌توان یافت. چنانکه اعلامیهٔ استقلال ولایات فلاندر^۲ (هرولایت استقلال خود را

1. Abbé Feller

2. Flanders

جداگانه از امپراتوری اتریش اعلام داشت.) پاره‌ای از عبارات اعلامیه استقلال آمریکا را در برداشت. حزب آزادیخواه، که در ۱۷۹۰ در بلژیک وجود داشت، به‌عنوان شاهد درخواستهای خود به‌بعضی از قوانین اساسی ایالات آمریکا اشاره می‌کرد و اساسنامه ولایات متحده بلژیک شباهتی به اساسنامه اتحادیه ایالات آمریکا داشت و حتی در مواردی همان اصطلاحات را به کار برده بود. این سازمان تازه ولایات متحده بلژیک حتی مجلس مرکزی خود راکنگره نامید.

در سویس روشن نیست که آیا بسیاری از مردم بیش از کلیاتی که پیتراوکس و ایساک اهزلین در نوشته‌های خود آورده بودند، درباره انقلاب آمریکا اطلاعاتی داشته‌اند یا نه. در صدها مقالات و رسالاتی که در این سالها در ژنو انتشار یافت، چیزی که نشان دهد نویسندگان آنها با آمریکا سروکاری داشته‌اند، دیده نشد و مهاجرت آلبرت گالاتن هم در ۱۷۸۰ به آمریکا اقدامی بود که از سرجوانی و ماجرا طلبی برخاسته بود و واجد اهمیت سیاسی نبود و اهالی ژنوهم مانند اهالی هلندسرگرم بهرانهای سیاسی مخصوص خود بودند. از طرف دیگر سویسیها بلاشک آثار فرانسوی و آلمانی را درباره آمریکا می‌خواندند و شخصیت علمی جدیدی که در تاریخ قانون اساسی سویس صاحب تحقیقات است، تأکید کرده است که «برقراری رسمی قانون اساسی بدون به‌عنوان اساس حقوق عمومی و سازمان سیاسی نخستین بار پدید آمد» و این امر را «اثر و اهمیت مستمر» انقلاب آمریکای می‌شمارد.

در آلمان برای مطالعه تفصیلی حکومت آمریکا اسباب تشویق کمی فراهم بود. بعضی از آلمانیها، که پیر و مکتب انگلیس و هانور بودند، انقلاب آمریکا را هرج و مرج می‌دانستند و یا آن را نظریه‌ای ناشی از اتفاقات تاریخی برضد حقوق طبیعی و یا «جمهوریخواهی» غیر سیاسی، که بقیه آلمانها هواخواه آن بودند، محسوب می‌داشتند. معذک حوادثی که از جنگ آمریکا برخاست، خاصه پس از اعزام سربازان آلمانی به کمک سربازان انگلیسی، که بسیاری از آلمانها با آن موافق نبودند، موجب تفسیرهای سیاسی در آلمان گردید و شهر کاسل^۱، در مرکز ایالت هس^۲، عملاً کانون عمده هواخواهی از آمریکا شد. یکی از نویسندگان اخیر آلمان، وقتی سخن از اجیر دادن سربازان مزدور ایالت هس به میان می‌آورد، میگوید «برای اولین بار در تاریخ، انتقادهای مثبتی از جانب اهالی شهر و محافل تحصیلکرده هانسبست به اقدامی که دولت کوچک و مستبدی کرده بود، صورت گرفت. نمی‌توانیم تردید روا داریم که این اتفاقات انتقادهای سیاسی را درباره وضع موجود فوراً بخشید.» معذک اصلاحطلبان

آلمان عموماً به آن گونه اصلاح و بهبودی اوضاع امیدوار بودند که یا به وسیله پادشاهان روشن بین، مانند فردریک کبیر در پروس و یا از راه اقدامات مجالس محلی و انجمنهای ولایتی، یعنی تشکیلات قدیمی ممتازین، مانند مجلس وورتمبرگ، به مرحله اجرا درآید. و قوانین اساسی امریکا برای راهنمایی اصلاح طلبان مطلبی نداشت که به هیچ یک از این دو کانون پیاموزد و این اندیشه که «مردم» یعنی کسانی که بر آنان حکمرانی می شود، بایستی در تشکیل و راه و روش حکومت دخالت داشته باشند، در انتظار غریب می نمود. فقط از یک نوشته «تصادفی»، مانند کتاب امریکای شمالی و دموکراسی، تألیف شموهل^۱ می توانیم نمونه ای برای خواننده بیاوریم که آن هم خالی از ابهام نیست و آن این است که شموهل بینوا، «برای برخورداری از لیاقت آزاد مردی که خود را جزء قدرت قانون گذاری می پندارد»، راه مهاجرت به امریکا را پیش گرفت ولی در دریا تلف شد.

در کشورهای دیگر، شاید بحث درباره حکومت امریکا و قوانین اساسی حتی از آلمان هم کمتر و آن هم به صورت جسته و گریخته صورت می گرفته است. است. چنانکه در روسیه روزنامه گازت دو مسکو و گازت دوسن پترزبورگ گزارشهای هواخواهانه ای نسبت به انقلاب امریکا چاپ می کردند. الکساندر رادیشچف در کتاب مسافرت از پترزبورگ به مسکو (که به همان علت به سبیری تبعید شد) به تجدید چاپ منظومه خود ذیل عنوان پیام به آزادی، که از انقلاب امریکا الهام گرفته بود، اکتفا نکرد، بلکه چند قانون اساسی ایالات امریکارا بیشتر به عنوان دلیلی بر آزادی مطبوعات نیز ذکر کرد. به عقیده کاترین دوم ملکه روسیه، رادیشچف بدتر از پوگاچف^۲ بود، زیرا در کتاب خود گفته های پنجمین فرانکلین را نقل و اقتباس کرده بود.

بعضی امریکاییان، که با فرانسویان معاشرت و آمیزش داشتند، آنان را وارد نوعی مباحثات رسمی درباره قوانین اساسی و حکومتهای ایالات امریکا می ساختند تا آن قوانین را مورد مطالعه و بحث و انتقاد قرار بدهند. آنچه از اصول عقاید امریکایی بیشتر در فرانسویان مؤثر افتاد، همان تهیه خود قانون اساسی و تشکیل حکومت بر طبق اصول قدرت مؤسسان بودن ملت بود؛ و آنچه در این باره از امریکا آموختند، این بود بلکه بتوانند مجلس مؤسسانی به وجود آورند. حتی خود کلمه «کنوانسیون»^۳، به معنی مجلس تدوین کننده قانون اساسی، که فرانسویان در ۱۷۹۲ به کار می بردند، از طریق ترجمه قوانین اساسی ایالات امریکا وارد زبان فرانسه شد.

در باب مسائل مربوط به دولت، برای اینکه بتوانند حکومتشانرا برکنار سازند، به

اصل «حالت اولیه طبیعی» و طرح تشکیل حکومتی از نوو به میل خود استناد می‌جستند، و برای اینکه بتوانند مشاغل و مقامات تازه‌ای به وجود آورند و به آنان اختیارات معینی، که در قانون معلوم شده باشد، بسپارند این اصول استنادی از لحاظ حقوقی همان مایه اصلی انقلاب و استخراجی از قرارداد اجتماعی و اثبات اصل حاکمیت ملی بود. مشکل است معتقد شویم که حتی اگر انقلاب امریکا هم رخ نداده بود، انقلاب فرانسه با آن تفاوتی زیاد می‌داشت. ولی آسان است این نکته را روشن سازیم که آن طور که فرانسویان با تشکیلات سابق خود قطع ارتباط کلی کردند، امریکاییان به این شدت با تشکیلات سابق خود رفتار نکردند، معذک از نظر اصول قانون اساسی و اتکای به این اصل، که مردم خود باید حکومت خودشان را به ترتیبی مخصوص به وجود آورند، هر دو انقلاب شباهت بسیار باهم داشتند.

فرانسویان راجع به اصول مخصوص و مشروح قانون اساسی امریکا بسیار آزادانه بحث و انتقاد می‌کردند. معذک در این مدرک بین‌المللی موضوع بغرنجی وجود داشت که تمامی فرانسویان و کلیه امریکاییان را به خود مشغول داشته بود. این موضوع از این قرار بود که چگونه با بهترین ترتیب می‌توان رشد اشرافیت موروثی را مانع آمد. فرانسویان و امریکاییان هر دو در این امر اتفاق نظر داشتند که «اشرافیت» را دوست نمی‌دارند، ولی بعضی می‌خواستند به عنوان خبیث لازمی وجود آن را به صورت امتیازات قانونی و یا صفت و طبقه اجتماعی، یا نجبا و یا ممتازین، یا مشاغل قضایی موروثی، یا طبقه حاکمه دایمی و بالجمله به صورت «تشکیلات اساسی مملکتی»، که در فصل‌های اولیه این کتاب توضیح آن آمده است، تحمل کنند. درباره طرز جلوگیری از این پدیده نامطلوب توافقی وجود نداشت. اگر مشاجره بر سر تفکیک قوا در قانون اساسی امریکا و مخالفت با جامعه سینسیناتی را با زمینه نفرتی که نسبت به سازمان طبقاتی در اروپا وجود داشت بسنجیم بهتر به این عدم توافق میان امریکاییان و اروپاییان درباره طرز جلوگیری از ظهور نظام اشرافیت پی خواهیم برد.

می‌توان گفت بحث و استدلال بر سر این مسائل از زمانی آغاز شد که بنجمین فرانکلین يك نسخه از کتاب پرایس، به نام ملاحظاتی چند در باب آزادی مدنی، را به تورگوداد. تورگو نامه تعریف آمیزی به پرایس نوشت و ضمن آن پاره‌ای انتقادات سخت از قوانین اساسی امریکا کرد که جان ادمز را وادار نمود کتاب دفاع از قوانین اساسی امریکاراهنویسد. در همین اوقات ادمز با آبه مابلی روابطی نزدیک داشت و مابلی نیز کتابی درباره قوانین اساسی امریکا نوشت که احتمالاً اسباب رنجش جفرسن و مسلماً مایه آزرده‌گی کوندورسه گردید. ماتسئی دوست جفرسن، که کوندورسه هم از او پشتیبانی می‌کرد، به رد مطالب مابلی

پرداخت. شخصی از اهالی نیوجرسی کتاب دفاع از قوانین اساسی امریکا را به صورت رسالهٔ سرودست شکسته‌ای در آورد و این رساله، که در پاریس به جفرسن رسید، به انضمام یادداشت‌هایی از کوندورسه و دوپون دونمورا^۱ جانشین روشنفکر تورگو به فرانسه ترجمه و نشر گردید. مورله^۲ و مونیه^۳، دوتن از نویسندگان فرانسه که قضاوتشان در مسائل آن ایام سندیت دارد، گفته‌اند که این رساله در ماه‌های بحرانی اوت و سپتامبر ۱۷۸۹ نفوذ عظیمی در فرانسه بخشیده است و نکتهٔ مهمتر آنکه همان هنگام که فرانسویان بر سر دومجلسی پاپک مجلسی بودن قوهٔ مقننه و حدود اختیاراتی که به قوهٔ مجریه باید سپرد، مشاجره داشتند جان ادمز، که بعدها در زمرهٔ اتحادطلبان امریکا در آمد و تاس جفرسن، که بعدها از جمهوریخواهان دموکرات شد، اختلاف نظر واقعی با هم نداشتند.

برای اینکه این مدرک اصول عقاید، یعنی قانون اساسی امریکا، را بهتر مجسم سازیم، لازم است یادآور شویم که تورگو، وزیر درجهٔ اول لوئی شانزدهم، از ۱۷۷۴ تا ۱۷۷۶، برنامهٔ بزرگ اصلاحاتی ریخت تا بار مالیات را میان طبقات مختلف مساوی گرداند و امتیازات مالیاتی نجبا را بکاهد، ولی پارلمان پاریس او را از کار انداخت. این حوادث که مربوط به مطالب یکی از فصول بعد می‌شود در واقع دنبالهٔ مشاجرهٔ میان سلطنت و تشکیلات اساسی مملکتی بود که بحران سالهای ۱۷۶۰-۶۹ را در این باره قبلاً شرح دادیم. تورگو با همین تجربهٔ شخصی خود اعتقاد یافت که دستگاههای اختصاصی یا طبقات اجتماعی، که دارای حقوق یا منافع خصوصی برای خود باشند، بسیار بدند و حکومت خوب و سیاست صحیح باید مظهر تمامی ملت بدون فرق و تبعیض باشد. شاید فرانکلین هم مطالبی از این مقوله به‌وی گفته بوده است و مسلماً خواندن کتاب پرایس او را بر این عقیده‌اش استوارتر ساخت که پارلمان انگلیس به هیچ روی مظهر ملت انگلیس نبوده است. بنابراین، تورگو در نامه‌ای که در مارس ۱۷۷۸ به پرایس نوشت، خود را مخالف با قوانین اساسی جدید امریکا نشان داد. زیرا به نظر او قوانین مزبور بسیاری از نظرات روش حکومتی انگلیس را در برداشت. و در این باره چنین اظهار نظر کرد که قوانین اساسی ایالات امریکا، «به فرض آنکه کلیهٔ اقتدارات حکومت، یعنی ملت را به یک دستگاه بسپارد، به پیروی از مجلس عوام و مجلس لردها و پادشاه انگلیس دستگاههای مختلفی از قبیل مجلس نمایندگان و شورای حکومتی و فرماندار را به وجود آورده است.» باید متوجه بود لغت «دستگاهها» در نامهٔ تورگو همان سازمانهای مختلفی را به ذهن خطور می‌دهد که واجد قدرتهای واسطه و ممتاز بودند و در نسل سابق اروپا مونتسکیو آنها را می‌ستود، ولی

بعدها تورگو و سایر اصلاحطلبان با آن مخالفت می‌ورزیدند و لغت «ملت» در اصطلاح سیاسی آن روز عبارت از واحدی سیاسی بدون توجه به دستگاههای حکومتی و مجالس و طبقات یا صنوف اجتماعی می‌بود.

تورگو با تفکیک قوا یا موازنه و تعادل «دستگاهها» در حکومتهای ایالات امریکا به شدت مخالف بود. وی از ایجاد گروه مخصوص و کاردهنده برای حکومت کردن چنان بیمناک بود که حتی به خارج نگاه داشتن روحانیون از مجالس قانونگذاری معترض شد، زیرا می‌ترسید که تنها گذاشتن گروه روحانیون ممکن است به آنجا منتهی شود که آنها برای خودشان به حکم منافع صنفی نیز «دستگاهی» در مقابل مجالس مقننه به وجود آورند. وی عقیده داشت که هر یک از ایالات امریکا باید فقط یک مجلس قانونگذاری (بدون مجلس عالی یا سنا) و یک دستگاه اجرائیه، که به دقت حدود اختیارات آن معلوم شده باشد، داشته باشد. به طور خلاصه وی تا حدودی قانون اساسی پنسیلوانیا را، که معروف بود فرانکلین دوست او نویسنده اصلی آن بوده است، بر دیگر قوانین اساسی ایالات امریکا ترجیح می‌داد. نباید تصور کرد که تورگو دارای افکار آزادیخواهانه و مساواتطلبانه تمام و کمالی بوده است. وی از آن جهت قوانین اساسی ایالات امریکا را انتقاد می‌کرد که می‌گفت نویسندگان این قوانین به اندازه کافی و فقط به عنصر «طبیعی» برای تفاوت میان آدمیان توجه نکرده‌اند، بلکه میان آدمیان از جهت مالکیت زمین یا مالک نبودن زمین فرق گذاشته‌اند و همچنین، از آنجا که در عقاید اقتصادی جزو جماعت ارضیون بود، این طور فکر می‌کرد که قوانین اساسی باید به حکومتها حق ندهند که در مسائل بازرگانی وضع قوانین بنمایند و به طور کلی حدود اقدامات و مداخلات دولتها در کارهای مردم باید کاملاً روشن باشد و به حداقل و لازم محدود بماند.

پس از مرگ تورگو، دکتر پرایس نامه او را در ۱۷۸۵ منتشر ساخت و جان ادمز بلافاصله مطالب آن را طی سه جلد کتاب رد کرد و قبل از آن هم نفوذ کلام خود را از راه دیگری آشکار ساخته بود، به این معنی که در دوره مذاکرات صلح با آبه مابلی در پاریس ملاقات کرد و وی را «نیکم‌حضر و خوش اخلاق و حساس» یافت و هنگامی که در سالهای بعد رئیس جمهور امریکا شد، هنوز وی را به عنوان دوست قدیمی به خاطر داشت. مابلی در ۱۷۸۲ پیشکسوت فلاسفه بود و بیش از چهل سال بود که در مسائل سیاسی قلم می‌زد و در آخرین کتاب خود که منتشر کرد پاره‌ای ملاحظات بر حکومت ایالات متحده را به صورت چهارنامه که به ادمز خطاب کرده بود نوشت. مابلی راه مخالف تورگو را پیش گرفت. وی از روی ایمان قلبی با تفکیک قوا و موازنه قوا در قوانین اساسی امریکا موافقت داشت و پس از مطالعه تمامی آنها و وارد ساختن ابرادهایی چند به قانون اساسی پنسیلوانیا، قانون

اساسی ماساچوست را، که دوستش ادمز نویسنده اصلی آن بود، برتر از سایر قوانین اساسی ایالات امریکا شمرد. وی از آن جهت قانون اساسی ماساچوست را رجحان نهاد که بیش از سایر قوانین اساسی امریکا برای حکومت عامه حدودی برقرار ساخته است و از این رو این مسئله را طرح کرد که یکی از قوانین اساسی، که در دوره جنگ استقلال نوشته شده است و طرز حکومت مستقیم ملت، یعنی انتخاب فرماندار و سناتورها و نمایندگان مجلس را با حق رأی عمومی برقرار ساخته، بالخصوص فاقد جنبه‌های کامل آزادیخواهانه می‌باشد. هم در فرانسه و هم در امریکا مابلی را از اشراف شمردند و گفته‌اند که در ایالات متحده صورت وی را به شکل آدمک درآورده و بعد سوزانیده‌اند. این همان مابلی است که بعضی هم او را از پیشروان طریقه اجتماعی سوسیالیسم می‌دانند، زیرا به ادمز خاطر نشان ساخته بود آدم‌گرسنه ایمان و تقوا نمی‌فهمد و ادمز هم در این خصوص با وی همراهی بوده است.

مابلی جزو «اشراف» نبود و اشرافیت را دوست نمی‌داشت؛ ولی فقط بیم آن را داشت که چیزی از این قبیل در حسن اداره عمومی لازم باشد. نابرابری ثروت را میان مردم می‌دید و از آن رنج می‌برد و چنین می‌اندیشید که توانگران و تهیدستان منافعشان مختلف است و از این رو، برخلاف تورگو، معتقد بود که حکومت‌های ایالات امریکا باید اختیارات کافی قانونگذاری داشته باشند تا از گرد آمدن ثروت‌های هنگفت در دست اشخاص جلو بگیرند. وی احساس می‌کرد که «نطفه‌های» اشرافیت، به علت ارتباط قدیمی با انگلستان هنوز در امریکا وجود دارد، و در امریکا هم مانند اروپا بسیاری «تمایلات» وجود دارد که برقراری دموکراسی خالص را بدون کشاکش‌های داخلی ممکن می‌سازد و اشکال بزرگی را که در این راه می‌دید، آن بود که از یک سو از رشد اشرافیت با وضع قوانین مناسب جلوگیری شود و از سوی دیگر به اشرافیت ابتدایی یا توانگران در سازمان مشترك المنافع مقامی واگذار شود، تا توانگران به صورتی مسالمت‌آمیز تابع حکومت گردند. مابلی به نظر ادمز در انتخاب قوه مجریه به وسیله آرای عمومی عقیده نداشت و هیچ يك از رجال فرانسوی و یا جفرسن به این نظر ادمز معتقد نبودند، بلکه عقیده استوار مابلی به تشکیلات دومجلسی یا مجلس‌سنایی مقتدر بود که به وسیله آن «نظام اشرافیت و حکومت طبقات عامه تعادل یابند.» مابلی این توضیحات را در اواخر سال ۱۷۸۳ نوشت. در همین اوقات بود که در امریکا ترسی که دوستان امریکا داشتند به منصب ظهور رسید. به این معنی که افسران سپاه زمینی امریکا در موقع انحلال این سپاه جمعیتی مخصوص به نام جامعه سینسیناتی تشکیل دادند. این جامعه از افسران سابق امریکایی و فرانسوی، که در جنگ استقلال شرکت داشتند، ترکیب می‌شد و دارای صندوق دایمی و اجتماعات منظم ادواری و علامت و نشان مخصوص

بود و عضویت آن به قاعده ارث به اولاد و اعقاب اعضای اصلی می‌رسید.

پس از رسیدن خبر تشکیل این جامعه به اروپا، امریکاییان مقیم اروپا و اروپاییان فوراً احساس کردند که تهدیدی دایمی از طبقه‌بندی اجتماعی موروثی پدید آمده است. فرانکلین در پاریس در نخستین لحظه‌ای که تشکیل این جامعه را شنید، از روی مسخره آنان را «اعیان ارثی» خواند و ادمز در هلند به طعنه آن را اندیشه‌ای از «برکت فرانسوی» تعبیر کرد و افزود که این اقدام «زیباییهای محراب آزادی ما را» لکه‌دار می‌کند. فرانکلین رساله‌ای را که ایدانس بورك^۱، از اهالی کارولینای جنوبی، بر ضد جامعه سینسیناتی نوشته بود برای ترجمه به فرانسه به کنت میرابوداد. میرابوک که بعدها از رهبران انقلاب فرانسه شد، مطالب این رساله را در رساله‌ای که شخصاً به قلم آورد، با شرح و بسط زیادتری پروراند و نام آن را ملاحظات درباره نظامات سینسیناتی نهاد و در همین رساله ترجمه نظرات پرایس در باب انقلاب امریکا و نامه تورگو به پرایس را، که برای نخستین بار به زبان فرانسه منتشر می‌شد، نیز وارد ساخت.

رساله میرابو بر ضد جامعه سینسیناتی انتقادی تلخ‌از اشرافیت بود. میرابو در این رساله نوشت کشورهای سلطنتی «به سازمانهایی» مخصوص مرکب از افراد نیازمندان، اما در جمهوری کلیه افراد جزء يك «سازمان» هستند و در طبقه واحده از حقوق خود بهرمنند می‌گردند. میرابو درباره جامعه سینسیناتی به صورت انعکاسی از نظر فرانکلین و ادمز اعلام داشت که این جامعه برخلاف قانون اساسی امریکا و اعلامنامه حقوق می‌باشد که تساوی کلیه افراد مملکت را امری محترم می‌داند. اعضای این جامعه می‌خواهند «يك نژاد اشرافیت همیشگی را به وجود بیاورند که ممکن است این عناوین و هن‌آور را به زودی مورد همان سوءاستفاده‌هایی که طبقه نجبای اروپا از افراد عادی و هموطنان و برادران خود کردند، قرار دهند» یعنی نظام اشرافیت را وارد امریکا گردانند. در دویا سه سال بعد با وجود آنکه جامعه سینسیناتی در اساسنامه خود تغییراتی داد در فرانسه باز هم توجه زیادی به آن ابراز می‌شد که خارج از میزان اهمیت واقعی آن بود. جفرسن هم، که این جامعه را قبول نداشت، می‌کوشید دوستان فرانسوی خود را نسبت به آن آرام سازد و می‌گفت افسران سابق، که این جامعه را تشکیل داده‌اند، قصد بدی ندارند و نمی‌خواهند نظام اشرافی برقرار سازند. ولی تا مدتی هیچ کتاب فرانسوی، که درباره امریکا نوشته می‌شد، کامل نبود، مگر اینکه درباره موضوع سینسیناتی با حرارت و شرح و بسط مطالبی در آن باشد. شاید فرانسویان در این خصوص ذی‌عق بودند. زیرا نمی‌شد انتظار داشت که در آن ایام رژه رسمی فرزندان

انقلاب امریکا را که با موازین دقیق موروثی و نوعی امتیازات علنی به راه افتاده بودند، به دیده اغماض و متانت نگریست و در هر حال هیجانی را که قضیه جامعه سینسیناتی امریکا در فرانسه به وجود آورد واکنشی از نارضایتی عمیقی بود که از وجود نظام طبقاتی در اروپا وجود داشت.

در همین اوقات ادمز، که وزیر مختار امریکا در انگلیس بود، بانظم و ترتیبی مشغول تألیف کتاب خود به نام دفاع از قوانین اساسی ایالات متحده برضد «حملات» تورگو بود. این کتاب تحقیق مفصلی بود از کلیه جمهوریهای که ادمز توانسته بود اطلاعاتی در باب آنها گردآوری کند، اعم از جمهوریهای عهد قدیم یا قرون وسطا یا عصر جدید و اعم از جمهوریهای آزادیخواهانه و مساواتطلبانه، یا جمهوریهای اشرافی و «سلطنتی» (انگلستان و لهستان در این کتاب عنوان نوظهور «سلطنتی» را یافته اند.) در این کتاب ادمز امثله فراوانی از مطالب تاریخی به یکدیگر پیوند داد و قسمتهای مفصلی از کتب مختلف نقل و اقتباس نموده و آنها را با جمله‌هایی که خود انشا کرده، بهم مرتب ساخته است و در هر قسمت افکار و اندیشه‌های خود را در آن وارد ساخته و به این کیفیت تألیفی جسیم به وجود آورده بود. این کتاب، با وجود آنکه از نظر ادبی نواقصی داشت و صرف نظر از قوانین اساسی و دیگر اسناد سیاسی امریکا که در آن مندرج بود، پیش از آنکه روزنامه‌های طرفدار حکومت متحده در امریکا طلوع نمایند، مهمترین اثری بود که اصول نظریه سیاسی حکومت‌های اروپایی را، به همان صورت که در قرن هجدهم وجود داشت، بررسی و مقایسه نمود و آنها را به دست داده و در این تشکیلات تمایلی را به موروثی ساختن مقامات مملکتی یافته، قانون اساسی انگلیس را به سبک دلولم مطلوب شمرده، بعضی نظراتی را، که اساس انقلاب امریکا بود، بیان کرده، و هنگامی نوشته شده که در اروپا مشاجرات بین المللی وجود می داشت، و بر روی هم مبارزه قلمی با حکومت اشرافی به شمار می رود و در تألیف حاضر هم مرتباً از آن استفاده شده است.

نتیجه‌ای که ادمز از این کتاب گرفت، آن بود که نسبت به عقاید و نظرات اوسو تعبیر و سوء تفاهات فراوان به وجود آمد، تا به درجه‌ای که وی را اشراف دانستند، و حال آنکه امروز هر کس، کتاب دفاع از قوانین اساسی امریکا را بخواند، درمی یابد که اشرافیت در نظر ادمز، لولوی بزرگی بوده است.

ادمز در این کتاب با اعتراض همیشگی امریکا نسبت به طرز تلقی روشنفکران اروپا از وقایع امریکا آغاز سخن کرده و چنین نوشته است: «نویسنده این کتاب مدتهاست می بیند و از آن اندیشناک است که فلاسفه نامی با چه سهولتی به نوشتن مطالبی درباره امور امریکا، بدون آنکه چیزی از این مقوله بدانند، می پردازند و هر کدام در این قسمت تحت تأثیر

انعکاس مطالب‌خیالی دیگری قرار می‌گیرند. وی گمان برده بود که فرانکلین هم در نظرات تورگو شرکت داشته است و می‌ترسید مبادا امریکاییان دیگر هم به همین صورتها گمراه بشوند. در نامه تورگو به پرایس دو نکته وجود داشت که مخصوصاً ادمز را به‌خشم آورده بود؛ یکی ابراز این نظریه که فقط يك مجلس منتخب باید بر تمامی دستگاه دولت نظارت کند؛ و دیگر آنکه تقلید از قانون اساسی انگلیس اشتباهی بوده است که امریکاییان رامستحق سرزنش می‌سازد.

چیزی که باعث سوءتفاهم نسبت به عقاید ادمز در معاصرین وی شد و در ادوار بعد هم او را مورد انتقاد آزادیخواهان و با تمجید محافظه‌کاران قرارداد، این بود که وی با سرسختی اصرار ورزیده بود که نظرات شخصیش به حقیقت همان اصولی است که در قانون اساسی انگلیس وجود دارد و قانون اساسی انگلیس را در کتاب مذکور «کارخانه‌حیرت‌آوری که انسان اختراع کرده است» خوانده بود، این نیوانگلندی خیره‌سز، که از انگلستان عصر خود نفرت داشت، در واقع در این راه جدی بود که خود را انگلیسی تمام عیار بداند و حتی در ۱۷۷۴ بالحنی مباهات‌آمیز گفته بود امریکا از قانون اساسی انگلیس باصافی و پاکی بیشتری از خود بریتانیا بهره‌مند بوده است. این اندیشه، که قانون اساسی انگلیس در اصل پاکتر و صافتر از آن قانون اساسی بوده است که انگلیسها به آن عمل می‌کردند، نظریه‌ای بود که خواندن کتاب دلولم، با حسن تمجید فراوانی که ادمز از دلولم داشت، در دماغ وی راسختر ساخته بود. باید یادآوری کنیم که دلولم در اصل، آزادیخواه ژنوی و از مخالفان طبقه ممتازین آنجا بود و نظریه وی نسبت به تفکیک قوا در انگلستان اختلاف دقیقی با نظریه مونتسکیو و آزادیخواهان انگلیس در این باره داشت، به این معنی که دلولم اثر و اهمیت مقام سلطنت را موازنه‌دهنده قوای سه‌گانه در برابر طبقه نجبا می‌دانست، نه آنکه طبقه نجبا را موازنه‌دهنده قوای مملکتی در برابر پادشاه بداند.

این نظرات شخصی ادمز در جریان انقلاب امریکا سخت تغییر کرد. چنانکه در رساله تفکرات، که در ۱۷۷۶ نوشت، معتقد بود که اعضای مجلس عالی را باید مجلسی که نمایندگان آن به رأی عمومی انتخاب شده باشد برگزیند. و انتخاب فرماندار با مجلس واحدی مرکب از نمایندگان مجلسین باشد. و در پیشنویسی که برای قانون اساسی ماساچوست در ۱۷۷۹ تهیه کرد، انتخاب تمامی این سه دستگاه، یعنی مجلس عالی و مجلس نمایندگان و فرماندار، را در اختیار رأی‌دهندگان گذاشته بود. مقصودش این بود که استقلال عمل و رأی این سه دستگاه را در مقابل هم تأمین سازد و، با آزاد ساختن فرماندار از قید انتخاب مجلسین، می‌خواست تمامیت قوه مجریه و قوه قضائیه را حمایت کرده باشد و تأکیدی را که بر ارزش و اعتبار قوه مجریه‌ای توانا می‌کرد، از نظر دلولم در این خصوص صراحت بیشتری داشت

و در واقع از مخصوصترین افکار سیاسی وی بود.

حقیقت این است که قسمت عمده تجارب و مطالعات اروپایی ادمز در هلند صورت بسته بود که در آنجا قوه مجریه ناتوان و حکومت گروه متنفذین موروثی سخت استوار بود، و شاید همین وضع وی را در این افکار راسخ کرده بوده است. در هر حال خواندن تاریخ اروپا چیزی را به او آموخته بود که هیچ گاه دموکراتهای پیرو جفرسن و آزادیخواهان انگلیس نیاموخته بودند، و آن این بود که مقام سلطنت در طول قرون غالباً از مردم در برابر طبقات نجبا حمایت کرده است و نوشت «آیا جز این است که تاریخ جنگهای سران نجبا نمایش همین حقیقت می باشد؟» «آیا مقاومت لشکرهاى اروپایی در برابر نجبادلیل دیگری نمی باشد؟». کلیه این لشکرها را مردم در گردپادشاهان آراستند تا آنان را در مقابل حکومتهاى اشرافی دفاع نمایند و علاوه بر این قوه مجریه «بنا بر طبیعتی مردم مسی باشد و یگانه وسیله دفاعی است که مردم یا نمایندگانشان در برابر جاهطلبی و حرص و آز ثروتمندان و افراد متشخص دارند.» و این عمل رایج است که «چند تن از ثروتمندان و معاریف مردم را به سرو صدا و ناراحتی تحریک کنند» و در برابر قوه مجریه که جوهر اصلی حکومت است وا دارند.

به عقیده ادمز، افراد ثروتمند و معروف، اگر بتوانند، قوه مجریه را به صورت پوچ و وجود بلا اثری در می آورند. و اگر قوه مقننه تنها يك مجلس باشد، می توانند اثر و نفوذ عامه را نیز در آن از میان ببرند. وی در جمله ای که غالباً از متن کتاب وی اقتباس شده است، اعلام می دارد که «ثروتمند و نجیبزاده و لایق در میان مردم نفوذی به دست می آورد که به زودی در افراد شریف و صاف و ساده مجلس نمایندگان وسعت می گیرد. بنا بر این، برجسته ترین افراد مذکور را بایستی از توده مردم جدا کرد و در مجلس جداگانه ای، که همان مجلس سنا باشد، جای داد و این خود نوعی تبعید محترمانه و سودمند می باشد.» به عبارت کوتاه تر، ثروتمندان باید در مجلسی جداگانه و خاص خود جای گیرند، نه از آن جهت که منافع مخصوص خود را حمایت کنند و نه به آن علت که در روش يك مجلسی ممکن است مردم دارایی ثروتمندان را بر باد دهند، بلکه به دلیل مخالف این جهات باید این کار صورت گیرد، یعنی اگر ثروتمندان وارد مجلس نمایندگان شوند، مایه فساد انتخابات عمومی خواهند شد و مردم را از هستی ساقط خواهند ساخت. می توان فکر کرد که ادمز در اعتقاد به لزوم مجلس عالی و اثراتی که از آن انتظار می داشت، دچار اشتباه شده باشد، ولی از آنجا که هیچ گاه احدی نسبت مکر و حیله به او نداده سخت است که در نفوذی که بر فکر او غالب آمده شبهه ای روا داشت و در هر حال وی به همان شدتی که تور گوخذ اشراف بود، مخالف اشرافیت می بود.

ادمز درباره مفهوم صفات ناپسند طبیعت انسانی با مابلی همراهی بود و، بنابراین، وی از افراد معمولی یا غیر معمولی، که فضیلت و روشنفکری به آنان تعلیم شده باشد، انتظارات زیادی نداشت و این یکی از نشانه‌های محافظه‌کاری او بود. وی بارها گفته است که امریکاییها نه با اروپاییها تفاوتی دارند و نه از آنان بهترند « خداوند عنایت خاصی به امریکاییان نکرده است و فطرت آنان هم مانند دیگران است.» در اواخر کتابش باشکیبایی تمام به تجزیه و تحلیل جمهوری کوچک مونته‌پولچیانو^۱ در قرون وسطا پرداخته و از آنجا به جامعه سینسیناتی امریکا گریز زده است و هوس این جامعه را برای به دست آوردن اختراعات موروثی و عناوین شخصی نشانه آغاز همان روشها و ترتیباتی دانسته که وی آثار آن را در جامعه اروپایی آن زمان و زمانهای خیلی دورتر یافته بود و چنین می‌اندیشید که در امریکا نیز مردم به آسانی به عادت قبول رهبری چند خانواده در می‌آیند و شاهد آورده است که در ساده‌ترین اجتماعات شهرهای نیوانگلند افرادی از چند خانواده معین در طول چهار یا پنج نسل برای مشاغل حکومتی انتخاب شده‌اند و نتیجه گرفته است که در امریکا هم «هوسهای اشرافیت» وجود دارد که مثل سایر هوسها، مانند غرور و خود خواهی و جاهطلبی و پولدوستی و تعلق‌دوستی و سلطه‌جویی و مقام‌پرستی، هرگز سیر نمی‌شوند. در مردم امریکا هم تمایلات درونی به رهبری کردن و پیروی کردن و به سلطه یافتن و تابع شدن و میل به مساوات و به عدم مساوات و سائقه تصاحب یا برتری وجود داشت و چون تمایلات را نمی‌شد ریشه‌کن ساخت، مشکل عمده آن بود که این تمایلات را با هم ترکیب و متوافق و سودمند گردانند و به خاطر مصلحت عمومی آنها را محدود سازند. از این رو مقصد ادمز در کتاب دفاع این بود که نشان دهد، اگر امریکا از رأی تورگو پیروی کند، مانند غالب جامعه‌های اروپایی آزادیش از دست می‌رود. به این معنی همینکه اقتدارات به دست يك مجلس سپرده شود، چند تن از افراد آن مجلس را مخصوص خود خواهند ساخت و اینکه جامعه‌های ژنو و ونیز و هلند و لهستان و بسیاری دیگر از ملل زیر حکومت‌دایی گروهی متنفذ رفتند، برای همین خطایی بود که در تنظیم قوای مملکتی مرتکب شدند، یعنی از نداشتن اصل تفکیک قوا و تهیه ندیدن قوه مجریه مستقل و تقسیم نکردن قوه مقننه میان دو مجلس به آن عاقبت گرفتار آمدند. وی به خصوص امریکاییان را به مطالعه تجارب مردم ژنو، «که از اهل هرجای دیگر روشنفکرتر بودند»، فرامی‌خواند و یادآور می‌شد که با وجود این از آنجا که اهالی ژنو در نیافته بودند که مردم ممکن است با رؤسای امور شهر تشکیل واحدی بدهند و رؤسای امور شهر به اتفاق مردم در برابر تجاوزات تدریجی

ممتازین متعدد کردند، آزادی خود را آشکارا از دست دادند. و به‌خصوص تذکر داد آن موازنه میان دوقوه را که می‌خواستند در ژنو میان اشراف و ممتازین و مجلسی از مردم برقرار سازند، عملاً ثابت شد خیال باطلی بیش نبوده است. به‌همین وجه ایجاد مجلسی واحد، که با قوه مجریه‌ای مستقل بخواهند آن را موازنه دهند، تنها نتیجه‌اش این خواهد شد که دوقوه به‌جان هم بیفتند. بنابراین، نیروی سومی لازم می‌آید و آن عبارت از مجلس اعیان یا سنا می‌باشد تا بتوان موازنه میان قوا را برقرار ساخت.

ادمز هم مانند دلوم بر این نکته تأکید داشت که قانون اساسی انگلیس، از آنجاکه توانسته نیروی سلطنت و اشرافیت و مردم را موازنه دهد، بهترین تشکیلات مملکتی در اروپا بوده است. لازمه این نظریه آن می‌شد که معتقد باشد مجلس عوام انگلیس در قرن هجدهم نماینده و مظهر مردم انگلیس بوده است. ادمز می‌دانست که اگر بخواهند مجلس عوام به‌تمام معنی کلمه مظهر مردم باشد، باید اصلاحاتی در آن صورت بندد، چنانکه دلوم هم در ۱۷۷۱ همین نظر را داشت ولی لزوم این اصلاحات را به آن شدت، که تورگو و پرایس و جماعتی دیگر احساس می‌کردند، حس نمی‌کرد. زیرا اگر فکرمی‌کرد که مجلس عوام از نظر اجتماعی همجنس مجلس لردها شده است یا اینکه مجلس اعیان در مجلس عوام نفوذ و رخنه کرده و یا آن را «به‌فسادکشانیده» است، بایستی دست‌از‌تمامی دلایل خود می‌شست. ادمز در این زمینه نیز اصولی بود و آنچه را که نمی‌توانست با اصول معتقدات خود برابر سازد، یک رشته حقایق عملی بود و مخالفان وی حق داشتند که بدون دلیل وی را انگلیس‌دوست بپندارند. بلی اصول عقاید وی روشن بود، خواه با حقایق عملی زندگانی عمومی انگلستان مطابقت می‌نمود یا نه اصل اعتقادی ادمز این بود که وجود مجلسی به‌صورت مجلس عالی و بودن قوه مجریه‌ای مستقل از سلطه اشرافیت جلومی‌گیرد.

ادمز در قسمتهای بعدی کتاب کلمه «طبقات» را بدون توجه کافی به کار برده و از این راه باعث تشویش ذهن خوانندگان خود شده است. این لغت کلمه‌ای بود که اصلا حطلبان در اروپا به‌عنوان اسلحه در مبارزات خود به کار می‌بردند، و معنی آن مجلس یا انجمنی از هر گروه اجتماعی و طبقات قانونی اجتماعی می‌بود. ادمز گاهی، در ضمن استعمال این اصطلاح، اذهان را نسبت به معنی آن روشن می‌ساخت. چنانکه گفته است «در آمریکا طبقات مختلفی از مشاغل عمومی وجود دارد، ولی نه از افراد.» ولی در عین حال خوش داشت که قوه مجریه و مجلس سنا و مجلس ملی را هم «طبقات» حکومت بخواند و بر این معنی اصرار می‌ورزید که حکومت خوب آن است که «سه طبقه را موازنه دهد.» به این ترتیب با آنکه ادمز نه سلطنت بود و نه اشراف و با آنکه عقیده‌اش این بود بهترین نوع قوه مجریه و مجلس سنا آن است که مردم آنها را برگزینند، خوانندگان کتابش اگر به این نتیجه

می‌رسیدند که وی ستایشگر پادشاه و مجلس اعیان و مجلس عوام انگلیس است، به دلیل همین استعمال لغت «طبقات» در موارد مختلف، که اسباب اشتباه آنان می‌شد، معذور بودند. کتاب وی واقعاً برای معاصرین او هم بسی دراز و پرطول و تفصیل بود و افکارش به علت وفور مثالهایی، که از خارج می‌آورد، در میان مطالب پنهان می‌گشت و بیشتر این مثالها مربوط به اشرافیت و پادشاهان بود.

ادمز یک نسخه از کتاب خود را به پاریس برای جفرسن فرستاد و جفرسن آن را اثری مفید و روشنایی بخش خواند و کوشید ترتیب ترجمه آن را به زبان فرانسه بدهد اما بدین مقصد کامیاب نگشت و کتاب تا ۱۷۹۲ به زبان فرانسه ترجمه نشد. شاید به این جهت که مفصل بودن کتاب مترجم را خسته می‌ساخت؛ و نیز ممکن است فرانسویانی، مانند مورله و کوندورسه و دوپون و بریسو، که به ترجمه کتابهای امریکایی علاقه داشتند، با اصول مذکور در آن کتاب یا اصولی را که علی‌الظاهر این کتاب نمایان می‌ساخت، یعنی با اصل لزوم «طبقات» سه‌گانه، مخالف بودند. بسیاری از فرانسویانی که جفرسن با آنان محشور بود، هواخواه عقاید تورگو بودند و این اشخاص نه قانون اساسی انگلیس نه اشرافیت نه «طبقات» و نه موازنه قوا را در داخل حکومت می‌پسندیدند. و احتمال می‌رود ترجمه نشدن کتاب ادمز با نظرات خاص جفرسن در کتاب یادداشت‌هایی در باب ایالت ویرجینیا ارتباط داشته است.

جفرسن این یادداشتها را پیش از عزیمت از امریکا به اروپا نوشته و در دو بیست نسخه برای توزیع خصوصی به چاپ رسانیده بود. قسمتی از مقصودش از این تصنیف، مانند مقصودی که ادمز از تألیف کتاب دفاع داشت، این بود که اشتباهات عجیب دانشمندان اروپایی را درباره امریکا بر طرف سازد به خصوص نظراتی را، که دانشمندان علوم طبیعی و زیست‌شناسی مانند پوا و بوفون^۱ منتشر ساخته بودند. در این نظرات گفته شده بود که امریکا سرزمین مساعدی برای موجودات زنده نمی‌باشد، به این معنی که در آنجا با مقایسه با اروپا جثه حیوانات کوچکتر و بنیه انسانها ضعیفتر می‌باشد و فرهنگ و هوش انسانی در امریکا تمایلی طبیعی به سوی ضایع شدن دارد. به علاوه جفرسن در کتاب خود قانون اساسی ویرجینیا را تفسیر و پاره‌ای نواقص آن را بر شمرده بود، به خصوص در آن قسمت که مجلس قانونگذاری حاکم بر قوه مجریه و قوه قضاییه می‌شد و جفرسن این امر را خطر «استبداد انتخابی» می‌دانست و این اصطلاح در نظر جفرسن همان معنی را داشت که ادمز «اشرافیت» نامیده بود. به علاوه جفرسن طرحی را که در سال ۱۷۸۳، یعنی هنگامی که تصور می‌شد

قریباً مجلس مؤسسان ایالتی در ویرجینیا تشکیل خواهد شد، برای قانون اساسی آن ایالت نوشته بود، در کتاب خویش عیناً آورد. در این طرح اصل تفکیک قوا بالصراحه تأمین شده بود؛ مقام فرماندار را با پیش‌بینی دوره کار پنج‌ساله برای آن تقویت کرده بود؛ و انتخاب سناتورها را به‌طور غیر مستقیم در اختیار مردم گذاشته بود. جفرسن، با آنکه می‌خواست حق رأی را وسعت بخشد و از نمایندگان خارج از تناسب بخشهای ساحلی بکاهد، طرح ۱۷۸۳ وی برای قانون اساسی ویرجینیا بالنسبه به طرح ۱۷۷۹ ادمز برای ماساچوست در مسائل عمده جنبه آزادخواهانه و مساواتطلبانه‌اش کمتر بود، زیرا در طرح جفرسن فرماندار و نمایندگان سنا را مردم مستقیماً انتخاب نمی‌کردند. این طرح هرگز صورت عملی نیافت؛ و ویرجینیا تا ۱۸۳۰ قانون اساسی تازه‌ای پیدا نکرد. اما از نظر اصول عقاید جفرسن هم طرفدار قدرت قوه مجریه و تفکیک قوا و توسعه حق رأی بود و میر افکار او از این جهات در همان مسیر فکری ادمز قرار داشت.

یکی از نسخه‌های چاپ خصوصی یادداشت‌های راجع به ویرجینیا به‌دست آبه مورله افتاد که بدون استعازه از جفرسن شروع به ترجمه آن برای انتشار در فرانسه کرد. مورله در این ترجمه آزادی‌هایی نسبت به متن کتاب برای خود قائل شد، چنانکه به‌دلیلی طرح ۱۷۸۳ جفرسن را برای قانون اساسی ویرجینیا در ترجمه خود نیاورد. محقق است که جفرسن مایل بود آن طرح نیز ترجمه و منتشر شود، زیرا بعدها دمونیه، که به‌راهنمایی جفرسن کار می‌کرد، آن را در دایرة‌المعارف منتشر کرد و در چاپی که کتاب یادداشت‌ها در لندن خورد و زیر نظارت خود وی در سالهای بعد انتشار یافت، باز هم طرح مذکور را حاوی بود. چه دلیل داشت مورله طرح پیشنهادی جفرسن را در مورد قانون اساسی در ترجمه کتاب ملاحظات راجع به ویرجینیا حذف کرد؟ ممکن است هیچ‌گاه پاسخ این سؤال را ندانیم. ممکن است در ترجمه کتاب خسته شده بوده است. یا آن طرح را مهم نمی‌پنداشته و یا شاید برای مقصودی که داشته لطفی در آن نمی‌دیده. مورله با پیروان تورگو در فرانسه و گروه اصلاحات پارلمانی در انگلستان همکاری داشت. به نظر این هواخواهان انقلاب امریکا، که با وجود انتقادهایی که داشتند، باز هم معتقد بودند قوانین اساسی امریکا در علوم سیاسی آن عصر سهمی بسزا داشته است، خوشایند نبوده است که ببینند مرد عالمقامی مانند جفرسن فرماندار سابق ایالت، قانون اساسی جدیدی برای ایالت خود بنویسد. و نیز در مسائلی که در پیش داشتند احتیاجی نمی‌دیدند که بدانند جفرسن به دنبال استقلال بیشتری برای قوه مجریه و افکار «انگلیسی» تفکیک و موازنه قوا می‌باشد.

کتاب ادمز در فرانسه ناشناس ماند و نظرات سروصدادار جفرسن هم به‌کناری گذاشته شد و حملات متقابل مکتب تورگو متوجه نظرات آبه ماپلی، که همین ایام در

گنشته بود، گردید. فیلیپ ماتسئی وارد پاریس شد و با مورله و کوندورسه و دیگران بنای حشرو نشر را گذاشت و به تشویق جفرسن کتاب چهارجلدی خود را برای رفع اشتباهات فرانسویان نسبت به ایالات متحده نوشت. سراسر جلد دوم این تألیف رد مطالب مابلی بود. ماتسئی در کتابش دو مقاله از کوندورسه یکی راجع به نفوذ انقلاب امریکا در اروپا و دیگری درباره «بیفایدگی توزیع قوه مقننه میان چند مجلس» آورد. ماتسئی، جز اینکه مابلی را درباره امریکا کله شق می دانست، معتقد بود که در مابلی نوعی اشرافیت دوستی مخفی وجود دارد و با بدینی، به تمایلات مشترک امریکا و اروپا پنجه می زند و از هر چه در قوانین اساسی امریکا است، جز آنچه که حکومت عامه را محدود می سازد، بیزار است. ولی نظر مابلی را، که قانون اساسی ماساچوست برخلاف قانون اساسی پنسیلوانیا تشکیلات ایالتی را به صورت مسالمت آمیز به سوی نظام اشرافیت می برد، سخت به باد استهزا گرفته بود. ماتسئی، این دوست جفرسن، گفته است که این از جمله تصورات باطل مابلی می باشد که پنداشته است عنصر حکومت عامه مساوات طلبانه در قانون اساسی ماساچوست کمتر از قانون اساسی سایر ایالات امریکا می باشد.

انقلاب فرانسه نیز که کمی بعد طالع گشت، بستگی بیشتری به نظرات و افکار کوندورسه، دوست و مترجم احوال تورگو، داشت. کوندورسه هم مانند تورگو طرفدار مجلسی واحد برای نمایندگی ملت بود. وی نیز مانند تورگو و بسیاری دیگر از اشخاص در تمامی کشورها که شامل انگلستان هم می شد بر واقعیات زندگانی عمومی انگلیس آگاهی داشت و معتقد بود «عدم تساوی مردم در انتخاب نمایندگان ممکن است اساس نمایندگی را، چنانکه در انگلیس دیده می شود، واهی سازد» و نیز مانند بریسو، که در روشهای انقلاب کبیر با او همکاری نزدیک داشت، می خواست از سوء استعمال اقتدارات از راه انتخاب مجلس در فواصل کوتاه و از راه مراجعه به آراء عمومی و پیشنهاد طرحهای قانونی از طرف رأی دهندگان و از طریق اعلامنامه های تفصیلی حقوق جلوگیری کند و مانند فیزیوکراتها تقریباً طرفدار آزادی نامحدود مردم در فعالیتهای اقتصادی بود و مانند ریاضیدانان، که خود نیز از جمله آنان بود، افکارش واضح و مجرد و مطلق و ساده به شمار می رفت.

کوندورسه اعلام داشت شناختن حقوق طبیعی در امریکا «به ما می آموزد که این حقوق در تمامی نقاط جهان یکسان است» و کلیه افراد در همه کشورها باید از تمامی این حقوق برخوردار گردند، جز حق رأی دادن، که «اهل تقوا و فضیلت دانند که در بعضی قوانین اساسی چگونه آن را محدود سازند.» با وجود آنکه انقلاب کبیر، کوندورسه را طرفدار رأی عمومی ساخته بود، وی در ۱۷۸۸ حق رأی کامل را فقط برای کسانی (اعم از زن و مرد، زیرای

از پیشقدمان حق رأی زنان بود و مادام کوندورسه در واقع مادام رولانی^۱ بود از طبقه بالاتری می‌خواست که دارای آن اندازه ملك و املاك باشند که بتوانند بدون داشتن شغل دیگری با درآمد آن زندگانی کنند. اما درباره خرده مالکان می‌خواست حق رأی آنان را متناسب با مقدار ملکی که داشتند بکند.

به نظر وی، از آنجا که اعلامنامه حقوق به صورت مشخص و به تفصیل حقوق افراد را روشن می‌سازد، قید اصولی به خصوص برضد سوءاستفاده از اقتدارات لزومی نخواهد داشت. این اعلامیه باید تمایزهای ارثی را قدغن سازد و تمامی مشاغل عمومی را انتخابی گرداند و وضع مقررات را در امور بازرگانی و پیشه و حرف یا مذهبی ممنوع کند و کلیه مالیاتها جز مالیات بر محصولات ارضی را ملغاگرداند و هر قانونی که با حقوق افراد تعارضی داشته باشد، باید به تصویب خود مردم برسد «زیرا مسائلی که پیش می‌آید، از دو صورت خارج نیست یا راحل آنها روشن است و درباره آنها موافقت عمومی حاصل است و یا جز با مراجعه به آراء مردم نمی‌توان راه حل قانونی آنها را به دست آورد.» مقصودش از مردم هم، همان‌طور که فوق‌گفته شد، مالکین اراضی و املاك بود. «با ملاحظه این معنی که چگونه امریکاییان امنیت و سعادت خویش را بر روی چند شعار پایه‌گذاری کردند و این شعارها نمایش ضعیفی از اصولی هستند که عقل سلیم بتواند به تمامی مردم تفهیم کند، ما بایستی دیگر راجع به آن سازمانهای حکومتی تو در تولاف و گزاف نگوییم . . . در آن سازمانها که عده زیادی پارسنگ به عنوان ایجاد موازنه درست کرده‌اند . . . باید خطر را ببینیم . . . در آن نظامهایی که قانون و حقیقت و عقل و عدالت، یعنی پایه ثابت آنها بنا بر اوضاع و احوال مجبور به تغییر باشند، کارها از تمایلات و یا حماقتهای افراد سرچشمه می‌گیرد» و یا، به طوری که بریسو در این زمان گفته است، «آیا باید گرماسنج محیط اجتماعی حقوق بشری را معین کند؟» و دوپون دو نمور در همان اوقات به جفرسن نوشت: «تنها يك نوع حکومت تمام عیار و کامل است و آن نوعی است که آرمانهای نيك حکومت را تعقیب کند.»

این گونه حکومت حتی از حکومتی که اکنون امریکاییان دارند، بهتر است و ملل جهان روزی به برکت تکامل روح انسانی از آن بهره‌مند خواهند گشت. از مابلی یا ادمز و یا حتی از جفرسن بیش از این نمی‌شاید نوشت که عقیده عمومی آنها این بود: برای جلوگیری از غصب و سوء استعمال اقتدارات باید به تشکیلات و مقررات اعتماد نمود، نه به طبیعت انسانی یا صرف اعلام حقوق بشری.

در بعبوحه احتجاجاتی که وصف آن رفت، رساله‌ای در امریکا انتشار یافت که رد بر نظرات ادمز و دلوم بود و ذیل عناوین مختلف به فرانسه هم ترجمه شد. نام اصلی رساله بررسی طرز حکومت انگلستان بود و یادداشتهای مفصلی بدون امضا به قلم کوندورسه و دوپون دو نور و فیلیپ ماتسی نیز بر آن ضمیمه بود. شرح اثراتی که این رساله در دو کشور فرانسه و انگلیس کرد، به روشن شدن مطلب کمک بسیار می‌کند.

نویسنده این رساله را لیونگستن، فرماندار نیوجرسی، دانسته‌اند، ولی در واقع نویسنده حقیقی کتاب جان ستیونس^۱ بود. ستیونس از جمله کسانی بود که در امریکا جزء طبقه عالی درآمده بود. پدرش قبل از انقلاب امریکا سیزده سال عضویت شورای حکومتی را داشت، ولی در جنگ استقلال به صف وطنخواهان پیوست و خودش دو کیلو مترونیم مربع از املاک وفاداران به حکومت انگلیس را در کنار رودخانه هودسن، محل کنونی مؤسسه ستیونس، به مبلغ ۳۴۰، ۱۸ لیره به دست آورده بود که ناحیه‌ای بود روح افزا که به سبک باغهای عمومی انگلیس مشجر و دارای خیابانهایی برای گردش سواره بود. ستیونس بعدها مشهور شد و از راه اختراع ملخ کشتی و ساختن کشتیهای بخار و راههای آهن ثروتی سرشار اندوخت.

جان ستیونس بر این عقیده شده بود که جان ادمز می‌کوشد اشرافیت را در ایالات متعده جاری سازد. وی در رساله‌اش نوشت که ما امریکاییان از «مساوات کاملی» به صورت ملتی مرکب از خرده مالکان برخورداریم و هیچ گاه نشانی از اشرافیت در میان ما وجود نداشته و اکنون هم وجود ندارد. ما طبقات و صنوف اجتماعی یا گروهی به صورت نجبا نداریم. حکومتهای ما تقریباً حکومت عامه کاملی است زیرا فرمانداران ما کارگذاران ما می‌باشند. فرض اینکه در نظام حکومت عامه تمامی افراد باید دارای حق رأی باشند، سفسطه است. موازنه میان طبقات شاید در اروپا لازم باشد، ولی امریکا جای دیگری است و ادمز و دلوم هرگز نخواهند توانست ما را متقاعد سازند که در اینجا نیازی به چنین «طبقات» داریم و یا «یک قدرت مستقل و قائم بالذات را لازم داریم» یا «منافع جدای از منفعت عمومی جامعه» باید منظور کنیم. ستیونس بر این جمله‌ها افزوده است با وجود این مراتب البته کاری خردمندانه است که در قوه مقننه مجلس دومی هم داشته باشیم و به قوه مجریه و قوه قضائیه اختیاراتی برای محدود ساختن قوه مقننه واگذار بکنیم.

نکته شایان توجه در این رساله در این معنی نهفته است که این مرد متشخص مالک و سرمایه‌دار خود را بیش از جان ادمز آزادیخواه و مساواتطلب می‌داند و حتی با

وجود رد نظرات ادمز باز هم هواخواه تفکیک قوا در قوانین اساسی مملکتی است. مشاجره وی با ادمز از سوء تفاهمی عمدی یا سهوی برخاسته بود. زیرا ادمز هیچ گاه نگفته بود که در امریکا صنوف ارثی یا طبقاتی از مردم ضرورت دارد. بهر حال ستیونس و ادمز در آنچه به صلاح جامعه بود توافق داشتند. کسانی که موافق نبودند یا ساکت ماندند یا کشور را ترک کردند.

همین رساله در فرانسه اهمیت دیگری پیدا کرد. ترجمه فرانسه آن در هفته‌های اول سال ۱۷۸۹ مقارن انتخابات مجلس عمومی طبقات منتشر شد. عقیده عمومی بر این بود که فرانسه قریباً دارای قانونی اساسی خواهد شد و کوندورسه و دوپون، با متوافق ساختن مطالب این رساله امریکایی، زمینه قانون اساسی فرانسه را آماده می‌ساختند، بدون اینکه قانون اساسی انگلیس را شایسته تقلید بدانند. اینکه ستیونس عملاً از تفکیک قوای سه گانه از یکدیگر هواخواهی کرده بود، موجب خلط مبحث شده بود. خود ستیونس هم در این باره روشن نبود، زیرا وی به طور درست طرز حکومت انگلیس و جامعه طبقاتی را مردود شمرده بود. در هر حال یادداشتهای کوندورسه و دوپون بر ترجمه فرانسه رساله بیش از خود رساله شد و راه را برای تأثیر آن هموار ساخت. این حاشیه نویسان، در یادداشتهایی که برتأیید و یا در مخالفت با نظرات نویسنده رساله نوشته بودند، پیوسته منظور خود را دنبال کرده بودند. اینان از وجهه سابقه مخالفت امریکا با انگلیس برای حملات خود به طرز حکومت انگلیس و جامعه اشرافی بهره برداری کردند و، با اعطای قدرت از طریق قانون اساسی به دستگاههای حکومتی، مخالفت ورزیدند و برخلاف نظریه ستیونس اعلام داشتند که تشکیل مجلس عالی و به وجود آوردن قوه مجریه‌ای با حق رد قوانین (وتو) تقلید بیفایده‌ای از قانون اساسی ناموجه انگلیس است. مملکت فقط به یک مجلس که صلاحیت جامعی داشته باشد، احتیاج دارد و بر این مجلس، از راه تجدید انتخابات در فواصل کوتاه و دخالت مستقیم مردم در تصویب نهایی قوانین مهم و اعلامنامه حقوق عمومی، می‌توان به خوبی نظارت کرد.

رساله بررسی طرز حکومت انگلیس، که اساس آن پاسخگویی امریکایی به نظرات ادمز بود، در سال انقلابی ۱۷۸۹ در فرانسه اثراتی مثبت بخشید. آبه سیرس^۱ هم در چاپ سوم آن یادداشتهایی از رساله معروف خود، به نام طبقه سوم، بر ترجمه رساله ستیونس افزود و از این رساله به نام اثری سودمند، که احتیاج به یک دستگاه نمایندگی مردم را نشان می‌دهد، تجلیل کرد. به طوری که رساله مزبور در سال بعد در جلسات مجلس فرانسه، هنگام بحث

برسراصول قانون اساسی، بارها مورد استفاده قرار گرفت. مونیه، که رهبر مباحثات گروهی به شمار می‌رفت که هواخواه قوه مجریه نیرومند و قوه مقننه دوجلسی بودند، رساله ستیونس را بررد ادمز بیشتر نافی نظرات خویش یافت و آبه مورله، که در سال ۱۷۸۹ محافظه کارتر از ۱۷۸۷ شده بود، نیز بر همین عقیده بود. بنابراین، هر دو نفر رساله‌ای جداگانه در پاسخ «لیونگستن فرماندار» و حاشیه نویسان فرانسوی آن نوشتند.

مجلس مؤسسان فرانسه در تصمیمی که در سپتامبر ۱۷۸۹ گرفت مجلس عالی قانون‌گذاری را نپذیرفت. عمده عقاید و افکار مجلس با ایجاد قوه مجریه مستقل و نیرومند مخالفت می‌ورزید و در نتیجه مدت شش سال فرانسه را مجلسی واحد اداره نمود و این مجلس پیوسته زیر فشار حکومت مستقیم مردم و مداخلات متعددی از ناحیه طبقات عامه بود.

بدیهی است قانون اساسی ۱۷۸۹ ثمره هیچ رساله و کتاب یا جنگ قلمی رساله نویسان نبود. روح مطلب این بود که وضع و حالت فرانسه با وضع امریکا تفاوت بسیار داشت. در فرانسه معنی مجلس عالی مجلسی بود مرکب از نجبای عالی‌رتبه و قوه مجریه نیرومند، یعنی لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه، که از ژوئن ۱۷۸۹ نجبا را در مقابل طبقه سوم تقویت می‌نمود. در واقع برای اصل تفکیک قوا دو معنی وجود یافته بود و در نتیجه امریکاییان می‌توانستند قوای مملکتی را از هم جدا نگاه بدارند و فرانسویان نمی‌توانستند. همین اندیشه تفکیک طبقات اجتماعی، یعنی فکر قدیمی مونتسکیو، وجود داشت که در قالب عبارت پادشاه و مجلس اعیان و مجلس عوام بیان می‌گردید و نیز تفکیک وظایف حکومت از هم در میان بود که در قالب جمله قوه مجریه و سنا و مجلس نمایندگان اظهار می‌شد. فرانسویان آزاد نبودند که این گونه تشکیلات جدید را بدون تشکیلات قدیمی خود به وجود آورند. برای فرانسویان «مجلس سنا» معنی تشکیلات خاصی برای نمایندگی نجبا داشت و قوه مجریه معنی پادشاه موروثی و غیر انتخابی یا وزیرانی را می‌داد که، همچنانکه هنوز در انگلستان هم معمول بود، در درجه اول کارگذاران پادشاه بودند. اما در امریکا مجلس سنا را لردها تشکیل نمی‌دادند و فرمانداران هم پادشاه نبودند، بلکه هر یک بدون داشتن حق شخصی در به کار بردن اقتدارات عمومی موقتاً مقامی را برعهده می‌گرفتند. عموم امریکاییان، اعم از جان ادمز، جان ستیونس، جفرسن، و فرانکلین، پس از شکست وفاداران به حکومت انگلیس، در احتجاجهایی که باهم داشتند بر این نظرات متفق القول بودند. در فرانسه مایه اصلی انقلاب ۱۷۸۹ قیام طبقه سوم برضد نجبا بود. رهبران انقلاب فرانسه با داشتن طبقه نجبا در مقابل خود، که باید بر آنان چیره شوند و با داشتن پادشاهی متمایل به نجبا که با وی سرمعارضه داشتند، نمی‌توانستند به آسانی به تشکیل مجلس عالی در قوه مقننه و ایجاد قوه

مجریه مستقل تن دردهند.

اثرات جنگ استقلال امریکا در اروپا در فصول آینده تشریح خواهد شد. اما اثرات انقلاب امریکا بر اروپا صرفاً به عنوان انقلاب هر چند تخمین بردار نیست ولی عظیم بوده است. نخست اینکه، مفهوم مبدأ نوینی را الهام کرد و معنی ترقی را وسعت بخشید. در ثانی آنکه، به اندیشه‌های مربوط به آزادی و مساوات که فلاسفه قرن هجدهم رایج ساخته بودند، انبساطی تازه داد. مردم را عادت داد درباره مسائل سیاسی بیشتر از جنبه عملی آنها بیندیشند و آنان را در انتقاد از حکومتها و جامعه‌های خود آماده‌تر گردانید. سوم آنکه، در نظر اقوامی که در راه جهان بهتری می‌کوشند، انگلستان را از مسند نمونه بودن و سرمشق شدن فرود آورد و امریکا را به جای وی نشانید. به علاوه قوانین اساسی مدون و اعلامنامه‌های حقوق و مجالس مؤسسان را از عالم معقولات مجرد وارد قلمرو ممکنات و عمل گردانید. ظهور پاره‌ای افکار و نظرات، که اروپاییان با آنها آشنا بودند، در سوی دیگر اقیانوس اطلس نشان داد که این گونه اندیشه‌ها و افکار بیشتر جنبه جهانی و انسانی دارد و این خوی و عادت را جاری ساخت که افکار و اندیشه‌ها روی به سوی انسانیت و بشریت بنهد. امریکا کاری کرد که اروپا در نظر بسیاری از مردم متوسط الحال و طبقات پایین و آن دسته از طبقات بالا، که خیرخواه طبقات پایینتر بودند، یا از روی حقیقت و یا از روی تصور و پندار، محیطی غیر رضایتبخش قلم برود و بالنتیجه کثیری از اروپاییان را به حال خویش ملول ساخت و آنان را به نوعی پرواز روحی از نظام اجتماعی قدیم برمی‌انگیخت.

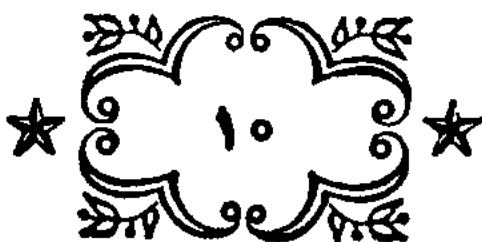
دو پارلمان از اصلاحات شانه خالی کردند

من اطمینان دارم که اصلاحات انتخاباتی دیر یا زود در
دومملکت جامعه عمل خواهد پوشید و، اگر چنین باشد، هرچه زودتر
باشد بهتر است.... برای خاطر خدا خود را متقاعد نسازید که این
اقدام... مناسب شأن یا آرامش یا پیشرفت کارهای دولت نمی باشد. بلکه
برعکس من معتقدم مردم سرانجام به این مقصد نائل خواهند شد.
— از نامه ویلیام پیت نخست وزیر بریتانیا، به دوک راتلند،
نایب السلطنه ایرلند، در ۱۷۸۴

هدف اصلی غالب این اصلاحطلبان آن است که با منفور ساختن و از
اعتبار انداختن مجلس عوام، زمینه تباهی قانون اساسی را فراهم سازند.
— از بهانات ادمند برک، نماینده پارلمان از مالتن، در ۱۷۸۴

1. Rutland

2. Malton



دو پارلمان از اصلاحات شانه خالی کردند

اینک پس از بررسی مفصلی که از انقلاب امریکا و نفوذ آن کردیم، به نشان دادن حوادثی که به دنباله آن در عده‌ای از کشورهای اروپا رخ داد، بازمی‌گردیم و بهتر است قبلاً به پاره‌ای نکات اساسی، که از آغاز این کتاب خاطر نشان ساختیم، نظری بیفکنیم. در اروپا خمیرمایه‌های کشاکشی بزرگ بر روی هم انباشته شده بود و این کشاکش را، که در سالهای آخر قرن هجدهم به اوج شدت خود رسید و می‌توان آن را انقلاب عظیم آزادیخواهانه و مساواتطلبانه خواند، در درجه اول طغیانی برضداشرافیت بود که به صورتهای گوناگون ظهور نمود. اشرافیت اروپا در کثیری از تشکیلات اساسی از قبیل پارلمانها و انجمنهای ولایتی و مجالس محلی و شوراهای حکومتی سنگر گرفته بود و همچنین از نظر مبانی اجتماعی در روحانیون طراز اول و سازمانهای مذهبی ریشه‌ای محکم داشت. اشرافیت و آرزوها و جاهطلبیهای طبقه متوسط مردم دوش به دوش هم رشد و بسط حاصل می‌کردند و این وضع فشارهای گوناگونی را بر جامعه آن عصر به وجود آورده بود. در سال ۱۷۷۴ یا مقارن انقلاب امریکا تشکیلات اساسی قدیم در برابر فشارهای مخالف تسلیم شدند. از یک طرف پادشاهان روشنبین با روش خاص خود در راه دادن مساوات بیشتری به اتباع خود گام برمی‌داشتند، چنانکه حکومت موهو در فرانسه بر پارلمانها غالب آمد و گوستاو سوم برتری نجبا را در سوئد پایان بخشید و ماری ترز بر مجالس محلی و شوراهای حکومتی قلمرو رنگارنگ خود پیشدستی گرفت. از طرف دیگر، در ژنو نوعی حزب مساواتطلب یا شهرپها خود را در برابر ممتازین نشان داد و پیشرفتهایی هم حاصل نمود. در انگلستان اشرافیت پارلمانی استقلال خود را هم از جانب جورج سوم پادشاه، که به مطیع ساختن اعیان گروه آزادیخواه مصمم شده بود، و هم از بابت آغاز نهضتی مساواتطلبانه در خطر می‌دید. نظر این نهضت بر این بود که مجلس عوام باید واقعاً از جانب مردم انتخاب شود و مظهر خواسته‌های مردمی باشد که دعوی نمایندگی آنان را دارد. انقلاب امریکا با هر دو عنصر

حکومت انگلیس، یعنی پارلمان و پادشاه، در افتاد و بسیاری از افکار و نظرات فلاسفه آزادیخواه را به‌حیطه عمل وارد ساخت و، با قوانین اساسی مدون خود و مجالس مؤسسانی که تشکیل داد، نمونه مردمی را که قدرت مؤسسان شده بودند نشان داد.

در سالهای میان ۱۷۷۴ و ۱۷۸۹، یعنی سالهای میان آغاز انقلاب امریکا و شروع انقلاب فرانسه، فشارها و کشمکشها تند و تیزتر گردید. حوادثی که در امریکا روی داد، احساس پیدایش مبدأ نوین اجتماعی را در اروپا برانگیخت و اروپاییان را تشویق کرد نسبت به تشکیلات قدیم حکومتی روش منفی پیش بگیرند و این عقیده را تولید نمود که ممکن است تحولاتی در این تشکیلات در جهت خواسته‌های گروههایی که تا آن موقع از زندگانی سیاسی کنار گذاشته شده بودند، به وجود آورد. نفوذ عقاید امریکا و توسعه و تکاملی که افکار در خود اروپا حاصل کرده بود، به‌صورتی عمومی مردم را به‌سوی اصول آزادیخواهانه و مساواتطلبانه پیش می‌راند.

اما حوادث واقعی اروپا جدای از مسیر افکار و عقاید بود و چنان می‌نمود که از راه مقابل آن سیر می‌کند. این نظر در میان نویسندگان تاریخ فرانسه عمومیت دارد که در فرانسه پیش از انقلاب کبیر جریانهای مذکور به‌صورت «رستاخیز اشرافیت» در آمده بوده است و، اگر این نظر را در میدانی وسیع‌تر به کار ببریم، چگونگی جریان امروزینتر خواهد شد. در دوره پانزده ساله پیش از انقلاب فرانسه پارلمانهای انگلیس و ایرلند حتی از قبول اصلاحات معتدلی شانه خالی کردند و در همین مدت قیام وطنخواهان هلندی سرکوب شد و ممتازین ژنومساواتطلبان را از صحنه سیاست خارج ساختند و نجبای سوئدی بر ضد گوستاو سوم (که در ۱۷۹۲ به دست یکی از نجبا کشته شد) به‌خشم آمدند و برنامه اصلاحات موهو در فرانسه از میان رفت و مجالس نجبای بلژیکی و مجاری بر ضد سلطنت هابسبورگها شوریدند و نجبای روسیه موفق شدند از کترین دوم فرمانی به نفع خود بگیرند و نجبای لهستانی به پایهریزی جمهوری اعیانی مشغول شدند و حقوقدانهای پروس قوانینی بر پایه نظام اشرافیت تدوین کردند که در سال ۱۷۹۱ رسماً اعلام شد و این قوانین نقطه مقابل نخستین قانون اساسی انقلابی فرانسه، که در همین سال وضع گردید، قرار گرفت. فلسفه جدیدی در امور حکومتی که می‌توان آن را اصول محافظه کاری نامید پدیدار شد و خلاصه آنکه در اوضاع و احوال آن روز اروپا تشکیلات اساسی قدیم حکومتی و اجتماعی به دفاع از موجودیت خود برخاست و این تشکیلات بر اساس عادات تاریخی قدیم و اشرافیت استوار بود و ادمند برک، نویسنده سیاسی این ایام، با نوشتن کتابی بر ضد انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه و حتی بر ضد اصلاحات پارلمانی ۱۷۸۴ انگلیس، در نخستین بار عقاید و افکار خود را کاملاً بیان نمود.

دو پارلمان از اصلاحات شاه عالی کردند ۳۳۳

خلاصه آنکه در آن اوقات در اروپا رستاخیز عمومی اشرافیت و یا شاید فقط «رشد و توسعه» آن وجود داشته است. یعنی طبقات اشراف در راه حمله به نیروهای ضد اشرافی، اعم از نیروهای سلطنتی یا نیروهای مساواتطلبانه، پیوسته بر ازدهاد قدرت و موجودیت و پیشرفت خود می‌کوشیده‌اند و این کوششها درست در همان اوقاتی صورت می‌بست که تحولات دیگری هم، که یکی از آنها برخورد با انقلاب امریکا بود، بسیاری از مردم را از قبول آن روش و اوضاع بیش از هر زمان دیگر بیمیل می‌ساخت. رمز غلیان بزرگ اجتماعی اروپا در دهه ۱۷۹۰ را تنها با توجه به این مایه‌های کشاکش می‌توان دریافت. این قسمت را از حوادثی که در جزایر بریتانیا رخ داد آغاز می‌کنیم.

مسلح شدن ایرلند: «پارلمنت‌گرتن»

در سالهای اخیر جنگ امریکا نیرویی متشکل از افکار عمومی در هر دو جزیره در محیط خارج پارلمنت روی به توسعه نهاد که در واقع نیرویی ضد پارلمنت به‌شمار می‌رفت. افکار عمومی مذکور تقاضا داشت که پارلمنت بهتر و بیشتر مظهر کشور باشد تا مظهر خودش، و از این رو بر آن فشار وارد می‌ساخت. چون بر طبق اصول اساسی قانونی آن زمان مافوق پارلمنت یا خارج از پارلمنت هیچ قدرتی را (جز قوانین الهی) نمی‌شناختند و واقع امر هم همین بود، فشار این‌گونه گروهها را برای قبولاندن در خواستهای خود کمابیش غیر قانونی یا بالملازمه انقلابی می‌دانستند. در ایرلند هم مانند هلند این تشکیلات غیر قانونی اسلحه به دست گرفت ولی در انگلستان به همان صورت عادی باقی ماند و بسیاری از اصلاحطلبان انگلیس مسلح شدن ایرلندیها را بسی ستودند و آن را پیشرفتی بزرگ دانستند. کشمکشهای ایرلند بر دو پایه قرار داشت، نخست میل پارلمنت ایرلند که خود را از قید پیروی پارلمنت انگلیس آزاد سازد، دوم تمایل بسیاری از ایرلندیها که خود پارلمنت ایرلند اصلاح شود. خوانندگان تاریخ سیاسی تعجبی نخواهند کرد وقتی بدانند پارلمان ایرلند نیروی خارج پارلمنت و، به عبارت بهتر، پشتیبانی عمومی را در مبارزاتی که با پارلمنت لندن داشت، حسن استقبال نمود، ولی همینکه از قید پیروی پارلمنت بریتانیای کبیر به درآمد، به این عقیده گرایید که این‌گونه نیروهای خارج پارلمنت هم غیر لازم است و هم ناموجه.

ایرلند در دهه ۱۷۷۰ قریب ۵۰۰،۰۰۰ نفر یعنی کمی بیش از نصف انگلستان، جمعیت داشت. بیش از ۳،۰۰۰،۰۰۰ نفر این عده کاتولیکی مذهب بودند و این عده تقریباً مانند «بومیان» ژنو به حکم قانون، حقوق سیاسی نداشتند و حتی از حق رأی دادن

و از اغلب مشاغل دلبذیر و با درآمد محروم بودند. عده‌ای در حدود یک میلیون نفر آیین پرسبیتی داشتند که اغلبشان در ناحیه آستر^۱ می‌زیستند و همان محرومیت‌هایی را، که در انگلستان شامل حالشان می‌شد، داشتند و در صورت داشتن شرایط لازم می‌توانستند در انتخابات عمومی رأی بدهند. ولی از نظر مذهبی قانوناً از هیچ‌گونه شغل و پیشه‌ای محروم نبودند، مگر مشاغل عالی‌دولتی. غالب آنان کشاورزان مستأجری بودند که اجاره نامه‌هاشان با شرایط سهلی پایان می‌یافت و بسیاری از آنها در دهکده‌های خود پارچه‌های کتانی می‌بافتند. بقیه جمعیت ایرلند، که ۵۰۰،۰۰۰ نفر می‌شدند، مذهب انگلیکان داشتند که مرکزشان در شرق ایرلند، ولی در نقاط مختلف این جزیره پراکنده بودند.

جامعه انگلیکان مالک پنج ششم اراضی بودند ولی چند مالک عمده و عده‌ای اعیان مالک هم در ایرلند وجود داشت؛ و، با آنکه خرید املاک از طرف کاتولیکها ممنوع شده بود، مالک شدن کاتولیکها از طریق ارث با پاره‌ای قیود و شرایط اجازه داده شده بود. معدودی از پرسبیتریها جزء طبقه عالی به‌شمار می‌رفتند و مانند جماعت ناسازگاران انگلستان مظنون به «جمهوریخواهی» بودند. کاتولیکها و پروتستانهای تحصیلکرده به‌طریقی مسالمت‌آمیز به همکاری باهم پرداختند. ولی این وسعت فکری هنوز در تمامی جامعه وجود نداشت. شهر دوبلن مرکز عمومی ایرلند بود یعنی از نظر اداری و تجارتي و قضایی و فرهنگی پایتخت جزیره به‌شمار می‌رفت و سکنه جور و اجور آن، که اکثراً پیرو جامعه انگلیکان بودند، از باغهای عمومی سرمبزو ساختمانهای سبک جورج متنعم بودند. دوبلن با افزایش سریع جمعیت، که می‌گفتند در آن زمان به ۱۵۰،۰۰۰ نفر رسیده بود، پنجمین شهر بزرگ اروپا به‌شمار می‌رفت، و بلفاست^۲ در آن ایام شهر کوچک ولایتی بود.

پارلمنت ایرلند، چنانکه قبلاً توضیح دادیم، نماینده جامعه انگلیس و ایرلندی، آن‌هم با روش مخصوص آن عهد بود، زیرا سبک انتخابات در انگلستان طوری بود که در حدود ۵۷۲۳ نفری از کرسیهای مجلس عوام را در اختیار داشتند و در ایرلند هم فقط در حدود یک صد نفر دوسوم کرسیهای مجلس عوام ایرلند را در قبضه داشتند. بسیاری از این صاحبان نفوذ معمولاً در قلعه دوبلن می‌زیستند و قلعه دوبلن مقر لرد نایب‌السلطنه و مأمورین دولت انگلیس بود، به این ترتیب پادشاه انگلیس عادتاً می‌توانست مانند خود انگلستان پارلمنت ایرلند را در جهت میل خویش تحت «نفوذ» قرار دهد. بر طبق قانون معروف پوینینگز^۳، که در سال ۱۴۹۴ برای نظارت بر اعیان انگلیسی و ایرلندی وضع شده بود، هیچ قانونی قابل طرح در پارلمنت ایرلند نبود، مگر آنکه قبلاً شورای سلطنتی انگلیس به وسیله

کرگزار و نماینده خود، یعنی لرد نایب السلطنه، به آن رضایت داده باشد. این قانون علامت تبعیت پارلمنت ایرلند بود که با وجود آن در مسائل داخلی آزادانه قوانینی می گذاشت، چنانکه غالب قوانین ضد کاتولیکها عمل پارلمنت ایرلند بود نه پارلمنت انگلیس. از نیمه قرن هجدهم به بعد دولت انگلیس بالنسبه به حکومت ایرلند اغماض و گذشت بیشتری رانست به کاتولیکهای ایرلند نشان می داد. جامعه انگلیسی و ایرلندی مانند امریکاییان از فرهنگ انگلیسی خود کمال رضایت خاطر را داشتند. آنان نیک می دانستند که وضع و موقع ممتازی را که در برابر کاتولیکهای بومی ایرلند دارند، به میزان زیادی از برکت حمایت انگلیسهاست، با وجود این غالباً از منافع ایرلند در برابر انگلیسها مدافعه می نمودند. باینکه پارلمنت انگلیس بر ایرلندیها مالیاتی نبسته بود و ایرلند دارای تشکیلات اداری و ارتش و قروض مخصوص به خود می بود، ولی از نظر بازرگانی خارجی تابع مقرراتی بود که در بریتانیا برای حمایت از بازرگانان و صاحبان صنایع انگلیس وضع می شد.

بر طبق این مقررات ایرلند نمی توانست پارچه های پشمی یا کالاهای دیگری را به رقابت با کالاهای انگلیسی صادر نماید یا بر کالاهای وارد از انگلستان مالیاتی ببندد و یا به طور کلی جز از طریق انگلیس یا اروپا یا کوچنشینهای انگلیسی تجارت نماید. ایرلندیها با صادرات گاو و خوک و کره و پارچه های کتان و زندگانی می کردند و یکی از مشکلات دایمی ایرلند کسر تجارتی این ناحیه بود، زیرا مالکان عمده و بازنشستگان ایرلندی که در انگلستان اقامت داشتند در سال قریب ۱،۰۰۰،۰۰۰ لیره از درآمد ایرلند را به انگلستان منتقل می ساختند. با وجود تمام این شرایط نامساعد، از نیمه قرن هجدهم به بعد کسب و کار و فلاح و تجارت در ایرلند پیوسته روبه ترقی بود. و پارلمنت ایرلند می خواست خود را از قید مقررات بازرگانی، که در انگلیس وضع می شد، رها سازد.

بر خورد این جریان با اغتشاشات امریکا رابطه ای بسیار مستقیم داشت. به این معنی تصمیمی که امریکاییها برای جلوگیری از واردات انگلستان گرفتند و منجر به توقیف کشتیهای انگلیسی در بنادر امریکا شد، باعث گردید که صادرات خواربار و کتان ایرلند هم دچار کسر فاحش ناگهانی بشود و موجب زیان بزرگی برای ایرلندیها گردد. همه طبقات ایرلند از این بابت احساس ناراحتی کردند. مالکان دیگر نتوانستند اجاره املاک خود را جمع آوری کنند و کشاورزان از عهده پرداخت آن بر نمی آمدند، پارچه بافان بیکار شدند، کالاهای بازرگانان بر روی هم انباشته شد، و در دوبلن و کورک^۱ و انبارهای لندن نافرورش ماند و فقر ضرب المثلی ایرلندیها به اوج شدت رسید.

در این هنگام در آوریل ۱۷۷۸ جان پول جونز^۱ در کشتی جنگی رنجر^۲ بدون مقاومت و مخالفتی در بندر بلفاست لنگر انداخت. چون سربازان ایرلند را برای جنگ امریکا برده بودند، در ایرلند دیگر عده‌ای کافی سرباز و سپاه نبود که هنگام جنگ بتوانند در برابر حمله فرانسویان جزیره را حفظ کنند، خاصه آنکه پیش‌بینی می‌شد کاتولیک‌های ایرلند هم بانیروی فرانسوی همکاری خواهند نمود. دولت فرانسه تهیه حمله به ایرلند را دید و به ناوگان کوچک امریکایی جان پول جونز مدد مالی رسانید. در ایرلند افراد طبقات متوسط و صنوف عالی به دفاع خویش برخاستند و افواجی تشکیل دادند و اسلحه به دست گرفتند و مشغول فراگرفتن تعلیمات نظامی شدند و لباس متحدالشکل «پاکیزه و زیبا» برتن کردند. این افواج منحصرآ از پروتستان‌مذهب‌ان تشکیل یافته بود و رهبرانی از قبیل دوک‌لینستر^۳ و لرد چارلمنت^۴ فرماندهی آنها را به عهده گرفتند. دولت انگلیس، بنا بر صلاح دید لرد نایب‌السلطنه، از بیم حمله خارجی از این افواج پشتیبانی کرد و اسلحه هم به آنها داد. به این ترتیب افواج داوطلب ایرلندی ریشه گرفت. داوطلبان ایرلندی با کلیه دسته‌های مختلف و گوناگونی که در تمامی دوره اغتشاشات ایرلند به صورت مبارزان زیر زمینی در میان روستاییان فقیر تحریکات می‌کردند، تفاوت کامل داشتند و یا به قول کاترین دوم ملکه روسیه میان رادیشچف و هوگاچف فرق بود. داوطلبان ایرلندی کتاب بنجمین فرانکلین را خوانده بودند و به شورش امریکا سخت علاقه می‌ورزیدند و از پیشرفتهای آن هم آگاه بودند و، وقتی خود را برای دفاع از جزیره آراستند، مقصودشان جنگ با جان پول جونز نبود، بلکه قصدشان دفاع جزیره در برابر حمله فرانسویان و شورش داخلی روستاییان بود. حقیقت آن است که این اقدام ایرلندیها در نفس الامر برای دفاع نظامی نبود، بلکه داوطلبان ایرلندی، از فرصتی که شورش امریکا و جنگ فرانسه پیش آورده بود، می‌خواستند برای وارد ساختن فشار به انگلیس استفاده کنند و برای ایرلند همان «آزادی» را که در امریکا جنگ بر سر آن جریان داشت طلب می‌کردند. در اواخر سال ۱۷۷۹ بالغ بر ۴۰،۰۰۰ داوطلب مسلح و منظم ایرلندی وجود داشت که کاملاً علنی، و دولت انگلیس هم آن را شناخته بود؛ و، هنگامی که برای تعلیمات نظامی گرد هم می‌آمدند، فرصت مبادله عقاید و افکار و تلفیق برنامه‌های خود را می‌یافتند. تشکیل مجامع ناحیه‌ای از طرف نمایندگان افواج داوطلب باعث شد که نظرات سیاسی منتشرتر شود و همفکران در سرتاسر جزیره بیشتر با هم مربوط بشوند. داوطلبان مظهر جامعه پروتستانی مذهب و اوساط الناس و به عبارت دیگر «ملت تحت‌السلطه»

1. John Paul Jones 2. Ranger 3. Duke of Leinster
4. Earl of Charlemont

ایرلند بودند، ولی فرماندهی آنان را، چنانکه گفته شد، دوکها و لردها برعهده داشتند که اصلاحطلبانی از قبیل هنری گراتن^۱ در پارلمنت ایرلند رهبری می‌کردند و به‌علاوه از آنجا که کاتولیکها هم با جماعت داوطلبان مخالفتی نداشتند در ۱۷۷۹ و ۱۷۸۰، پیش از آنکه افراد بسیار محتاط وحشتی پیداکنند، نوعی وحدت افکار و عقاید در ایرلند به‌وجود آمد که ایرلند چه پیش و چه بعد از آن تاریخ نظیر آنرا ندید. جنبش روزنامه‌ها و بیرون ریختن رسالات سیاسی و تشکیل جمعیت‌های جلوگیری از واردات انگلستان و قطع نامه‌هایی که مؤسسات عادی کشوری، مانند هیئتهای منصفه و اجتماعات عمومی بخشها صادر می‌کردند بر تحریک افکار عامه می‌افزود. وسیعترین زمینه توافقی با انگلیس درخواست برداشتن یا تخفیف مقررات بازرگانی و تسهیل آن بود تا بحران اقتصادی ایرلند را تسکین بخشد و به‌علاوه کثیری میل داشتند پارلمنت ایرلند در امر قانونگذاری خود مختار باشد و بسیاری تقاضای اصلاحات پارلمانی را می‌کردند و معدودی، با داشتن نمونه امریکا در جلو چشم خویش، بلاتردید رؤیای جدایی کامل ایرلند و انگلستان را در سر داشتند.

حکومت لرد نرث که گرفتار مشکلات کار امریکا بود، بی‌آنکه تهیه‌های لازم دیده باشد، با فرانسه نیز به‌جنگ درآمد. بازرگانان انگلیسی که بازارهای امریکا را از دست داده بودند، به‌هیچ روی حاضر نبودند رقابت تجارتهای ایرلندیها را هم‌گردن نهند و گوش حکومت لرد نرث را از این افسون پر کرده بودند که دولت انگلیس قادر نیست نسبت به درخواستهای ایرلندیها با سرعت و با قاطعیت اقدام نماید. اما نباید تصور کرد که انگلیسها در مقابل اوضاع ایرلند همچنان ساکت نشسته بودند، بلکه فرمان اوکتینال^۲ ۱۷۹۸، که قبلاً شرح آن داده شد، نخستین مرحله اصلاحات پارلمانی در تاریخ دوجزیره ایرلند و بریتانیای کبیر به‌شمار می‌رفت؛ و به‌علاوه دولت انگلیس از دهه ۱۷۷۰ به‌بعد در باب اجاره و استجاره املاک موافقت‌هایی با کاتولیک مذهب‌ان کرد تا مانع پشتیبانی آنان از پروتستانهای ناراضی شود؛ ولی در قسمت موافقت‌های بازرگانی تأخیر روا داشت. در این اوضاع واحوال نیروی کافی هم در ایرلند وجود نداشت که افواج داوطلب را خلع سلاح کند. پارلمنت ایرلند، که نیروی شبه نظامی داوطلبان را پشتیبان خود می‌دید، دست به اقدام بی‌سابقه‌ای زد، به این معنی که از تصویب کمک بودجه به دولت انگلیس جز برای یک دوره ششماهه امتناع ورزید. انگلیسها در مقابل این نوع فشارها و ادامه تحریم کالاهای انگلیسی در ایرلند، که داوطلبان مسلح با تشکیلات و تبلیغات خود آن را عملیتر ساخته بودند، تسلیم شدند و نخستین امتیاز واقعی در ۱۷۸۰ به ایرلند داده شد، به این معنی که پارلمنت انگلیس مقررات

1. Henry Grattan

2. Octennial

بازرگانی خارجی ایرلند را اصلاح کرده و اجازه صادرات پارچه‌های پشمی و شیشه و بلور ایرلند را داد و تجارت ایرلند را با کوچنشینهای انگلیسی مجاز ساخت. اما این امتیازات به اندازه‌ای دیروز روی لجاج و عناد و تحت فشار علنی مبارزه مسلح داده شد که مطلقاً اعتمادی را در طرفین ایجاد نکرد و برای انگلیسها هم وجهه‌ای به بار نیاورد. ایرلندیها چنین می‌اندیشیدند آنچه را که پارلمنت انگلیس داده، ممکن است روزی بازستاند. از این رو، هیجانات دنباله پیدا کرد و مجلسی از نمایندگان ۱۴۳ فوج داوطلب در دنگانون^۱، در ناحیه آلستر، تشکیل یافت. ریاست این مجلس را لرد چارلمنت و دوتن از رهبران اصلاحطلب پارلمان ایرلند، یعنی هنری فلود^۲ و هنری گرتن، برعهده داشتند. فلود از اصلاحطلبان تندرو بود، چنانکه حتی کوشید که برمالکان غایب از ایرلند مالیاتی ببندد. گرتن از قبیل آزادیخواهان انگلیس بود و علاقه‌وی بیشتر به آزادیهایی برای پارلمنت ایرلند بود. مجلس متشکل از نمایندگان افواج داوطلب قطع‌نامه‌ای گذرانید که منکر هر قدرت دیگری « غیر از پادشاه و مجلس لردها و مجلس عوام ایرلندشده که بتواند قوانینی برای مفید ساختن این کشور وضع کند. » در همین اوقات کرنوالیس در جنگ یورکتاون امریکا تسلیم شده بود. نمایندگان دولت انگلیس در امریکا از همه جا مأیوس و از اعتبار سیاسی افتاده بودند. در انگلستان نیز نهضت اصلاحطلبانه پرسروصدایی برخاسته بود که در این هنگام سخنگوی اصلی این نهضت در میان گروه پارلمانی، که حاکمیت امور را داشتند، فوکس بود. اصلاحطلبان انگلیس اصلاحطلبان ایرلند را به دیده متحد خویش در برابر اهریمنی مشترک می‌نگریستند. انگلیسها در ۱۷۸۲ با تمام درخواستهای ایرلندیها موافقت کردند، همان طور که در ۱۷۷۵ کلیه تقاضاهای امریکاییان را برآورد ساخته بودند، یعنی به پارلمنت ایرلند آزادی از پارلمنت بریتانیای کبیر را دادند و اساسی کار گذاشته شد که پارلمنت ایرلند خود بتواند، تحت نظارت عالی پادشاه، به وضع قوانین پردازد. قانون پوینینگز و اعلامیه ۱۷۱۹ لغو شد و پارلمنت ایرلند از آن پس «آزاد» گشت و دو کشور از هر جهت مساوی یکدیگر قلم رفتند. در ایرلند شادمانی عمومی به وجود آمد و به حقیقت هم ساعتی بس با اهمیت بود. زیرا انگلستان تا این موقع هیچ گاه دست از سر این جزیره کوچکتر از خود برنداشته بود. در دUBLIN، طی يك جلسه پارلمانی سراسر تأیید و تصدیق، شور و شغف عموم اهالی مملکت نشان داده شد و جایزه و پاداش ملی به مبلغ ۵۰,۰۰۰ لیره برای هنری گرتن قهرمان وطن تصویب گردید.

انگلستان در مقابل قوای مسلح داوطلبان، که در ۱۷۸۲ عدشان به ۸۰,۰۰۰ نفر

رسیده بود، تسلیم گشت. معذالك این نکته شایان ذکر است که افواج داوطلب ایرلندی با همه سرزندگی که داشتند هیچ گاه در معرض آزمایش واقع نشدند. در هلند نیز افواج داوطلبی عیناً مانند داوطلبان ایرلندی تشکیل یافته بود و این افواج در ۱۷۸۷ در مقابل چندگردان نیروی پروس از هم پاشیدند. با توجه به این واقعہ می توانیم پیش بینی کنیم که، اگر چندگردان از سربازان هسنی در دوبلن پیاده می شدند، چه اتفاقی در ایرلند روی می نمود.

انگلیسها، پس از تسلیم در جنگ یورکتاون امریکا، می توانستند سربازان خود را برای آزمایش درجه مقاومت افواج ایرلندی به کار اندازند. اما دست به چنین اقدامی نزدند، ولی به جای آن همین امتحان را در امریکا کردند و مقاومت امریکاییان باعث دادن امتیازاتی به ایرلند شد. بسیاری از ایرلندیها، در علاقه ای که به امریکاییان می ورزیدند، بر این نکته معترف بودند، چنانکه در ۱۷۸۲ یکی از آنان نوشت «ایرلند در دشتهای امریکا آزادی خودش را به دست آورد.»

پارلمنت گرفتن، که عنوان پارلمنت مستقل ایرلند شده بود، از ۱۷۸۲ تا ۱۸۰۱ که قانون اتحاد با بریتانیای کبیر را تصویب کرد، طول کشید. این پارلمنت مظهری کامل از «ملت پروتستان» و به عبارت دیگر ملت انگلیکان بود، زیرا کاتولیک مذهب آنروز به حقوق سیاسی دست نیافته بودند و پیروان طریقه پرسبتری هم با آنکه از قیود قانون آزمایش مصوب ۱۸۷۰ رهایی یافته بودند و همان حالت انحصاری انگلیکانها را در امور دولتی می داشتند، در امور حکومتی دخالتی نیافتند و این ایام دوره رونق کسب و کار ارباب صنایع و بازرگانان و مالکان بود. ترتیباتی که برای وارد شدن کاتولیک مذهب آن به جامعه سیاسی داده شده بود، آهسته و به تدریج پیش می رفت. در ۱۷۸۲ به کاتولیکها اجازه خرید املاک و اراضی داده شد. قوانین جزائی سختی که بر ضد کاتولیکها وجود داشت بالاخره از میان رفت، ولی با تردید و دودلی بسیار، چنانکه مثلاً نهضتی که برای اجازه تأسیس مدارس کاتولیکی در ایرلند بر پا شده بود، سرانجام شکست خورد و کاتولیکهایی که خواهان تحصیلات بیشتری برای کودکان خویش بودند، مجبور بودند آنان را به فرانسه یا بلژیک بفرستند. هیچ يك از کاتولیکها حق رأی دادن برای انتخاب اعضای پارلمنت نداشتند و این محرومیت تا ۱۷۹۳، که انگلستان مجدداً وارد جنگ شد، طول کشید.

پارلمنت گرفتن در واقع مبدأ دوره ای بود که کارها پیوسته عقیم می ماند، به درجه ای که آزادیخواهان ایرلندی هم خودمختاری پارلمنت را یأس آور یافتند. جریان کار بدین منوال بود که مقرر فرماندار ایرلند به عنوان نایب السلطنه در قلعه پایتخت بود. وی دستورات خود را از لندن می گرفت، کارش این بود که پارلمنت ایرلند را با سیاستی

که در بریتانیای کبیر ترتیب داده شده موافق سازد؛ و همان وسایل نفوذی را که پادشاه در انگلستان داشت، نایب‌السلطنه در ایرلند به کار می‌برد. مسئولیت هیئت وزیران در ایرلند، که موضوعی نوزاد به‌شمار می‌رفت، حتی کمتر از انگلستان بود و اصول عقاید مربوط به حکومت پادشاه و مجلس لردها و مجلس عوام و تفکیک و تساوی قوای مجریه و مقننه به تمام معنی در ایرلند به کار بسته شده بود. لغو نظارت بر بازرگانی میان ایرلندیها رضایت خاطر می‌بخشید. زیرا بریتانیا به‌همان چشم سابق به ایرلند می‌نگریست، به این معنی که ایرلند را از نظر سوق‌الجیشی ملحق به بریتانیا می‌دانست، ولی از نظر اقتصادی آن را ناحیه خارجی محسوب می‌داشت. ایرلند در این هنگام با وضع و موقعی کاملاً خارجی می‌توانست، بدون هیچ گونه عایق و مانعی از طرف بریتانیا، به تجارت خارجی بپردازد و با کوچ‌نشینهای انگلیسی‌آزادانه تجارت کند. اما این دسترسی به تجارت با کوچ‌نشینها منحصر به امریکا و افریقای غربی بود. به این معنی مادر پارلمنتها که عضو لاینفک انگلیس است و در عمارت وست‌مینستر لندن اجلاس می‌کند، در ضمن اساسنامه شرکت هند شرقی همچنان بر سیاق قدیم تجارت ایرلند را در منطقه فعالیت آن شرکت، یعنی از دماغه امید نیک در جنوب افریقا به سمت شرق تا باب ماژلان در امریکای جنوبی، ممنوع ساخت و همچنین گمرک ورودی سنگینی به کالاهایی که از ایرلند به بریتانیای کبیر حمل می‌شد بست. چنانکه پارچه‌های کتان قلمکار که از ایرلند وارد بریتانیا می‌شد، ۶۵ درصد گمرک می‌پرداخت، ولی قلمکار انگلیسی، که به ایرلند می‌رفت، فقط ۱۰ درصد حقوق گمرکی می‌پرداخت و همین حال در بسیاری محصولات دیگر هم وجود داشت. درخواستهایی که برای برقراری تعرفه گمرکی حمایتی نسبت به محصولات و مصنوعات ایرلند به عمل آمد، از بیم معامله به‌مثل انگلستان به جایی نرسید. پیشنهادهای مربوط به برابر ساختن حقوق گمرکی کالاهای مشابه، که بیت هنگام صادراتش پشتیبان آن بود، بر اثر سروصداهای ناهنجار صاحبان صنایع انگلیس متروک ماند. چنانکه شهر تجار تی و صنعتی منچستر، که درست همان مواقع در بجهوه انقلاب صنعتی معروف خود قرارداد داشت و هنوز هواخواه آزادی تجارت نشده بود، عریضه‌ای مشتمل بر ۵۰۰،۰۰۰ امضا بر ضد هرگونه تسهیلاتی که در تعرفه گمرکی نسبت به ایرلند به عمل آید، به پارلمنت فرستاد.

پارلمنت‌گرتن احدی را که با اصول آزادیخواهانه و مساواتطلبانه اندک انسی داشت، راضی نساخت زیرا این مجلس همان پارلمنت قدیمی ایرلند بود که استقلال بیشتری یافته بود. ضرورتی ندارد که در این باره نظریه یکی از اهالی ایرلند را شاهد بیاوریم. بلکه بیان هرلد نیکلسن^۱، که در واقع دیپلمات معتدل و محقق می‌باشد، در این باب کافی خواهد

بود. نیکلسن در مطالعه زندگانی همیلتن روان^۱، جد اعلا ی خویش که ایرلندی تمام و کمالی بود، به این نتیجه رسیده است که پارلمنت گرتن فقط مجمعی بود از انگلیسها و ایرلندیها که به تناسب نظارت کم یا بیشی که بر آن اعمال می شد، منافی تحصیل می کردند و حکومت غالبی بود بر بومیان و پیروان مذاهب غیر از مذهب رسمی انگلیس.

افواج داوطلب حاضر به انحلال نشدند و بلکه اصرار ورزیدند به همان صورت مشاوران مسلح باقی بمانند و اینک اصلاحاتی را در طرز و روش انتخابات مجلس عوام ایرلند می خواستند. از این رو، دو طرح مشخص از هم در برنامه اصلاحات انتخاباتی وجود داشت. یک طرح این بود که به آن عده از مالکین و کاتولیکهای معتبر، که شرایط نظام موجود را بتوانند تحصیل کنند، حق رأی بدهند. این طرح اصلاحی را، که تنها مقصدش این بود که کاتولیک مذهب بودن را از شمار موانع حق رأی بردارد، گرتن در ایرلند و برک در انگلستان، که خود از مادر کاتولیکی در ایرلند تولد یافته بود، پشتیبانی می کردند. با توجه به ضعف احساسات مذهبی در میان افراد تحصیل کرده قرن هجدهم و ملاحظه این نکته که اسقفهای کاتولیک ایرلند (بدون مشاوره با پاپ) رسماً منکر هر گونه قدرت کشوری یا روحانی پاپ در ایرلند شده بودند، اندیشه دادن حق رأی به جمعیت کثیر کاتولیکها اقدامی وحشت انگیز یا تهورآمیز نبود، هر چند که باعث بروز نگرانی بسیار گشت. طرح دوم را که جماعت داوطلبان پشتیبانی می کردند، مقصدش آن بود که نسبت به شهرهای ویرانه در جدول انتخابات تجدید نظر بشود و فروش آرای شهرهای کوچک الفا گردد و به هیئت انتخاب کنندگان آزادی واقعی و اختیار عملی انتخاب کردن داده شود، یعنی انتخابات از قید هر نفوذی خارج از هیئت انتخاب کنندگان بیرون بیاید. این طرح عامه پسند بود و کثیری از مردم پشتیبان آن بودند ولی رهبران این طرح، به علت مخالفتی که در باب دادن حق رأی به کاتولیکها میان خود داشتند، تضعیف شدند.

در میان این رهبران کسانی بودند که پیش بینی می نمودند افتادن قدرت سیاسی به دست کاتولیکها وضع ایرلند را دگرگونه خواهد ساخت و کلیه آثار پیروزیهای قرن هفدهم را بر باد خواهد داد. وضع مالکیت را برهم خواهد زد، مذهب رسمی را از میان خواهد برد، و حتی شاید تمدن خاص انگلیسی را در ایرلند به مخاطره بینگند و چند صدسال بعد این پیش بینیها تحقق یافت.

نهضت اصلاحطلبی ایرلندیها در ۱۷۸۳ و ۱۷۸۴ به اوج خود رسید و با همین نوع نهضت، که در انگلستان هم وجود داشت، همعنان بود. اکنون پیش از آنکه قوانین اصلاحی را، که در پارلمنت این دو کشور گذشت مورد ملاحظه قرار دهیم، عطف نظری به نهضت

نهضت اصلاحی در انگلستان. تشکیل جمعیتها

نهضت نوین اصلاحطلبی در انگلستان در اطراف فکر «تشکیل جمعیت» تمرکز یافت و پروفیسور هربرت بترفیلد^۱ پدیده تشکیل جمعیتها را در انگلیس از جمله وقایع زودگذر نیافته است، بلکه آن را حادثه‌ای عظیم در تمامی تاریخ انگلیس شناخته و چنین نوشته است: «انقلاب اساسی ما عملاً واقعه سال ۱۷۸۰ می‌باشد، یعنی انقلابی که ما از آن به سلامت جستیم.» وی بر این نکته پافشاری می‌کند که نهضت اصلاحی انگلیس شبه انقلاب بود، زیرا در این نهضت بود که حق افراد عادی در تشکیل جمعیتها تثبیت گردید و این اجتماعات، که در سراسر کشور تشکیل می‌یافتند، به‌دو جهت از خود پارلمنت بیشتر مظهر و نماینده مردم بودند: یکی آنکه خواسته‌های واقعی مردم را منعکس می‌ساختند و دیگر اینکه می‌توانستند به‌نام خود دست به اقدامی دسته‌جمعی بزنند. باید دوباره یادآور شویم به عقیده بلکستون در انگلستان این نظر مقبولیت داشت که پارلمنت باید «مختار مطلق» باشد، یا چنانکه فوکس در ۱۷۷۱ گفته است باید به‌درجه‌ای از استقلال رأی برخوردار باشد که بتواند در برابر فشار از طرف پادشاه یا از طرف عامه ایستادگی کند.

در همین اوقات نظری تازه پیدا شد که باصل مختار مطلق بودن پارلمان تا اندازه‌ای مابینت داشت و این بود که اعضای مجلس عوام، که از حوزه‌های انتخابی شهری یا بخشها به مجلس گسیل شده‌اند، خود نمی‌توانند در این حوزه‌های انتخابیه تغییراتی بدهند، حتی، اگر با حذف شهرهای ویرانه از جدول حوزه‌های انتخابیه به‌ضرر خویش هم اقدام نمایند. بلکستون در اعتقاد به این نظریه منطقی قوی داشت؛ وی حتی معتقد بود که پارلمنت می‌تواند به‌وضع قانون اساسی و اصلاح آن اقدام کند، ولی تأسف داشت که شهرهای ویرانه باید همچنان در پارلمنت صاحب‌نماینده باشند. دلیلی هم برای این کار گفته می‌شد که مخالفان اصلاحات انتخاباتی از آن سخت طرفداری می‌کردند و این دلیل حتی در رساله نامه‌های جونیوس، که آزادیخواهان عالی‌رتبه انتشار دادند، دیده شد.

دلیل مذکور آهنگی خطایی و متقاعدکننده داشت و آن این بود که پارلمنت چگونه می‌تواند پایه‌گذاران خود را از میان بردارد؟ و این دلیل فکر آدمی را بالطبع به‌سرچشمه

نهایی قدرت قانونگذاری رهبری می نمود. زیرا اگر این نظریه صحت داشت که پارلمنت حق نداشت در حوزهای انتخابیه مجلس عوام تغییراتی پدید آورد، پس ناچار قدرت دیگری را باید جستجو کرد که چنین حقی را داشته باشد و این قدرت مرجع نهایی و واجد اختیار مطلق به شمار رود. در احوال سیاسی انگلستان پادشاه نمی توانست چنین قدرتی فرض شود. پس چه مقامی جز خود مردم می توانست چنین قدرتی باشد؟ در اینجا بازمی توانیم یادآور شویم که چگونه اندیشه حاکمیت مردم، که در برابر ادعاهای تغییرناپذیر بودن تشکیلات حکومتی قدیم جان می گرفت، پدیدار می گشت.

نهضت اصلاحی که در دوره تحریکات ویلکس به اوج خود رسید، در سالهای دهه ۱۷۷۰ نیروی تازه گرفت و سابقه ها و سنتهای بسیاری را به جای گذاشت و آنها عبارت بودند از تشکیل اجتماعات عمومی، تجهیز افکار عمومی در خارج پارلمنت، دادن دستور به اعضای خود در پارلمنت و آنان را نمایندگان جوابگوی هیئت انتخاب کنندگان دانستن. این نهضت به انتشار صورت مذاکرات پارلمنت توفیق یافت و نخستین طرح قانونی اصلاحی را در ۱۷۷۶ پیشنهاد کرد. این طرح اصلاحی از تصویب نگذشت و اتفاق دیگری روی نمود. ویلکس هم، که از ۱۷۷۴ تا ۱۷۹۰ در مجلس عوام عضویت داشت، دیگر نقش مهمی نداشت.

جنگ امریکا در آغاز کار در انگلستان طرفداران بسیاری داشت اما به تدریجی که اشکالات ادامه آن ثابت می شد و دامنه آن به جنگ با فرانسه وسعت می یافت، کثیری از افکار مردم انگلستان برضد آن شد و آن را ناشی از حماقت و سوء اداره و خود رأیی پادشاه دانستند. افزایش مالیاتها که جنگ باعث آن بود بسیاری از افراد تمام طبقات را به حمله به حکومت واداشت. این افراد که از حکومت و سیاستش ناراضی بودند اختلال وضع مالی خود را به «فساد» حکومت مربوط می دانستند و مقصودشان مستمریها و حقوقهای مفت و انعامهای هنگفت چاپلوسان و محبوبه ها و ندمای سیاسی دربار بود. این اعمال نه تازگی داشت و نه از آنچه در سابق می شد، بیشتر بود ولی هدف خوبی برای حملات ناراضیان شده بود. از این رو دوباره تقاضای تحولات و تغییراتی در ۱۷۷۸ ظهور نمود و این مرتبه عده کسانی که خواهان تغییرات بودند از ده سال پیش یعنی دوره معروف به مبارزات ویلکس و آزادی بسیار زیادتر می بود. دو کانون اصلی ناراضیتی وجود داشت که پیوسته گسترش می یافت و اطراف را فرامی گرفت. یکی از این دو کانون مالکان ایالت یورکش بودند که کریستوفر ویویل رهبر آنان به شمار میرفت. کانون دیگر مرکز اصلاح طلبان لندن بود که

در این اوقات بیشتر در شهر حومه‌ای وست‌مینستر مقام داشت. دوبرنامه متمایز اصلاحات در فضای انگلیس می‌چرخید، یکی «اصلاحات مالی» که مقصود از آن کاستن از مستمریها و حقوقهای مفت و مشاغل تجملی بود تا بدین وسیله هم بارپرداخت کنندگان مالیاتها سبکتر شود و هم وسایلی که پادشاه در راه «افساده» یا نفوذ در پارلمنت به کار می‌برد، کمتر گردد؛ دیگر «اصلاحات سیاسی یا انتخاباتی» که مقصود از آن تغییر ترکیب و هیئت مجلس عوام بود. برنامه اولی از آن جمله مسائلی بود که کثیری از آزادیخواهان می‌توانستند صمیمانه از آن جانبداری کنند و جنبه عالی اخلاقی که این برنامه داشت و نویدی را که برای کاهش مالیاتها می‌داد گروه بسیاری را جلب می‌کرد. برنامه دومی اساسی‌تر بود و هرچند بعضی آزادیخواهان از قبیل ویویل با این استدلال که رشومخوار نخواهد توانست وسایل رشوه - خواری خود را از میان ببرد به‌عنوان هدف لازم به‌جانب اصلاحات سیاسی گراییدند، ولی بقیه از جمله برک و بسیاری از آزادیخواهان برای احتراز از تغییرات انتخاباتی پیوسته در همان راه اصلاحات مالی مبارزه می‌کردند.

ویویل در دسامبر ۱۷۷۹ در یورک انجمن بخش را تشکیل داد و این انجمن تقریباً نماینده تمام مالکان و اعیان یورکشیر بود. ششصد نفر در این انجمن شرکت جستند و از آن جمله پنج نفر دوک ولرد و مارکی راکینگهم بودند. اینان مدعی بودند که مظهر سرمایه‌های ملکی بخش هستند که سالی ۸۰۰،۰۰۰ لیره درآمد آن است و قطعنامه‌هایی در باره حال اسف اشتغال عامه و اخطاری بر ضد نفوذ روزافزون مقام سلطنت و تأکیدی نسبت به لزوم اصلاحات مالی صادر کردند. در این انجمن اعلام شد حکومتی که از صورت اصلی خود خارج شده و مسخ گردیده است، جزیره مهمیزنیروی متشکل مردم از جای نمی‌جنبد، و به‌عنوان دلیل ادعا، وقایعی را که در ایرلند رخ داده بود شاهد می‌آوردند و آن‌گونه اعمال را تصدیق می‌کردند.

پس از آن هیئتی را برگزیدند تا با اجتماعات مشابه در نقاط دیگر انگلیس ارتباط حاصل نماید. ویویل، که نسبت به مقصد خاص خود درباره اصلاحات انتخاباتی حالت میانه روی گرفته بود، به‌عنوان اینکه پایه وسیعتری برای توافق عمومی کار گذاشته شود، هیئت مزبور را تشویق کرد که توجه خود را به اصلاحات مالی معطوف سازد. اخبار اجتماع عمومی یورکشیر در لندن با شور و شغف استقبال شد و ویویل را دوباره به‌راه اصلی انداخت به طوری که کانون عمده تمامی این نهضت گردید. یکی از روزنامه‌های لندن به افراد مردم خطاب کرد: «به این نهضت ملحق شوید بدانسان که ایرلندیها کردند.» روزنامه دیگر نوشت: «آقای محترم، تصور نکنید با سخنرانی و رایگیری در مجلس عوام این کشور نجات پیدا می‌کند.» سومی با اشاره به جمعیتها و مجامعی که در کوچنشینها برای تحریم واردات و

تهیه مقدمات انقلاب تشکیل شده بود، اعلام داشت «مجامع دو امریکا سرمشقی به وجود آورده‌اند... همین سرمشق دو ایرلند هم پیروی شد.»

در سراسر انگلستان، در شهرها و بخشها، اجتماعاتی از روی نمونه اجتماع یورکشر فراهم آمد که پس از صدور چند قطعنامه هیئتی را برمی‌گزیدند که در آنها پیوسته چند شخصیت اجتماعی رهبری کارها را به دست می‌گرفتند. دو فوریه ۱۷۸۰ هیئت برگزیده لندن و هیئت برگزیده وستمنستر بخشنامه‌ای برای کلیه هیئتهای برگزیده سایر شهر و بخشها فرستادند و از آنان دعوت کردند که نمایندگان از طرف خود برای تشکیل مجمع عمومی به لندن گسیل دارند که «طرح عمومی جمعیت را مطالعه کند.» ظاهراً به علت کوتاهی مدتی که برای جواب معین شده بود فقط از دوازده بخش و چهار شهر پاسخ بخشنامه رسید. ولی نمایندگان همین نقاط تصمیم گرفتند مجمع عمومی را تشکیل دهند که سر جورج سیویل پیشنهاد کرد آن را مجلس ملی نام نهند. این مجمع به بررسی محاسبات وجوه عمومی پرداخت و در راه اصلاحات پارلمانی هم قدم برداشت، به این معنی که پیشنهاد کرد که دوره انتخاب هر پارلمنت به عنوان «آزمایش» یک سال باشد تا نامزدهای نمایندگی وعده بدهند به برنامه‌هایی که رأی‌دهندگان آنها تقاضا دارند، ملحق شوند و همچنین یک صد نماینده از طرف بخشها به‌عده نمایندگان مجلس عوام بیفزایند. باید یادآور شویم که چهار خمس نمایندگان مجلس عوام از طرف قصبات بودند و با آنکه غالب شهرنشینان همان متشخصین بخشها بودند روستاییان کمتر از نسبت جمعیت خود نماینده داشتند. معذالك نکته این بود که در نمایندگان قصبات بسیار احتمال اسباب دست‌شدن می‌رفت و از این رو افزودن بر عده نمایندگان بخشها، عموماً برای به وجود آمدن مجلسی آزادتر و پاکیزه‌تر پیشنهاد می‌شد.

در عین حال پاره‌ای از آزادیخواهان پارلمنت، از آن جمله چارلز جیمز فاکس، در اجتماعات شهرها و بخشها فعالیت می‌کردند. فاکس در این اوقات از اصلاح‌طلبان به‌شمار می‌رفت و حتی زبان مردم در این خصوص شده بود. در اجتماعات عمومی وستمنستر سخنرانیهای بلیفی ایراد می‌کرد و شورشهای امریکا را «که در آن هنگام انگلیس با آن می‌جنگید» می‌ستود و با صدای رسا داوطلبان ایرلند را تحسین می‌کرد. به قول بترفیلد آزادیخواهان (ویگها) انگلیس در این ایام اصول «انقلاب قریب‌الوقوعی» را پذیرفته بودند. در این احوال آزادیخواهان به‌میل و شوقی که از قدیم نسبت به انقلاب ۱۶۸۸ داشتند، چاشنی انقلاب دور دست امریکا و خمیر مایه انقلابی ایرلند را افزوده بودند و اما از بابت مردم، اهالی انگلستان را داشتند که برای وارد آوردن ضربتی به سرد نرت

و جورج سوم همصدا شده بودند. فاکس می‌گفت افواج داوطلب ایرلندی، هرچند هم غیر قانونی باشند، تشکیلات سودمندی هستند و حتی این نظر اصلاحطلبان را که می‌گفتند تنها کسانی می‌توانند عضو پارلمنت باشند که از طرف مردم «نمایندگی» داشته باشند، پشتیبانی می‌نمود. سیون^۱ از خانواده ثروتمند آزادیخواهی بود (وی و برادرانش در ۱۷۷۴ با داشتن ۱۴۰،۰۰۰ لیره قرض به قید کفیل آزاد شدند.) فاکس مردی با حرارت و بلند نظر بود و در کلیه مقاصد آزادیخواهانه مرجعیت یافت، چنانکه با رشادت تمام با جنگ انگلیس با انقلاب فرانسه مخالفت ورزید. اما در مورد اصلاحات پارلمانی گاهی پای ثباتش سست می‌شد و از این جهت از اصلاحطلبان دیگر مانند پیت و شلبرن عقب می‌ماند. در هر حال شلبرن (پیت مہین مرده بود و پیت کھین هنوز به عضویت پارلمنت در نیامده بود) نیز در این هنگام وارد عوای اجتماعات عمومی و هیئتهایی که این اجتماعات برمی‌گزیدند، شد. پیروان راکینگهم و پیت نیروهای خود را با فاکس و شلبرن روی هم ریختند و موج ملی از افکار عمومی به وجود آوردند که در ۱۷۸۰ به نظر رسید این نیروهای متحد ممکن است هم حکومت شخصی جورج سوم را پایان بخشند و هم پاره‌ای اصول آزادیخواهانه و مساواتطلبانه را وارد مجلس عوام سازند.

ویویل و اصلاحطلبان از آنجا که به پارلمنت اعتمادی نداشتند ظهور فاکس و دیگر اعضای پارلمنت را در میان خویش نوعی رخنه در تشکیلات خود می‌پنداشتند و با پارلمنتی که خود را مستقل از مردم می‌دانست این طور مقابله کردند که جمعیتی مستقل از پارلمنت یعنی مجلسی فوق‌العاده ملی مظهر مردم بایستی فوق پارلمنت تشکیل دهند تا آن را اصلاح نمایند. در داخل اجتماعات عمومی، بسیاری از بخشها و شهرها بر سر رهبری نهضت میان اصلاحطلبان عضو پارلمنت و اصلاحطلبان خارج از پارلمنت مبارزه‌ای در گرفت و این دسته اخیر معتقد بودند که پارلمنت هرگز از روی حقیقت و واقع خود را اصلاح نخواهد کرد.

وقتی کار به دعوت مجمع عام، یعنی مجلسی ضد پارلمنت، کشید میان اصلاحطلبان شکاف افتاد. آزادیخواهان دسته راکینگهم (شلبرن تمایل بیشتری به اصلاحطلبان نشان می‌داد.) در این هنگام هشدار دادند و اعلام داشتند نمایندگان که از طرف اجتماعات عمومی شهرها و بخشها در لندن جمع می‌شوند، مطلقاً جنبه مظهریت ملت را ندارند و فاقد اختیارات نمایندگی مردم می‌باشند و این اعلام آنان از نظر قانونی صحیح بود. از این رو اجتماعات عمومی در سراسر کشور به حال تردید در آمدند و دوچار شقاق شدند. اعیان و مالکان از

بابت فساد اداری و مالیاتها و ولخرجی و پیروی پارلمنت از پادشاه آزرده بودند اما نمی توانستند خود را راضی سازند که عظمت قانون اساسی انگلیس را انکار کنند، یا معتقد شوند پارلمنت باید تابع افراد غیرمجازی مانند خود آنها بشود. در اجتماع عمومی ویلتشر^۱ که فاکس و شلبرن جزء آن بودند هیئت برگزیده آن به حکم احتیاط تصمیم گرفت که، اگر مجمع عمومی تشکیل یافت، خارج از حدود اصلاحات مالی در خواستی نباید بشود. اما اجتماع عمومی مطلقاً با تشکیل هیچ گونه مجمع عمومی موافقت ننمود. بخش ناتینگم^۲ در اجتماع عمومی خود از «مجلسها و اجتماعات خودرو» ابراز بیم کرد. بخش ساسکس مردم را از «مجمع عمومی، که علی الظاهر متمایل به حکومت بر قوه قانونگذاری است» برحذر داشت و بخش هر فردشر^۳ نمی خواست هیئتهای ارتباط اجتماعات عمومی «تجاوزی به حریم» قانونگذاری بنمایند. امریکا و ایرلند، که به فهرست مثبت وقایع سال می نگریستند، می دیدند از همان کلمات «اجتماع عمومی» و «هیئت برگزیده» بوی خوشی استشمام نمی شود. و حتی در یورکشر، که نهضت «تجاوز به حریم» پارلمنت در آنجا پایه گذاری شد مردانی دارای ۸۰۰،۰۰۰ لیره در آمد نخستین بار گرد آن جمع آمده بودند، افکار معتدلی ظاهر گردید. زیرا یورکشر، که بر طبق قواعد مالیاتی می باید از هر لیره در آمد ملکی چهار شیلینگ مالیات پردازد، از روی اجاره نامه های جاری در حقیقت لیره ای یک شیلینگ می پرداخت و محافظه کاران ولایت فوراً متوجه نتایج اصلاحات شدند که ممکن است مالیات ولایت تمام و کمال وصول شود.

نمایندگان آزادیخواه پارلمنت در همه جا با هواخواهان اصلاحات اساسی به مشاجره افتادند، چنانکه در هر جا از اندیشه تشکیل اجتماعات عمومی می گریختند و حتی از قبول انتخابات آزمایشی امتناع می جستند. در نتیجه اغلب اجتماعات عمومی قدم فراتر از درخواست اصلاحات مالی نهاد. طرفداران اصلاحات پارلمنت به دو گروه تقسیم شدند: ویویل و پیروانش به این نتیجه رسیدند که اصلاحات پارلمانی فقط با پشتیبانی مالکین امکان پذیر است و تنها از انتخاباتی متحدالشکلیتر، که بیشتر مظهر طبقه مالک باشد، حمایت می کردند. اصلاح طلبانی که میان مردم محبوبیت و شهرتی داشتند در مشخص ساختن مخالفان خود و بیان مقاصد خویش بیشتر به عقاید و نظرات شخصی خود اتکا می جستند، چنانکه یکی از آنان در اجتماع عمومی اسکس^۴ فریاد برآورد: «من هیچ گاه عنوان اشرافیت (مقصودش آزادیخواهان دسته را کینگهم و پارلمنت بود) از روم قدیم تا ونیز جدید به گوشم نرسیده است،

1. Wiltshire 2. Nottingham 3. Hertfordshire
4. Essex

مگر اینکه باظلم و جور و تفتیش عقاید انسانی قرین بوده است. همین اوقات یعنی ۱۷۸۰ بود که اجتماع عمومی و ستمینستر، به طوری که قبلاً گفته شد، با ارتباط با انقلاب امریکا پیشنهادهای دامنه دار خود را ضمن برنامه اصلاحات پارلمانی تهیه دید و اصول پیشنهادی آن در مسئله نمایندگی مردم از حدود قوانین اساسی امریکا هم فراتر بود و ذیل عنوان فرمان مردم مشتمل برشش اصل منجمله رأی عمومی برای کلیه افراد ذکور بالغ بود. پس از آن در ژوئن ۱۷۸۰ شورش گردون^۱ عیان گردید که حادثه‌ای خارج از دایره این مسائل بود و با طرحهای مجمع عمومی نمایندگان اجتماعات یا برنامه اصلاحات مطلقاً ارتباطی نداشت، ولی با نمایش اعمال زور در طبقات اصلی جامعه نهضت آزادیخواهان و مساواتطلبانه را از نظرها انداخت و فلج گردانید. توضیح آنکه قانون ملایمی درباره اعانات کاتولیک مذهب در ۱۷۷۸ از تصویب پارلمنت گذشته بود. این قانون رعب و هراسی را که آیین کاتولیک در ایام قدیم به وجود آورده بود، خاصه در میان طبقات پایین مردم دوباره به دلها افکند. زیرا این طبقات چه در بریتانیا و چه در ایرلند هنوز از اغماضها و گذشتههای مذهبی، که میان افراد تحصیلکرده جاری شده بود، برخوردار نبودند، یعنی در تعصبات قدیم باقی مانده بودند.

لرد جورج گردون اصلاً اسکاتلندی و از آن نوع مردان پرجوش و خروش بود که در هنگام آرامی انگلیسها وی را می ستودند (و هنگام مرگ یهودی از دین برگشته‌ای بود). این شخص رهبر نیروهای ضد کاتولیکی در لندن شد.

در آن ایام سیه روزی بینواپان و نبودن قوای کافی پلیس ازدحام عوام را خطر مزمزی برای شهرهای بزرگ ساخته بود. در ۲ ژوئن لرد جورج، که به مناسبت دو کزادگی عضو مجلس عوام بود، وارد این مجلس گشت تا عریضه‌ای بر ضد قانونی که به نفع کاتولیکها گذشته بود، تقدیم دارد. جمعیت بزرگی که عموماً نوار آبی بر کلاه داشتند که یادگار دوره مبارز مویلکس بود (ولی در این ایام ویلکس، که عضویت مجلس را داشت، با اینگونه تظاهرات موافق نبود) بنای «تجاوز به حریم» پارلمنت را گذاشتند. کلاهگیس دولرد را از سرشان برداشتند و یکی از اسقفها را تا پشت بامهای ساختمانهای مجاور دنبال کردند. روز بعد شورش عام شهر لندن را فرا گرفت و یک هفته طول کشید. کلیه منازل کاتولیکها و عمارت‌های مجاور آنها، که غالباً خانه قضات و وکلای دادگستری بود، دچار حریق گردیدند و زندانهای فلیت^۲ و نیوگیت^۳ و کینگ بنچ^۴ به آتش کشیده شدند و هزار زندانی به صورت مردمی سرگردان

1. Gordon

2. Fleet

3. New Gate

4. King's Bench

آزاد شدند. در يك شب سی و شش منطقه آتشسوزی را به خوبی می شد تشخیص داد. هرگاه با خاک یکسان شدن قلعه باستیل را استثنا کنیم، شاید در تمامی دوره انقلاب فرانسه آن اندازه، که در شورش گردون در لندن خرابی به بار آمد، ساختمانهای پاریس دچار خرابی نشده بود.

جان ویلکس، که در رأس جماعتی داوطلب قرار گرفته بود، پیش از آنکه نیروی امدادی پلیس برسد هیجان عوام را تقریباً فرو نشانده بود. چند تن کشته شدند و صدها نفر مجروح گردیدند. ویلکس، که سالیانی چند در نظر عده‌ای محرك اغتشاشات شمرده می شد، اکنون به چشم عامه خیانتکار به هیجان عمومی قلم رفت. در این غوغا جناح آزادیخواه اصلاحطلبان ساکت ماند. از این رو هرگونه اقدامی در راه دادن حق رأی عمومی با مقاومتی بزرگ روبه‌رو می شد.

مجمع عام مرکب از نمایندگان اجتماعات عمومی اصلاً تشکیل نشد. در انگلستان اجتماعی که عنوان مجلس ملی را داشته باشد، هرگز انعقاد نیافت. زیرا اقدام به تشکیل چنین مجلسی در انگلیس مانند مجالس کوچنشینهای امریکا یا مجلس طبقات عمومی فرانسه در ۱۷۸۹ بر مبنای قانونی آغاز نشده بود و، هرچه زمان پیش می رفت، این اشکال در نظر مردم روشنتر می گشت. اندیشه تشکیل مجمع عمومی از مردم چون بخاری به هوا رفت و این کلمه تا مدتی در فضای سیاسی انگلیس اثری، که بوی اغتشاش از آن برمی خاست، برجای گذاشت. ولی همین اندیشه با گذشت زمان در طی سالیانی دراز تبدیل به اندیشه تشکیل حزب سیاسی گردید، یعنی جمعیتی غیررسمی و مخصوص اعضای خود ولی در عین حال اجتماعی عمومی و متشکل و جدای از حکومت که عنداللزوم حکومت را در راه اجرای مرام خود به کار وادارد و یا فشاری بر آن وارد بیاورد.

البته اجتماعات عمومی و زمزمه‌هایی که میان مردم در سراسر کشور جریان داشت، آثار خود را می بخشید. سیل نامه‌ها، که با رعایت قانون نوشته می شدند، ناراضی‌های دامنه داری را نسبت به نفوذ پادشاه و وزیران در امور منعکس می ساخت. مخالفان پارلمانی دولت، که دودسته بزرگ آزادیخواهان بودند، در بعضی اوقات می توانستند اکثریت راز حکومت لرد نرث بگیرند. نتیجه این وضع تصویب قطعنامه پیشنهادی دایننگ در آوریل ۱۷۸۰ در مجلس عوام شد. آن قطعنامه این است: «نفوذ پادشاه که در سابق زیاد شده بود و هنوز هم روزافزون است باید کاسته شود.» مرحله بعدی این قطعنامه برای کاهش نفوذ پادشاه این می شد که عده‌ای از مشاغل و ادارات و مستمریها، که وسیله تحصیل این نفوذ بودند، حذف شود. اما دسته آزادیخواهان تا مدتی قادر به چنین اقدامی نبودند، زیرا به قوت ادعا شده است که در مواقع حساس رأیگیری در پارلمنت، همکاران مؤثر و برنده دسته

آزادیخواهان را برای مسابقه اسبدوانی به شهری نزدیک لندن به میدان اسبدوانی نیومارکت^۱ فرامی خواندند. معذک قطعنامه دایننگ هرچند بیش از یک قطعنامه چیزی نبود، بنفسه مسائلی روشن می ساخت؛ یکی آنکه پارلمنت به صورت قاطع و حتمی تحت نظارت پادشاه نیست، دیگر آنکه پارلمنت در مواقعی می تواند به افکار عمومی جواب مثبت بدهد و بالاخره پارلمنت قادر است تصمیماتی برای اصلاح خود اتخاذ نماید. این قطعنامه چندی تحریکات سیاسی را آرام ساخت و در شورش گردون، که کمی بعد از تصویب این قطعنامه روی داد، نیز همین اثر را بخشید.

لرد نرث دوباره اکثریتش را به دست آورد، ولی سرانجام در ۱۷۸۲ پادشاه استعفا ی وی را پذیرفت. پادشاه، که با از دست دادن امریکا و شورشهای ایرلند و نارضایتی در انگلستان از پیشرفت کارها مأیوس شده بود، مخالفان خود یعنی دسته آزادیخواهان (ویگها) را دعوت به کار کرده، و راکینگهم و فاکس و شلبرن را وارد هیئت دولت گردانید.

آزادیخواهان سر مذاکرات را با ایالات متحده باز کردند و به ایرلند هم استقلال پارلمانی دادند. همچنین آزادیخواهان در ۱۷۸۲ موفق به تصویب طرح اصلاحات اقتصادی برک شدند که خود برک در ۱۷۸۰ آن را «نقشه تأمین استقلال بیشتر برای پارلمنت» نامیده بود. اصلاحات اقتصادی از آن جهت مطمح نظر مردم بود که با تقلیل ادارات و مشاغل دولتی بار پرداخت مالیاتها سبک می شد و در عین حال پارلمنت را از نایره خشم عمومی بیرون می کشید و وسایل اعمال نفوذ پادشاه را کمتر می ساخت. طرح برک مزایای بسیاری داشت و به نوساختن دستگاه حکومت تأثیری شایان بخشید، این طرح عدهای از مشاغل و ادارات بیهوده ولی پر منفعت را، که به ایالت ولیعهد نشین ولز^۲ و دولک نشین لنکستر^۳ و کنت نشین چستر^۴ بقایای تشکیلات قدیم چسبیده بود، از میان برداشت. این گونه نقاط را برک عموماً «امیرنشین» نامید که هر یک «ظاهر حال کشوری را برای حکمرانی در عدهای از املاک خصوصی» داشتند. و همچنین عدهای از سمتهای افتخاری سرای سلطنتی را به زحمت زیاد ملغا ساخت. «زیرا کسی که سیخهای کباب را در آشپزخانه شاهی روی آتش می گردانید، نماینده مجلس بود.» برک تنظیم امور خوراک و لباس و مراقبت از سگهای شاه را به عهده مستخدمین موظف و مخصوص گذاشت و می گفت: «صحیح نیست نجبای عالیرتبه کشور سمت سگبانی داشته باشند» و نظامات بیشتری را وارد امور

معاسبات وجوه مملکتی و عمومی ساخت. برک، در دوره حکومت کوتاه عمر را کینگهم، خزانه دار کل قشون بود، این شغل از آنجا که همیشه مبالغ عمده‌ای را در اختیار متصدی خود می‌گذاشت و باین وجوه به آسانی می‌شد معاملاتی کرد، غالب متصدیان پیش از برک را ثروتمند ساخته بود ولی برک روش تازه‌ای را معمول گردانید تا از این کارها جلوگیری شود و آن اینکه کلیه وجوه را به بانک انگلیس می‌سپرد و در مقابل برای خود حقوقی معین کرد. من نمی‌توانم در برابر انتقادی که در این مورد از برک شده ایستادگی کنم، زیرا وی ۴،۰۰۰ لیره حقوق برای خود معین کرد که بیش از پنج برابر حقوق الگزاندر همیلتن، وزیر خزانه، در ۱۷۸۹ بود. برک اقدامات خود را این طور توجیه می‌کرد که مقصود وی از قطع حقوق مفتخورها این بود که بتواند برای مشاغل مهم مملکتی حقوقهای کافی تأمین نماید تا مردان درستکار و ارزنده روبه‌سوی خدمات دولتی بیاورند و با حقوقی که می‌گیرند، بتوانند به‌لوازم «نمایندگی دولت» عمل کنند.

اصلاحات مالی ۱۷۸۲ عملاً در حدود ۵،۰۰۰ لیره صرفه‌جویی تولید نمود و این رقم در بودجه سالانه ۱۲،۵۰۰،۰۰۰ لیره‌ای اثری نامحسوس بر مالیات‌دهندگان داشت. و نیز به‌طوری که معلوم شد، برای رها ساختن پارلمنت هم از نفوذ شاه کافی نبود. پادشاه بازمی‌توانست در هر انتخاباتی اکثریت را ببرد و اشکال کار او این بود که مردی لایق و مشتاق زمامداری را برای ریاست دولت خود بیابد. جورج سوم که ضرباتی به او وارد آمده بود ولی شکست واقعی نخورده بود، سرانجام ناچار شد از لرد نرث ببرد و با آزادیخواهان (ویگها) پیوندد. وی از «انقلاب قریب‌الوقوع» ۱۷۸۰ وحتى حکومت سه‌ماهه را کینگهم جان به سلامت به‌دربرد. بالاخره مردی را که احتیاج داشت یافت و آن ویلیام پیت بود. پیت در سن بیست و دو سالگی وارد پارلمنت شد و در سال بعد در حکومت شلبرن مقامی عالی یافت و یک سال بعد خودش نخست وزیر شد و پارلمنت را در ۱۷۸۴ منحل کرد. یکی از وقایع‌نگاران آن عصر گفته است که حس می‌کرد مردمی بیدار هواخواه پیت هستند و در واقع همانها وی را به‌صورت نامزد ملی در برابر پادشاهی مضطرب به قدرت رسانیدند. اما حقیقت این است که پیت از ایادی پادشاه بود، چنانکه پیش از آنکه اقدام به انحلال پارلمنت کند، نظر مشورتی جان رابینسن^۱ پیشکار شاه را گرفت و وی پس از بررسی کامل و دقیق پیت را خاطر جمع ساخت که پادشاه در انتخابات قصبات آن اندازه نفوذ دارد که برای وی اکثریت لازم را فراهم سازد.

پیت از جهت اصول عقاید با جورج سوم هم‌عقیده نبود و به اصولی معتقد بود که در

محیط آن زمان اصولی نیک و پسندیده به‌شمار می‌رفت، ولی درعین حال به‌اصول عقاید پادشاه متبوع خود نیز احترام می‌گذاشت و به‌آن پایبند بود. به‌همین جهت توانست قریب بیست سال مسندکار باشد. روش او این بود که هر موقع نمی‌توانست در نیات و مقاصد پادشاه تغییری بدهد، مقاصد شاه را عیناً به‌کار می‌بست. در این مورد نیز مانند ایام قانون مالیات تمبر شباهتی جزئی و مضحک میان وضع انگلستان و استبداد نورانی اروپا موجود بود که شاید سنن آزادیخواهان انگلیس آنرا پوشیده نگاهداشته است. با روی کار آمدن پیت اشرافیت از تأثیر در حکومت دور نگاهداشته شد، چنانکه یکی از خانمهای درجه اول دسته آزادیخواهان به‌نام بانو هلندا در ایام انقلاب فرانسه خاطر نشان ساخت پیت واقعاً اشرافیت را به‌بازی نمی‌گرفت.

پیت از راه مفیدگردانیدن خود به‌حال و موقع سلطنت موفق شد اصلاحات عمده مالی و اداری صورت دهد، ولی وی نیز مانند وزیران اصلاحگر در سایر کشورها مجبور بود در این راه فداکاریها و مبارزات مهمی بکند، زیرا در انگلستان هم، مانند سایر نقاط، در دهه ۱۷۸۰ اشرافیت در سنگرهای خود همچنان باقی بود.

پیت جوان در بین دیگر صفات و معتقداتش اعتقاد جدی به‌لزوم اصلاحات پارلمانی داشت. چنانکه در ایامی هم که جوانتر بود، پاره‌ای از عقاید عامه پسند شلبرن و پدرش را ابراز می‌کرد و خود به‌شخصه سه‌لایحه قانونی اصلاحی را پیشنهاد کرد. در همین اوقات در ایرلند هم قوانین اصلاحی به‌جریان افتاد و بنابراین می‌توان اصلاحات قانونی دوکشور را با هم مورد ملاحظه قرارداد.

قوانین اصلاحی و شکست آنها

فشار خارج پارلمنت که در ایرلند به‌صورت شبه نظامی و در انگلستان از طرف مردم عادی وارد می‌آمد و برای این به‌وجود آمده بود که دوپارلمنت انگلیس و ایرلند را وادار به‌اصلاحاتی نماید، از پاره‌ای جهات «انقلابی» به‌شمار می‌رفت. فقط با توجه به‌این نکته که پارلمنتها به‌حکم قانون اساسی استقلال داشتند و داد و فریاد بیرون پارلمنت و حتی افکار عمومی، که با ترتیبی منظم ابراز می‌شد، تظاهراتی بود که پارلمنت می‌توانست بنا بر رأی و تشخیص آزادانه خود درباره‌ مصالح ملی به‌آنها ترتیب اثر بدهد یا ندهد. بنابراین، ممکن است فشارهای خارج پارلمنت را در زمره اقدامات انقلابی به‌شمار آورد.

ولی هرگاه قضیه را از جهت دیگر ملاحظه کنیم پیشرفته ترین افکار و نظرات اصلاح طلبان انگلیس و ایرلند را نمی‌شد در ردیف مسائل کوچک انقلابی هم محسوب داشت. زیرا این افکار و نظرات از حدود اصلاح طرز انتخابات مجلس عوام به طوری که تساوی بیشتری از جهت حق رأی در میان مردم به وجود آورد خارج نمی‌شد؛ و مطلقاً شامل حمله‌ای به اساس سلطنت و مجلس لردها نبود؛ و از حکومت وزیران به نحوی که معمول بود جلوگیری نمی‌کرد، زیرا حکومت وزیران بیشتر مربوط به اصول طرز حکومت انگلیس بود تا موضوع مبارزه دسته پارلمانی را کینگهم.

اصلاح طلبان بیشتر به موضوع اثر و اهمیت مردم می‌پرداختند، ولی اصلاح طلبان ایرلند و اصلاح طلبان انگلیس هیچ گاه نظریه‌ای را که طی انقلاب امریکا پرورش یافته بود، یعنی نظریه قدرت مؤسسان بودن مردم را مورد ملاحظه قرار نمی‌دادند و مطلقاً در این اندیشه نبودند که مجمع عمومی یا، به قول سر جورج سیویل، «مجلس ملی» عملاً دست به تأسیس حکومت بزند. همگی آنان به قانون اساسی انگلیس، بدان گونه که مفهوم عام و خاص و فارغ از «سوء استعمال» بود، احترام می‌نهادند؛ و ابداً اندیشه‌ای در میان نبود که قانون اساسی دیگری را جایگزین آن سازند، یا قانون اساسی نوینی را با اجازه مردم تدوین نمایند. احدی تقاضا نداشت که سند مدونی به عنوان قانون اساسی از مجلس به نام مؤسسان سر بیرون بکشد، بلکه غایت مقصود اصلاح طلبان این بود که مجلس عوام از مردم «تشکیل شود» به این معنی که این مجلس با رأی آزاد مردم به وجود آید و دستگاهی باشد دارای روح و معنی نمایندگی. هیچ گونه فکری که مردم خود باید علناً و آشکارا تمامی دستگاه حکومت مملکتی را «تشکیل بدهند» وجود نداشت. در نظر داشتن این ملاحظات، هنگامی که قوانین اصلاحی انگلیس را بررسی می‌کنیم و دلایل محافظه کاران را بر ضد آنها ذکر می‌کنیم، برای فهم چگونگی قضایا بسیار مفید خواهد بود. در ایرلند افواج داوطلب پس از آنکه در مستقل گردانیدن قوه مقننه پیروز شدند، نه تنها حاضر نشدند پراکنده شوند، بلکه بر عده خویش نیز افزودند و حتی از کاتولیکها هم عده‌ای را به جرگه خود وارد کردند و آنان را مسلح نمودند. گرتن و دیگر آزادیخواهان مسلح که به افواج داوطلب تا این اواخر به دیده تحسین می‌نگریستند و آنان را وطنخواهانی مسلح می‌خواندند، که در راه مصالح کشور خویش مبارزه می‌کنند، نسبت به آنان تغییر نظر دادند و از این پس آنان را تهدیدی هرج و مرج طلبانه به قدرت مقامات قانونی می‌شمردند. افواج داوطلب، که سابقاً گاهی به صورت انجمنهای ناحیه‌ای دوره گرد می‌آمدند، بر آن شدند که در نوامبر ۱۷۸۳ مجلس بزرگ ملی در دوبلن تشکیل دهند. این نخستین هیئتی بود که خود را مجلس ملی نامید، ولی در پانزده سال بعد دنیا از این گونه مجالس بسیار به خود دید. نمایندگان

مسلح با لباس متحدالشکل در میان هلهله مردم از تمام نواحی جزیره رو به سوی دوبلن آوردند و به رهبری لرد چارلمنت به مشاوره پرداختند و چارلمنت به این امید که جماعت را معتدل و ملایم سازد به میان آنان رفته بود. درباب اعطای حقوق سیاسی به کاتولیکها اختلاف نظر بسیاری به میان آمد و آخر الامر تصمیم به ندادن این حقوق گرفته شد، به طوری که این پیشنهاد دوسوم جمعیت ایرلند را به خودی خود از حقوق سیاسی محروم می ساخت. تاریخ نویسان بعد برنامه اصلاحات ایرلند را ملایم شناختند. این پیشنهادها عبارت بود از اینکه: انتخابات پارلمان هر سه سال یک بار باید صورت بگیرد؛ هیچ کس به عنوان مادام العمری عضو مجلس نباشد، مگر آنکه دوره به دوره دوباره انتخاب شود؛ به کلیه پروتستانهای مالک یا مستأجرین طویل المده املاک، که مال الاجاره سالیانه آن لااقل ۱۰ لیره باشد، به شرط آنکه مقیم در ملک بوده باشند، حق رأی داده شود؛ و حوزهای انتخابی که روبه ویرانی رفته و کمتر از دوپست رأی دهنده در آن باقی مانده، دیگر حق انتخاب نمایندگی برای مجلس عوام نداشته باشند.

یکی از افسران افواج داوطلب، به نام هنری فلود، از محل تشکیل جلسات نمایندگان افواج داوطلب روانه عمارت پارلمنت ایرلند شد و از خیابانهای دوبلن فاصله کوتاهی را که میان این دو محل بود پیمود و در پارلمنت ایرلند بیدرنگ این پیشنهادها را به عنوان لایحه قانونی تسلیم کرد. وی بالباس متحدالشکل و به اتفاق چند عضو دیگر افواج داوطلب در پارلمنت ظاهر شد و به این ترتیب زمینه مساعدی را برای مخالفان اصلاح فراهم ساخت، زیرا وی طرز رفتار خود و این مسئله را، که پارلمنت آلت دست مردان مسلح می باشد، به میان آورد. پس از نطقهای طولانی که ایراد شد، لایحه قانونی پیشنهادی به اکثریت ۱۵۰ رأی در برابر ۶۰ رأی رد شد. در سال بعد، یعنی سال ۱۷۸۴، هیجانات شدیدتری رخ داد. کاتولیکها پشت سر هم در افواج داوطلب پذیرفته می شدند و بدین ترتیب آغاز اتحاد ایرلندیها دیده می شد. روزنامه ناشر افکار داوطلبان و دیگر روزنامه های اصلاح طلب بیش از پیش به تهییج افکار می پرداختند، چنانکه به خاطر کارگران گرسنه تقاضای تعرفه های حمایتی گمرکی می کردند؛ از سرشور و شعف به امریکا اشاره می کردند و کاریکاتورهایی چاپ می کردند که چوبه های دار را برای کیفر خائنین نشان می داد؛ یا تصویر اشخاص معروفی را با صورتی دوده ای شده و کلاهی پرداز نقش می کردند. اصلاح طلبان دوبلن مجدداً برای تشکیل مجلس ملی فراخوانده شدند و این بار آن را «کنگره» نامیدند. به کاربردن این اصطلاح امریکایی امیدهای نامحدود و نگرانیهای دامنه داری را به وجود آورد. کنگره

با ترتیباتی که قسمتی از آن قانونی و قسمتی غیر قانونی بود، تشکیل یافت، با این ترتیب که رؤسای امور انتظامی و شهربانی در هر بخش داوطلبان را برای انتخاب نمایندگان که باید در کنگره شرکت کننده دعوت می کردند. بسیاری از رؤسای شهربانی از قبول این کار امتناع ورزیدند، ولی عده‌ای، و از آن جمله رییس شهربانی دوبلن، به آن مبادرت ورزیدند. دادستان کل به عنوان اقدام خلاف قانون وی را بازداشت کرد و همچنین روزنامه‌های هواخواه اصلاحات اساسی را تعطیل کرد. در نتیجه آزادی مطبوعات، که چند سالی بود در ایرلند محل استفاده بود، از میان رفت. کنگره بدون حضور تماشاچی جلساتی تشکیل داد، ولی جز تصویب چند قطعنامه، کار دیگری نکرد و در اوایل سال ۱۷۸۵ پراکنده شد.

روشن است با آنکه رهبران پیشرفته نهضت ایرلند هواخواه اصلاحات اساسی بودند، یعنی افکاری کمابیش تند داشتند، از نظر پشتیبانی عمومی در سراسر کشور صاحب نفوذ بودند. سه نفر عضوی که از خاندان سلطنتی قدیم استوارت در مجلس عوام ایرلند بودند و فرزند یکی از آنان بعدها لرد کاسلری^۱ شد، به هر سه لایحه قانونی که مجمع نمایندگان داوطلبان به وسیله هنری فلود در ۱۷۸۳ پیشنهاد کرده بود، رأی داده بودند. حتی کنگره ۱۷۸۴ از اینکه یک لرد و چهار بارون در خود داشت به خود می بالید. یکی از نویسندگان میانه‌رو اظهار نظر کرده است که طبقات عالی و متوسط ایرلند، به استثنای کسانی که از وضع موجود بهره‌مند می شدند یا امید به بهره‌مندی از آن داشتند (و البته عده‌شان هم زیاد بود)، در این اوقات هواخواه اصلاحات پارلمانی بودند، اما نه به قیمت جنگهای داخلی و یا تقریر اصلاحات از طرف مردان مسلح در مجلس عوام.

جالبترین دلایل مخالفان اصلاحات همین امر بود و اصلاح‌طلبان این دلایل را می‌پسندیدند. از طرف دیگر محافظه‌کاران هم که گروهی موفق بودند در سراسر اروپا نفوذ کلمه یافتند. بحث و مشاجره سخت در پارلمنت ایرلند در اواخر ۱۷۸۳، یعنی هنگامی که فلود طرح قانونی مجمع ملی داوطلبان را تسلیم پارلمنت کرد، در گرفت. پاره‌ای از نطقها شبیه به نظرات برک بود که با ایرلند پیوسته مکاتبه داشت. اما اینکه آیا برک در رجال ایرلندی مانند هر کیولیز لنگریش^۲ نفوذ یافته، یا آنان در وی نفوذ کرده بودند، مطلبی است که به صحت نمی‌توان پاسخ داد.

نخستین نطق حمله آمیز را یلورتون^۳ ایراد کرد که مجموع بحث را از مزایای اصلاحات

1. Lord Castlreagh 2. Sir Hercules Langrishe
3. Yelverton

به‌شون مجمع عمومی نمایندگان افواج داوطلب‌کشانید که از آنجا فلود به‌ترتیبی غیر عاقلانه پیشنهاد قانون را به‌مجلس عوام برده بود. حقیقت واضح این بود که حکومت ایرلند و پارلمنت آن در واقع ترسی از مجمع عمومی نمایندگان افواج داوطلب نداشتند. هم ژنرال برگوین^۱ فرمانده سپاه در ایرلند و هم لرد نایب‌السلطنه به‌لندن گزارش دادند چیزی که مایه تشویش خاطر باشد وجود ندارد. چارلز فاکس در ۱۷۸۰، گواینکه افواج داوطلب را قانونی نمی‌دانست ولی آنان را تأیید می‌کرد، در ۱۷۸۳ که دارای مسئولیت دولتی شده بود فرمانده سپاه و نایب‌السلطنه را سوگند می‌داد که مجمع عمومی نمایندگان افواج داوطلب را پراکنده سازند و به‌هیچ روی به‌مطالب و درخواستهای آن وقعی نهد. اما ژنرال فرمانده سپاه و لرد نایب‌السلطنه او را مطمئن می‌ساختند که اتفاق سوئی رخ نخواهد داد. گزارش لرد نایب‌السلطنه حاوی این نکته بود که چون در مجمع عمومی نمایندگان برسر موضوع کاتولیکها شکاف سختی پدید آمده، نشاید از آن بیمی داشت. و خود وی با سمت لرد نایب‌السلطنه، به‌وسیله دوستانی که در مجمع عمومی داشت، اختلافات را در مسائل مذهبی دامن می‌زد و وضع آن مجمع را مغشوش می‌داشت. اما محافظه‌کاران ایرلند به‌وحشت افتاده بودند و بیانیه‌های مفصلی بیرون می‌دادند. چنانکه یلورتن گفت موضوع این است که «آیا این مجلس یا مجمع عمومی نمایندگان افواج داوطلب نمایندگان این مردم هستند؟» و آیا «ما اینجا نشسته‌ایم تا دستورهای مجمع دیگری را تصویب کنیم یا پیشنهادهایی را از نوک سرنیزه‌ها بگیریم» و آیا اینک، که ایرلند «کشوری مستقل است»، باید «مواریث و برکات خود را در زیر سایه قانون اساسی سعادت بخش ما» برباد دهد. جورج پانسنبی^۲ به‌توطئه‌های مخفی اصلاح‌طلبان انگلیس و «کلیه رویه فروشان اروپا» حمله برد و آنان را متهم ساخت که هیچ‌دو نفرشان هرگز در باب طرحی اصلاحی هم‌عقیده نیستند. (همین شخص پدرش بیست و دو کرسی مجلس ایرلند را به‌اختیار داشت). هرکیولیز لنگریش قانون پیشنهادی مجمع عمومی داوطلبان را «مخرب قانون اساسی» می‌دانست. آنهم قانون اساسی که «محل تحسین و غبطه تمامی ملل در تمامی اعصار» بوده است. ایرلندیها از امتیاز داشتن «فرمانهایی عتیق که منتهی به قانون اساسی آنان می‌شود در طول قرون عدیده رشد و بسط حاصل کرده بود»، به‌رمند می‌شوند و باید از «پیچیدگیها و خطرات و اشکالاتی که عقلاً این اصلاحات پدید می‌آورند، بیم داشت. پناه بر خدا از مغز آدمیانی که هیچ‌گاه راضی نمی‌شوند.»

باید تصدیق کرد که جامعه انگلیسی و ایرلندی در بزرگداشت «مواریث» خود فرصت

کوتاهی را از دست داد.

در انگلستان، با آنکه شوق و حرارت نهضت تشکیل جمعیت عمومی تا اندازه‌ای فرونشسته بود، آزادیخواهان با پیت کهن، که تازه قدم به پارلمنت گذاشته بود، موافقت کردند که لایحه قانونی مربوط به اصلاحات را در اوایل مه ۱۷۸۲ پیشنهاد نماید. این پیشنهاد در مجلس عوام ۵۵۸ نفره با اکثریت ۱۶۱ رأی در برابر ۱۴۱ رأی رد شد. شلبرن و یک دسته از آزادیخواهان مانند فاکس و شرایدن^۱ و دوک ریچموند از آن پشتیبانی کردند، اما دسته بزرگ آزادیخواهان پیرو راکینگهم، مانند برک، پارلمنت را متقاعد ساختند که می‌تواند از راه اصلاحات مالی آزادی خود را باز یابد و به این ترتیب بر ضد لایحه رأی دادند. پیت لایحه قانونی دیگری در ۱۷۸۳ پیشنهاد کرد و کوشید آن را بگذراند، ولی آن هم به همان سرنوشت لایحه اولی دچار شد. در ۱۷۸۴ آلدومن سابریج، رهبر اصلاحطلبان لندن، لایحه اصلاحی دیگری پیشنهاد کرد. پیت پیشنهاد لایحه را بيموقع می‌دانست و با تقدیم آن به پارلمنت موافق نبود، معذک به طرفداری از آن صحبت کرد. باز پیت در ۱۷۸۵ لایحه قانونی جدیدی تنظیم کرد و آن را به عنوان پیشنهاد اساسی دولت تقدیم داشت. مقصود از این عنوان، که به لایحه داده شد، این بود که اصلاحات پارلمانی دیگر از مقوله و ثمرات هیجان افکار عمومی نبوده، بلکه اقدامی جدی است که حکومت مسئول بر طبق اصول و آئین پارلمانی به جای می‌آورد. چنانکه برک گفته است، پیت لایحه قانونی ۱۷۸۵ خود را، تا اندازه‌ای که فکرمی کرد برای غلبه با مخالفان لازم است، ملایم و معتدل ترتیب داد. وی فقط پیشنهاد کرد سی و دو قصبه، که بیش از سایر نقاط خالی از سکنه شده بودند، از جدول انتخابات حذف شود (یعنی حوزه‌هایی که، اگر رأی دهندگانی هم در آنجا وجود داشتند، باید به عنوان اقامت در بخشهای خود رأی دهند، نه اقامت در قصبات مخروبه)، و کرسیهایی را که از این راه به دست می‌آید یا به بخشهای پر جمعیت و یا به شهرهایی که توسعه یافته بودند، مانند منچستر، بدهند. و، چون قائم مقامهای مالکین قدیم، طی چند قرن، در واقع به صورت مالک در آمده بودند، و شیلینگ درآمد قائم مقام مالک را به ۴ شیلینگ مالکین عادی برای رأی دادن در بخش اضافه کرد. همچنین به عده‌ای از مستأجران قدیمی املاک حق رأی داد؛ و چون در چند قصبه کسانی بودند که حق رأی داشتند ولی املاکشان را از دست داده بودند و اینک به موجب قانونی اصلاحی حق رأیشان از میان می‌رفت (چنانکه در لایحه ۱۸۳۲ چنین می‌شد)، پیت پیشنهاد کرد که این گونه اشخاص مجموعاً به میزان ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ لیره «دارای خانه فرض شوند» تا به این ترتیب رأی آنان ناشی از حقوق مالکیت آنان گردد.

با وجود این بیت ازدوجت ضعیف شده بود؛ یکی از جهت ایستادگی کسانی که علی-الاصول با هرگونه تغییری در وضع پارلمنت مخالفت می نمودند و دیگر ارباب صناعت و کارخانه دارهای شهرهای انگلستان مرکزی که در پارلمنت نماینده نداشتند و از بیت پشتیبانی کافی نمی کردند. در همین احوال بیت می کوشید حقوق گمرکی میان انگلستان و ایرلند را مساوی گرداند و از این رو در شهرهای منچستر و بیرمنگام و لیدز و شفیلد،^۲ که از نوشتن عریضه به پارلمنت برای تصویب قانون اصلاحات پارلمانی خودداری نموده بودند، وجهه ای نداشت. این مسئله اهمیتی شایان داشت که اهالی منچستر عریضه ای مشتمل بر ۵۵،۰۰۰ امضا برضد اعطای امتیازات گمرکی به ایرلند به پارلمنت فرستادند و در نتیجه بیت لایحه تعرفه گمرکی خود را پس گرفت و از این رو می توان گفت برك در این نظریه خود حق داشت که می گفت نقاطی که اعضای به پارلمنت نمی فرستند، در واقع در آن «نماینده دارند» که منافع آنان را به دقت محفوظ می دارد. چنانکه منچستر، که در پارلمنت نماینده نداشت، توانست سیاست گمرکی انگلیس را تحت نفوذ بیاورد و در روابط بازرگانی خود با ایرلند اعمال نفوذ کند و همچنین یورکشر، که معدودی نماینده در پارلمنت داشت و میان سالهای ۱۷۶۰ و ۱۸۰۰ هیچ گونه معارضه انتخاباتی در آن صورت نگرفته بود، همواره در قسمت مالیات اراضی و املاک از مزایایی برخوردار بود. قانون اصلاحاتی ۱۷۸۵ بیت را می توان تا اندازه ای بانقشه اصلاحات موبودر فرانسه مانند دانست، یعنی بیشتر جنبه طرح حکومتی روشن بین داشت که در آن منافع آینده دور کشور منظور شده است تا طرح گروه نیرومند و نافذ جامعه. این طرح هم مانند طرحهای سابق با اکثریت ۲۸۴ رأی در برابر ۱۷۴ رأی شکست خورد.

بیت در ۱۷۸۵ در دو اقدامی که بیشتر روی آنها حساب کرده بود، یعنی اصلاحات پارلمانی و اصلاحات بازرگانی، با ایرلند دچار ناکامی شد. وی در این حال سه راه در پیش داشت: یکی آنکه استعفا بدهد؛ دوم اینکه با فاکس و نرت ائتلاف کند؛ و آخری آنکه در مسند باقی بماند ولی دستشانده پادشاه باشد. از نظر قانون اساسی دلیلی برای استعفا وجود نداشت. با فاکس هم نوعی عداوت شخصی داشت. بنابراین، راه سوم را اختیار کرد، یعنی با پشتیبانی پادشاه در مقام نخست وزیری باقی ماند. وی دیگر مطلقاً گرد اصلاحات پارلمانی نگشت و به آن اندازه از اصلاحات مالی با اداری، که می توانست پادشاه را با آن موافق سازد، اکتفا می ورزید.

جورج سوم هم از بحران طولانی، که نسبت به وضع اساسی حکومت بروز کرده

دو پارلمنت از اصلاحات شاه خالی کردند ۳۵۹

بیست سال طول کشیده بود، پیروزی بیرون آمد و، اگر در این بیست سال نتوانست رأزمامداری کند، به وسیله پیت حکومت کرد. به این ترتیب که پیت را آزاد گذاشت که اصول افکار و عقاید خود را داشته باشد، ولی هنگام لزوم او را متقاعد می ساخت که از نظر پادشاه تمکین کند، یا در اجرای آن اصول تغییراتی بدهد. تحولات و تغییرات در وضع اساسی حکومت تا ۱۸۳۲ به حال وقفه ماند، به این معنی که پادشاه و پارلمنت «منفک» از هم و «معادل» یکدیگر باقی ماندند و در نفس الامر از طریق «نفوذ» با یکدیگر همکاری می کردند.

اشرافیت همچنان در پارلمنت صاحب رأی بود و از هوخواهی پادشاه بهره مند می گشت. اما در مورد «مردم» قسمتی از آنها، مانند ارباب صناعات و کارخانه داران انگلستان مرکزی یا ضد کاتولیکهای پرحرارت لندن، در مسائلی غیر از موضوع انتخابات محل توجه و اعتنا قرار می گرفتند. بقیه همچنان به تشکیل اجتماعات عمومی و تأسیس انجمنها و نشر رسالات درباره اصلاحات انتخاباتی می پرداختند و کمی بعد یعنی در دوره انقلاب فرانسه دوباره هیجانهایی از خود بروز دادند.

در انگلستان هم، مانند ایرلند، در برابر طرحهای اصلاحات انتخاباتی علاقه خاصی، به دلایل محافظه کارانه، ابراز می شد، زیرا در همین ایام بود که ادمند برک سلسله عقاید خود را مرتب ساخته بود. فلسفه برک سرانجام دارای چنان اهمیتی شد که، مانند فلسفه قرارداد اجتماعی روسو، شایسته آن است که قسمتی از این فصل را مخصوص بحث آن بسازیم.

اصول محافظه کاری ادمند برک

بهترین راه برای اینکه نشان داده شود فلسفه محافظه کاری برک انتقادی بر انقلاب فرانسه نبوده است و همچنین مستقیماً بر ضد اصول دلایل عقلی فلاسفه قرن هجدهم به شمار نمی رفته، آن است که نشان دهیم چگونه تمامی اصول عقاید وی پیش از انقلاب فرانسه تکوین یافته و بر ضد پیشنهادهای عملی بوده است که رجال انگلیس در انگلستان و برای انگلستان تنظیم می کرده اند. برک از جامعه انگلیسی و ایرلندی بود که در ۱۷۲۹ در دوبلن تولد یافت. پسر یکی از قضات انگلیکان مذهب بود و مادرش آیین کاتولیک داشت. وی نویسنده ای فصیح شد. مردی بود حساس و جلای وطن کرده، و از بسیاری جهات شباهت به ژان ژاک روسو داشت که مایه تعجب می گشت. برک اشرافیت انگلیس را به طریقی قبول داشت که روسو هیچ گاه اشرافیت فرانسه را به آن شکل نپذیرفته بود؛ و اشراف دسته آزادپخواهان و مارکی دو را کینگهم در مقابل این عقاید او را به عنوان دوست و پیروی

لایق پذیرفتند، ولی او را کاملاً جزء خود نمی‌دانستند، چنانکه وقتی برای مدتی کوتاه در ۱۷۸۲ بر سر کار آمدند وی را خزانهدار قشون کردند و در هیئت دولت مقامی به او ندادند. در آغاز خدمات پارلمانی به اتفاق برادر و پسر عمویش خانه‌ای ییلاقی در باکینگم شرا به مبلغ ۲۰،۰۰۰ لیره خرید که استطاعت پرداخت تمام پول آن را نداشت و به این جهت چندین سال تلاش مداوم می‌کرد که بتواند آن ترتیب زندگی را، که اختیار کرده بود، حفظ نماید. هنگامی که راکینگم در ۱۷۸۲ مرد ۳۰،۰۰۰ لیره قرضی را که برک به وی داشت، بخشیده بود. دوره خدمات برک شامل یک رشته عدم موفقیت بود، زیرا دسته راکینگم از ۱۷۶۶ تا ۱۷۸۲ مصدر کاری نبودند و در ۱۷۸۲ هم، که روی کار آمدند، به علت فوت راکینگم دوره زمامداریشان کوتاه بود، به طوری که برک شغل پر درآمدی را که داشت، یعنی همان خزانهداری قشون را، تقریباً بلافاصله پس از تصدی از دست داد و حتی حقوق بازنشستگی را هم تا ۱۷۹۵ به او ندادند.

برک خود را به هر چیز و به هر کسی که معتقد بود، با حرارت مشخص می‌ساخت. هنگامی که شایعاتی درباره عملیات مشکوک مالی برادر و پسر عمویش رواج می‌یافت، و در واقع حقیقت هم داشت، حاضر نشد آن شایعات را بپذیرد. درباره درستکاری خودش تردیدی نبود، ولی وی از درآمد خویشاوندان خود استفاده می‌کرد و از همین راه بود که توانست قیمت خانه بزرگ و املاکی که سه نفری مشترکاً خریداری کردند، بپردازد. وی در قانون اساسی انگلیس عیب و نقصی نمی‌دید و انتقاد اساسی بر مجلس عوام را نمی‌پذیرفت. وی قبول نداشت که از ترتیبات سیاسی عصر خود شخصاً بهره‌ای می‌برد و در عین حال کسانی را که درباره تغییرات وضع پارلمنت پیشنهادهایی می‌کردند، مردمی گمراه می‌دانست. در واقع همان مدح و ثنایی که از پارلمنت می‌کرد، باعث شد که عده‌ای از اعضای پارلمنت در مقامات مختلفی که می‌گرفت پشتیبان او بشوند. روشی را که با دقت تمام نسبت به قضایای امریکا اختیار کرده بود و مخالفتش با جورج سوم و تنظیم اصول مسئولیت حزبی برای دسته آزادیخواهان راکینگم و رهبری اصلاحات مالی و مخالفتش با اصلاحات انتخاباتی و در سالهای اخیر وحشتش از فاسد شدن پارلمنت به دست کسانی که ثروتی سرشار از هند شرقی به دست آورده بودند، تمامی اینها از مدافعه با حرارتی که از شتون و استقلال پارلمنت می‌کرد ظاهر می‌شد.

ممکن است بیشتر تعشقی را که برک به پارلمنت می‌ورزید، از اینجا ناشی دانست که وی از اهالی خود انگلستان نبود، بلکه ایام جوانی خود را در جامعه انگلیسی و ایرلندی و

در حوالی دوبلن گذرانده بود. چنانکه بعضی تعلق خاطر هر در^۱ تاریخ‌نویس و فیلسوف قرن هجدهم را به فرهنگ آلمانی، ناشی از دوران اقامتش در حوالی بالتیک^۲ دانسته‌اند. برک، که زندگانی پارلمانی خود را از ۱۷۸۰ تا ۱۷۸۲ آغاز کرد، در نمایندگان اشتیاقی به استماع سخنان خود نیافت. اعضای پارلمنت هنگام نطق به او اذیتی می‌رسانیدند تا عصبی‌ش کنند و یا وقتی برای نطق برمی‌خواست با سروصدا از جلسه بیرون می‌رفتند. برای کسی که آن اندازه مجنوب عظمت پارلمنت بود، این‌گونه اهانتها البته بسیار آزار دهنده بود. وی نیز مانند روسو خود را خشمگین و ناماجور و قدردانی نشده و روحاً مجروح و محصور در میان مخالفان احساس می‌نمود. نظریهٔ برک به‌عنوان یک محقق حقوقی قرن متلاطم و انقلابی هجدهم کاملاً ترکیبی دیررس بود. معاصرین وی از طغیانی که او بر ضد هیجانات اجتماعی و ناپایدار زمان خود می‌کرد، ناراحت بودند. چنانکه بازول^۳ به دکتر جانسن^۴ «او را دیوانه معرفی کرد.» دکتر جانسن به بازول جواب داد وی در واقع از ویگهای آزادیخواه نیست. «اگر شخصی مانند برک لاف و گزاف بگوید و فریاد بکشد، آیا ممکن است تعجب کرده او خود را دیوانه وانمود می‌سازد؟»

برک مردی پرکار بود و می‌توانست اطلاعات صحیح و تفصیلی در باب موضوعات مشکل و پیچیده جمع‌آوری نماید، مانند تاریخ معاملات بازرگانی کوچنشینهای امریکا و حقوقهای جورواجوری که در اختیار پادشاه بود، یا جزئیات مربوط به قضیهٔ وارن هیستینگز^۵ اولین مدیر مستعمرات هند. بسیاری از اهل نظر او را واقعا می‌ستودند، زیرا وی، برخلاف فلاسفهٔ فرانسوی یا متفکران انگلیسی، از بحث در مسائل ماوراءالطبیعه و مجردات عقلی احتراز می‌جست و سعی بلیغ داشت که به حقایق عملی و واقعیات و آثار و نتایج آنها و اقداماتی، که امکان عملی دارد، بپردازد. مخالفانش گفته‌اند که استعداد وی در حدود سطح توضیحات کلی قرار داشته و در درک و سنجش و تشخیص امور واقعی ضعیف بوده است. چنانکه سرانست بارکر^۶ ادعا کرده است برک در انتقادی که بر انقلاب فرانسه کرده، اصول خاصهٔ خود را نقض نموده، زیرا وی، که در امور سیاسی قائل به مسائل «ماوراءالطبیعه» نبود، در انتقاد بر انقلاب فرانسه خودگرد موضوعات غیر عادی و غیرطبیعی گشته است و بر روی هم در نمایاندن جهات و کیفیات واقعی این انقلاب شکست خورده است، یعنی تلاشش در این باره به جایی نرسیده است. بورك مسائلی را می‌توانسته است به خوبی دریابد که به آنها علاقه‌ای داشته است، چنانکه دعاوی و اظهارات کاتولیکهای ایرلند را خوب تشخیص داد

1. Herder 2. Baltic 3. Boswell 4. Johnson
5. Warren Hastings 6. Sir Ernest Barker

اما از درك مقاصد اصلاحطلبان ایرلند عاجز ماند. یامثلاً اومی توانست مقاصد امریکاییان را، تا آنجا که آنان را آزادیخواهانی می دانست که از سوء اداره پادشاه به خشم آمده اند، بفهمد اما به علت پافشاری که در حق نظارت پارلمنت بریتانیا بر تجارت کوچنشینهای امریکاداشت، پیشنهاد کرد که از نظر روابط بانگلیس ترتیب کار امریکا مطابق نمونه ایرلند داده شود؛ و در ۱۷۷۷ اظهار عقیده کرد که امریکاباید به زیر «سرپرستی پدرانه و تربیت» پارلمنت انگلیس بازگردد و بایی اعتنایی مطلقى که به قوانین اساسی جدید امریکا، که تمامی اروپا را به هیجان آورده بود، ابراز می داشت، نشان داد که از آنچه در مراسم عمر وی واقعاً بر مردم امریکا رفته است ادراك ناچیزی داشته است.

برك همچنین توانایی آن را داشت که افکار نوعدوستانه و آزادیخواهانه عصر خود - را به خوبی دریابد. چنانکه بسیاری از کلمات قصار عاقلانه او را اصلاحطلبان در گفته ها و نوشته های خود نقل و اقتباس می کردند. در یکی از نوشته های نخستین خود افکار حقوقدانانی را که قانون اساسی را تغییر ناپذیر می دانستند، به باد استهزا گرفت. در ۱۷۷۰ در دفاع از هیجانان هواخوان و یلکس منکر این معنی شد که «چند نفر دلک» او را تحریک کرده باشند. در این مورد گفت «هنگامی که عدم رضایت عمومی همه را فراگرفت، باید تصدیق کرد و پشت این قضیه ایستاد که به طور کلی امری ناصواب در قانون اساسی یاروش حکومت وجود دارد.» وی بعدها هیچ گاه به این اندازه از نارضایتی «همه گیر» در انگلستان یا جای دیگر، یعنی در مواردی که پای احساسات شخصی او با همسلکان او به میان می آمد، سخن نگفت. مثلاً هنگامی که در ۱۷۷۴ از مقاصد امریکاییان برضد حکومت لرد نرث دفاع می کرد، موضوع نماینده نداشتن منچستر را در پارلمنت «قسمت شرماور قانون اساسی ما» خواند؛ ولی در سایر موارد عیب و نقص عمده ای در آن ندید. او به خوبی می توانست شعارهایی برای ترقیات فوری ترتیب دهد، چنانکه گفت «اکنون آن زمان فرارسیده است که مردم دیگر از سختیها رنج نبرند، زیرا نیاکانشان سختیهای بسیار کشیده اند.» وی این شعار را در تأیید اصلاحات مالی و اقتصادی خود ترتیب داد. آنچه را که نتوانستیم بیایم آن است که این گونه کلمات قصار در عقاید و افکار دیگران از نظر ماهیت موضوعات چه اثراتی کرده اند.

قرینه ای به دست است که نشان می دهد وی می خواسته است از فراز جایگاهی رفیع مردم را به «ناموس عظیم مساوات که در فطرت عمومی مانده شده است» یعنی آن قانون طبیعی که «جوهر عدالت اصلی» می باشد و تمامی قوانین انسانی مظهر آن به شمار می رود، فراخواند. نمونه دیگر افکار وی این است که احدی را نباید از منافع مشترك جامعه کنار گذاشت، زیرا اگر چنین شود فردی که از منافع مشترك بینصیب گشته است، ممکن است

عنصری انقلابی یا خرابکار بشود و در هر حال بدون وجود حدودی از مساوات میان افراد ناس کسی نمی‌تواند شارمندی (هموطن) واقعی بشود و بالنتیجه تمامی امپراتوری باید «پایه مشترکی از مساوات و عدالت» را داشته باشد. این گونه اصول قابل آن بود که در کلیه نهضت‌های اصلاحطلبانه انقلابی آن زمان و برای تسکین تمامی ناراضی‌هایی که از حکومت‌های انحصاری طبقات عصر برك وجود داشت، به کار برده شود و همچنین عنصری اساسی در وضع آزادبخواهانه و مساواتطلبانه که چندی بعد رشد و تکامل یافت بگردد. ولی خود برك اصول پیشنهادی خود را در زمینه رفع عدم مساوات کاتولیک‌های ایرلند به کار زد. برك هیچ گاه به صورت امری مجرد عقلی محافظه کار نبود، یا آنکه از بابت اصل محافظه کاری اصرار نمی‌ورزید و آن را عقیده قاطع خویش در این طریقه قرار نمی‌داد و بالجمله ارزش و اعتبار ذاتی برای آن قائل نمی‌بود. حتی در رساله تفکرات درباره انقلاب فرانسه آن را انقلابی برحق دانست. ایراد وی به انقلاب فرانسه این بود که فرانسه نیازی به انقلاب نداشت و فرانسویان «راهی را برگزیدند که اجباری به آن نداشتند و انتخابی ناپسند کردند». نتیجه منطقی این ایراد آن است که برك تشخص داده بود یا احساس کرده بود که جامعه و حکومت فرانسه پیش از ۱۷۸۹ تعادلی نیکو داشته است. تأیید وی بوضع فرانسه پیش از ۱۷۸۹ در بسیاری از نطق‌ها و نوشته‌های او نمایان می‌باشد. چنانکه وی حکومت ولایات متحده فرانسه را سرمشقی برای امپراتوری انگلیس می‌شمرد، و نیز در ۱۷۸۰، با اشاره به اصلاحات جاری نکر وزیر فرانسه، آن را سرمشقی از اصلاحات اقتصادی می‌دانست که در انگلستان هم مطلوب می‌بود.

احساسات محافظه کارانه برك، مانند عقاید آزادبخواهانه‌اش از هیجان‌ات نیرومند عواطف انسانی او بر می‌خاست. از آنجا که برك به رؤیای تشکیل امپراتوری عظیم انگلیس سخت پایبند بود، یا از وضع ناراحت کاتولیک‌های ایرلند اندیشناک بود، احساساتی عمیق نسبت به جامعه انگلیس و قانون اساسی انگلیس و پارلمنت آنجا داشت و همان ناهماهنگی را که میان مقاصد دور و دراز او و مسائل مخصوص و جاری زمان وجود داشت، می‌توان در خلال احساسات آزادبخواهانه‌اش، که قبلاً گفتیم، و عقاید محافظه کارانه‌اش نیز یافت. وی تصویری از هموطنان متساوی الحقوق و هم‌منفعت خود در ذهن خویش مجسم می‌ساخت تا برای جماعتی از کاتولیک‌های مالک ایرلند حقوق انتخاباتی دست و پا کند. وی از مناظری که سر تا پا ویرانی و غم‌انگیز بود، استمداد می‌جست تا با پیشنهادی مشتمل بر تحولی محدود مخالفت ورزد. وی غالباً هیجان روحی خود را با صراحت تمام و بایانی شاعرانه به عادت مردان شاخص در ادب و سیاست، ظاهر می‌ساخت. از این مقوله گفتارهای وی چند نمونه را به عنوان شاهد می‌آوریم:

در ۱۷۶۹ پیشنهاد شد که برعهده حوزمهای انتخابیه افزوده شود. برک در این باره گفت: ولی اگر در مردم این اندیشه خطور کند که «قانون اساسی ما چنانکه باید و شاید کامل نیست» اقتدار پارلمنت به سستی خواهد گرایید و پیروان آن را تباه می سازد. پیشنهاد دیگری شد که بعضی روحانیون انگلیکان از پرداخت وجوهی برطبق قانون معروف به سی و نه ماده معاف باشند. برک گفت این کار نباید بشود، چرا نه؟ برای اینکه روحانیون انگلیکان باید اصولی را، که پارلمنت قانونی ساخته است، بپذیرند. «زیرا آن طریقه مذهبی، که اغماض و گذشت را خوش ندارد، اهل وجدان نیست بلکه جاهطلب است»، و برای اینکه هیچ مقام قانونگذار هرگز نباید این اندازه بیمنطق باشد که بر افراد مملکتش برای تقویت از کسانی مالیات ببندد که آن گونه که خود میل دارند مردم را موعظه کنند و با آنان رفتار کنند. «کافران بدهستند، چرا؟ برای اینکه آنان «پازدایره قانون اساسی نژاد بشری بیرون نهاده اند.» بستن مالیات بر مالکان غایب ایرلندی ناشایست است، چرا؟ زیرا این کار اساس شارمندی را در امپراتوری انگلیس برهم می زند.

برک منظره ای هولناک از مرافعات و منازعات و دعاوی و آشفتگی اجتماع را ترسیم می کرد که در آن «جامعه از هم پاشیده شده، صنایع آن تعطیل شده، اقتصادش ورشکسته شده است، و بر اثر عداوت و بغضهای شخصی مردم هیچ گاه حاضر نمی شوند تن به ملایم ساختن آن دشمنیها و کینه توزیها بدهند بلکه پیوسته آتش جدال را تیز و زنده نگاه می دارند و نمی گذارند اختلافات و مشاجرات فرو بنشینند و بالتیجه اخلاقتها فاسد و امور زندگانی عمومی تباه می شود.» باید دید این پیشگویی هراس انگیز در چه موردی بوده است؟ آیا مقصودش حکومت رعب و هراس در فرانسه بوده است؟ ابدآ، بلکه منظورش وصف پیشنهادی بود دایر به اینکه پارلمنت انگلیس به جای هفت سال یکبار هر سه سال یکبار انتخاب شود. به همین وجه در ایام نهضت تشکیل مجمع عمومی از نمایندگان اجتماعات بخشها به سمت یکی از مالکان بخش باکینگم شر به اجتماع عمومی آن بخش نوشت که نقشه افزودن صد نماینده بخش به اعضای مجلس عوام موجب تغییر «خود قانون اساسی خواهد شد.» هنگامی که موضوع اصلاحات انتخاباتی مسئله سیاست عملی انگلستان گردید و چهاربار این موضوع راهت سرهم مردان مشول حکومت انگلیس بررسی کردند، برک نطقی تهیه کرد و در آن تمامی دلایلی را، که در مخالفت با این موضوع داشت، جمعآوری نمود. ولی این نطق به این دلیل که احدی حاضر نشد به آن گوش فرادهد ایراد نگردید. موقعی که قانون اصلاحات ۱۷۸۳ پیت در پارلمنت مطرح بود برک برای ادای نطق به پا خاست، ولی چون کثیری از نمایندگان از جلسه بیرون رفتند از ادای آن صرف نظر کرد. در سال

بعد هنگامی که قانون پیشنهادی سابریدج^۱ مطرح بود، برک در داخل جلسه مجلس عوام با بیت به ستیزه پرداخت. وقتی بیت گفت جنگ امریکابه آن علت روی داد که پارلمنت مظهر کامل مردم انگلیس نبود، برک به شدت منکر این معنی شد و هیاهویی به دنبال آن در مجلس در گرفت و «عده‌ای از نمایندگان جوان چنان سروصدا کردند که نگذاشتند سخنان برک شنیده شود.» برک وقتی موضوع دیگری مطرح شد، که مربوط به همان مسئله اولی می‌شد، کوشید نطق نخستین خود را تکرار کند و گفت «می‌خواست مطالبی بگوید که برای شنوندگان بسیار ارزنده بود.» ولی باز بر اثر غوغای حاضران از این نطق هم دست برداشت و فقط گفت به من «ستم می‌شود.» پس از مرگش نسخه‌ای از نطق ایراد نشده در میان او راقش به دست آمد که شاید همان نطقی بود که درباره‌اش در ۱۶ ژوئن ۱۷۸۴ گفته بود «برای شنوندگان بسیار ارزنده است.» اگر به این نطق گوش می‌دادند، ملاحظه می‌کردند که وی مطلقاً درباره مواد قانون اصلاحات بحثی نمی‌کند، بلکه بیانیۀ جامع و دلپذیری بود در باب اصول و فلسفۀ محافظه کاری.

برک در این نطق، که احدی نمی‌خواست آن را بشنود، درخواست اصلاحات انتخاباتی را به نظریه‌ای منسوب می‌داشت و آن را نظریۀ غلط «فرض کردن حقوقی برای بشر» می‌دانست. «صاحبان این عقیده آن را بر این پایه نهادند که هر کس باید خود بر خود حکومت کند، و چون هیچ کس شخصاً نمی‌تواند به حکومت بر خود پردازد، بایستی نمایندگان به این منظور به دستگامهای حکومتی بفرستند. اگر چنین فرضی صحیح باشد، پس تمام حکومتهایی که این وضع و حال را ندارند، غاصب هستند... نهدم هواخواهان اصلاحات نظر خود را بر حقوق طبیعی استوار کرده‌اند» (و حال آنکه خود برک هم سابقاً درخواستهای کاتولیکهای ایرلند را بر پایه حقوق طبیعی موجه ساخته بود.) ولی در این موقع می‌گفت قانون اساسی انگلیس اقتدارات خود را از سرچشمۀ حقوق طبیعی نگرفته است و مجلس عوام هم نماینده مردم به عنوان اینکه بشر هستند نمی‌باشد، «بلکه مجموعه‌ای از افراد می‌باشد» و اعتبار قانون اساسی ناشی از مرور زمان است. (قبلاً توضیح داده‌ایم که اسقف واربرتن هنگام دفاع از قانون آزمایش چگونه مرور زمان را مانع حقوق طبیعی می‌شمرد) و باز برک می‌گفت «قانون اساسی ما قانون مرور زمانی است، یعنی قانونی است که قدرتش تنها ناشی از این حقیقت است که از دوره‌ای که به خاطرها نمانده، وجود داشته است.» مرور زمان برای اقتدارات حقه سرچشمۀ بهتری است تا انتخابات، زیرا مرور زمان واقعیت «راه برگزیده ملت» را نشان می‌دهد. برک در این باب قسمتی از کتاب معروف

تفکرات درباره انقلاب فرانسه را پیش کشیده است که در آن تشکیل جامعه را حاصل قرار دادی میان مردگان و زندگان و آیندگان شمرده است، زیرا به نظری «ملت عبارت از اندیشه‌های محدود به محل و اجتماع زودگذری فردی نمی‌باشد... بلکه (راه برگزیده ملت به طوری که در اصل مرور زمان نشان داده شده است) طریقی است که افراد در قرون سابق و نسلهای گذشته به صرافت طبع اختیار کرده‌اند؛ یعنی همان وضع اساسی است که ده هزار بار بهتر از انتخاب فعلی است؛ و چنین وضع اساسی در نتیجه اوضاع و احوال خاص و فرصتهای مختلف و خلق و خو و مشرب و روحیات و عادات مدنی و اجتماعی مردمی به وجود آمده که این همه خصوصیات را فقط طی گذشت زمانی بس طولانی می‌توانند ظاهر سازند.» در اینجا مسئله این است که خواست واقعی يك واحد سیاسی را چگونه می‌توان معلوم داشت. به عقیده روسو و آزادیخواهان و مساوات‌طلبان ژنوی یا نویسندگان قوانین اساسی آمریکا، این خواسته را باید از راه سنجش تمایلات افراد زنده جامعه دریافت و عملی گردانید. اما به عقیده برك، خواسته واقعی جامعه فقط پس از دوره‌ای طولانی تحقیق و تتبع به دست تواند آمد. این دو نظریه حتماً بایکدیگر تعارض ندارند و لازم نمی‌آید یکی از آنها به عنوان نظریه غلط کنار گذاشته شود، بلکه می‌توان این دو نظر را در جامعه‌ای که بالنسبه کمتر دچار تحولات می‌شود، یا مایل و خواهان تغییرات سیاسی نیست باهم تلفیق نمود. یکی از این دو نظریه بر اساس تغییراتی که رخ می‌دهد و تأکیدی که بر آزادی افراد می‌شود، توجیه می‌گردد. اما نظریه برك بر پایه ایستادگی در برابر تغییرات و تحولات است و آزادی را در حدود آزادی‌هایی، که میراث مردم به شمار می‌رود، محدود می‌سازد. همچنین برك به آن قسمت از دلایلی که از تمایلات افراد حی و حاضر سرچشمه می‌گیرد، ابراز بی‌اعتمادی می‌کند و چنین می‌گوید: «فرد دیوانه است، جمع افراد هم دیوانه‌اند، ولی نوع انسانی عاقل است.» اما درباره مجلس عوام هم برك به همین وجه پیش رفته است، یعنی آن را نیز وجودی زنده بر اساس مرور زمان می‌داند و می‌گوید مجلس عوام پیوسته یکنواخت و به همین صورت فعلی بوده، یعنی مرکب از بزرگان و افراد مملکت و شهرها بوده و نمایندگی اشخاص و افراد را نداشته، بلکه کانون اتحاد ایالات و شهرها و قصبات بدون توجه به میزان جمعیت‌های آنها بوده است. از این رو تغییر و تبدیلی در طرز تعیین اعضای این مجلس لازم نیست و محققاً هیچ گونه بحثی برای تعبیه نظام نوینی جهت تعیین نمایندگان از طرف افراد و اشخاص موردی ندارد. زیرا از نظر عملی هیچ گونه تغییر و تبدیلی نخواهد توانست به احدی فایده‌ای برساند. انگلستان سالیانی دراز در سایه پارلمنت خود آزاد و سعادتمند و در رفاه بوده است و در واقع اکنون هم، اگر به دیده حقیقت بنگریم، انگلستان از اصل تساوی در نمایندگی هم بهره‌مند می‌باشد. «شما دارای تساوی نمایندگی هستید، زیرا دارای مردانی

هستید که بالسویه نسبت به رونق و رفاه مملکت صاحب علاقه و ذینفع می‌باشند.» اگر فی‌المثل از ولایت کورنوال^۱ می‌وشش عضو و از ولایت لنکشر^۲ فقط شش عضو در مجلس هستند از نظر عمومی جامعه و کشور تفاوتی نمی‌کند. حقیقتی را که در این باره می‌توان یافت این است که این می‌وشش عضو کورنوالی مظهر تمامی افراد ولایت کورنوال نمی‌باشد، یا مرکز صنعتی منچستر یا مالکن یورکشر به طوری که قبلاً^۳ هم گفته‌ام هنوز هم از بابت کم داشتن نماینده سیاسی احساس ضرر مادی نکرده‌اند. برك با وجود آن بیتناسیها و ناهماهنگیها، که قبلاً^۴ در طرز انتخاب مجلس عوام گفته شد، پیشنهادهای مربوط به تغییر روش انتخابات را نقض نظام طبیعت و یا اخلال در نقشه خداوندی برای حکومت جهانی توصیف کرد و قول او در این باره این است: «نظامی در طبیعت وجود دارد که هر چیز را به جای خود نگاه می‌دارد. این نظام به منفعت ما درست شده و ما هم برای حفظ آن خلق شده‌ایم.» اگر چنین نیست، «چرا مازن دیگر و اطفال دیگروتن و بدن دیگر و مغزو دماغ دیگری نمی‌خواهیم؟» شاید برك، در طی این مطالب، خواسته است همان نکته نظامی شاعر ما را بگوید که «بنای آفرینش سرسری نیست.» (یا، به طوری که سر هر کیولیز در ایرلند، گفت: «پناه بر خدا که فکر آدمی هیچ گاه رضایت حاصل نمی‌کند.») و بالاخره برك تغییرات انتخاباتی را خرابکاری همه جانبه خواند و چنین گفت «مقصد عمده غالب این اصلاح طلبان زمینه‌سازی برای انهدام قانون اساسی از طریق بی اعتبار ساختن و منفور گردانیدن مجلس عوام است» و اعلام داشت «تنها آنچه در دایره وجود است در عالم امکان هم هست و انتقاد از وضع اساسی حکومت، یعنی خواستن هرج و مرج.» زیرا از اعتبار انداختن یگانه طرز حکومتی که ما همواره داشته‌ایم یا می‌توانیم آن را طرحریزی کنیم، آیا جز این است که حکومت را بالکل از میان برداریم؟ و این همان هرج و مرج است. «وی هرگز نمی‌خواهد قانون اساسی کشورش را سوءاستعمال بکند و مطلقاً حاضر نیست آن را تکه و پاره سازد و در دیگ شعله بازان بریزد تا با آبی که در گودالهای حیاط آنها جمع شده است، آن را بجوشانند و به خیال خود آن را جوان و نیرومند سازند.» در باب نتایج فلسفی که از این نطق می‌شود گرفت، مطالب بسیاری می‌توان گفت، از قبیل اینکه به نظر وی، راه قابل اختیار دیگری جز همان صورت ازلی قانون وجود نداشته است و از این جهت برك را از هواخواهان متعصب پارلمنت به شکل اصلی آن که پیروان هابز^۵ می‌شناختند ساخته بوده است؛ یا آنکه از بابت تشخیص حق و حقیقت و عقل و امکان، وی را جزو پیشقدمان فلسفه هگل^۶ در آورده بود. در سالهای اخیر، به خصوص

1. Cornwall 2. Lancashire 3. Hobbesian
4. Hegel

در امریکا، درباره عقاید مذهبی ادمنند برك مطالب بسیاری گفته شده است. راست است که وی کسانی را که به اصول مذهبی بی اعتقاد شده بودند، خوش نمی داشت و به سلسله مراتب تمامی فرق مسیحیت علاقه می ورزید و مخصوصاً از طریقه مذهبی انگلیس هواخواهی بسیار می کرد، ولی تا آنجا که من توانسته ام تحقیق کنم، مذهب وی این بود که نظام اجتماعی را ناشی از مشیت الهی می دانست و، با فروتنی که مطلقاً فروتنی شخصی نبود، اعتقاد به محدودیت مغز و دماغ انسان داشت و نوعی بی اعتمادی به دلایل عقلی ابراز می کرد (هرچند که «نوع انسان را عاقل می شمرد»)، و معنی این عقاید آن بود که به دلایل و براهین کسانی که با عقاید او موافق نبودند، اعتماد نرزد. اما در باب قضاوت نسبت به مسائل عملی تصورات وی نسبت به انگلستان عصر خویش بیشتر جنبه نیکبینی و احترام به آینده آن داشت تا توجه به واقعیات زمان، و از این بابت طرز تفکرش با دو پون دونمور یا کوندورسه مختلف بود. اما در باب خردمندانه بودن پاره ای نطقهای او مطالب بسیاری است که من در حال حاضر موجبی برای تجزیه و تحلیل آن نمی بینم. بلکه فقط مقصودم این است مناسبت آنها را با اوضاع و احوالی که موجب ایراد آن نطقها شده است کشف کنم و برای نیل به این مقصود، همان گونه که معاصرینش عمل کردند، باید عقل سلیم او را سنجید.

در این قسمت نکته ای را که باید توجه داشت این است که فلسفه محافظه کاری برك خیلی جلوتر از انقلاب فرانسه ترتیب یافته بود، به این معنی که نباید تصور کرد فلسفه وی در ۱۷۸۴ به علت دورنمای انقلاب واقعی یا نفرت از بینظمی عمومی یا مقاومت در برابر رهبران غیر قانونی یا ایستادگی در مقابل قانون شکنان یا به دلیل مخالفت با ازدحام عوام یا به جهت وقایعی که به دنبال طرح قوانین اصلاحات در فاصله ۱۷۸۲ تا ۱۷۸۵ در پارلمنت انگلیس رخ داد، تکوین یافت. بلکه هدف فلسفه وی ایستادگی در برابر افکار فلاسفه قرن هجدهم، آنهم از آن جهت که افکار فلسفی زائیده خوی و عادت دماغ انسانی است، بود و به این جهت حملات فلسفی برك فقط متوجه فلاسفه فرانسوی نمی شد، بلکه متفکران گوناگون امریکایی و انگلیسی و اروپایی را، که ویلیام پیت هم در شمار آنان بود، نیز فرامی گرفت. فلسفه محافظه کاری برك در واقع و نفس الامر با دادن صورت عامه به حکومت مخالف بود، ولو با وسایل مسالمت آمیز، یعنی بدون خونریزی و انقلاب؛ به این ترتیب برك بارای عمومی و انتخابات سالانه پارلمانی و اندیشه نمایندگی افراد و ایجاد تحولات سیاسی به درخواست افراد جامعه هر زمان و عصر و حق لغو مؤسساتی که بر مبنای تاریخی به وجود آمده، مخالفت داشت.

در هر حال فلسفه محافظه کاری برك، چه در زمان خود و چه در حال حاضر، نفوذ

و اثری اندک داشت، زیرا احدی نمی‌خواست آن را به‌دقت بررسی کند تا مقاصد آن را بیرون بکشد، به‌درجه‌ای که حتی کسانی که می‌خواستند به پیشنهادهای برك در مجلس رأی بدهند، وقتی وی برای نطق برمی‌خواست، از جلسه بیرون می‌رفتند، زیرا آنها هم خود را نیازمند به این دلایل دقیقی و ظریف برای اظهار رأی خویش نمی‌دیدند. اصلاحات پارلمانی در دهه ۱۷۸۰م در انگلیس و هم‌در ایرلند شکست خورد، یعنی صاحبان نفوذ پارلمانی بر اصلاح‌طلبان پیروز شدند.

«فراخواندن افراد» در برابر قانون آزمایش مذهبی

در اینجا مختصری در باب موضوعی که مربوط به مسائل مذکور می‌باشد، باید به این فصل بپردازیم و آن عبارت است از کوشش فرقه‌ای از پروتستان‌های انگلیس معروف به دیسنترها یا زندیقان در راه به‌دست آوردن تساوی حقوق مدنی. اوج شدت این مبارزه در فاصله سالهای میان ۱۷۸۷ و ۱۷۹۰ بود و این جریان نیز مانند نهضت تشکیل مجمع عمومی نمایندگان ولایات «انقلاب نافرجام انگلیس» نامیده شد.

این فرقه جماعتی بودند که نمی‌خواستند جزء جامعه مذهب رسمی انگلیس باشند و مواد می‌ونه‌گانه مذهب رسمی را پیروی کنند و خود این جماعت در طول قرن هجدهم به دسته‌هایی چند از قبیل مستقلان و پرسبیتریونها و باپتیستها منقسم شدند. قریب یک ششم روحانیون انگلیسی جزء این فرقه بودند، ولی پیروان عادی آن در کل جمعیت انگلیس نسبت بسیار کوچکی تشکیل می‌دادند و بیشترشان در شهرها اقامت داشتند و در جزء بازرگانان و صاحبان حرف و صنایع بودند. در میان پیروان کلیسای انگلیکان عده‌ای از اعیان و معدودی از فقرا وجود داشتند، که در عین پیروی از مذهب رسمی، تمایلاتی به طریقه متودیسم داشتند، ولی دیسنترها، یعنی آن دسته از پروتستانها که خود را فارغ از پیروی مذهب انگلیکان می‌دانستند، در واقع گروهی بودند از طبقه متوسط که راه و روش خویش را در مسائل مذهبی، خود معین می‌ساختند. از آنجا که طریقه مذهبی متودیستها مزاحمتی با مذهب رسمی نداشت هم در عقاید و هم در به‌جا آوردن اعمال مذهبی جامعه انگلیکان به آنان با نظر گذشت و اغماض می‌نگریست. به همین وجه حق شرکت در انتخابات اعضای پارلمنت و حتی حق انتخاب شدن به عضویت مجلس عوام را داشتند هر چند نمایندگان که از این گروه انتخاب

می‌شدند، انگشت شمار بودند.

ولی دیسترها، به موجب قانون آزمایش مذهبی، قانوناً نمی‌توانستند از طرف پادشاه به مشاغل دولتی کشوری یا لشکری منصوب گردند و باز، به موجب قانون انجمنهای شهر، نمی‌توانستند در قصابات به عضویت انجمنهای شهرداری برگزیده شوند و یا حتی کوچکترین شغل عمومی را در شهرها دارا گردند. از این رو در سیاستهای محلی تأثیری عمده نداشتند و هیچ‌گونه احتمالی هم برای انتخاب آنان از طرف قصابات برای عضویت پارلمنت نمی‌رفت، زیرا نمایندگان قصابات را وجوه معتمدین انگلیکانها نامزد می‌کردند. هیچ دانشجوی دیستر مذهب از دودانشگاه بزرگ آن عصر نمی‌توانست درجه علمی بگیرد و چون گروه دیسترها روسوی کارها و مشاغل و غیر دولتی بردند، حوزه اجرای قانون آزمایش وسعت یافت و رجوع شغل مدیریت در بانک انگلستان و شرکت هند شرقی و شرکت دریای جنوب و شرکتهای بازرگانی باروسیه به آنان ممنوع شد. سختی و خشونت را که در این قانون وجود داشت رفتار ملایم آن عصر کمابیش تعدیل می‌کرد، چنانکه عملاً عده‌ای از دیسترها یا برسبیل اتفاق یا به علت شرکت در مراسم عشای ربانی در کلیسای انگلیکان یا از آن جهت که گاهی مقامات رسمی دقت خاص در رعایت قانون آزمایش مذهبی نمی‌کردند، به مشاغل ممنوعه گماشته شدند. و با وجود آنکه در چنین مواردی ممکن بود به خطر عزل یا تنبیه گرفتار آیند، باکی به خود راه نمی‌دادند و از آنجا که این گروه کار و بارشان رو به رونق بود، از بابت وضع مالی خویش شکوه و شکایتی نداشتند، ولی البته نسبت به خود احساس اهانت و تبعیض می‌کردند. همین‌گونه محرومیت‌های حقوقی و شغلی با شدت بیشتری در باره کاتولیکها به کار می‌رفت، ولی در دهه ۱۷۸۰ هم رهبران دیسترها و هم رهبران کاتولیکها دارای حقوق مدنی شدند که به موجب آن رهبران هر دو فرقه و همچنین رهبران یهودیان بدون توجه به عقاید مذهبی‌شان از حقوق مساوی بهره‌مند گردیدند، ولی با وجود این نمی‌توانستند پیروان خود را در جهت بهره‌مندی از این حقوق رهبری کنند. غالب دیسترها هنوز هم از تزیینات مقام پاپ هراس داشتند و در پی آن بودند طریقه مذهبی خویش را به رسمیت بشناسانند و بدین وسیله رسماً از آیین کاتولیک جدا و مستقل گردند و از این راه وضع خود را بهبود بخشند. و چون نمی‌توانستند با کاتولیکها روی هم بریزند و حتی بر فرض هم که باهم اتحادی می‌کردند، به علت وضع خوش مالی که داشتند طبعاً برای حمله به طریقه انگلیکان که در دستگاههای دولتی و حکومتی سنگر گرفته بود، ناتوان می‌شدند.

عیب دیگر این کار این بود که کثیری از مردم دیسترها را به پیرایشگران سابق

چسبانیده بودند که این دسته متهم به شاهکشی در ۱۶۴۹ شده بودند و شهرت خوبی نداشتند. در نتیجه عقاید عمومی آنان را نسبت به تشکیلات مملکتی صدیق نمی‌شمرد و آنان را، هم از نظر مذهبی و هم از نظر مملکتی عناصر مطلوبی نمی‌دانست، و حال آنکه دیسترها عملاً مانند پروتستانهای فرانسه، که تا موقع انقلاب فرانسه با همین محرومیتها می‌زیستند، افرادی وطنخواه و صدیق بودند. دیسترها از ۱۷۶۰ به بعد به نمایش نظرات سیاسی خود پرداختند. در ۱۷۷۱ گروهی از دانشجویان دانشگاه کیمبریج برای خلاصی از قیود قانون سی‌ونه ماده عریضه‌هایی نوشتند ولی درخواستهای آنان پذیرفته نشد. دیسترها در میان انگلیسهای هواخواه انقلاب امریکا خود عده قابل‌بودند و بالخصوص بایریشگران ایالت نیوانگلند مربوط بودند. از میان هواخواهان انگلیسی انقلاب امریکا فقط معدودی به آن قسمت از قوانین اساسی امریکا که قائل به تفکیک حقوق سیاسی از عقاید مذهبی می‌بود، علاقه نشان دادند، ولی دیسترها برعکس به این قسمت از قوانین اساسی امریکا سخت ابراز علاقه کردند. قبلاً میزان تأثیر و دخالتی را که پرسبیترینها در اغتشاشات ایرلند داشتند، بیان کردیم. در نهضت تشکیل مجمع عمومی مرکب از نمایندگان اجتماعات شهرها و قصبات انگلستان، که در ۱۷۸۰ برپا شد، دیسترها سخت فعالیت می‌کردند، چنانکه ۲،۰۰۰ نفر از آنان عریضه معروف ایالت یورکشیر را امضا کردند و در اجتماعات عمومی کیمبریجشر^۱ و کنت^۲ اکثریت داشتند. محافظه کاران از هر جهت با دیده سوءظن به دیسترها می‌نگریستند، چنانکه آنان را ضد سلطنت و «جمهوریخواه» فرض می‌کردند تا آنجا که تاریخ‌نویس محافظه کاران در این باره نوشت «پیشرفت حوادث ژاکوبنها را به صورت ناسزاگویان معمول زمان در آورد.»

تخفیف مشاجرات واقعی مذهبی، تمایلات روشنفکری در قرن هجدهم، اعلام رسمی اصول عقاید امریکایی، رهایی جستن پرسبیترینها از قیود قانون آزمایش مذهبی، افزایش ثروت و نفوذ جامعه دیسترها، و توسعه اصناف بازرگانی در سراسر اروپا تمامی این امور روح امیدواری را در دیسترها دمید و بالنتیجه در اجتماع عظیمی که مرکب از نمایندگان خود در ژانویه ۱۷۸۷ تشکیل دادند، تصمیم گرفتند بر کلیه موانع و قیودی که جلوی پای آنان گذاشته شده مستقیماً حمله‌ور شوند. به این ترتیب که عریضه‌ای به پارلمنت بنویسند و در آن اصلاح قانون انتخابات انجمن شهر و قانون آزمایش را بخواهند. بر اثر این اقدام سه‌لایحه قانونی در سالهای ۱۷۸۷ و ۱۷۸۹ و ۱۷۹۰ به پارلمنت پیشنهاد گردید.

اگر بانظری بازتر بنگریم، به این نکته جالب برمی‌خوریم که دیسترهای انگلیس

بیشترشان از کالونی مذهببان چند نسل پیش سرچشمه می گرفتند و اکنون به حکم احتیاجات وضع و حال خود به این مرحله رسیده بودند که زبان و اصول انقلابی اروپا را به کار ببرند. آنان خود را «معروم از حقوق» می دانستند و همان طور که مدافع آنان (یکی از انگلیکانها) در ۸ مه ۱۷۸۹ در مجلس عوام گفت، اینان فقط «حقوق معمولی و مزایای عادی افراد مملکت» را برای خود درخواست دارند. یعنی می خواهند مانند افراد طبقه سوم فرانسوی، که در همین هفته در قصر ورسای جلسه کردند، بتوانند به مشاغل مملکتی و افتخارات عمومی دسترسی داشته باشند. و در این معنی اصرار می ورزند که هیچ گونه عناد و مخالفتی با مذهب رسمی ندارند و حتی معتقدند که وجود یک مذهب رسمی برای جامعه سودمند می باشد، همچنان که فرانسویان هم در ۱۷۸۹ همین معنی را پذیرفتند، ولی آنچه درخواست دارند قبول طریقه غیر مذهبی در امور مملکتی است که به موجب آن داشتن عقاید مذهبی یا نداشتن آن اثری در نظام سیاسی جامعه نداشته باشد. اساسیترین پایه های جامعه انسانی باید اصول سیاسی آن باشد نه اعتقادات مذهبی.

اعقاب کسانی که یک قرن ونیم پیش، به حکم کالونی مذهب بودن، معتقد بودند دولت باید تابع راهنمایی طریقه حقه مذهبی باشد، اکنون به این عقیده گراییده بودند که مذهب یا مذاهب باید در داخل تشکیلات مملکتی و از جهتی تابع دولت هم باشد، یعنی دستگاهی که حقوق مدنی متساوی به تمامی افراد خود اعطا می کند و قدرتش را از حاکمیت دست جمعی مردم می ستاند. دیسترهای انگلیس یا دست کم رهبرانشان در همان طریقه روسوی ژنوی گام برمی داشتند، یعنی خواهان آن بودند که «فرزندان مملکت» باشند نه تشکیلات کلیسایی، تا اختلافات مذهبی را فراموش نمایند و هر گونه وجه اختلاف و تمایز افراد تابع یک مملکت را از میان ببرند.»

در سالهای ۱۷۸۹ و ۱۷۹۰ مشاجرات سخت در این باره به ظهور پیوست. تا این موقع هیچ گاه دیده نشده بود که دیسترهای شهرهای بزرگ، از قبیل لیستر و ناتینگم، به این درجه به پشتیبانی هم مذهببان لندن خود برخیزند. دیسترها در این هنگام همان شیوه طرز تشکیل مجمع عمومی نمایندگان اجتماعات را که در ۱۷۸۰ به کار برده می شد، دوباره زنده ساختند به این معنی که طرحی برای تشکیل مجمع عمومی دیستر مذهببان تمامی انگلستان ریختند که هر چند این طرح هیچ گاه وارد مرحله جدی اجرایی نشد، ولی همواره حربه ای بود برای ترساندن مدافعان مذهب رسمی، یعنی طریقه انگلیکان. در مارس ۱۷۹۰ لایحه قانونی مبنی بر لغو قانون آزمایش و انتخابات انجمن شهر در سومین بار با اکثریت ۲۹

رای در برابر ۱۰۵ رای رد شد.

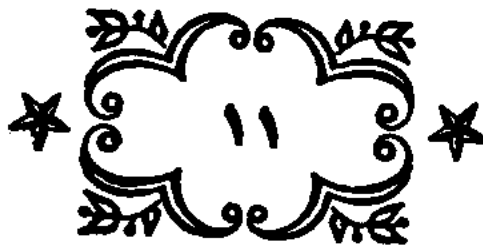
اصول محافظه کاری شدت یافته بود و زور خود را در حفظ قانون آزمایش و ترتیبات موجود در راه حمایت مذهب رسمی مملکت نشان می داد و جمال قانون اساسی انگلیس دوباره مایهٔ اعجاب عمومی گردید. چنانکه در برابر استدلالهای دیسترها، که می گفتند این دو قانون فقط چند ماده‌ای از دو قانون هستند و شامل مطالب کهنه و مهجوری می باشند که موجبات وضع آنها مربوط به یک قرن و نیم پیش می شده است، مردم جواب می دادند که مطلب این طورها نیست، بلکه این دو قانون از همان کارخانهٔ «قانون اساسی عالی ما» بیرون آمده است. وقتی دیسترها به آزادی مذهبی در امریکا استناد جستند، پیت جواب داد «قانون اساسی امریکا نه در باب مذهب و نه در باب دولت با قانون اساسی ما شباهتی دارد» و هنگامی که دیسترها به حقوق طبیعی استناد کردند برک گفت این حرفها از مقولهٔ معقولات مجرد است و در مجلس عوام کلیاتی چند از کتاب آیندهٔ خود به نام تفکرات دربارهٔ انقلاب فرانسه را بیان کرد. غالب مدافعان ترتیبات مذهبی موجود در انگلستان همان دلایل و اربورتون را که در اوایل این کتاب آن را بررسی کرده ایم به کار می بردند از این قرار:

در این بحث موضوع عقاید مذهبی مطرح نیست. هر کس آزاد است به هر چه میل دارد معتقد باشد و از این بابت کسی را با او کاری نیست آنچه ماده اصلی بحث می باشد «آسایش مدنی» است زیرا در انگلستان به تجربه ثابت شده وجود یک مذهب رسمی از نظر اجتماعی سودمند می باشد و این امر البته برای کسانی معقول است که از این بابت زیانی ندیده باشند، یعنی از مشاغل عمومی محروم نگشته باشند، و استدلال و اربرتن از استفاده از اصل مرور زمان در این مورد هم باز به میان آمد. به این معنی که می گفتند بیش از یک قرن است از عمر این قوانین می گذرد، بنابراین قوانین مزبور در طول این مدت در رگ و پوست زندگانی عمومی ریشه کرده اند و این قوانین یادگار و نمایندهٔ عقل و خردنیاکان ما هستند و همین دلیل را لرد نورث با اصطلاحات و زبان سیاسی هنگام طرح قضیه در مه ۱۷۸۹ در مجلس عوام به این عبارت گفت: «این در حدود اختیارات و صلاحیت هر دولت است که شرایط کسانی را که عهده دار مشاغل دولتی می شوند، مقرر دارد.» هر گاه پارلمنت یعنی قوهٔ حاکمهٔ مملکت در شرایط ارجاع مشاغل دولتی رجحانی برای مذهب عمومی قائل شود، یا صفات دیگری را برای تصدی مقامات رسمی لازم بشمارد احدی را حق شکایت نمی رسد. هیجان دیسترها از طریق تنظیم عریضه‌ها و نهضت اصلاحات پارلمانی و انقلاب امریکا مردم را وادار می کرد که در مسائل و مباحث مربوط به اقتدارات عمومی و حقوق فردی بایکدیگر به جرو بحث بپردازند. جزایر انگلیس در موضوعات مربوط به انقلاب فرانسه و یا جنگهایی که به دنبال آن در گرفت همدردی مختصری نشان دادند.

آزادینخواهان و مساواتطلبان و اشراف
در هلند، بلژیک، و سویس

آیا همان اعتماد متقابل را که میان ایالات و میان مردم
عادی امریکا وجود داشت و ایالات متحده را قادر به انجام انقلاب
گردانید، می‌توانیم در ولایات اتریشی هلند یا در ولایات متحده هلند
ببینیم؟

از بیانات جان ادمز در لندن در ۱۷۸۷



آزادخواهان و مساواتطلبان و اشراف در هلند، بلژیک، و سویس

مایه تأسف است که احوال و امور کشورهای کوچک اروپا کاملاً وارد مباحث تاریخ عمومی نشده‌اند، و حال آنکه تجربه‌هایی که مردم این کشورها داشته‌اند، روشنایی بخش مباحثی که داریم بوده‌اند. چنانکه در فصل اول ملاحظه کردیم، همین اصطلاحات «دموکرات» و «اشراف» در اضطراباتی که در دههٔ میان ۱۷۸۰ و ۱۷۹۰ در هلند و بلژیک روی نمود رواج و عنوانی یافت. در این دوره در هر دو کشور وجوه تشابه بالخصوص نمایان بود. به این معنی که تشکیلات اساسی آن دو کشور، یعنی انجمنهای شهر و مجالس ولایتی، اعضای خود را در نظامی در بسته و از طبقاتی خاص تعیین می‌کردند و در عین حال ادعا می‌کردند مظهر و نمایندهٔ کشور هستند و به دلیل حقوق شخصی و اختصاصی که دارند حکمرانی می‌کنند. در هر دو این کشورها تشکیلات محلی اختیارات و آزادیهای خود را در برابر پادشاه و «شاهزاده‌ای» مدافعه می‌کردند. یعنی در مورد هلند، پرنس اورانژا و در مورد بلژیک، امپراتور اتریش؛ و هر دو تشکیلات مزبور پس از ۱۷۸۰ جماعت و حزبی از مردم را به خواخواهی خود به مشاجره با امپراتور یا شاهزاده وارد ساختند. این جماعت و حزب تازه، که هنوز به معنی امروزی حزب عمومی نبود، در آغاز امر میان خود و متحدینش اختلافی احساس نمی‌کرد، ولی به تدریجی که مشاجرات توسعه می‌یافت، این حزب نوپدید آغاز مخالفت با متحدین، یا بهتر بگوییم، متحدین سابق خود یعنی «اشراف» را نهاد، و بنای خواخواهی از تجدید نظر عملی در تشکیلات اساسی یا انجمنها و مجالس محلی را گذاشت. به نحوی که این تشکیلات به طریق تازه‌ای جنبهٔ نمایندگی مردم را پیدا کند یا از این راه که مردم بدون رعایت طبقاتی که در آن هستند، آنها را انتخاب کنند یا بر عدهٔ اعضای

این انجمنها و مجالس به اندازه‌ای افزوده شود که مظهر قسمت بیشتری از اهالی گردند. ولایات متحدهٔ هلند شامل هفت ولایت بود از این قرار: هلند، اوترخت، زیلانده، اوورایسل^۱، گلدرلند^۲، فریزلند^۳، گرونینگن^۴ که بر روی هم بردرنته^۵ و برابانت شمالی^۶ حکومت می‌کردند. هلند اتریش، که برابانت و فلاندر و مهمترین قسمت‌های آن به‌شمار می‌رفت، عبارت از همان ده ولایتی بودند که در دورهٔ جنگ‌های قرن شانزدهم تابع پادشاه اسپانیا مانده بودند و در ۱۷۱۴ به تبعیت اتریش درآمدند. اما رشتهٔ تبعیتشان در نظام سیاسی هابسبورگ مست بود و تا هنگام سلطنت ژوزف دوم آزادیهای محلی خود را محکم محفوظ داشتند. منافع سیاسی هم در هلند و هم در بلژیک کاملاً شخصی و ولایتی و حتی بلدی بود، مخصوصاً در مورد هیئتهای قضایی و اعضای مجالس ولایتی. در هر دو مملکت «دموکراتها» علاقهٔ کمتری به تشکیلات قدیمی حکومت داشتند و بلکه به دنبال توسعهٔ احساسات ملی عمومی هلندیها و بلژیکیها بودند. هر دو کشور، خاصه هلند، ثروتمند بودند، اما در ماورای این وجه تشابه مشابهات دیگری میان آن دو وجود نداشت. مثلاً هلندیها سالیانی دراز در استقلال می‌زیستند ولی بلژیکیها جزء تابعان سلطنتی بین‌المللی بودند. مجلس عمومی طبقات هلند و اجدها کمیت فرض می‌شد و پرنس اورانژ نیمه پادشاهی به‌شمار می‌رفت، یعنی در هر ولایتی «فرماندار» محسوب و در اتحادیهٔ ولایات «فرمانروا» محسوب می‌شد. اما مجلس عمومی طبقاتی بلژیک هم مانند مجلس فرانسه مدتها بود در واقع وجود نداشت و فقط بر اثر وضع و حالت انقلابی که پدیدار گردید، در ژانویهٔ ۱۷۹۰ تشکیل شد. رئیس قوهٔ مجریهٔ بلژیک یک نفر اتریشی بود به‌عنوان فرماندار کل.

نهضت وطنی هلند

ولایات متحدهٔ هلند کشور کوچکی بود، به طوری که غالب ولایات آن را از بالای برج کلیسای اوترخت می‌شد دید، یا دست کم، به طوری که یک سیاح انگلیسی ادعا کرد، از این نقطهٔ مرتفع پنجاه و یک شهر را از یکدیگر تمیز داده است. جمعیتش قریب دو میلیون و کمتر از نصف جمعیت ایرلند بود. با وجود این، اهمیت و منافعی که در آنجا وجود داشت، جهانگیر بود. زیرا کشتیها و کالاهای هلند در تمامی دریاها در رفت و آمد بودند. در هند

1. Zeeland
2. Overijssel
3. Gelderland
4. Friesland
5. Groningen
6. Drenthe
7. Northern Brabant

غربی و دماغه امید نیک و جزیره سیلان و جاوه کوچنشینهای معتبر هلندی وجود داشت و بازرگانان هلندی تنها تجار اروپایی بودند که اجازه معاملات در ژاپن به آنان داده شده بود و به این ترتیب هلندیها سرمایه داران بزرگ بین المللی بودند، چنانکه در ۱۷۷۷ چهل درصد قروض دولت انگلیس از هلندیها بود و در ۱۷۹۶ هلندیها تمام سهام قرضه های خارجی ایالات متحده را مالک بودند.

به این ترتیب امور اقتصادی هلند بستگی کامل به وضع اقتصادی انگلیس یافته بود. پیشرفتهای سیاسی و توسعه تجارتی بریتانیای کبیر در قرن هجدهم به میزان عمده ای مربوط به سرمایه گذاران هلندی بود. بالنتیجه سیاستهای بین المللی هلند از عصر ویلیام سوم دنباله روی سیاست انگلیس بود. فرمانروای هلند از ۱۷۵۱ تا ۱۷۹۵ پایک شاهزاده خانم پروسی ازدواج کرده بود، ولی مادرش انگلیسی بود و ویلیام دوم و ویلیام سوم و ویلیام چهارم، فرمانروایان هلند، عموماً با دختران پادشاهان انگلیس وصلت کرده بودند. خاندان سلطنتی انگلیس در هلند بعد از خاندان سلطنتی هلند نفوذ و احترام داشت، و ویلیام پنجم، که در ۱۹۹۵ به علت انقلابی که روی داد دوره فرمانرواییش خاتمه یافت، وضعیت بیسباهت به لویی شانزدهم پادشاه فرانسه نبود و در وضع لرزانی قرار داشت. به این معنی که نمی توانست با حوادث مقابله کند و هیچ گونه خط مشی سیاسی ثابتی را اتخاذ کند. چنانکه در ۱۷۸۱ نوشت: «آرزو داشتم مرده بودم یا پدرم هیچ گاه فرمانروای هلند نبود... احساس می کنم قدرت آن را، که در رأس این همه امور قرار داشته باشم، ندارم.» ویلیام پنجم به نظر سر جاشوارنلدز.^۱ «بسیار شبیه به جورج پادشاه انگلیس آمده بود، اما نه به خوش اندامی او، بلکه تنومند و شکم گنده.» جنگ امریکا انقلاب نافرجام هلند را، که به نام نهضت وطنخواهانانه معروف است، جلو انداخت. مقدمات عادی این انقلاب در میان روشنفکران فراهم بود. نویسندگان هلندی در فلسفه های اجتماعی قرن هجدهم اروپا سهم چندانی نداشتند. نایب السلطنه های آمستردام، مانند مدیران شهر ژنو، هنگامی که کتاب قرارداد اجتماعی روسو منتشر شد، آن را توقیف کردند و پیش از ۱۷۹۵ آزادی قانونی مطبوعات در هلند وجود نداشت. اما مطبوعات هلند عملاً مدت ها بود فعالیت بسیار داشتند و کانون انتشار بسیاری کتب و مجلات به زبان بین المللی آن عصر، یعنی به زبان فرانسه هلند بود، ولی مطبوعات مرتب انتشار (ادواری) در هلند وجود نداشت و تاریخ نویسان هلندی مانند دیگر نویسندگان از سال ۱۷۷۰ شروع به نشر روزنامه های سیاسی کردند و بالنتیجه در هلند هم مانند سایر نقاط اروپا افکار عمومی، یعنی عقاید و افکاری درباره مسائل عمومی خارج از حوزه

دستگاههای حکومتی، آغاز شکل نهاد.

پیشقدم ناشر افکار جدید وان در کاپلن توت دو هل^۱ بود که وی نیز از نخستین هلندیانی به شمار می‌رفت که علناً از شورش آمریکا هواخواهی کرد. وی یکی از نجیبای ناحیه اوورایسل، یعنی یکی از ولایات متحده بود که مدتها بود از منافع مالی و کشتیرانی هلند برکنار مانده بود و در نتیجه با بزرگان متنفذ آمستردام همکاری نداشت. کاپلن نخستین بار در ۱۷۷۵ توجه عمومی را به خود جلب کرد. در جزء تشکیلات نظامی هلند یک تیپ اسکاتلندی وجود داشت که دولت انگلیس درخواست کرده بود این تیپ را بر ضد شورشیان در آمریکا محل استفاده قرار بدهد. ویلیام پنجم، فرمانروای هلند، در چند مجلس ولایتی تقاضای قبول این درخواست را کرد. وان در کاپلن در مجلس ولایتی اوورایسل با بیانی فصیح با اعزام تیپ اسکاتلندی به مخالفت برخاست و جلوی این کار را گرفت به علاوه این رسم و سابقه را، که مذاکرات مجلس ولایتی محرمانه می‌ماند، شکست و عقاید خود را به اطلاع عامه رسانید. و در فرصت دیگری مجلس ولایتی اوورایسل را متقاعد ساخت که سالی دوروز بیگاری روستاییان را ملغا سازد. با اصلاح طلبان پارلمانی انگلیس ارتباط حاصل نمود و کتاب تحقیق درباره آزادی مدنی تألیف ریچارد پرایس را در ۱۷۷۶ به زبان هلندی ترجمه کرد و با فرمانداران انقلابی کونکتیکت و نیوجرسی آمریکا بنای مکاتبه را گذاشت. و در اوایل سال ۱۷۷۸ معادل ۲۰،۰۰۰ لیره فرانسوی از پول شخصی خود به امریکاییان وام داد. کاپلن، که بدین گونه در امور آمریکا و انگلیس و هلند بصیرت یافته بود، یکی از رهبران اولیه انقلاب آزادپخواهانه هلند شد.

جماعتی از مردان هواخواه آمریکا و ناراضی از اوضاع هلند گرد کاپلن جمع شدند و همینها بودند که بعدها رهبری جناح آزادپخواهان و مساوات طلبان وطنخواهان هلند را بر عهده گرفتند. غالب این جماعت مردمان ثروتمند شهرها بودند و از بانکداران و بازرگانان و کارخانه داران و صاحبان چاپخانهها و ناشران و استادان دانشگاههای اوترخت و لیدن مرکب می‌شدند. اینان بر روی هم بالاتر از طبقه متوسط به شمار می‌رفتند، ولی بر حسب ترکیب در تمامی رشتههای امور زندگانی عمومی کشور وارد بودند. ولی از نظر اقتصادی نمی‌شد از این طبقه برجسته تعریف جامعی بیان نمود. تعریف ساده‌ای که از این طبقه می‌شود کرد، آن است که خودشان و اقربان و امثال و پدرانشان و شاید فرزندانشان از امور دولتی و حکومتی برکنار بودند و این امر با از آن جهت بود که جزء خانوادهمای حاکمه محسوب نمی‌شدند یا به آن علت که پیرو طریقه مذهب رسمی نبودند در ولایات متحده هلند هم مانند

1. van der Capellen tot de Pol

انگلستان با وجود تسامح و اغماض مذهبی و رونق کسب و کار دیسترتها یا زندیقان پیروان مذهب رسمی، که شعبه خاصی از طریقه پروتستان بود، فقط حق داشتند متصدی مشاغل دولتی و حکومتی و فرماندهی نظامی یا مدیریت بانک آمستردام و یا از مدیران شرکت‌های شرقی بشوند. عده محرومین از مشاغل دولتی در هلند بیش از انگلستان بود، زیرا یک سوم اهالی کاتولیک بودند و ده درصد اهالی هم یا یهودی یا پیرو فرق مختلف پروتستان بودند. جماعت طرفدار کاپلن عبارت بودند از وان در کمپ^۱ کشیش طریقه منونیت^۲ و جی لوزاک^۳، سردبیر روزنامه معروف فرانسه زبان گازت دولید^۴؛ و پائولوس^۵، پ. ورید^۶، و رشیملپنیچک^۷ و عده‌ای دیگر که در نهضت وطنخواهان و در انقلاب جمهوری باتاویا از ۱۷۹۵ دارای وجهه و نفوذ بودند. همچنین جماعت مزبور همانها بودند که جان آدمز به ورود به هلند در سال ۱۷۸۰ با آنان به آمیزش پرداخت و اولین بار، که موفق به اخذ وام برای کنگره آمریکا شد، از طریق همین جماعت بود.

به علاوه جنگ آمریکا بسیاری از نجبای قدیمی را که برای تمیز از «شهریان» عادی «نجبای سلطنتی» یا صاحبخانه نامیده می‌شدند به حرکت درآورد. این نجبای خانوادگی تمام شوراها و انجمنهای شهری مانند شورای حکومتی ۲۶ نفری آمستردام را از افراد خود پر کرده بودند؛ و این متنفذان شهری، که گاهی با فرمانروا همکاری می‌کردند و زمانی هم با او مخالفت می‌ورزیدند، مجالس محلی و مجلس عمومی طبقات هلند را زیر نفوذ داشتند. مجالس محلی هلند عبارت از هجده رأی از هجده شهر بود، به علاوه یک عضو با یک رأی و این عضو و رأی اضافی از طرف نجبای تمام ولایت بود. نجبای هلندی اشرافیتی موروثی بودند، ولی با اشراف سایر کشورهای اروپا این فرق عمده را داشتند که درآمد خود را از معاملات مالی و بازرگانی به دست می‌آوردند. چنانکه در طول دو بیست سال دسته‌ای نیرومند از همین نجبا با خاندان سلطنتی اورانژ کشمکش می‌کردند. حتی دوبار جمعاً از او روی برگرداندند، یعنی نوعی مخالفت دایمی با آن می‌ورزیدند که هلندیها آن را شبیه به مخالفت آزادخواهان انگلیس (ویگها) با جورج سوم می‌دانستند، ولی به این جریانها علاقه‌ای ابراز نمی‌داشتند. این جماعت ضد خاندان سلطنتی اورانژ در دوره جنگ استقلال آمریکا بر شدت مخالفت خود افزودند، زیرا ویلیام پنجم، فرمانروای هلند، به سختی جانب انگلیسها را گرفته بود، و حال آنکه بسیاری از نجبای قدیمی هلند معتقد بودند موقع آن

- | | | |
|----------------------------|--------------|-------------|
| 1. Van der Kemp | 2. Mennonite | 3. J. Luzac |
| 4. <i>Gazette de Leide</i> | 5. Paulus | 6. Vreede |
| 7. R. Schimmelpenninck | | |

فرا رسیده است که رشته‌های پیوند خود را با اقتصاد و کشتیرانی انگلیس قطع کنند. دسته هواخواهان خاندان اورانژ، در کشاکشهایی که به دنبال این جریانات پدید آمد، نیروی خود را از دربار و ملازمان دربار و کسانی که مشاغل و مقامات خود را مدیون آن بودند و پیروان مذهب رسمی هلند و به‌طور غیر مستقیم از توده مردم که نه تشکیلاتی داشتند و نه توجهی به امور سیاسی، و به مسائل مربوط به طبقات عالیه علاقه مختصری داشتند و به‌علاوه نوعی تمایلات شاهدوستانه در آنان وجود داشت و شاهزاده اورانژ را به دیده پادشاه واقعی می‌نگریستند، بازمی‌گرفتند. به‌علاوه دسته هواخواهان پرنس اورانژ را بریتانیای کبیر تقویت می‌کرد.

امریکاییها، پس از اعلام استقلال، خود را از قیود مقررات بازرگانی انگلیس آزاد ساختند و کشورهای اروپا را دعوت به تجارت مستقیم با خود نمودند. بازرگانان آمستردام، چه از دسته نجبا و چه غیر آنها، با شتاب تمام به این دادوستد و رفت و آمد پرسود روی آوردند، به‌طوری‌که شهر آمستردام به‌وسیله طبقه نجبای خود حتی قرارداد محرمانه‌ای در ۱۷۷۸ با نمایندگان ایالات متحده آمریکا بستند و سراسر شهر بزرگ و مرکز تجارتی هلند را شور و شعفی به‌هواخواهی از انقلاب فراگرفت. و هنگامی که هشت کشتی ایالات متحده در ۱۷۷۹ در بندر آمستردام پهلو گرفتند، مشاهده کردند که بانویی هلندی تصنیفی به‌زبان انگلیسی در ده بند به افتخار آنان می‌خواند.

از این‌رو آمستردام توانست سیاست خاصی اختیار کند، به این معنی که دست کم از روی تبعیضات و اختلافات داخلی و درهم و برهمی تشکیلات جمهوری، که یادگار دوران سابق اتحادیه اوترخت بود و قادر به حل مشکلات نمی‌گشت، پرده بردارد. دولت فرانسه که می‌خواست بحریه تجارتی و سرمایه خود را در جنگ آمریکا بریزد و دچار تهدید دولت انگلیس و دارودسته خاندان اورانژ، فرمانروای هلند، شده بود بالطبع آمستردام را در این راهی که برگزیده بود، پشتیبانی می‌کرد. بریتانیای کبیر در ۱۷۸۰ به ولایات متحده هلند اعلان جنگ داد و حمله به کشتیها و مستعمرات هلند را آغاز نمود. باید به یاد داشت که تقدم مستعمراتی و تجارتی انگلیس، که بسیاری از مردم آن را در خط سیر رشد و ترقی نوینی می‌پنداشتند، به احتمالی رو به پایان می‌رفت، زیرا پیشرفتهای نظامی امریکاییان و فرانسویان بسیاری از سرمایه‌داران هلندی را متقاعد ساخته بود که امپراتوری انگلیس از اوج قدرت خود فرود می‌آید، به درجه‌ای که امنیت امپراتوری انگلیس دیگر مناسب سرمایه‌گذاری در آن نباشد. چنانکه در ۱۷۸۰، یعنی مقارن شروع جنگ با هلند، دولت انگلیس به زحمت توانست تنها در حدود یک میلیون گیلدر از هلندیها وام بستاند، و برعکس دو سال بعد دولت فرانسه فقط در یک روز موفق به اخذ ۵،۰۰۰،۰۰۰ گیلدر وام از هلندیها شد و مبلغی در

همین حدود هم در همان سال به ایالات متحده آمریکا قرض داده شد و به علاوه سرمایه هلندی به سوی اراضی و شرکت‌های خصوصی آمریکایی روان شد، و مقارن انقلاب فرانسه اعتبار فرانسه همچنان در هلند به قوت خود باقی ماند و سرمایه‌گذاران هلندی فرض نمی‌کردند که سلطنت فرانسه در شرف سقوط است، و حال آنکه در ۱۷۸۲ سرمایه‌گذاری هلندیها در انگلستان ۲۸۰،۰۰۰،۰۰۰ گیلدر بود. ولی در فرانسه فقط در حدود ۲۵،۰۰۰،۰۰۰ گیلدر بود. برای مقایسه این وضع در سالهای بعد از ۱۷۸۲ ارقام روشنی در دسترس نیست، اما در ۱۷۸۶ درآمد هلندیها از سرمایه‌هایی که در فرانسه به کار انداخته بودند، معادل درآمد آنها از سرمایه‌هایی بود که در انگلستان گذارده بودند و چون وسایل دیگری نداریم که در این باره اندازه‌گیری صحیحی بکنم، می‌توانیم این توجه سرمایه‌های هلندی را به سوی کشورهای غیر از انگلستان نشانه نیروی نهضت و طنخواهان هلند بدانیم.

حزب وطنی، به معنی وسیع آن، در آغاز امر ترکیب نااثباتی بود از نجبا و عناصر ملی که هم ضد خانواده سلطنتی اورانژ بودند و هم مخالف انگلیسها، که بر اثر بحرانهای ناشی از چهارمین جنگ انگلیس به وجود آمده بود، و هلندیها جنگ استقلال آمریکا را چهارمین جنگ انگلیس می‌خواندند. هلندیهایی که جزو دارودسته خاندان اورانژ نبودند، جنگ با انگلیس را به دیده دفاع کشتیرانی و بحریه و مستعمرات خود از تاخت و تاز جهازات انگلیسی می‌نگریستند. شاهزاده اورانژ و حامیان وی، که نسبت به این مطالب حساسیت چندانی نداشتند، بازرگانان آمستردامی را متهم می‌ساختند که جنگ بی ضرورتی را با انگلیسها فقط به خاطر تأمین مطامع خود راه انداخته‌اند. اما وطنخواهان به دفاع از روش آمستردام به یکدیگر می‌پیوستند و دارودسته اورانژ را متهم می‌ساختند که منافع ملی هلند را فدای طرفداری خانه خراب‌کن انگلیسها کرده است.

دو رساله، که در ۱۷۸۱ منتشر شد، این موضوعات را روشن ساخت. یکی به نام حمله به روش واقعی آمستردام، که نویسنده آن وان گوئنس^۱، از هواخواهان خاندان اورانژ، بود که از ترتیبات ضد دولتی این شهر از ۱۵۸۱ به این طرف انتقاد می‌کرد و حمله خود را به خصوص متوجه شرکت ناپسند اهالی آمستردام باشورشیان آمریکا می‌ساخت. به دنبال آن رساله دیگری، بدون امضا، ذیل عنوان پیام به مردم هلند انتشار یافت که نویسنده آن وان در کاپلن توت دوپل بود. نسخه‌های این رساله را وان در کمپ کشیش به وسیله افراد سازمان مخفی، که خود تأسیس نموده بود، شبانه در خیابانها و کوچه‌های شهرهای هلند پخش می‌کرد. این رساله غوغایی برپا ساخت. ادمز، که آن موقع در هلند از این جریانها

خرسند بود، نوشت «مطبوعات نمی‌تواند محدود باشد». مجالس محلی هلند این رساله را به‌عنوان نشریه مغرب محکوم ساختند و مردم را از خواندن آن ممنوع کردند و جایزه‌ای برای هرکس، که نویسنده آن را کشف کند، معلوم ساختند و با وجود این نویسنده رساله سالیانی چند همچنان ناشناس ماند. پیتر جیل^۱ تاریخ‌نویس هم پیامی برای مردم هلند صادر کرد و این نخستین نوشته‌ای بود که در آن مردم هلند ملتی واحد نامیده شدند و نویسنده این رساله التهاب‌آور رساله دیگری هم، که مانند اولی مطبوع نیفتاد، نوشت. رساله کاپلن مقاله مفصل و شدیدالحنی برضد خاندان اورانژ بود و در آن گفته شده بود که این خانواده، برای اینکه به سلطنت برسد، دو بیست سال است توطئه می‌چیند و همواره بازرگانان آمستردام را حقیر می‌شمارد و بالعکس نزد دولت انگلیس خود شیرینی می‌کند و روابط کشور را با فرانسه درهم و برهم ساخته و خواهان آن است که نیروی مسلحی برای مقاصد شخصی خود درست کند، ولی تهیه نیروی دریایی را به دست فراموشی سپرده و خود را در میان عده‌ای از اعیان چاپلوس محصور گردانیده است. به همین وجه کاپلن به هیئت نجبای ذینفوذ حمله کرد و آنان را متهم ساخت که از قرن شانزدهم به این طرف برای حفظ خود سنگرهای اجتماعی درست کرده‌اند و حالا موقع آن است که مردم هلند حقوق خویش را بازیابند. کاپلن می‌گفت يك ملت هم مانند شرکتی تجارتي است که مدیران آن فقط جنبه خدمتگزاری آن را باید داشته باشند. مردم هلند مالك «جامعه هلندیهای متحد» می‌باشند، درست مانند صاحبان سهام شرکت هند شرقی. و همچنین اشاره‌ای به آمریکا می‌کرد که اکنون دارای حکومتی نیکو است، برای آنکه متصدیان این حکومت انتخابی هستند. برویلیم پنجم عیب می‌گرفت، برای آنکه چاپلوسان دور و بر خود را در انجمنهای ولایتی و مجالس عمومی و در رأس ادارات دولتی کشور نشانداده است. تنها عزم مردم و نشان دادن نیرو است که ممکن است آنان را مسئول مملکت گرداند.

«در شهرها و دهکده‌های خود دور هم گرد آید. جلساتی با آرامش و نظم تشکیل دهید و از میان خود عده‌ای افراد با دل و جرئت و درستکار و پرهیزکار برگزینید. از نیکان دسته وطنخواهان کسانی را انتخاب کنید که مورد اعتمادتان باشند. این اشخاص را به نام نماینده خود به محل تشکیل جلسات انجمنهای ولایتی خود گسیل دارید و به آنان به نام ملت و با اتکا به قدرت ملت تعلیمات لازم بدهید که به اتفاق انجمنهای دیگر ولایتی به تحقیق دلایل جمود فوق‌العاده‌ای پردازند که نیروهای مسلح کشور در برابر دشمن فعال و هراسناک اختیار کرده‌اند همچنین به آنان دستور دهید... شورایی برای والا حضرت شاهزاده انتخاب کنند...»

و وسایل تأمین آزادی مطبوعات را، که پشتیبان آزادی ملی شما می باشد، فراهم سازند...»
 «اسلحه به دست بگیرید و کسانی را که باید بر شما فرماندهی کنند، انتخاب نمایید...»

و از تمام جهات مانند مردم امریکا با فروتنی و آرامش اقدام کنید.»

این نویسنده ناشناس مسلماً از دموکراتها، و حتی از جهتی عنصری انقلابی بوده است. وی به مردم تأکید می کرد مانند اهالی امریکا و ایرلند مسلح شوند و رؤسای گروههای ملی تشکیل دهند، تا این گروهها مانند مجمع عمومی ایرلند یا انجمنهای امریکاییان یا نمایندگان اجتماعات انگلستان خیلی بهتر از مجالس دولتی بتوانند دعوی نمایندگی ملت را بکنند و به مجالس محلی و انجمنهای ولایتی موجود برای اصلاحات لازم فشار وارد بیاورند، هر چند این گونه فشارها از نظر سابقه تاریخی یا قانون اساسی مملکت قانونی شناخته نشده باشد. نویسنده رساله الغا یا انحلال هیچ دستگاهی، جز از میان بردن بعضی «سوء استفادهها»، را پیشنهاد نمی کرد. همچنین بالصراحه ایجاد دستگاه نوینی را مطرح نمی کرد. بنابراین اندیشههای وی از نظریه امریکایی مربوط به قدرت مؤسسان بودن ملت به دور بود. نظرش بیشتر بازرسی عمومی یا تفتیش کاملی از کارهای شوراهای متعدد و انجمنها و هیئتهای مدیره و مدارس عالی و سازمانهای قضایی جمهوری هلند بود. به «فلسفه اجتماعی» آن ایام کمتر استناد می جست. مثلاً در اثبات نظراتش از دنیای روشنفکری معاصر خود یا حقوق طبیعی یا استدلالهای عقلی یا قرارداد اجتماعی یا حقوق بشری یا آزادی و مساوات به صورت تجزیه و تحلیل منطقی آنها استمداد نجسته بود. آنچه انگیزنده وی در انشا و انتشار این رساله به شمار می رفت، همانا حس بی اعتمادی وی نسبت به دولت خود در دوره جنگ بود. فقط با استفاده از شعور عمومی، درباره شباهتهایی که مردم هلند به عنوان صاحبان کالای يك مؤسسه تجارتي در برابر دولت می توانستند داشته باشند، یا تشبیه آنان به شورشیان امریکا (که هنوز در ظاهر شهر یورکتاون در گیر بود) خود را به مرحله اثبات حاکمیت مردم رسانیده بود. به این ترتیب نتیجه گرفته بود که باید گروه محدودی را که بر کشور حکم می رانند تغییر داد، زیرا این گروه همچنان کارها را در قبضه انحصار خود داشتند و تغییر و تبدیلی در آنان راه نمی یافت. وی برای روشن ساختن نظریاتش هم به وقایع و حوادث گذشته نظر می افکند و هم جریانهای آینده را محل ملاحظه قرار می داد، چنانکه بسیاری از اشخاص نظیر وی همین روش استدلالی را در بریتانیا و امریکا به کار می بردند، و بر روی هم دلایل جنبه تاریخی داشت هر چند که نفس مطالبی را که بیان می کرد، کاملاً دقیق نبود. امیدوار بود که جامعه به طرز حکومت آزادانه تری، که به عقیده وی قبل از حکومت متنفذان موروثی وجود داشته، باز گردد. حتی سه سال بعد، که قانون هواخواهان کاپلن چیزی شبیه به طرح قانون اساسی تهیه کردند، نام آن را «تجدید» قانون

اساسی نهادند. در این طرح، با رعایت جانب احتیاط در برابر نفوذ طبقات پایین یا عامه مردم، اعلام داشتند که قانون اساسی هلند هنگامی که به صحت و راستی توجیه می‌شد، همواره واجد اصول «آزادیخواهانه و مساواتطلبانه» بود. همین نحو استدلال مایه شکست آزادیخواهان و مانع پیشرفت آنها در دهه ۱۷۸۰ بود که بالنتیجه مجبور شدند در دهه ۱۷۹۰ وضع و پایه اساسی برای درخواستهای خود ترتیب دهند. در هلند هم، مانند انگلستان، حتی پیشقدمان بسیار معتدل راه آزادیخواهانه دچار پاسخهای محافظه کارانه شدند. چنانکه آدرین کلوئیت^۱، که از دانشمندان و یکی از پایه‌گذاران تفسیرهای حقوقی در تاریخ هلند بود، چنان از طرح «تجدید قانون اساسی» برآشفته شده، در ۱۷۸۵، با انتشار رساله‌ای مخصوص به آن پاسخ داد - عنوان رساله این بود: «دفاع از حاکمیت مجالس ولایتی هلند در برابر نظریه نوین حکومت مردم» و در آن قائل به طریقه‌ای میان حاکمیت مجالس ولایتی و حاکمیت مردم شده بود.

زمانی فرارسید که نجبا و وطنخواهان عامه می‌توانستند با یکدیگر همکاری نمایند. از ۱۷۴۸ عادت بر این جاری شده بود که فرمانروای هلند انتصابهای خود را به نظر شوراهایی که با رأی خود اعضای خود را انتخاب یا اضافه می‌نمودند، می‌رسانید یا آنها را به انجمنهای ولایتی یا به مأمورانی که این شوراها و انجمنها حق انتخاب آنان را داشتند پیشنهاد می‌کرد. به این ترتیب که فهرست اسامی کسانی را که به نظر وی مناسب می‌آمدند برای آن سازمانها ارسال می‌داشت، و این سازمانها اقدام به انتخاب اشخاص را از میان آن فهرستها پیشنهاد می‌کردند. و آن در کاپلن این عادت را خائنانه و «دزدانه» خواند. اما وان‌گوئنز، که از هواخواهان خاندان اورانژ بود، در موقعی که جریان امور هلند را برای دوک پورتلند توضیح می‌داد، آن را حق تقدم ویژه‌ای که کاملاً قانونی به شمار نمی‌رود نامید که اثرش آن است که به فرمانروای هلند «نفوذی در مجالس و هیئتهای قضایی می‌بخشد که بدون آن امیر هلند وجودی خیالی خواهد بود.» بعداً خواهیم دید که این حق پیشنهاد تا اندازه‌ای شبیه به حق اعمال «نفوذ»ی بود که پادشاه انگلیس و وزیرانش را قادر می‌ساخت که به وسیله اشراف بر پارلمان مسلط باشند. شاید بتوان گفت که بدون این گونه راه «نفوذ» اداره حقیقی حکومت امکان پذیر نمی‌گشت، زیرا از خصوصیات جمهوری هلند آن بود که در آن عده کثیری مجالس و انجمنها و هیئتها وجود داشت که در سرتاسر کشور پراکنده بودند و قوای مملکتی میان آنان به وضعی عجیب تقسیم شده بود. بنابراین، آنچه محل حاجت نهضت وطنخواهان می‌توانست باشد، مطلبی غیر از ایستادگی در برابر حق تقدم امیر در پیشنهاد

نامزدان مشاغل دولتی بود. ولی درباره لزوم کاستن از اختیارات فرمانروای هلند تمامی وطنخواهان اتفاق نظر داشتند. در هر حال، در ۱۷۸۲ و ۱۷۸۳ بسیاری از شهرهای هلند اختیار فرمانروای هلند را در پیشنهاد نامزدان مشاغل دولتی الغا شده اعلام کردند.

آمستردام کانون مخالفت طبقه نجبا شد، در صورتی که ناراضیانی که خارج از خانواده‌های نجبا بودند غالبشان در اوترخت می‌زیستند. شهرها، همان طور که وان در کاپلن دستور داده بود، به مسلح شدن پرداختند. در شهرهای مختلف تشکیلاتی، به نام دسته‌های آزاد، ترتیب دادند؛ لباس متحدالشکل برتن کردند؛ به مشق و تمرینهای نظامی مشغول گشتند؛ به نطق و سخنرانیهایی که برای آنان می‌شد، گوش فرامی‌دادند؛ و نمایندگان از جانب خویش به جلسات ملی گسیل داشتند. این دسته‌ها، در برابر مخاطراتی که می‌پنداشتند «از داخل و خارج» آنان را تهدید می‌کند، مسلح شدند. مخاطراتی که آنان در برابر آنها خود را آماده مقابله می‌کردند عبارت بودند از اولاً ایستادگی سپاهیان دولت که عده چندان نبودند، و چریکهای سابق که افسران هواخواه خاندان اورانژ فرماندهشان بودند. ثانیاً حمله انگلیسها یا کمی بعد حمله اتریشیها از طرف بلژیک. ثالثاً سرسختی شاهزاده فرمانروا و بالاخره «اشراف». اصلی که آزادپخواهان اولیه همه بر آن اتفاق داشتند، این بود که افراد آزاد کشور باید وظیفه سربازی به گردن بگیرند، و انجمنهای ولایتی هلند در ۱۷۸۵ همان روش معروفی را که فرانسویان انقلابی بعدها پیش گرفتند به کار بردند: یعنی سربازگیری دسته - جمعی. دسته‌های آزاد صفوف خود را به روی فرقه‌های مختلف پروتستان و کاتولیک باز نمودند. وان در کمپ، که کشیش طریقه منونیت بود، یک بار لباس متحدالشکل برتن کرد و برای سربازان موعظه نمود. بیشتر سربازان از اوساط الناس بودند، زیرا طبقات پایینتر معمولاً نمی‌توانستند، به خرج خود، لباس و اسلحه فراهم سازند؛ و جمعیت زیادی از خود راه نمی‌انداختند، و در هر حال تمایل زیادی به الحاق به دسته‌های آزاد نشان نمی‌دادند. با وجود اینها جناح آزادپخواهان و مساواتطلبان در این دسته‌های آزاد تشکیلات مرتبی را به وجود آوردند. در نخستین مجمع ملی نمایندگان دسته‌های آزاد، که در دسامبر ۱۷۸۴ در اوترخت تشکیل شد، شهریان هلند که خارج از طبقه نجبا بودند دور هم گرد آمدند و اولین دفعه بود که اقدامات سیاسی را میان خود مورد بحث و شور قرار دادند.

ترتیبات و وضع سیاسی که در اوترخت به وجود آمد هر چند در هم و برهم بود ولی در خور توجه خاص می‌باشد، زیرا سرمشق مجسمی بود از روش تازه‌ای که در سراسر ولایات متحده هلند، و به حقیقت در سراسر اروپا، به معرض آزمایش درمی‌آمد، و روش خاصی را که اصول عقاید آزادپخواهان به قالب آن ریخته می‌شد معلوم می‌ساخت. ولایت اوترخت از دوره قرون وسطا از نظر سازمان مذهبی در عهد امپراتوری مقدس رم اسقف نشین بود،

ولی پس از دوره اصلاحات مذهبی دیگر در آن اسقف وجود نداشت. عالیت‌ترین تشکیلات اجتماعی آنجا مجلس عمومی طبقاتی سه‌گانه بود که بنا بر عرف زمان عبارت بودند از روحانیون و نجبا و طبقه سوم. پاره‌ای از انتصابات شاهزاده فرمانروا (ستادها و در) در این ایام مربوط به «روحانیون» می‌شد. چون شاهزاده فرمانروا حق داشت به میل خود بر عده نمایندگان طبقه دوم یعنی نجبا بیفزاید، وسیله اعمال نفوذ در مجلس نجبا را داشت. مجلس طبقه سوم عبارت بود از نمایندگان شهر اوترخت و چهار شهر دیگر آن ولایت؛ و شاهزاده فرمانروا به علت «نفوذ» خود انجمن شهرها را بر آن می‌داشت که نامزدهای او را انتخاب کنند. اداره امور حکومتی شهر اوترخت به دست انجمن شهر و مدیران امور شهر بود. در انجمن شهر عادت بر این جاری بود که مشاغل بلامتصدی را به اعضای خود واگذار می‌کردند، یا مدیران امور شهر را وامی‌داشت که افرادی را از میان گروه نجبا، که شاهزاده فرمانروا فهرست اسامی آنان را می‌داد، انتخاب نمایند.

در جریان اغتشاشات سال ۱۷۸۳ عریضه‌ای مشتمل بر ۷۰۰ امضا از طرف اهالی شهر به انجمن شهر داده شد که مشاغل بلامتصدی جدید را بدون توجه به توصیه شاهزاده فرمانروا بر نماید. اعضای انجمن شهر با این درخواست موافقت کردند و کسانی را که خود مناسب می‌دانستند، برای محلهای خالی انتخاب کردند. ویلیام پنجم شاهزاده فرمانروا بر این امر اعتراض کرد. انجمن شهر در این کشمکش پشتیبانی اهالی شهر را در مقابل شاهزاده فرمانروا و طرفدارانش طلب نمود، و از آنان خواست که نظرات و تمایلات خود را در این باره مجدداً نشان دهند. دسته‌های آزاد شهر اوترخت، که به وسیله دانشجویی موسوم به اوندآتجی از دانشگاه اوترخت رهبری می‌شد، پیشنهاد کردند که اختیارات شاهزاده فرمانروا در نامزد کردن اعضای مجالس ولایتی الغا گردد. این پیشنهاد با خواسته‌های اکثریت اعضای انجمن شهر مطابق افتاد. بعداً دسته‌های آزاد و شهریها پیشنهادهای دیگری عرضه داشتند، مبنی بر اینکه از طرف خود نمایندگانی، به نام سخنگو، انتخاب کنند که در جلسات انجمن شهر شرکت نمایند، درباره وضع مالیاتها و انتصاب نجبا رأی و نظر بدهند، و در دفاع از آزادیهای ولایت اوترخت در برابر شاهزاده فرمانروا مشارکت جویند. قانونی تنظیم شد که ۱،۲۱۵ نفر آن را امضا کردند. مطابق این قانون، ۲۴ نفر به نام «افراد مؤسس» انتخاب گردید، به این ترتیب که از هر دسته آزاد شهری ۲ نفر و از شهریان هم ۸ نفر انتخاب شدند. اسامی ۱،۲۱۵ نفر هم در پایگانی انجمن شهر محفوظ ماند. این اسامی شامل طبقات متوسط شهری کوچک در قرن هجدهم بود، از قبیل: مغازه داران، درودگران،

و استادان کفشدوز. چون جمعیت شهر کمتر از ۳۰،۰۰۰ نفر بود ۱،۲۱۵ نفر افراد ذکور بالغ امضاکننده قانون فوق در واقع يك پنجم سکنه شهر می‌شدند. انجمن شهر به‌اکراه وجود این «افراد مؤسس» را در جنب خویش پذیرفت. اما قضیه به این جا پایان نیافت و مسائل دیگری هم به‌میان آمد، زیرا اوندآآتجی و دسته‌های آزاد این سابقه را مطرح ساختند که مدیران امور شهر را در قرون وسطا اصناف شهری انتخاب می‌کردند و تقاضا کردند حالا هم شهرها در انتخاب این مأمورین دولتی شرکت جویند. انجمن شهر به این درخواست اعتراض کرد، و این نکته را یادآور شد که از عهد امپراتور شارل پنجم، یعنی خیلی پیش از استقلال شهر اوترخت یا تشکیل جمهوری متحده هلند، چنین سابقه‌ای که مدیران امور شهر به انتخاب عمومی مردم معین شوند وجود نداشته است.

در این هنگام ائتلاف وطنخواهان روی به تلاشی نهاد. نجبای اوترخت، که تاکنون در انجمن شهر باطمینان خاطر شرکت داشتند، در ائتلافی که کرده بودند مسلماً به این قصد نبودند که خودشان را از سلطه شاهزاده فرمانروا آزاد سازند و گرفتار شهریان اوترخت بسازند. آنان، مانند پشتیبانان مجلس عوام در انگلستان، معتقد بودند که مصلحت عامه مستلزم «استقلال» نجباست. انجمن ولایتی، که وحشت از مداخله عامه در حکومت ترس آن را از شاهزاده فرمانروا از میان برده بود، به پشتیبانی انجمن شهر برخاست، و انجمن شهر تصمیم به بازداشت اوندآآتجی گرفت، هر چند که این اقدام توهینی به ۱،۲۱۵ نفری بود که قانون انتخابات انجمن شهر را امضا کرده بودند؛ و نیز بی‌اعتنایی به چند صد نفر از افراد دسته‌های آزاد به‌شمار می‌رفت و بالنتیجه موجب جنگی گردید که کلیه صاحبان عقاید سیاسی شهر را وارد خود ساخت. در همین موقع مجمع ملی دسته‌های آزاد مرکب از نمایندگان تمام ولایات متحده هلند در اوترخت تشکیل شد. نمایندگان دسته‌های آزاد در این مجمع در دفاع از اوندآآتجی سرو صدای فراوانی راه انداختند و «دسته‌بندی اشرافی» را مردود شمردند. شادباشها و نشانهایی از تمام قسمتهای مملکت برای اوندآآتجی فرستاده شد، من جمله دانشگاه لیدن به‌وی درجه‌دکترای افتخاری داد. وی نطقی جسورانه در انجمن شهر ایراد کرد و از آن جمله گفت: «آیا ماکه شما را از زیر سلطه شاهزاده فرمانروا بیرون کشیدیم، شما را نسبت به خودمان هم مستقل گردانیدیم؟ ... آیا این انجمن شهر متعلق به شماست یا از آن ما؟»

دو سال تمام اوضاع در اوترخت و سایر نقاط درهم و برهم بود. با آنکه بسیاری از نجبایی که در آغاز امر مخالفان شاهزاده فرمانروا را پشتیبانی می‌کردند هر يك به‌طرفی رفتند، نهضت وطنخواهان نیرو می‌گرفت. طبقات تحصیلکرده، صاحبان حرفه‌ها و مشاغل آزاد، و اقلیتهای عمده مذهبی هواخواه این نهضت بودند. دولت فرانسه هم، از آنجا که

این نهضت را ضد انگلیسی می‌دید، از آن پشتیبانی می‌کرد. این واقعیت، که در بهار سال ۱۷۸۵ بسیاری از سهام شرکتهای انگلیسی در هلند فروخته شد و از این رو سرمایه‌گذاری هلندیها در فرانسه و امریکا افزوده‌گردید، نشان داد که بسیاری از افراد معتبر هواخواه نهضت می‌باشند، یعنی نهضت وطنخواهان عبارت از احساسات زودگذر جوانان و افراد حساس و آرمانطلبان نمی‌باشد بالجمله اینکه در این نهضت مایه و عناصری وجود داشت که ویلیام پنجم می‌توانست با آنان برضد نفوذ نجبا اتحاد کند. اگر دیگری به‌جای وی بود، می‌توانست اصولاً بر درجه دموکراسی حکومت خاندان اورانژ بیفزاید، و پایه‌هایی بریزد که حکومت هلند بر اساس سیاسی وسیعتری استوار گردد. شاید این آخرین فرصتی که به‌دست ویلیام افتاده بود، به‌نظر تاریخ‌نویسان بعد، واقعیت بیشتری داشت تا در نظر معاصران. پاره‌ای اشخاص بودند که در همان وقت این فرصت را تشخیص می‌دادند، از آن جمله جوانی بود به نام وان هوگندورپ^۱، که سالها بعد یعنی در ۱۸۱۴، به‌علت تأثیری که در تجدید حکومت خاندان اورانژ یافت و آن را بر طبق قانون اساسی نسبتاً آزادیخواهانه به‌صورت سلطنت واقعی مملکت در آورد، قهرمان ملی شد. هوگندورپ از معتقدین حکومت عامه نبود و عقیده به حکومت مردم‌برمردم نداشت. در همان اوان بازگشت از امریکا، امریکاییها را مردمی دهاتی می‌پنداشت که نمی‌توانند منشأ معلومات سیاسی بشوند. وی از خانواده نجبای روتردام بود، و مقام و موقع اجتماعی نوعی بود که گوش ویلیام پنجم به‌شمار می‌رفت، یعنی ناگفتنیها را می‌شنید. هوگندورپ که هم جوان و هم اعتماد به‌نفس داشت، به این نکته پی‌برد که دوره، دوره گسترش اغتشاشات و اضطرابات شده است، و به‌هیچ روی شباهتی به اوضاع بعد از دوره اصلاحات مذهبی ندارد، و مردم در سرتاسر اروپا در این مسیر افتاده‌اند که به حکومت نمایندگی دست یابند و نقش رئیس مملکت باید در همه‌جا آن باشد که موازنه و تعادل میان طبقات عامه و بزرگان و نجبا را نگاهدارد، و خاندان اورانژ در اغتشاشات و اضطرابات فعلی «باید بیشتر متمایل به آزادیخواهان و مساواتطلبان بشود تا به اشراف، زیرا اقل تقاضاهای آزادیخواهان رعایت مصالح مردم می‌باشد.»

اما ویلیام پنجم گوشش به این حرفها بدهکار نبود. وی هم، مانند لوئی شانزدهم در چند سال بعد، نمی‌توانست طبقات ممتاز را از خود بداند و حال آنکه همین طبقات ممتاز سالیانی دراز سرچشمه دردسرها و گرفتاریهای خاندان وی می‌بودند. نیز قادر نبود دست از طریقه مذهبی خویش بردارد، یا افراد تازه‌ای را از طبقاتی که به‌نظر وی درد پیاله جامعه بودند به‌عجله جمع‌آوری، و با آنان اتحاد کند. وی «دموکراسی» را پروانه عبور از مشکلات

نمی‌دید و حتی هیچ‌گونه دموکراسی خاصی هم برای خاندان اورانژ قبول نداشت. وی کانون تمرکز کلیه نیروهای ضد دموکراسی در کشور خود شده بود که در آن وفاداران خاندان اورانژ پیوسته با الحاق به نجبای باغی، که از حکومت طبقات عامه می‌گریختند، نیروی تازه می‌گرفتند.

البته در میان طبقه نجباکسانی بودند که در مخالفت با شاهزاده فرمانروا و پاره‌ای سیاستهای وی پافشاری داشتند؛ بعضی از مخالفان قدیمی این خانواده بودند؛ و عده‌ای هم، که افکار روشنتری داشتند، متوجه بودند زمان آن فرارسیده است که باید عده بیشتری در حیات عمومی و سیاسی کشور دخالت یابند. همه این گروهها جمعیت نجبای وطنخواه را تشکیل دادند، و در ۱۷۸۶ موفق شدند امور ولایات هلند و گرونینگن و اوورایسل را به دست گیرند. انجمنهای ولایتی هلند شاهزاده را از مقام فرمانروایی و فرماندهی کل سپاه خلع کردند. جمعیت نجبای وطنخواه که آماده جنگ شده بود، ناچار بود به حرفهای دسته‌های آزادگوش فرا دهد و درخواستهای این گروههای شهری به هیجان آمده و مسلح و لباس متحدالشکل پوشیده را، که آشکارتر از سابق از «حکومت عامه» جانبداری می‌کردند، بشنود. مجمع ولایتی دسته‌های مسلح هلند در جلسه‌ای که در لیدن تشکیل داد، اعلام داشت: «آزادی حق انتقال ناپذیری است و به‌عموم شارمندان اتحادیه ولایات هلند تعلق دارد. این آزادی شعبی فریبنده خواهد بود اگر نمایندگان، از کسانی که نمایندگی آنان را دارند، مستقل و جدا باشند. بنابراین، نصب نمایندگان از طرف مردم، آن هم بر پایه قانونی محکم، بهترین راه برای جلوگیری از این‌گونه استقلال وجدایی است.» سرانجام در ۱۷۸۶، اهالی شهر اوترخت به انجمن قدیمی شهر پایان دادند و انجمن دیگری با انتخابات عمومی برگزیدند و به قول پروفیسور جیل^۱ «انقلابی واقعی» صورت دادند.

مجمع عمومی نمایندگان دسته‌های آزاد دوباره در اوترخت تشکیل شد و وان در-کمپ را، برای مذاکره با مجمع عمومی جمعیت نجبای وطنخواه، به آمستردام گسیل داشت. این دو سازمان ملی اعلامیه مشترکی در روزنامه‌ها منتشر ساختند (هرچند که بسیاری از نجبای وطنخواه در امضای آن تردید کردند) که می‌توان آنرا مترقیترین بیانیه رسمی انقلاب نافرجام هلند به‌شمار آورد. در اعلامیه نوشته شده بود: ما خواهان «جمهوری واقعی بودن شکل حکومت در ولایات مشترك المنافع خود، یعنی حکومت از طریق نمایندگی مردم... با فرمانرایی تابع آن» می‌باشیم و «حکومت فردی یا هرگونه زمامداری خانوادگی را...» که صدای عزیز و دلپذیر مردم را خفه می‌سازد، «مردود می‌شماریم.

پروفسور جیل معتقد است مخالفت کردن با حکومت فردی و زمامداری خانوادگی با هم موفقیت‌آمیز نبود. زیرا شاهزاده فرمانروا و خانواده‌های صاحب نفوذ فهمیدند یا باید سخت ایستادگی کنند یا همه با هم سقوط کنند، هرچند که نیروی کمی در اختیارشان باقی مانده بود. این دسته شکست خورده و وحشتزده، که با یکدیگر هم اختلافاتی داشتند و فاقد برنامه‌ای عملی و مرتب هم بودند، طبعاً نمی‌توانستند در اختیار راه چاره‌باهم توافق یابند. در نتیجه همان طور که وان گوئنز، هواخواه خاندان اورانژ، در ۱۷۸۳ به‌دوک پورتلند برسیبل پیش‌بینی گفته بود «نجات ما فقط به‌مدد دولتهای خارجی امکانپذیر می‌باشد.» پیش‌بینی وی در ۱۷۸۶ جامه عمل پوشید.

از آغاز کشمکشهای هلند دولت فرانسه از وطنخواهان هواخواهی می‌کرد و به آنان محرمانه کمک می‌رسانید، و وطنخواهان با کمال میل آن را پذیره می‌گشتند. زیرا نتیجه پیروزی هلندیها در کارهای داخلی خود باعث اتحاد تقریباً دائمی فرانسه و هلند می‌گشت؛ و روی هم ریخته شدن بحریه و نیروی اقتصادی این دو کشور امری محتمل‌الوقوع بود که سیاست انگلیس به‌هرقمتی بود باید از آن جلوگیری می‌کرد. دولت انگلیس با احساسات ضد انگلیسی هلندیها مواجه بود که می‌باید با آن به‌مجادله برخیزد. چهارمین جنگ انگلیس و وطنخواهان هلند را به‌مقاومت برانگیخت، و انگلیسها نه فقط نتوانسته بودند معادل ۸۰،۰۰۰،۰۰۰ گیلدر از کشتیهای هلند را در جریان جنگ به‌اسارت درآورند، بلکه هنگام مذاکرات صلح اصرار ورزیدند پایگاه دریایی هلند را در نگاپاتام^۱ در هندوستان برای خود نگاه دارند، و در مجمع‌الجزایر هند شرقی هم پاره‌ای حقوق و امتیازات به‌دست آورند، و با این مقدمات دیگر در مراکز بازرگانی هلند وجه‌های برای آنان باقی نمی‌ماند. فردریک کبیر، به‌نواده خود شاهزاده خانم اورانژ اندرز داد که از این پس خود را وابسته «به‌دزدان دریایی بحرمانش» نسازد. اما این اندرز هم مانند نصیحتی که چند سال بعد لئوپولد دوم به خواهر خود ماری آنتوانت^۲، ملکه فرانسه، کرد چندان محل اعتنا قرار نگرفت. شاهزاده خانم اورانژ و به‌طور کلی دارودسته هواخواه خاندان اورانژ بر این عقیده باقی ماندند که منافع حقیقی هلند منطبق با منافع بریتانیای کبیر می‌باشد، و به انگلیسها تأکید می‌کردند که از نجای ضدخاندان اورانژ تشویقهای مالی بکنند (چنانکه با صرف ۱۰۰،۰۰۰ لیره ممکن است ولایت فریزلاندر را جلب کرد)؛ در ولایات زیلاندر کسانی بودند که، بدون اطلاع وطنخواهان، پیشنهاد کردند که ولایت زیلاندر را از جرگه اتحادیه ولایات هلند بیرون بیاورند و آن را تحت حمایت انگلیس قرار دهند، و به نیروی دریایی انگلیس پایگاهی در فلاشینگ^۳ بدهند

1. Negapatam

2. Marie Antoinette

3. Flushing

وسهم زیلاندر را در شرکت هند شرقی ضمیمه سهم انگلیس بکنند. احساسات ملی هنوز کاملاً پرورش نیافته بود، و به خصوص در طبقات عالی، که منافع همه جایی داشتند، اصلاً وجود نداشت. معذک شاهزاده خانم اورانژ و متابعانش به خوبی دریافته بودند که همکاری علنی شاهزاده فرمانروا با انگلیسها بیش از پیش اسباب شکست او را در افکار عمومی هلندیها فراهم خواهد ساخت، و بنابراین جداً خواستار آن شدند که همکاری با انگلیسها در پرده و بهطور محرمانه صورت بگیرد.

این جریان به صورت قطعی از هنگامی که سر جیمز هاریس^۱ در دسامبر ۱۷۸۴ به سمت وزیر مختار انگلیس وارد لاهه شد، آغاز گردید. به دنبال این تصمیم یک سلسله تحریکات و ضد تحریکات میان هاریس و عمال دولت فرانسه روی داد که هر تحریکی را طرفداران این دو سیاست در میان هلندیها پشتیبانی می کردند و تفصیل این وقایع را اخیراً پروفیسور آلفرد کوبن^۲ استاد دانشگاه لندن در کتاب خود آورده است. دسته های آزاد در ۱۷۸۷ با سربازان شاهزاده فرمانروا علناً به جدال پرداختند و جنگ داخلی در هلند آغاز گردید. دولت فرانسه، که در این اوقات خودش گرفتار مشکلات سخت مالی و حتی هیجانات انقلابی بود، ظاهراً ۱۱۵،۰۰۰ گیلدر برای مسلح ساختن دسته های آزاد خرج کرد. اما اینکه هاریس وزیر مختار انگلیس چه اندازه پول میان هواخواهان شاهزاده اورانژ پخش کرد، دقیقاً معلوم نیست؛ ولی حداقل آن ۷۰،۰۰۰ لیره یعنی بیش از ۸۰۰،۰۰۰ گیلدر بوده است.

شاهزاده خانم اورانژ، همینکه بحران شدت یافت، ابتکار عمل را از دست شوهر مست عنصر خود گرفت، و با دونفر همراه آهنگ مسافرت مهیجی کرد، یعنی از نیموگن^۳ به لاهه رفت تا در آنجا متابعان متعیر شاهزاده فرمانروا را جمعآوری کند. وی اعلام داشت که احدی نباید به خود اجازه دهد که وی را در راهی که می رود متوقف سازد؛ ولی دسته های آزاد عملاً او را از حرکت مانع آمدند. لاجرم مجبور شد به نیموگن باز گردد و بالنتیجه مأموریتش نافرجام گشت. این قضیه باعث بروز احساسات عظیمی شد. عده ای از شهریه های مسلح، با آزادی اقدامی که بانوی اول کشور به آنان داده بود، در قضیه دخالت کردند. برادر شاهزاده خانم که در آن موقع پادشاه پروس بود، اعلام داشت از بابت توهینی که به خواهرش شده است می باید ترضیه خاطر وی حاصل آید. وطنخواهان پیشنهاد کردند که فقط حاضرند نمایندگان برای تشکیل کنفرانسی بفرستند، ولی از هرگونه ابراز فروتنی امتناع جستند، و بالنتیجه پادشاه پروس ۲۰،۰۰۰ سرباز پروسی به هلند

1. Sir James Harris

2. Alfred Cobban

3. Nimwegen

فرستاد. هاریس از این فرصت، که نیروهای اتریش و روسیه سرگرم جنگ با دولت عثمانی بودند و ضمناً می‌دانست دولت فرانسه هم به‌علت بالا گرفتن اغتشاشات در داخله فرانسه توانایی مداخله در این باب را ندارد، استفاده کرد و پادشاه پروس را کاملاً متقاعد ساخت که از اعزام قسمت مهمی از نیرویی که برای اعزام به‌هنگام در نظر گرفته بود خودداری کند. فرمانده نیروی پروس، دوک برونسویک^۱، یعنی همان کسی بود که پنج سال بعد، موقع حمله به‌خاک فرانسه، فرماندهی قوای پروس را داشت. وی هنگام ورود به‌هنگام در ۱۷۸۷ نیز، مانند سال ۱۷۹۲ هنگام حمله به‌خاک فرانسه، بیانیه‌ای صادر کرد که به «اعلامیه برونسویک» معروف است. ولی اعلامیه هلدن ملامت از اعلامیه‌ای بود که برضد پارسی انقلابی صادر نمود؛ در آن فقط اعلام داشت که هر کس مانع عبور نیروی پروس بشود زیان خواهد دید. به این ترتیب سربازان پروس در مدت کوتاهی آمستردام و اوترخت را اشغال کردند. فقط چند تیر شلیک شد؛ دسته‌های آزاد منحل شدند؛ و سربازان داوطلب شهری در برابر نیروهای منظم پروس اقدامی به‌عمل نیاوردند. وطنخواهان هم هر جا بودند یا تغییر عقیده دادند، یا از کشور فرار کردند. بدین ترتیب خاندان اورانژ دوباره به‌وضع پیشین استقرار یافت. سرجیمز هاریس در هنگام سپاسگزاری از شاهزاده فرمانروا و «کسانی که طبقه عالی مردم را تشکیل می‌دادند»، گفت: «من نمی‌توانم از شدت شوق جلو اشک چشم خود را بگیرم.»

این مسئله پیروزی بزرگی برای سیاست بریتانیای کبیر بود زیرا ولایات متحده هلدن را از مدار سیاست فرانسه خارج ساخت. بنابه عقیده کوبن، موازنه قوا «محفوظ ماند»؛ و عملاً هم مشهود شد که، با ضعیف شدن فرانسه، قدرت انگلیس و پروس، پس از جنگ هفتساله، بازهم افزایش یافته است. سرجیمز هاریس به‌مقام بارنی (بعداً لردی) ارتقا یافت و معلوم شد در آمد سالانه ۴،۰۰۰ لیره این مقام برای افتخار او کافی است؛ و از آنجا که هاریس شاهزاده فرمانروا را از بحران عظیمی خلاص ساخته بود، به‌وی اجازه خاص داد که جمله «من نگاهداری خواهم کرد»، یعنی شعار خانوادگی اورانژ را روی یک زمینه نارنجی رنگ (اورانژ به معنی نارنج است) بر نشان خود بنویسد. از این جریانات، که در هلدن روی داد فاکس، پیت، و برک در انگلستان به‌وجد و شغف آمدند. برک در این مورد گفت که قضایای هلدن داستان قدیمی را به‌خاطر وی آورده است که «پادشاه جوانمردی چون شنید که به‌شاهزاده خانمی توهین شده است، نیزه خود را بردست گرفت، بزرگان مملکت را جمع کرد، و تصمیم به اجرای عدالت اتخاذ کرد.» شخص دیگری هم قبلاً

«منظره مسرتبخشی» را درباره ماری آنتوانت در انقلاب فرانسه دیده بود که ده هزار نفر شمشیرهای خود را برقزنان برای دفاع وی از نیام بیرون کشیدند. برک از این قضیه و سواسی به خود راه نداد و گفت: «ضرورتی ندارد از بابت توصیف قانونی بودن حکومت این یا آن کشور یا انطباق دقیق آن با قانون اساسی خود را مشوش سازیم؛ بلکه برای ما کافی است که اگر فرصتی دست دهد برای بازگرداندن حکومتی کوشش کنیم که بیشتر دوستی سودمند خود را با بریتانیای کبیر به اثبات برساند.» پادشاه پروس هم با دخالت در کار این نجبای آواره و سیاسی سهمش پنج تن طلا یا نیم میلیون گیلدر به نام «هدیه» شد که از شهرنوقزده آمستردام دریافت کرد. باید توجه داشت که فرانسویان در ۱۷۹۵ برای نجات دادن آزادی-خواهان هلند خیلی بیش از این مبلغ تحمیل کردند.

سرجمتهارپس در ماههای اولیه حکومت دوباره جان گرفته هلند همچنان فعالیت داشت. بانظر مشورتی او بود که بسیاری از مقامات را به افراد مورد اعتماد سپردند؛ و چون بانکداران هلندی به حکومت خاندان اورانژ وام نمی دادند، وی به صورت وام انگلیسها وجوه بسیاری میان مؤسسات دولت مرکزی و حکومتهای محلی ولایات، که در اعاده حکومت اورانژ کمک کرده بودند، پخش نمود. شاهزاده خانم اورانژ تقاضای بازداشت جماعت کثیری را نمود، به درجه ای که، به قول هاریس، «تازیانة عبرت همواره بالای سر رهبران فتنه جو» قرار داشته باشد. مطبوعات سخت محدود شدند و از نجبا و اعضای شوراها و اصناف و روحانیون و چریکها خواسته شد که به شناختن حاکمیت انجمنهای ولایتی و حکومت موروثی شاهزاده فرمانروا سوگند یاد کنند. آغاز بازپرسیهای قانونی هزاران نفر از وطنخواهان و افراد خانوادههای آنان را ترسانید و جلای وطن کردند. چنانکه وان در کمپ به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کرد و تا ۱۸۲۹ در آنجا می زیست. وان در کاپلن در این اوقات در گذشته بود. هزاران نفر، از آن جمله او نداآتجی، به فرانسه پناهنده شدند، و پادشاه فرانسه برای آنها کمک خرج مختصری برقرار کرد و اجازه داد درس او مرا جلساتی تشکیل دهند. هزاران نفر دیگر به هلند اتریش رفتند و اندکی بعد در انقلاب بلژیک شرکت جستند. غالب این مهاجرین فقط توانستند در ۱۷۹۵ به دنبال ارتش جمهوری فرانسه به میهن خود بازگردند.

حکومت اورانژ غالب عناصر مؤثر کشور را با خود دشمن گردانید. این حکومت فقط مظهر هواخواهان خاص شاهزاده حکمران بود و این هواخواهان از افراد جانسخت کلیسای اصلاحشده، و جماعتی نامتشکل بودند که می خواستند هنوز هم در کوچه ها فریاد

بکشند پاینده باد شاهزاده. رئیس قوه مجریه حکومت متحده هلند از ۱۷۸۷ تا ۱۷۹۵ وان دشیپکل^۱ زیلانده یعنی همان کسی بود که ولایت زیلانده را به انگلیسها واگذار کرد. چون لیاقت کافی داشت، دریافت که سازمان کهنه جمهوری هلند احتیاج به نوسازی دارد. ولی از آنجا که شاهزاده فرمانروا و ندمایش نمیخواستند هیچ واقعه‌ای رخ بدهد، کاری از پیش نبرد. جمهوری هلند را تند باد حوادث از میان برد. هلند در ۱۷۹۳، بدون اینکه در اهالی شور و شوقی وجود داشته باشد، با فرانسه به جنگ درآمد. در هریک از شهرها درخفا کسانی بودند که قبلا جزه وطنخواهان بودند و در دسته‌های آزاد مشق و تمرینات نظامی کرده بودند. این افراد در این موقع بامهاجران هلندی که بیرون از مرز بودند رابطه برقرار ساختند، و این مهاجرین، به حکم تجربه، معتقد بودند که در ولایات هلند انقلاب آزادی-خواهانه بدون اتحاد با ارتش فرانسه تحقق پذیر نتواند بود.

حکومت خاندان اورانژ را بریتانیای کبیر و پروس در ۱۷۸۸ تضمین کرده بودند و بنابراین «دفعاً آن جمهوری مقتدر ایالات متحده بر اثر پیروزی خاندان اورانژ خود را تحت الحمايه خارجي کرد.» جمهوری هلند استقلال خود را در ۱۷۹۵ به «ژاکوبنهای» فرانسه تسلیم نکرد، بلکه این تسلیم کلید استقلال قبلاً در ۱۷۸۷ به نیروهای مجهز ضد انقلابی اروپا صورت بسته بود.

انقلاب بلژیک

یک سیاح انگلیسی که از هلند اتریش دیدن کرده بود، وضع حکومت آنجا را توصیف کرده است: «بلژیکیها تحت قوانین خاص خویش اداره می‌شوند؛ اموال و آزادی آنان تأمین است؛ و فقط مالیاتهای معتدلی را، که خودشان وضع می‌کنند، می‌پردازند؛ و به این ترتیب از نیکوترین مواهب یک قانون اساسی آزاد بهر مند می‌شوند.» هر چند که بسیاری از قوانین و ترتیبات مالکیت و آزادی در آن ایام ناراضیتهایی تولید کرده بود، سیاح مزبور در تشخیص خود اشتباه نکرده بود، زیرا رضایت ولایات بلژیک از قانون اساسی خودشان مانند اهالی انگلستان از صفات بلژیکیها به شمار می‌رفت. حتی آزادیخواهان انگلیس با کوچنشینهای امریکا درباره حقوق و آزادیهایشان که سالیانی دراز در اسناد حکومتی آنان تنظیم یافته بود، به اندازه بلژیکیها نسبت به آن شوق و حرارت ابراز نمی‌داشتند. هریک از ولایات بلژیک منشور خاصی برای طرز حکومت خویش داشت. مثلاً منشور

ولایت برابانت، که مهمترین ولایات به شمار می‌رفت، و شامل تضمیناتی بود که دوک برابانت در ۱۳۵۵ به آن داده بود، هنگام الحاق به ولایات متحده بلژیک «ورود مسعود» نامیده شد. تحمیلات مالیاتی به صورت بخشش آوری کم، و به میزان عشر مالیات کشورهای مجاور آن، یعنی هلند و انگلستان، بود. حتی شاید در بلژیک کمترین میزان مالیات در حوزه مدنیت اروپائی به استثنای لهستان مغشوش و امریکای خوشبخت وصول می‌گردید. به طور خلاصه، با وجود آنکه بلژیک جزء امپراتوری اتریش بود، تا سال ۱۷۸۰ سلطه اتریشها را بر روی دوشهای خود چندان احساس نمی‌کرد.

بلژیک از بابت آزادیهای محلی مجموعه‌ای از آزادیهای اواخر قرون وسطا را در خود داشت. بلژیک از آغاز امر هیئت جامعه‌ای از ولایات متعدد بود. ده تا از این ولایات معروف به هلند اتریش بود و این قسمت بلژیک نامیده می‌شد و شامل بلژیک جدید و لوکزامبورگ به استثنای اسقف‌نشین لیژ، بود که از هلند تا مرزهای فرانسه امتداد می‌یافت و ولایات اتریش را به دو قسمت مجزا تقسیم می‌کرد. فقط حکومت مشترک این دو ولایت تحت نظارت امپراتور اتریش قرار داشت. عملاً کلیه مأمورین دولت، که زیر نظارت نایب‌السلطنه وی بودند، از خود بلژیکیها بودند.

از قرن شانزدهم به بعد این کشور در برابر تحولات مصون مانده بود و مبارزاتی که با طریقه مذهبی کالوینیسم در آنجا صورت بست، باعث شد که اهالی این کشور در طریقه مذهبی کاتولیک محکم و پایدار باقی بمانند. نیمی از املاک متعلق به کلیساهای بزرگ و سایر مؤسسات روحانی بود. روحانیون بلژیک از صدر تا ذیل مردمانی میانه‌رو و هوشیار بودند و کمتر دچار آن غرور و هرزه‌درایی می‌شدند که در روحانیون فرانسه یا انگلیس وجود داشت. اما طبقه نجبا به همان راه و رسم پیشین باقی مانده بودند. پاره‌ای از آنان در ناز و نعمت می‌زیستند، اما جلوه‌فروشی نمی‌کردند؛ مازاد درآمد خود را در معاملات ملکی و رهنی به کار می‌انداختند، و فعالیت‌های بازرگانی را یا دور از شأن خود می‌دانستند یا در آن خطر زیان عظیم می‌دیدند. کشاورزان، مانند فرانسه، حالت رعیتی نداشتند، یعنی آزاد بودند، ولی بر طبق عرف و رسوم مالکیت، بهره مالکانه به صاحبان املاک می‌پرداختند. معذالک میزان تحمیل کشاورزان کمتر از جاهای دیگر بود، زیرا اولاً طبقات عالی بلژیک به زیاده طلبیهای تازه چندان عادت نکرده بودند؛ و ثانیاً حکومت اتریش از ولایات بلژیکی خود درآمدی کم و سربازانی معدود مطالبه می‌کرد. اما توسعه و بسط کارهای بازرگانی و مالی متوقف شده بود، زیرا هلندیها، پس از آنکه استقلال خود را گرفتند، رودخانه سکلت^۱ را

بر روی کشتیهایی که به جانب دریا می‌رفتند، بستند. این بسته شدن رودخانه سکلت، که در بسیاری از قرار دادهای بین‌المللی مندرج بود، در قرن هجدهم بریتانیای کبیر نیز آن را سخت تأیید می‌کرد. نتیجه بسته شدن رودخانه سکلت خرابی بندر آنتورپ^۱ در بلژیک بود. میزان جمعیت آنتورپ، بین قرن شانزدهم و هجدهم، از ۱۰۰،۰۰۰ نفر به ۵۰،۰۰۰ نفر تنزل کرد، و حال آنکه در همین مدت جمعیت آمستردام و لندن بیش از چهار برابر شد. در نتیجه، زندگانی شهری و منافع کسب و کار در بلژیک نیز، مانند دورنمای زندگانی روحانیون و نجبای بلژیکی، به همان حال و وضع روزگاران قدیم باقی ماند.

به‌طور خلاصه، بلژیک مملکت میانه‌ای بود در حالت توقف بین اوضاع قدیم و وضع و احوال جدید. وطنخواهان هلندی، که در ۱۷۸۷ دسته‌جمعی وارد خاک بلژیک شدند، این کشور را عقبمانده و خرافاتی و زیر سلطه روحانیون و متنفذین یافتند، به‌نظر فرانسویان، بلژیک خالی از علم و فرهنگ بود. اما از سوی شرق، مثلاً از دیده وین پایتخت امپراتوری اتریش، به‌علت آزادی سکنه روستاها و داشتن عده زیادی شهرهای مرکز کسب و کار، ثروتمندترین مستملکات و منطقه‌ای سرزنده و برجسته‌ترین قسمت‌های امپراتوری هابسبورگ به‌نظرها می‌آمد؛ و از این جهات در ردیف میلان محسوب می‌شد.

شهرها و نجبا و روحانیون آزادیهای قدیمی و امتیازات خاص خویش را دارا بودند، کلیه آنها در مجالس ولایتی نماینده داشتند به‌استثنای ولایت فلاندر که، چون از دوره قرون وسطا صورت شهری یافته بود، طبقه نجبا در مجلس آنجا نمایندگان مخصوص نداشتند. در بلژیک مخالفت تند و تیزی میان طبقه غیر ممتاز، که همان طبقه سوم باشد و دو طبقه عالی ممتاز وجود نداشت. کلیه این سه طبقه علاقه و نظر به‌حفظ آزادیهای خویش داشتند. و به‌علاوه حقوق «طبقاتی» مطلقاً نوعی نبود که کلیه افرادی که در هر طبقه قرار داشتند به‌صورتی یکسان از آنها بهره‌مند گردند.

مثلاً مجالس طبقاتی ولایت برابانت در شهرداری بروکسل تشکیل می‌شد و با اینکه در این مجالس طبقه به‌طبقه رأی می‌دادند، در تالار واحدی اجلاس می‌کردند. روحانیون و نجبا روی صندلیهای راحت پشت بلند می‌نشستند، ولی نمایندگان طبقه سوم روی نیمکت‌های چوبی و در کنار پنجره‌ها جای می‌گرفتند، بعضی از روحانیون طراز اول، بنا بر مقامی که داشتند، در جزء طبقه اول می‌نشستند؛ ولی اسقف‌ها و کشیش‌های محلات در این مجلس کاری نداشتند. اما در مورد نجبا تنها کسانی که از چهار پشت به‌این طرف نجیب‌زاده بودند و سالی ۴،۰۰۰ فلورن درآمد داشتند می‌توانستند در مجلس شرکت جویند. در قسمت طبقه سوم

فقط سه شهر بزرگ ولایت برابانت - بروکسل، لسون^۱، و آنتورپ - نماینده به مجلس می‌فرستادند. طبقه سوم در مجلس عملاً مظهر اتحادیه‌های پیشه‌وران یا اصناف این سه شهر بودند. اصناف عبارت بودند از اتحادیه‌های تجارتهای کسبه خرده‌ها که با نوسازی اقتصاد شهرها مخالفت می‌ورزیدند. مقرر بود هر صنفی در هر شهر کارآموزی پیشه‌وران را در خود شهر صورت دهد؛ هیچ یک از اعضای صنف بیش از عده معدودی کارگر استخدام نکند؛ هیچ «خارجی» یا افراد غیر شهری در داخل و اطراف شهر به امور کسبی اشتغال نوزد؛ و هیچ محل تازه‌ای برای عضویت در صنف یا استادکاری در صنف ایجاد نگردد. عده افراد هر صنف، که بدین صورت تثبیت شده بود، عمدتاً جنبه موروثی یافته بود، به این ترتیب، مطابق سابقه و عادت که وجود داشت، پسران، نوادگان، و دامادها جانشین صنفی رئیس خانواده خود می‌شدند. اصناف برای حفظ این حالت انحصاری در برابر هرگونه توسعه اقتصادی بازارهای تازه و یا روشهای نوین کسب و کار ایستادگی می‌کردند، آن هم در زمانی که ربع اهالی شهرهای آنتورپ و گان^۲ و بروژ^۳ در فقر و مسکنت می‌زیستند.

قدرت اصناف در ترتیباتی که در مجلس برابانت معمول می‌شد، کاملاً نمایان بود. بدین معنی که اتفاق آرای هر سه طبقه برای اخذ هر تصمیمی ضرورت داشت. بنابراین، طبقه سوم عملاً دارای حق رد تصمیمات (وتو) می‌شد. نمایندگان طبقه سوم وقتی به مطلبی رأی می‌دادند که قبلاً از نظرات موکلین خود، یعنی اصناف سه شهر عمده، اطلاع می‌یافتند. از این رو هر یک از صنفهای هر یک از سه شهر مذکور می‌توانست جلوی کاری را که میل نداشت بگیرد. طبقه سوم ولایت برابانت، با وجود آنکه در صفوف پایبندست مجلس می‌نشستند و بنا بر معمول رأی خود را هم دست‌آخر آن هم با فروتنی می‌دادند، از آنجا که سردسته پیشه‌وران به‌شمار می‌رفتند، در جریانات مؤثر بودند و تمایلات و عقایدشان را طبقه روحانیون و نجبا محل اعتنا قرار می‌دادند. به عقیده یکی از مقامات رسمی «از خصوصیات اجتماعی بلژیک این بود که در اوت ۱۷۸۷ (آغاز انقلاب بلژیک) نماینده و سخنگویی که از جانب طبقات سه‌گانه به‌وین فرستاده شد، دوک آرنبرگ^۴، یا کنت مرود^۵ نبود، بلکه این نماینده آقای پتی^۶ بود.»

در سایر ولایات هم کمابیش همان ترتیبات برابانت معمول بود و مجلس عمومی کلیه ولایات از ۱۶۳۴ تا ۱۷۹۰ تشکیل نشد.

بنا بر ترتیباتی که اعضای اتحادیه ولایات موقع الحاق به «ورود مسعود» یا اصول

1. Louvain 2. Ghent 3. Bruges 4. Arenberg 5. Mérode
6. Petit

اساسی دیگر پذیرفته بودند، عناصر فعال سیاسی یا طبقه ممتاز حکومتی عبارت بودند از مالکان بزرگ و روحانیون، عده‌ای از نجبا، و سران اصناف بعضی شهرها. کشاورزان در تشکیلات حکومتی نماینده نداشتند ولی وضعشان خوب بود و احساس شکایتی نمی‌کردند. فقرای شهری هم بی‌سروصدا بودند و شهرهایی هم که نماینده نداشتند، توجهی به این امر نمی‌کردند. وکلای برجسته دادگستری به کارهای حقوقی املاک موقوفه مذهبی و نجبا می‌پرداختند و بالتبعه با طبقه نجبا همکاری نزدیک و وابستگی داشتند. وکلای دادگستری دیگری هم بودند که مشتریان کمفروزی داشتند؛ همچنین در میان کسانی که از کارهای سیاسی کنار گذاشته شده بودند، عده‌ای وجود داشتند که، با وجود شرایط نامساعدی که در بلژیک بود، در ترتیبات نوین اقتصادی ذینفع بودند، و آنها عبارت بودند از بانکداران که زمین‌ه وسیعتری برای سرمایه‌گذاری می‌خواستند؛ مؤسسين کارخانه‌ها، که شائق بودند مقررات صنفی منسوخ گردد، یعنی بتوانند نیروی انسانی عمده‌ای را به خدمت بگیرند یا صنایع محلی در نواحی روستایی به وجود بیاورند؛ بازرگانان، که می‌خواستند حوزه فعالیت‌های خود را در خارج شهر منبسط سازند، راه رودخانه سکلت را برای کشتیرانی به دریا باز کنند، و حتی جزیره‌ای را در هند غربی در اختیار بگیرند. ولی عده این‌گونه اشخاص بالنسبه به کشورهای مجاور محدود بود و نفوذ کمتری هم داشتند. مثلاً ثروتمندترین بانکدار بلژیک ادوار د والکیه^۱ سالی ۱۴۰،۰۰۰ فرانک درآمد داشت که وقتی با درآمد تجارتخانه‌های بزرگ آمستردام یا درآمد لابورد^۲، بانکدار فرانسوی، یا ۱۰۰،۰۰۰ لیره (۲،۴۰۰،۰۰۰) فرانک درآمد مؤسسه ویلیام بکفرد^۳ لندن مقایسه می‌شد، ناچیز به نظر می‌رسید.

ولی این حقیقت به جای خود محفوظ بود که احساسات عمومی در بلژیک از اوضاع و ترتیبات جاری رضایت خاطر داشت. انقلاب از خارج وارد بلژیک گردید. بلژیک، که از حیث دوری از کشمکش‌ها شبیه به ولایت بثوسیای یونان قدیم بود و در واقع دروغا‌های قرن هجدهم مرکز آرام اروپا به‌شمار می‌رفت، بر اثر اقدامات ژوزف دوم امپراتور اتریش، که پادشاهی پر کار بود، و بر اثر دورنمای استقلال امریکا، و بالاخره در نتیجه انقلاب فرانسه به هیجان آمد و اوضاعش آشفته گشت.

بومیان بلژیک، که تهییج شده بودند، حساسیتی نسبت به این نیروهای خارج ایجاد نمودند. بلژیکیها در تصنیف و انتشار کتابهای عصر روشنفکری اروپا شرکت و دخالتی نداشتند، ولی این‌گونه کتابها را می‌خواندند. روزنامه نویسی سیاسی در بلژیک در ۱۷۷۲ با انتشار روزنامه‌ای به نام «خلاصه مقالات روزنامه‌های فرانسه و خارجه» آغاز گردید،

1. Edouard de Walckiers

2. Laborde

3. Beckford

وعدۀ این گونه روزنامه‌ها و مجلات تا ۱۷۸۵ به‌شش تا رسید. چون روزنامه‌های بلژیک از بحث در مسائل سیاسی داخلی ممنوع بودند، فقط می‌توانستند خوانندگان خود را از مسائل سیاسی سایر کشورها آگاه گردانند و در واقع کار روزنامه‌های خارجی را در کشور خود به‌صورت نیابت انجام می‌دادند. مثلاً صورت مذاکرات مجلس عوام انگلستان، حتی قبل از آنکه چاپ و نشر آن قانوناً در انگلستان مجاز شود، از اوایل دهه ۱۷۷۰ در روزنامه‌های بلژیک چاپ و منتشر می‌شد. مطبوعات بلژیک حوادث انقلاب امریکا را با علاقمندی دنبال می‌کردند، و متن قوانین اساسی ایالات امریکا را منتشر می‌نمودند. این اقدام در تحریک وطنخواهان هلند هم اثری فراوان داشت. حتی روزنامه‌های محافظه‌کار آنجا را هم به‌بحث در مسائل سیاسی خارجی عادت داد. مثلاً فلرا کشیش بلکستون وبرک را می‌ستود، از گیبون و ادم سمیت^۲ انتقاد می‌کرد، و از انتشار قانون اساسی ماساچوست امتناع می‌ورزید؛ معذک مردم را به‌تفکر در عقاید آنان فرا می‌خواند. از جمله‌گزارش هیجانی حقیقی را که نمایش نمایشنامه ازدواج فیگارو^۳ در فرانکفورت برپا کرد، و مردم از پانزده اتحادیه برای لذت بردن از احساسات مساواتطلبانه‌ای که نمایش مزبور ظاهر می‌ساخت گرد آمدند، در روزنامه‌اش ولو از روی نفرت و انزجار منتشر کرد.

باوجود تمام این مراتب عاملی که بلژیک را به‌سوی هیجان و انقلاب راند، امپراتور ژوزف دوم بود. ژوزف دوم و برادر و جانشین لئوپولد دوم برنامه‌اجرای اصلاحات از بالا یا به‌اصطلاح آن زمان از ناحیه استبداد نورانی را طرح کردند. قبلاً گفته‌ایم که این روش از خصوصیات سلطنت هابسبورگها در آن عصر بود، و قبل از آنکه در بلژیک آنرا آغاز نمایند، در سایر نقاط امپراتوری دست به‌اجرای آن زده بودند و همین امر بود که کشمکشهای سختی را با مجالس محلی بوهم و مجارستان به‌وجود آورده بود. در بلژیک این برنامه به‌صورت پراکنده و مختصر اجرا می‌شد، ولی هنگامی که ژوزف دوم، پس از مرگ مادرش در ۱۷۸۰، زمامدار مطلق و یگانه امپراتوری اتریش شد، برنامه‌نوسازی کلیه مناطق مختلف امپراتوری را با اعمال زور و باشیوه‌ای مؤثر در پیش‌گرفت که از آن جمله منطقه بلژیک بود. چون بلژیک پیشرفته‌ترین قطعات امپراتوری وی بود، انتظار داشت اهالی بلژیک بهتر و بیشتر از این برنامه‌جانبداری بکنند. تصور می‌کرد که، چون طبقه شهریان در بلژیک بیش از سایر قسمت‌ها هستند، از سیاست وی در مخالفت با نفوذ نجبا حسن استقبال خواهد شد اما این امید وی تبدیل به‌یأس گردید. عمیقترین اصلاحات

وی الغای اصول ارباب و رعیتی بود، اما چون در بلژیک کشاورزان در وضع و حال رعیتی نبودند، این اصلاح مورد اجرائی یافت. بنابراین، اصلاح مزبور آن طور که موجب محبوبیت امپراتور در سایر نقاط گردید، در کشاورزان بلژیکی وجهه‌ای نیافت. از طرف دیگر محدودیتها و قیودی را که برای استقلال بلدی ایجاد کرد در شهرهای مستملکات شرقی وی در اروپا، که جمعیت و قدرت چندانی نداشتند، مایه اغتشاشاتی نشده بود؛ ولی در بلژیک، که شهرها دارای نفوذ و قدرت استقلالی بودند، محدود ساختن حقوق و اختیارات بلدی شهرهای بلژیک را، که امتیازات حکومتی داشتند، به شورش برانگیخت. ژوزف دوم کوشید بندر آنتورپ را به روی کشتیها باز نماید، و به این منظور یک کشتی باری را در رودخانه سکلت به سوی آن بندر روانه گردانید، ولی هلندیها آن را آتش زدند و مجبور به بازگشت ساختند. این اقدام فقط آن دسته از بلژیکیها را که در فکر نفوذ در بازار جهانی بودند خوش آمد، ولی آن منافع اقتصادی را که سرچشمه‌اش نفوذ سیاسی بلژیکیها در مجالس محلی بود، تأمین نمی‌ساخت. به این ترتیب شهرها، نجبا، و روحانیون جمعاً برضد ژوزف دوم به پا خاستند و، جز معدودی از بلژیکیها که از کارکنان دولت بودند، احدی به خواجوی ژوزف دوم لب نگشود. اما بعدها، یعنی به طور قطع در ۱۷۹۰، آن عده از بلژیکیها که «دموکرات» شده بودند، سلطنت هابسبورگ را به دیده‌ی خواجوی بیشتری می‌نگریستند.

ژوزف به صدور فرمانهایی مبنی بر لغوشکنجه، رواداری مذهبی نسبت به پروتستانها، ممنوع ساختن دفن اموات در کلیساها، و سانسور کردن خطابه‌ها و سخنرانیهای مذهبی به منظور جلوگیری از مخالفتهای سیاسی، و اقدام به تفتیش و رسیدگی در دانشگاه لوون پرداخت. در ضمن تفتیش در دانشگاه لوون معلوم شد برنامه‌ی درس این دانشگاه از ۱۶۱۷ تا آن تاریخ تغییری نکرده بوده است. برای اینکه از ایام بطالت افراد بکاهد و کارهای تولیدی را افزون سازد، چند مؤسسه مذهبی را، که زائد می‌دانست، منحل کرد، راه افتادن کاروانهای زیارتی را ممنوع ساخت، و دستور داد کلیه کاروانهای شادی مشتمل بر رقص و آواز و سرگرمیهای دیگر به راه بیفتند و جشنهای محلی و عمومی هم در همان روز در سراسر کشور برپا گردد. به علاوه سعی کرد تجارت و کسبهای انحصاری اصناف را تعدیل کند، و دستور داد که صاحبان کارگاهها هر اندازه میل دارند می‌توانند کارگر استخدام کنند. البته هر یک از این تصمیمها و اقدامات مخالفانی به وجود می‌آورد.

با این گونه اقدامات بلژیکیها از بابت آزادیهای اساسی خود به ترس افتادند، به خصوص که در سلسله عقاید آن زمان «وضع اساسی حکومت» به خوبی تعریف نشده بود. در آن ایام ادراک دودرجه قانون وجود نداشت و میان مفهوم قانون اساسی و قانون عادی، بدان صورت که در امریکا بیان می‌شد، تمیزی قائل نمی‌شدند.

در بلژیک هم، مانند انگلستان، برای بعضی قوانین جنبه دایمی و اساسی قائل می‌شدند، و برای بعضی دیگر جنبه عادی و معمولی؛ مثلاً، چنانکه دیدیم، در انگلستان برای قانون آزمایش مذهبی و حتی قوانین مسابقه‌های شرطبندی جنبه اساسی قائل بودند و آنها را اجزای اصلی قانون اساسی می‌شمردند. همین وضع را داشت قوانینی که در بلژیک اجازه نمی‌داد غیر کاتولیکها به مشاغل دولتی پذیرفته شوند (هرچند که عده این مشاغل انگشت شمار بود)، یا قوانین مربوط به دانشگاه‌ها، که اصلاحات اجباری را در آن جایز نمی‌دانستند، و این‌گونه تصمیمات را خلاف قانون اساسی و نقض قرارداد اجتماعی و مخالف قواعد الحاق ولایات به یکدیگر یا مقررات «ورود مسعود» می‌دانستند. فیلر کشیش برای اثبات این نظر، به قسمتی از کتاب مونتسکیو استناد می‌جست.

در هر حال ژوزف دوم، با تصمیم راسخی که داشت، می‌خواست کشور را بیشتر تابع و مسئول حکومت عقلانی خود کند. وی در ۱۷۸۷ وارد مرحله تغییرات اساسی شد، به این قصد که در اساس تقسیم قوای عمومی مملکتی تحولاتی به وجود بیاورد. در نتیجه، صرفاً به اراده شخصی خود و بدون جلب نظر بلژیکیها، به کلیه تشکیلات اداری و ترتیبات قضایی بلژیک سازمانی جدید داد. محاکم قضایی، که وابسته به مالکان بزرگ و مجالس ولایتی و انجمنهای شهر بودند، منحل شدند. امور قضایی و امور اداری، که در محاکم قضایی سابق با هم مخلوط بودند، در سازمان جدید بر طبق عقاید فلاسفه عصر روشنفکری از یکدیگر تفکیک شدند. شورای عمومی تازه‌ای برای امور اجرایی ترتیب داده شد که نظارتش تمامی کشور را فرامی‌گرفت. محاکم قانونی به صورتی متحدالشکل به دو درجه - محکمه ابتدایی و محکمه استیناف - درآمد. این اصلاحات، مانند اصلاحات ۱۷۷۰ موهو در فرانسه، بر تحولات مترقیانه‌ای که قرن هجدهم با خود می‌آورد پیشی گرفته بود. ولی محاکم سابق در واقع پایه‌های اصلی حکمرانی طبقه حاکمه قدیمی به شمار می‌رفت؛ و تنها شامل مفهومی از قانون اساسی نبود، بلکه مفهوم حقوق مالکیت نیز در آنها منظور شده بود و این مسائل، آن طور که بعدها به دقت تعریف گردید، به خوبی روشن نبود. مالکیت در بلژیک شامل مالکیت مشاغل دولتی و به عبارت دیگر مشتمل بر حقوق شخصی و موروثی افراد در تصدی مقامات مملکتی نیز می‌بود.

نجبای آل‌وست^۱ در شکوائیه خود به امپراتور نوشتند: «اعلیحضرتا! حقوق قضایی ما حق مالکیت ما می‌باشد. ما این حقوق را از پرتو عنایت پادشاهی نگرفته‌ایم، بلکه آن را از پدران خویش دریافت داشته‌ایم (بنابراین جنبه قانون و حقوق اساسی دارد) و

آن را با خون و طلای خود خریده‌ایم و نمی‌شاید که این حقوق برخلاف رضا و میل ما از ما سلب گردد.» مؤسسات مذهبی و سازمانهای صنفی شهری نیز، به علت آنکه دارای حقوق ملکی بودند، زبان حالشان همین بود. وکلای دادگستری، که عده آنها زیاد (شهرمون^۱ به تنهایی ۲۶۰ وکیل دادگستری داشت)، و با روش قدیم محاکم بارآمده بودند، نیز اعتراض کردند. وکلای دادگستری بروکسل اعلام داشتند «بسیاری از ما کلیه وسایل خود را صرف کرده‌ایم تا شغلی را، که ۷۰۰ فلورن در آمد دارد، به دست آوریم. از آغاز جوانی ما برای کسب اطلاعات و معلومات لازم زحمت کشیده‌ایم و امیدواریم بدان وسیله بازن و فرزندان خود اعاشه کنیم، زیرا حقوق ما در این زمینه بر اساس مقدس و غیرقابل نقض مقررات ورود مسعودنهاد شده است.»

مطلب روشن بود. یعنی امر دایر بود میان تحولات اجتماعی و آزادی اساسی. یا اصلاحات می‌بایست در مقابل بهای استبداد حکومت و با غلبه بر امیال و طبقات مختلف و ترتیبات و تأسیسات تاریخی و قدیمی کشور صورت پذیر گردد؛ یا آزادی به قیمت ادامه یافتن نظامهای کهنه امتیازات و مالکیت و حقوق شخصی و نظام طبقاتی و مداخله مذهب در دولت محفوظ بماند. ریشه انقلاب بلژیک اصولاً محافظه کارانه بود. انقلابی بود بر ضد ابتکاراتی که مایه نوسازی تشکیلات حکومتی می‌گشت - و به عبارت روشنتر انقلابی بود بر ضد اصول و نظرات نهضت روشنفکری قرن هجدهم. این گونه انقلابها در آن عصر نسبتاً نظایر و امثال داشت. چنانکه انقلاب امریکا هم از جهتی محافظه کارانه بود، یعنی مدافعه آزادیهای تاریخی در برابر تجدید طرز حکومت در بریتانیای کبیر محسوب می‌شد که این تجدید روش حکومت، دست کم در سیاست مستعمراتی، مطلقاً خارج از اصول روشنفکری عصر بود. اختلاف میان انقلاب امریکا و انقلابهایسی نظیر انقلاب بلژیک در محتوای محافظه کاری آن دو، و معنی آزادی در نظر اهالی کوچنشینهای امریکا و ولایات بلژیک بود. حتی، برخلاف آنچه غالباً روی آن پافشاری می‌شود، میان مبادی انقلاب بلژیک و انقلاب فرانسه هم تفاوتی اساسی وجود نداشت. انقلاب فرانسه هم در واقع در همین سال ۱۷۸۷ آغاز گردید و صورت واقعه چنان بود که طبقه نجبا و روحانیون با برنامه نوسازی کالون^۲ به مقاومت ایستادند. در تمامی این موارد، یعنی انقلاب امریکا و انقلاب فرانسه و انقلاب بلژیک، طبقه عالی مردم نخست رهبر نارضایتها شدند، و در کلیه این انقلابها نهضت آزادیخواهان و مساواتطلبانه از این عدم رضایتها سر بیرون کشید. در نهضت وطنخواهان هلند و نهضت اصلاحات پارلمانی در ایرلند و انگلستان هم تا حدودی وضع به

همین منوال بود.

در اواخر سال ۱۷۸۸ مجالس محلی برابانت وانوا^۱ از تصویب پرداخت کمک‌خرج به امپراتور اتریش امتناع ورزیدند. از این‌رو، ژوزف دوم خود را از قیود اتحادیه ولایات بلژیک، یا به اصطلاح «ورود مسعود»، آزاد اعلام کرد یا آن را ملغی شده شمرد. تظاهرات انقلابی از همان ماههای اولیه سال ۱۷۸۹ نمایان گردید. یک نفر آبخوساز بروکسلی در خانه خود را با رنگهای علامت برابانت، یعنی قرمز و زرد و سیاه، رنگ کرد و این نخستین علامت سه‌رنگ بود.

مقاومت در برابر اتریشیها در اطراف دونفر، یعنی وان در نوت^۲ و دیگری ونک^۳ تمرکز یافت. هر دو اینها وکلای دادگستری و عضو کانون وکلای دادگستری بروکسل بودند، ولی وان در نوت مردی ثروتمند بود، و با طبقه نجبا خویشاوندی داشت. ونک روستاییزاده و کاروبارش خوب بود. وان در نوت اقدامات تند را ترجیح می‌داد، و به امور بین‌المللی با دهنده‌ای وسیع می‌نگریست. اما ونک، که علیل المزاج بود، بهتر دید در پس پرده به اقدامات پردازد. در ۱۷۸۸ وان در نوت، پس از آنکه رساله پرسروصدایی منتشر ساخت، از کشور خارج شد و بدین ترتیب از چنگ مقامات اتریشی گریخت. در همین موقع ونک، پس از گذراندن یک دوره ناخوشی، به‌خانه خویش در بروکسل بازگشت. به این ترتیب دو خط مشی سیاسی به کلی متفاوت پایه‌گذاری شد.

وان در نوت در مرز هلند در نقطه‌ای به نام بردا^۴ مستقر شد و با حکومت اورانژ، که در هلند دوباره استقرار یافته بود، و با بریتانیای کبیر و پروس بنای ارتباط و مبادله پیشنهادها را گذاشت. وی به مداخله یک یا همگی این سه دولت برای پشتیبانی بلژیک‌ها در برابر امپراتور اتریش امید بسته بود. پرونده مذاکرات محرمانه وان در نوت با وان د شپیگل^۵ هلندی در دسترس ماست. وان در نوت به وان د شپیگل گفته بود که وی نماینده «رجال عمده» هلند اتریش است؛ رجال بلژیکی مقصدشان این است که جمهوری مستقلی شبیه به جمهوری هلند تشکیل بدهند؛ میل دارند دومین پسر شاهزاده اورانژ، فرمانروای هلند، فرمانروای آنان بشود و اختلاف مذهب وی با مذهب اهالی بلژیک مانعی برای اجرای این نقشه نتواند بود. نیز می‌دانیم که وان د شپیگل و شاهزاده خانم اورانژ و بازرگانان هلندی از این طرح استقبال نکردند. زیرا شاهزاده خانم اورانژ نمی‌خواست چنین حکومت سست و بی‌پایه‌ای نصیب پسرش، که پیرو مذهب کالون بود، بشود؛ و شهر

1. Hainaut

2. H. Van der Noot

3. J. F. Vonck

4. Breda

5. Van de Spiegel

آمستردام هم اتحاد یا وابستگی با بلژیک را طالب نبود، یعنی نمی‌خواست نه راه‌رو دخانهٔ مسکلت به دریا باز شود و نه بازرگانان آنتورپ و اوستاندا راه به اقیانوس هند بیابند. هلندیها میل داشتند بلژیک به همان وضع سابق باقی بماند، و فرانسویان از این منطقه دور باشند. منافع انگلیس نیز به همان صورت بود. بنابراین، طرح وان درنوت در واقع یاس‌آمیز بود معذالك وی آنرا بازهم دنبال نمود.

در ضمن این جریانها ونك از فوریهٔ سال ۱۷۸۹ جلسات محرمانه‌ای، در درجهٔ اول از دوستانش، در خانهٔ خویش در شهر بروکسل تشکیل می‌داد. وی از نقشهٔ وان درنوت از موقمی که دوفریشان هدف واحدی را دنبال می‌کردند آگاه بود، ولی به علت وقایعی که در هلند رخ داده بود و نیز به سبب دستی که انگلیس و پروس در از میان بردن وطنخواهان هلندی داشتند - و بالنتیجه فقط ۱۷،۰۰۰ نفر از آنها در آنتورپ باقی مانده بودند - نسبت به نقشهٔ وان درنوت اعتقادی نداشت، از این رو گروه هواخواهان ونك امید به اقدامات خود مردم بلژیک بستند. نقشهٔ آنان این بود که، چون اتریشیها هنوز صاحب قدرت بودند، عده‌ای از جوانان بلژیک از مرز کشور بیرون بروند، در خارجه واحدهای نظامی تشکیل بدهند، و تعلیمات نظامی فراگیرند؛ و در همان حال استقلال‌طلبان سازمانی مخفی در شهرها و روستاهای بلژیک به وجود بیاورند، به طوری که وقتی آن دسته‌های مسلح به کشور بازگشتند، به افراد سازمان مخفی پیوندند و بالاتفاق در سرتاسر کشور قیامی برضد اتریشیها صورت گیرد و بدین ترتیب اتریشیها را از بلژیک بیرون رانند. از این رو ونك جمعیتی، به نام جمعیت آزادی مدنی و مذهبی، تشکیل داد و این همان نامی بود که عده‌ای از دسته‌های آزاد هلند قبلاً اختیار کرده بودند. این جمعیت سازمانی مخفی بود؛ افراد آن اسامی مستعار داشتند. در مکاتبات خود جوهرهای نامرئی استعمال می‌کردند؛ دارای رمز و کلمات و اشارات بین‌الائین بودند؛ و روشی داشتند که برطبق آن هر یک از اعضای جمعیت فقط هویت کسی را که به عضویت سازمان در آورده بود می‌شناخت. انقلاب بلژیک در سلسلهٔ انقلابهای قرن هجدهم یگانه انقلابی بود که باشیومهای توطئه‌های مخفی اداره می‌شد که، البته، حکایت از ضعف آن می‌کرد. هنگامی که قیام آغاز گردید، حتی اعضای جمعیت ونك از شرکت ونك در آن آگاه نبودند. غالب آنان وان درنوت را، که در کنار مرزهای بلژیک اقدامات وطنپرستانه می‌کرد، رهبر انقلاب می‌پنداشتند.

باید این نکته را افزود که کلیهٔ گروهها و طبقات در آغاز امر به جمعیت آزادی مدنی و مذهبی پیوستند. برادر وان درنوت طرح او را کنار گذاشت و از نقشهٔ ونك هواخواهی

کرد. کشیش بزرگ تونزلرلو^۱، کشیشان دیگر، وبانکداران بروکسل اسلحه و مخارج اقامت وطنخواهان را در طول سرحدات می پرداختند. یکی از پروپا قرصترین پیروان ونک، حتی پس از آنکه ونک در ۱۷۹۰ رهبر دموکراتها شد، دوک آرنبورگ بود که ۷۳۲،۰۰۰ فلورن درآمد سالانه داشت، ولی بیشتر هواخواهان ونک از اوساط الناس و آن دسته از شهریارانی بودند که در سازمانهای صنفی عضویت نداشتند.

در ۱۸ ژوئن ۱۷۸۹ ژوزف دوم، که می دانست وان درنوت در بردا است و حدس می زد که درخفا تهیه هایی داخلی برای طغیان دیده شده است، مجالس ولایتی برابانت را منحل کرد و قرارنامه^۲ «ورود مسعود» را باطل ساخت. این اقدام در همان هنگامی صورت گرفت که فرانسویان هم بیم آن را داشتند که لوئی شانزدهم مجلس عمومی طبقاتی را در فرانسه منحل سازد. درست يك روز پیش از تاریخ اعلام انحلال مجالس ولایتی برابانت، یعنی در ۱۷ ژوئن، طبقه سوم در فرانسه هیئتی به نام مجمع ملی تشکیل دادند که در آن تمایز وجدایی طبقات سه گانه از میان برداشته شد. اخبار این واقعه اثری عظیم در بلژیک بخشید. در ۱۸ اوت طلایه انقلاب در شهر لیژ نمودار گردید، و این اتفاق نیز بلافاصله در هلند اتریش مؤثر واقع گشت. حکومت اورانژگرد آمدن بلژیکیهای مسلح و انقلابی رادر داخل مرزهای خود خوش نمی داشت، اما انقلابیون لیژ با کمال شور و اشتیاق از آنان استقبال نمودند. در ماه اکتبر بیش از ۲،۰۰۰ مرد مسلح تعلیمات دیده در سرزمین لیژ وجود داشتند. غالب آنان از نو جوانان طبقات شهری بلژیک بودند. ونک موفق شد يك افسر حرفه ای، یعنی کارآزموده، از اهالی فلاندر به نام سرهنگ وان درمرچ^۳ برای فرماندهی این افراد بیابد. مرچ گفت با داشتن ۳،۰۰۰ نفر از این گونه افراد، که يك سوم آنها لباس متحدالشکل داشته باشند، در صورتی که يك جنبش عمومی داخلی نیروی وی را پشتیبانی کند، خواهد توانست بدون کمک خارجی اتریشیها را از خاک بلژیک بیرون براند.

همینطور هم شد. مقامات اتریشی از این پیش آمدها تا آخر کار تشویشی به خود راه ندادند. عمال ژوزف دوم، امپراتور روشن فکر، نمی خواستند لکه جنون ارتجاعی به دامنهان بنشیند. تروتمندورف^۴ وقتی گزارش تشکیل مجلس ۲،۸۰۰ نفری مردان مسلح را در لیژ به امپراتور اتریش داد، اهمیتی برای آن قائل نگشت و گفت از اجتماع این گونه نو جوانان شهری باکی نباید داشت. حکومتهای قرن هجدهم عادتاً از اشراف و نجبا وحشت واقعی داشتند. اتریشیها، با بخشودن مالیاتها در ۱۷۸۹ و تبلیغ این فکر که ناراضیانی را فقط روحانیون متعصب به هواخواهی مجالس متنفذهن دامن می زنند، موفق شده بودند

بسیاری از روستاییان را وفادار به حکومت خود نگاه دارند.

با وجود تمامی این مراتب حکومت اتریش در بلژیک در پایان سال ۱۷۸۹ به وضعی ناگهانی از هم پاشید. دسته‌های مسلح روی به‌جانب خاک بلژیک نهادند، شورشها و تظاهرات در شهرها پدیدار گردید؛ در بلژیک عده کمی سربازان اتریشی وجود داشتند، زیرا عمده نیروی نظامی اتریش مشغول جنگ با عثمانیها بود. هرايالت، جداگانه، استقلال خود را اعلام داشت؛ فلاندر جمله‌ای چند از اعلامیه استقلال ۱۷۷۶ امریکا را شعار خود قرارداد.

در این هنگام، و با اعلام استقلال، دودسته متمایز از یکدیگر آغاز تشکیل نهادند. يك دسته طرفداران این نظر شدند که وضع کارهای داخلی بلژیک را به همان صورت که قبلاً وجود داشت حفظ نمایند، و اینان تنها در راه تحصیل استقلال مبارزه کرده بودند. وان در نوت رهبر این دسته بود. وی هرگز عقیده نداشت که طبقات پایین را وارد معرکه سازد، بلکه هواخواه مداخله محترمانه سیاسی دول خارجی برای حل و فصل کارها بود. اما دسته دیگر، که «مخالفانشان طرفدارونک می‌خواندند، ولی خودشان عنوان دموکرات بر روی خود نهادند»، خواهان تحولات داخلی بودند، و این تحولات در این زمان امکانپذیر می‌نمود.

در ضمن اغتشاشات مختصری که برای بیرون راندن اتریشیها روی داد انجمنهای انقلابی که ونک تشکیل داده بود، به فعالیت درآمدند. اعضای این انجمنها در بروکسل، گان^۱ و بروژ، مون، و نامور^۲ و شهرهای دیگر غالباً کسانی بودند که تا آن موقع دخالت و منافعی در سیاست نداشتند، یعنی «بازرگانان، خرده مالکان، و وکلای دادگستری که مایل بودند در کارهای عمومی شرکت جویند و خودشان را مستقیماً در امور عمومی ذینفع سازند.» بنا بر يك گزارش محافظه کارانه، روش کار آنان با روش انقلابی قرن شانزدهم برضد فیلیپ دوم تفاوت بسیار داشت. به این معنی که در آن موقع هیئتهای قضایی و مجالس ولایتی به فعالیت پرداختند، ولی اکنون «افراد (کلمه‌ای پرمعنی) در هر ولایت در تشکیلات عمومی ولایت جای می‌گرفتند و در این سازمانها اشخاصی از تمام طبقات وارد شدند ... مردم تشکیلات محلی خودشان را تجدید کردند و فعالیت مؤثری را در نظارت بر کلیه امور پیشه ساختند.» در شهر منن^۳، که از ۱۵۷۸ به این طرف شهردار برای آن انتخاب نشده بود، در ۱۲ دسامبر ۱۷۸۹ يك نفر به سمت شهردار آنجا انتخاب گردید. انجمنهای انقلابی شهرها بنای مبادله نمایندگان را میان خود گذاشتند، به تشکیل کنگره‌های ولایتی اقدام کردند، و

به فکر ایجاد مجلس ملی افتادند. سخنان انقلابی واقعی به گوشها می‌رسید. بنا بر مندرجات يك رساله، بلژیکیها اینك «قطعاً در همان مرحله‌ای بودند که به دست پروردگار آفریده شده بودند.» یعنی حالت طبیعی نخستین وجود داشت؛ ملت حاکم بر سر نوشت خویش بود، و لازم آمد مجلس مؤسسان ملی تشکیل شود تا کشور نو بنیاد را به وجود بیاورد. قوانین اساسی قدیمی ولایات بایستی از میان بروند.

این گونه افکار از فرانسه یا در واقع از آمریکا آمده بود، یا بهتر بگوییم از درخواستهای بلژیکیها در ضمن مبارزات مخصوصه خود برای حل مشکلات خویش و مطالعاتی که در تحولات آمریکا یا فرانسه کرده بودند، ناشی می‌گشت. با وجود این، انقلاب فرانسه اثر مخالفی هم روی آنان گذاشت. زیرا فرانسویان در ع اوت در الغاء کلیه انواع و اقسام امتیازات ولایتی و روحانی و طبقاتی و صنفی پیشدستی کرده بودند؛ در ماه نوامبر املاک مذهبی ملی شده بود؛ ولی وان در نوت و سایر افراد برجسته در انقلاب بلژیک برای این گونه اقدامات برضد ژوزف دوم قیام نکرده بودند، و بنابراین به سوی دلایل محافظه کارانه روی آوردند. هنگامی که دموکراتها حقوق مساوی برای کلیه افراد مملکت در انتخاب نماینده می‌خواستند، کشیش تونزولو همان پاسخ قدیمی را داد: نمایندگی واقعی و قانون اساسی. مقصودش این بود که «کشیشان، به مثابه گروهی مخصوص، مظهر قدیمی و منظم روحانیت هستند، و بنابراین در واقع امر آنان نماینده مناطق روستایی کشور هستند که قسمت عمده املاک متعلق به اهالی آنجاها می‌باشد؛ و بالاخره سابقه امر همواره چنین بوده، و باید به همین صورت باقی بماند، زیرا این سوابق ناشی از وضع و تشکیلات اساسی کشور است و قانون اساسی کشور تغییر بردار نیست.»

در نتیجه مجالس ولایتی برابانت، که در ماه ژوئن منحل شده بود، دوباره در ماه دسامبر تشکیل شد. روحانیون، نجبا، و متنفذین شهرهای عملیه، برای اینکه برهیجانان مبتنی بر اصول دموکراسی پیشدستی کنند، خود را یگانه قدرت حاکمه و واقعی در ولایت برابانت اعلام کردند. از مجالس ولایتی دیگر ولایات دعوت نمودند که نمایندگان برای تشکیل يك مجمع عمومی گسیل دارند. این مجمع تشکیل شد و خود را مجلس طبقاتی عمومی بلژیک، که از ۱۶۳۴ به این طرف از میان رفته بود، نامید، و اساسنامه اتحاد ولایات بلژیک را تصویب کرد که به موجب آن ایالات متحده بلژیک به وجود آمد. این اساسنامه بسیار به اساسنامه اتحادیه آمریکا شباهت داشت و در بعضی موارد عیناً متن آن آورده شده بود. اساسنامه، تشکیل کنگره‌ای را مقرر ساخت که عنوان حکومت متحده را داشت (تا مدتی کنگره و مجلس عمومی هر دو وجود داشتند) و اختیارات این حکومت متحده را با دقت تمام محدود به سیاست خارجی و امور دفاعی کرده بودند. در بلژیک هم، مانند وضع آمریکا

پیش از ۱۷۸۹، ایالات جزء اتحادیه به حاکمیت خویش باقی ماندند. در این کنگره و حکومت نوین وان درنوت ریس الوزرا شد.

این نکته شایان تذکر است که چهارچوبه اساسنامه اتحادیه ایالات امریکا، که از لحاظی بیشتر از قانون اساسی ۱۷۸۷ ایالات متحده امریکا «متکی بر اصول دموکراسی» بود، برای همیشگی ساختن حکومت متفدین در بلژیک کمال تناسب را داشت. به این معنی که در هر دو کشور چهارچوبه اساسنامه برای حفظ موقعیت کسانی که اهمیتشان در مجالس محلی نهفته بود طراحی گشته بود و از نظر مقاومت در برابر افکار و اندیشه‌های نوین جنبه محافظه کارانه هم داشت. در بلژیک، و به طور کلی در کلیه اروپا، تأکید بر مجالس محلی و سنن عادی نماینده امتیازات اعیان و شهریها و روحانیون به شمار می‌رفت. در امریکا، از نظر عود کردن احساسات متضاد انقلاب امریکا، سوابق و عادات هنوز هم بر اساس موازین اروپایی قرار داشت؛ و در هر حال ایالات امریکا، پیش از آنکه اساسنامه اتحادیه ایالات را بپذیرند، هر یک دوره انقلاب داخلی خود را گذرانده بودند، منتهی بعضی بیشتر و بعضی کمتر.

دموکراتهای بلژیک به فرضیه حاکمیت مجالس محلی بر ابانت و به اتحادیه‌ای که منحصر آ اجتماعی از این مجالس باشد، معترض بودند و می‌گفتند چنین طرز حکومتی در واقع اشرافتر از آنچه قبلاً بود می‌باشد. «قدرتهای واسطه» اکنون دارای حاکمیت شده‌اند و اصول مونتسکیو نقض شده است. اینک کی است که، همان طور که امپراتور اتریش عمل می‌کرد، منافع کسانی را که در مجالس ولایتی نماینده ندارند، یعنی بانکداران، بازرگانان عمده، سرمایه‌گذاران، صاحبان صنایع نوحاسته، و حتی مردم عادی، را حمایت نماید؟ آزادیخواهان بلژیک همچنین به قوانین اساسی ایالات امریکا برای توجیه تجدید تشکیلات نمایندگی مجالس و طریقه انتخابات داخلی ولایات استناد می‌جستند. دسته مجالس محلی، که حزب مجالس محلی نامیده شدند، جواب می‌دادند که انقلاب امریکا در مرحله نخست جنگ استقلال بوده است. معدودی از بلژیکیها بودند که سوابق عمل امریکا را قابل تطبیق با وضع بلژیک نمی‌دانستند. اینان، به طور عموم، قائل به تفاوت ماهیت انقلاب امریکا با انقلاب بلژیک بودند.

دموکراتهای بلژیک اقدامات زیادی نمی‌توانستند بکنند، جز اینکه رسالاتی بنویسند و منشر سازند و باشگاههای سیاسی تشکیل بدهند. زیرا چه در شهرها و چه در روستاها شورش از طرف طبقات پایین بر نمی‌خاست. از صورت اسامی کسانی که بعداً به عدلت «خواه‌های از ونک» زندانی شدند، می‌توانیم تصویر کنیم که آزادیخواهان بلژیک چه طبقه اشخاصی بوده‌اند. یکی از این صورتها اسامی هفت وکیل دادگستری، یک سردفتر اسناد

رسمی، و دویزشک، یک جراح، یک دارو فروش، یک معمار، سه بازرگان، سه نفر که فقط خود را مستأجر معرفی کرده‌اند، سه نفر کلاهگیس ساز، سه صاحب قهوه‌خانه، دو کارگر چاپخانه، و سه کشیش را نشان می‌دهد. والکیرزبانکدار و دوک آربرگ ثروتمند از اعضای مهم این دسته بودند. دموکراتهای بلژیک یک گروهی بودند که ضد کاتولیک به شمار نمی‌رفتند و حتی ضد روحانیون هم نبودند؛ در میان آنان کشیشان متشخصی وجود داشتند، هر چند که قسمت عمده‌ای از روحانیون در خط مخالفت با ایشان بودند. کسانی که در دوره جوانی خود پیرو ونک بودند در اواسط عمر خود حزب آزادیخواه کاتولیک بلژیکی را تشکیل دادند.

ونک، که همواره مردی محتاط بود، نقشه مفصلی طرح کرد که عده رأی‌دهندگان را در مجلس برابانت توسعه بخشد. در این راه در پی آن برآمد که از ترس و بیمی که تندروان جمعیت وی تولید کرده بودند استفاده کند. همان طور که پیت در قانون اصلاحات ۱۷۸۵ خود کوشید که بر مخالفت برک پیشی گیرد، ونک هم سعی کرد برای منافع طبقات ممتاز در مجلس برابانت کانونی به وجود بیاورد. طرح وی در این باره مانند طرح پیت مشتمل بر اصول سازش نظرات متضاد و درهم پیچیده بود، و از این رو ارزیابی و تشریح آن آسان نبود. ولی، با وجود این، طرح مزبور برنامه رسمی دموکراتهای بلژیک شد.

ونک به این ادعا، که مجالس محلی دارای حاکمیت کامل هستند، معترض بود، ولی نظریه حاکمیت مردم را هم جایگزین آن نمی‌ساخت. وی تقاضای تشکیل مجلس واحد ملی را نداشت. از رد وانکار مجالس ولایتی دوری می‌جست، و فقط پیشنهاد کرد، به جای سه مجلس ولایتی، چهار مجلس ولایتی به وجود آید. وی می‌خواست حقوق مجلسی روحانیون همچنان باقی بماند، ولی تقاضا داشت نمایندگان هم از طرف اهالی قلمرو کشیشان و جمعیت‌های روحانی به نمایندگان مجلس اول اضافه بشوند. می‌خواست نمایندگان مجلس دوم از طرف تمامی افراد طبقه نجبا انتخاب شوند. ضمناً تقاضا داشت مجلس سوم به دو مجلس تقسیم گردد؛ یک مجلس برای نمایندگان سه شهر عمده، مشروط بر اینکه عده بیشتری از اهالی این شهرها در انتخاب نمایندگان آن شرکت یابند؛ و مجلس جدیدی هم برای نمایندگی شهرهای کوچک و اهالی بخشها، که نه جزء نجبا هستند و نه جزو روحانیون، تأسیس بشود. وی می‌خواست این چهار مجلس هر یک جداگانه به بحث و شور پردازند و رأی بدهند، کلیه اختیارات قانونگذاری با آنها باشد، و قوه مجریه به شورایی سپرده شود که هر یک از مجالس چهارگانه یک نفر را برای عضویت در آن انتخاب کنند. ونک طرح خود را بر اساس حقوق طبیعی استوار نمی‌ساخت، بلکه در این نکته اصرار می‌ورزید، که از نظر سوابق تاریخی، این طرح با مقررات «ورود مسعود» ولایات در اتحادیه قدیم ولایات بلژیک

سازگار می باشد.

اما دسته هواخواه مجالس محلی قدیم هیچ يك از این پیشنهادها را قبول نداشت. روحانیون و سران پیشه‌وران با ورود نمایندگان جدید در مجالس از نفوذ و تأثیر می‌افتادند و، بنابراین، در مقابل دادن هر امتیازی به طبقات محروم از انتخابات، سخت ایستادگی می‌کردند. فلرکشیش، سخنگوی بزرگ روزنامه‌نویس این دسته، اصول دموکراتیک را به کلی از مقوله معقولات مجرده می‌شمرد، نه از جمله سیاسیات عملی.

از طرف مقابل، یعنی لئوپولد دوم، که در فوریه ۱۷۹۰ جانشین امپراتور ژوزف شد، روش اعتدال آمیزی نشان داده شد. لئوپولد یکی از خردمندترین پادشاهانی بود که اروپا به خود دید. هنگام ولیعهدی، وقتی که امیر ایالت توسکان^۱ بود، پس از بررسی قوانین اساسی ایالات امریکا، نظر داد که يك قانون اساسی شبیه به آن برای ایالت توسکان تنظیم شود. وی نقش و وظیفه زمامداری را، همان گونه که فلسفه اجتماعی عصر روشنفکری تعریف می‌کرد، پذیرفت. در ماه ژانویه به خواهر خود ماری کریستین^۲، نایب السلطنه مخلوع هلند اتریش، مراسله‌ای با همان اصطلاحات «فلسفی» نوشت، از این قرار: «پادشاه، ولو اینکه موروثی باشد، فقط نماینده‌ای است که به خدمت خلق درآمده است. در هر کشور باستی قانونی اساسی وجود داشته باشد که در واقع قراردادی میان اتباع پادشاه و خود پادشاه به شمار رود و این قانون حقوق و اختیارات پادشاه را محدود سازد. پادشاهی که این قرار داد را محترم نشمارد، مقامی را که تنها با آن شرایط به‌وی و واگذار شده است، از دست خواهد داد.» و به خواهرش فهمانید که ژوزف، برادر مرحوم آنان، در واقع آزادیهای مردم بلژیک را نقض کرد، و بنابراین مردم حق داشتند سر به شورش بردارند. در ماه مارس اساسی برای آشتی به مجالس محلی بلژیک پیشنهاد کرد. وی با تصریح سیاست ژوزف دوم را رد کرد، و به بلژیک پیشنهاد خودمختاری داد، به این ترتیب که مجالس محلی این کشور دوباره تشکیل شوند و وی به این مجالس اختیارات کامل قانونگذاری و وضع مالیات و حق تعیین و نصب مأموران دولت را خواهد داد. پاره‌ای از نویسندگان بلژیکی، از اینکه مجالس برابانت حتی جوامعی به پیشنهادهای سازش‌آمیز لئوپولد ندادند، اظهار شگفتی کرده‌اند. ولی نویسندگان امریکایی، با توجه به روشی که کنگره امریکا در ۱۷۷۸ در برابر همین گونه پیشنهادهای دولت انگلیس اختیار کرد، از رویه مجالس برابانت تعجبی ندارند؛ زیرا مجالس محلی بلژیک در این هنگام به حق استقلال خود عمل کردند.

این جریان در واقع استقلال بلژیک را از دوسو به وجود آورد، یعنی هم از جانب

امپراتور و هم از جانب مردم. اما در باب طرز حکومت، طرز حکومت معتدلی مبنی بر اصول دموکراسی و یا حکومت سلطنتی بر پایه قانون اساسی نوین، خاصه در نظر مجالس محلی برابانت، مطلوب نبود. زیرا مجالس ولایات فلاندر، انو، تورنه^۱، و مالین^۲ بیشتر خواهان حفظ و تجدید نظر در «قوانین قدیم» بودند. در چنین اوضاع و احوالی دموکراتها بیش از دستة هواخواهان مجالس محلی متمایل به پیشنهادهای لثوپولد بودند، زیرا به اندیشه‌های آزادی-خواهانه معروف وی اعتماد داشتند. از این رو جناح آزادیخواه انقلابیون بلژیک ممکن بود به عقاید سلطنت طلبی یا ضد انقلابی متهم شود. به علاوه دستة هواخواهان مجالس محلی آزادیخواهان بلژیک را به هواخواهی از انقلاب فرانسه نیز متهم می‌ساختند. از این لحاظ دموکراتهای بلژیک مردمی اصولی به شمار می‌رفتند که می‌خواستند اصول عقاید نوین و خارجی را بر کشورشان تحمیل نکنند. آنان در انظار مردم این طور قلم رفته بودند که می‌خواهند مجلس واحد ملی را به جای مجالس طبقات سه‌گانه بگذارند، و بر آنند که مذهب کاتولیک و به طور کلی مسیحیت را از میان بردارند. این تهمتها قسمتی برای مقاصد سیاسی و بر ضد اعلامیه‌های عمومی ونک و پیروان عمده‌اش ساخته و پرداخته می‌شد، و قسمتی هم اثرات ترس و بیمی بود که انقلاب فرانسه در همسایگی بلژیک بردلها افکنده بود؛ و جمعی اعتقاد یافتند که اعتدالیون فریب تندروها را خواهند خورد، و احساسات کلی بر این بود که مختصر موافقتی با آزادیخواهان نتیجه‌اش انقلاب کلی خواهد بود.

سرانجام در ۱۷۹۰ دستة هواخواهان مجالس محلی، پس از يك سلسله کشمکش و اغتشاشات، پیش بردند. در این هنگام وان درمرچ در آنتورپ زندانی شد و ونک و والکیر و صدها نفر از دیگر آزادیخواهان به فرانسه گریختند. جمعی دیگر از دموکراتها مورد تعقیب و بازداشت قرار گرفتند، جمعی سکوت را پیشه ساختند، و عده‌ای هم تبعید شدند. رعب و هراس واقعی همه را فرا گرفت و قسمت عمده این وضع را روحانیونی که سخت پایبند تمایلات کشیشان بزرگ و رؤسای مذهبی خود بودند، ادامه می‌دادند، چنانکه یکی از کشیشان در ضمن موعظه خود گفت پیروان ونک و سلطنت تاسه‌نسل بعد از خود محکوم به زندان هستند و ملعون به شمار می‌روند. و یکی دیگر از کشیشان گفت هر کس به یک نفر از پیروان ونک برخورد کند، واجب است بدون معطلی او را بکشد. به یکنفر ساعتساز در بروکسل به علت چند کلمه، که در انتقاد از مجالس محلی بر زبان رانده بود، بیش از ده بار با دشنه حمله کردند و از این گونه موارد بیشمار اتفاق می‌افتاد و آبه فلدر روزنامه خود نوشت که درباره آزادیخواهان آیین دادرسی لازم نیست رعایت شود. «آیین دادرسی بلاشك

محترم است... اما درباره اشخاصی که کشور را به سوی انهدام می‌کشانند... رعایت تشریفات دادرسی نابجا می‌باشد.» در این انقلاب بلژیک، نخستین بار بود که هیجان اصیلی در عامه مردم به وجود آمد که از نظر شدت شباهت به آن بیم عظیمی داشت که، یک سال پیش از این وقایع، روستاییان فرانسه را فراگرفته بود. ولی از نظر سیاسی نقطه مقابل حالت روستاییان فرانسه بود، به این معنی که هیجان توده بلژیکیها جنبه مذهبی داشت و سخت محافظه کارانه بود. در تمام روزهای ماه ژوئن هزاران نفر از روستاییان به رهبری کشیشان دهات به شهر بروکسل می‌ریختند. چنانکه تنها در ۸ ژوئن ۲۰،۰۰۰ نفر از ۱۲ قریه وارد بروکسل شد و در ۲۱ ژوئن ۱۲،۰۰۰؛ نفر برای ترسانیدن آزادیخواهان علائم یا ابزار وادواتی با خود می‌آوردند. چنانکه یک دسته چوبه دار و دسته دیگر طناب و در دسته سوم زنان قمه با خود داشتند و در میان این دسته‌های روستاییان علامت صلیب زیاد به چشم می‌خورد و فقط هیجان مذهبی بود که می‌توانست این گروههای عظیم را به حرکت در بیاورد و کشیشان برابانت، که مورد توهین آزادیخواهان واقع شده بودند، قدرت و نفوذ خود را با این وسایل نمایش می‌دادند.

در نهضت آزادیخواهان بلژیک و عده‌ای دیگر از کشورها، تقاضای عامه مردم، یا لاقل روستاییان صاف و ساده، میل به شرکت بیشتر در امور عمومی یا نوسازی دستگاههای مملکتی و آزادیخواهان کردن تشکیلات اساسی و قانونی کشور نبود.

آزادیخواهان بلژیکی، که به فرانسه پناهنده شده بودند، با نمایندگان لئوپولد دوم ارتباط گرفتند و دلایل متعددی در میان بود که از لئوپولد انتظار توجهی داشته باشند. دولت اتریش، که فقط به علت امتناع همکاری مجالس محلی و خاطره مقاومت آنان در برابر برنامه اصلاحاتیش از بلژیک خارج شده بود، اینک عملاً به آزادیخواهان با نظر مساعد می‌نگریست. قدرت حکومت اتریش در ولایات بلژیک در دسامبر ۱۷۹۰ در برابر پیروزی موقتی مجالس محلی به علت خودخواهی و ماجراجویی و شکستی که مجالس مزبور در زمامداری خود خوردند، دوباره جان گرفت و از نظر آزادیخواهان بازگشت اتریشها به بلژیک «تقریباً استخلاص» آنان به شمار می‌رفت. برخلاف اثری که ورود ارتش پروس به وطنخواهان هلندی بخشید و اتریشها به آزادیخواهان بلژیک اجازه دادند به وطنشان باز گردند و حتی باشگاههای سیاسی هم تشکیل بدهند.

اینک جنبه‌های مضحك و غم‌انگیز انقلاب بزرگ اتریشی کاملاً نمایان گردید. به این معنی که آزادیخواهان بلژیک به عقایدی اساسیتر از آنچه هنگام ترك بلژیک داشتند بازگشته بودند و اغلب آنان به صورتی جدی ضد مذهبی شده بودند و اعتقاد یافتند که هیچ گونه تحول و اصلاح مطبوعی میسر نتواند شد، مگر آنکه روحانیون از سیاست کنار گذاشته

شوند و بیشترشان معتقد شده بودند که اصول سازش و اقدامات نیمه‌کاره ائتلاف وقت خواهد بود. در بلژیک شوروشوق بیشتری به‌تحسین و تقلید فرانسه وجود داشت و حتی به‌فرانسه به‌دیدۀ پشتیبان معنوی خود می‌نگریستند و امید به‌مداخلهٔ سیاسی وی بسته بودند. در آن اوقات انقلاب مفهومی دامنه‌دار یافته بود که سراسر اروپا را شامل می‌گشت و انقلاب پدیدهٔ «جهانی» شمرده می‌شد که جریانهای بلژیک فقط شمه‌ای از آن محسوب می‌گشت و زمینه‌های این‌گونه احساسات در بلژیک وجود داشت نه در فرانسه.

از سوی دیگر همان اتریشیهایی که توانسته بودند نظرات آزادیخواهان بلژیک را دریابند، به‌علت اتفاقاتی که در انقلاب فرانسه روی داده بود، خود از بسابت این نظرات به‌وحشت افتادند. ماری کریستین به‌برادرش لئوپولد خاطر نشان ساخت که آزادیخواهان بلژیک «روشنفکرترین مردان این‌کشورند»، ولی تصور می‌کند نتوان به‌آنان اعتماد کرد. بلافاصله پس از تجدید حکومت اتریشیها در بلژیک در ژانویهٔ ۱۷۹۱، مرمی آرژنتو، سیاستمدار اتریشی، به‌عنوان فرماندار کل موقت وارد بروکسل شد. این شخص در تاریخ عمومی اروپا به‌عنوان مشاور ماری انتوانت در تمام مدتی که وی به‌عنوان ملکهٔ فرانسه در کاخ ورسای می‌زیست، به‌خوبی شناخته شده است. مرمی آرژنتو برای تضعیف دستهٔ هواخواهان مجالس محلی از آزادیخواهان بلژیک جانبداری می‌کرد و حتی برای اجرای اصلاحات یک سلسله پیشنهادها از رهبران آزادیخواهان دریافت نمود و به‌وین گزارش داد که برعهدهٔ آزادیخواهان پیوسته در محافل و مجامع عمده افزوده می‌شود، ولی در عین حال از آن بیمناک بود. زیرا برای وی روشن بود که مقاصد آزادیخواهان بازمامداری امپراتوران هابسبورگ به‌هیچ روی جور در نمی‌آید و از انقلاب فرانسه هم می‌ترسید.

مرمی به‌وین نوشت «دستهٔ مجالس محلی بدون شك خیلی شایستگی ندارند اما تکیه‌کردن به‌حزب و دستهٔ مقابل هم از روی سهل‌انگاری یا عجله با توجه به نمونه نامحدود فرانسه و با توجه به‌عمال فرانسوی که در اینجا هستند و من نیت آنان را کاملاً می‌دانم، خطرناک است.»

حاصل کلام آنکه در ۱۷۹۱ با وجود سلطنت نورانی ماری تریز و ژوزف دوم و با وجود آنکه لئوپولد دوم در قاره‌ای که پادشاهانی مانند لوئی شانزدهم و جورج سوم و ویلیام پنجم حکم می‌راندند، از نظر روشن‌بینی پادشاهی بی‌همتا بود و می‌توانست با آزادیخواهان اصلاحطلب سازشی بکند؛ سرانجام از ترس انقلاب فرانسه در خط دیگر افتاد، یعنی در مقام پشتیبانی از مجالس محلی و امتیازات طبقاتی و نظام اشرافیت برآمد.

حکومت مجدد اتریش در بلژیک چندان نپایید. در آوریل ۱۷۹۲ دولت فرانسه و اتریش با یکدیگر وارد جنگ شدند و در ماه نوامبر ارتش جمهوریخواه فرانسه به متصرفات اتریش در بلژیک و هلند ریخت. هنگامی که ژنرال دوموریه^۱ در جنگ ژماپ^۲ فاتح گردید، این بلژیکیها بودند که مقدمش را گرامی داشتند اما تماس این دو در اواخر واقعه روی داد.

نظری به کشور سویس

در کشور سویس حکومت سلطنتی وجود نداشت و حتی مانند هلند سایه سلطنت خاندان اورانژ هم بر سر آن نبود. و نیز در سویس طبقه خاصی به عنوان نجبا موجود نبود و حتی مانند ولایات هلند طبقه‌ای شبیه نجبا یا نجبای خوشرفتاری مانند نجبای بلژیک هم در آن وجود نداشت. همچنین در سویس حکومت خارجی وجود نداشت که نهضت‌های استقلالطلبانه را برانگیزاند. معذک نواحی سویس از همان مشکلاتی که سایر کشورهای اروپا در زحمت بودند، رنج می‌کشیدند با این تفاوت که مسائل اساسی نسبت به سایر جاها روشنتر بود، به طوری که پتراوکس، از مقاومان اصلاحات، در وصف دلپذیری که از کلیه انواع ساکنان شهر بال زادگاه خویش کرده است، در این شهر که نه پادشاهی داشت، نه نجبایی، و نه طریقه مذهبی کاتولیک، محترمتین و نافذترین عقاید و آرا از آن «اشرافیت» بود.

در اروپا دولتی به نام سویس وجود نداشت. بلکه فقط سیزده ناحیه دارای حاکمیت، سوگند همکاری با هم را یاد کرده بودند که از نظر دفاع خارجی همواره با یکدیگر متحد باشند. به استثنای دوسه ناحیه کوهستانی و روستایی و کاتولیک نشین، این «همکاران سوگندی» به طور کلی شهرهای پروتستانی مذهب و آلمانی زبان بودند که مهمترین آنها عبارت بودند از برن، زوریخ و بال. اما شهرهای فرانسه زبان یعنی وو^۳، واله^۴، ونوشاتل و ژنو عنوان ناحیه نداشتند و حتی شهر ژنوجزء اتحادیه هم نبود. در سویس متنفذان شهری مانند نقاط دیگر اروپا بر اهالی شهر و حومه حکم می‌راندند. هنگامی که به بحث در باره جمهوری هلوتیک^۵ ۱۷۹۸ برسیم، توضیحات بیشتری داده خواهد شد و در اینجا برای نشان دادن وضع پیچیده و درهم و برهم حکومتها و فرمانروایان سویس کافی است بگوییم که سویس تا ۱۷۹۸ يك صد نوع تعرفه مختلف برای مناطق مختلف داشت.

شرح انقلاب کوچک آزادیخواهان ژنو در دهه ۱۷۶۰ در فصل پنجم داده شده است.

1. Dumouriey

2. Jemappes

3. Vaud

4. Valais

5. Helvetic

دسته شهریه‌ها و همشهریه‌ها، که تقریباً يك چهارم ساکنان ژنورا تشكيل می‌دادند، باشورای کوچک و شورای دویست نفری به‌مشاجره در آمدند. شهریه‌ها، که خود را نمایندگان می‌نامیدند، حقوق شورای عمومی شهر را تأیید می‌کردند که به انتخابات آزاد خود بتواند اعضای شورای کوچک یا قوه اجرائیه حکومت را برگزیند. هواخواهان شورای کوچک، از آن جهت که اعتراضات شهریه‌ها یا اقدامات شورای عمومی را نفی و رد می‌کردند، نافیان خوانده می‌شدند. بر اثر مقررات «قانون اساسی» ۱۷۳۸ که دول فرانسه و زوریخ و برن آن را «تضمین» کرده بودند، حالت بلا تکلیفی به وجود آمد. بالنتیجه، نافیان، برای اینکه تغییرات لازم در قانون اساسی داده شود یا مقررات آن روشن گردد، از دولتهای ضمانت‌کننده تقاضای مداخله نمودند ولی جماعت نمایندگان برای رد این مداخله به اصل حاکمیت ملت متوسل شدند و در استناد به این اصل بیشتر دلایل ناشی از وضع و موقع خودشان را به کار می‌بردند، تا منطق روسو را. و مرادشان از اصطلاح «ملت» افرادی بود که از حقوق شهری برخوردار بودند و در شورای عمومی شهر شرکت می‌جستند. سرانجام در ۱۷۶۸ سازشی میان دودسته صورت گرفت. هرچند دلولم جوان آزادپخواه از قبول این سازش سرباز زد، ولی این سازش کارهای حکومتی شهر را، که بلا تکلیف مانده بود، به راه انداخت.

در ۱۷۸۲ سازش دودسته هم برهم خورد. زیرا سالهای فاصله میان این دو تاریخ به آرامی نگذشت. شهریه‌ها همچنان در «معاقل» خود با گروههای دیگر برای بحث در مسائل جلسه می‌کردند و این گروهها را اسباب کار سیاسی خود کرده بودند. ساکنان عادی ژنو، که بومیان خوانده می‌شدند، نیز برای اولین بار دست به فعالیتهای سیاسی مهمی زدند و حقوق سیاسی را، که از آنان سلب شده بود، تقاضا نمودند. اما نظر عمده‌شان بر تحصیل مساوات اقتصادی و مشاغلی بود که قوانین موجود نمی‌گذاشت به آن دست یابند. از آنجا که شهریه‌ها، یعنی دسته‌ای که نمایندگان خوانده می‌شدند، نیز به همان درجه نافیان محافظه‌کار می‌خواستند بومیان را از مشاغل پرسود یا کارهای واجد شأن و تشخص دور نگاه دارند، بومیان در اتخاذ روش سیاسی خود به دو گروه تقسیم شدند. عده‌ای از آنان طالب اتحاد با نمایندگان برضد نافیان بودند و جماعتی برعکس.

ولی بیشتر بومیان متمایل به همکاری با دسته شهریه‌ها، یعنی نمایندگان، بودند. دسته شهریه‌ها تا حدودی بیش از دسته نافیان در دهه ۱۷۷۰ روحیه آزادپخواهی داشتند و فکرشان این بود که خود را از طبقه شهری به طبقه شارمندی برسانند. یادآور می‌شویم که در ۱۷۷۰ شهریه‌ها يك فقره اعتراض بومیان را با تهدید به اینکه آن را رد خواهند کرد، از دستور مذاکرات شورای عمومی حذف کرده بودند. اینک، با دلیل گذشت زمان و گسترش

«فلسفه اجتماعی» و افکار و عقایدی که انقلاب امریکا در میان عامه نشر داده بود و افزایش قدرت بومیان و یا احتیاج دسته نمایندگان به متحدین در برابر نافیان لجوج، دسته‌شهریها حاضر به گذشته‌های عمده‌ای شدند و، پس از شورش جدیدی که بومیان در ۱۷۸۱ کردند، شورای عمومی رأی داد به بومیانی که از سه‌پشت پیش در ژنو سکونت داشته‌اند حقوق شهری داده شود و به این ترتیب در حدود ۶۰ نفر از بومیان وارد طبقه شهری می‌شدند و از این رو عده اعضای شورای عمومی بسی افزوده گشت و تا آن موقع در شورای عمومی به ندرت ۱۲۰۰ رأی‌دهنده حضور می‌یافتند. هرچند که اعطای حقوق شهری بعد از سه نسل چندان کافی به نظر نمی‌رسد، با این وجود همین تصمیم در قانون اساسی قدیمی ژنو تغییری عمده پدیدمی‌آورد. شورای کوچک از قبول تغییر وضع کلی بومیان، که به درجه شهری بودن ارتقاء یابند، امتناع ورزید. و از این رو، مسئله حدود اختیارات یا حاکمیت میان شورای کوچک و شورای عمومی مانند سال ۱۷۶۶ مجدداً موضوع مشاجره قرار گرفت. شورای کوچک و نافیان بازهم ضمانت‌کنندگان قرارنامه ژنو، یعنی دول فرانسه و زوریخ و برن را به مداخله فراخواندند. و در این باره بحث و استدلال در این امر جزئی و کوچک به مراحل بالا رسید، به درجه‌ای که بعضی فرض می‌کردند که تمامی جامعه متمدن و انسانیت باید در این قضیه دخالت ورزند. یکی از مأموران رسمی برن گفت آشوبگران «پیروان ژان ژاک روسو و دیگر فلاسفه گمراه این عصر» می‌باشند. یکی از اعضای شورای کوچک، به نام میشل دوکریست^۱، نامه‌ای به وزارت خارجه فرانسه نوشت و پس از آنکه در باب «شریرانه بودن فتنه و مخالفت‌های غیرمنتظره آن» داد سخن داد، مداخله دسته جمعی دول را «به خاطر کلیه حکومت‌های مشروع و تمامی سلاطین» در این قضیه به تأکید خواستار گردید و این در واقع خطاری بود به اتحاد مقدس قرارنامه تروپاو^۲. از طرف دیگر نقاش ژنوی و آزادیخواه، به نام بوریت^۳، در پاریس توانست شخصاً ملاقاتی از ورژن^۴، وزیر خارجه فرانسه، بکند و نحوه بیانی را که به کار برد، شبیه به نحوه بیان امریکاییان بود که ورژن از آنان پشتیبانی می‌کرد. بوریت هم در استدلال خود مانند امریکاییان به دلایل خالص تاریخی استناد جست، با این تفاوت که از مقوله معقولات مجرده بیشتر سخن می‌گفت و اظهار داشت که حاکمیت امور ژنو در صلاحیت شورای عمومی است و شورای کوچک فقط حکومت ژنو می‌باشد و «هرگاه حکومت اختیارات خود را سوءاستعمال نماید و، به عوض آنکه نگهبان قوانین باشد اقدام به نقض قانون کند، قوه حاکمه ملی حق تغییر آن را دارد.»

دول فرانسه و زوریخ و برن، با اعزام نیروی نظامی، در امور ژنو دخالت کردند.

1. Micheli de Crest

2. Troppau

3. Bourrit

4. Vergennes

زیرا ورژن فقط می‌خواست از انقلاب آزادپخواهان در امریکا و یا در هلند پشتیبانی نماید تا از اینراه امپراتوری انگلیس را ضعیف سازد، ولی در کار ژنو چنین منفعت و مصلحتی را نمی‌یافت. سربازان فرانسوی و سویسی سه‌هفته شهر ژنو را محاصره کردند و گشتیهایی به‌درون شهر فرستادند و وعده‌ای از اعضای شورارا به‌عنوان گروگان گرفتند. کلیسای سن‌پتر، که کلیسای مخصوص کالون بود، مرکز توپخانه شد، واتین کلاویر بانکدار، که از رهبران شهرها بود، با هزار نفر دیگر در برج کلیسا در مقام پاسداری از شهر برآمدند. بریسو در آن اوقات در داخل شهر بود و در اندیشه ترتیب دادن انقلابی بود و ماله‌دوپن^۱ در همین باب ملاحظات مخالفی ابراز می‌داشت. پیشنهاد سازشی را ۱۲۰۲۰ نفر از شهرها امضا کردند مبنی بر اینکه نافیان از سیاست‌اشرافی خود دست بردارند. به این پیشنهاد ترتیب اثری داده نشد و سربازان برای ورود به شهر فشار می‌آوردند.

دول ضامن با مشورت نافیان اساسنامه‌ای تازه برای آرام ساختن وضع تهیه کردند و این اساسنامه برای تصویب به شورای عمومی تسلیم گردید. در جلسه شورا فقط نصف اعضا حضور یافتند و از این عده هم ۱۱۳ نفر رأی مخالف دادند. یکی از رؤسای امور شهر وعده‌ای از ممتازین شهری و غالب روحانیون پیرو طریقه‌های اصلاح شده مذهبی جزء این عده بودند و معنی این اقدام این بود که از شهرها در برابر تجدید ترتیبات قدیم آن هم به‌وسیله نیروهای خارجی پشتیبانی می‌کنند. اساسنامه جدید در شورای عمومی با ۴۱۱ رأی موافق در برابر ۱۱۳ رأی مخالف پذیرفته شد، ولی مردم بلافاصله آن را قانون سیاه نامیدند. اساسنامه جدید یا قانون سیاه نه تنها اقدامات ۱۷۸۲ بلکه اصلاحات ۱۷۶۸ را هم باطل ساخت. از شورای عمومی حق مشاوره سلب گردید. رؤسای امور شهر فقط، با داشتن يك چهارم آرای که در شورای عمومی داده می‌شد، منتخب شهر اعلام می‌گردیدند. «مخافل» یعنی مجامع انتقاد و بحث سیاسی ملغا شدند و به‌جای آنها ایجاد قهوه‌خانه‌های عمومی اجازه داده شد و تمرینات نظامی هم ممنوع گردید. سیصد نفر از ۴۶۰ نفر بومیان، که اخیراً به‌عنوان شهری پذیرفته شده بودند، این امتیاز را از دست دادند. پانزده نفر به مدت ده سال تبعید شدند و اوضاع به‌صورتی درآمد که بقیه آزادپخواهان هم به‌اختیار خویش ترك وطن کردند. به‌علاوه ممتازین، که دوباره روی کار آمدند، اصرار ورزیدند که تظاهرات مخالفت آمیز با ساختن تماشاخانه شهر، که خوانندگان فصل پنجم به‌خوبی از آن آگاهند، توهین و آزار تلقی شود، به‌درجه‌ای که حتی ماله‌دوپن هم آن را کاری نابخردانه دانست. به این ترتیب اشرافیت پس از ۱۷۸۲ جانی تازه گرفت ولی این اقبال جدید

چندان نپایید زیرا در سال ۱۷۸۹ و به دنبال آن در سال ۱۷۹۴ اغتشاشات بیشتری روی داد و در این اغتشاشات انتقامهای وحشت‌انگیز گرفته شد، به این معنی که شهریه‌های ژنو عده‌ای از معاریف شهر را، که ۱۲ سال پیش فرانسویان را به شهر ژنو کشانیده بودند، از دم تیغه گیوتین گذراندند.

هنگامی که اتین کلاویر (مانند دیگر پناهندگان ژنوی و هلندی و بلژیکی) در فرانسه به سر می‌برد، در آنجا با بریسو متحد شد و به انجمن گالو آمریکن بریسو ملحق گردید و در نوشتن کتابی درباره آمریکا با وی همکاری کرد و به اتفاق وی وارد جریانه‌ها و فعالیت‌های انقلاب فرانسه شد و در ۱۷۹۲ وزیر دارایی فرانسه گردید.

مادام رولان، دوست آنان، در آن موقع موجب تازه‌ای برای تأسف خوردن بر-آزمایشهای سخت تقوا و فضیلت یافت و در ۱۷۸۲ نوشت: «برای آزادی و تقوا دیگر پناهگاهی جز در قلب معدودی اشخاص شریف باقی نمانده است.» ولی بهترین راه برای نتیجه‌گیری از جریانه‌های ژنو، به صورتی که مقارن مبارزات بزرگ اروپا داشت، عباراتی است که از خامه فرانسوی د یورنوا، یک نفر ژنوی تبعیدی دیگر، جاری شده است. دیور-نوا در ۱۷۸۹ کتابی در باب تاریخ جدید ژنو منتشر ساخت که از آن می‌توان اوضاع آن روز ژنو را دانست. وی گفته است: «در هر کشوری که قانون اساسی طبقه کثیرالعهده‌ای را از حقوق سیاسی محروم ساخته باشد و آن طبقه محرومیت خویش را احساس کرده و از آن شاکی باشد، باید این طبقه وارد حوزه حقوق قانون اساسی گردد و گرنه قانون اساسی از طرف همان طبقه‌ای که می‌کوشد خود را وارد حوزه اجرای آن سازد، به خطر ناپودی گرفتار خواهد آمد.» از آنجا که ژنو جزء اتحادیه سوئیس نبود، از بقیه نواحی سوئیس یا به اصطلاح سوئیس خاص از بابت حوادث تماشایی این سالها مطلب قابل ذکری که مربوط به حوادث ژنو باشد، وجود ندارد و در هر حال لازم خواهد آمد که تاریخ حوادث این قسمت سوئیس را ناحیه به ناحیه با وجود آنکه مفصل و شبیه به یکدیگر است، تعقیب کرد. افکار سیاسی در این نواحی سوئیس به صورت همان عقاید و افکار نقاط دیگر در آمده بود، یعنی بر عده و میزان انتشار مطبوعات افزوده می‌شد و باشگاههای قرائتخانه مانند کانونهای بحث و انتقاد در شهرهای مختلف به وجود می‌آمد. چنانکه پستالوزی^۲، صاحب‌نظر معروف در علوم تربیتی، جزء این گونه گروه‌های جوانان در زوریخ بود. از همان اوایل سال ۱۷۶۶ با مداخله سربازان زوریخی در کارهای داخلی ژنو مخالفت می‌ورزید و به علت اشکالاتی که در این راه ایجاد می‌کرد سه روز رادر بازداشتگاه گذرانید. ایساک آیسلمین در بال

درباره ترقی تمدن سخن می‌راند و ژوهانس فن مولر^۱ ششصد واقعه تازه را بر کتاب خود افزود. مکاتبات پتراوکس، که اخیراً منتشر شده تشکیل افکار و عقاید تازه را به خوبی برما ظاهر می‌سازد. اوکس که عضو یکی از خاندانهای حاکمه بال بود و مناسبترین موقع ظهور وی سال ۱۷۹۸ بود در حدود سال ۱۷۷۰ خود را نشان داد. این شخص دوزبان را کاملاً می‌دانست، چنانکه در ایام جوانی تاریخ معروفی برای شهر بال به زبان آلمانی نوشت، ولی کلیه مکاتبات خود را به زبان فرانسه انشاء می‌کرد و به اتفاق خواهرش که با مردی آلمانی ازدواج کرده بود، آشناییهای فراوانی با نواحی سوئیس و آلمان و کشورهای ساحلی و فرانسه داشت. آیسلین در دانشگاه بال استاد وی بود و استاد دیگری هم داشت که بعدها سرپرست پسر شاهزاده اورانژ گردید و اوکس روابط خود را با این رجال همچنان محفوظ نگاه می‌داشت.

اوکس از همان اوان زندگانی در احساسات خیر خواهانه و نوع پرورانه عصر خویش شرکت جست. رساله دکتری وی در دانشگاه بال، که تاریخ آن ۴ ژوئن ۱۷۷۶ می‌باشد، با مقدمه‌ای در باب مقام و حقوق بشری آغاز می‌شود و در این مقدمه است که اوکس بر حال سیاهان هند غربی تأسف می‌خورد و می‌گوید این سیاهان مجبورند زمین را با اشک چشم خود آبیاری کنند تا اروپاییان صبحانه بهتری بخورند. اوکس به اتفاق آیسلین و دیگر دوستانش انقلاب امریکا را، که نوید مبدأ نوینی را می‌داد، می‌ستود. این مسئله مهم است که در صورتی که ما نامه‌های وی را از ۱۷۷۰ به بعد در دست داریم چنین نیست که ما او را تا بروز انقلاب امریکا صاحب مشرب سیاسی بیابیم، بلکه معلوم می‌شود که وی همواره در انتظار بروز تحولی در دنیا بوده است. تحول افکار سیاسی در وی باتأنی صورت بسته و این وضع برای کسی که در مقام و موقع وی بوده است طبیعی می‌باشد. اوکس دارای احساسات شاعرانه و اصول عقاید مبارزاتی یا اهل شورش و طغیان نبود. اوکس با همان وضعی که داشت، در سن بیست سالگی به عضویت شورای حکومتی بال درآمد و همان وقت به معاونت شهردار انتخاب گردید. وی می‌دانست و می‌گفت که شهر بال يك جامعه كوچکی است که وضع اشرافی محکمی دارد و حاکمیت آن به دست شورایی است که وی را از میان جماعتی بسیار معدود به عضویت خود انتخاب کرده است و تنها در این تشکیلات تجارتنی است که از اصول «دموکراسی» چیزی «کاسته» نشده است. ولی اوکس درباره اصلاح این وضع پیشنهادی نکرد. در ۱۷۸۱ به یکی از دوستانش نوشت: «من زخم را می‌ستایم و پسر مرا، که اکنون چهار ساله است، به درجه پرستش دوست می‌دارم، باغ و پرندگان و خرگوشها

و مرغ و خروسه‌هایم را بیش از اموری که در پایتخت‌های بزرگ این اندازه کشمکش‌های پر حرارت بر سر آنها جاری است، دوست دارم، تمامی آرزوی من این است که وضع و حال فعلی من تا موقعی که پسر من به مرحله رشد و عرصه برسد، ادامه یابد، آنگاه بمیرم.»

در ۱۷۸۵ نامه مفصلی از شخصی بونستتن^۱ نام، که از جمله ناراضیان برن بود، دریافت داشت. بونستتن در این نامه گفته بود که او به اتفاق عده دیگری در برن می‌کوشند که شبکه مکاتباتی در سرتاسر کشور سویس دایر کنند به این مقصود که عقاید و افکار سیاسی و اطلاعات واقعی را با هم مبادله کنند. مثلاً در ۱۶۸۰ شهر برن دارای ۵۰۰ خانواده حاکمه بود، ولی در ۱۷۸۰ عده آنها فقط ۲۳۰ خانواده شده است و از ۲۰۰ نفر رجالی که اکنون شورای حکومتی برن را تشکیل می‌دهند، ۷۵ نفرشان فرزند ندارند و ۹ نفرشان هر کدام فقط یک پسر دارند. حال می‌خواهیم بدانیم این وضع در دیگر جمهوریهای سویس چگونه است؟ بونستتن نوشته بود که او و همفکرانش به رجل برجسته‌ای مانند اوکس، یعنی «مردی که صاحب مقام و ثروت و محبوب» باشد، نیازمندند تا رهبری آنان را به دست گیرد و همکارانی را در این طریق جلب نماید و در پایان نامه نتیجه گرفته بود به خاطر داشته باشید که همه ماها سویسی هستیم.

اوکس به این نامه پاسخ مساعدی داد و باب مکاتبه باز گردید و به این ترتیب «در راه آرزوی حوادث جالب» دست از آرزوی سابق خود برداشت و خویشتن را در معرض حوادث قرارداد. اوکس به اتفاق چند نفر دیگر باشگاه قرائتخانه در بال دایر کردند. این باشگاه دو اتاق داشت، یکی برای قرائت مطبوعات و دیگری برای بحث و انتقاد، و همه روزه از ساعت یک تا هشت بعد از ظهر باز بود و در آن مجلات و روزنامه‌ها و نقشه‌های جغرافیایی و رسالات جمع‌آوری می‌گردید. در ۱۷۸۷ باشگاه ۷۵ عضو پیدا کرد که قضات عالی‌رتبه شهر و استادان دانشگاه نیز جزء آنان بودند. ناحیه بال متصل به ایالت آلزاس بود که در آنجا خواهر و داماد اوکس می‌زیستند. انقلاب فرانسه از نظر «حکومت‌نمایندگی» (که با حکومت مستقیم مردم و اشرافیت تفاوت عمده داشت) و همچنین اعلامیه «عالی» حقوق بشر سخت در وی مؤثر افتاد. اوکس گفت در شهر بال اساس حقوقی ما از مذاکره در باب شغل ریاست شهر آغاز می‌شود و مطلقاً در باب حقوق افراد و روستاییان و به طور کلی حقوق انسانی صحبتی به میان نیست. کار وی در شورای شهر بال انزجار وی را از جریان کارها آغاز کرد. «شورای برن در جلسه سری از هیئت مدیره تقاضا کرده بود که روزنامه‌ها را از درج مقالاتی به نفع الغای عشریه یا مجانی کردن محاکمات ممنوع سازند.

اوکس از افراد شورا سؤال کرد واقعاً به این تقاضا عقیده دارید؟» از اوایل اکتبر ۱۷۸۹ اوکس جنگ میان فرانسه و اروپا و پیروزی فرانسه و گسترش انقلاب را در اروپا پیش‌بینی کرد، ولی به حکم احتیاطی که ذاتی سویسیهاست قسمتی از سرمایه‌هایی را که در فرانسه داشت بیرون کشید.

ژان دیتریچ^۱، داماد اوکس، در ۱۷۹۰ به‌عنوان اولین شهردار ستراسبورگ^۲ در حکومت نوین فرانسه از طرف مردم انتخاب گردید. اوکس، که کراراً به‌شهر ستراسبورگ برای دیدن می‌رفت، در ژوئن ۱۷۹۰ در مراسم جشن اتحاد ولایات فرانسه در این شهر حضور داشت، همچنانکه ویلیام وردزورث در همین تاریخ در شهر کاله^۳ شاهد این جشن بود. اوکس حتی درباره این جشن شعری هم سرود که، هرچند به‌پایه خاطرات وردزورث در منظومه پرلود^۴ نمی‌رسد، ولی عقاید وی را به‌خوبی نشان می‌دهد.

چه اندازه فرق کرده است. کی می‌توانست این دگرگونی را باور کند؟

آزادی مدنی تمام فرانسویان را سرافراز و محترم ساخته است.

سال بعد اوکس درپاریس به‌جبران کارهای تجارتی خود دربال مشغول‌گشت، به‌این معنی که، چون دربال هم پرداخت عشریه به‌مالکین مانند ایالت‌آنزاس ملغا شد، اوکس از راههای دیگر به‌تهیه درآمد برای جبران این عایدات از دست رفته پرداخت.

درپاریس دنباله نتیجه حوادث وارن^۵ را مشاهده کرد و رشد عقاید جمهوریخواهانه، یعنی از اعتبار افتادن پادشاه و ملکه فرانسه را ملاحظه نمود، بدین صورت که مردم عادی بدون القاب و عناوین و تشریفات درباره آنان حرف می‌زدند. طبق گزارش وی، مردم آنان را «مسیوو مادام لوئی شانزدهم» می‌خواندند. به‌همان نسبت که بحران بین‌المللی حادث می‌شد، احساسات وی هم در این امور شدت می‌یافت و مقارن جنگ به‌بال بازگشت و چنین اظهار نظر نمود: «انقلابات امریکا و فرانسه و لهستان به‌صورتی آشکار جزء سلسله‌حوادثی است که وضع جهان را دگرگون خواهد ساخت.»

جنگ آغاز شد و چند روز بعد در خانه خواهر وی در ستراسبورگ يك سرهنگ فوج مهندس به‌نام روژه دو لیل^۶ سرود انقلابی فرانسه به‌نام مارسیز^۷، را ساخت. خواهر اوکس قضیه را برای برادرش چنین تعریف کرد، ما چند نفر مهمان در خانه داشتیم و، به طوری که می‌دانید، همیشه در مهمانیها سرگرمی لازم است و به‌این دلیل شروع به‌ساختن سرودی کردیم. این سرود شبیه به‌تصنیفهای گلوک^۸ منتها باهیجانی بیشتر بود. من شخصاً

1. Joan Dietrich

2. Strasbourg

3. Calais

4. Prelude

5. Varennes

6. Rouget de Lile

7. Marseillaise

8. Gluck

قسمتهایی از این سرود را برای نواختن با سازهای مختلف موسیقی مرتب می‌کردم و «شوهرم که نوازنده خوبی است کلیه سرود را خواند و نواخت که سخت مهیج است و دارای اصالتی است.»

چنین بود داستان مختصری که چگونه يك نفر از طبقه ممتازین سویس در فاصله میان ۱۷۷۶ و ۱۷۹۲ از نویسنده رساله در باره مقام انسان به همکاری با انقلاب فرانسه می‌گراید.

نظرات کلی درباره آنچه گذشت

اینک ماجریان حوادث را تا حدودی در فاصله میان انقلاب امریکا و انقلاب فرانسه در هلند و بلژیک و سویس در این فصل و در انگلستان و ایرلند در فصل پیش بررسی کرده‌ایم. من سعی کرده‌ام، هرچند به اشکال، نفوذ مثبتی را که در مدتی کوتاه انقلاب فرانسه می‌توانسته است در بلژیک اعمال کند، بیان کنم. حوادثی را که در هر کشور نشان دادیم وقایع و حوادثی می‌باشند که دارای مایه و علل داخلی بوده‌اند و اوضاع و احوال داخلی را نمایان می‌سازد. حال باید دید چه نمونه عمومی یا جهات مشترك قابل قیاس‌رانی توان از این حوادث به دست آورد؟

در هر یک از پنج کشوری که نام بردیم در ۱۷۹۰ نهضت اساسی آزادیخواهانه و دموکراتیک وجود داشت که در هلند و بلژیک و ژنو تا مرحله انقلاب پیش رفت و بنابر عقیده نویسندگان مختلف انگلیسی، در انگلستان این نهضت تا مرحله «نزدیک» یا «طرفه» از انقلاب اوج گرفت. نهضت آزادیخواهانه و دموکراتیک جبهه مخالف را «اشرافیت» معرفی می‌کرد. مقصود از اشرافیت حکمروایی پاره‌ای تشکیلات اساسی بود که برای خود دعوی حاکمیت داشتند و سازمانهایی بود محدود در عده‌ای از خانواده‌های مخصوص که خود را همواره بر سر کار نگاه می‌داشتند و منکر حقوق اشخاص خارج از حوزه خود یا طبقات بیرون از طبقه خود نسبت به هرگونه اثر و نفوذ در سیاست یا افراد خانواده‌های حاکمه بودند. نهضت آزادیخواهانه و دموکراتیک خواه از طریق و بلیام پیت یا عقاید اونها آتجی، دانشجو یا ونک و کیل دادگستری یا کلاویر بانکدار عبارت بود از این اندیشه که میزان شرکت مردم را در فعالیتهای سیاسی وسعت بخشند و حکومت را به‌ترتیبی مسئول عامه سازند. پیشنهادهای عملی که در این باره می‌شد، عموماً معتدل و حتی بعضی از آنها اساس علمی و فلسفی نداشت، از قبیل: تجدید نظر در حقوق قصابات و دادن حق رأی به مستأجرین املاک که اجاره نامه‌های طویل‌المده دارند در انگلستان و ایرلند و تشکیل مجلس چهارم

در پروکسل و دادن حقوق همشهریگری به بومیانی که از سه پست پیش ساکن ژنوبوده‌اند. دلایل تاریخی در تمامی این کشورها لازمه حقوق طبیعی فرض می‌شد. بیشتر عقاید و اندیشه‌های مشترک تاریخی (به‌استثنای ایرلند که این دلایل به کار نمی‌رفت.) بر اساس انحصارات موروثی که عموماً از قرن شانزدهم ریشه می‌گرفت استوار بود و این عقیده را به وجود آورده بود که تشکیلات مملکتی و مجالس و انجمنهای محلی در اساس قرون وسطایی خود مظهر و نماینده عامه بوده‌اند. هرچند این اندیشه کاملاً مطابق واقع نبود، ولی بیشتر به حقیقتی بستگی داشت تا اینکه آن را بتوان اشتباه محض دانست.

احدی جز هیئت و ستمینستر لندن خواهان رأی عمومی نبود و چنان می‌نمود که در کلیه این کشورها توده مردم، یعنی شاید سه چهارم طبقات پایین جامعه، از نظر سیاسی در حال جمود بودند و تمایلی به ایجاد تحولات نداشتند، بلکه به عادات بزرگان خویش پایبند بودند. در نظریه‌های نوینی که در کشورهای مزبور پدید آمد «مردم» به معنی هر نفر و هر کس نبود، بلکه مقصود از مردم جماعتی بودند خارج از دستگاه حکومتی و از جهاتی مافوق آن. در اینجا باید خاطر نشان ساخت که نظریه حاکمیت ملت در هر کشور، همان طور که در کوچنشینهای امریکایی طلوع کرد، بیشتر به حکم احتیاج ناشی از وضع سیاسی یا در پاسخ و برای مقابله با دلایل مخالف ظاهر گردید تا به خاطر طرفداری خاص از فلسفه عقلانی. هرچند که راست است روسو در کتاب قرارداد اجتماعی عمیقترین پایه‌ها را برای نظریه آزادی و مساوات جامعه کار گذاشته، ولی آزادیخواهان و دموکراتها و اصلاحجویانی که به این افکار گراییده بودند، «پیروان ژان ژاک روسو» به شمار نمی‌رفتند. نکته اصلی آن است که در این عصر رجالی از طبقات مختلف و در بسیاری از کشورها به دلایل بسیار از نظر اصول عقاید به یکدیگر نزدیک شدند. معذک در هیچ یک از کشورهایی که در اینجا محل بحث هستند، آن طور که امریکا عقاید و افکار را متمرکز ساخته بود، اصل حاکمیت ملی مانند امریکا افراد را به اندیشه و اقعیت انقلاب، یعنی اصل قدرت مؤسسان دانستن ملت، رهبری نمی‌کرد، یعنی همان اصلی را که فرانسویان در ۱۷۸۹ دوباره از آن استمداد کردند. در ایرلند و انگلستان و هلند و بلژیک در موضوع جمعیتها و مجالس و اجتماعات و کنگرها و مجامع عمومی سخن بسیار می‌رفت. اما مقصود از همه این اصطلاحات به وجود آوردن نوعی نظارت یا بازرسی در عملیات دولت یا تحصیل آزادی بیشتر برای انتخاب عده‌ای نماینده اضافی در مجالس محلی و انجمنهای ولایتی موجود بود و احدی در این صراط نبود که نظام نوینی برای حکومت به وجود بیاورد و ترتیبات سابق حکومتی را برهم بزند. و کسی فرض نمی‌کرد که دولت بایستی به موجب قانون واحدی به وجود آید و مجاز در عملیات حکومتی گردد، یعنی تشکیل حکومت و صلاحیت آن بر طبق سند اساسی که مجلس مؤسسان

تدوین کرده باشد، صورت بندد، باین فرض که مجلس مؤسسان آنچه می‌کند از زبان مردم و ناشی از قدرت خود ملت باشد.

نهضت آزادیخواهان و دموکراتیک در هر یک از کشورهای پنجگانه مذکور شکست خورد. به این معنی که در دو جزیره بریتانیای کبیر و ایرلند طبقات پارلمانی از هر گونه توسعه حق انتخاب کردن جلو گرفتند و جامعه مذهبی انگلیکان در انگلستان مانع مساوات حقوقی زندیقان (دیسنترها) شد. در ولایات متحده هلند خاندان اورانژ و هواخواهان اشرافیت آزادیخواهان و دموکراتهای هلند را پایمال کردند. به همین وجه طریقه مذهبی هلند مانع پذیرش کاتولیک مذہبان و اقلیتی از پروتستانها در مشاغل عمومی گردید. در بلژیک دارو دسته هواخواه مجالس محلی دموکراتها را تارومار کرده بودند. در ژنو ممتازین شوراهای حکومتی دست به اقدامات مظفرانه ضد انقلابی زدند و مفهوم عمومی «رستاخیز اشرافیت» را، که ما قریباً در ضمن حوادث اروپای شرقی و فرانسه بررسی خواهیم کرد، در مورد انگلستان و ایرلند و هلند و بلژیک و ژنو در دهه سال ۱۷۸۰ نیز می‌توان صادق یافت.

اینکه آیامی‌توان این امر، یعنی رستاخیز اشرافیت، را در امریکا هم سراغ کرد خود مسئله‌ای است شایان بررسی. کوندورسه وعده‌ای دیگر در فرانسه در قانون اساسی ۱۷۸۷ حکومت متحده امریکا نوعی رستاخیز اشرافیت را نشان داده‌اند. کوندورسه، که این قانون اساسی را سخت مورد انتقاد قرارداد، در ژوئیه ۱۷۸۸ به فرانکلین نوشت (شاید فرانکلین هم با وی موافق بود) که: «روحی از اشرافیت می‌کوشد خود را در میان شماها حلول دهد»، و هنگامی که قانون اساسی معروف ۱۷۷۶ پنسیلوانیا در ۱۷۹۰ عمرش خاتمه یافت، این عقیده قوت گرفت. مکتبهای مختلف تاریخ‌نویسان امریکا در واقع با کوندورسه هم‌رای هستند. نظر شخص من این است در همان حینی که طبقه عالیه نوینی بلاشک در ایالات متحده رشد می‌یافت، همین طبقه به صورتی آشکار دارای تحرك بیشتر و متوجه‌تر به آینده و آماده‌تر برای قبول تحولات بود و کمتر از طبقات حاکمه اروپا و حتی می‌توان گفت کمتر از جمهوریهای اروپا با نمایندگی عامه مخالفت می‌ورزید. آنچه من درباره قانون اساسی ایالات متحده با افکار و عقاید سیاسی جان‌ادمز با استفاده محافظه‌کاران بلژیک از اساسنامه اتحادیه امریکا قبلاً گفته‌ام کافی است ظهور اشرافیت را در امریکا با قبول قانون اساسی جدید و وقایع دیگری که رخ نموده در مقام مقایسه با رستاخیز اشرافیت در اروپا امری تردید آمیز نشان دهد. مجلس مؤسسان فیلادلفیا با روش و اصول تهورآمیز خود نه تنها از اصول و روش محافظه‌کارانه اروپا فاصله بسیار گرفت، بلکه حتی از آزادیخواهان و دموکراتهای اروپا هم، یعنی کسانی مانند هنری فلود و آلدرمن سوهریچ و اوندآتجی و ونک یا شهریان ژنو،

و از آن بالاتر از مجلس مؤسسان ۱۷۸۹-۱۷۹۱ فرانسه هم پیش زد. زیرا مجلس مؤسسان فرانسه نتوانست قوه مجریه انتخابی به وجود بیاورد و انتخاب نمایندگان مردم را هم تابع مقررات بسیار پیچیده‌ای ساخت.

دارو دسته اشراف اروپا به استثنای انگلستان تمایلی سخت به کمک خارجیان ابراز می‌داشتند: ممتازین شهر ژنو در طول يك قرن سه بار، که آخرین دفعه آن در ۱۷۸۲ بود، دول ضامن قرارنامه ژنو را علی‌رغم اعتراض آزادیخواهان برای حل مشکلات داخلی ژنو به مداخله فراخواند.

در هلند دسته هواخواهان اورانژ کاملاً به دولتهای انگلیس و پروس وابسته بودند. هلندیها در ۱۷۸۷ به وارن گریختند و اعلامیه برونسویک را به نفع خود صادر کردند. وان درنوت بلژیکی، به جای اینکه بیشتر به تحریک بلژیکیها پردازد، در راه مداخله هلند و پروس و بریتانیا کار می‌کرد. اعیان ایرلندی، با اینکه غالباً از حکومت لندن بر خود بی‌قراری می‌کردند، سرانجام به روابط خود با انگلیسها بستگی یافتند. حتی در امریکا اشرافیت قدیم دوره مستعمراتی و محافظه کاران واقعی، که امریکاییان آنها را از نظر دور داشته بودند، یعنی کسانی که سرانجام به صنوف وفاداران به حکومت انگلیس و مهاجران پیوستند، برای حفظ مقام و موقع خویش به روابط با انگلیسها متکی شدند. ولی با وجود اینکه منافع اشرافیت در امریکا و ایرلند و بلژیک این وابستگی به انگلیسها را نشان می‌داد، منصفانه نخواهد بود بریتانیا را در این زمینه دولت منحصر به فرد بدانیم. چنانکه در ژنو طبقه اشراف خواهان وابستگی به دولت فرانسه بودند و حوادث لهستان نشان داده است که عده‌ای در این کشور بیشتر مایل وارد ساختن روسیه به کشور خود بودند، تا اینکه قانون اساسی جدیدی را گردن نهند. این سوابق کاملاً به فرانسویان حق می‌داد که از همان آغاز ژوئیه ۱۷۸۹ به این اندیشه باشند که آیا می‌توانند درباره انقلاب خود به مداخله خارجه امیدوار باشند، یا از آن بیم داشته باشند؟ چنانکه طبقه نجبای فرانسه و مهاجران به جلب دخالت بیگانگان بر ضد انقلاب فرانسه سخت امیدوار بودند. از طرف دیگر، حتی پیش از سال ۱۷۸۹ یا ۱۷۹۲ رهبران آزادیخواه و مساواتطلب در سایر کشورها نسبت به فرانسه ابراز علاقه و دل‌بستگی می‌کردند.

چنانکه شورشیان امریکا و وطنخواهان هلند چشم امید کمک به فرانسه دوخته بودند و اصلاحطلبان ایرلندی که تازه برپا خاسته بودند، انتظار تقویت فرانسویان را داشتند و فرانسه را پناهگاه آزادیخواهان فراری می‌دانستند. به همین دلیل بود که کشور فرانسه پیش از ۱۷۸۹ از آزادیخواهان بلژیکی و هلندی و ایرلندی و حتی سویسی که جلای وطن اختیار کرده بودند، پر شده بود. و این جماعت به اندازه آزادیخواهان فرانسه و حتی بیشتر از خود

فرانسیویان در راه انقلاب جهانی تبلیغات می‌کردند. تردیدی نیست که حکومت سلطنتی فرانسه انقلابات خارجی را بیشتر از لحاظ منافع سیاسی آن حمایت می‌کرد، نه از بابت علاقه به افکار و عقاید انقلابی، و همین رویه شاید در مورد جمهوری فرانسه هم حتی در سال ۱۷۹۲ و با وجود تمام آنچه را که درباره روحیه آزادیبخش انقلاب فرانسه گفته‌ایم، صادق بوده است.

نهضت آزادیخواهانه و دموکراتیک در همه‌جا غیر از امریکا پیش از سال ۱۷۸۹ به شکست انجامید. و در نتیجه، این نهضت تقریباً تحولی در جهان به وجود نیاورد و درهای مدینه فاضله‌ای را که می‌توان گفت مقصد آن بود، بر روی جهانیان نگشود. این نهضت با وجود اعتدالی که داشت، یا دورنمای آن چنان می‌نمود، مطلقاً نتوانست در طریق آزادی و مساوات حاصلی به بار آورد. هر چند در ایرلند قانون آزمایش مذهبی در مورد پروتستانها لغو شد و در ژنو بعد از ۱۷۸۲ يك صدوپنجاه نفر با عنوان همشهری که یافته بودند، باقی ماندند، ولی به طور کلی می‌توان به تأکید گفت که تمامی مجاهدات اصلاحطلبان پارلمانی انگلیس و ایرلند و کوششهای آزادیخواهان هلند و بلژیک و ژنو به هیچ نتیجه‌ای نرسید. در واقع اگر هم در اوضاع تغییری پدید آمده بود به علت ترس و کینه‌جویی متنفذینی که مورد تهدید قرار گرفته بودند، بدتر از پیش شد؛ یعنی آنان را به حرکت و فعالیت درآورد. نهضت آزادیخواهانه و دموکراتیک به دلایل مختلف شکست خورد. در بعضی از کشورها به علت آنکه هیئتهای پیشین حاکمه دست به دامن دول خارجی شدند، در این توسل توفیق یافتند و دلیل عمومی شکست نهضت در کلیه موارد آن بود که هواخواهان آزادی و مساوات، هر چند عناصری مهم و روشنفکر بودند، ولی از نظر عددی به نسبت کل افراد جامعه خویش اقلیتی بیش نبودند و توده مردم را پشت سر خود نداشتند زیرا «توده مردم» را در خارج لندن و پاریس یا آمستردام در واقع روستاییان تشکیل می‌دادند و ساکنان روستاها در کشورهایی که اینک بحث درباره آنهاست، با وجود کمی درآمد از نظر سیاسی به هیجان نیامده بودند و شکایات جدی در دل نداشتند و تا آنجا که هیئتهای حاکمه اشرافی درآمدشان از ممر املاک می‌رسید و نفوذ آنان ناشی از نیکخواهی کشاورزانشان بود، از عده‌ای وکلای دادگستری رنجیده یا رساله نویسان گستاخ چندان باک نداشتند. تنها چیزی که می‌توانست آنان را درهم بشکند، نارضایتی کلی ساکنان املاکشان بود و این امر وقوع نیافت مگر در تابستان ۱۷۸۹ آن هم فقط در فرانسه.

اگر این حوادث امری را بتواند ثابت کند، این است که طبقه متوسط به تنهایی نمی‌تواند انقلاب مظفرانه‌ای را به وجود بیاورد، یعنی وکلای دادگستری و بانکداران و بازرگانان و کسبه و پیشه‌وران و دانشجویان و استادان به تنهایی نمی‌توانستند قدرت سیاسی زمان

خود را جا به جا کنند.

این طبقات تمام کوشش خود را به کار بردند تا آن درجه که خود و فرزندانشان اسلحه برداشتند و مشق و تمرینهای نظامی کردند و مبادرت به تشکیل افواج مسلح یا پاسداران ملی در ایرلند و هلند و بلژیک و ژنو کردند، ولی در هلند و ژنو در مقابل ارتش منظم خارجی فروکش کردند. یکی از دلایل این پیشامد این بود که طبقات شهری در خدمات نظامی و فرماندهی سابقه و تجربه نداشتند. و حال آنکه هنوز تمامی فنون و تجارب فرماندهی نظامی از جمله امتیازات عمده طبقه اشراف بود. چنانکه وطنخواهان هلند مجبور شدند از افسران فرانسوی برای فرماندهی افواج خود در برابر پروسیها استمداد کنند، معذک نتایجی شوم گرفتند، و انقلابیون امریکا از افسران حرفه‌ای فرانسوی و اروپایی استفاده‌های شایان کردند. دلیل دیگر شکست نهضت آزادیخواهان و دموکراتیک، که دست کم در هلند و بلژیک و ژنو مورد پیدا می‌کند، کوچکی این کشورها بود که بالنتیجه هدف آسانی برای مداخله خارجیان می‌شد. ولی وقتی محافظه کاران اروپا در سال ۱۷۹۷ در صدد مداخله در فرانسه برآمدند، نظر به وسعت کشور فرانسه، مداخله خارجیان نتیجه به کلی متفاوتی بخشید. آلبرت شوایتزرموقمی گفته بود: «انقلاب فرانسه طوفانی است از برف که بردرختان شکوفه‌دار فروریخته است.» روح عالی نودوستی که در این کلمات وجود دارد در واقع اندیشه‌ای عمومی بود که سیمای بشردوستی و گذشت و وسعت نظر و اعتدال و آزادی روزافزون و ترقی قرن نورانی هجدهم را نشان می‌داد که متأسفانه شورشهای شدید و خونین عمومی باعث فرونشستن این گونه افکار و عقاید درباره انقلاب فرانسه شد. نتیجه عملی این شورشهای خونین آن شد که نهضت نرم‌نشینی محافظه کاران به دنبال آن به صورت واکنش نسبت به انقلاب فرانسه ظاهر گردید. خوانندگان فصول پیش اگر با مصنف همعقیده باشند، به زحمت می‌توانند آن درختان شکوفه‌دار را در کشمکشهای اجتماعی فرانسه ببینند، بلکه چنانکه در فصول آینده ملاحظه خواهند نمود، در خواهند یافت که انقلاب فرانسه خود به نفسه بر ضد اصول محکم محافظه کاری بود که در اروپا وجود داشت.

هر دو حریف پیش از ۱۷۸۹ خود آرایی کرده بودند. اشراف و هواخواهان عامه، که به این نام شناخته شده بودند، پیش از ظهور انقلاب با هم دست به یقه بودند. آزادی-خواهان و دموکراتها در صدد ایجاد انقلاب بودند و در همان حال نظریه‌هایی ضد انقلابی هم در حال تکوین بود. آزادیخواهان و دموکراتها در پیشنهادهای عملی خود از عظمت ملت و حاکمیت مردم سخن می‌گفتند و در باب مشروع بودن طبقات و شرط عقاید مذهبی برای دارا بودن حق رأی بحث می‌کردند. این گونه افکار در واقع تشکیلات اساسی قدیمی حکومتی کلیه کشورهای اروپا را که در آن هنگام برپا بود درهم می‌ریخت و محافظه کاران

در تشخیص این معنی اشتباه نمی‌کردند. آنچه معافانه کاران را بیشتر مستحق ملامت می‌سازد، این است که راه چاره قانونی برای اصلاح تشکیلات قدیمی و تطبیق آن با افکار و عقاید تازه تهیه نمی‌دیدند. بلکه برعکس در تغییر ناپذیر بودن ترتیبات موجود پافشاری می‌کردند و همان ایرادی را که بعدها به اصلاح‌طلبان وارد ساختند، مبنی بر اینکه دیده حقیقت بین‌دارند برخورداران وارد بود. به این معنی که نتوانستند این حقیقت را دریابند که ناموس تکامل تحولات خردمندانه یا مطلوبی را ایجاب می‌کند.

همان توپخانه و وسایلی که کمی بعد برضد انقلاب فرانسه بسیج شد با تعهدات کمتری در برابر انقلاب‌های کشورهای کوچکتر آماده‌گشته بود، چنانکه یکی از روحانیون جامعه انگلیکان از اهالی کارولینای جنوبی، که غافل از تحولات زمانه بود، انقلاب امریکا را عمل جسمانی «روستاییان ساده دل» دانسته بود. یا بنا بر عقیده برك، معافانه کار دیگر، در ۱۷۷۹ «امریکا در حالت تشنج هولناکی» قرار داشت. گالوی امریکایی هم گفت که امریکا را «شرارت و سفاهت» خودش گرفتار حکومتی «جابر و ستمکار» ساخت. برك که کلیه اصول فلسفه معافانه کاری وی در ۱۷۸۴ تدوین یافته بود، درباره اصلاحات پارلمانی انگلیس گفت که هواخواهان اصلاحات پارلمانی قصد انهدام تشکیلات اساسی انگلستان را دارند و شهریان ژنو در ۱۷۸۲ قربانی «فلاسفه گمراه عصر خود» شدند و «مبادی کلیه حکومت‌های حقه و قانونی» به پای امتحان کشیده شده بود. اما اینکه آیا انقلابیون امریکا روش «رعب و هراس» را هم به کار برده‌اند یا نه موضوعی است که جواب آن راجع به این امر می‌شود که بدانیم مقصود از رعب و هراس چیست. انقلابیون فرانسه از همان اوان ۱۷۸۹ نوعی روش رعب و هراس را به کار بردند. اما رعب و هراس به معنی سوگند گرفتن اجباری و به محاکمه کشیدن خلافکاران سیاسی و جلوگیری از مطبوعات و حق تشکیل اجتماعات و زندانی کردن و تبعید و نفی بلد کردن اشخاص بود. در اواخر سال ۱۷۸۲ در ژنو در دوره کوتاهی رعب و هراس برای مقاصد معافانه کارانه به کار برده شد و یا «تازیانه ترس» که هاریس در ۱۷۸۷ در مورد وطنخواهان هلند توصیه کرد و یا رعب و هراس واقعی که در ۱۷۹۰ برای آزادیخواهان بلژیک تولید گشت. مقصود این نیست که این جریان‌ها را موجه بشماریم یا به آن اعتراضی وارد سازیم و یا از آن دفاعی کرده باشیم، بلکه فقط می‌خواهیم روشن سازیم که افکار و عقاید در پایان عصری که آن را عصر روشنفکری نامیده‌اند، چگونه علناً در مورد اصول اساسی آزادی و مساوات جبهه‌بندی شده بودند و با یکدیگر معارضه می‌کردند.

محدودیت‌های استبداد نورانی

هریک از افراد کشور حق دارد از پادشاه خود توقع امنیت -
خاطر و حمایت داشته باشد و در عین حال از پادشاه هم انتظار می‌رود
که حقوق اتباع خود را معلوم سازد و آن را به صورتی روشن توصیف
نماید تا اقدامات و اعمال آنان را در راهی که بیشتر متضمن خیر و
مصلحت عمومی و انفرادی باشد رهبری کند.

از بیانات ژوزف دوم امپراتور اتریش در ۱۷۸۶



محدودیت‌های استبداد نورانی

نیروهای اشرافیت، که در دهه ۱۷۸۰ در پاره‌ای کشورها بر نهضت‌های آزادیخواهانه و مساواتطلبانه غالب آمدند، در بعضی کشورهای دیگر برخورد دستگاه سلطنت هم پیروز شدند. این فصل مربوط به دنباله مباحثی است که در پایان فصل چهارم ناتمام ماند. در آن فصل نشان داده شد که در حدود سال ۱۷۷۵ یا درست مقارن انقلاب امریکا پادشاهان فرانسه و سوئد و ملکه مجارستان و بوهم (یعنی عناوینی که امپراتوری هابسبورگ بیشتر به آنها متکی بود) قدرت سلطنتی را افزون می‌ساختند و در مقابل اختیارات تشکیلات اساسی حکومتی، یعنی مجالس محلی و پارلمانها و هیئت‌های قضایی قلمرو سلطنت خویش را محدود می‌کردند.

در فرانسه موبو، صدراعظم، پارلمانهای قدیمی را لغو کرد؛ در سوئد عصر آزادی پایان پذیرفت؛ در مجارستان از ۱۷۶۴ مجلس مرکزی ولایت دیگر تشکیل نیافت؛ و در بوهم از ۱۷۷۵ به بعد هیچ‌گونه مجلس محلی منعقد نشد. پیروزی در این اوقات با استبداد نورانی بود. زمامداران این کشورها با برنامه نویسی خود مؤسسات و دستگاههایی را که جنبه نمایندگی مردم را داشتند، یا مدعی نمایندگی مردم بودند، از میان برداشتند. موبو تری^۱ مبتکر اصلاحات مهمی در مالیات‌بندی و تشکیلات قضایی فرانسه شدند؛ و ماری‌ترز، ملکه اتریش، در کاستن از درجه بردگی رعایا با فشاری کرد.

جریانها و وقایعی که در طول پانزده سال پس از این اتفاقات روی داد، حدودی را

مشخص کرد که استبداد نورانی نمی‌توانست از آن حدود قدم فراتر نهد. ولی با وجود آنکه تشکیلات اساسی حکومتی از قبیل انجمنهای ولایتی و مجالس محلی و پارلمانها و امثال اینها کنار گذاشته شده بودند، باز هم نیروی بازگشت و تجدید قدرت خود را داشتند. چنانکه در فرانسه دو طبقه عالی‌جامعه در برابر دولت به ایستادگی پرداختند و مقاومت آنان در مدت کوتاهی به صورت نهضت طرفداری از حکومت عامه درآمد و نتیجه آن انقلاب بزرگ فرانسه شد. در اروپای شرقی هر چند درخواستهای آزادیخواهانه و دموکراتیک به آن معنی که در این کتاب آمده، مطلقاً وجود نداشت، ولی رعایای سابق اشراف یگانه طبقه مهم سیاسی زمان خود بودند و دولت‌ها ناگزیر بودند با درخواستهای آنان موافقت‌هایی بنمایند. نتیجه این امر واکنشی بر ضد استبداد نورانی شد و زمینه تفاهم و همکاری نوینی را میان مقام سلطنت و طبقه نجبا فراهم گردانید و این جریان به‌طور کلی تا آغاز قرن بیستم در کشورهای اروپای شرقی دنباله یافت.

قسمت عمده‌ای از این فصل مخصوص بحث درباره وضع کشورهای امپراتوری اتریش در دوره سلطنت ژوزف دوم و لئوپولد دوم با ملاحظاتی چند خواهد بود. ولی در باره پروس و سوئد و روسیه مطلبی را حاوی نخواهد بود. به‌علاوه در نظر نداریم درباره استبداد نورانی در اسپانیا و ناپل و دانمارک سخنی بگوییم. به این ترتیب پس از فصلی که در آن به بحث درباره وضع خاص لهستان خواهیم پرداخت، باز به وقایع فرانسه بازخواهیم گشت، و در این قسمت کشاکشهایی را که در آن کشور میان سلطنت اصلاحطلب و قیام اشراف روی داد، بررسی می‌کنیم، و مقدمات آغاز انقلاب بزرگ فرانسه را نشان می‌دهیم؛ و حوادثی که در کشورهای اسپانیا و ناپل و دانمارک تا بروز جنگ ۱۷۹۲ روی داده است، بیان خواهد شد.

ژوزف دوم

آهنگ انقلاب از بالا

واقعه‌ای را که در ۱۳ آوریل ۱۷۸۴ در شهر پرسبورگ^۱ در مجارستان روی نمود، یا دست‌کم روایت شده است که آن اتفاق رخ داده است، می‌توان نمونه اخلاقی سلطنت ژوزف دوم دانست. امپراتور دستور داد تاج قدیس‌ستفان^۲ از پرسبورگ به شهر وین برده شود. چهار افسر از فوج محافظان مجارستانی به پرسبورگ وارد شدند تا این تاج مقدس را با

1. Pressburg

2. Saint Stephen

احترامات و تشریفات مخصوص مشایعت نمایند. هنگامی که لحظه اقدام فرارسید، کلیه این چهار نفر تمارض کردند تا از اجرای این دستور وحشت‌آور خودداری کنند. پاسداران تاج درهای اطاقی را که تاج در آن بود قفل کردند و کلید آنرا پنهان ساختند، به طوری که نمایندگان امپراتور برای باز کردن درها يك کلید ساز آوردند. جمعیتی انبوه از مردم گریان گرداگرد قصر را گرفتند. به محض اینکه بالاخره تاج را از قصر بیرون بردند، از آسمان کاملاً صاف و شفاف شهر سه بار غرش رعد و برق به گوشها رسید و مردم گفتند این نشانه کيفر تجاوز و بی احترامی است که به مذهب و آزادی مجارستان شده است. تاج قدیس ستفان، که نخستین بار پادشاهی که مجارهای خشن و وحشی را به آیین مسیحیت و پیروی از کلیسای رم در آورد بر سر گذاشته بود، عالیت‌ترین علامت ملیت و استقلال مجارها به شمار می‌رفت و مردم با احترامی قلبی و عمیق به آن می‌نگریستند؛ و عقیده‌شان این بود که تاهنگامی که این تاج به دست غیر نیفتاده، اقلیم مجارستان را غم از آسیب دهر نخواهد بود.

این تاج در تاریخ پرحادثه مجارستان يك بار هم به دست ترکهای عثمانی افتاده بود. پس از سال ۱۹۴۵ چند سالی هم، در هنگام اغتشاشات عظیمی که کمونیستهای مجار بر پا کرده بودند، در حفاظت ایالات متحده امریکا بود، ولی نه از آن جهت که امریکا خواسته باشد عقاید تاجپرستی یا خرافات تاریخی مجارها را رعایت کرده باشد. ژوزف دوم، با بردن این تاج به وین، سرسختی خود را ظاهر گردانید، و نشان داد که مقصودش از مرکزیت بخشیدن به امپراتوری چیست، و نظر حقارت آمیز خود را نسبت به احساسات ملی و مذهبی و حکومتی که بر ضد وی برخاسته بود، عیان گردانید، و توفانی را در امپراتوری خویش به وجود آورد که منتهی به خاتمه سلطنتش گردید.

نام ژوزف دوم معروف «به امپراتور انقلابی» ضرب‌المثلی برای شکست عظیم گردید. ژوزف دوم در امور مملکتی بی تجربه نبود، زیرا پانزده سال تمام به اتفاق مادرش، و تاهنگام مرگ وی، شریک زمامداری او بود؛ و به علاوه در اداره امور مملکت دست تنها نبود، زیرا بسیاری از کارکنان امور مملکتی از کلیه ملیتهایی که تابع خاندان هابسبورگ بودند، در راه نوسازی امپراتوری اتریش صمیمانه با او کار می‌کردند. این اشخاص عبارت بودند از فراماسونها و ژانسنیستها، به این معنی که بسیاری از روشنفکران آن عصر به عضویت محافل ماسونی در آمده بودند، و «ژانسنیستها» عبارت بودند از کاتولیک مذهبانی که عقیده داشتند آیین مسیحیت از صورت اصلی و حقیقی خود خارج شده و تحت سلطه فوق‌العاده مرکز روحانیت رم قرار گرفته است. ژوزف فلاسفه فرانسوی و فردریک پادشاه پروس را، که مشرب فلسفی داشت، دوست نمی‌داشت و آنان را به دیده مردان ادبی می‌نگریست، ولی شخصاً فیلسوف به معنای شایع آن زمان بود؛ متها فیلسوفی که بر مسند پر قدرتی نشسته

است؛ و نمونه کاملی از پادشاهان روشنفکر و تحصیلکرده به شمار می‌رفت که اصلاح‌طلبان آن روزگار امید داشتند قوانین و نظاماتی را که آرزو می‌کنند به دست او جامه عمل بپوشانند. به علاوه ژوزف دوم از جهتی دموکرات هم بود و به طوری که زندگینامه‌نویس وی معرفی کرد «از سرتاپا دموکرات بود»، به این معنی که برای هیچ‌گونه نظام‌های موجود اشرافیت احترامی قائل نبود. وی در ردیف روش‌های نوین علاقه‌های اجتماعی حتی احساسات مذهبی هم داشت. چنانکه موقعی گفت پدر و مادر کودک فقط جسم طفل را به او می‌دهند، ولی مغز و روح کودک فقط عطیه‌ای الهی است؛ و پرورش این مغز و روح بستگی به محیط اجتماعی دارد. ژوزف دوم، که احساسات عقیق نوع‌پرورانه داشت، معتقد بود عملیات و اقدامات دولت می‌تواند به مملتی که تحت اداره او هستند کمک کند. وی از تشکیلات قدیمی، یعنی سازمان اشرافیت و تشکیلات مذهبی، نفرت داشت، زیرا این گونه تشکیلات راموانمی در راه اصلاحات می‌دید که به نظر وی، اگر وجود نمی‌داشتند، پیشرفت اصلاحات بسی آسان می‌شد.

دورنمای سیمای وی عنصر انقلابی واقعی را نشان می‌داد، و از این جهت از بسیاری از عناصر آزادیخواه و اصلاح‌طلب، که در این کتاب از آنان سخن رفته است، پیش‌تر بود. وی جامعه را به طور کلی و مجموعاً مد نظر قرار می‌داد، و عقیده داشت که نوعی از صورت صحیح جامعه وجود دارد که علم یا عقل آن را در می‌یابد و جریانات تاریخی آن را پیش می‌آورد. دولت عادل و قوی و کارکن و متجدد به دست کسانی اداره شده که اهل تمیز حق از باطل بوده‌اند و این گونه دولتها وسیله تحولات اجتماعی می‌باشند. جامعه را باید از نو نظامی بخشید، به این ترتیب که افراد عادی را از تبعیت متنفذان آزاد ساخت و آنان را ثروتمند و روشنفکر و صاحب تحصیلات گردانید و بدین ترتیب ملت را ترقی داد.

کوشش در این راه، که بتوان با موافقت طبقات و افراد حکومت کرد، خیالی است باطل، و سعی در قبولاندن سیاست‌های مملکت به افراد ائتلاف وقتی بیش نخواهد بود، زیرا غالب مردم نمی‌دانند که هدف واقعیشان چیست، و آنانکه هدفی دارند جز مقاصد شخصی چیزی نیست. ژوزف، مانند روبسپیر، خوشمشرّب بود، به این معنی با آنکه در مناسبات شخصی سرد بود، ولی علاقه اصیلی نسبت به مردم عادی داشت و به اصول عقایدش سخت پایبند بود. مردی بدگمان و سوءظنی بود، و به آسانی زشتترین نسبتها را به کسانی که با وی مخالفت می‌کردند، می‌داد. وی مطلقاً احتیاجی نمی‌دید با کسانی که آنان را خود خواه و کهنه‌پرست یا غلط اندیش می‌دانست، کنار بیاید. و در اقدام به امور نیازی به انتظار فرصت نشستن نمی‌دید، و می‌گفت به اندازه کافی صبر و تحمل کرده است؛ و نظراتش در واقع حاصل تجارب است و متناسب با افکار فلسفی زمان می‌باشد. در مدت پانزده سال، که به اتفاق مادرش سلطنت

می‌کرد، روشهای سازشکارانه مادرش را نیک بررسی کرده بود. مادرش گفته بود که از مجلس محلی مجارستان در سال ۱۷۶۴ «مردم را شناخته است.» و هنگامی که ژوزف در ۱۷۸۰ به‌تنهایی زمام سلطنت را به‌دست گرفت و از نفوذ مادرش آزاد شد، نسبت به‌عالیترین طبقات حوزه امپراتوری خود نظری حقارت‌آمیز داشت.

نظر اجمالی به‌فرمانهایی را که وی صادر کرده (اغلب این فرمانها به‌اندازه‌ای کوتاه - عمر بود که نام اصلاحات نمی‌توان بر آنها گذاشت) می‌توانیم از مبارزه‌ای که وی با عقاید مذهبی کرد و در آن با اولیای طریقه مذهبی کاتولیک در افتاد، آغاز کنیم. ژوزف در این گونه اقدامات نمونه خاص آن عصر به‌شمار می‌رفت، و هنگامی دست به‌این کار زد که حکومت روحانی رم در میان کاتولیکها اهمیت و اعتباری اندک داشت. زیرا از یک‌طرف ژانسیستها در فرانسه و ایتالیا حتی در اسپانیا نیرومند بودند، و از طرف دیگر روحانیان طراز اول آلمان از طریقه مذهبی فبرونین^۱، که آن نیز ضد حکومت روحانی رم بود، هواخواهی می‌کردند. بیشتر برنامه مذهبی ژوزف در واقع تجدید مطلعی بود از اصول عقاید طریقه مذهبی پروتستان در قرن شانزدهم (چنانکه نویسندگان کاتولیک مذهب بیش از پروتستانها از تذکر این معنی لذت می‌برند.) برنامه مذهبی ژوزف دوم از جهت نفی ورد کاتولیکها شبیه به اصول عقاید پروتستانها بود، ولی در آن جنبه‌های مثبت مذهبی دیده نمی‌شد و سراپا همان ایرادها و انتقادهای قدیمی را بر حکومت روحانی روم شامل می‌بود. از کسانی که نامزد احراز درجه علمی در الاهیات بودند، خواسته می‌شد که همان اصول اساسی را که مسیح آورده است تقویت کنند، نه «حشو و زوایدی را که روحانیون به آن افزوده‌اند.» در نماز و ادعیه مذهبی زبان لاتین تبدیل به زبان عمومی مردم شد. به‌کار بردن موسیقی مذهبی و بخورات در مراسم دینی به‌مواردی معین محدود گردید، و زیارت‌دسته‌جمعی از اماکن متبرکه ممنوع شد. تشکیل آن طبقه از روحانیون که کارشان فقط در خود فرورفتن و اهل مکاشفه و کرامات شدن بود، به‌عنوان گذرانیدن وقت به‌بطالت و تنبلی، قدغن شد، و قریب ۷۰۰ صومعه (یعنی تقریباً دوثلث آنها) بسته شد، و بیش از ۸۰،۰۰۰،۰۰۰ فلورن موقوفات مذهبی را دولت ضبط کرد. در مقابل دولت مسئولیت کمک به‌مستمندان و معالجه فقرا را به‌عهده گرفت. در قوانین جزائی، جادوگری و ارتداد و ازدواج با غیر مسیحیان از فهرست جرائم حذف گردید. پروتستانها در انجام مراسم دینی خود آزادی بیشتری یافتند، و حقوق یهودیان و حق تعیین محل اقامت و وظیفه پرداخت مالیات توسعه یافت. ازدواج از قراردادهای عرفی شناخته شد، و رسیدگی به‌دعاوی مربوط به ازدواجها در صلاحیت دادگاههای قضایی قرار گرفت. به

شوهران اجازه داده شد اطفال نامشروع خود را، ولوزنان آنان موافق نباشند، در خانه خود نگاهداری نمایند؛ و، مثل اینکه خواسته باشند بر انقلاب فرانسه پیشدستی کرده باشند، با تفصیلات مضحکی به اطفال نامشروع این حق داده شد که با ترتیبات قانونی پدر خود را باز یابند.

کشیشان مکلف شدند در قلمرو روحانی خود قوانین عرفی را در موقع دفن پروتستانها و خدانشناسان و کسانی که خودکشی کرده‌اند، بر قوانین شرعی مقدم بدانند. همچنین به آنان دستور داده شد که در ضمن مواعظ مذهبی خود به مردم اندرز بدهند که اتباع خوبی برای مملکت باشند و از جمله انجام خدمت سربازی را تشویق کنند. روحانیون رسمی از اینکه قوه عالیّه مذهبی را در خارج از حوزه امپراتوری بشناسند ممنوع گشتند. اسقفها مکلف شدند نسبت به امپراتور سوگند وفاداری یاد کنند و، پیش از آنکه تعلیماتی به کشیشان قلمرو روحانی خود صادر کنند، آنها را به تصویب مقامات دولتی برسانند. در حدود تقسیمات حوزه‌های مذهبی تجدید نظر شد، و با تقسیمات اداری کشور تطبیق گردید. اسقفها و روحانیون بخشها حقوق بگیر از دولت شدند. ژوزف، به عنوان آغاز نهضت عمومی ساختن مشاغل اداری و مذهبی، يك نفر را، که از طبقه نجبا نبود، با وجود اعتراض متحد الکلمه هیئت عالیّه روحانیون به اسقفی منطقه اولموتس^۱ منصوب ساخت. به قول یکی از ناظران آن زمان، متشرعین ترسیدند که ژوزف خواهد توانست بسیاری «از افراد عادی پرکار» را بیابد، که حاضر به قبول مقام اسقفی فقط با حقوق سالانه ۱۲,۰۰۰ فلورن باشند.

ژوزف ممیزی در مطبوعات را همچنان محفوظ نگاه داشت، ولی این ممیزی را فقط در راه خفه کردن مخالفت‌های روحانیون به کار می‌برد، و برعکس نشر هر نوع اظهارات و اعلامنامه‌های پیشوایان طریقه ژانسنیسم و مکتبهای اجتماعی را تشویق می‌کرد، به طوری که اروپا از عصر لوتر تا آن موقع هرگز این اندازه نشریه‌های ضد کاتولیک به خود ندیده بود. در تماشاخانه‌ها، ضمن نمایشها، روحانیون را هجو و استهزا می‌کردند. آموزشگاههای تربیت کلیسای کاتولیک تحت نظارت دولت درآمد، و درهای دانشگاهها به روی پروتستانها باز شد. به عقیده ژوزف اهمیت و تأثیر دانشگاهها در تربیت مأمورین روشنفکر برای دولت بود؛ از این رو کتابهای درسی از آن جهت بررسی می‌شدند که کشور دوستی و حس خدمتگزاری برای جامعه را به تدریج در روح و فکر دانشجویان وارد سازند.

پاپ از این اوضاع هراسان شد و از بروز شقاقی در آیین مسیح سخت ترسید، و از این رو مسافرتی به وین کرد. وی نتوانست از ژوزف چیزی به دست بیاورد، و پرنس کونیتز، پدر مقدس

را بادمست دادن عادی ملاقات کرد. حوزمهای روحانیت هم در قسمتهای مختلف امپراتوری هابسبورگ، به استثنای بلژیک، مقاومت مختصری از خود نشان دادند. این حوزمهای روحانی دیر زمانی بود که تا حدودی به سلسله سلطنت بستگی یافته بودند، و پیش از انقلاب فرانسه صفت مشخصه غالب کشورهای کاتولیکی مذهب این بود که از هرگونه اعمال قدرتی، به نام مرکز روحانیت رم، پرهیز می کردند.

به همین وجه امپراتور بر پایه ترکیبی از احساسات نوع پرورانه و مصالح ارتشی و منافع مالی به طبقه نجبا حمله برد. در شهر زیبای وین نجبایی را که با اعمال نفوذ از کیفر جنایاتشان فرار کرده بودند، به همان وضع خفت آوری که پستترین افراد مجازات می شدند، کیفر دادند. ژوزف راه را برای شهریان جهت ورود به خدمات دولتی باز کرد، و به یهودیان اجازه ورود به خدمت ارتشی داد حتی چندتن از آنان را جزء طبقه نجبا گردانید و در این اقدام پیرو سیره مادر خود شده بود. در این دوره نظام ارباب و رعیتی «فتودالیزم» در کشورهای شرقی اروپا بیش از کشورهای غربی واقعیت داشت، زیرا در کشورهای شرقی اروپا افراد عادی کشور قانوناً بیشتر تابع مالکین خود بودند. «رعیتی» یا «تبعیت موروثی» در روابط میان اربابان و رعایا به صورت قانون و عادت جاری شناخته شده بود و از به کار بردن اصطلاح افراطیتر آن که بردگی رعایا یا «ملکیت بدنی» آنان باشد معمولاً احتراز می شد. نظام کشاورزی تا حدودی شباهت به ترتیبات جاری در امریکا داشت؛ به این معنی که مالک در مقابل اینکه مزارع خود را به صورت موقت و یا اجاره های قابل فسخ به اختیار کشاورزان می گذاشت، مال الاجاره های نقدی یا جنسی از آنان می گرفت؛ ولی علاوه بر آن، به طوری که در کشتکاریهای امریکا هم معمول بود، ممکن بود از «رعایای» خود خدمات مجانی یا بیگاری هم بگیرد. رسیدگی به دعاوی و اختلافات میان مالک و رعیت در دادگاه اختصاصی مالک، که معمولاً در یکی از اتاقهای خانه وی تشکیل می گردید، به عمل می آمد، و به علاوه مالک نسبت به رعایا اختیارات نیروی انتظامی را هم داشت و می توانست تصمیم بگیرد که جوانان قریه را از کارهای کشاورزی بیرون بیاورد و آنان را به کارهای پیشه وری و صنایع دستی مشغول گرداند. هیچ یک از رعایا حق ترک ده را، جز با اجازه مالک، نداشتند، و اگر به چنین اقدامی مبادرت می ورزیدند، به عنوان فراری قانوناً دستگیر می شدند. بدون رضایت مالک نمی توانستند ازدواج کنند. به این ترتیب رعایا، که آزادی نقل مکان و یا آزادی در تغییر شغل خود نداشتند، به صورت نیروی کاری بودند متعلق به دهی که در آن می زیستند، و مالکیت یا سلطه اربابی متضمن حکومت محلی بر ساکنان محل بود. بالنتیجه ملاکین بزرگ، که دارای املاک عمده بودند، مانند اعیان مجارستان یا نجبای عالی مرتبه بوهیم، در واقع پادشاهان کوچک بی تخت و تاجی به شمار می رفتند.

ژوزف در برنامه کشاورزی خود هرچند طالب اصلاحات اساسی بود، ولی در واقع اصلاحات تمام و کمالی را مقصد خویش قرار نداده بود، بلکه می‌خواست کشاورزان حوزه امپراتوری خود را به صورتی در بیاورد که دهقانان فرانسه یا آلمان غربی پیش از انقلاب فرانسه داشتند. و یا، دست کم، نمونه‌ای را که برای آنان در نظر داشت وضع خوشبختترین دهقانان اروپای غربی بود. به این معنی که دهقانان از اتباع مستقیم پادشاه گردند و وضعی شبیه «به افراد مملکت» پیدا کنند که در فعالیتهای اقتصادی آزاد و مالیات‌بده و امکان خدمت سربازی را به نام حق شخصی خود داشته باشند. در حینی که بازم «ارباب» دارند آنچه را که باید به ارباب بپردازند، به صورت کار و خدمت نباشد، بلکه به صورت مال الاجاره نقدی باشد؛ و از بابت مزارعی که به اجاره آنان است تأمین داشته باشند، و حقوق زراعتی آنان قابل فروش یا گرو گذاشتن باشد و جزء ارثیه آنان هم محسوب گردد و ممالک محصولات فلاحتی خود به معنی امروزی باشند. تردیدی نیست که بسیاری از دهقانان امپراتوری هابسبورگ خواهان همین حقوق برای خویش بودند. به طوری که وقتی در ۱۷۸۶ در ولایت ساحلی موراوی دهقانان برضد امیرامارت‌نشین لیختنشتین^۱ شوریدند، شورشیان اعلام داشتند می‌خواهند اتباع امپراتور اتریش باشند نه امیر محل؛ و این تحولات مایه وحشت طبقه نجبا گردید. چنانکه یکی از مجالس محلی بدین گونه اظهار نظر کرد «دهقان مملوک از این پس در برابر ارباب خود بیش از پیش باد خواهد کرد.»

ژوزف دوم هرگز بردگی رعایا را به طور کامل و مطلق و به صورت ناگهانی، آن گونه که بعداً در ایالات متحده آمریکا الغا شد، منسوخ نساخت. وی به سوی این مقصد مرحله به مرحله ولی باشتاب گام برمی‌داشت، و نظر نهایی او این بود که اربابهای املاک قسمت عمده‌ای از درآمد خود را از ثمره کار رعایا همچنان به دست بیاورند. بد نیست به برنامه اصلاحات کشاورزی ژوزف به دقت نظری بیفکنیم تا جنبه انقلابی آن و مخالفت‌هایی را که برانگیخت بهتر بتوانیم ارزیابی کنیم.

نخستین گامی که در این راه برداشت الغای تعلق شخصی رعیت به ارباب بود که اصلاح طلبان آن را بردگی می‌خواندند. ماری ترز، قبل از ژوزف دوم، در املاک سلطنتی و خالصه، که سلطه کافی بر آنها داشت، این اقدام را کرده بود. ژوزف اعلام کرد نظام ارباب و رعیتی را در املاک موقوفه مذهبی و املاک اشراف نیز الغا می‌کند و بر طبق فرمان‌هایی که از سال ۱۷۸۱ صادر شد، دهقانان برای نقل مکان از دهات به میل و اختیار خود و برای اشتغال به کار و کسب دیگر یا اشتغال به کشاورزی در نقاط دیگر و ازدواج بدون اجازه

ارباب آزادی یافتند. دهقان اجازه یافت از رأی دادگاه ارباب خود، ولو با اعتراض و اخطار شفاهی به ارباب، از نماینده امپراتور در منطقه استیناف بخواهد. این اجازه برای دهقان، که در بسیاری نقاط عادت به تعظیم کردن و بوسیدن دست ارباب یا مباشران وی را داشت، خالی از زحمت نبود. ژوزف کوشید این عادت را، که به نظر وی نشانه بردگی بود، براندازد. هرچند که دیگران آن را نوعی ادای احترام در روابط میان طبقات جامعه می‌پنداشتند. معذک فرمانهای امپراتور مقرر می‌داشت دهقانانی که اکنون آزادی شخصی یافته‌اند، قا موقعی که به سمت کشاورز در املاک مالکان کار می‌کنند، همان خدمات سابق را باید انجام دهند و از مالک اطاعت نمایند؛ و کشاورزانی که نافرمانی کنند، ممکن است زنجیر شوند یا زندانی شوند و آب و نان به روی آنها بسته شود و یا به مجازاتهای بدنی برسند. مجازاتهای شدید ممنوع شد و قانون، به کار بردن پاره‌ای دستگاههای نوظهور را، که برای سهولت شلاقزنی اختراع شده بود، ممنوع ساخت.

بر ژوزف و مشاورانش روشن شده بود که، تاهنگامی که مالک اوقات دهقان را به بهرم برداری از کارهای وی به سود خویش مصروف سازد، دهقان تولیدکننده‌ای مستقل یا مالیات‌پرداز مطمن نخواهد بود. ماری‌ترز استشار اربابان را از صنایع دستی یا بیگاری رعایا به هفته‌ای سه روز محدود کرده بود. ژوزف در ۱۷۸۳ مقرر داشت ارباب می‌تواند، به جای هفته‌ای سه روز خدمت رعیت، مطابق قراری که با او بگذارد مبلغی پول دریافت دارد. ولی چون اربابها بهتر می‌دانستند که نیروی انسانی دهات را به اختیار خویش نگاه دارند، از این گونه قراردادهای عده بسیار کمی منعقد شد. به این ترتیب موضوع کار اجباری رعایا یکی از معضلات املاک بزرگ و همچنین قسمتی از مشکلات مالی دولت گردید.

هرچند املاک بزرگ نجبا از مالیات معاف نبود، ولی به ندرت اتفاق می‌افتاد که مالیات آنها متناسب با درآمد حقیقی آن املاک برآورد شده باشد. قبلاً دیدیم که در انگلستان مالیات املاک را به تناسب قیمت آنها در ۱۶۹۲ معین کرده بودند، و در فرانسه هم اقداماتی صورت گرفت تا درآمد حقیقی املاک را به وسیله تمییزهای جدید معلوم سازند. بنابراین، مشکل مالیات املاک در اروپا عمومیت داشت، و یکی از مقاصد ژوزف این بود که جزء جمع جدیدی برای مالیاتهای املاک، که با ارزش حقیقی آنها مطابقت داشته باشد، ترتیب دهد، امید وی این بود که مساوات مالیاتی را هم میان طبقات مختلف جامعه و هم میان قسمتهای مختلف امپراتوری به وجود بیاورد. ژوزف هم مانند تورگو، اقتصاددان فرانسوی، معتقد بود که مالیات مستقیم بر املاک، که متناسب با درآمد آنها باشد، ممکن است جایگزین یک سلسله مالیاتهای غیر مستقیم، که مزاحم توسعه و بسط اقتصادیات است، بشود. چنانکه در ۱۷۸۳ گفت در چنین مالیات «فرقی میان اموال و املاک اشخاص در هر منطقه یا طبقه

که باشند نخواهد بود»، همچنین فرقی «میان املاک نجبا و املاک دهقانان و املاک خالصه و املاک موقوفه مذهبی وجود نخواهد داشت» و باعث خواهد شد که کلیه باجهای داخلی و تعرفه‌های گمرکی میان قطعات امپراتوری ملغا شود و «تجارت آزاد میان بیست میلیون سکنه کشور بارآور گردد». ژوزف، برای اینکه این چشمه مالیات املاک را وسعت بخشد و همچنین محرك توسعه تولیدات کشاورزی گردد، املاک سلطنتی و املاک موقوفه مذهبی را که ضبط کرده بود، برای فروش به مالکان خصوصی عرضه کرد هر چند که چون در حوزه املاک وی سرمایه‌های خصوصی کافی وجود نداشت، اجرای این نقشه با مشکلاتی هم روبه‌رو گردید. در قانون مدنی تازه‌ای که در ۱۷۸۶ اعلام گردید، تقسیم مساوی املاک را میان ورثه مالک پیش‌بینی کرد، و این ترتیب را جانشین حقوق ارشدیت فرزند بزرگتر، که تمامی املاک به او تعلق می‌گرفت، و یا حبس املاک برای ورثه قرارداد و از این راه ایجاد مالکیت‌های فردی را تشویق نمود.

چند سال وقت برای تهیه جزء جمع جدید مالیات‌ها صرف شد. برآورد مالیاتی از روی درآمد واقعی املاک در ده سال گذشته به عمل آمد. مالکان مکلف بودند اظهارنامه‌ای در باب درآمد املاک خود بدهند و ممیزین مالیاتی و کارشناسان کشاورزی و ارزیابان به کار افتادند و به آن اظهارنامه‌ها رسیدگی می‌کردند. نتیجه کلیه این اقدامات فرمان ۱۰ فوریه ۱۷۸۹ شد، و همین امر از جهات مختلف منشأ بروز حوادثی برای سلطنت ژوزف دوم گردید. فرمان مذکور مجدداً اصل وضع مالیات به تناسب درآمد املاک را بدون توجه به طبقه اجتماعی مالکان آنها اعلام داشت. تمامی مالکان، در کلیه ولایات، مکلف شدند دو ازمده درصد از درآمد سالانه خود را مالیات بدهند، به استثنای ولایت گالیسیا^۱ که موافقت شد تا چند سال فقط هشت درصد مالیات بدهد. بنابر روش جدید مالیاتی، به ولایات بوهم، اتریش، و استیریا^۲ و کارنتی^۳ کمتر از سابق مالیات تعلق می‌گرفت، ولی مالیات ولایات مجارستان، مورای، سیلزی، گوریزی^۴، کارینول^۵، و گالیسیا بیش از پیش می‌شد (بلژیک و لومباردی مشمول ترتیبات تازه مالیاتی نبودند). در همین فرمان توضیح داده شده بود که دولت مایل است دهقان مالک مزرعه خود گردد و بتواند مالیات‌های خود را مستقیماً پردازد و از این راه موضوع بفرنج کار اجباری دهقان حل گردد. این فرمان مقرر می‌داشت «رعیت» عبارت از کشاورزی است که دارای تأمین شغلی و مستاجر مزرعه باشد، به طوری که حقوق اجاره‌ای او به ورثه او هم برسد. و این رعیت «باید ۷۰ گولدن از ۱۰۰ گولدن درآمد غیر خالصش را برای مخارج و احتیاجات خویش نگاهدارد، و فقط ۳۰ گولدن بقیه را به مالک و دولت پردازد.»

1. Galicia

2. Styria

3. Carinthia

4. Gorizia

5. Carniola

تبدیل اختیاری کار اجباری به پول، که در هیچ‌جا عملی نشده بود، اینک در این فرمان صورت اجباری یافت. با وجود اینها قانونی که وضع شد، قابل انعطاف بود به این معنی که چون پول نقد در دهات کم یافت می‌شد، به اربابان اجازه داده شد اگر بخواهند با توافق جداگانه با رعیت پولی را که از رعیت باید بگیرند، به صورت جنس یا خدمت دریافت دارند، ولی مدت این گونه توافقها نباید بیش از سه سال باشد (تا تبدیل پول به جنس و خدمت دائمی نگردد)؛ و کلیه این موافقتنامه‌ها باید به تصویب نماینده امپراتور در منطقه برسد. در هر حال دهقان در عین اینکه از کار اجباری رهایی یافته بود، باز هم باید مبلغی به ارباب بپردازد؛ و ارباب هم که یا پول و یا جنس از رعیت می‌گرفت، استفاده از کار اجباری رعیت را از دست می‌داد. دولت به عهده گرفت حقوقدانان مخصوصی را به دهات گسیل دارد تا در تأمین حقوق رعیتی دهقانان، به وسیله اوراق قانونی، آنان را کمک و راهنمایی بکنند. می‌توان قیاس کرد که ورود این حقوقدانان به دهات اسباب نارضایتی اعیان مالک می‌گردید.

اشکال موقعیت ژوزف در این بود که اقداماتی که می‌کرد از روی درخواستهای عمومی نبود، و هیچ یک از گروه‌های ذینفع در این اقدامات افکار و عادات خود را به قالب‌های معینی در نیاورده بودند تا بتوانند در برابر اوضاع جدید بالاتفاق روشی پیش گیرند. در امپراتوری اتریش کسی وجود نداشت که ژوزف را یاری دهد. پیروان برجسته وی همان مأمورین اداری و رسمی وی بودند. در امپراتوری هابسبورگ (یعنی حوزه خاص امپراتوری بدون بلژیک و لومباردی) مالکیت و مقام و تحصیل و ابراز وجود کردن و دقت و توجه به امور عمومی در خارج از دستگاه دولتی به میزان عملی فقط در میان طبقه نجبا وجود داشت. قسمت عمده طبقه متوسط همان کسانی بودند که کارکنان دولت به شمار می‌رفتند. دولت و طبقه نجبا دنیروی بزرگ سیاسی بودند، و طبقه روحانیون را دولت موفق شده بود تحت الشعاع قرار دهد. به این ترتیب تنها در صورت وقوع مشاجره‌ای میان دولت و طبقه نجبا سرو صدایی برمی‌خاست. و دولت فقط مظهر خویش بود، و جز قدرت خاص خود نیروی پشتیبانی نداشت. به این معنی که از نظر اقتصادی طبقه متوسط عمده و ریشه‌داری وجود نداشت که به امور مهم مملکتی علاقه بورزد و از نوعی استقلال بهر مند باشد. شدت این احوال در مجارستان حکمفرما بود، زیرا در این ناحیه مجموع ساکنان کلیه شهرها تقریباً برابر با عده افراد طبقه نجبا بود و بیش از یک دهم اهالی شهرها را نمی‌شد در شمار طبقه متوسط محسوب داشت، و در این ناحیه اقدام مثبتی در راه وصول به هدفهای واقعی صورت نمی‌بست. در مجارستان چندبار دهقانها شوریدند، دولت برای تهدید نجبای توانست از این شورشها بهره‌برداری کند. ولی کسی نبود که بتواند دهقانان را در این راه رهبری و اداره کند؛ و در نتیجه بسیار آسان بود که این شورشها به صورت قیام ضد دولتی در بیاید.

دهقانان مجارستانی نه حقوقدان بودند و نه عناصری سیاسی و جز احتیاجات خاص خویش مطلب دیگری را نمی فهمیدند. چنانکه وقتی حق تغییر محل سکونت و انتقال از ده به جای دیگر به آنان داده شد، اعتراض آنان متوجه کار اجباری شد که هنوز باقی مانده بود، هنگامی که از کار اجباری هم‌رهایی یافتند، به پرداخت وجوهی که به جای کار اجباری می‌بایست پردازند، معترض شدند. شورشها، پس از انتشار فرمان فوریه ۱۷۸۹، به خصوص پس از آنکه معلوم شد مالکان می‌خواهند به تقویت آن پردازند، ظاهر گردید. دهقانان دست‌ازکارهای زراعتی کشیدند، از پرداخت پول امتناع ورزیدند، خانه‌های اربابان را غارت کردند، و نسبت به مالکان دست به اقدامات بیرحمانه‌ای زدند - همان طور که در همین سال در فرانسه همان اتفاقات حتی با شدت بیشتری رخ داد. ولی در مجارستان مانند فرانسه طبقه برجسته در میان طبقه سوم وجود نداشت تا بتواند با توده‌های روستاییان جبهه مشترکی در برابر طبقه نجبا و مالکان تشکیل بدهد. بلکه، برعکس، شدت عمل دهقانان که زمینه ایجاد هرج و مرجی را نشان می‌داد، دستاویز و دلایل تازه‌ای به ملاکین داد که بتوانند تا اندازه‌ای از روی حقیقت و واقع بگویند ژوزف دوم کشور را به اغتشاش و خرابی کشانیده است.

در خارج دستگاههای دولت یگانه مراکز متشکل برای ابراز عقیده و اقدام مجالس محلی نواحی امپراتوری اتریش بود. باید به خاطر آورد که این مجالس در واقع مجمع عمومی مالکان بود، زیرا در تمام حوزه امپراتوری تنها شهر پراگ بود که در مجلس محلی بوهم نماینده داشت، و در مجارستان کلیه شهرها بر روی هم در مجلس محلی آنجا یک‌رأی داشتند و در مجلس محلی استیریا سی‌ویک شهر یک‌رأی داشت. جبهه قطعی مخالف در برابر مالکان را شهریان هلند تشکیل دادند، زیرا در مجلس آنجا هر یک از شهرها یک‌رأی و کلیه نجبا جمعاً یک‌رأی داشتند. واقع امر این بود که شهرهای بوهم و مجارستان بیشتر آلمانی‌نشین بودند، و حتی شهر بوداپست در قرن هجدهم هنوز از نظر فرهنگی آلمانی به‌شمار می‌رفت و این شهریان خود را از زندگانی عمومی حوالی شهرها، یعنی دهستانها و طبقات دیگر، جدا نگاه می‌داشتند و مانع رشد افکار عمومی در زمینه مسائل عمومی می‌گشتند.

ژوزف که اگر وی را واضح اصول مخصوص عقاید و افکاری ندانیم، باید او را محققاً عنصری انقلابی به‌شمار آوریم، برای مجالس محلی قدرت قانونی و اختیارات مشروع مطلقاً قائل نبود. او تقریباً به این مجالس به‌دیدۀ مظاهر منافع خصوصی می‌نگریست، و مبلغین عقاید ژوزف همواره می‌گفتند که قانون اساسی ادعایی مجارستان فقط به‌خاطر ۳۰۰،۰۰۰ نفر وجود یافته است به طوری که هرگاه مجلس مجارستان و سایر مجالس محلی اصلاً تشکیل نمی‌یافت ژوزف آن را عیب و نقصی در کارها نمی‌شمرد. از این رو هنگامی که مجالس بخشهای مجارستان، که قدرت سیاسی آنان به مراتب بیش از مجلس عمومی مجارستان بود،

برضد قانون سربازگیری و برضد جزء جمع جدید مالیاتها و برضد آزادی دهقانها و برضد تقریباً هراقدام دیگر ژوزف اعتراض کردند، ژوزف دوم برآن شدکه آن مجالس را نیز از میان بردارد.

از این رو ژوزف فقط می توانست برنامه خود را با نیروی «استبداد» ازپیش ببرد، و برای رسیدن به این مقصود ناچار شد دستگاه اداری خود را تکمیل و وسعت بخشد، یعنی برعهده بازرسان و کارشناسان و مأمورین دولتی بیفزاید. عده این افراد زیاد بود و عموماً از میان روشنفکرترین طبقه‌ای که در امپراتوری وجود داشت، برگزیده می شدند؛ ولی شماره این گونه افراد به اندازه کافی زیاد نبود. به علاوه مقبولیت عمومی هم نداشتند، و در نتیجه نسبت به مأمورینی که از پایتخت اتریش به اطراف فرستاده می شد، حس نفرت عمومی وجود داشت، چنانکه انجمنهای ولایتی اتریش سفلا می گفتند: « این معنی فهمیدنی نیست که چگونه این نوع مسائل مهم (مانند اصلاحات کشاورزی) را بتوان از بزرگان مالک گرفت و به رؤسای ادارات دولتی که به اوضاع محلی آشنا نیستند سپرد.»

بسیاری از مأمورین دولتی خود از طبقه نجبا بودند، زیرا در طبقه متوسط عده کافی فارغ التحصیلان دانشگاهها یا افراد آزموده برای اجرای برنامه اصلاحات وجود نداشت. مأمورین دولتی که در خانوادههای نجبامتولد و پرورش یافته بودند، غالباً یا موافق دستورهای امپراتور نبودند یا در اجرای آن خرابکاری می کردند، چنانکه در مجارستان، به صورت دسته جمعی استعفا دادند. ژوزف برای چاره جویی این وضع کوشید مأمورین دولتی را در سراسر امپراتوری جابه جا کند؛ به این ترتیب که مأمورین آلمانی را به مجارستان، یا مأمورین مجاری را به بوهم، یا مأمورین ایتالیایی را به بلژیک بفرستند. همچنین يك سازمان پلیس سیاسی به وجود آورد، تا مراقب عملیات مخالفین اصلاحات باشند و گزارشهای معرمانه در باره طرز کار و اقدامات مأمورین دولت برای وی تهیه نمایند. در واقع عملیات پلیس سیاسی به صورتی که امروز وجود دارد ظاهراً از موقعی که ژوزف آهنگ اصلاحات کرد، آغاز شده است، و می توان گفت لغت «پلیس»، که اکنون به کار می رود، هنوز هم از ریشه لغت «پلیش» در آن عصر می باشد که به معنی ترقی نظام شهری به مفهوم تمدنی آن بوده است. ژوزف همچنین تصمیم گرفت در غیر از بلژیک و لومباردی فقط يك زبان در ادارات دولتی به کار رود و آن زبان آلمانی باشد. چکهای تحصیل کرده قبل از این تصمیم هم زبان آلمانی به کار می بردند، و مجارها هم زبان سیاسیشان لاتین بودند و زبان مجاری. بنابراین، تصمیم به استعمال عمومی زبان آلمانی، آن طور که بعدها نویسندگان ملی چک و مجار آن را توهینی به ملیت خود

نشان دادند، نبود. ولی چون ملل گوناگونی که در امپراتوری اتریش بودند، به کار بردن زبان آلمانی را نشانه مرکزی می‌دانستند که در آن عنصر آلمانی تفوق خواهد یافت، این امر مخالفتهای عمده‌ای را برانگیخت به طوری که نهضت تجدید ملیت چکها و مجارها رادر نسل بعد تا اندازه‌ای واکنش برضد این تصمیم ژوزف دوم می‌توان دانست.

در لومباردی در عصر سلطنت ژوزف فقط از جهات محدودی تغییراتی راه یافت. زیرا در لومباردی طبقه نجبایی که دارای قدرت ریاست بر مردم باشند و همچنین اصول ارباب و رعیتی وجود نداشت. و بنابراین غالب مشکلات اساسی در آنجا ظهور ننمود. ایتالیاییها مذهب کاتولیکی خود را با تعصبی کمتر از بلژیکیها و روحانیونی کمفوذتر از روحانیون بلژیک همچنان حفظ کردند و عده ژانسیستها هم در آنجا بیش از منطقه برابان در بلژیک بود؛ از این رو سیاست مذهبی ژوزف در آنجا بهت و حیرت فراوانی تولید نکرد. با وجود این، سلطنت ژوزف دوم در لومباردی هم همان تبعاتی را که در قسمتهای دیگر امپراتوری به بار آورد، تولید نمود. اقدامات راجع به اصلاحات مالیاتی و موضوعات اقتصادی و مالی و سازمان و ترتیبات جدید قانونی و قضایی بر مخالفتهای معمولی، که در این مورد از ناحیه قضاات شهری و ممتازین شهری برخاست، فائق آمد. مثلاً، به طوری که در فصل چهارم ملاحظه کردیم، با وجود آنکه بکاریا در شهر میلان کتاب معروفی برضد شکنجه متهمین نوشت و شهر میلان پراز متفکران آزادیخواه بود و با وجود آنکه ماری-ترز امپراتور اتریش شکنجه قضائی را در ولایات آلمانی و بوهمی خود ملغا ساخته بود، شکنجه قضائی، به این دلیل که قضاات میلانی معتقد بودند این امر برای امنیت عمومی ضرورت دارد، در شهر میلان پایان نیافت. اما ژوزف در میلان هم مانند نقاط دیگر تابع خود با در افتادن با مجالس محلی و هیئتهای قضایی به شکنجه قضایی خاتمه داد. وی، برای رسیدن به این مقصود، نخست دادگاههای جدید و نظام نوین اداری را، که اعضای آنها را خود انتخاب می‌کرد و تعلیمات لازمه از پایتخت امپراتوری به آنان داده می‌شد، جایگزین هیئتهای قضایی سابق ساخت. انقلاب ژوزف، هنگامی که در ۱۷۸۶ شورای شصت نفری و مجلس سنای لومباردی، یعنی دو سازمان اصلی آن منطقه را از میان برداشت، به نقطه اوج خود رسید.

بنابر آنچه گذشت، سلطنت ژوزف دوم در تمام منطقه امپراتوری به سرهمان دوراهی رسید که در بلژیک پدید آمده بود، یعنی یا باید اصلاحات را بانروی استبداد از پیش می‌راند یا باید با آزادی تشکیلات اساسی قدیمی که با هر گونه اقدام تازه‌ای سخت مقاومت می‌ورزیدند،

دسماز می‌شد. از یک طرف سلطنت اتریش برنامه‌مرکزیت بخشیدن به تمام قطعات امپراتوری را داشت و نظرش این بود که نوعی مساوات حقوقی برای کلیه افراد تابع امپراتوری به وجود بیاورد تا همه به یک درجه تابع مرکز امپراتوری باشند. و حال آنکه از طرف دیگر تشکیلات اساسی قدیمی و تاریخی در جامعه‌ای طبقاتی و خود مختاریهای محلی و آزادیهای منطقه‌ای و حقوق حکومتی یا حقوق مالکیتی و اربابی وجود داشت که امتیازات طبقاتی جزء اصول اساسی آنها به‌شمار می‌رفت. اگر این معما و بن‌بست را تجزیه و تحلیل عقلی بکنیم، خواهیم دانست که مخصوص امپراتوری هابسبورگ نبوده است. زیرا جریان‌شبه به همین امر در ۱۷۷۴ در آمریکا، یعنی هنگامی که دولت انگلیس خواست تمام کشورهای تابع امپراتوری انگلیس را به یک چشم بنگرد و بالتبیینجه فرمان اساسی مربوط به طرز حکومت ایالت ماساچوست را لغو کرد، نیز روی نمود؛ باز وضعی نظیر آن در فرانسه در ۱۷۸۸، موقعی که برین پارلمان پاریس را ملغا ساخت، پیش آمد؛ معنایی را که میان استبداد و حفظ آزادیهای تاریخی به وجود آمده بود، انقلابی که در آمریکا و فرانسه روی نمود حل کرد؛ بدین صورت که در فرانسه و آمریکا هیچ یک از این دوره اختیار نشد و لسی رعایای امپراتوری هابسبورگ از راه آزادیهای قدیمی که داشتند به راه تحمل استبداد افتادند.

لئوپولد دوم

حملة متقابل اشراف

ژوزف دوم در فوریه ۱۷۹۰، یعنی پیش از اینکه چهل و نه سال پیدا کند، درگذشت، در مدت مرض فوتش امپراتوری اتریش در تلاطم بود. بلژیک در راه به دست آوردن استقلال پافشاری می‌کرد، و در مجارستان نمایشهای انقلابی داده می‌شد، و پاره‌ای از رهبران آنجا مداخله خارجی را درخواست می‌کردند، و در همین هنگام به همان صورت، که وان در نوت در بلژیک اقدام می‌کرد، دولت پروس پشتیبان استقلال آنجا بود. هنگام مرگ ژوزف هیجان عمومی نسبت به انقلاب فرانسه وجود داشت و طبقات مختلف مردم از این انقلاب درسهای گوناگون می‌گرفتند. به نظر پاره‌ای گروهها، انقلاب فرانسه به طوری که در ۱۷۹۰ دیده شد، به معنی تفوق مجلس عمومی طبقات سه‌گانه و پایان استبداد دو بیست ساله سلطنتی آمد. این نظریه شوق و شغف اعضای مجالس محلی مجارستان و بوهم را برانگیخت و سایر جنبه‌های انقلاب فرانسه را به عنوان عملیات افراطی می‌پنداشتند. شهریها و روستاییان

حوادث فرانسه را به دیدمهای متفاوت می‌نگریستند. به این ترتیب شهریها، هر چند که عدد زیادی نبودند، به بحث در اطراف حقوق بشر به زبانهای مختلف در سراسر امپراتوری اتریش پرداختند. اما روستاییان با حوادث خارجی این اندازه ارتباط داشتند که از شورشیهای دهقانان فرانسه و الفای اصول خانخانی و ارباب و رعیتی آگاه شوند، معذک اخبار حوادث فرانسه فقط در آن حدود که مسائل داخلی، قسمتهای امپراتوری اتریش را به هیجان در آورده بود، شعله آن هیجان را تیزتر می‌ساخت. آزادی دهقانان اتریش به دست ژوزف دوم عملاً صورت بسته بود، و از مقوله آزادی خیالی که انقلاب فرانسه دورنمای آن را نشان می‌داد، نبود. دهقانان حوزه امپراتوری اتریش برای حفظ آن مبارزه می‌کردند و طبقات عالی اتریش می‌خواستند دوباره دهقانان را زیر اطاعت خود بکشند و بر سایر آزادیهای سیاسی هم نظارت یابند. یعنی آنچه را که ژوزف دوم از آنان گرفته بود، بازستانند.

لئوپولد، هنگامی که جانشین ژوزف شد، در اصول افکار و عقایدش با ژوزف تفاوت زیادی نداشت. به این معنی که نظری نسبت به طبقه نجبا و روحانیون و امیدهایش به تجدید اوضاع امپراتوری اتریش بیشتر همان نظرات و امیدهای ژوزف بود، بایک تفاوت، و آن اینکه ژوزف در کارهایی که می‌کرد می‌خواست متکی به نفس خویش و زیردستان خاص خود باشد و مخالفان را حقیر می‌شمرد، ولی لئوپولد بهتر می‌توانست تا آنجا که ممکن است دستیارانی و لویکنفر برای اقداماتی که می‌خواهد بکند، فراهم بیاورد تا به طوری که والسچی^۱ گفته است، مسئولیت امور را با آنان تقسیم کند. لئوپولد را می‌توان نوعی از هواخواهان قانون اساسی به شمار آورد. چنانکه قبلاً قسمتی از نامه‌ای را که به ماری کریستین در موقع جلوس خود، هنگامی که وی به علت انقلاب بلژیک از آنجا خارج شده بود، نوشته بود نقل کردیم و در این نامه اصول عملی خود را بیان کرده و همان اصول را می‌خواست در اوضاع مشوشی که در امپراتوری اتریش وجود داشت، به کار بندد. در این نامه مانند فیلسوف نظریه خود را درباره قرارداد اجتماعی ابراز کرده، و چنین نوشته است که: اقتدارات پادشاه ناشی از ملت یا مجالسی است که تابع وی می‌باشند و او تنها همان اختیاراتی را که ملت به وی واگذار کرده، دارد؛ و اگر پادشاه از حدود این اختیارات تجاوز کند مردم از تبعیت او معاف خواهند بود. این گونه افکار ممکن است به نظر مشاوران پادشاهان خرابکارانه بیاید، ولی این نظرات مطلقاً افکار نوظهوری نبود و مونتسکیو و لاک بواقع مخترع این عقاید نبوده‌اند، زیرا این نظرات و افکار از دوره قرون وسطا سرچشمه گرفته و از سنن قدیمی سلطنتهای انتخابی، که هنوز هم در اروپای شرقی وجود دارد، برخاسته است و از کوههای

آلپ در ترانسیلوانی اروپا تا رودخانه آلگانی^۱ در پنسیلوانیای امریکا جزء عقاید مشترک سیاسی مردم می‌باشد.

لثوپولد، پیش از آنکه امپراتور شود، به مدت بیست و پنج سال امیر ناحیه توسکان بود و یک رشته اصلاحات با عقاید و افکار روشن‌بینانه در قسمت مالیاتها و تعرفه‌های گمرکی و ممیزی املاک و نظام اصنافی و حکومت شهری و امور مذهبی به عمل آورده بود. حتی طرحی برای قانون اساسی توسکان آماده ساخته بود که در طی این کتاب به آن اشاره‌ای خاص شده است. لثوپولد در جریان جنگ امریکا فیلیپ ماتسئی را، که زادگاهش توسکان بود، پذیرفت و ماتسئی امیدوار بود از او وجوهی برای ایالت ویرجینیا وام بگیرد. در این ملاقات طبعاً درباره مسائل امریکا بحث و مذاکره شد و باعث گردید روزنامه‌های فلورانس مانند شهرهای دیگر اروپا نسبت به شورش امریکا و قوانین اساسی امریکا توجه و علاقه‌ای ابراز دارند. لثوپولد برای آماده ساختن طرح قانون اساسی خود از ۱۷۷۹ تا ۱۷۸۲ بررسی و مطالعه می‌کرد و از پاره‌ای عبارات، که در این طرح به کار برده، به خوبی روشن است که در طی این مدت بررسی نسخه‌ای از قانون اساسی ایالت ویرجینیا را روی میز کار خود داشته است. شاید وقایع امریکا لثوپولد را به فکر اعلام قانون اساسی انداخته بود. ولی وی اصول قانون اساسی خود را به طور کلی از فلاسفه اروپا و از احتیاجات عملی سیاست قلمرو فرمانروایی خویش اقتباس کرد. آنچه محل حاجت لثوپولد بود، این بود که در برابر طبقه نجبا و روحانیون برای خود پشتیبانی تهیه کند و از این رو در طرح خود مجلسی را پیش‌بینی کرده بود که نمایندگان آن را مالیات‌دهندگان به عنوان مالیات‌دهنده انتخاب کنند، نه به عنوان عضویت در طبقات موجود، امیدوار بود از این راه مالکان طبقه متوسط را وارد زندگانی سیاسی سازد و آنان را پشتیبان خود بکند؛ معتقد بود که حکومتش و، به طور کلی هر حکومتی، اگر علناً مورد تأیید عمومی باشد و تا حدودی هم مردم در آن شرکت داشته باشند، نیرومندتر خواهد بود. ولی البته نمی‌خواست از قدرت شخصی او کاسته شود و بلکه برعکس انتظار داشت بر قدرتش افزوده گردد. زیرا وی می‌خواست این مجلس نمایندگان را فقط به صورت مجلس مشورتی تأسیس نماید تا از نیات و مقاصد زمامدار آگاه گردد و به‌وی با دادن اطلاعات و نظرات مفید یاری دهد؛ حاصل کلام آنکه امرای روشنفکر این عصر، که خود را نخستین خدمتگزار کشور می‌خواندند، می‌خواستند مردم ذیعلاقه به امور عمومی را بر ضد «حکومت طبقاتی یا خانجانی» و سلطه «روحانیون» رهبری نمایند. طرحی را که لثوپولد به عنوان قانون اساسی ریخته بود، هرگز به مرحله عمل در نیامد، زیرا

مشاوران ایتالیایی خود لئوپولد با آن مخالف بودند، و علت مخالفت آنان این بود که شاید به حق در ۱۷۸۲ اصرار می‌ورزیدند که مردم آن طور که لئوپولد می‌پندارد به امور عمومی علاقه‌ای ندارند، و به نظر غالب مشاورانش، اگر قرار باشد کسی با نظام خانخانی و ارباب ورعیتی و روحانیون در بیفتد، بهتر آن خواهد بود که این کار را لئوپولد شخصاً انجام دهد.

در هر حال هنگامی که لئوپولد دوم در ۱۷۹۰ امیر اتریش و پادشاه مجارستان و بوهیم شد، گویا نظرش این بود که قانون اساسی ایالت ویرجینیا بهتر از تشکیلات اساسی حکومت نواحی متعددی است که وی زیر فرمان خویش دارد. از طرف دیگر، آن طور که ژوزف در نظر داشت با بی‌اعتمادی آشکار نسبت به تشکیلات قدیم حوزه امپراتوری حکومت نماید، لئوپولد ظاهراً به این روش معتقد نبود. لئوپولد برای آرام ساختن اتباع خشمگین خویش نخست وعده داد آزادیهایی را که ناشی از تشکیلات قدیم حکومتی بود به آنان باز دهد، چنانکه برای آشتی با مجالس محلی بلژیک از در سازش درآمد و از اتباع میلانی خود خواست که تمایلات خویش را نسبت به ترتیبات حکومتی ابراز دارند. در اول مه ۱۷۹۰، در جریان مسافرتش از فلورانس به وین، مجالس محلی بوهیم و موراوی و سیلزی علیا و اتریش در مرکز عادی خویش منعقد شوند و بنابر رسوم پیشین در هر مورد فهرست پیشنهادها و شکایات و انتقادهای خود را به همان صورتی که مجالس طبقاتی فرانسه در یک سال پیش در دفترچه شکایات خود به کاخ ورسای فرستاده بودند، تنظیم کند. ژوزف خود را آماده کرد که از مجالس مجارستان و ترانسیلوانی، که ژوزف هم کمی پیش از فوت خود به تشکیل آنها رضایت داده بود، پیشنهادهایی دریافت دارد. لئوپولد برای فرونشاندن شورش مجارها با دولت عثمانی صلح کرد و با دولت پروس هم به توافقی رسید. از این رو سال ۱۷۹۰ آغاز عصر فعالیت‌های زندگانی پارلمانی در قسمت عمده جهان مغرب به شمار رفت. زیرا در این سال مجلس ملی فرانسه سخت سرگرم کار بود و پارلمنت انگلیس هم (چنانکه هنگام بحث درباره قانون آزمایش گفته‌ایم) جوش و خروشی داشت، و علاوه بر این مجلس کنگره ولایات متحده بلژیک هم در این زمان از فعالیتی که در عمر کوتاه خود داشت بهره‌مند می‌بود. نخستین کنگره ایالات متحده امریکا انعقاد یافت و مجلس بزرگ چهارساله لهستان هم تشکیل گردید و در هر یک از قسمتهای امپراتوری رنگارنگ نمایندگان رنجیده برای حفظ حقوق خود اجتماع می‌کردند.

باید دید این نمایندگان در پی حفظ کدام حقوق بودند؟ این سؤال برای درک عملیات ضد انقلابی اروپا در دهه سال ۱۷۹۰ سؤالی اساسی به شمار می‌رود. ولی جواب آن آسان

است زیرا دفترچه شکایات و انتقادهای مجالس امپراتوری هابسبورگ هرچند که بادفترچه شکایات مجالس طبقاتی فرانسه در ۱۷۸۹ تفاوت داشت، ولی بهمان اندازه در مطالب آنها صراحت کلام به کار رفته بود.

کلیه مجالس محلی قلمرو حکومت اتریش اعلامیه‌های مفصلی درباره اصول اساسی طرز حکومت تهیه کردند. چنانکه مجلسهای محلی بوهیم اعلام داشتند قانون اساسی عبارت است از «قرارداد یا موافقتنامه‌ای میان پادشاه و ملت... که باید هر دو طرف را یکسان مقید سازد» و باید هر حکومتی «قانون اساسی نقض ناشدنی» مبنی بر «رضای خاطر» اهالی داشته باشد که «جان و مال ساکنان کشور را تأمین سازد.» مجلس دیت در اعلامیه خود به اصول نظریات مونتسکیو راجع به قدرتهای واسطه اشاره کرد و گفت «مفهوم عقلی کشور در این معنی نیست که فقط شامل پادشاه و طبقه واحده‌ای به نام رعایای وی باشد. میان این دو عنصر باید طبقات صاحب حقوق و اختیاراتی وجود داشته باشند که هر یک از افراد این طبقات سهمی از حکومت بر مردم را دارا باشد. در کشور بوهیم این طبقات عبارتند از مالکان، که از راه نفوذی که بر رعایای وابسته به خود دارند، وسیله نیرومندی را برای قوه مجریه زمامدار کشور تشکیل می‌دهند.» به عبارت خلاصه‌تر هر ارباب ملکی باید بر کشاورزان خود حکومت کند و موضوع تفکیک قوا در سطح بالاتر از حکومت محلی مورد پیدا می‌کند، به این ترتیب که مجلس دارای قوه قانونگذاری و زمامدار دارای قوه مجریه می‌باشد.

مجارستان که خود مختاری خود را بسیار پیش از بوهیم حفظ کرده بود به قانون اساسی هم بیشتر می‌اندیشید. مجارها بیشتر میل داشتند در مسئله آزادیهای پارلمانی خود را با انگلستان مقایسه کنند، چنانکه یکصد نسخه از کتاب دلوم درباره قانون اساسی انگلیس در ۱۴ اکتبر ۱۷۹۱ در ظرف یک روز در آنجا به فروش رفت. مجارها بر این نکته پافشاری داشتند که مجلس محلی آنان قوه قانونگذاری بوده است و پادشاه قوه مجریه. با وجود این حتی پیش از آنچه دلوم برای پارلمنت قائل به اختیارات بود، اختیارات می‌خواستند، به این معنی که برای مجلس خود، این حق را می‌خواستند که با هر پادشاهی که به سلطنت مجارستان می‌رسد، هنگام تاجگذاری وی قرارداد تازه‌ای ببندند. چون ژوزف دوم از اینکه بالاخص به عنوان پادشاه مجارستان تاجگذاری کند، امتناع جسته بود و حتی تاج سلطنت مجارستان را هم از آن کشور خارج کرده بود، خود را تابع وی نمی‌شمردند.

چنانکه مجلس محلی بخش بیارا اعلام کرد که تاجگذاری امری بی‌معنی یا تشریفات موهومی نمی‌باشد، بلکه نشانه آن است «که ملت اختیاراتی به پادشاهی که تاجگذاری می‌کند

واگذار می‌کند» و «وی فقط با رضایت ما و نیروی قوانین می‌تواند پادشاه بشود» و، به عبارت دیگر، به طوری که مجلس محلی بخش پست^۱ به زبان آن روز تأیید می‌کرد «حاکمیت به موجب قراردادی که دولت را به وجود می‌آورد، در دست مردم است. طبیعت مادرزاد این شعار را در قلب تمامی افراد نقش کرده و هیچ زمامدار خردمندی حق ندارد درباره آن تردید روا دارد.» حتی نمایندگان بخش تیرول^۲، می‌گفتند که زمامدارشان بایستی با تعهد احترام آزادیها تاجگذاری کند؛ و اتریش سفلا که بخش کوچکی بود، اصرار می‌ورزید که قانون اساسی خاص خویش و امتیازات مخصوص به دست بیاورد. لئوپولد شخصاً و اصولاً نسبت به قرارداد اجتماعی تردیدی نمی‌کرد، ولی برای موجه نشان دادن روش استبدادی خود در امپراتوری، همان دلیل برادر مرحوم خود را بازگو می‌کرد، به این معنی که می‌گفت هیچ يك از مجالس و پارلمانهای موجود در قلمرو امپراتوری وی واقعاً مظهر و نماینده «ملت» کشور خود نمی‌باشند. چنانکه در بوهم، که قریب ۳،۰۰۰،۰۰۰ (به استثنای اهالی موراوی) جمعیت داشت، فقط ۱۷ خانواده نجبا وجود داشتند که غالب این خانوادهها حتی از ملت چک نبودند، بلکه مخلوطی بودند از اقوام مختلف مانند خانوادههای اوکلی^۳، دفور^۴، شوارتسبرگ^۵، تروتمانسدورف^۶، وربنا^۷، و هوگوتیز^۸ که خاندان هابسبورگ بعد از شورش ۱۶۱۸ آنان را در بوهم جای داده بودند. فقط این خانوادههای اشرافی با چند تن روحانیون، مجلس بوهم را تشکیل می‌دادند و کشاورزان و اهالی شهرها (به استثنای شهر پراگ) نمایندگان مخصوصی در آن مجلس نداشتند. اما عده افراد طبقه نجبای مجار بیشتر بود و در آن از اعیان بزرگ تا نجبای کوچک بخشها وجود داشت. و اگر به طوری که ادعا شده است عده آنها جمعاً ۳۰۰،۰۰۰ نفر بوده باشد، باز هم در یک کشور هفت میلیون نفری (بدون ترانسیلوانی) بیش از چهار درصد اهالی را تشکیل نمی‌دادند. در این خصوص، به نسبت عده نجبای فرانسه، بیش از دو برابر می‌شدند و نسبت به طبقات نجبای انگلیس هم عدمشان بیشتر بود. ولی باز هم، چنانکه لئوپولد می‌گفت، مظهر ملت به شمار نمی‌آمدند. به علاوه مجارها هم بر روی هم مظهر کشور مجارستان نمی‌توانستند محسوب شوند. چنانکه یکی از بدترین نمایشهای شورش کشاورزان در ۱۷۸۹ عبارت بود از نفرت نژادی گوناگون که آنان از خود ظاهر ساختند. هنگامی که کشاورزان و لاش^۹ در ترانسیلوانی سر به شورش برداشتند، از حمله به مالکین رومانی نژاد یا آلمانی نژاد خودداری کردند و برعکس به مالکین مجاری به صورتی

- | | | | |
|-------------------|--------------------|--------------|---------------|
| 1. Pest | 2. Tyrol | 3. O'Kelleys | 4. Desfours |
| 5. Schwarzenbergs | 6. Trautmannsdorfs | 7. Vrbnas | 8. Haugwitzes |
| 9. Vlach | | | |

بیرحمانه حمله ور گشتند.

در بلژیک، هنگامی که مجالس ولایتی بر امپراتور شوریدند، بلافاصله یک حزب علنی آزادیخواه و دموکراتیک تشکیل یافت که مرامش این بود: اولاً، حق انتخاب نمایندگان برای مجالس ولایتی توسعه یابد، ثانیاً؛ مجالس ولایتی موجود از پیروی دولت مرکزی تقریباً آزاد گردند. قیام این آزادیخواهان و دموکراتهای بلژیک و تارومار شدن آنان را به دست هواخواهان مجالس ولایتی قبلاً دیده‌ایم، و همچنین روشن ساختیم که چگونه لئوپولد و مشاورانش در بلژیک، با آنکه تا اندازه‌ای نسبت به آزادیخواهان علاقه می‌ورزیدند، به علت وحشتی که از انقلاب فرانسه آنان را گرفته بود، حاضر نشدند از آنان پشتیبانی کنند. در سرزمینهای دیگر قلمرو هابسبورگ هم همینگونه تحولات با شدت کمتری نمایان بود.

مثلاً در میلان لئوپولد مجلس سنا و شورای شصت نفری را، که ژوزف ملغاساخته بود، دوباره تشکیل داد. این دو مجلس دستگاه انحصاری متنفذان شهری بود. اصلاحطلبان در میلان، یعنی مردانی نظیر وری^۱، ملتزی^۲، دریل^۳، و ویسکنتی^۴، که سالیانی چند از استبداد اتریش به این علت که آن را وسیله اصلاحات می‌دانستند جانبداری می‌کردند، فقط در ۱۷۸۶، یعنی هنگامی که ژوزف مؤسسات قدیمی سیاسی میلان را از میان برداشت، مخالف آن شدند و هواخواه تجدید تشکیل مجلس سنا و شورای شصت نفری شدند، و حال آنکه سالیانی دراز به این دلیل که آنها را مانع ترقی می‌دیدند از آن انتقاد کرده بودند. این آزادیخواهان از سال ۱۷۸۶ از هواخواهی استبداد نورانی به طرفداری از قانون اساسی گراییده بودند. ولی به قانون اساسی موجود قانع نبودند، بلکه خواهان آن بودند که تشکیلات قضایی شهر و حوزه میلان توسعه یابد و عضویت در آن برای افراد طبقات دیگر جامعه امکانپذیر بشود. هنگامی که لئوپولد در ۱۷۹۰ عقاید و افکار میلانیها را خواست، وری قانون اساسی ثابتی با قوانین نقض نشدنی و تأمین مالکیت را تقاضا نموده، و همچنین قدم از این هم فراتر نهاد و نوعی مجلس انتخابی را هم خواستار گردید. وی و دوستانش تقاضا کردند شورای شصت نفری در جلسات خود آزادی بیشتری برای بحث و انتقاد داشته باشد و تمامی شصت نفر اعضا در این مباحثات شرکت جویند، نه اینکه جلسه مجلس به صورت مذاکراتی در بسته میان معدودی هممساکان باشد. اما ممتازین متنفذ شهری از قبول کلیه این درخواستها امتناع ورزیدند. لئوپولد جانب آنان را گرفت و کسانی را برای همکاری برگزید که نفوذ و قدرت عملی داشتند، نه کسانی که فقط صاحب افکار و نظراتی بودند.

آزادبخواهان لومباردی در ۱۷۸۶ نسبت به استبداد اتریش بیعقیده شدند و در سالهای بعد به اتفاق طبقه اشراف آنجا به انقلاب فرانسه همواره علاقه می‌ورزیدند و هنگام ورود بوناپارت در ۱۷۹۶ به آنجا با وی همکاری می‌کردند.

اما در قسمت خود امپراتوری، شهرها سالیانی دراز بود که حقوق سیاسی چندانی نداشتند و جماعتی از آنان از طبقه متوسط شهری بیم داشتند. مجالس محلی که تقریباً مرکب از مالکین بود، به این مسئله ایراد داشتند که در سلطنت ژوزف عده‌ای از شهریها، که جزء طبقه نجبا نبودند، گاهی به مقامات عالی‌دولتی گماشته شده‌اند. مجلس دیت تقاضا کرد این رویه موقوف شود «زیرا در کثیری از مشاغل عادی به‌رویی شهریان باز است در صورتی که افراد طبقه نجبا فقط می‌توانند به مشاغل محدود کشوری و لشکری بپردازند و عدالت حکم می‌کند این‌گونه مشاغل مختص به آنان باشد.»

هنگامی که لئوپولد می‌خواست دل‌نجبای مجارها را به دست آورد، بر آن شد که مشاغل دولتی را مخصوص نجبا گرداند، ولی طبقات عادی مجارها در گوشه و کنار به اعتراض برخاستند و بعضی از آنها مانند سیس^۱ چنین استدلال می‌کردند: «طبیعت به حکم فطرت خویش مردم را مساوی خلق کرده است و اگر ما خود را طبقه لازمی در کشور بشماریم مطمئناً کسی راحق ملامت نمی‌رسد. ما در راه تهیه کلیه لوازم و شئون زندگانی کار می‌کنیم. صنعتکاران با کارهای دستی وسایل راحتی را می‌سازند. و بازرگانان و صاحبان صنایع محصولات و مصنوعات خارجی را وارد کشور می‌کنند. معلمان و نویسندگان مغز و جان افراد را می‌پرورانند و به عبارت کوتاه‌تر ما طبقه‌ای هستیم که به مردم می‌آموزیم و آنان را حمایت می‌کنیم و وسایل راحتشانرا فراهم می‌سازیم.»

حتی کشاورزان هم در راه تحصیل حقوق سیاسی به تلاش افتادند و در واقع ترس و بیم طبقات دیگر فقط لوز کشاورزان بود. در بوهیم در اوایل سال ۱۷۹۲ کشاورزان با اقدامی همه جانبه، که جزئیاتش به خوبی معلوم نشد، در بسیاری از نواحی به این فکر افتادند که نمایندگان به مجلس بوهیم بفرستند؛ وعده‌ای کثیر از این نمایندگان عازم پراگ شدند. به نیروی انتظامی اعم از پلیس و ارتش در سرتاسر کشور فرمان آماده باش داده شد و آنها توانستند عده‌ای از این نمایندگان را، که سرخود انتخاب شده بودند، از نیمه راه برگردانند و عده‌ای را هم بازداشت کردند. اما نمایندگان دوناچه توانستند خود را به شهر برسانند که البته کاری نتوانستند انجام دهند.

در ترانسیلوانی، یعنی قسمت شرقی کشور مجارستان، همین مشکل اساسی که با مسائل

ملی نیز در هم آمیخته بود، نمایان گردید. توضیح آنکه اهالی ترانسیلوانی در مجلس مجارستان نمایندگانی نداشتند و بلکه انجمن ولایتی مخصوصی داشتند که در شهر کلوزنبورگ^۱ یا شهر کلوز^۲ منعقد می‌شد. قانون اساسی ترانسیلوانی آزادیهای پروتستانها را بسیار مؤکد ساخته بود و حقوقی برای سه «ملت» ترانسیلوانی قائل شده بود و آنها عبارت بودند از مجارها و سزکلیها^۳ که مانند مجارها بودند و آلمانها که ساکسون خوانده می‌شدند. اما توده اهالی، یعنی کشاورزان، از رومانیها محسوب می‌شدند و آنان را ولاش می‌خواندند. توده کشاورزان با کمک دواسقف عریضه‌ای دادند و در آن تقاضای تساوی حقوق با آن سه ملتی که بر ترانسیلوانی حکم می‌راندند، کردند، یعنی تقاضای داشتن نماینده در مجلس محلی ترانسیلوانی را کردند. لئوپولد این عریضه را به خود مجلس ارجاع کرد و این عریضه در مجلس سرو صدایی برپا نمود که نتیجه آن را به خوبی می‌توان حدس زد. مجلس پس از بحث در عریضه به این نتیجه رسید که هر چند عده کمی از ولاشها در جزء نجبا هستند، اما چون به طور کلی جزء طبقه مالکین نیستند، درخواست حقوق سیاسی از طرف آنان بی‌اساس است و در هر حال، چون ولاشها مردمی بسیار خام و تربیت نشده هستند، نمی‌توانند در امور عمومی شرکت جویند و از آن پس راجع به عریضه ولاشها خبری شنیده نشد. از تمامی قطعات امپراتوری هابسبورگ، به استثنای بلژیک، فقط مجارستان بود که در ۱۷۸۹ و ۱۷۹۰ در آستانه انقلاب قرار گرفت. زیرا مجارها انجمنهای بخش و پارلمان دومجلسی خود را وسیله اقدامات سیاسی قرار می‌دادند. انجمنهای بخش‌هیئت‌هایی برای ارتباط میان خود برگزیدند، و از همان هنگام مرگ ژوزف، اقدام به تشکیل انجمنهای خود نمودند؛ انقلاب فرانسه را بسیار می‌ستودند، و درباره انقلاب بلژیک هم، به عنوان قیام هم‌قطاران خود، گفتگوی فراوان می‌کردند؛ ولی طرز کار آنان شباهتی به «مجلس مؤسسان فیلادلفیا» نداشت. بلکه همینکه مجلس محلی، به جای آنکه در پربورگ تشکیل شود، در شهر پست انعقاد یافت خود آغاز انقلاب بود.

تماشاگران مجلس را، که زنان هم جزء آنان بودند، به تالارهای مجلس راه دادند و مردم برای اینکه ذوق و شوق خود را نشان دهند، بر کلاه خود نواری می‌بستند. سنت قدیمی بر این جاری بود که هنگام جلوس هر پادشاهی موافقتنامه‌ای میان شاه و مجلس محلی مجارستان اعلام می‌کردند که آن را دیپلوما^۴ می‌نامیدند و معمولاً مطالب و جمله‌های آن از دیپلوماهای عهد سلاطین سابق اقتباس می‌گردید. مجارها این مطلب را چسبیدند که چون ژوزف پادشاه سابق در مجارستان تاجگذاری نکرده، دیگر حکومت سلطنتی در مجارستان مطلقاً وجود ندارد.

مجارستان در این موقع در حال آزادی طبیعی است، و آزاد است که دیپلوما می‌نویس و جامعی ترتیب دهد که در آن تأسیسات تازه و گوناگون حکومتی به خوبی تصریح گردد. بنابراین، مجارها هم از اصول قانون اساسی خود و هم تا حدودی از اصول فلاسفه سیاسی و اجتماعی اروپا خارج شدند، به این معنی که با وجود قائل شدن حالت طبیعی مادرزادی برای خویش باز هم با زمامدار آینده خود به چانه زدن پرداختند.

ضمناً طبقه روستاییان، که در مد نظر نبودند، و از فعالیت‌های پارلمانی هم برکنار بودند، از ۱۵۱۴ به بعد کانون شورش‌های شدید واقع می‌شدند. هر چند اغتشاش‌های اولیه در میان دهقانان رومانی‌نژاد در سمت شرق برخاست، ولی چیزی نگذشت که در بین دهقانان مجاری زبان جلگه مرکزی مجارستان هم گسترش یافت. در این کشور حدود طبقاتی دامنه‌دارتر از حدود زبانی بود و علاقه طبقاتی هم در میان طبقات پایین و طبقات عالی‌نیر و مندتر از علائق ملی می‌بود. دهقانان مجاری در میان خود و نجبای مجاری زبان شکافی عظیم می‌دیدند و خصوصاً از نجبای جزء، که عده‌شان زیاد بود، نفرت داشتند. این نجبا اکثراً صاحب زمین نبودند و ممر معاش‌شان از ثمره کار دویا سه نفر برده دهقان یا از درآمد پاره‌ای مشاغل بخش فراهم می‌آمد. به طوری که به ژوزف دوم نسبت می‌دهند، به نظر وی این دهقانان «دموکرات» بودند، به این معنی که از طبقه نجبا نفرت داشتند و نسبت به مجلس مجارستان هم عقیده و علاقه‌ای نداشتند و حکومت استبدادی را، که هواخواه خودشان می‌دیدند، با ذوق و شوق پذیرفتند. در واقع حقوق‌دانانی که ژوزف برای کمک و راهنمایی دهقانان در دهستانها گماشته بود، آنان را به جنبش درآورده بودند. رساله‌ای به نام زبان حال دهقانان، که از نویسندگانه‌ای ناشناس بود، در مه ۱۷۹۰ در عده‌ای از بخش‌های مجارستان مرکزی پخش شد. چون این رساله، که تصور می‌کنم تاکنون به زبان انگلیسی انتشار نیافته، به خوبی پرده از زندگی برده‌وار دهقانان مجاری برداشته است و ممکن است اصلاح‌طلبان وضع دهاقین در اروپای شرقی که دوره اقداماتشان منطبق با عصر انقلاب فرانسه بود نظرات اصلاح‌طلبان غربی را به خوبی در نیافته باشند، جادارد که در باب مطالب این رساله توضیحاتی داده شود و قسمتهایی از آن نقل و اقتباس گردد.

رساله زبان حال دهقانان با این شکایت آغاز می‌شود که مالکین دهقانان را «درشش روز هفته» مانند گاو نر به اسباب شخم‌زنی می‌بندند (شش روز کار بدنی مخالف قوانین ماری ترز بود). ارباب‌بها می‌خواهند خون ما را در شمار خون سگها و خوکها حساب کنند و مانند این حیوانات با ما بد رفتاری کنند و از این رو می‌توانند ما را مانند خوکها بکشند و از پادشاه تقاضا دارند که برای به کار بردن این درجه قدرت نسبت به ما آنان را کمک کند...

آیا ما خوک هستیم؟ آیا خون انسانی در رگهای ما نیست؟ ... آیا ارتش، که از

روی کمال وفاداری در خدمت پادشاه هست، از فرزندان ما ترکیب نیافته است؟... آیا ما شایسته آن نیستیم که به خاطر کلیه این خدمات مالک قطعه زمینی در پهنای کشور باشیم؟»

«بگذارید پیش برانیم... چوبدستیها و پاروها و تبرهای خود را برضد اربابان ستمکار و طفیلی جامعه و وقت دزد و مملکت خرابکن و غارتگر خزانه پادشاه بلندکنیم.»

به دنبال این مقدمه هفت تقاضا آمده بود که نخستین آن این بود که در فرمانهای ژوزف یک و او هم پس و پیش نشود و این فرمانها را چنین توصیف کرده بودند: «مقدس و نافع و عادلانه، چنانکه گویی وحی الاهی است.» سایر تقاضاها عبارت بود از اینکه خدمتگزاران مرد باید ظرف یک هفته خدمت اربابان را ترک کنند و گرنه تمامی افراد ساکن خانه ارباب کشته خواهند شد و، اگر دهکده‌ای به حمایت ارباب برخیزد، حتی به کودکان دهقانان آن دهکده رحم نخواهد شد. مأمورین دولتی بخشها باید از آنجاها بیرون بروند و مأمورینی که در بخش باقی بمانند، از پا به دار آویخته خواهند شد و گوشت بدنشان با گازانبر قطعه قطعه خواهد شد. مالیاتها فقط باید به پادشاه پرداخته شود. در این رساله آمده بود که «ما مردی را به سلطنت برمی‌گزینیم که ملاکین، به علت دادگستری ژوزف، برضد او قیام کردند... یعنی لئوپولد دوم برادر ژوزف عزیز خود را.» در هر دهکده‌ای تا موقعی که ستون سنگی بتوان تهیه نمود، باید ستونی از چوب به افتخار ژوزف برافراشته شود، «ما چرا بایستی مجلسی داشته باشیم؟ ما را به آن نیازی نیست، زیرا شاه داریم و با وجود این، اگر وجود مجلسی لازم باشد، ما باید از ترتیبات آن آگاه شویم و گرنه ما خود دست به تشکیل مجلسی خواهیم زد که چشم روزگار نظیر آن را ندیده باشد.» روحیه‌ای که در این سند و مدارک دیگر این ایام نشان داده شده هم از روحیه قبایل افریقایی ماژومائو^۱ و هم از روحیه دهقانان فرانسوی که در ۱۷۸۹ شورش کردند و تندتر و خشنتر می‌باشد و بالطبع رعب و هراسی را در مجارستان گسترانید. در صورتی که در فرانسه در اوت ۱۷۸۹ مجلس ملی از استمداد از نیروی نظامی اجتناب ورزید و دهقانان را با اعلام «الغای نظام ارباب و رعیتی و حکومت مالکین» به موجب تصمیمنامه‌های ماه اوت آرام ساخت، ولی مجلس بوداپست در ۱۷۹۰ حاضر نشد این گونه امتیازات را به دهقانان بدهد و یا موافقت‌های دیگری با آنان بکند. با توجه به چگونگی ترکیب مجلس مجارستان، دادن امتیازاتی به دهقانان مجاری خطرناک و خشمگین چندان محتمل نبود. مجلس مجارستان که بدین گونه با افراد زیر حکومت خود به حال جنگ در آمده بود، طبعاً در مقابل پادشاه بس ضعیف گردیده بود و نظامیانی که افراد آن دهقانان مجاری بودند دیگر نمی‌توانستند مدافعان محکمی برای قانون اساسی معروف مجارستان

باشند و حاصل آنکه مشاجرات طبقاتی باعث گردید که به پیشرفت انقلاب در مجارستان امیدی باقی نماند.

به این ترتیب، با وجود آنکه مجلس مجارستان واجد اهمیتی بود، دیگر نمی توانست در سیاستهای محلی یا فعالیتهای خاص پارلمانی منشأ اثری قرار بگیرد. از آنجا که عده نجبای مجاری زیاد، ولی متحدالکلمه نبودند، نجبای جزء با نجبای بزرگ مخالفت می ورزیدند، و چون شهرها هم نمایندگان به مجلس مجارستان فرستاده بودند که با وجود محدودیت در رأی قدرت کلام داشتند، و چون مجارها مطلقاً با افکار و نظرات فیلسوفان اجتماعی اروپا آشنا نبودند، برای تهیه قرارنامه جدید میان پادشاه و مجلس مجارستان دو حزب یا دو گروه تشکیل یافت تا این قرارنامه را پیش از تاجگذاری لئوپولد در مجارستان آماده سازند. یکی از این دو گروه خواهان ترتیباتی بود که از قدیم الایام وجود داشت. اما گروه دیگر، که به قول مخالفانشان تحت تأثیر افکار فرانسوی قرار گرفته بودند، طرفدار این امر بود که اولاً پارلمان مجارستان در آینده یک مجلسی باشد، پادشاه فقط حق تعلیق سه پارلمان داشته باشد، کلیه نمایندگان و از آن جمله روحانیون به پشتیبانی از قانون اساسی سوگند یاد کنند، و در مجارستان ارتش ملی و گارد ملی به وجود آید. این نظرات در واقع سرمشقی از انقلاب فرانسه به شمار می رفت و خلاصه اش داشتن «کشور واحد و قانون واحد و مصلحت عامه» بود و همچنین مجلس عالی نجبای بزرگ و روحانیون را از میان برمی داشت؛ و شعار قدیمی، که پیش از انقلاب فرانسه وجود داشت، در این نظرات مؤثر افتاد و آن شعار این بود که «بدون طبقه نجبا ما می توانیم برادروار زندگانی کنیم». پس از این جریان در ۱۵ اوت ۱۷۹۰ به بوداپست خبر رسید که لئوپولد می خواهد یازده هنگ نظامی از سربازان اتریشی به مجارستان گسیل دارد. مقصود لئوپولد این بود که مجلس مجارستان را تحت تأثیر خویش قرار دهد و شورش دهقانان را فرونشاند. این عمل یکی از اقداماتی بود که لئوپولد می خواست بدان وسیله قدرت خویش را در امپراتوری متلاشی - شده اش بازگرداند، چنانکه در چند ماه بعد در ماه دسامبر به همین منظور دسته های نظامی به بلژیک هم فرستاد. وقتی خبر حرکت هنگهای نظامی به مجارستان رسید، دو گروهی که در مجلس مجارستان پدید آمده بودند، به سرعت از در سازش در آمدند و قرارنامه ای را که لئوپولد از پذیرفتن آن امتناع ورزیده بود، کنار گذاشتند. لئوپولد پیشنهاد کرد که همان قرارنامه ای که ماری ترز در ۱۷۴۰ با مجارها مذاکره آن را کرده بود و طبقات سیاسی مجار را راضی می ساخت، اساس قرار گیرد و ضمناً اغلب فرمانهای ژوزف الفاگردد و فقط تغییراتی، به طوری که بعداً خواهیم دید، به نفع دهقانان در آن قرارنامه داده شود.

مسئله دهقانان، یعنی مشکل بردگی آنان و روابط میان رعیت و ارباب، از نظر کار

رعایا در دهکده‌های دور دست یا از جهت دیگر رابطه میان دولت و اتباعش موضوع اساسی بود که در مباحثات سیاسی سراسر امپراتوری درباره چگونگی قانون اساسی وجود داشت. مجالس مجارستان رشته دلایلی را برای لزوم کار اجباری رعایا و تبعیت فردی آنان از ارباب پیش می‌کشیدند. نظرات آنان درباره صفات مردان سفیدپوست اروپایی پنج یا شش نسل سابق شبیه به نظرات امریکاییان از جهات دیگر همین موضوع بود. سیمایی را که آنان درباره دهقانان مجسم می‌ساختند، شاید به کلی هم اشتباه نبود و مربوط به سرگذشت پرملال حرفه کشاورزی در سه قرن پیش از ۱۷۹۰ می‌شد، ولی آنان هیچ پیشنهادی را که متضمن بهبود حال کشاورزان باشد نمی‌دادند.

زبان حال نجبای ملاک مجارستان این بود که دهقانان مجاری به اندازه‌ای فاقد اعتماد به نفس و شرافت و احساسات متمدنانه و حس دوران‌دیشی و استعداد صنعتی و قوه خویشتنداری و احساس مسئولیت و انگیزه عمومی برای زندگانی هستند که فقط ترس از تنبیهات بدنی است که آنان را بر سر کشتزارها نگاه می‌دارد. چنانکه مجلس بوهم را عقیده این بود که «روحیه عامیانه دهقانان بوهمی مطلقاً از هیچ گونه توهینی متأثر نمی‌شود»، و بنا بر این بازداشت آنان هم امری به کلی بی‌فایده است. مجازات زندانی کردن دهقانان، که برای جلوگیری از تنبلی و بیکاری کشاورزان در قوانین ژوزف پیش‌بینی شده بود، چون مأمورین دولتی بهداشت، زندانهای اربابها را بسته بودند و در دهکده‌ها هم زندان دیگری وجود نداشت، به عقیده انجمنهای ولایتی بوهم مجازات زندانی کردن امری خیالی و موهوم شده بود؛ و به عقیده انجمنهای ولایتی گالیسی، چون زندانها جایی راحتتر از کلبه‌های دهقانان بود، این مجازات اثری در اعمال و رفتار آنان نمی‌کرد. مجلس گالیسی اعلام داشت الغای کار اجباری حتی برای خود دهقانان عاقبتی شوم دارد، زیرا دهقانان بدون کمک دوستانه ارباب در سالهای قحطی از گرسنگی خواهند مرد. اما مردم می‌گفتند مجارستانها احساسات «حق شناسی و اطاعت و وفاداری و احترامی را که از سالیانی دراز، که رسوم قدیمی حکمفرما بوده است، به خوشی از خود نشان داده‌اند» دارند از دست می‌دهند. طبقات پایین نمی‌دانند چگونه از آزادی بهره‌مند شوند و اگر به حال خود گذاشته شوند، اوقات خود را به بطالت در قهوه‌خانه‌ها و میخانه‌ها خواهند گذراند.

از طرف دیگر کسی را نمی‌رسید که به حال آنان تأسف بخورد، زیرا دهقانان به انجام کارهای سخت خو گرفته بودند. به علاوه دهقانان به قدری فقیر و نادان و فاقد حیوانات و ادوات کشاورزی و معلومات فلاحی بودند که هرگز نمی‌توانستند خودشان به نفسه به تولیدات کشاورزی بپردازند، و به اندازه‌ای بی‌جان می‌اندیشیدند که نمی‌توانستند معنی مسائل مالی را بفهمند. چنانکه اهالی گالیسی می‌گفتند «برداشت محصول تابع هوا و هوس دهقانان

است که حتی حاضر نیستند در مقابل دریاقت مزد کار بکنند... بلکه فقط می‌خواهند هر اندازه بیشتر ممکن است در کنج میخانه‌ها به سر برند و نوشابه بنوشند تا دیناری به مالک و دولت ندهند.» انجمن بخش پست در مجارستان در مقام دادخواهی به پادشاه نوشت: امیدواریم آن اعلیحضرت فرض نفرمایند که ما می‌خواهیم ستمی به احدی روا داریم.» ما فقط خواهان آن هستیم که از بی‌بندوباری دهقانان جلوگیری کنیم، زیرا «این بی‌بندوباری هم‌خود مردم عادی را آسیب می‌رساند و هم ممکن است نتایج شومی برای آسایش عمومی داشته باشد.» و انجمن بخش سزابولک^۱ گفت «کتاب مقدس آسمانی کار اجباری رعایا را تجویز کرده است.» البته همه افراد پیش از تشکیل جامعه برابرند، اما جامعه صنوف و طبقات لازم دارد. ما متوجه هستیم که تمامی افراد خواهان آزادی هستند (این نظریه انجمن بخش هونت^۲ بود)، ولی خدای تعالی است که از میان مردم پادشاهان، نجبا، و خدمتکاران به وجود می‌آورد و ما نسبت به خدمتکاران خود همواره بایستی رأفت مسیحیت را نشان دهیم. مردم هنوز از اخلاق مطلوب مدنیته به دور هستند (به قول بخش لاتینی مجارستان) و «اگر از داروی سلامتی بخش تنبیهات و زحمات بدنی فارغ گردند در ورطه اقدامات تند و شوم خواهند افتاد.» مجلس موراوی چنین اظهار نظر کرد که تنبیهات بدنی مستقیم از طرف رؤسای طبقات، کار لازمی است «زیرا یقین است که تمامی طبقات مردم و بالخصوص تودمهای وحشی دهقانان را نمی‌توان همیشه با نیکرفتاری به اطاعت واداشت، و به علاوه این نکته روشن است که علت سرپیچی ساکنان دهات در این ایام اجرای ترتیباتی است که درباره رفتار با آنان مقرر شده است (مانند دستور ژوزف در مورد تنبیهات بدنی که فقط با اطلاع رئیس منطقه ممکن است انجام شود) و به علاوه تنبیهات مختصری که در همان زمان و مکان وقوع تخلف صورت گیرد، اثرش بسیار بیشتر از مجازاتهای شدیدتری است که به علت رعایت مقررات خیلی دیرتر صورت بندد» کنت پوتثانی^۳ اهل موراوی را عقیده این بود که کلیه تشنجات دهقانان را محرکین از خارج تولید می‌کنند، و این برای نویسندگان انقلابی زشت است که این تشنجات را از کار اجباری یا نظام ارباب و رعیتی ناشی بدانند.

يك دفعه تذکرات راجع به خصالت بی‌بندوباری دهقانان بوهمی در مجلس بوهم آنقدر شدید شد که چند تن از اعضای مجلس، به خصوص نجبایی که خود از جماعت چکها بودند، به حمله برخاستند و گفتند آیا شایسته است «قسمتی از ملت» این گونه مورد توهین قرار گیرند؟ غالب اعضای مجلس از اینکه شنیدند دهقانان قسمتی از ملت خوانده شدند، برآشفتمند. این جریان اتفاقی پرمعنی بود، زیرا حقیقت این بود که ولایت بوهم و مجارستان

1. Szabolcs

2. Hont

3. Poteani

و گالیسی و قسمتی از لهستان هنوز استقلال داشتند و کلمه «ملت» به معنی جامعه سیاسی کشور بود که از نجبا و اعیان مرکب می شد. به این مسائل باید اضافه کرد که مأمورین دولت امپراتوری، که در دوره ژوزف و لئوپولد امور حکومت مرکزی را اداره می کردند، همواره متکراین معنی بودند که دهقانان آن گونه که مالکین ادعا می کنند بد باشند.

لئوپولد دوم که در مدت دو سال از سلطنت خود می کوشید اجزای امپراتوری هابسبورگ را لااقل به یکدیگر پیوند دهد؛ مجبور شد اغلب اصلاحات ژوزف را ملغاً سازد، و در کلیه قسمتهای امپراتوری به درخواستهای طبقه اشراف برای قبول آزادیهای سیاسی تن در داد و از اصلاحات ژوزف فقط توانست قسمتهایی را که واقعاً خود به آن معتقد بود، حفظ کند. در مسئله دهقانان آنچه می توانست از نجبا به دست بیاورد سازش با دهقانان بود. انجمنهای ولایتی الغای اصل وابستگی دهقانان را به املاک، که ژوزف ۱۷۸۱ اعلام داشته بود، نپذیرفتند و دهقانان از این پس نیز می توانستند شغل یا محل اقامت خود را تغییر دهند، ولی فرمان فوریه ۱۷۸۹ ژوزف ابطال شد، و در نتیجه دهقانانی که در دهات باقی می ماندند و تا موقع آغاز عصر صنایع اغلبشان در دهات، می ماندند، همچنان مانند قبل از فرمان فوریه ۱۷۸۹ مجبور به کار اجباری و تحمل تنبیهات بدنی بودند. تا هنگامی که انقلاب ۱۸۴۸ رخ نمود، این سازش بیشتر به نفع مالکین بود و به این ترتیب استبداد نورانی در امپراتوری اتریش پایان یافت و اشرافیت و حقوق اربابان املاک و رسوم دولتی اعاده یافت و تشکیلات اساسی حکومتی و مجالس محلی و انجمنهای ولایتی باز حکمفرما شدند. غالباً این نتیجه ای را که به دست آمد، به ترس و وحشتی که انقلاب فرانسه به روح هیئت حاکمه اتریش افکنده بود، نسبت می دهند و آن را مرحله ای از واکنش آن حادثه در اروپا معرفی می کنند. از این لحاظ فشار انقلاب دلیل و یا حتی وسیله موجه ساختن رستاخیز محافظه کاری در سرتاسر اروپا نشان داده شده است. ولی بیشتر احتمال می رود، با آنکه انقلاب فرانسه شعله احساسات را در همه جا تیز کرد، ولی جهات داخلی در امپراتوری هابسبورگ موجب شکست ژوزف دوم شده باشد. به طوری که اگر ژوزف هم زنده می ماند قطعاً به همان راهی می رفت که لئوپولد رفت. زیرا کمی پس از این وقایع اتریش و هنگامی که جنگ آغاز گشت و سلطنت در فرانسه بر افتاد اثرات انقلاب فرانسه در اروپا نمایان گردید؛ ولی در عین حال جریان انقلاب فرانسه تحت تأثیر اوضاع امپراتوری اتریش واقع شد. ناراضایی سربازان روستایی باعث آن شد که ارتش هابسبورگ در جنگ اتحادیه اول نیرویی نیافت و یاده هنگ این ارتش، که در مجارستان نگاهداری شده بودند، در جنگ با فرانسه به کار نرفت. جنگجویان، مانند سربازان صلحدوست هلندی در جنگ ۱۷۹۲، که در واقع جنگی برای حفظ سلطنت در فرانسه بود، شوری در سر نداشتند و داوطلبان مجاری تا ۱۷۹۷

در میدان جنگ برضد جمهوری فرانسه دیده نشدند.

همچنین بعضی را، که می‌توان آنان را از مکتب تاریخ افکار و عقاید دانست، عقیده بر این است که ژوزف مردی بود پیرو احکام عقل و برای ایجاد تحولی در واقعیات جهانی خویش، بیهوده وارد معرکه شده بود. پروفیسور والسکچی^۱ گفته است دوران سلطنت ژوزف جهاد عقل بود با واقعیات تاریخ، و همین انتقام قواعد تاریخ مایه خرابی کار او شد. اما به نظر من، دشمن وی موضوعی سخت و سفت‌تر از قواعد تاریخ بود.

فرمانهای شمال

مقصود ما در این کتاب آن نیست که به تاریخ کلیه کشورها یکسان نظر بيفکنیم، بلکه قصدمان این است که زمینه اوضاع کلی را مقارن جنگهای انقلاب فرانسه روشن سازیم و مخصوصاً در این فصل نکاتی را نشان دهیم که کشمکش میان سلطنت و طبقه نجبا را موجب گشت. و همچنین محدودیتهای استبداد نورانی یا نواقص و بنبستهای راکه ذاتی این طرز حکومت است، واضح سازیم. یعنی مقام سلطنت بر طبقه نجبا و سایر صنوف ممتاز غالب آمده است، چنانکه در مورد ژوزف دوم ملاحظه شد؛ و یا سلطنت برای حفظ حکومت خود به‌طور کلی و فراهم آوردن پشتیبانی ضروری جهت خویش امتیازاتی به همان طبقه حاکمه یا منافع اشراف داده است، و حال آنکه استبداد نورانی مبارزه با این امتیازات را اساس روش خود قرار می‌داد، مانند وضعی که سرانجام لئوپولد دوم پیدا کرد.

در این صفحات درباره اسپانیا کمتر سخن به میان آمد و این از آن جهت نیست که اسپانیا تحت تأثیر جریانهای آن عصر قرار نگرفته باشد. بلکه برعکس عده نسبتاً کثیری از اسپانیاییها نسبت به پاره‌ای از افکار و عقاید فلسفه اجتماعی اروپایی آن ایام علاقه می‌ورزید؛ ولی آنچه آنان را بیشتر مشغول می‌ساخت، مبارزه برای برهم زدن ترتیبات فاسدی بود که سالیانی دراز در خود اسپانیا وجود داشت. به این معنی که سعی این جماعت مصروف تجدید حیات بازرگانی اسپانیا و بهبودی بخشیدن به فنون استخراج معادن و کار آمدتر ساختن دستگاه اداری کشور و تقویت صنایع هنری و به وجود آوردن خدمات اجتماعی در برابر حالت کهنه و سیمای مذهبی کشور می‌شد. در دوره کارلوس سوم، اسپانیا دارای یکی از مشهورترین و موفقترین «مستبدان روشنفکر» بود. معذک با مقایسه با فرانسه یا امپراتوری هابسبورگ «استبداد» اسپانیا از نوع استبداد سیاسی نبود، به این معنی که در این کشور میان مقام سلطنت

و تشکیلات اساسی مملکتی، که مظهر طبقه نجبا یا سایر منافع ممتازه بود، کشاکی وجود نداشت؛ و همچنین در جامعه اسپانیایی میان مردم متوسط و طبقه اشراف گروه تندرو و حساسی موجود نبود که در راه تکامل و توسعه باشد. با وجود همه این احوال، انقلاب فرانسه در اسپانیا هم مانند کشورهای دیگر این تأثیر را بخشیده بود که جماعتی در آنجا استبداد نورانی را وسیله قطعی ترقیات اجتماعی می‌دانستند.

محدودیت‌های استبداد نورانی در سازش دادن منافع و نظرات طبقات اجتماعی در کشورهای سوئد و پروس و روسیه نیز مشهود بود. این امر را به خصوص با مراجعه به سه سند مهم، که هم‌عصر انقلاب فرانسه بود، به خوبی می‌توان دریافت و آن سه سند عبارتند از فرمان ۱۷۸۵ به طبقه نجبا در روسیه و قانون ۱۷۸۹ سوئد به نام قانون تأمین و اتحاد و مجموعه قوانین و حقوق عمومی ۱۷۹۱ پروس. چون ظاهرآ ترجمه‌های انگلیسی این سه سند در دسترس نیست و در عین حال این فرمانها و قوانین در کشورهای مزبور اهمیت مدیدی داشته‌اند، در پایان این کتاب آن سه سند با مقدمه قانون اساسی ۱۷۹۱ فرانسه یکجا چاپ شده‌اند تا بتوان تضاد میان مطالب آن فرمانها و قانون اساسی فرانسه را به خوبی سنجید. در فصول سابق گفته شد که گوستاو سوم چگونه در ۱۷۷۲ به دوره عصر آزادی در سوئد پایان داد، و در مدت نیم قرن سلطه طبقه نجبا را با نیروی استبداد نورانی، که هواخواهی بیشتر از طبقات عامه را وجهه همت خویش قرار داده بود، از میان برد، به طوری که حتی دلولم قانون اساسینویس و آزادیخواه ژنوی را مجذوب خود ساخت. با وجود این، گوستاو ثابت کرد پادشاهی بلهوس می‌باشد. گوستاو سخت شیفته فرانسه بود، یعنی هم به زندگانی درباری فرانسه و هم به نویسندگان فرانسوی که در روزگار جوانی خویش آنها را دیده بود تعلق خاطر داشت، چنانکه مبالغه‌گفتی خرج تزئین قصر خود به سبک دربار ورسای و سرودن اشعار و تهیه نمایشنامه‌ها و هنرهای زیبا و ترتیب دادن یک سلسله تفریحات پرخرج کرد که از آن جمله بود تمایل غیرطبیعی به عده کثیری پسران خو بروی که به عنوان پیشخدمت در اطراف خود داشت. علاوه بر این جاه طلبیهای نظامی هم داشت، چنانکه نقشه تصرف و گرفتن کشور نروژ را از دانمارک در سر می‌پرورانید و می‌خواست انتقام سوئد را از روسیه نیز بگیرد. جماعتی از طبقه نجبا همچنان در برابر وی ایستادگی می‌کردند، به دوره عصر آزادی سابق به حسرت می‌نگریستند، و اینک دورنمای اوضاع امریکا آنان را به حرکت می‌آورد. شصت و چهار افسر سوئدی در جزء نیروی نظامی فرانسه در جنگهای امریکا خدمت کرده بودند که معروفترین آنان آکسل دوفرسن^۱ بود که ماری آنتوانت

ملکه فرانسه را می‌ستود. در فنلاند، که تابع سلطان سوئد بود و نجبای آن سوئدی بودند، رؤیای جنگ استقلال را در سر می‌پرورانیدند، به این ترتیب که یکی از آنان جورج واشینگتن فنلاند بشود. پادشاه از مجلس ۱۷۸۶ تقاضا کرد که برای تشکیل نیروی نظامی نوین، به جای تحمیل برده‌فانان که اربابان مالک در محل جمع‌آوری می‌کردند، مالیات‌هایی وضع بنماید. ولی کلیه مجالس چهارگانه پارلمان سوئد، یعنی مجلس نجبا و مجلس روحانیون و مجلس اهالی شهرها و مجلس دهقانان به رهبری طبقه نجبا با این نقشه مخالفت ورزیدند. با وجود این موقعی که روسیه با دولت ترك عثمانی وارد جنگ شد فرصت را برای حمله به سن‌پترزبورگ پایتخت روسیه مغتنم شمرد.

پاره‌ای از نجبا، چه در سوئد و چه در فنلاند، موافق با این حادثه‌جویی نبودند و چون گوستا و سوم را دشمن اصلی خود می‌شمردند، با روسها قرار و مدار می‌گذاشتند. البته این اقدام به نظر گوستا و خیانتی در موقع جنگ آمد. اقدام نجبا همان عادت قدیمی اختلافات را ظاهر گردانید که گروه‌های سیاسی سوئدسالیانی دراز پای دولتهای خارجی را در کشمکشهای میان خویش به میان می‌کشیدند. این رویه سوئد را به همان سرنوشتی که لهستان دچار آن شد، تهدید می‌کرد و گوستا و ادعا داشت کشور را در ۱۷۷۲ از آن سرنوشت نجات داده است. طرز عمل این شد که گروهی از افسران و نجبای سوئدی از ملکه روسیه درخواست صلح کردند و در آنژالادرنزدیکی مرزد کشور در سال ۱۷۸۸ موافقتنامه‌ای باهم امضا کردند که بسیار شبیه به «اتحادیه» نجبای لهستان و به خصوص اتحادیه تارگوویکا^۲ در ۱۷۹۲ بود که منتهی به تقسیم دوم لهستان شد.

مجلس سوئد مجدداً در فوریه ۱۷۸۹ انعقاد یافت و مانند مجلس عمومی فرانسه در همان سال گرفتار شقاق میان نجبا و سایر طبقات گردید. با این تفاوت که بعضی اقداماتی را که لوئی شانزدهم نیت انجام آنها را داشت گوستا و سوم بیدرننگ عملی گردانید. گوستا و جانب طبقات عامه را در مقابل طبقه نجبا گرفت و خصومت دیرینه نجبا را با خود محکمتر ساخت. گوستا و دستور داد نمایندگان نجبا از تالار جلسه بیرون بروند و جلسه را بدون حضور آنان ادامه داد. به قول یکی از ناظرین «منظره‌ای عجیب بود، یعنی پادشاهی فقط با نمایندگان طبقات عوام در اطراف وی... ولی این منظره ناخوشایند نبود.» گوستا و نوزده نفر از نمایندگان نجبا منجمله پدر آکسل دو فرسن را بازداشت کرد. سپس در نطقی که خطاب به نمایندگان سه طبقه غیر نجبا ایراد کرد، آنان را به اتحاد در برابر اجانب و مساوات حقوقی تمامی افراد مملکت دعوت کرد و آنگاه قانون تأمین و اتحاد را قرائت نمود که سه طبقه

«در بند افتاده» آن را با شور و شوق پذیرفتند. يك هفته بعد نمایندگان نجبا اجلاس کردند تا این قانون را بررسی کنند ولی آن راه صورت قاطع رد کردند؛ اما پادشاه خود بر صندلی ریاست جلسه نشست و تصویب آن را اعلام کرد.

قانون اتحاد، در عین آنکه به قانون اساسی ۱۷۷۳ متکی بود، عملاً اختیارات بیشتری به پادشاه می‌داد و ضمناً مساوات حقوقی و مدنی بیشتری را به طور کلی برای اهالی تأمین می‌کرد. این قانون ششماه پیش از تصویب اعلامیه حقوق بشر و افراد در فرانسه اعلام داشت: «کلیه افراد اهالی کشور از حقوق مساوی برخوردار می‌شوند» و تمامی افراد کشور تابع قضاوت يك نوع محاکم خواهند بود. معذک پیش‌بینی شده بود که قضات دادگاهها مرکب از نجبا و غیر نجبا باشند و همچنین مقرر داشت «کلیه طبقات کشور در تملك املاک و اراضی دارای حقوق مساوی می‌باشند» و راه تصدی مشاغل دولتی باید به روی کلیه افراد مملکت از هر نوع طبقه باز باشد» به استثنای مقامات عالی مملکتی و عضویت محاکم عالی درجه که مخصوص طبقه نجبا باقی ماند. مجلس حق تصویب قوانین مالیاتی را داشت، ولی در دیگر امور فقط حق داشت درباره موضوعاتی که پادشاه پیشنهاد می‌کند، نظر مشورتی بدهد. به علاوه مقرر داشت از کلیه پادشاهان آینده سوئد باید خواسته شود که این قانون را بپذیرند.

قانون اتحاد سوئد یکی از نمونه‌های موفقیت آمیزی است که می‌توان در حکومت‌های مستبدان روشن فکر سراغ نمود که در آن تساوی حقوق مدنی و حتی تا اندازه‌ای شرکت مردم در حکومت پیش‌بینی شده بود. این قانون مایه رضایت عمومی در سوئد شد به درجه‌ای که شهریان و روستاییان سوئد، هنگامی که از حوادث انقلابی اروپا که بعداً رخ نمود آگاه می‌شدند، خود را فارغ از آن اتفاقات می‌دیدند، یعنی تحریک به اقدامی نمی‌شدند. با وجود همه این مزایا قانون اتحاد دو ریشه اصلی اضطراب را به جای گذاشت. یکی آنکه پادشاه را آزاد گذاشت تا نقشه‌هایی را که برای کشور خطرناک بود، دنبال نماید؛ و دیگر آنکه نجبا را به صورت طبقه‌ای که احتمال بروز انقلاب از جانب آن می‌رفت، باقی نگاهداشت.

گوستاو، بر اثر فیروزی جالبی که در دریا نصیبش شد، خود را از معركة جنگ باروسیه بیرون کشید و چون آرزوی سلطنت لهستان به دلش راه یافت، خود و دربارش رسوم لهستانی را پیش گرفتند؛ آخرین نقشه بلهوسانه وی این بود که می‌خواست رهبر دول اروپا بشود و جنگ مقدسی را علیه انقلاب فرانسه آغاز نماید. وی افکار بلندی را که درباره رهبری پادشاه در سر داشت بیشتر صرف مبارزه با اشراف کرد تا طبقات عامه. گوستاو را سلاطین اروپا از این گونه اقدامات برحذر می‌داشتند و با سیاست وی نسبت به فرانسه موافق نبودند، زیرا چنین می‌اندیشیدند که گوستاو می‌خواهد نیروهای آنان را شخصاً رهبری نماید و، با وجود

این احوال، سرانجام گوستاو وارد نقشه‌هایی شد تا پادشاه و ملکه فرانسه را دوباره به تخت بنشانند. برای نیل به این مقصود با آکسل دوفرسن، که در دو سال پیش پدر وی را بازداشت کرده بود، آغاز همکاری نهاد. نقشه وی این بود که با ۱۶،۰۰۰ سرباز سوئدی و ۸،۰۰۰ سرباز روسی در ولایت نورماندی فرانسه پیاده شود و به‌جانب پاریس براند؛ و در همین هنگام سربازان فرانسوی، که تصور می‌شد نسبت به پادشاه و ملکه خود وفادارند، از جانب مشرق روبه‌سوی پاریس نهند و با این دو اقدام استقلال و قدرت سلطنتی پادشاه فرانسه دوباره مستقر گردد؛ پارلمانهای سابق ولایات را دعوت به تشکیل کند؛ مجلس ملی را غیر قانونی اعلام نماید؛ و اقدامات مجلس ملی را باطل سازد. اما هیچ یک از اجزای این نقشه بزرگ به مرحله عمل در نیامد. از این رو نقشه دیگری ترتیب داد و در ۱۶ ژوئن ۱۷۹۱ بابوق و کرنا وارد شهر آخن ادر سرزمین راینلاند^۲ گردید و قصد داشت این شهر را، پس از فرار لوئی شانزدهم از فرانسه، مرکز ملاقات تاریخی خود با او قرار دهد. این نقشه نیز شکست خورد، زیرا به‌طوری که همه می‌دانند کالسکه‌ای که لوئی شانزدهم و ماری آنتوانت سوار بودند، و آکسل دوفرسن آنرا می‌راند، در ۲۱ ژوئن در شهر وارن^۳ به دست مردم متوقف گردید.

در این گیرودار نوعی احساسات انقلابی، که طبقه نجبای سوئد را فراگرفته بود، آنان را به حرکت و جنبش در آورد و بسیاری از آنان، مانند طبقه نجبا در مجارستان، معنی انقلاب را فرو افکندن پادشاهان از تخت حکمرانی فهمیده بودند و از این رو هواخواه انقلاب فرانسه شدند و این انقلاب را الهه انتقام از ستمکاران به‌شمار آوردند. و چندان از آنان مستقیماً دست به کار شدند و در ۱۶ مارس ۱۷۹۲ گوستاوسوم را در تماشاخانه اوپرای استکهلم به قتل آوردند. این واقعه درست یک ماه پیش از جنگ میان فرانسه و اتریش روی نمود. کلیه کسانی که در این جهاد برضد پادشاه شرکت داشتند، از طبقه نجبا بودند؛ و همین سابقه باعث برخاستن نغمه‌ای در واقعه دیگری شد، به این معنی که چون در ۱۸۱۰ یکی دیگر از پادشاهان سوئد در گذشت مردم از روی اشتباه مرگ وی را بازناشی از توطئه نجبا دانستند. کنت آکسل دوفرسن را، که در سالنامه‌های سلطنت طلبان فرانسه تعریف و تمجید بسیار از او شده بود و وی را شاهدوستی دلیر و فداکار خوانده بودند، مردم در ۱۸۱۰ در خیابانهای استکهلم کشتند، زیرا معتقد بودند که او پادشاه سوئد را مسموم ساخته است.

مسترلیسبن^۴، وزیر مختار انگلیس در استکهلم، هنگام مرگ گوستاو گزارش داد که

اعضای این توطئه نمی‌توانند درباره مقاصد خود با یکدیگر توافق یابند، زیرا «نجبای ارشد خواهان طرز قدیمی حکومت سوئد (طرز حکومتی پیش از سال ۱۷۷۲) می‌باشند یا تقلیدی از طرز حکومت انگلیس، و حال آنکه نجبای جوان اشتیاق دارند قسمت‌های عمده‌ای از افکار نوین فرانسویان را بپذیرند». نتیجه آن شد که در ۱۷۹۲ طرز حکومت سوئد، به همان روشی که بود، برقرار ماند. زیرا پشتیبانان پادشاه در مقامات خود باقی مانده بودند، یعنی استبداد نورانی همچنان برجای ماند و به امتیازاتی که به طبقات عامه داده شده بود، دست نخورد. ولی فتوری که در حکومت رخ داد از این راه بود که طبقه نجبا را دیگر نمی‌شد آرام نگاه داشت، به درجه‌ای که پادشاه خودش هم از ناحیه آنان تأمین جانی نداشت. در روسیه و پروس امتیازات بیشتری به اصول و قواعد اشرافیت داده شد. این دو کشور با سوئد تفاوت بسیار داشتند. در سوئد کلیه مجالس چهارگانه سالیانی دراز بود که از نوعی حقوق و امتیازات برخوردار بودند و مجلسی که آنان تشکیل می‌دادند، دارای سوابق و سنت‌های زنده بود. اما در روسیه و پروس (غالب پروسها در شرق رودخانه الب^۱ مسکن داشتند) ساکنان روستاها غالبشان در وضع بردگی کشاورزی به سر می‌بردند. شهرها آبادیهائی کوچک و دور از هم و انگشتشمار و از نظر اجتماعی ناتوان بودند و در نتیجه طبقه مهم کشور را مالکان و اربابان تشکیل می‌دادند. هیچ‌گونه مجلس یا انجمن ولایتی، نظیر آنچه در کشورهای اروپا وجود داشت، هرگز در روسیه تشکیل نیافته بود؛ و نواحی که از ترکیب آنها کشور سلطنتی پروس ترکیب می‌یافت غالباً روی به ویرانی داشت.

می‌توان گفت در امپراتوری روسیه در قرن هجدهم وضع بسان دیگری بود، یعنی احدی در زندگانی جاری خود تأمین نداشت و صاحب حقوقی نبود. این وضع هم درباره طبقات عالی و هم در مورد طبقات پایین واقعیت داشت. به طوری که شارحین اروپایی تاریخ این کشور را فاقد تشکیلات طبقاتی، به آن معنایی که از آن می‌فهمیدند، می‌دانستند. در روسیه مردان عمده و مردان خرده‌ها و افرادی توانگر و مردمی فقیر وجود داشتند، ولی همگی آنان چه بزرگ و چه کوچک تحت سیطره دولت به سر می‌بردند و فقط معدودی از آنان به اصل و نسب خود مباحثات می‌کردند. معذک زائیده شدن در خانواده‌های معین یا بودن در موقعیتی مخصوص، آنچنانکه در اروپا مرسوم بود، موجب امتیاز و احترامی نمی‌شد. طبقه عالی هیچ‌گونه تأمینی برای آزادی خود نداشت و از «افتخاری» که مونته‌سکیو برای آزادی کشور ضروری می‌دانست، اثری دیده نمی‌شد و حتی هیچ‌گونه تأمینی برای جلوگیری از تنبیه بدنی اشخاص یا خفیف ساختن آنان در انظار عامه وجود نداشت. چنانکه وقتی

آنا^۱ ملکه روسیه به مناسبتی از پرنس گولیتسین ملالی حاصل کرد و او را وادار ساخت در زوایه دیواری روی توده‌ای از گاه به صورت ماکینانی چمباتمه بزند و غدغد کند و مانند غاز قات قات کند گویی که می‌خواهد تخم بگذارد. جرمن شلوزر^۲ در ۱۷۸۱ از روسیه گزارش داد: «مرد محترم در اینجا وجود خارجی ندارد». یک نفر انگلیسی گفته بود: «در اینجا زائیده شدن در خانواده‌های بزرگ رجحان یا ملاحظه مختصری به شخص می‌دهد و ترجیح و ملاحظه نسبت به اشخاص فقط از روی مراتب خدمت تعیین می‌شود.» مقصود از خدمات دولتی بوده است که برای کلیه طبقات اجباری بوده است.

در سلطنت ملکه کاترین دوم تحولات عمده‌ای در این وضع آغاز شد. وحشتی که شورش پوگاچف^۳، یعنی شدیدترین شورش غلامان در طول عمر چند نسل به وجود آورد، کاترین را متوجه ساخت که برای حکمرانی حقیقی در امپراتوری باید به طبقه مالکین متکی شود، سیاست توسعه خارجی وی مستلزم آن است که جماعتی مأموران محل اعتماد داشته باشد. وی بیش از پادشاه سوئد به فراست دریافت که، اگر طبقه نجبا بسیار ناراضی شوند، خطر قتل وی به میان است. از طرف دیگر طبقه‌ای که در روسیه می‌شد طبقه نجبا به شمار آورد، یگانه جماعتی بودند که می‌توانستند درخواستهای خود را به صورتی مؤثر به سمع ملکه برسانند. همینکه پطرسوم، شوهر کاترین، در جوانی در گذشت، طبقه نجبا در ۱۷۶۲ از تنبیه با تازیانه معاف شدند. و در انجمن تدوین قوانین، که کاترین در ۱۸۶۷ تشکیل داد، نجبایی عضویت یافتند که درخواست کردند نجبا به عنوان «طبقه» مخصوص شناخته شوند و دارای امتیازات دسته جمعی و تأمین دسته جمعی باشند. به تدریجی که طبقه نجبای روسیه بیشتر وضع و حالت کشورهای غربی اروپا را می‌یافتند و به معنی و چگونگی طبقه نجبای اروپایی آشنا تر می‌شدند، از کمی حقوق و امتیازات خود بیشتر آگاه می‌گشتند.

احتیاجات کاترین و درخواستهای طبقه نجبا منجر به صدور فرمان نجاتی گردید که وی در ۱۷۸۵ صادر نمود. مقصد این فرمان در امپراتوری کشاورزی روسیه، که بر پایه کار اجباری و نیروی نظامی قرار داشت، آن بود که طرحی برای وضع شخصی. آزادی و تأمین کسانی که بدون آنان کار امپراتوری پیش نمی‌رفت بریزد و در واقع اگر هم نیت اصلی این نبود فرمان مذکور وضع طبقاتی نجبارا مطابق نمونه کشورهای غربی اروپا وارد روسیه ساخت. در اینجا به تضادی میان روش دو امپراتور که هر دو آنان مستبدان روشن فکر به شمار می‌رفتند، بر می‌خوریم، به این معنی که در همان هنگامی که ژوزف دوم می‌کوشید بردگان کشاورز امپراتوری خود را به صورت دهقانان آزاد اروپای غربی در بیاورد، کاترین دوم

«بزرگان» را بر بردگان کشاورز تفوق می‌بخشید و در این خط افتاده بود که ملاکین امپراتوری خود را به طبقه اشرافی شبیه به اشراف اروپای غربی مبدل سازد.

فرمان ۱۷۸۵ با تعریف کردن طبقه نجبا یا اساس وضع آنان آغاز می‌شود، به این ترتیب که نجبا را صنف عالی یا بودن از خانواده‌های سرشناس، که پشت اندر پشت در خدمت دولت بوده‌اند و این خدمت انتقال‌پذیر به اعیان آن خانواده بوده باشد، تعریف کرد. لغتی که در این فرمان به کرات به کار رفته «ولادت عالی» و «محترم» است و به افرادی که این گونه متولد شده باشند فرمان مذکور ضمانتهایی بخشیده است و آن ضمانتها از این قرار است که اولاً وضع و موقع و افتخار و شرف و مالکیت و حیات خود را بدون محاکمه دادگاه و صدور حکم دادگستری از دست نمی‌دهند، و قضاتی که به کارهای افراد این طبقه رسیدگی می‌کنند از نظر ولادت هم طبقه خودشان خواهند بود؛ ثانیاً از تنبیهات بدنی معاف می‌باشند. افراد دارای ولادت عالی که در درجات پایین خدمات نظامی هستند، در صورتی در معرض این گونه مجازاتها قرار می‌گیرند که این مجازاتها برای درجه‌داران بالا هم پیش‌بینی شده باشد. ثالثاً به افراد این طبقه اجازه داده خواهد شد که به میل خود از خدمت دولت روس بیرون بروند و به خدمت دولتهای خارجی درآیند و به کشورهای خارجه به مسافرت بروند. رابعاً به آنان حق داده می‌شود که مانند نجبای اروپا امضای خود را با عناوین ملکی خود بکنند و حتی که نسبت به «خرید دهات» (یعنی بردگان کشاورز) داشته‌اند، تثبیت می‌شود و حق تجارت عمده فروشی یا بازرگانی با خارجه در مورد محصولات فلاحی یا مصنوعات کارگران به آنان داده می‌شود. نجبا، به طوری که در فرمان تعریف شده بودند، از پرداخت مالیات شخصی نیز بخشوده بودند. به طور کلی امپراتور در ماده ۱۷ فرمان مذکور اعلام داشت «ما استقلال و آزادی طبقه نجبای روس را برای همیشه و بر طبق اصل توارث نسبت به نسلهای آینده ضمانت می‌کنیم.»

فرمان نجابت در ضمن اینکه چنین ضمانتهای فردی و خانوادگی را می‌داد نجبا را هم به صورت طبقه‌ای متشکل و پیوسته به یکدیگر در آورد. نجبا در هر ولایت باید انجمن کنند و رئیس برای خود انتخاب نمایند. این انجمن حق تنظیم عریضه دسته‌جمعی و حفظ انتظامات محلی و انتخاب مأمورین محلی را داشت و افراد آن به عنوان عضویت انجمن از مزاحمت و بازداشت مقامات محلی مصونیت داشتند. بنا به عقیده یکی از نویسندگان، کاترین امیدوار بود با این فرمان مجالس محلی و انجمنهای ولایتی و هیئتهای قضایی شبیه به انجمنهای ولایتی فرانسه ایجاد نماید. طبقه نجبای روسیه از این حقوق در سراسر قرن نوزدهم برخوردار بودند.

علاوه بر این، کاترین فرمانی هم برای شهرها صادر کرد که بر طبق آن به شهرهای روسیه

روی کاغذ تشکیلاتی شبیه به شهرهای اروپا در ادوار پیشین داد، به این معنی که برای هر شهر صنوف مختلفی پیش‌بینی کرد و برای هر صنف حقوق شهری مخصوص قایل گردید. مثلاً صنف بازرگانان از کار اجباری برای دولت معاف بودند و از میان بازرگانان دو گروه درجه اول و درجه دوم آنها از تنبیهات بدنی هم معاف بودند. با وجود این در امپراتوری روسیه شهرها اهمیتی بس اندک داشتند. طبقه شهریان یکی به علت وجود بازرگانان خارجی و دیگر به دلیل فعالیت‌های اقتصادی و مالی بسیاری از مالکان، که از کار اجباری مردم بهره‌یابی می‌کردند، کم بود.

حاصل کلام آنکه در عصر کاترین، که قسمت عمده معروفیتش در روشنفکری از ناحیه نویسندگان غربی برخاسته است، سلطنت تزاری روسیه به‌سازشی بزرگ باکسانی که به عنوان طبقه نجبا شناخته شدند، نائل آمد که در واقع اشرافیتی به وجود آورد تا بهتر بتواند حکومت کند یا روشتر بگوییم بر توده مردم تسلط یابد. در این حکومت عده‌ای که در زمینه‌هایی چند واجد حقوقی گشتند، این حقوق را به علت ولادت در خانواده‌های معین یا عضویت در صنفی به دست آوردند و بلاشک حال و روز گارشان بهتر از کسانی بود که مطلقاً حقی برای آنان تأمین نگشته بود. برای عده‌ای دیگر، که در برابر قدرت دولت پاره‌ای آزادیها داشتند، بهتر از حکومت مطلقه انفرادی بود. کاترین مانند بسیاری از اروپاییان (وی در آلمان تولد یافته بود) پلاترید معتقد بود که به‌طور عموم جامعه طبقه‌بندی شده و بالخصوص وجود طبقه ارثی و محترم‌نشانه پیشرفت تمدن است؛ چنانکه برنارد، فرماندار ماساچوست، هم این نظریه را بسیار تأیید می‌کرد. اما کاترین همان هنگامی که تشکیلات نجبای ارثی و اصل تبعیت دهقانان را از مالکان در روسیه مرتب می‌ساخت، همین مسائل در اروپا محل ایراد و بحث و مشاجره بود و، همان وقت که پادشاهان اتریش و حتی پادشاه پروس رعایای املاک سلطنتی را از حالت بردگی آزاد می‌ساختند، کاترین گذشته از اینکه چنین نکرد بلکه املاک خالصه و روستاییان را به‌طور در بست تیول دوستان و مقربان خود می‌گردانید و، به‌طوری که برآورد شده است، وی بیش از یک میلیون «روح انسانی» به اختیار نجبا گذاشت و حال آنکه در عصر وی بردگی کشاورزی در اروپا روبه‌زوال بود. کشور پادشاهی پروس که نمونه کاملی از استبداد نورانی بود، در قرن هجدهم مملکتی بود، از رستاخیز برجسته اشرافیت. این رستاخیز دوشکل به‌خود گرفت: یکی بازگشت به سلطه نجبای ملاک پس از ۱۷۴۰، و دیگری توسعه و تکمیل طبقه نوین کارمندان دولت به‌صورت گروه حاکمه‌ای که نوعی استقلال داشت و قوانین اشرافی جهت خود فراهم ساخته بود. در پروس هم، مانند روسیه در عصر کاترین و امپراتوری هابسبورگ در سلطنت لئوپولد، مقام سلطنت به گروه‌هایی که برای حکمروایی خود لازم می‌دید امتیازاتی بخشید.

محدودیت‌های استبداد نورانی در مجموعه قوانین عمومی معروف پروس، که ابتداء در ۱۷۹۱ اعلام شد، به خوبی مشهود است. مقصود از این مجموعه قوانین این بود که وحدت شکل ارضی و قوانین منظم و روشن و دستگاه‌های قانونی و دستور کار برای کلیه قسمت‌های گوناگون کشور فراهم بیاورد. این مجموعه در زمان خود یکی از اقدامات بزرگ قانونی آن عصر به شمار رفت و برای پروسیها این تفاهر را به وجود آورد که زیر سایه حکومت قانون زندگانی می‌کنند و در کشورشان برای حکومت شخصی محلی بساقی نمانده است. حقیقت این بود که پس از ۱۷۸۹ بسیاری از پروسیها میل داشتند انقلاب فرانسه را ندیده بگیرند، زیرا به خطا معتقد بودند که فرانسویان به خاطر آن تلاش می‌کنند که همان مزایایی را که پروسیهای خوشبخت از آن برخوردارند، به دست بیاورند. حتی ناپلئون هم هنگامی که در ۱۸۰۴ دستور تدوین مجموعه قوانین فرانسه را داد، مجموعه قوانین پروس را سابقه‌ای برای این اقدام می‌دید. ولی وقتی مجموعه قوانین ناپلئون پس از انقلابی بزرگ تدوین گردید و اصل تساوی حقوقی را در همه قسمت‌های خود وارد ساخت، مجموعه قوانین فردریک کبیر، که تدوین آن در سلطنت وی آغاز شده بود، گرچه در دوره جانشین‌وی تکمیل شد، به صورت مجموعه قوانین جامعه اشرافی درآمد. از این امر می‌توان چنین نتیجه گرفت که استبداد نورانی در حد اعلائی موفقیت خود هم به جامعه‌ای منتهی می‌شود که در آن طبقات جامعه از نظر قانون بایکدیگر وضع متفاوت دارند.

مجموعه قوانین پروس با بیان پاره‌ای کلیات آغاز می‌شود که در غالب قسمت‌ها با اعلامیه حقوق فرانسه قابل مقایسه است. زیرا در مجموعه قوانین پروس اصول آزادی و مساوات و حقوق بشر نیز از قلم نیفتاده است، ولی این اصول به صورتی غیر از آنچه در اعلامیه حقوق فرانسه ذکر شده تعریف گردیده است.

مثلاً درباره آزادی طبیعی مجموعه قوانین پروس می‌گفت «قوانین و مقررات مملکتی نباید آزادی طبیعی و حقوق افراد را بیش از آنچه مصلحت عمومی اقتضا دارد محدود گرداند.» از لحاظ انتزاعی این ماده با آنچه در اعلامیه حقوق فرانسه بود تفاوت زیادی نداشت. مجموعه قوانین پروس حقوق بشری را شناخته بود، ولی بادیده مخصوص به خود، و تصریح کرده بود که «حقوق بشر ناشی از محیط ولادت و طبقه‌ای است که در آن قرار دارد... حقوق خاصه یکی از کارکنان دولت بالاتر از روابط شخصی قرار دارد که به موجب آن هر کس نسبت به دیگری باینسانت به دولت ایستادگی می‌کند.» اما درباره مساوات مجموعه پروس مساوات در اطاعت را مطمح نظر قرار داده بود و مقرر می‌داشت: «قوانین، کلیه افراد مملکت را بدون فرق میان طبقه اجتماعی و ردیف و خانواده آنان بیکدیگر می‌پیوندد.» همچنین درباره مساوات مقصودش مساوات میان افرادی بود که از نظر طبقه بندی اجتماعی در یک ردیف

بودند و به این عبارت بود: «افراد از نظر ولادت در خانواده‌ها و راه و رسم زندگی‌اشغال اساسی آنان دارای حقوق مساوی در جامعه مدنی هستند و طبقه‌ای را در داخل مملکت تشکیل می‌دهند. افراد هر طبقه، به عنوان عضویت در طبقه خود، دارای حقوق و وظایف مخصوصی هستند.» مجموعه قوانین پروس جامعه را اتحادیه‌ای از طبقات می‌دانست، به این عبارت که «جامعه مدنی عبارت است از عده بسیاری جوامع کوچک و طبقات که بایکدیگر، به حکم فطرت ذاتی و قانون یا هردو، پیوسته‌اند؛ و به افراد، بنا بر عضویت طبقه‌ای که در آن هستند، حقوقی تعلق می‌گیرد. در جامعه پروس بسیاری از این گونه طبقات وجود داشت و یک صد صفحه از مجموعه قوانین پروس به ذکر حقوق و وظایف خاص هر یک از این طبقات اختصاص یافته. در بیست صفحه به بیان حقوق و وظایف اربابان مالک و پاره‌ای اقسام کارهای اجباری پرداخته؛ پنجاه صفحه به شرح طبقه دهقانان، یک صد صفحه به توضیح طبقه شهریه‌ها، فقط ده صفحه به تشریح طبقه نجبا (که حقوق آنان در قسمت‌های دیگر اختصاصاً بیان شده بود)، ۲۰ صفحه درباره کارمندان دولت، ۱۵۰ صفحه مربوط به طبقه روحانیون، و ۲۰ صفحه راجع به مؤسسات تعلیماتی بود.

بنا بر آنچه گذشت، مجموعه قوانین پروس در باب حقوق عمومی افراد مملکت بسیار نارسا بود. حکومت سلطنتی پروس با وجود این مجموعه، از جهات بسیاری، همچنان از نوع نظام‌های پیشین به شمار می‌رفت، به این معنی که ملت مجموعه‌ای از انواع مختلف طبقات بود که فقط قدرت عالی‌های آنان را با یکدیگر ترکیب می‌کرد، و مطلوب نهایی این بود که نظام محکمی، این طبقات را بر روی هم قرار دهد. افراد هر طبقه حقوقی داشتند، ولی حقوق افراد پاره‌ای طبقات بیش از طبقات دیگر بود. اساس نظامی که مجموعه قوانین پروس بنیاد نهاده بود، تفکیک و تمیز طبقات از هم بود، و این امر سیاست اصلی کشور به شمار می‌رفت. زمین و مالکیت نیز مانند مردم طبقه بندی شده بود، و بالنتیجه نجبا و شهریه‌ها و روستاییان نمی‌توانستند خارج از حدود طبقاتی خود تحصیل زمین و اراضی بنمایند تا مبدا معاملات در بازار عمومی املاک موجب شود که یکی از شهریان با طبقات نظامی و مالکین مخلوط شود و از مزایای ملکی آنان استفاده کند. طبقه نجبای مالک و طبقه کارمندان دولت دو طبقه ممتاز و مورد توجه به شمار می‌رفتند. این دو طبقه مایل به ترکیب بایکدیگر بودند و یا خود را از نظر مزایا و راه و رفتار وابسته به یکدیگر حس می‌کردند، و عملاً تشکیل طبقه واحدی می‌دادند که پروفیسور روزنبرگ آن را طبقه « اشراف اداری » نام نهاد - طبقه‌ای که تا مدتی از قرن بیستم هم وضع خود را محفوظ نگاهداشت.

در فصول سابق، بانشان دادن آنچه که مربوط به اضطرابات انقلابی بین‌المللی در پایان قرن هجدهم می‌گردید، همواره بر این نکته تأکید کرده‌ام که پیش از انقلاب ۱۷۸۹ در

فرانسه و یا پیش از جنگهای انقلاب در ۱۷۹۲ که موجب تشدید و بسط دامنه انقلاب گردید، طبقات حاکمه و یا طبقه ممتاز سیاسی رشد می‌کردند و نیرومندتر می‌شدند. وجه تمایز طبقات - از آنجاکه کلیه جامعه‌های اروپایی دارای طبقات عالی و گروه حاکمه بودند در درجه اعلائی وضعی قرار داشت که این طبقات هم موروثی بودند و هم با انتخاب افراد حاکمه از میان خود به حکومت خویش جنبه دائمی می‌دادند؛ ادعای آنان این بود که موقعیت حاکمه خویش را از حقوق خاصه خود به دست آورده‌اند، و پافشاری داشتند که استقلال و شخصیت خود را، به طوری که چارلز فاکس^۱ در مجلس عوام انگلستان گفت، خواه در برابر پادشاه و خواه در برابر مردم حفظ کنند. این «اشراف» و این اصطلاحی است که نهضت انقلابی خود واضح آن بود - به هیچ وجه در حال پس‌نشینی نبودند و آشوب انقلاب آزادی خواهانه و مساوات طلبانه تقریباً مانع تکامل این ترتیبات نشد، به طوری که اگر اقدامات مسالمت آمیز هم برای سازش طبقات عامه و طبقات حاکمه صورت می‌بست نتیجه امر با آنچه روی داد تفاوت چندانی نمی‌داشت.

نظریه آلکسی دو توکویل^۲ در تعمیم کلی قضیه، مبنی بر اینکه تاریخ نهضتها، چند قرنی را به سوی مساوات بیشتر نشان می‌دهد، به نظر من درست می‌آید، ولی در صورتی که این نهضت را تعمیم فرعی بدانیم، به این نتیجه می‌رسیم که مردم در طول زمانهایی دراز در راه توسعه مساوات در برابر تمایلات مخالف و برضد همان مخالفتهای مثبتی که با آنان می‌شد، مبارزه می‌کردند. برای اینکه سیمای جامعی از تمدن غربی جلو چشم بیاوریم، مدارکی جمع‌آوری شده است که خواننده این کتاب را متقاعد می‌سازد که در همه مناطق حوزه تمدن غربی، به استثنای ایالات متحده آمریکا، موضوع وارد ساختن گروه بیشتری از طبقات مردم در استفاده از حقوق اجتماعی یا اصلاً صورت قضیه اجتماعی را نداشته است، یا بالصرح منکر وجود چنین مشکل اجتماعی بوده‌اند، و یا اگر هم عنوان مشکل اجتماعی داشته لاینحل مانده است. نظامهای اشرافی، نهضتهای آزادیخواهانه و مساوات طلبانه رادر انگلستان، ایرلند، بلژیک، هلند، و ژنو شکست دادند؛ از پادشاهان قلمرو هابسبورگ و پروس و روسیه امتیازاتی به دست آوردند؛ و در سوئد هم، که در راه تحصیل این گونه امتیازات شکست خوردند، حیات خود کشور را به خطر انداختند. اینک به بیان جریان امور در دو کشور دیگر، که در ردیف آمریکا معروفترین کشورهای انقلاب بوده‌اند - یعنی لهستان و فرانسه - بازمی‌گردیم. وضع این دو کشور باهم بسیار متفاوت است، و فقط از نظر نحوه انقلاب باهم شباهتی دارند. انقلاب لهستان و انقلاب فرانسه هر دو با نوعی رستاخیز اشرافیت آغاز

1. Charles Fox

2. Tocqueville

۲۷۴ عصر انقلاب دموکراتیک

گردید، با این تفاوت که انقلاب لهستان برضد هرج و مرج بود، ولی انقلاب فرانسه برضد استبداد سلطنت. و هر دو این انقلابها در جنگ ۱۷۹۲ به آن مرحله از بحران رسید که آن را بحران «یا مرگ یا زندگی» می توان نامید.

درسهایی که لهستان داد

فرد هر کشوری عبارت از چیست؟ تفاوت نمی‌کند که خلامی
سیاه‌پوست یا شخصی سفیدپوست باشد. فرد هر کشور انسانی است که
به هیچ روی با ما فرق ندارد. در اروپا و در هر گوشهٔ جهان وی با ما
برابر است یعنی فردی است از جامعهٔ کرهٔ زمین.
از هوگو کولونای^۱ لهستانی، ۱۷۹۰

بلی باید منصف باشیم. ملاحظه کنیم که ملت لهستان از کجا
شروع کرده است. لهستانها به تناسب احوال خویش جهش بزرگی به
سوی آزادی، آن گونه که ما داریم، کرده‌اند.
از کامی دمولن^۲ فرانسوی، ۱۷۹۱



درسهایی که لهستان داد

سرنوشت لهستان بیش از غالب کشورها توجه عمده نویسندگان خارج را به خود جلب کرده است، و به وقایع آن به دیده پدیده‌ای تماشایی نگریسته‌اند. این مطالعه از علاقه به خود لهستانیها آغاز شده است تا با مرور سیرمی به نفس وقایع و موجبات عمومی آن برسند و حقایق کلی را، که از آن به دست می‌آید، در صحنه وسیعتری از جهان بیازمایند. در این فصل ما هم همین روش را نسبت به بحث در وقایع لهستان پیش گرفته‌ایم، و مطالب آن عبارت خواهد بود از بررسی وقایع و اتفاقاتی که در مجلس چهارساله لهستان از ۱۷۸۸ تا ۱۷۹۲ روی داده؛ بدیهی است که بحث ما به صورتی خلاصه و فشرده بیان شده، و زمینه و مقدمات قبلی بروز آن وقایع و اتفاقات نیز نشان داده شده است. ولی برای اینکه عذر این اختصار و عبور سریع از وقایع را از لهستانیها خواسته باشیم، می‌توانیم بگوییم که در این کتاب وقایع و اتفاقات همه کشورها به همین گونه بررسی شده است، زیرا بنای ما در تالیف حاضر آن بوده است که اتفاقات انقلابی هر کشور را در نیمه دوم قرن هجدهم یکجا به قالب تاریخ عمومی و مطالعه کلی اضطرابات سیاسی جهان مغرب بریزیم نه آنکه نهضتها و انقلابات کشورها را یکی یکی و به تفصیل بیان کنیم.

لهستان، نخست به صورت سرزمینی نمایش داده شده که نظام اشرافیت بر آن غالب بوده است. سؤالی که در مورد آن پیش می‌آید، همچنانکه در مورد انقلاب امریکا در فصل هفتم از آن گفتگو شد، این است که آیا انقلاب ۱۷۹۱ لهستان انقلابی علی‌الاطلاق بوده است؟ و اگر پاسخ این سؤال مثبت باشد جهت سیر این انقلاب چه بوده است؟ و درسی را که ناظرین سایر کشورها مانند برک در انگلستان و انقلابیون در فرانسه و زمامداران پروس و لهستان

خواسته‌اند از آن بیاموزند چه بوده است؟

ژان ژاک روسو از لهستان در ۱۷۷۱ درس‌هایی گرفت. نویسنده کتاب قرارداد اجتماعی، با توجه به اوضاع مملکتی که جنگ داخلی آن را تحلیل برده و دولت روس آن را برانداخته و گرفتار تقسیم نخستین خود میان دو دولت شده بود، بنا به خواهش پاره‌ای وطنپرستان لهستانی تشخیص خود را دربارهٔ موقعیت آنان ابراز کرده است. روح محافظه‌کاری که در نظر مشورتی روسو وجود داشته، غالباً خاطر نشان شده است. از این قبیل «به این ماشین بی‌مطالعه کافی و تهیهٔ قبلی دست نزنید.» و یا «با تغییرات ناگهانی دشمنان داخلی مملکت را چند برابر نسازید، و در اقداماتی که برای انجام اصلاحات به‌جای می‌آورید، مراقب باشید آزادی‌هایی را که دارید از دست ندهید.» معذک تشخیص وی تا ریشهٔ موضوع پیش می‌رفت. نظر وی این بود که مایهٔ اصلی اضطراب احوال لهستان آن است که در آن ثباتی حکمفرما نیست و قدرت ثابتی برای ایستادگی در برابر فشارها و ورخنه و نفوذهای ازخارج در آن وجود ندارد. بنابراین آنچه لهستان بدان نیازمند می‌باشد، داشتن قدرت اخلاقی مخصوص خود می‌باشد که متکی به وجدان عمومی یا خواست مردم باشد و «دستگاه‌هایی ملی، که اصالت و صفات جبلی و سلیقه‌ها و رسوم و آداب مردم آن را تشکیل دهد، و مردم را به همان حال و وضعی که هستند، نه به وضعی دیگر، مرتب سازد و به آنان حرارت و وطن‌دوستی بدهد، و برپایه‌ای از اخلاق و عادات استوار گردد که برانداختن آنها ممکن نباشد»، از واجبات اجتماعی لهستان می‌باشد. وی از تقسیمات طبقاتی در لهستان ابراز تأسف کرد، زیرا در آن تقسیمات شهرها «به هیچ» شمرده می‌شدند، و روستاییان «از هیچ هم کمتر» و آزادی تدریجی و داخل ساختن بردگان کشاورز را در عداد انسانها لازم می‌شمرد. نابرابری ثروت میان نجبای توانگر و نجبای تهیدست به نظر وی بر روی هم بسیار زیاد می‌آمد. روسو عملاً روی سخنش منحصرأ با نجبا، که یگانه طبقهٔ سیاسی کشور بودند، بود، و می‌کوشید پیامی اساسی برای آنان بفرستد. اگر فقط طبقهٔ نجبا امری را به صورت خواستهٔ عمومی در بیاورند و پاره‌ای مزایای اخلاقی و مدنی - از قبیل احترام به یکدیگر، به صورت افرادی مساوی، و میل به حمایت از هم و پشتیبانی از کشورشان به عنوان وسیلهٔ آزادی خویش - کسب کنند در این صورت لهستان ممکن است نجات حاصل کند.

جان آدمز نیز از اوضاع لهستان درسی گرفت. هنگامی که در لندن، در سال ۱۷۸۷، کتاب دفاع از قوانین اساسی ایالات متحدهٔ امریکا را می‌نوشت و دربارهٔ کلیهٔ جمهوریهای معروف دورهٔ قدیم و دورهٔ قرون وسطا و دورهٔ جدید مطالعه می‌کرد، به «جمهوری سلطنتی» لهستان رسید، و در این جمهوری دلایل فراوانی بر تأیید اصول عقاید خویش یافت. موقعی که مطلع شد در لهستان یکی از «محترمین» درازای کشتن يك نفر روستایی فقط پانزده

لیره جریمه پرداخته است، به وحشت افتاد. لهستان که سلطنتی ضعیف داشت، برادمرز ثابت کرد که آسایش مردم در داشتن پادشاهی با قدرت است، «مقصودش از پادشاه قاضی نهایی امور کشور بود که قوه مجریه منحصرأ درید قدرت وی باشد». به عقیده وی حکومتی که در آن، سه قوه مستقل از هم وجود نداشته باشد یا به صورت استبداد سلطنتی درخواهد آمد و یا به صورت حکومت اشراف - چنانکه در لهستان ملاحظه شده است؛ و در حکومت اشرافی «طبقه نجبا مردم را از هستی می اندازند، و وقتی با اسبها و سگهای شکاری و بندگان خود درجایی حضور یابند، پادشاه را از اثر می اندازند، به همان آسانی که گوزنی را شکار کنند.»

به عقیده روسو کشوری که دارای تعاون اخلاقی یا پایه مشترکی برای وفاداری نسبت به آن نباشد برباد می رود؛ و، بنابر عقیده ادمز، کشوری که فقط يك طبقه بر آن حکم براند و حکومت آن قدرت اجرایی نداشته باشد، فرو می ریزد. اغلب مورخان با عقاید این دو تن موافق بوده اند.

جمهوری اعیان

لهستان در ۱۷۸۸ مانند جمهوری هلند در زیر لوای قانونی اساسی به سر می برد که دولتهای خارجی آن را «تضمین» کرده بودند. در هر دو مورد مقصود از تضمین دول خارجی این بود که آزادیهای قدیمی و طبقات عالیّه موجود در کشور را حفظ نمایند. قانون اساسی لهستان، که دولت روس پس از تقسیم اول لهستان آن را تضمین کرد، در اصل همان قانون اساسی قدیم لهستان بود که طی مدت دو قرن تکمیل شده بود. ترتیبات اجتماعی و حکومتی، و به عبارت اخری قانون اساسی این دو کشور جز از جهت سابقه، مدت و سیمای اشرافیت، و وابستگی آنها به حمایت خارجی از جهات دیگر در دو قطب مخالف قرار داشتند. زیرا در ایالات متحده هلند طبقات ممتاز اهالی شهرها بودند و هلندیها در حوزه تمدن غربی بیش از سایر ملل تجارت پیشه بودند ولی لهستانیها از این حیث در درجه آخر قرار داشتند. جمهوری لهستان، که سرپرست آن پادشاهی انتخابی بود، مرکب از دو قسمت بود. یکی «کشور پادشاهی لهستان» یا لهستان خاص، و دیگری امیرنشین لیتوانی در مشرق. در سالهای دهه نهم قرن هجدهم این دو قسمت مجموعاً بالغ بر ۸،۰۰۰،۰۰۰ نفر یعنی تقریباً به اندازه انگلستان جمعیت داشت. میزان متوسط جمعیت آن در هر کیلومتر مربع، یا به اصطلاح درجه تراکم جمعیت آن، ثلث انگلستان و فرانسه بود. قریب ۷۲۵،۰۰۰ نفر از این جمعیت خانوادههایی بودند که، به زبان فرانسه و انگلیسی، از روی مسامحه و سهو

«نجبا» ترجمه شده است. قریب ۵۰۰،۰۰۰ نفر طبقات شهری را تشکیل می‌دادند، ولی در این طبقات شهری ۹۰۰،۰۰۰ نفر یهودی که اغلبشان در شهرهای بسیار کوچک و یا در روستاها به کسب و کارهای بسیار جزئی می‌پرداختند به حساب نمی‌آمدند. هرچند تمایل تاریخ‌نویسان جدید لهستان بر این است که طبقه شهریها را از ملت لهستانی به‌شمار آورند، ولی عموماً قبول دارند که گروه عمده‌ای از این طبقه آلمانی‌زبان بودند و خود را از مهاجرین آلمان می‌دانستند؛ و گروهی معدودتر از شهریان یونانی یا ارمنی بودند، و چون یهودیان به زبان‌ییدیش، حرف می‌زدند و جدا از سایرین و یا در محلات مخصوص به‌خود و با محدودیت‌هایی چند زندگی می‌کردند، طبقات مختلف آنان که هم‌ردیف با طبقات شهری اروپای غربی می‌شدند، به علت اختلاف زبان و مذهبشان با سایرین، احساسات وحدت ملی در میان آنان تکامل حاصل نمی‌کرد. شهر ورشو به سرعت توسعه می‌یافت و جمعیت آن میان سال ۱۷۶۴ و ۱۷۹۱ از ۳۰،۰۰۰ نفر به ۱۲۰،۰۰۰ نفر افزایش حاصل کرد؛ اما اغلب نقاط دیگر آبادیهایی کوچک بودند و جمع ساکنان پنجاه تا از بزرگترین آبادیها از حیث عده کمی بیش از شماره افراد نجبا می‌شد.

سه ربع جمعیت لهستان را روستاییان تشکیل می‌دادند که اغلبشان، مانند روستاییان امپراتوری هابسبورگ و روسیه، از طبقه بردگان کشاورز بودند. در لهستان هم، مانند دو کشور هابسبورگ و روسیه و در واقع به‌وضعی شدیدتر، توده اهالی مملکت رعایای اربابان خود بودند نه اتباع پادشاه. بنا بر آنچه که در یک کتاب حقوقی لهستان مربوط به سال ۱۷۴۲ نوشته شده، «نجبا نسبت به رعایای خود، که جزء املاک محسوب می‌شوند، دارای حق زندگانی و مرگ می‌باشند؛ درست مانند غلامها در دوره رومیان قدیم.» هرچند باور کردن این امر دشوار است، ولی می‌توان فرض کرد که در لهستان وصلت خانوادگی میان شهریها و روستاییان، که در فرانسه بسیار جاری بود، به ندرت صورت می‌گرفته، زیرا ساکنان روستاها، که برده کشاورزی به‌شمار می‌رفتند، در انتقال به شهر آزادی نداشته‌اند، خاصه که زبان مخصوصی هم داشته‌اند.

جدایی سختی که میان شهر و روستا وجود داشته و امکان‌پذیر نبودن اختلاط شهریها و روستاییان از نظر منافع و افکار، از صفات مخصوصه جامعه لهستانی بود که تا اندازه‌ای در آلمان هم وجود داشت. این وضع و حالت یکی از فرقه‌های اساسی میان جامعه‌های اروپای شرقی از یک سو و جامعه اروپای غربی و امریکای شمالی از سوی دیگر بوده است؛ ولی همواره باید به خاطر داشت که تفاوت‌های نژادی و وجود بردگان سیاه‌پوست در قسمتهایی

از امریکا وضع آنجا را شباهتی به اروپای شرقی می‌بخشید.

در لهستان اشخاصی که از نجبا شمرده می‌شدند، عدمشان بسیار زیاد بود و بیش از هشت درصد اهالی را تشکیل می‌دادند. عده نجبای لهستان حتی از عده نجبای مجارستان هم زیادتر بود و حال آنکه، به طوری که در فصل سابق دیدیم، در مجارستان در مقایسه با جمعیت آن شماره نجبا از طبقه نجبای فرانسه یا طبقه اعیان و اشراف انگلستان بیشتر بود. چون از هر دوازده نفر يك نفر از نجبا بود، و عده نجبا بر روی هم از عده شهرها بیشتر بود و به علاوه در کلیه جامعه‌ها توده مردم تا حدودی بی‌نام و نشان می‌مانند، پاره‌ای از نویسندگان اعیان کوچک را به منزله خرده مالکان شمرده و بالتوجه لهستان قدیم رادارای نوعی حکومت دموکراسی خرده مالکان دانسته‌اند. اشتباه این نظریه در آن است که ۷۲۵،۰۰۰ نجبای لهستان همه با یکدیگر پیوستگی بسیار داشتند و از سایر طبقات مردم بالمره جدا بودند.

بزرگترین و ثروتمندترین آنان بیست و اندی خانواده اعیان بودند، مانند خانواده پوتوکی^۱، سزار توریسکی^۲، رادزیویلی^۳، و برانیکي^۴. قدرت عملی و نفوذ این خانواده‌ها در نواحی شرقی و جنوب شرقی کشور، یعنی در منطقه روسیه سفید و اوکراین غربی جاری بوده که حتی پس از تقسیم اولی لهستان باز هم زیر نفوذ نجبای بزرگ لهستانی باقی‌ماند. در این نواحی ملاکین بزرگ، که از جهت اصل و نسب و یا از جهت اخلاقی و فرهنگی لهستانی به شمار می‌رفتند، اعقاب کسانی بودند که این منطقه را از روسها و تارهایا ترکها گرفته بودند و در آنجا املاک وسیع‌ای داشتند که روسهای سفید یا اوکرائینیها در آنجاها کشاورزی می‌کردند. مثلاً فلیکس پوتوکی املاک وسیعی به مساحت بیش از ۱۶،۰۰۰ کیلومتر مربع داشت که وسیعتر از ایالت کونکتیکت امریکا و یا مساوی نصف خاک جمهوری هلند می‌شد. وی دستگامی دربار مانند داشت، مرکب از ۴۰۰ نفر، و درآمد سالیانه‌اش ۳،۰۰۰،۰۰۰ فلورن لهستانی بود؛ و این میزان مساوی ثلث درآمد پادشاه لهستان می‌شد. بنابراین، سه یا چهار نفر از این گونه اعیان ملاک می‌توانستند بر روی هم بیش از شخص پادشاه درآمد و سرباز داشته باشند. این اعیان بسان امرا و شاهان کوچک زندگانی می‌کردند، یعنی کاخها می‌ساختند، پذیراییهای پرخرج می‌کردند، مشوق هنر و صنعت می‌شدند، به زبان فرانسه حرف می‌زدند، به سیاحت‌های دور و دراز می‌رفتند، و طبعاً برای خود وامثال خود این حق را قائل بودند که سیاست خارجی مخصوص به خود داشته و غالباً در دربارهای سن پترزبورگ و برلین یا پایتخت‌های دیگر حضور یابند.

1. potockis

2. Czartoryskis

3. Radziwills

4. Branickis

با این حال نیمی از طبقه نجبا یا اصلا ملك نداشتند یا مقدار آن ناچیز بود. بعضی از آنان مالك چند جریب زمین و يك اسب بودند و از سختی زندگانی به اصطلاح صورت خود را باسیلی سرخ نگاه می‌داشتند و کارهای کشاورزی خودشان را شخصاً انجام می‌دادند. مسافران می‌دیدند که این گونه نجبا شمشیری را که نشانه نجابت بوده به کمر آویخته به سوی مزارع می‌روند و در آنجا شمشیرهای خود را به درخت می‌آویزند و مشغول شخمزنی یا خاکبرداری می‌شوند. و اما نجبایی که ملك یا درآمد یا شغل و حرفه معینی نداشتند، در عداد کارگران و زحمتکشان عادی به‌شمار می‌رفتند، با این تفاوت که از نظر طبقاتی برتری خود را داشتند و در نتیجه از احترام خانوادگی و شجاعت جسمی و آزادی سیاسی برخوردار بودند و بر اسب سوار می‌شدند (و این خود یکی از درجات نشان نجابت بود)؛ اما از نظر کار و ترتیب زندگانی و نظم در پرداخت قروض ارزش و اعتباری نداشتند. پاره‌ای از نجبای لهستانی از نتایج تحسین‌آمیز تمدن اروپایی به‌شمار می‌رفتند مانند آدام سزار توریسکی در نسل بعدی این خانواده؛ نیس ویکزا، شاعر و وطنپرستی که پس از شکست شورش کوشچوشکو^۲ سالیانی چند در ایالت نیوجرسی امریکا می‌زیست. با وجود این، اکثریت عمده طبقه نجبای لهستان مردمانی خشن و بی‌بندوبار و بی‌تربیت و دهاتی بودند و همان‌طور که فلاسفه فرانسوی و ملکه روسیه درباره آنان می‌اندیشیدند، سخت نادان بودند. این جماعت، که با جهان خارج هیچ‌گونه ارتباطی نداشتند، افق دیدشان محدود به روش زندگانی خودشان بود و عادت نداشتند با مردمی که از طبقه خودشان نبودند به صورت برابری رفتار نمایند. اطلاعات سیاسی چندانی نداشتند، ولی می‌خواستند از ناطقین میدان سیاست باشند و از رؤسای قبایل و طوایف خود پیروی نمایند. نجبای فقیر در ملازمت نجبای بزرگ زندگانی می‌کردند. اما بزرگ طایفه نجبا یا امیر اعیان اعتبار و درجه اهمیت خود را از روی عمده وابستگان و هزاران رعیت برده، که در املاکش کار می‌کردند و گروهی از آزاد مردان نجیبزاده، که شماره آنان نیز ممکن بود به هزاران نفر برسد، حساب می‌کرد و این آزاد مردان نجیبزاده دور بزرگان طبقه نجبا جمع می‌شدند تا اسباب مزید افتخار او گردند، در مهمانسرای آنان شام بخورند، و در مواقع اغتشاشات عمومی نیروی سیاسی آنان را تشکیل دهند.

موقعی ادمز به جفرسن نوشته بود «اشراف شما در عصر قدیم چموشترین حیواناتی بودند که در قسمت نظری و در قسمت عملی حکومت پشیزی نمی‌ارزیدند، زیرا اینان مطلقاً حاضر نبودند به خود زحمت تبعیت از حکومتی را بدهند.» ادمز مطلب خود را به‌طور کلی نوشته

بود، ولی نظرض اشاره‌ای اجمالی به تاریخ سیاسی لهستان در دوپست سال پیش از سال ۱۷۸۸ بود.

لهستان، در پایان قرون وسطا، شهرهای روبه توسعه و کشاورزانی آزاد و مرفه الحال مانند کشاورزان اغلب قسمتهای مغرب اروپا داشت. اما نجبای ملاک با تهدید و نیرنگ پیوسته امتیازاتی از پادشاه می گرفتند و، چون پادشاه برای رد درخواست نجبادر طبقه شهریهها نیرویی نمی دید، نمی توانست درخواستهای نجبای متنفذ را نپذیرد؛ و به این ترتیب طبقه نجبا به تدریج اختیارات پادشاه و حقوق طبقات دیگر را از میان برد. کشاورزان لهستانی، مانند کشاورزان قسمتهای دیگر اروپای شرقی، به حال بردگی افتادند. هنگامی که مجلس مرکزی لهستان به طور قطع در ۱۵۰۵ تأسیس یافت، طبقه شهریهها کنار گذاشته شدند و به هیچ شهری جز شهر کراکوا حقوق مسلمی برای تعیین نماینده در مجلس داده نشد و چند شهر هم که بر حسب تصادف و اتفاق توانستند نمایندگانی به این مجلس بفرستند، به موجب قانون ۱۷۶۸ این حق از آنها به استثنای دوشهر دانزیگ^۲ و تورن^۱ گرفته شد. شهریهها، که دیگر عنوان طبقه‌ای را در کشور نداشتند، حقوقی را که در حکومت محلی شهر داشتند نیز از دست دادند، و در برابر تجاوزات قوه قانونگذاری اعیان مسالک بی یار و یاور ماندند؛ چنانکه در ۱۵۶۵ مجلس لهستان بازرگانان محلی را از دخالت در تجارت خارجی ممنوع ساخت، و در ۱۶۴۳ میزان منافع تجارتنی آنان را به طور عموم به هفت درصد و در مورد یهودیان به سه درصد محدود گردانید؛ و بالنتیجه شهرهای لهستان رو به ویرانی نهاد.

مالکان عمده و کوچک بروی هم قریب پنجاه مجلس محلی تشکیل دادند که هر یک مخصوص حوزه یا ولایتی از مملکت بود؛ و این مجالس محلی از سال ۱۵۰۰ به بعد اختیار وضع و جمعآوری مالیاتها و نگاهداری نیروهای مسلح را به دست خود گرفتند. به این ترتیب کشور لهستان تبدیل به فدراسیون سست بنیادی از پنجاه جمهوری کوچک نجبا گردید. هر یک از این جمهوریها نمایندگانی به مجلس محلی مرکزی می فرستادند، و این مجالس محلی دست نشانده و مطیع دستورهای بانیان خود بودند. مجلس دیگری به صورت مجلس عالی نیز وجود داشت که از روحانیون و مأمورین عالی دربار ترکیب می شد. مجلس بزرگ و مخصوص دیگری هم برای انتخاب پادشاه بود که نجبا عموماً عضو آن محسوب می شدند، و در واقع نوعی مجمع عمومی بزرگی بود که هر یک از محترمین کشور حق شرکت در آن را داشت و عده اعضایش عملاً به یک صد هزار نفر می رسید. همان نجبای عمده لهستانی گرداننده این اردوهای بزرگ و پرسرو صدا بودند و مخارج آن را می پرداختند و همواره

به پادشاهی که خود انتخاب می‌کردند، موادی را به نام موافقتنامه تحمیل می‌کردند - موادی که آزادیهای لهستان را تأمین می‌کرد. به این ترتیب، نظام اشرافیت از تمرکز اقتدارات به دست شاه از نسلی تا نسل بعد جلوگیری می‌کرد؛ و هر نسلی، همچنان مانند گذشته، در برابر پادشاه در حصار «آزادی» می‌ماند و این ترتیب با تفاوت‌هایی شبیه به اصول عقاید جفرسن یا تامس پن بود.

بزرگان و اعیان مایل نبودند که مجلس ملی هم صاحب قدرتی باشد و می‌خواستند این دستگاه هم مانند پادشاه قدرت و اختیاری نداشته باشد. از این رو، ترتیباتی فراهم ساختند که برای پوچ کردن قدرت مجلس حق معروف به آزادی رد قوانین را، که از ۱۶۵۲ عادتاً در روش قانونگذاری لهستان شده بود، تکمیل نمایند. ترتیبی که اندیشیدند این بود که هر نماینده‌ای در مجلس مرکزی، که در واقع نماینده مجلس محل بود (و عملاً مظهر خواسته‌های نجبای بزرگ محل خویش به شمار می‌رفت)، می‌توانست در مجلس مرکزی برپا خیزد و با اصطلاحات لاتینی بگوید «من این را نمی‌خواهم و من این را رد می‌کنم». ادای این جمله نه تنها قانونی را که مطرح بود مسکوت عنه می‌ساخت بلکه باعث انحلال خود مجلس هم می‌شد. چنانکه از پنجاه و پنج مجلسی که میان سالهای ۱۶۵۲ و ۱۷۶۴ تشکیل یافت، چهل و هشت تای آنها بدین صورت دلبخواهانه به دست اقلیتی یا در واقع به خاطر منافع فردی منحل شدند. بنابراین تشکیلات حکومت سخت میانتهی بود.

کونوپکزینسکی^۱، دانشمند لهستانی، در مطالعه و تحقیقی که درباره آزادی رد قوانین کرده، نکاتی را استخراج نموده که نظریه اساسی درباره این حق و تاریخ حکومت مردم را بر خود روشن می‌سازد که، با وجود فشرده بودن مطالعاتش، این حق را موجه شمرد و محلی از اعراب برای آن درست کرده است. به نظر وی آزادی رد قوانین در واقع مظهر اصل اتفاق آراست، و یا منکر شدن حکومت اکثریت در مجالس مشورتی است. کونوپکزینسکی این معنی را، که فراموش کردنش آسان است، به خاطر ما می‌آورد که این حق از پدیده‌های مغز پیچیده انسانی می‌باشد و از چند مقدمه برخاسته است: نخست اینکه آرا را می‌شمارند، بدون اینکه هویت و اهمیت رأی‌دهنده را ارزیابی کنند و در نظر بگیرند؛ معنی این روش آن است که کلیه آرا یکسان تلقی می‌شوند. بنابر ترتیباتی که هنگام بحث و مشورت متداول است، به دنبال هر مشورت و بحث رأیگیری به عمل می‌آید و از این رأیگیری چیزی به دست نمی‌آید، جز احساس مبهمی از نتیجه جلسه یا اتفاق آرای ظاهری و سطحی رأی‌دهندگان، که در آن مسئولیتها روشن نگردیده و بر روی اختلاف عقاید و آرا موقتاً سرپوشی نهاده

می‌شود فقط برای اینکه بعدها در فرصت مناسبی بروز کند. در این احوال نوعی حزب، اعم از احزاب شخصی یا سیاسی یا مذهبی یا اقتصادی، لازم می‌آید که بخواهند سالیانی چند با هم کار کنند و تصمیماتی اخذ کنند، و جلو سقوط خود را بگیرند. بنابراین، بهتر است تشکیلات مردم استقرار و ثباتی داشته باشد، زیرا اگر مخالفان اوضاع به سادگی کنار گذاشته شوند و یا در عین اینکه در میان مردم کشور زیست می‌کنند چنان خود را از فعالیتهای اجتماعی پس بکشند که اثر و نمودی از آنان دیده نشود، هیچ گاه روحاً تابع مقاصد اکثریت نخواهند بود و همچنین اکثریت نخواهد دانست چگونه حکومت کند. در این حال وجود قوه مجریه نیرومندی مفید است زیرا در این حال موضوع حکومت اکثریت دیگر وجود ندارد و اقلیتها مجبورند تصمیماتی را که گرفته می‌شود، بپذیرند. دوم اینکه اشخاصی که بنا بر حقوق مخصوصه خود ارباب مردم هستند، یعنی مالکیت اراضی را با اتباع مخصوص خویش دارند، مایل نیستند تابع اکثریتی باشند و لولاینکه این اکثریت را همردیفان خود آنان تشکیل داده باشند و حکومت اکثریت همواره در طبقات متوسط مردم معقولتر بوده است تا در طبقات عالیه.

این اوضاع و احوال کمایش در لهستان پدید آمده بود. زیرا نجبای لهستان به احدى کرنش نمی‌کردند و آزادی فقط در دفاتر سالنامه‌های لهستانی حکومت می‌کرد و اصل مساوات و برادری فقط امری ظاهری بود زیرا نجبای لهستانی قانوناً حقوق مساوی داشتند و یکدیگر را «برادر» می‌خواندند. لهستانیها حکومتهای مستبده سلطنتی را، که در کشورهای مجاور آنان بود، به دیده حقارت می‌نگریستند و پیوسته خود را بر ضد «استبداد» آماده نگاه می‌داشتند و، با تعصب تمام، «قراردادهایی» را که با پادشاهان خود داشتند مراقبت می‌کردند. مانند انگلیسها به فضایل نیاکان خویش و خردمندانه بودن قانون اساسی خود تفاخر می‌کردند. دوست داشتند جمهوری خود را با بهترین ادوار جمهوریهای یونان و روم مقایسه بکنند. نماینده‌ای که حق خود را درباره رد قوانین اعمال می‌کرد، مظهر دلیری مردم شمرده می‌شد؛ و آزادی لهستانیها، هر چند که بر اساس ارباب و رعیتی استوار بود، از جهت صفات اصلی خود از آزادی یونانیان قدیم بیشتر بود.

عملاً برای ترضیه خاطر این و آن زمینه کمتری وجود داشت؛ بالنتیجه ترتیبات حکومتی لهستان، که آن را آزادی طلایی می‌نامیدند «عبارت بود از قدرت مطلق طبقه واحد در درجه‌ای که نظیر آن در هیچ کشور اروپایی دیده نمی‌شد». زیرا آنچه در قرن هجدهم عادت جاری شمرده می‌شد این بود که اشراف مالک از امتیازات عالیه‌ای برخوردار می‌شدند؛ حال آنکه در کشورهای دیگر اروپای شرقی اشراف مزبور در زیر حمایت پادشاهان بر بردگان کشاورز حکمروایی داشتند. در انگلستان، و چندی هم در سوئد، این طبقه حتی خود تحت

حکومت پادشاهان بودند. اما در لهستان چون طبقه نجبا کلیه دستگاههای حکومتی را در انحصار خویش داشتند، نه می توانستند حاکم مطلق بر امور باشند و نه خود تحمل تبعیت از حکومت را داشتند؛ و نتیجه آنکه دولت مرکزی به صورت سایه‌ای از حکومت بود نه خود آن. چنانکه ارتش لهستان در اواسط قرن هجدهم عبارت بود از ۲۴،۰۰۰ سرباز که غالباً سواره نظام بودند. مقدار مالیاتهایی که جمع‌آوری می‌شد، اندک بود. گفته‌اند که در آمد دولت جمهوری لهستان در ۱۷۵۰ یک سی‌ام در آمد دولت روس و یک هفتاد و پنجم در آمد دولت فرانسه می‌شد. در دهه نهم قرن هجدهم، پس از اصلاحاتی که در مالیاتها صورت گرفت، جمع درآمدهای دولت لهستان تازه به ۱۲،۰۰۰،۰۰۰ لیره فرانسوی رسید، و حال آنکه در همان سالها در آمد دولت روس ۱۴۰،۰۰۰،۰۰۰ و در آمد دولت فرانسه ۴۳۰،۰۰۰،۰۰۰ لیره بود.

در لهستان هم مانند سوئد در دوره عصر آزادی نجبای بزرگ در رقابتهایی که با هم داشتند، به آسانی از دول خارجی استمداد می‌کردند. عده‌ای از نجبا هواخواه دولت روس بودند و عده‌ای دیگر طرفدار دولت ترك عثمانی یا سوئد یا فرانسه. دولت‌های خارجی، برای اینکه در مجلس لهستان آرا را به نفع سیاست خود تغییر دهند، به نجبا پول می‌دادند، و رجال عمده لهستان این پولها را در آمد عادی خود می‌دانستند. در نتیجه مجلس لهستان میدان مداخلات بین‌المللی شده بود و در بسیاری از دفعاتی که نمایندگان حق رد قوانین را به کار بردند، به علت گرفتن رشوه خارجی بود. مشهورترین این نوع مداخله مربوط به جلساتی بود که نجبا به انتخاب پادشاه می‌پرداختند. از هنگامی که دولت روس، از زمان پتر کبیر، بنای دخالت در سیاست اروپا را گذاشت، متنفذترین دولتها در لهستان گردید. در ۱۷۶۴ مجلس لهستان یکی از نجبای لهستان را، به نام ستانیسلاس پونیا توفسکی^۱، به پادشاهی برگزید و مانند کلیه مواردی که این انتخاب را می‌کرد، دقت تمام را درباره‌ی وی به کار برد و انواع ضمانتها را برای آزادی ملی از او گرفت. ستانیسلاس، که قبلاً دوستدار کاترین ملکه روسیه بود، هنوز هم تحت‌الحمايه وی قرار داشت، و بنا بر میل ملکه روسیه به پادشاهی لهستان رسید. وی پادشاهی فیلسوف مشرب و وطنخواه بود که به خوبی علت اضطرابات کشور خویش را می‌دانست، و از بسیاری از طرحهای اصلاحی هواخواهی می‌کرد؛ ولی از آنجا که مدتی در روسیه به سر برده بود، از قدرت عظیم امپراتور روس کاملاً آگاهی داشت و مشکلاتی را که برای وادار ساختن نجبا به ایجاد تغییر و تحولی در طرز حکومت کشور در پیش بود به خوبی می‌دانست زیرا نجبای لهستان بودند که از طرز حکومت کشور

استفاده‌های شایان می‌بردند. هر سه مرتبه تقسیمی که در کشور لهستان به عمل آمد، در دوره سلطنت او واقع گردید. تقسیم اول که در ۱۷۷۲ عملی شد و درباره آن در اینجا بیش از این گفته نخواهد شد، نتیجه طبیعی ضعف لهستان در برابر تجاوزات دودولت پروس و روس بود. اما تقسیم دوم و تقسیم سوم این کشور ساده‌تر انجام گردید.

ضربه روحی تقسیم اول باعث شد که نوع تازه‌ای از احساسات سیاسی به سرعت در کشور به وجود آید - این احساسات جدید از اواسط قرن هجدهم نمایان گردید - . بیان دقیق و جامع اثراتی که تحول اجتماعی و علائق نوظهور انگیزه افکار نوین در لهستان شد، دشوار است. تاریخ‌نویسان لهستانی در سالهای اخیر درباره این دوره، تحقیقات و تتبعات کاملی کرده‌اند. کاری را که اینان انجام داده‌اند، با مقیاس معمول در کشورهای آزاد غرب، به نظر من بهترین تحقیقات تاریخی است که در کشورهای که در نظام مارکسیستی به سر می‌برند رسماً اجازه اقدام به آن داده شده است.

در تاریخ‌نویسی مطابق اصول مارکسیسم در عالم تاریخ هیچ گونه اتفاق مهمی بدون وجود طبقه متوسط ثروتمند یا، به قول پیروان اصول مذکور، «بورژوازی» رخ نتواند داد و از این رو نویسندگان جدید تاریخ لهستان در نوشته‌های خود به تحولات طبقه متوسط ثروتمند هم اشاره کرده‌اند. مثلاً نوشته‌اند که چگونه شهر ورشو در ظرف سی سال پس از ۱۷۶۴ وسعتش چهار برابر گردید. و حال آنکه توسعه شهر دلیل قاطعی برای ترقیات اقتصادی در قرن هجدهم به شمار نمی‌رفته است، چنانکه شهر پالرم از شهر لیون، که از مراکز صنعتی فرانسه بود، بزرگتر بود و شهر دوبلن دو برابر منچستر، مرکز صنعتی انگلستان، بود؛ ولی نمی‌توان انکار کرد که بر شماره شهریه‌های لهستان، که صاحب ثروتی شده بودند، پیوسته افزوده می‌شد. معذک مکتب جدید تاریخ لهستان بر این نکته اصرار می‌ورزد که معمولاً همان نجبای مالک نقش طبقه متوسط ثروتمند «بورژوازی» را داشته‌اند. زیرا در لهستان طبقه نجبا بودند که وسایل تولید را در اختیار داشتند. به این ترتیب که حقوق مالکیت خود و استفاده از کار اجباری کشاورزان را به کار می‌انداختند تا در بازار اقتصادی کشور منافع بیشتری ببرند و این منافع را اکثر از راه توسعه دادن به زراعت یا بهره‌برداری از معادن و ثروت جنگلی، که در املاک خود داشتند، به دست می‌آوردند. تولید عمده‌ای از محصولات کشاورزی و مصنوعات در لهستان نبود مگر اینکه در دست نجبا باشد؛ و چون نجبا عموماً، حتی آنهایی که فعالیت‌های اقتصادی داشتند، قسمت عمده درآمدشان را برای تهیه مواد مصرفی خرج می‌کردند تا بتوانند زندگانی پر جلالی به سبک زندگانی اروپای غربی برای خویش ترتیب دهند و یا در راه حفظ و حمایت‌دار و دسته سیاسی خود به کار می‌بردند، سرمایه‌ها برای تولیدات اقتصادی مهمتر به‌کندی گرد می‌آمد. با وجود این عمده‌ای

از نجبای لهستانی با بازرگانان و بانکداران و سایر طبقات شهری به تشکیل شرکت پرداختند، و حتی مقدماتی فراهم می‌ساختند که در قوانین ملکی تغییراتی داده شود تا شهریه‌ها هم حق خرید و داشتن ملک شخصی را به دست بیاورند. از این رو بود که قیمت املاک ترقی کرد و نقل و انتقال آنها آسانتر شد. از طرف دیگر، سرمایه‌داران شهری، به وضعی که در لهستان وجود داشت، عبارت بودند از شهریانی که می‌خواستند صنایع جدید را راه بیندازند، و در این مقصود خویش آنان نیز مانند نجبا تا حدودی به استفاده از کار اجباری رعایای خود اتکا داشتند. مکتب جدید تاریخ لهستان نیز به این نکته پی برده است که شورشهای لهستان بیشتر در میان بردگان کشاورز بوده است تا میان خدومه و نوکران طبقات شهری. در تاریخشناسی امریکا همین وضع به رضایت یا شورش بردگان سیاهپوست پیش از سال ۱۸۶۱ نسبت داده شده است، و با ملاحظه کلیه جهات قضیه تقریباً به این نتیجه می‌رسیم که قیامهای پراکنده بردگان کشاورز خیلی پیش از آن وسعت و عمومیت داشته است که بتوان از کتب و آثار بسیاری از تاریخنویسان جمع‌آوری کرد. معذک در لهستان، حتی در ۱۷۹۴، قیام توده مردم به آن شدت که در روسیه به رهبری پوگاچف در ۱۷۷۳ روی نمود یا در فرانسه در انقلاب ۱۷۸۹ مشهود افتاد و یا در مجارستان و حتی در بوهم در همین اوقات رخ داد، نبود. زیرا اولاً شهریه‌های لهستان رهبری دهقانان را به دست نمی‌گرفتند؛ ثانیاً شهریه‌ها و دهقانان روابط مشترکی با هم نداشتند؛ ثالثاً شهریه‌های لهستان در قرن هجدهم ضد اشرافی مرسخت نبودند؛ رابعاً عده‌ای از نجبا وارد کارهای تجارتنی و صنعتی شدند و سرمایه خود - را در این امور به کار انداختند؛ خامساً سرمایه‌داری در لهستان بپیوند نوعی نظام ارباب و رعیتی روی به تکامل نهاد و نسبت به کارگران همان رفتاری را می‌کرد که از دوره بردگی کشاورزان به جای مانده بود؛ سادساً کلیه این امور برای تاریخ لهستان و اروپای شرقی و نظام سرمایه‌داری و نظام سوسیالیستی در قرن بیستم این منطقه اثر قاطع داشته‌اند و از جمله مسائلی هستند که تاریخنویسانی که پایبند روش مارکسیسم نیستند، می‌توانند در این زمینه‌ها با مکتب جدید تاریخ لهستان همکاری کنند.

بر لهستان نیز، مانند سایر کشورها، تأثیرات عصر روشنفکری هم از ناحیه خود لهستانیها و هم از خارج به عمل آمد. اقدام پاپ در انحلال جمعیت مذهبی یسوعیون در لهستان هم مانند سایر کشورهای کاتولیکی مذهب، مخصوصاً فرانسه، موجب اصلاحات عمده‌ای در تعلیمات عمومی شد. کمیسیون آموزش و پرورش، که در ۱۷۷۳ در لهستان به وجود آمده بود، نخستین وزارت آموزش و پرورش لهستان نامیده شد. این وزارتخانه برنامه‌های نوین تعلیماتی را در آموزشگاههایی که از دست یسوعیون گرفته شده بود، اجرا کرد، و مقصد این برنامه‌ها، که تقسیم اول لهستان به آن ضرورت بیشتری بخشید، این بود

که به عوض تعلیمات ادبی قدیمی و مسائل نظری امور مربوط به زندگانی اجتماعی را به مردم بیاموزند و آنان را به صورت افراد مملکتی که شخصیت و مسئولیتی در خود احساس کنند در بیاورند. هوگو کولوناتی دانشگاه کراکورا به شکل نوین روز در آورد و این جمله از وی می باشد که گفت «مهاجرانی از جمهوری افلاطونی لازم نداریم»؛ نظرش این بود که به جای تعلیمات فلسفی و نظری به دانشجویان کارهای عملی که مربوط به مسئولیتهای عمومی باشد، بیاموزد. یسیوئیون در روش تعلیماتی خود نوعی از اتحادیه دانشجویان دانشگاه آکسفرد انگلستان را پیروی می کردند، به این معنی که تمرین و مشق پارلمانی به دانشجویان می دادند تا جوانان بدانند چگونه در مجلس لهستان با یکدیگر رفتار نمایند، و به خصوص چگونه حق رد قوانین را به صورتی جالب به کار ببرند. اما اصلاح طلبان لهستان اینک دریافته بودند که حق رد قوانین یکی از موجبات عمده ضعف لهستان است، و در مدارس جدید، مانند مدرسه عالی نجبا در ورشو که در آن بسیاری از رهبران انقلابی نسل جدید تربیت شدند، حق رد قوانین از برنامه عملی تحصیلات جوانان حذف گردید.

در دهه نهم قرن هجدهم کتابهای بکاریا، فیلانژییری^۱، ادم سمیث، لاک، بلکستون، ولتر، دیدرو، روسو، مونتسکیو، مابلی، و کوندیاک^۲ به زبان لهستانی ترجمه شد و در لهستان به خوبی شناخته و معروف گردید. سازمان فراماسونری نیز وسیله ارتباط لهستانیها با ملل دیگر شد، و مشاوران مختلف ستانیسلاس، در امر اصلاحات، مانند گلایر^۳ سویسی و پیاتولی^۴ ایتالیایی از اعضای آن سازمان بودند. این جمعیتهای خارجی و خواندن کتابهای خارجی موجب تشکیل خمیرمایه سیاسی و فکری در لهستان شدند. اما این نظر را که انقلاب لهستان را اعضای فراماسونری و فلاسفه اروپایی موجب گشتند، با وجود آنکه بسیار گفته شده است، به آسانی نمی توان پذیرفت. زیرا تجربه نشان داده بود که هیچ یک از فراماسونهای خارجی از انقلاب لهستان پشتیبانی نکرده اند، و نفوذ عقاید روسو هم در جهت عکس انقلاب به کار می رفت. مثلاً ویل هورسکی^۵، یعنی آن مرد وطنخواه لهستانی که روسو را وادار کرد کتاب خاصی برای لهستان بنویسد، دوپسر داشت که یکی از آن دو طرفدار قانون اساسی ۱۷۹۱ بود، و دیگری در این عقیده با او مبارزه می کرد؛ ولی هر دو، با صدای رسا، فریاد می کشیدند که پیرو عقاید واقعی روسو و پدر خود هستند. از نظریه مونتسکیو در باب تفکیک قوا، هر دو دسته ای که در لهستان وجود داشت هواخواهی می کردند. زیرا دسته طرفداران روش قدیم این نظریه را موجب جلوگیری از نیرومندی و استبداد پادشاه

1. Filangieri 2. Condillac 3. Glayre 4. Piattoli
5. Wielhorski

می‌دید، و دسته اصلاح‌طلبان آن را مایه نیرومند شدن قوه مجریه می‌دانست. در سایر کشورهای اروپا هم اصول عقاید مونتسکیو مقبول طرفداران اشرافیت و تشکیلات اساسی مملکتی و مجالس موجود، مانند مجالس مجارستان و پارلمانهای فرانسه و مجلس عوام انگلستان، بود. چنین به نظر می‌رسد که نظریه مونتسکیو در لهستان راهلی برای سلطنت طلبان و کسانی به‌شمار می‌رفت که می‌خواستند اصلاحات مملکتی را از راه تعدیل نیروی اشراف در مجلس لهستان عملی سازند.

نخستین روزنامه لهستان در ۱۷۶۳ پا به عرصه انتشار گذاشت و در سال ۱۷۸۹ عده روزنامه‌ها و مطبوعات ادواری به‌دوازده نشریه رسید، که غالبشان به‌زبان فرانسه برای هیئت نمایندگان سیاسی و لهستانیهای بین‌المللی منتشر می‌شدند. اولین تماشاخانه عمومی در ورشو در ۱۷۶۵ تأسیس گردید به طوری که دیگر تماشای نمایشها منحصر به تفریحات خاصه خانواده‌های اشرافی نبود. کوششها و اقداماتی در راه نوساختن و اصلاح زبان لهستانی به عمل آمد، و استعمال زبان لهستانی به‌جای زبانهای لاتینی و آلمانی و فرانسوی روز به روز رواج بیشتر می‌یافت. چنانکه در ۱۷۸۲ کتابی تدوین شد مشتمل بر لغات و اصطلاحات لهستانی درباره صنعت ذوب آهن در بیست سالی که از ۱۷۷۲ گذشت، ۱۰۹ کتاب به‌زبان لهستانی مخصوص کشاورزی انتشار یافت که در آنها گاهی حتی مسائل دامنه‌داری از قبیل بازار آزاد خرید و فروش املاک و آزاد شدن کارگران روستایی مورد بحث قرار می‌گرفت. در دهه نهم قرن هجدهم کتابها و رسالات مربوط به مسائل سیاسی مورد توجه عمومی قرار گرفت. چند فقره اصلاح ضمنی پیش از ۱۷۸۸ جامه عمل پوشید از قبیل اینکه: اربابها حق مجازات اعدام را درباره بردگان از دست دادند؛ و شکنجه قضائی و جرم جادوگری الغاگردید. در نتیجه، به‌جای گفتگوهای قدیمی در اجتماعات روستایی، افکار عمومی تازه‌ای درباره مسائل جدید به‌ظهور رسید.

دوسخنگوی رهبر روشنفکران لهستانی ستانسیلاس ستاسزیک او هوگو کولوناتی بودند. ستاسزیک، که یکی از ثروتمندان بود، در ۱۷۸۵ کتابی منتشر کرد که کثیری از مردم آن را خواندند. وی در این کتاب نظر داد که، به‌جای سلطنت انتخابی، سلطنت موروثی برقرار شود؛ حق رد قوانین نمایندگان الغاگرد؛ بر اقسام و میزان مالیاتها افزوده شود؛ ارتش نیرومندتری تشکیل یابد؛ و توسعه صنعتی و آزادی بردگان نیز مورد تأکید قرار گیرد. کولوناتی از خانواده نجبای کوچک بود، تحصیلات علوم دینی داشت، به‌عنوان مصلح دانشگاه کراکو معروف گشته، و اینک به‌مقام رهبر روشنفکران طبقه متوسط یا پیشوایی انقلاب

لهستان به صورت انقلابی کشورهای مغرب اروپا رسیده بود، و هم در مجلس چهارساله و هم در شورش کوشچوشکو، که به دنبال آن روی داد، فعالیت بسیار داشت. در ۱۷۸۸، درست پیش از گشایش مجلس چهارساله، وی به انتشار نامه‌های بینام خود آغاز کرد، و در آنها همان تحول و تغییراتی را که ستامزیک تقاضا کرده بود، طلب می‌کرد. بر اساس شروط لازم برای احیای لهستان متفکرترین افراد از طبقه نجبا و شهریها با هم توافق حاصل کردند و بالاتفاق حزب وطنخواه را تشکیل دادند؛ ولی به دلایلی که هنوز روشن نگردیده است، غالب اصلاحطلبان عملاً از طبقه نجبا بودند.

انقلاب لهستان

قانون اساسی ۱۷۹۱

دودولت روس و پروس هیچ‌کدام نمی‌خواستند در مرزهایشان لهستانی نیرومند یا مستقل وجود داشته باشد، و مخصوصاً کاترین دوم، ملکه روسیه، که پس از تقسیم اول لهستان از نفوذ زیادتری در سراسر این کشور بهره‌مند بود، مایل بود که مسائل و مشکلات لهستان به همان وضعی که بود همچنان برجای بماند، و از آنجا که می‌خواست به وسیله حکومت لهستان بر این کشور استیلا یابد، در ۱۷۷۳، مجلس لهستان را وادار کرد که چند دستگاه اجرایی تازه، مخصوصاً یک هیئت دائمی سی‌وشش نفری ایجاد کند که به چند شعبه مخصوص تقسیم شود و هر شعبه به صورت وزارتخانه‌ای مشغول کار گردد. به علاوه ارتش روسیه را در حال اشغال لهستان در آنجا نگاه داشت. از طرف دیگر وی طرفدار جدی «آزادیهای لهستان» بر طبق قانون اساسی قدیم بود. اصول این قانون اساسی مشتمل بر پادشاه انتخابی و حق رد قوانین از طرف وکلای مجالس نواحی و وجود پنجاه مجلس ناحیه‌ای بود، و تغییری که در آن داده شد، فقط عبارت بود از افزودن یک هیئت دائمی بر تشکیلات حکومتی سابق که وی در ۱۷۷۳ ضمانت اجرای آن را کرد. همان طور که روسو به لهستانیها گفته بود، پادشاهان اروپا مشتاق آزادی برای کشورهای همسایه خود بودند، زیرا عقیده داشتند این آزادی‌ملت‌ها را ضعیف می‌سازد. این عقیده بدبینانه را تا آنجا که مربوط به معنی آزادی عصر طلایی لهستان، یا آزادیهای سوئد به مفهوم عصر آزادی سوئد، یا آزادی هلندیها، یا آزادی امپراتوری مقدس روم، یا آزادی ایالات امریکا بر طبق اساسنامه اتحادیه امریکا می‌شود نمی‌توان بکلی اشتباه دانست.

از این رو، حزب اصلاحطلب لهستان دو مخالف در پیش داشت که باید با آنان معارضه کند: از یک سو گروهی نیرومند در میان اعیان لهستان، و از سوی دیگر دولت روس.

مهمترین اعیان هواخواه روشهای قدیمی حکومتی برائیکی^۱ و فلیکس پوتوکی بودند که وصف مالکیت آنان را در ایالت اوکراین قبلاً ذکر کردیم. این دو نفر نفوذ دولت روس را مایه حمایت آزادی و ادامه بردگی کشاورزان می دانستند. مرد برجسته حزب اصلاح طلب خود ستانیسلاس پادشاه لهستان بود، که نسبت به وضعی که کاترین وی را در آن گذاشته بود، بیقراری می کرد و در اطراف خود آزادیخواهان لهستانی و اروپایی را گرد آورده بود و خیرخواه کلیه طبقات ملتش - حتی یهودیان - بود. وی به روزگار جوانی یهودیان آمستردام را دیده بود، و تصور می شود یگانه مصلح لهستانی بود که نسبت به یهودیان لهستان و مشکلاتی که آنان دچار بودند، علاقه می ورزید. ستانیسلاس که با اشتیاق تمام انواع و افکار عقاید نوین را در نهانخانه ضمیرش جای می داد، در ۱۷۸۸ فیلیپ ماتسکی دوست جفرسن را به خدمت خویش در آورد و وی را عامل خود در پاریس گردانید تا اولاً گزارش وقایع آنجا را به او بدهد، و ثانیاً در مطبوعات فرانسه و هلند نهضت تجدید حیات لهستان را در انظار مجسم سازد. به علاوه گروه اصلاح طلبان را عده ای از اعیان مخصوصاً ایگناس پوتوکی^۲، و افراد خانواده های رادزویل و سزارتوریسکی رهبری می کردند؛ این گروه در صفوف طبقات متوسط الحال نجبا و آن دسته های شهری، که محجوبیت افراد طبقه دوم را به کناری افکنده و سر بلند کرده و اظهار عقیده درباره مسائل سیاسی را آغاز نموده بودند، سایه و شبجی از یک حزب ملی به وجود آورد.

وطنخواهان لهستان به انتظار موقعی نشستند که روسیه دچار کشمکش و گرفتاری بشود تا برنامه اقدامات خود را آغاز کنند. این فرصت در ۱۷۸۸ یعنی هنگامی فرارسید که دولت روس با ترکان عثمانی وارد جنگ شد. مجلس لهستان، که باید آن را مجلس چهار ساله نامید، در اکتبر ۱۷۸۸ در ورشو تشکیل شد. این مجلس بلافاصله خود را «متحد» و یک پارچه ساخت، به این ترتیب که خود را در مسائل مالیاتی و نظامی از قید حق رد قوانین از طرف نمایندگان نواحی آزاد گردانید. چیزی نگذشت که در این مجلس سه حزب یادسته نمایان شدند. یکی از این احزاب خود را جمهوریخواه نامید؛ و اینان عبارت بودند از اعیان محافظه کار با گروه اتباع خود، یعنی نجبای فقیر و پابرنه ای که در ملازمت آنان بودند. این حزب که حسرت آزادی قدیم را می خورد خیلی زود رایحه استبداد را از طرحهای مخالفان خود استشمام کرد؛ این جماعت به روسها نیز نزدیک بودند. بین دو فریق مخالف، حزب پادشاه قرار داشت که نوع دوست و خیراندیش بود، و ماتسکی و دیگران آن را به افکار انقلاب امریکا نزدیک ساخته بودند؛ ولی این حزب بر اثر این عقیده (که واقعیت هم داشت) که

هرگونه اصلاحات مؤثری در لهستان نارضایتی دولت روس را برمی‌انگیزد مرعوب و بهلا اثر بود. دلیرتر از حزب پادشاه حزب وطنخواهان بود. این حزب گروهی بود مخلوط از دسته‌هایی با عقایدی اعتدالی و دسته‌هایی با عقایدی تند، به طوری که جماعتی از آنان فقط پاره‌ای تغییرات در قانون اساسی را طالب بودند (مانند ایجاد قوه مجریه نیرومندتر)؛ بعضی دیگر وضع قوانین اقتصادی را لازم می‌دانستند (که مایه افزایش تولیدات بشود)؛ و بالاخره طالبان اصلاحات اساسی و عمیق مانند کولونتای، که علاوه بر این مسائل امید به آزاد ساختن بردگان کشاورز نیز داشت. وطنخواهان نزدیکی دوستانه را با دولت پروس اختیار کردند. دولت پروس برای تأمین مقصود خود، که تعدیل نفوذ روسیه در لهستان بود و همچنین به این امید که شهرهای دانتریک و تورن را در مقابل حمایت خود از لهستان به دست بیاورد، در ۱۷۸۸ تصمیم به پشتیبانی از حزب هواخواه اصلاحات گرفت. وطنخواهان به خود اجازه دادند که به ایراد نطق‌های تند و تیز بر ضد روسیه بپردازند. آنان توانستند هیئت دائمی را، که چون بنا بر صلاح اندیشی دولت روس به وجود آمده و مورد نفرتشان بود، به زیر مهمیز خود بکشند و کار را به جایی رسانیدند که کاترین را وادار به خارج ساختن سربازان روس از لهستان ساختند. چون فشار نظامی روس برداشته شد، اصلاح طلبان راه را برای نوسازی کامل کشور هموار می‌دیدند. با این حال تا مدتی طولانی جز ایراد نطق‌های تند در مجلس اتفاق مهمی روی نداد. پادشاه به فراست دریافت که گذراندن وقت مصلحت نیست و می‌ترسید وقتی جنگ روس و عثمانی پایان یابد - چنانکه اندکی بعد هم پایان یافت - این توهینها و حمله‌ها به دولت روس باعث شود که روسیه با اراده محکمتری به لهستان بتازد. از این رو، به ماتسئی نوشت که این گونه نطقها و خطابه‌ها لطفی ندارد. در داخل لهستان جز نطق‌هایی که در مجلس ایراد می‌شد، اتفاقی روی نداد. به این معنی که شدت عمل غیر عادی و یا قیام عمومی مجلس را زیر فشار نمی‌گذاشت. بنابراین، انقلاب لهستان به همان حال اولیه و نورس خود باقی ماند و فقط محدود به جریانهای پارلمانی بود و پاره‌ای محافل بعدها این روش را بسیار ستودند. می‌توان گفت که در این انقلاب لهستان، بروز انقلاب در فرانسه مهمترین واقعه بود. ماتسئی در پاریس، در نشریه‌ای که به ورشو فرستاد، روش اشراف فرانسه را انتقاد کرد. اخبار راجع به سقوط باستیل هیجانی در لهستان پدید آورد. لهستانیها که انقلابی را در میان خود احساس می‌کردند، از بروز يك انقلاب در پاریس با هیجانی سرشار آگاهی یافتند، و انقلاب دیگری را که قبلاً در آمریکا یعنی نقطه دیگری از حوزه مدنیت مغرب روی داده بود، به خاطر آوردند خاصه که افرادی از ملت لهستان - مانند کوشچوشکو و پولاسکی و جمعی دیگر - در انقلاب امریکا جنگیده بودند. مجموعه این احوال و اوضاع باعث شد که متوجه شوند که انقلابی عظیم به مقیاس

جهانی در جریان است. سویتکوسکی اکتشیش، که سابقاً از یسوعیون بود و اکنون سردبیری مهمترین روزنامه لهستانی زبان ورشو را به عهده داشت، اعلامیه امریکایی حقوق و اعلامیه حقوق فرانسه را منتشر ساخت. در فوریه ۱۷۹۰ نوشت: «در ۱۷۸۹ دنیا را تشنجی سخت تکان داده است و مبدأ نوینی برای نسل انسانی در اروپا آغاز گردیده است... از بعد از جنگهای صلیبی واقعه‌ای شبیه به آن رخ نداده.... همان گونه که مردم در آن اوقات به خاطر ارض مقدس جنگیدند، اینک نیز برای آزادی مقدس به جنگ درآمده‌اند. عشق به آزاد بودن در پاریس حالت جنون به خود گرفته و دامنه آن به شرق و غرب و جنوب کشیده شده است» سویتکوسکی این «جنون» را به فال نیک گرفت و حتی قانون اساسی مدنی را برای حوزه روحانیت تجویز کرد.

بزرگترین حادثه در لهستان در نوامبر ۱۷۸۹ رخ داد. در این موقع از تاریخ انعقاد مجلس لهستان بیش از یک سال گذشته بود، ولی مجلس هیچ کار مثبتی صورت نداده بود. در ۲۴ نوامبر، و با تأکیدی که کولوناتی، رئیس مجلس، به عمل آورد، نمایندگان ۱۴۱ شهر لهستان قانون اتحاد لهستانیها را در ورشو امضا کردند. ظواهر امر نشان می‌دهد که درجه انتظارات لهستانیها، به علت اخبار وقایع فرانسه، بالا رفته بوده است. قانون اتحاد، به صورت عریضه‌ای تقدیم پادشاه گردید و بالعنی مؤدبانانه برای شهرها حقوقی خواسته بود، از جمله حق تعیین نماینده در مجلس لهستان.

اما در مجلس لهستان احساس عمومی اعضای آن هیجانی برپا ساخت. عده‌ای از اعضای مجلس چنان بر آشفتنند که تهدید کردند که اگر نمایندگان شهرها قدم به مجلس بگذارند، از آن بیرون خواهند رفت. کلیه اعضای این مجلس از بزرگان و نجبا بودند، و حتی گروه وطنخواهانی هم که در میان آنها قرار داشتند نمی‌توانستند تصور کنند که افراد طبقات دیگر در نجات کشور شرکت جویند و اتحاد ۱۴۱ شهر را نوعی خرابکاری می‌شمردند. اثرات انقلاب فرانسه هر دو جریانی را که پیش آمده بود، قطع کرد. عنصر میانه روی که نیت واقعه اصلاحات لهستان بود، اگر به خواصی از انقلاب فرانسه یا انقلاب امریکا سخن می‌گفت، یا به صفت و حالت انقلابی زمان اشارت می‌کرد، و یا راهی را نشان می‌داد که لهستان باید در آن گام بردارد، خود موجب وحشت و حیرت می‌گشت و انظار را متوجه خود می‌ساخت ولو اینکه این کار را در سال ۱۷۹۰- که ملایمترین سال انقلاب فرانسه در خوار شمردن اشراف از طرف حقوقدانان و توهین روستاییان به بزرگان بود - انجام می‌داد، رشته کار از دستش می‌رفت. یک سال دیگر هم از عمر مجلس لهستان گذشت و جز

حرف و سخن بسیار، کاری انجام نگرفت. سرانجام آنچه روی داد اقدام سودمندی در طریق سازش بود.

در اواخر سال ۱۷۹۰، مجلس لهستان از سه اقدامی که برای آن تشکیل یافته بود، اولی را انجام داد. این مجلس نجیبی را که ملکی نداشتند از عضویت مجالس نواحی خارج ساخت. این عمل ضربتی بود بر طبقه نجبا، ولی برای اصلاح طلبان و همچنین برای طبقه متوسط نجبا پیروزی شمرده می‌شد، زیرا نجبای متوسط الحال چنین می‌اندیشیدند که لهستان راه وسیله جلوگیری از مداخله اتباع و ملازمان ملاکین عمده به صورت کشوری «دموکرات» در آورند. وقتی این کار انجام شد اصلاح طلبان مجدداً شکایت شهرها را مطرح ساختند، ولی باز هم در این قضیه مخالفت شدید وجود داشت؛ زیرا بسیاری از اشخاص بررسی اعطای حقوق به شهرها را پس از اقدامی که در سلب حقوق نیمی از طبقه نجبا شده بود، موجب و هن به نجبا می‌دانستند. در همین هنگام احساس پیدایش بحرانی همه را فرا گرفت. توضیح آنکه نقشه دولت پروس درباره دوشهر دانتزیگ و تورن معلوم شده بود، و دولت روس هم، که از جنگ با ترکان عثمانی فارغ شده بود، انتظار داشت لهستانها به مقاصد او توجه نمایند. نقطه اوج بحث درباره حقوق شهرها نطقی بود که نیمس ویکز ایراد کرد. این نطقی یکی از اندیشه‌های انقلابی این عصر بر انقلاب را برملا ساخت که در فرانسه نیز عملاً اثبات گردید، و آن این بود که آزادی و بسط حقوق مردم در افزایش نیروی کشور و بسط ظرفیت حیاتی او سهمی بسزا دارد.

نیمس ویکز گفت «طبقه نجبا به نفسه قادر نیست از کشور در برابر جاه طلبیها و توسعه طلبیهای دشمنانش دفاع کند. تنها از راه اتحاد کلیه طبقات است که جمهوری لهستان می‌تواند نیروی خویش و قدرت مقاومت خود را افزون سازد. هیچ کس نمی‌داند که جورج واشینگتن ولادتش را مدیون که بود، واحدی نمی‌داند که اجداد فرانکلین چه کسانی بودند. ولی امریکا آزادی و استقلال خود را مدیون این دومی می‌باشد.» نیمس ویکز که خود از نجبا بود فریاد برآورد که ما شهرها را لازم داریم و این به نفع ماست که شهریان زندگانی بارونق داشته باشند و به تولیدات بپردازند. بگذارید به آنان آزادی و حقوق مالکیت بدهیم در این صورت «ما خواهیم دید سیل مهاجران از مناطق خارج متوجه لهستان می‌شود و در زیر پرچم حکومت ما ماوا خواهند گرفت.»

چند روز بعد، در ۸ آوریل ۱۷۹۱، مجلس لهستان اساسنامه قانونی شهرها را تصویب کرد، و این کار دومین عمل عمده آن بود. معذک مشاجره بر سر این موضوعات بسیار شدید بود، و خطر دولتهای همسایه فوق العاده افزایش و حدت یافت، و از اکتبر ۱۷۸۸ تا این موقع آنقدر وقت تلف شده بود که حزب اصلاح طلب از تحصیل قانون اساسی جدید از

طریق مشورت و توافق میان گروهها بالمره ناامید شده بود. از این رو پرنس رادزیویل، ایگناس پوتوکی، هوگو کولونتا، وعده‌ای دیگر رسته ملاقاتهای محرمانه با ستانیسلاس پادشاه لهستان به عمل آوردند و نتیجه این ملاقاتها آن شد که ستانیسلاس نوشته‌ای تهیه کرد و آن را «اندیشه‌های مهین‌شمارندان» نامید، و همکاران وطنخواه وی این نوشته را پیشنویس قابل قبولی برای قانون اساسی شمردند. با ترتیباتی که قبلاً داده شده بود، در یکی از جلسات مجلس لهستان که کثیری از محافظه‌کاران غیبت داشتند، پادشاه نطقی درباره ضرورت ملی و احتیاج به اقدامی فوری ابرادکرد، و آنگاه پیشنویس خود را درباره قانون اساسی ارائه داد، و مجلس در میان مهمه خود و باکف زدن و گفتن «احسنت» بیدرنگ آن را پذیرفت از همین جریان بود که قانون اساسی معروف به قانون سوم مه پیدایش یافت. این قانون، اساسنامه قانونی شهرها را تلویحاً در خود داشت و این دو قانون را بر روی هم می‌توان قانون اساسی ۱۷۹۱ لهستان به‌شمار آورد.

به موجب این قانون اساسی، سلطنت درخاندان ساکسون^۱ موروثی شد. قوه مجریه قدرت بیشتری یافت و از استقلال زیادتری برخوردار گردید، زیرا ضعف قوه مجریه در گذشته سرچشمه عمده اضطرابات لهستان به‌شمار رفته بود. در این قانون مواد و اصولی به‌سبک قانون اساسی ۱۷۸۷ ایالات متحده آمریکا تنظیم شد، ولی مطالب آنها مستقیماً از نظریات مونتسکیو و نظریه قانون اساسی انگلیس اخذ و اقتباس گردید، و سه‌شعبه مجریه و مقننه و قضائیه را برای حکومت در نظر گرفت. حق رد قوانین را که نمایندگان داشتند ملغاساخت، و تصمیم اکثریت آرا مناط اعتبار قرار گرفت. طریقه مذهبی کاتولیک رم مذهب عمومی اعلام گردید، و نسبت به سایر مذاهب روش‌اغماض و تساهل را منظور داشت. حقوق قدیمی و تاریخی نجبای مالک تثبیت گردید. این قانون حاوی چیزی به نفع دهقانان نبود، جز اینکه در یکی از مواد آن حمایت دولت را نسبت به قراردادهای اختیاری و دوطرفی، که میان ارباب و رعیت بسته بشود، تأمین نمود. جمله نخستین قانون اساسی، مبنی بر اینکه ستانیسلاس به موهبت الاهی و «ملت» پادشاه لهستان است، بیشتر مایه ملال خاطر پادشاهان همقطار وی گردید تا تقویت دولت تازه لهستان.

آنچه در این قانون اساسی بیشتر جالب نظر می‌باشد، رابطه نوینی است که میان طبقه نجبا و شهریه‌ها پدید آورد. زیرا در لهستان امری شبیه به اصل نوین حقوق ملی افراد کشور که در فرانسه مطرح بود، وجود نداشت. حقیقت این است که یکی از امتیازاتی که حزب وطنخواه به گروه محافظه‌کاران در جریان مباحثات راجع به قوانین اساسی داد این بود

که، در موقع تهیه پیشنویس قوانین، از به کار بردن کلمات «شارمند» و «ملت» پرهیزد. حقوق برای شهرها عبارت از این بود که فرد شهری واجد حقوقی باشد که مربوط به وابستگی وی به شهری مخصوص می‌شد، و اصول جدید مملکتی مقرر داشت که کلیه شهرها از حقوق مساوی برخوردار گردند، به این معنی که هرگاه يك فرد شهری از يك شهر (که دولت آنجا را شهر شناخته باشد) به شهری دیگر می‌رفت در این شهر جدید هم همان حقوقی را دارا می‌شد که در شهر سابق داشت و هیچ شهری نمی‌توانست از دادن حقوق اهل شهر به افرادی که واجد شرایط لازم بودند و این حقوق شامل حالشان می‌شد، امتناع ورزد. همان طور که خوانندگان این کتاب خود نیک می‌سنجند، قائل شدن این نوع حقوق برای شهرهای لهستان، در مقایسه با وضع اجتماعی شهرها در نورنبرگ یا ژنو، خود عملی «انقلابی» به‌شمار می‌رفت. شهرها پاره‌ای از امتیازات قدیمی و خود مختاریها را، که از نوع حکومت‌های محلی عهد قرون وسطا بود از دست دادند. مثلاً شهر لووف احقوق قدیمی را که بر کالاهای عبوری شهر داشت از دست داد. این حق عبارت از این بود که می‌توانست جلوی عبور کالاهایی را، که از شهر می‌گذشت، بگیرد و آنها را به نفع بازرگانان لووف به فروش برساند.

به‌علاوه فقط شهرهای سلطنتی مشمول اساسنامه قانونی ۱۸ آوریل می‌شدند. مقصود از شهرهای سلطنتی آن شهرهایی بود که از طرف پادشاه فرمان مخصوصی داشتند. مراکز پرجمعیتی که «صورت شهر را داشتند»، اگر در املاک سلطنتی واقع بودند، می‌توانستند با تقاضای خود آن فرمان را بگیرند. اما مراکز پرجمعیتی که در املاک نجبا واقع بود اگر ساکنان آن از افراد آزاد یا دهقانانی بودند که مالک آن ملک میل به آزادی آنان داشت، ممکن بود بنا بر تقاضای مالک و با تقدیم عریضه‌ای مبنی بر این درخواست به پادشاه، فرمان مخصوص برای آنها هم صادر گردد.

هریک از ساکنان این گونه شهرها، اگر از افراد آزاد و مسیحی مذهب بود، (یعنی برده کشاورزی و یهودی مذهب نبود)، برای استفاده از حقوق شهری باید نام خود را در دفتر ثبت اسامی شهریان به ثبت برساند. افراد طبقه نجبا هم، اگر مایل بودند، می‌توانستند نام خود را در آن دفتر به ثبت برسانند؛ به این ترتیب که نجبایی که دارای ملک بودند یا در شهر به کسب و کاری اشتغال داشتند، بایستی نام خود را به ثبت می‌رسانیدند تا مشمول قانون شهر بشوند، بدون اینکه به وضع نجیبزاده بودن آنان خللی وارد آید. شهرها از حکومت‌های محلی خود برخوردار بودند، و کلیه شهریانی که صاحب ملک بودند، می‌توانستند در انتخابات محلی

حق رأی دادن و حق انتخاب شدن به مشاغل محلی را داشته باشند. به شهریان اجازه داده شد ملك بخرند و از کلیه حقوق مالکیت «نجبا» استفاده نمایند، یعنی جزء طبقه مالکین بشوند. به علاوه، حق دستیابی به مشاغل عمومی و مشاغل عالیة روحانی و افسری ارتش، به استثنای قسمت سواره نظام، به آنان داده شد. به شهریان حقوق قدیمی نجبا راجع به محاکمات اعطا گردید، به این معنی که پادشاه نمی توانست آنان را زندانی کند، مگر اینکه نخست در دادگاهی قانونی محاکمه شده باشند.

در باب اینکه شهرها حق انتخاب نماینده جهت مجلس لهستان داشته باشند، نیز سازشی حاصل شد. به بیست و یک شهر اجازه اعزام نمایندگان به مجلس لهستان داده شد، ولی چون عقیده بر این بود که فقط نجبا می توانند از طرف مجالس ولایتی عنوان «وکیل» در مجلس لهستان داشته باشند، به اعضای که شهرها برای مجلس می فرستادند، عنوان «نماینده مختار» داده شد تا در ردیف سخنگویانی از طرف دولتهای خارجی به شمار روند. این نمایندگان شهرها در کمیسیونهای دارایی و کمیسیون امور انتظامی مجلس لهستان حق شرکت داشتند. به نمایندگان شهرها حق شرکت در مذاکرات داده شده بود، ولی در باب رأی دادن فقط در مسائل بازرگانی و یا مسائل دیگری که مربوط به امور شهرها می شد، حق رأی داشتند. این نظر که شهرها به امور مملکتی آشنایی ندارند، همچنان برجای بود، و در قانونی که بعد از قانون سوم مه تصویب شد، تصریح گردید که وزیران باید نجیبزاده باشند.

با وجود این، برای شهرها آسان بود که در سلك نجبا درآیند. پیشینی این امر، یعنی ارتقاء طبقه شهری به طبقه نجبا، در میان کلیه قوانین اساسی این دوره، مخصوص قانون اساسی لهستان بود، و این امر از يك سو معلوم می دارد که اندیشه الغای موقعیت قانونی نجبا تا چه اندازه از فکر تهیه کنندگان قوانین اساسی این عصر به دور بوده است، و از سوی دیگر، نشان می دهد که تا چه اندازه طبقه نجبای لهستان، بالنسبه به نجبای کشورهای دیگر، کمتر گردشادت و انحصارطلبی می گشتند و فکر و ذکرشان کمتر معطوف به اصل حسب و نسب می شد، بلکه فقط و فقط می خواستند به طور کلی و به صورتی ساده جزو طبقه عالی به شمار روند و حتی، بالنسبه به اغلب نظامهای اشرافی غرب، به صورتی مبهم تمایلات «دموکراتیک» داشتند. به موجب اساسنامه قانونی هر یک از افراد شهری که يك «دمششدانگی» می خرید و دست کم سالی ۲۰۰ گیلدر مالیات می پرداخت، می توانست در سلك نجبا درآید. شهریهایی هم که دو سال در مجلس لهستان سمت نمایندگی داشتند و یا در ارتش به مقام سرهنگی رسیده بودند، نیز می توانستند در عداد نجبا به شمار آیند. به علاوه هر یک از ادوار تقنینیه مجلس لهستان می توانست تا سی نفر از شهرها را - از قبیل صاحبان کارخانهها یا بازرگانان محصولات داخلی که در ارتش یا ادارات دولتی خدمت برجسته ای کرده بودند -

مقام نجات ببخشد. به طور خلاصه شهریهایی که کارهای عمده داشتند یا آنهایی که به خصوص به درد مملکت می خوردند، سال به سال وارد طبقه نجبا می شدند.

مسابقه اصول عقاید و افکار به صورت مسابقه توپبازی

اخبار انقلاب لهستان در آغاز امر در سراسر جهان غرب با خشنودی تلقی شد. حتی کسانی که با هم اختلاف عمده در عقیده و افکار داشتند، در این انقلاب امری را که مقبول طبعشان بود می یافتند، ولی در این تعریف و تمجید جهانی قطعاً خطری نهفته بود، زیرا در سال ۱۷۹۱ در جهان تمدن حوزه اقیانوس اطلس (اگر این اصطلاح جایز باشد) شکافی عمیق در اصول عقاید و افکار پدید آمد و در نتیجه مدح و ستایش انقلاب لهستان از طرف هر حزب و گروهی مایه تولید بدگمانی در حزب و دسته دیگر گردید. در این دفعه هم ناظران امور سیاسی و اجتماعی از پیشامدهای لهستان درسی می گرفتند و یا در اطراف آن سخنرانی می کردند. لهستان پیش از انقلاب فرانسه هدف نظرات گوناگون شده بود که، مانند تیراز جهات مختلف، به سوی اوروان می شد و در میدان مسابقه اصول عقاید و افکار بسان توپ فوتبال از هر سولگدی می خورد.

روزنامه گازت امریکا که در فیلادلفیا منتشر می شد، درباره انقلاب لهستان نوشت: «انقلاب بزرگ و مهمی به نفع حقوق بشر... باخوشی و بدون آشوب و فشار آغاز گردید... یعنی زیباترین انقلابها...» و حال آنکه، به عقیده همین امریکاییها، قانون اساسی که در همین موقع دولت انگلیس به کانادا اعطا کرده بود، مایه شرمساری بود. در شهرهای فیلادلفیا و ریچموند امریکا جامها «به سلامتی پادشاه لهستان» نوشیده می شد. شعرا با آتش شوق به سرآیدن اشعار درباره انقلاب لهستان پرداختند و گفتند:

با نسیم بادبهاری بیدارشو و به لهستان و فرانسه بنگر که چگونه
با جوانی از سر گرفته و تندرستی نیرومند پیش می روند.

تامس پین در امریکا در صدد تابعیت لهستان برآمد؛ در اروپا نیز جوئل بارلو^۲ که شور و انقلاب روحی بین المللی بر سرش افتاده بود، نامه مفصل و اشتیاق آمیزی به پادشاه لهستان نوشت.

روزنامه لیدن گازت^۱ در هلند چنین اظهار نظر کرد: «اگر در این قرن معجزه‌ای روی داده باشد همانا اتفاقی است که در لهستان رخ داده است.» مجله کرایتیکال^۲ چاپ لندن توانین اساسی لهستان و فرانسه و ایالات متحده آمریکا را توأمأ مورد تجزیه و تحلیل قرارداد و به این نتیجه رسید که «روح قانون اساسی لهستان از آمریکا گرفته شده است.» پتراوکس^۳ در شهر بال انقلاب لهستان را هم مانند انقلاب فرانسه و انقلاب آمریکا نشانه دگرگونی اوضاع جهان دانست.

عناصر انقلابی فرانسه، که در این هنگام پس از دو سال کشت و کوشش سازمان و وضع نوینی به فرانسه داده بودند، در آغاز امر انقلاب لهستان را با وجد و شغف ستودند. چنانکه بخشهای مربوط به شهرداری انقلابی پاریس و شهرداریهای لیون و مارن^۴ و نوف بریزاک^۵ و والونی^۶ و بسیاری دیگر از شهرهای فرانسه شادباشهای فراوان برای لهستانیها فرستادند. گزارشهای اولیه ورشو در روزنامه رسمی فرانسه به نام مونیتور^۷ با شوق و شغف انتشار یافت. در مه ۱۷۹۱ (یک ماه پیش از دستگیری پادشاه در وارن) در فرانسه ترس و بیمی مردم را فرا گرفته بود که پادشاهان اروپا، و از آن جمله لویی شانزدهم، برضد انقلاب مشغول کنکاش هستند. از این رو روزنامه نویسهای پاریس فضیلت انقلابی پادشاه لهستان را با آب و تاب به رخ پادشاهان دیگر اروپا می کشیدند. پرودم^۸ در کتاب خود، به نام انقلابهای پاریس، اظهار عقیده کرده که بهتر است پادشاهان اروپا پیش از آنکه ملت‌هایشان مانند ملت فرانسه برضدشان بشورند مانند پادشاه لهستان در اعطای قانون اساسی به ملل خود تعجیل روا دارند. کامی دمولن در این باره لحنی متواضعتر، ولی تهدیدکننده به خود گرفت. وی که در ۱۷۸۹ روزنامه‌ای، به نام انقلابهای فرانسه و برابان، دایر کرده بود، در آوریل ۱۷۹۱ مجدداً به انتشار آن پرداخت و نوشت که «انقلابهای فرانسه و سایر کشورهای سلطنتی که تقاضای تشکیل مجلس ملی را دارند... در سالنامه‌های آزادی جهان مقامی خاص خواهند داشت. و بالحنی تحقیرآمیز اضافه کرد که قانون اساسی جدید لهستان امتیازات نجبا را تثبیت کرده، و اینکه با وجود اجازه ورود شهریان به ارتش دسته سواره نظام را استثنا کرده است، نشان می‌دهد که «اسب به قدری حیوان نجیبی است که، به موجب قانون اساسی، فقط نجبا می‌توانند بر آن سوار شوند.» وی چنین نتیجه گرفت که «با وجود این باید منصف باشیم، و اگر توجه کنیم که لهستانیها از چه مرحله‌ای دست به کار

1. *Leiden Gazette*

2. *The London Critical Review*

3. Peter Ochs

4. Marenne

5. Neuf-Brisach

6. Valognes

7. *Moniteur*

8. Prudhomme

شدند، باید تصدیق کنیم که لهستانیها هم مانند ما جهش بزرگی به سوی آزادی کرده‌اند. بلاتردید روزی به مرحلهٔ اعلامیهٔ حقوق ما خواهند رسید، زیرا در هر جنبشی همان نخستین گام اهمیت اساسی دارد.»

این گونه تمجیدها از ناحیهٔ عناصر انقلابی و این اشارات، که حوادث لهستان قدم اول کار است، موجب واکنشهای سخت شد. این تعریف و تمجیدها مایهٔ هراس پادشاه و اصلاحطلبان لهستان گردید. از این بدتر آنکه ثابت کرد که آنچه ملکهٔ روسیه و نجبای متعصب لهستان دربارهٔ ظهور اصول عقاید و افکار ژاکوبنهای فرانسه در لهستان می‌گفته‌اند صحت دارد. بالنتیجه، دیگر ستایشگران انقلاب لهستان را وادار کرد که با اشمئزازی تمام رابطهٔ انقلاب لهستان (ویا در واقع انقلاب امریکا) را با انقلاب فرانسه منکر شوند، و به حقیقت تأکید کنند و دقیقاً توضیح دهند که در لهستان مطلقاً انقلابی روی نداده است؛ و با، دست کم، ملایم بودن آن را تأیید نمایند. مقصود از این نحو استدلال این بود که انقلاب فرانسه را در کار لهستان بی‌اهمیت و غیر مؤثر نشان دهند.

سردبیر روزنامهٔ آلمانی زبان ورشو ترتیبات تازه لهستان را به نظر خویش با آنچه در فرانسه روی داده بود، به کلی مغایر می‌دانست. وی چنین نوشت: «در هر دو کشور طبقهٔ شهریها خود را سعادت‌مندتر می‌بینند، ولی راهی که طبقهٔ شهریها در این دو کشور برای رسیدن به این حال و وضع طی کردند بسی مختلف بود. در آنجا شهریها نجباران نمازخانه‌ها بیرون ریختند؛ اما در اینجا نجبا به شهریها دست‌یاری دادند. در آنجا با زنان و آزادیخواهان کشمکی وجود داشت؛ اما در اینجا دوستان و مردان با یکدیگر معاشرت می‌کردند.» ماله دوپن^۱ و محافظه‌کاران دیگر در سراسر اروپا همین معنی را با شرح و تفصیل بیان می‌کردند. معروفترین آنان ادمند برک بود. بنا به عقیدهٔ یک محقق معاصر فرانسوی، برک می‌خواست «از انقلاب لهستان حمایت فلسفی بکند.» وی که قبلاً کتاب تفکرات خود را دربارهٔ انقلاب فرانسه منتشر کرده بود، اکنون فرصتی به دست آورده بود تا نشان دهد که معنی یک انقلاب نیکو و سازنده چیست.

در بایگانیهای شهر ورشو نامه‌هایی از برک به ستانیسلاس، پادشاه لهستان، وجود داشته یا دارد که برک در آنها مسرت خود را از انقلاب لهستان ظاهر ساخته و بعد همین مسرت را برای اهالی انگلستان در رسالهٔ خود، به نام پناه از آزادیخواهان جدید به آزادیخواهان قدیم، عیان گردانیده و در آن در بارهٔ اوضاع لهستان چنین نوشته است:

«هرج و مرج و بردگی در آن واحد از جا کنده شده‌اند... دهمیلیون تن از افرادی که

اینک در راه کامیابی تدریجی از آزادی افتاده‌اند... همه چیزها در محل وردیف خود حفظ شده‌اند؛ اما هر چیزی در محل و ردیف خود بهبود می‌یابد... خرد و نیکبختی به طرزی بیسابقه باهم قرین گشته‌اند... یک قطره خون از کسی نریخت... به مذهب و اخلاق و عادات مردم مطلقاً توهینی نشد... حقوق و منافع واقعی و اصیل مردم... ترقی منظم... به سوی آن ثبات عالی که قانون اساسی انگلیس دارد.»

البته برک هم مانند دیگران انقلاب لهستان را چو بدستی ساخته بود که مخالفان خود، خاصه انقلاب فرانسه و آن دسته از آزادیخواهان جدید مجلس انگلیس را، که گمان می‌برد به انقلاب فرانسه تعلق خاطری دارند، با آن بزند. چنانکه نوشت، وقایع لهستان ثابت کرد که انقلاب فرانسه از سر تا پا امری غیر ضروری بوده است و سپس می‌پرسد این آزادی-خواهان جدید مجلس انگلیس و کسانی مانند فاکس و شرایدن^۱ و مکینتوش^۲، که در هواخواهی خود از انقلاب فرانسه اصرار می‌ورزیدند، در ستودن انقلاب لهستان چرا این اندازه خویشنداری می‌کنند؟ مگر اینکه قصدشان مست ساختن ریشه قانون اساسی انگلیس باشد. آنگاه مروری تازه به تاریخ وقایع آن عصر و عقاید خود کرده تا این نسبت را، که وی دچار تناقضگویی شده است، از خود دور سازد. در این قسمت برک از انقلاب امریکا، به این دلیل که آزادیهای تازه‌ای نخواست است، جانبداری کرده، اما این جانبداری او کاملاً جنبه دفاعی به خود گرفته، زیرا فقط داستان وضع مالیات از طرف پارلمنت انگلیس را اساس موضوع پنداشته است؛ و چون خود را طرفدار با حرارت آزادی واقعی می‌شمرد، برای وی کاملاً منطقی بود که، در عین آنکه توجه عامه را به حوادث لهستان به عنوان سر مشق منظمی جهت تحصیل آزادی جلب نماید، با طرفداران اصلاحات پارلمانی انگلیس مخالفت بورزد، از نفوذ اصول انقلابی فرانسه در قانون اساسی کانادا جلوگیری کند، به باشگاههای نوحاسته سیاسی انگلیس با دیدگانی هراسان بنگرد، و برای انقلاب فرانسه و هلند قدر و ارزشی قائل نشود.

در فرانسه انقلابیون به زودی متوجه شدند که پیشرفت انقلاب لهستان با گفتگو از پیشرفت آن بر ضد آنان به کار می‌رود، زیرا مخالفان انقلاب فرانسه، با مقایسه آن با انقلاب لهستان، انقلاب فرانسه را ناشی از افکاری بس موهوم و تندیرویهایی بی‌جامع‌رفی می‌کردند. چنانکه پرودوم، از نویسندگان روزنامه انقلابهای پاریس، ظرف یک هفته لحن خود را نسبت به انقلاب لهستان تغییر داده و نوشت مخالفان ما بسیار از لهستان سخن می‌رانند تا ما را بیوزن و اعتبار سازند. «پادشاهان اروپا و همسایگان ما، برای اینکه خود را از

خطر انقلاب بزرگی که آنان را در کشورشان تهدید می‌کند برهانند، خودشان انقلاب کوچکی را به راه انداخته‌اند تا از این راه با اتباع خود سازشی بکنند؛ و، برای اینکه ملل را از تقلید روش ما بازدارند، ضایعاتی را که ما در انقلاب فرانسه داده‌ایم، بزرگ می‌کنند و فوایدی را که برده‌ایم پس‌کوچک می‌سازند؛ و، مانند ستانیسلاس، پادشاه لهستان، روش اعتدال آمیز ملل را بسیار می‌ستایند. «وی اضافه کرده که حقیقت این است که انقلاب لهستان تقلبی بیش نیست؛ و در حقیقت انقلابی رخ نموده است، زیرا بردگان کشاورز به همان وضعی که داشتند، باقی مانده‌اند و شهریه‌ها ریزه خوار خوان نجبا شده‌اند. همین نظرات را مدهه دولاتوش^۱، مجاهد معروف انقلاب، بعداً یعنی در اوایل سال ۱۷۹۲ در کتاب خود به نام تاریخ انقلاب ادعایی لهستان منتشر ساخت، و در آن لهستان و لهستانیها را بسی تحقیر کرد و به این مسئله چسبید که بردگان کشاورز و یهودیان هیچ‌گونه حقوقی به دست نیاورده‌اند. وی متذکر شد که «تصور می‌کنم احدی نتواند، به صورتی جدی، قبول کند که اعطای مقام نجات به چندتن از اوساط الناس رفاهیت طبقه متوسط به شمار رود.» فرانسویان، بر اثر همین انتشارات، انقلاب لهستان را واقعه‌ای مسخره‌آمیز می‌شمردند، و آن را تقریباً وسیله تحریک اشراف می‌دانستند. با وجود اینها ستایشهای نخستینی که انقلابیون و اصلاح-طلبان غرب (در مجامع پاریس و باشگاههای لندن و اظهارات جوئل بارلو و کوندورسه و سیم^۲ و دیگران) از انقلاب لهستان کرده بودند ستانیسلاس پادشاه لهستان را در وضع مشکلی قرار داده بود. وی لازم می‌دید خود را از تهمت همفکری با ژاکوبنهای فرانسه بری سازد؛ و امید داشت، بانشان دادن روش اعتدال‌آمیز خود، خطر مداخله روس یا پروس را دفع کند و پشتیبانی نجبا و اعیان را برای ترتیبات نوینی که داده است، تحصیل نماید.

وی، در آوریل ۱۷۹۲، یعنی هنگامی که اروپا وارد جنگ می‌شد، اظهار داشت: «قانون سوم مه ما آنچه از آن پس از این قانون ناشی گردیده، تقریباً در جهت مقابل انقلاب فرانسه قرار دارد و ما را از حکومت عامه بسیار دور نگاه می‌دارد، و در نتیجه از اصول عقاید و افکار ژاکوبنها دورتر.» و، برای اینکه اعتماد عمومی را به رهبری خود جلب کند، در این نکته اصرار می‌ورزید که وی شخصاً شورشهای دهقانان را با به کار بردن قوه نظامی فرو نشانده است و جمعیت‌های صنفی صنعتکاران را، که داشت به صورت باشگاههای سیاسی در می‌آمد، منحل ساخته است. همچنین با لحن قاطعی می‌گفت «طبقه متوسط لهستانی از دعوی مساوات با نجبا بدور است، زیرا همواره عالیترین احترام را نسبت به بزرگان خود

ابراز داشته و بحق آنان را به دیده ولینعمت خویش می‌نگریسته است.»

در چند ماه اول سال ۱۷۹۲ در لهستان توافق عمومی بر این بود که در لهستان مطلقاً واقعه‌ای رخ ننموده که مشابه انقلاب فرانسه باشد. محافظه کاران کشورهای غربی و انقلابیون، و خود پادشاه و جمعی دیگر از طراحان قانون سوم مه، هر یک به دلایل خاص خویش، این حالت را محفوظ نگاه داشتند.

بلی به نظر من و به نظر پروسورلسنودورسکی^۱ و دیگر نویسندگان جدید لهستانی، اگر قانون اساسی جدید را می‌توانستند نگهبانی نمایند، در لهستان انقلابی مهم و حتی خطرناک روی داده بود. این انقلاب، در کشورهای درجه دوم مشرق اروپا آتش انقلاب را، مانند آنچه در فرانسه روی داد، روشن می‌ساخت. ذکر وجوه مشابهت و وجوه اختلاف میان انقلاب فرانسه و انقلاب لهستان از موضوع بحث ما بیرون است. اگر انقلاب لهستان را، خواه از جهت طریقه عمل و اقدام و خواه از نظر اصول، با مقیاس انقلاب فرانسه بسنجیم، باید آن را واقعه‌ای بیروح بدانیم. اما، از نظر خود لهستان یا ممالک شرقی اروپا، موضوع بدین صورت نبود، زیرا قانون اساسی سوم مه در لهستان حکومت‌متنفذان را تهدید به سپری شدن می‌کرد. طبقه متوسط نجبای مالک، به اتفاق عده‌ای از شهریه‌اکه از حیث عده افراد کمتر از نجبا بودند، بیش از دیگران از این قانون برخوردار می‌شدند؛ و کثرت عده این افراد خود عنصری مؤثر در کارها بود، چنانکه، اگر از ۸،۰۰۰،۰۰۰ نفر جمعیت لهستان، ۴۰۰،۰۰۰ نفر آنها را از این طبقه بدانیم، بیش از یک بیستم کل جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند که از نظر تناسب با آن عده‌ای که در انتخابات پارلمنت بریتانیای کبیر شرکت می‌جستند، تفاوت عمده‌ای نداشتند.

کشورهای شرقی اروپا در آن تاریخ، به استثنای لهستان، عبارت بودند از کشورهای سلطنتی روسیه و اتریش و پروس. در هیچ یک از این کشورها، به استثنای مجارستان (در امپراتوری اتریش)، هیچ گونه مجلس انتخابی، با اختیاراتی که در این اوقات به مجلس لهستان داده شده بود، وجود نداشت. در کلیه این کشورها بردگی کشاورزان برقرار بود، و هر چند که قانون اساسی لهستان برای آزاد ساختن رعایا از قید بردگی کاری صورت نداده بود، این قانون را کسانی مانند کولونتای نوشته بودند که در اندیشه آزادی بردگان کشور بودند. در هیچ یک از سه کشور سلطنتی مذکور، شهریه‌ها از حکومت محلی که برای شهرهای لهستان در نظر گرفته شده بود برخوردار نبودند. حتی در کشورهای غربی اروپا و حتی در انگلستان فقط چند شهر بود که هر مالک زمین و مزرعه‌ای عملاً می‌توانست برای انتخاب اعضای

انجمن شهریا شهردار رأی بدهد. در هیچ يك از کشورهای روسیه و پروس و امپراتوری هابسبورگ شهریا به اندازه شهریا لهستان برطبق قوانین جدید آزادی تملك اراضی زراعتی را نداشتند، و یا نمی توانستند این گونه آسان ترقی کنند و در ملك طبقه نجبا در آیند. برای آزادیخواهان فرانسه، که واقف به اوضاع اجتماعی کشورهای شرقی اروپا بودند، آسان بود اساسنامه قانونی شهرها را، که در لهستان تهیه شده بود، به باد استهزاء بگیرند، یا محافظه کاران کلیه ملل غربی آن را مطابق حقایق واقعی زندگانی لهستان بشمارند و از آن تمجید نمایند. باهمه این احوال، قوانین جدید لهستان مناطق شرق اروپا را مشوش می ساخت، زیرا در واقع روشن بود که وقتی ملل شرقی اروپا از قوانین جدید لهستان آگاهی می یافتند، به قول نیمسویکز، مجذوب آن می شدند و گروه گروه به لهستان مهاجرت می کردند؛ و این خود تهدیدی بود برای دولتهای همسایه لهستان. وزیر مختار اتریش در ورشونیز همین پیش بینی را کرد، و در ۲۷ آوریل ۱۷۹۱، در ضمن گزارشی که راجع به اساسنامه قانونی شهرها به وین فرستاد، بر سبیل استمزاج از دولت خود پرسید «آیا احتیاط حکم نمی کند که اکنون اقدامات لازمه برای جلوگیری از مهاجرت شهریاها گالیسی به عمل آید؟» پادشاهان و گروههای حاکمه اروپای شرقی در اینکه قانون اساسی لهستان را صورت دیگری از عقاید ژاکوبنهادانسته بودند، به هیچ وجه اشتباه نکرده بودند. لئوپولد دوم پادشاه اتریش، با صفات مخصوصه ای که داشت، یگانه زمامدار کشورهای شرقی اروپا بود که به طرفداری از اساسنامه شهرهای لهستان مختصری بر زبان راند و کمی بعد در گذشت.

در هر حال، نه تبلیغاتی که برای معتدل بودن قانون اساسی لهستان شد و نه تأیید صمیمانه ای که ادمند برك از آن به عمل آورد، هیچ يك نتوانست قانون اساسی لهستان را از مرگ نجات بخشد. زیرا مسئله معتدل بودن یا نبودن قانون مزبور موضوع واقعی بحث نبود، چنانکه خونریزیها و «تندرویهای» انقلاب فرانسه هم علت عمده مخالفت با آن نگشت. حقیقت امر این بود که اصول نوین حکومتی یا افکار آزادیخواهانه و مساوات طلبانه، حتی در مواقعی که با احتیاط و میانه روی تمام اظهار می شد چنانکه روش وطن خواهان هلندی و آزادیخواهان بلژیکی و ژنوی و هواخواهان اصلاحات پارلمانی در انگلستان و ایرلند یا شخص ویلیام پیت بر این بود. محیط اجتماعی و سیاسی اروپا نوعی بود که این افکار با شکست و ناکامی روبه رو می گردید. همین پدیده در لهستان هم روی داد. به این ترتیب که اعیان و اشراف ناراضی به رهبری فلیکس پوتوکی و برانیکسی، اتحادیه تارگوویکا را تشکیل دادند؛ و، پس از آنکه اتباع خود را برانگیختند، نسبت به طرز نوین حکومت

لهستان علم طغیان برافراشتند و مداخله دولت روس را برای از میان بردن حکومت جدید گردن نهادند. کاترین، ملکه روس، در ۱۷۹۲ به گریم^۱ نوشت «با اصول حکومتی ژاکوبینها خواهم جنگید و آن را در لهستان خورد خواهم کرد»؛ و همین کار را هم با دستگیری پادشاه پروس کرد. قانون اساسی ۱۷۹۱ لهستان فقط یک سال عمر کرد، و خود لهستان هم بر سر این کار در دفعه دوم به دوپاره تقسیم شد. در اینجا ما به تاریخ وقایع ضد انقلابی، که جنبه بین‌المللی هم داشت، می‌رسیم که در محل خود بیان خواهم کرد.

غیر از کشورهایی که ذکر آنها رفت، در منطقه جهان مغرب، کشور دیگری بود با چنان وسعت و اهمیت که نیازی به لاف و گزاف نداشت؛ زیرا در آن موقع پرجمعیتترین کشورهای جهان غرب بود؛ هنوز در اوج رهبری فرهنگی و در پیشاپیش نهضت علمی و صنعتی و فنون نظامی قرار داشت؛ دارای جامعه‌ای ثروتمند و پرکار بود؛ کشاورزان آن آزاد بودند؛ و نجبایی داشت که مثل بعضی کشورهای دیگر گاوچرانی نمی‌کردند. طبقه متوسط ثروتمند در آن بسطی عظیم حاصل کرده و این ملت، به نظر توکویل، درخشانترین و خطرناکترین ملل اروپا بود. اینک، پس از وقایعی که در فصول گذشته راجع به کشورهای دیگر بیان شد، موقع آن رسیده است که به سراغ این کشور و ملت برویم یعنی عنان مطلب را به انقلاب فرانسه بازگردانیم.

انقلاب فرانسه
رستاخیز اشرافیت

مملکت ممکن است، برخلاف حقوق و منافع ملت یا حقوق
و منافع قدرت عالیة کشور به صورت نظام اشرافی اعضای پارلمانها درآید.
از پیام لوئی شانزدهم به پارلمان پاریس ، ۱۷۸۸

خیر ، اعلیحضرتا! در فرانسه حکومت اشراف نباید وجود
پیدا کند و استبداد سلطنتی هم نیز .
از پاسخ پارلمان پاریس



انقلاب فرانسه رستاخیز اشرافیت

این امر، که انقلاب فرانسه وجوه مشابهتی با نهضت‌های آن عصر در کشورهای دیگر داشته است، هسته مرکزی مباحث این کتاب می‌باشد. انقلاب فرانسه هم مانند نهضت‌های دیگر از اوضاع و احوالی که خصیصه تمدن غربی بود، برخاست و آن جنبش‌ها را بخصوص با جنگ‌های انقلاب، که در ۱۷۹۲ آغاز شد، در خود فروگرفت، و صورت مبارزه بزرگی یافت به نحوی که مرزهای سیاسی تاب مقاومت در برابر آن نداشتند. با وجود این، از همان آغاز مسائلی پیش آمد که مخصوص اوضاع انقلابی در فرانسه بود. همان وسعت کشور فرانسه کافی بود که انقلاب فرانسه را واقعه‌ای مخصوص بسازد. توضیح آنکه پنجاه شهر فرانسه در ۱۷۸۹ از شهر بستن، هنگام جدال برسرچای، بزرگتر بود. شهر پاریس، پس از لندن، بزرگترین شهر اروپا به شمار می‌رفت و، با ۶۰۰،۰۰۰ جمعیت خود، نفوسی سه برابر شهر وین یا آمستردام داشت. جمعیت بیست و شش میلیونی فرانسه از مجموع جمعیت انگلستان و اسپانیا، به نسبتی بیش از دوفتر در برابر یک نفر، افزون بود. در طول مرزهای شرقی فرانسه فقط کشورهای کوچکی که از تقسیم آلمان و ایتالیا درست شده بودند قرار داشت. شماره فرانسویان از اتباع امپراتوری روس، حتی بعد از تقسیم لهستان، نیز بیشتر بود. گرچه جمعیت فرانسه از جمعیت قلمرو امپراتوری هابسبورگ بیشتر نبود، ولی از جهت ثروت و وحدت ملی و آمیختگی طبقات اجتماعی با یکدیگر از امپراتوری اتریش بسی پیش بود. گرچه درآمدهای کشور سلطنتی خانواده بوربون، یعنی فرانسه، کافی نبود، و همین عدم تکاؤف منجر به انقلاب ۱۷۸۹ شد، معذک سالی قریب ۵۰۰،۰۰۰،۰۰۰ لیره فرانسه بود که از درآمد دولت انگلیس بیشتر و دوبرابر درآمد دولت هابسبورگ، و بیش از سه برابر

درآمد دولت روس و پروس و اسپانیا و جمهوری هلند می‌شد، و بالاخره به بیست و پنج برابر در آمد دولت ایالات متحده آمریکا در دهه سالهای ۱۷۹۰ بالغ می‌گردید. فرانسه در ۱۷۹۴ وضعی داشت که توانست قریب به یک میلیون سرباز را لباس متحدالشکل بپوشاند و این کاری برجسته بود که تا سالیانی دراز پس از آن در هیچ کشور دیگر نتوانست عملی گردد.

اوضاع در سراسر این کشور پهناور یکسان نبود بلکه بینهایت متفاوت بود و در هر ولایت آن وضع و احوالی وجود داشت که با ولایات دیگر متفاوت بود. با وجود این می‌توان چند موضوع را به تمام نواحی آن تعمیم داد. یکی مسئله طبقه نجبا، که حداکثر افراد آن را ۴۰۰،۰۰۰ نفر از ذکور و اناث و از کودکان شیرخوار تا پیر کهنسال برآورد کرده بودند؛ ولی با وجود این تعداد زیاد باز هم کمتر از دو درصد کل جمعیت فرانسه می‌شدند، برخلاف وضع مجارستان و لهستان، که طبقه نجبا از چهار درصد تا هشت درصد کل جمعیت را تشکیل می‌دادند. در فرانسه بیش از ۱۰۰،۰۰۰ نفر روحانی، از کشیش و راهب و راهبه، وجود نداشت؛ کمی این عده برای یک کشور کاتولیکی مذهب شگفت‌انگیز می‌نمود، زیرا تناسب روحانیون در انگلستان، که پیرو مذهب پروتستان بود، خیلی بیش از اینها بود. روحانیون و نجبا، چنانکه به خوبی می‌دانیم، قانوناً دو «طبقه» عالی کشور به‌شمار می‌رفتند. اما اینکه عده افراد طبقه متوسط نسبتاً ثروتمند، یا به اصطلاح معروف «بورژوا»، چند نفر بودند به درستی معلوم نیست - و معنی این اصطلاح هم چندان روشن نبود - ولی مجموع سکنه پنجاه شهر بزرگ فرانسه به ۲،۲۰۰،۰۰۰ نفر می‌رسید، در حالی که جمع کل ساکنان پنجاه شهر بزرگ لهستان کمتر از مجموع نفرات طبقه نجبای آن می‌گردید. در فرانسه شماره جمعیت شهرها پنج برابر شماره نفرات طبقه نجبا بود. فرق دیگر این بود که در لهستان فقط جماعتی از ساکنان شهرها را ممکن بود از طبقه متوسط یا «بورژوا» به حساب آورد، ولی در فرانسه عده کثیری از افراد طبقه متوسط یا «بورژوا» در دهکده‌های کوچک و یا در خارج شهرها می‌زیستند. تداخل ساکنان شهرها و ساکنان روستاها با یکدیگر در واقع یکی از مظاهر خاص جامعه فرانسوی به‌شمار می‌رفت. مثلاً وکلای دادگستری و کارمندان دولت و مسافرخانه - داران وعده‌ای از پزشکان و نظامیان بازنشسته و کسانی که مورد آمدشان املاک مزروعی بود در میان کشاورزان زندگانی می‌کردند. میان شهرها و روستایان غالباً روابط و مناسبات خانوادگی به وجود می‌آمد، و روستایان ممکن بود به کسب و کارهایی بپردازند که آنان را به سوی شهرها بکشاند. کشاورزان در نوعی روستای خاوندی^۱ به‌سرمی‌بردند، ولی علائم

و آثاری که حالت رعیتی شخصی را نشان دهد، در میان آنان زیاد دیده نمی‌شد. برطبق تعریفی که از حقوق مالکیت می‌شد، کشاورزان ممکن بود خود مالک زمین و مزارع هم باشند؛ هرچند اکثر کشاورزان یا اصلاً ملکی نداشتند و یا اگر داشتند میزان آن کافی نبود، ولی باز هم عده کثیری از کشاورزان دارای مقدار کافی ملک و آب بودند و صاحب آن اندازه محصول می‌شدند که بتوان آنان را هسته اولیه اوساط الناس روستایی به‌شمار آورد. میزان مالکیت کشاورزان ناحیه به ناحیه بسیار متفاوت بود، ولی میانگین درجه مالکیت کشاورزان را در سرتاسر مملکت به سی درصد ارضی تخمین می‌زدند. میزان مالکیت طبقه نجبا از این نسبت بسیار کمتر می‌شد؛ و میزان مالکیت طبقه متوسط در حدود بیست درصد کل ارضی و املاک، و میزان املاک موقوفه مذهبی قریب ده درصد، و بقیه ارضی و املاک خالصه سلطنتی بود. حاصل آنکه آن سد محکمی که در اروپای مرکزی و شرقی میان شهر و روستا یا میان طبقات اجتماعی وجود داشت، در فرانسه به‌صورت پرچینی بود که پریدن از آن به آسانی ممکن بود. افکار و عقاید تازه در سرتاسر مناطق روستایی با سرعتی شایان می‌توانست جریان یابد، و زمینهای مشترکی میان شهر و روستا وجود داشت که بالنتیجه اهالی این دونوع آبادی در برابر یک مسئله اقتصادی یا سیاسی یا هیجانهای روانی واکنش مشابهی از خود نشان می‌دادند و یا بالاتفاق دست به کاری می‌زدند. مایه‌های مشاجرات طبقاتی در فرانسه هم وجود داشت، ولی وقتی آن را با کشورهای دیگر اروپا در آن عصر می‌سنجیم ملاحظه می‌کنیم که در فرانسه احساس وحدت مملکتی بسی مهمتر از احساسات طبقاتی بوده است.

فرانسه که کشوری وسیع و دارای اجتماعی درهم آمیخته بود، از نظر شرایط و احوال دیگر هم بر کشورهای دیگر برتری داشت. زیرا فرانسه فعالترین کانون روشنفکری اروپایی به‌شمار می‌رفت. زبان فرانسه از کلیه زبانهای دیگر آن روز رواج بین‌المللی بیشتری داشت، به‌طوری که فرانسویان تقلید ملل دیگر را از خود امری طبیعی می‌شمردند. فرانسه در قرن معماری کلیساهای بزرگ گوتیک^۱ سرمشق تقلید این و آن بود، و باز در عصر لوئی چهاردهم و در قرن هجدهم طبقات عالی دربارها و مجامع هنری و ذوقی و اعضای مجامع علمی و ادبی و قرائتخانه‌های کشورهای دیگر، فرانسه را کشوری می‌دانستند که از آن بسا چیزها می‌توانند بیاموزند. حاصل آنکه انقلاب فرانسه دریکی از پیشرفته‌ترین مراکز تمدن روی داد. همان کشوری که سالیانی دراز طبقات عالی کشورهای جهان را مجذوب خویش ساخته بود، و پس از ۱۷۸۹ نیز طبقات پایین جامعه‌های اروپایی را مجذوب خود گردانید. این

واقعیت باعث شد که تمتع گیران از نظام قدیمی حکومتی، در هر کشوری که بودند، از انقلاب فرانسه بیشتر دچار ضربه روحی شوند و از آن متحیر و سراسیمه گردند. انقلاب فرانسه از انقلاب روسیه و سایر انقلابهای قرن بیستم نیز سخت متمایز بود. اگر، همان طور که خود مارکس و لنین هم انتظار داشتند، انقلاب پیروان مارکس نخست در کشور سرمایه داری پیشرفته‌تری مانند انگلستان یا آلمان رخ می‌داد، شباهت این انقلابها به انقلاب فرانسه خیلی بیشتر می‌شد.

انقلاب فرانسه از تمامی انقلابهای همعصر خود نفوذ و وسعت بیشتری حاصل کرد. این انقلاب، مانند سایر نهضت‌های آن زمان، نخست جنبه سیاسی داشت، زیرا فرضیه انقلاب فرانسه آن بود که کلیه شئون زندگانی عمومی را از طریق نوسازی مملکت و با وضع قوانین جدید یا لغو قوانین سابق به‌وضعی دیگر در بیاورد. اما آثار این انقلاب در جامعه و روشهای اجتماعی و معنوی آن از حدود سیاسی خالص قدم فراتر نهاد، و از این لحاظ اثراتش بیش از انقلاب امریکا بود؛ و اگر بخواهیم اثرات این انقلاب را با آنچه اصلاحطلبان یا انقلابیون لهستان و هلند و بلژیک و ژنو و انگلستان و ایرلند اندیشیده بودند و در فصول سابق بیان کردیم بسنجیم، بسیار از آنها دامنه‌دارتر بود. انقلاب فرانسه حتی ماهیت و تعریف مالکیت و تا حدودی نحوه توزیع املاک مزروعی را نیز تغییر داد. در امور مذهبی و ارتش و روش آموزش و پرورش و مؤسسات امداد عمومی و ترتیبات قضایی و محاکمات و امور اقتصادی و روابط کارگرو کارفرما نیز تحولاتی پدید آورد. و به‌علاوه قدر و ارزشهای اجتماعی تازه، اصول نوینی برای مبارزه و رقابت، و هدفهای جدیدی را وارد جامعه ساخت. در مفهوم اصلی جامعه و معنی عضویت فرد در جامعه و روابط افراد یک کشور بایکدیگر و ارتباط افراد نوع بشر با هم تغییراتی را موجب گردید. حتی در احساسات افراد درباره تاریخ و این اندیشه، که چه نوع اتفاقاتی شایسته وقوع در عالم تاریخ یا در جهان هستند، تحولاتی ایجاد کرد. لئوپولد فن رانکه گفت که بسط تحقیقات تاریخی در قرن نوزدهم نوعی واکنش برضد امپراتوری ناپلئونی بوده است؛ این نظریه را درباره انقلاب فرانسه و انقلاب اروپا، که جزء اعظم آن بود، خیلی بیشتر می‌توان بیان کرد. زیرا، بر اثر این انقلابها کلیه نظامهای تمدن به‌حال سقوط درآمد و نظامات نوینی با مبارزه و جدال قدم به‌عرضه وجود می‌گذاشت؛ و مردم صاحب هر گونه رأی و اعتقاد، یعنی خواه آنان که تحولات را تقویت می‌کردند یا کسانی که با این تحولات مبارزه می‌کردند، درباره امکانات و امیدها و گمراهیهای اجتماعی و مخاطراتی که نفس تکامل انسانی پیش می‌آورد، دارای عقاید و نظرات نوینی گردیدند.

مسئله انقلاب فرانسه

چنانکه معمول است برای چنین تحولی دامنه‌دار توجیحات دور و درازی به عمل آمده است. تاریخ‌نویسان و مفسران سیاسی را عادت بر این است که برای ظهور انقلاب زمینه‌هایی در طول قرون گذشته جستجو کنند و برای آن مبانی دور و علل نهفته‌ای را بیابند. از این رو بود که هگل انقلاب را عبارت از آزاد شدن نیروی فکری انسان از قيود گذشته می‌دانست، یعنی آن مرحله تاریخ که در آن مغز انسان بسیار بیدار گردیده و بر آن می‌شود که شرایط لازم برای حفظ موجودیت خویش را در جهان معین سازد. به نظر هگل و آزادیخواهان و دموکراتها، انقلاب فرانسه یکی از حوادث بزرگ و معدود جهان‌مانند ظهور مسیحیت یا نهضت پروتستانها برای اصلاحات مذهبی - بود که رشد تدریجی آزادی به آنها نائل آمده است. به عقیده توکویل انقلاب فرانسه مرحله اوج نهضتی بود که از چند قرن پیش به سوی مساوات و بسط دولت مرکزی و افزایش قدرت عمومی به راه افتاده بود. مارکس انقلاب فرانسه را نشانه پیروزی طبقه متوسط ثروتمند «بورژوا» بر نظام ملوک - الطوائفی قرون وسطا می‌دانست. کارلایل^۱ و میشله^۲ معتقد بودند که انقلاب فرانسه را فقر عمومی و سستی که در طول قرون بر مردم عادی می‌رفت، برپا ساخت. اما عده‌ای دیگر، برخلاف نظریه مارکس و نظریه‌های غیر آن، انقلاب فرانسه را نتیجه رونق زندگانی و بسط ثروت و گسترش تربیت و فرهنگ و جاهطلبی و نیروی اعتماد به نفع طبقات متوسط جامعه فرانسه می‌شمارند. تالران^۳ در آخرین تجزیه و تحلیلی که از انقلاب فرانسه کرده آن را به حس خود پسندی انسانی نسبت داده و اظهار کرده است که فرانسویان بیش از سهم خود در این خود پسندی شرکت جستند. به عقیده برك اقدامات فرانسویان در ۱۷۸۹ عبارت بود «از اختیار راهی که ضرورتی نداشت، یعنی انتخاب راه شیطان»، و علت عمده دیگری جز شرارت ذاتی انسان آن را موجب نگشت. به عقیده پاپ پی ششم، که از معاصران انقلاب بود، انقلاب فرانسه حلقه‌ای بود از سلسله طغیانهایی که، در طول تاریخ، ایمان واقعی به مذهب را تهدید کرده‌اند. رهبران دیگر کاتولیک، از آن جمله پاپ پی هفتم، تا این درجه نظر منفی نسبت به انقلاب نداشتند. نویسندگان جدید، از مکتبهای مختلف، که معمولاً^۴ بر روی پاره‌ای از نظریات توکویل تکیه می‌کنند و یا با نظرتن^۱، که گفته است انقلاب فرانسه از اقدامات تعصب آمیز برخاسته و به اصول عقایدی منتهی گردیده، همداستانی

1. Carlyle

2. Michelet

3. Talleyrand

4. Taine

کرده‌اند، انقلاب فرانسه را طلایه ظهور دولتهای سوسیالیستی تام‌الاختیار دانسته‌اند. اخیراً در فرانسه علاقه و توجه بسیاری به مطالعات جمعیت‌شناسی ابراز می‌شود و انقلاب فرانسه را ناشی از افزایش سریع جمعیت فرانسه در قرن هجدهم دانسته‌اند، زیرا این افزایش جمعیت تحت شرایط و ترتیبات کشاورزی آن زمان موجب فشار بیشتر مردم به استفاده از مزارع و مشاغل دیگر گردید، و جمعیتی را به وجود آورد که میزان نسبی جوانان و افراد بیبک در آن بسیار زیاد و گروههای ناآرام آن بیش از پیش بودند. جمعیت فرانسه در سالهای میان ۱۷۰۰ و ۱۷۸۹ از هجده یا نوزده میلیون به بیست و شش میلیون نفر رسید؛ افزایش جمعیت در انگلستان و ایتالیا و کشورهای دیگر نیز به همین تناسب بود. پرفسور گودشو از دانشگاه تولوز، که از همین توجیه جانبداری می‌کند، به‌طور نیم‌شوخی و نیم‌جدی انقلاب جهان مغرب را به کشف امریکا نسبت می‌دهد، و در مربوط ساختن این دو «گام اساسی در تاریخ بشریت» لطیفه‌ای یافته و بذله‌گویی کرده است. استدلال وی در این باره چنین است: جمعیت از آن جهت افزایش یافت که خوراک مردم بهتر شد؛ و این بهتر شدن خوراک از راه استفاده از مواد غذایی بود که بیشترشان اصل امریکایی داشتند مانند شکر و سیب زمینی و ذرت (ذرت بیشتر برای فربه ساختن مرغ و دامپروری مصرف می‌شد)، و مایه آن می‌شد که عده بیشتری، خاصه فقرا، بتوانند به زندگانی خویش ادامه دهند. ولی با وجود آنکه حیاتشان محفوظ می‌ماند، زندگانی خوبی نداشتند، و بسیاری از آنان در اکثر اوقات سال بیکار می‌ماندند؛ و حال آنکه در همین احوال اکتشافات جدید معادن طلا در برزیل و ترقی استخراج نقره در امریکای لاتین موجب کثرت پول در اروپا می‌شد و مایه افزایش قیحتها می‌گردید - در عین حال - دستمزدها تقریباً ثابت می‌ماند. این افزایش مستمر قیحتها و پایین ماندن دستمزدها موجب رونق کار طبقه متوسط ثروتمند و کشاورزان سرمایه‌دار می‌گردید؛ و این طبقه متوسط از توسعه تجارت خارجی و تجارت مستعمراتی بازهم بیشتر بهره‌مند می‌گردید. ولی افزایش فوق‌العاده تعداد افرادی که زمین نداشتند، یا کشاورزانی که زمینهای زراعتی بسیار محدودی داشتند و نیز کارگران ناآزموده و بیکار و گدایان و آوارگان توده‌ای عظیم از ناراضیان به وجود آورد که رهبران انقلاب توانستند در برپا کردن انقلاب موفق به استفاده از آنان بشوند.

در باره کلیه این توجیحات می‌توان گفت که برخی در توجیه انقلاب فرانسه بسیار کوتاه آمده‌اند، و بعضی راه افراط سپرده‌اند، وعده‌ای هم جریان تاریخ معاصر را به‌طور کلی مشخص ساخته‌اند. اما عده‌ای دیگر به این حقیقت پی برده‌اند که در پایان قرن هجدهم

اضطراب و تشنج بزرگی در اروپا وجود داشته است، ولی شکلی را که این اضطراب و تشنج به خود گرفته بوده است، توضیح نداده اند. به این معنی که درباره همه امور توضیحاتی داده اند، مگر نفس انقلاب. انقلاب تنها تحولی هرج و مرج نما نبود، بلکه نهضتی بود سیاسی که مقاصد و هدفهایی داشت، و بر انگیزه‌هایی متکی بود که هر چند به خوبی روشن نبودند، ولی تا حدودی ممکن بود آنها را تشخیص داد، از قبیل «ثووداليسم»، «اشرافیت»، «قانون اساسی»، «شارمندی»، «حکومت مردم»، «ملت»، «آزادی»، «مساوات»، «طبیعت»، و «حقوق طبیعی». این کلمات و اصطلاحات دست کم نشان می‌دهد که انقلابیون فرانسه در اقدامات خود به چه مسائلی می‌اندیشیدند. اکنون می‌رسیم به تأثیر «افکار» در انقلاب و توجیهات «روانی» مبدأ انقلاب و خط سیر آن. اهمیت و اثر افکار و اندیشه‌ها به عنوان علت انقلاب را همگی محققان از جمیع جهات قضیه قبول دارند. عده‌ای که نظری نیک به انقلاب فرانسه داشته‌اند و به عمق نظرات هگل درباره اینکه هنگام بروز انقلاب جماعتی بیدرتنگ وارد مبارزه به نفع انقلاب می‌شوند توجه کرده‌اند، به این فرضیه رسیده‌اند که کثیری از اروپاییان قرن هجدهم یا از آن جهت دست به انقلاب زدند که مدتی در مکتب فلسفه اجتماعی آن قرن به سر برده بودند و عقاید و افکار فیلسوفان قرن، چشم و گوش آنان را باز و دل آنان را روشن ساخته بود، و یا از آن جهت بود که می‌خواستند آن معنی و مفهومی را که از کلمه آزادی در ذهن و دماغ خویش مجسم ساخته بودند، بر روی دایره اجتماع بریزند و به آن صورت عملی بخشند. این استدلال که عقاید و اندیشه‌ها مسبب اضطرابات انقلابی هستند، به خصوص همیشه مورد علاقه کسانی بوده است که کمتر هواخواه انقلاب و حتی تغییر وضع بوده‌اند، به این معنی که همواره اندیشه یا افکار مسبب انقلابات را کیفیتی غیر عملی پنداشته، و آنها را اموری موهوم و خیالی می‌دانند که بستگی با مسائل عملی ندارند (و گاهی آنها را با عقاید مذهبی مقایسه کرده‌اند)، و به هر جهت آن افکار را صرفاً مفاهیمی ناشی از روشنفکری می‌دانند (از قبیل افکار فلاسفه قبل از ۱۷۸۹) که در آنها تجربه‌ای از طبیعت واقعی انسان یا امور واقعی راه نیافته است، و نتیجه این است که انقلاب را بیهوده تصور می‌کنند، یا آنکه آن را در حوزه امور امکان‌ناپذیر قرار می‌دهند. گویانکه البته همان امکان انقلاب یا بیم از امکان آن، انگیزه آنان به این نوع استدلال می‌باشد. این طرز تفکر نسبت به انقلاب نظریه‌ای است قدیمی، ولی هنوز هم طرفدارانی دارد. چنانکه در ۱۷۸۳ جرج پانسونبی^۱ پیشنهاد اصلاحات پارلمانی ایرلند را «نظام اکتسابی» خواند و آن را رد کرد، و برک همین استدلال را، پیش از آنکه در مورد انقلاب فرانسه به کار برد، بر ضد اصلاحات

پارلمانی انگلستان به کار برد؛ و یک مورخ امریکایی در ۱۹۵۷، در مجله معروف و معتبر علوم سیاسی، اندیشه رابسپیرا درباره جامعه خوب «بهشت قیاسی» خواند.

اما اگر درباره خصوصیات روانی انسان چیزی بدانیم در خواهیم یافت که عمل و رفتار انسان مظهر تام و تمام افکار و اندیشه‌ها و مفهومات ذهنی وی نمی‌باشد، و از این رو باید نه فقط به تراوشهای مغزی وی بنگریم، بلکه باید به آنچه به صورتی نامرئی در درون دماغ وی جای دارد، نیز توجه کنیم. و بینیم واقعاً چه چیز در پس کلمات «سحرآمیز آزادی»، «مساوات»، «ملت»، «حاکمیت» و نظایر آن نهفته است؟ به عقیده پیروان یک مکتب اجتماعی رایج، در پس این کلمات منافع اوساط الناس ثروتمند و ذینفوذ جای دارد. بر طبق نظر دیگر در پشت این کلمات احساسات ناسیونالیسم، و بر طبق نظر سوم همان حکومت مطلق العنان اولیه و اعتماد قضا و قدری به دولت قادر مطلق. به عقیده تالران احساسات خودپسندی افراد، و به نظر مترنخ آرزوی مأموران پایین‌رتبه و سرخورده دولت برای انتصابات بهتر در رأس امور مملکتی، با این زبان حال که «از مسندت برخیز تا من به جایت بنشینم»، که پروفیسور آلفرد کوبین^۱ نیز تلویحاً این نظریه را تأیید کرده است. اما جی. اف. لاهارپ^۲ نیروی نهفته پشت آن کلمات را تعصبات می‌داند، و ف. ل. س. مونژوا^۳، که در ۱۷۹۷ مبحثی را درباره بیست و یک کلمه - از جمله کلمات آزادی، مساوات، اراده عمومی، قدرت مؤسسانی - ضمن رساله‌ای منتشر کرد، اظهار عقیده نمود که سوءتعبیر و بد فهمیدن این کلمات بدبختانه انقلاب فرانسه را پیش آورد، و از این رو نتیجه گرفت که در پس این کلمات اشتباهکاری و خلط مبحث نهفته است. و باز، به عقیده یک ناظر دیگر انقلاب فرانسه - که جامعه‌شناسی موشکاف از قبیل منطقیون اثباتی قرن بیستم محسوب نمی‌شد، بلکه از افراد عصبانی و ضد انقلابی در ۱۷۹۲ بود - در پس این کلمات اساساً چیزی وجود نداشت. این ناظر ضد انقلابی، در یکی از نخستین رساله‌های مربوط به علم معنی‌شناسی، نوشت کلمه: «اشراف ترکیبی است از حروف و اصوات که اثر عجیبی در حیوانی که دموکرات خوانده می‌شود، ایجاد می‌کند... این انقلاب چه ثمری به بار آورده است؟ آیا کلمات اشرافیت، آزادی، مساوات جز ترکیبی از حروف و اصوات یعنی به اصطلاح لقلقه زبان چیز دیگری هم هست؟»

بسیاری از توجیحات و علت‌یابیهای «روانی» انقلاب فرانسه از حیث نتیجه تا حدودی شبیه به مطالبی در آمده است که در مشاجرات ضد انقلابی بیان می‌شد. چنانکه وقتی

۵۱۷ انقلاب فرانسه رستاخیز اشرافیت

گوستاو لوبون^۱، یکی از بنیانگذاران روانشناسی اجتماعی، کتابی درباره انقلاب فرانسه نوشت، خیلی دشوار بود نتیجه تحقیقات وی را، با آنچه که تن در کتاب خود آورده است، تمیز داد. نشان دادن منطقی نبودن انقلابیون، تضاد میان گفتار و کردار آنان، تقارن آرمان‌جویی با خشونت و سختی یا تقارن احساساتی بودن با منفعت شخصی در آنها، استناد جستن به تضادهای فرضی - مانند «مجبور ساختن مردم به آزادی» - در آوردن امری به صورت امری دیگر، تنزل دادن تمایل طبیعی جامعه به اجبارهایی که صاحب مغزی غیر متعادل به جامعه وارد می‌سازد، و معرفی کردن انقلابیون به صورت افرادی ناسازگار و یا کسانی که قربانی نوعی دیوانگی و سبک‌مغزی هستند و نسبت‌هایی دیگر از این قبیل همه از مقوله حرفهای کسانی بوده است که در توجیه پدیده انقلاب یا نظری به امور روانی داشته‌اند و یا به دلایل سیاسی، انقلاب فرانسه یا تمامی انقلابها را خوش نمی‌داشته‌اند. وجه مشترک کلیه تعبیراتی که فوقاً برشمردیم، در این نکته نهفته است که صاحبان این تعبیرات یا اساساً منکر دواصل احتیاج و دلیل برای روش و نظراتی که مردم از خود بروز می‌دهند، بوده‌اند، یا این دواصل را برای نمایشهای اجتماعی ناچیز انگاشته‌اند؛ ولی یک روانشناس جدی و محقق اجتماعی نمی‌باید به چنین پرتگاهی بیفتد.

بررسی و تحقیقی که سه‌تن از روانشناسان اجتماعی در دهه سالهای ۱۹۵۰ کردند، به این مبحث مربوط می‌شود. این بررسی عبارت است از تحقیق درباره منشأ عقاید سیاسی و رابطه آنها با شرایط درونی هر شخصیت. روش بررسی مزبور این بود که عقاید و نظرات پنجاه نفر مرد بالغ امریکایی را، که برای این تحقیق انتخاب شده بودند، درباره روسیه شوروی می‌گرفتند، و یا سخنهاي آنان وسیله این بررسی قرار می‌گرفت. مردانی که برای این کار در نظر گرفته شدند، از نظر روانی از گروههای مختلف بودند، و بالنتیجه عقاید آنان درباره روسیه شوروی سخت گوناگون و متفاوت بود. محققان به این نتیجه رسیدند که عقیده نتیجه جدائی ناپذیر سه عامل می‌باشد از این قرار: «خواسته‌های واقعیت؛ خواسته‌های جامعه؛ و خواسته‌های روانشناختی داخلی.»

این یافته روانشناسی اجتماعی را ممکن است به صورتی سازنده با قضیه بفرنج انقلاب فرانسه نیز تطبیق کرد. توضیح آنکه، در آن عصر، در کشوری از افراد مردم افکار و عقایدی جدی درباره آزادی، مساوات، حقوق ملت، حاکمیت ملی، قانون اساسی، حق پادشاه در رد قوانین، اشرافیت، «توطئه اشراف»، «توطئه بیگانگان»، و بسیاری دیگر از این گونه امور پدید آمده بود. آنان نشان دادند که در آنها احساسات و نظراتی ناشی از بیدگمانی،

ستیزه جویی، سادگی و صاف و ساده بودن، به صورتی عجیب، به هم آمیخته است. هر چند بسختی و اشکال، ولی به هر حال، می توان نشان داد که چگونه این خوی و احساسات «خواسته های روحی و روانی» مردم را به صورت عقده های، مانند سر خوردگیها، دلواپسیها، دشمنیها و خیالپسندیها، که از دوران کودکی یا بر اثر تجارب شخصی در نهاد آنان جایگیر شده بوده است، ظاهر می سازند. می توان نشان داد که عقده های مذکور انعکاسی از «خواسته های اجتماعی» بوده اند، زیرا بسیاری از مردم که فریاد بر می آوردند: «ای اشراف»، یا نعره می کشیدند: «زنده باد ملت»، این کار را یا به علت فشار اجتماعی می کرده اند یا به آن علت بوده است که جماعتی دیگر این فریادها و نعره ها را می کشیده اند، یا از آن جهت بوده که می دیده اند اگر با دیگران همصدایی نکنند و از خود شور و هیجانی نشان ندهند، برایشان خطرناک خواهد بود. همچنین می توان نشان داد که چگونه این اندیشه ها انعکاسی از «خواست واقعیات» هم بوده است. برك، با وجود همه حرفهایی که بر ضد انقلاب زده است، باز هم ظاهراً به این نکته توجه داشته که حرکات و نمایشهای انقلابیون از احوال واقعی برخاسته و ارتباط مستقیم با مسائلی داشته که واقعاً وجود داشته است. نمی توان گفت که انقلابیون از کلمات مفتاحی انقلاب همیشه تعبیری نادرست و ناروا می کرده اند، یعنی کلمات و شعارهای انقلابی را صرفاً ترکیب کردن حروف و اصوات و لقلقه زبان نمی دانستند. رو بسپیر واقعاً برای ایجاد بهشت خیالی تلاش نمی کرد، و انتظار هم نداشت فرانسه نوین به صورت نوعی مدینه فاضله افلاطونی در آید. به هر حال افکار و اندیشه های انقلابی، حتی در مواردی که درباره آن غلو بسیار می شد و یا سخت تعصب آمیز می گردید، بالمره هم عاری از پایه های عملی نبود.

مشکل واقعی انقلاب فرانسه در این است که توضیح داده شود که چرا انقلاب فرانسه از همان آغاز آن اندازه اساسی و قاطع بود، و حال آنکه رهبران اولیه انقلاب، یعنی گردانندگان انقلاب در ماههای ژوئن و ژوئیه ۱۷۸۹، بر روی هم مردان میانه روی بودند. چون این رهبران در پی به کار بردن فشار نبودند و بعلاوه انتظار پشتیبانی توده مردم را هم نداشتند، طبعاً می بایست در راه نوسازی تشکیلات مملکتی همکاری با لوئی شانزدهم را بر سایر شقوق قضیه ترجیح نهند؛ و اغلب آنان با تحصیل امتیازاتی در حدود آنچه لوئی هجدهم در ۱۸۱۴ به مردم داد، رضایت حاصل نمایند. اما حوادث و وقایعی که از جانب مردم به ظهور رسید، خیلی زود این رهبران را متوجه ساخت که واقعاً تا چه اندازه میانه رو و اعتدالی هستند، زیرا بسیاری از اتفاقاتی که روی نمود چنان بود که رهبران اصلی انقلاب نمی توانستند آنها را قبول کنند. با وجود این، اگر چنین فرض شود که انقلاب ۱۷۸۹ در آغاز امر «معتدل» بوده، ولی در سال ۱۷۹۲ و ۱۷۹۳ شدت و

انقلاب فرانسه و سواخیز اهرافیت ۵۱۹

خشونت یافته، این فرضیه اشتباهی بیش نخواهد بود. حتی خلاف این فرضیه را می‌توان به خوبی اثبات کرد. زیرا همین منسوبین به اعتدال و میانه‌رو ۱۷۸۹ بودند که با چند ضربت سریع نظام موجود را از هم پاشیدند؛ تشکیلاتی را که تن، برسبیل اعتراض، هرج و مرج اختیاری می‌نامید به کناری افکندند، و نیم میلیون نفر اعضای خسرده پای باشگاههای ژاکوبین در ۱۷۹۳ با موج عظیم جمعیت خود زمامداران پیشین خود را از مسند به‌زیر آورده یا آنان را فراری ساختند؛ و، با آنکه تشکیلات و دستگاههای حکومتی تازه‌راه‌نوز کاملاً نپذیرفته و درست به کار نینداخته بودند، هم خود را بر استوار ساختن برنامه انقلابی و حفظ همان حکومت مصروف ساختند، و در برابر هجوم نظامی دول خارجی دست به جنگ بین‌المللی زدند.

ادمند برک در کتاب تفکرات خود که در ۱۷۹۰ نوشته است، جنبه اساسی و حالت قاطعیت انقلاب فرانسه را از همان آغاز بروز آن نیک دریافته است.

مقصودم از جنبه «اساسی و قاطعیت» انقلاب امور ذیل می‌باشد:

- ۱- حالت بیزاری عمیق مردم نسبت به نظام موجود.
- ۲- پافشاری انقلابیون نسبت به امور و ارزشهای نوین که با آنچه جزء ذاتی تشکیلات زمان شمرده می‌شد، سخت مغایرت داشت.
- ۳- امتناع انقلابیون از توجه به هرگونه پیشنهاد و طرحی که به سازش با دستگاه موجود منتهی می‌شد.
- ۴- حالت ناشکیبایی و بدگمانی و خلقتنگی که عامه را فرا گرفته بود.
- ۵- حساسیت طبقات اجتماعی بر ضد یکدیگر به درجه‌ای که به پایه تنفر از هم رسیده بود.

۶- اعتقاد مبرم انقلابیون به این امر که از میان برداشتن تشکیلات کهنه و به وجود آوردن سازمانهای تازه کاری است نسبتاً سهل و ساده.

انقلابیون ۱۷۸۹ با چنین خوی و روشی دست به کارهایی زدند که هرگز برگشت از آنها ممکن نبود. سوگندی که انقلابیون در زمین توپبازی دربار خوردند، فرمانهای ماه اوت، اعلامیه حقوق بشر و افراد ملت، انکار وجود طبقات قانونی در جامعه، نفی این مقام و موقعیت برای پادشاه که وی داور نهایی اختلافات می‌باشد، و مصادره املاک موقوفه مذهبی که پیش از پایان سال ۱۷۸۹ عملی گردید و یا دست کم اعلام شده بود، در واقع یک رشته از این گونه اقداماتی به‌شمار می‌رفت که برگشت‌ناپذیر بود. انقلابیون چنان با قاطعیت عمل کردند که دیگر هیچ محل و موردی را برای آزمایش مسائل، یا بازگشت مصلحتی، یا غنیمت شمردن فرصت، یا تدریجی الحصول شمردن کارها، یا آشتی با خصم، یا سکوت

مصلحتی درباره اصول کلی مقاصد خود باقی نگذاشتند. بلکه، برعکس، اختلاف و فرق فاحش میان اصول کهنه و نو را در حد اعلاى مطلب آشکار می‌ساختند و آن را در افکار و افواه منتشر می‌نمودند. آنچه پس از آن رخ داد در واقع ناشی و زائیده همین اقدامات اولیه بود. به طوری که بعضی، به خصوص اولار، را عقیده بر این است که بقیه انقلاب فرانسه، یعنی آنچه پس از سال ۱۷۸۹ روی نمود، قسمت عمده‌اش «دفاع» از انقلاب بود نه عملیات انقلابی، و این نظر از آن روی اظهار شده است تا وقایع ناخوشایند بعدی را بتواند موجه نشان دهند؛ ولی اگر هم بقیه انقلاب جنبه دفاعی داشت در واقع برای دفاع از وضع و موقعیتی بود که انقلابیون در ۱۷۸۹ با پیروی سریع خود را به آن رسانیده بودند، و حفظ این موقعیت، به علت مخالفت‌هایی که برانگیخت، بسی دشوار می‌بود.

قاطعیت اقدامات ۱۷۸۹ را نمی‌توان تنها در مجلسی که از ماه مه تا اکتبر در ورسای تشکیل شد، یا مجلسی که به دنبال آن در پاریس منعقد گردید، یافت. بلکه انقلاب واقعی در سراسر کشور به صورت شورشهای روستاییان در تابستان آن سال و انقلابات شهر پاریس و صدها شهر بزرگ و کوچک دیگر در تمامی ولایات روی نمود، و بر اثر آن مردان نو-رسیده‌ای به حکومت منتفذان محلی پایان دادند و خود زمام کارها را به دست گرفتند. این حوادث در روستاها و شهرها و ولایات چنان یکنواخت و همزمان با هم روی نمود که این شبهه را به وجود آورد که توطئه و کنکاش منظمی در کار بوده است. ولی، با توجه به حقایق عملی، مشکل است بتوان توطئه‌ای را در این جریانات یافت مگر چیزی شبیه به کانونهای ارتباطی در انقلاب امریکا. هر چند این قیاس ممکن است حدس و احتمالی بیش نباشد، ولی جنبش عامه فرانسویان در ۱۷۸۹، به صورتی یکسان و همزمان، خیلی بیش از جنبش امریکا در ۱۷۷۵ سراسر کشور را فراگرفت.

درباره وحدت شکل انقلاب فرانسه آن قدر سخن گفته شده است که مقیاس و نمونه‌ای را که در فصل سابق راجع به انقلابها به دست داده‌ایم، در صفحات آینده با انقلاب فرانسه تطبیق خواهیم نمود. اصلاحاتی را که حکومت فرانسه، از روی نمونه استبداد روشنفکرانه قرن هجدهم خواهان آن می‌شد، مورد مخالفت طبقات عالی‌ای قرار می‌گرفت که در تشکیلات اساسی مملکتی، خاصه در پارلمانها و انجمنهای ولایتی، نفوذی قاطع داشتند. این طبقات در واقع از نوعی «رستاخیز اشرافیت» بهره‌مند می‌بودند، زیرا اشرافیت فرانسه مطلقاً روبه ضعف و زوال می‌رفت، و بسیاری از افراد این طبقات مایل بودند در زندگانی اجتماعی کشور نقش مؤثرتری داشته باشند. آنچه را که تشکیلات اساسی مملکتی، مانند پارلمانها

و انجمنهای ولایتی، از آن مدافعه می نمودند و وضع اساسی و تاریخی کشور می خواندند، و طرفدار نوعی حکومت مشروطه سلطنتی بودند که در آن اختیارات و امتیازات آن تشکیلات محفوظ بماند، و یا حتی توسعه یابد و جامعه فرانسه، با تشکیلات طبقاتی و صنوف رسمی که داشت، همچنان باقی بماند. این تشکیلات موفق شدند دولت را به دعوت مجلس عمومی طبقات با اصل نمایندگی «طبقاتی» و ادار کنند، ولی انبوه مردم مملکت حاضر نشدند خود را جزء این طبقه بندی قدیمی قرار دهند. صدای درخواست مردم درباره تعیین نماینده به صورت شخصی و وضع يك قانون اساسی کاملاً نوین برای فرانسه از همه جا بلند شد. اندیشه تصویر ملت به صورت يك قدرت مؤسسان که بتواند کلیه تشکیلات سیاسی را به وجود آورد یا از هم پاشاند و مصدر اعطای اقتداراتی عمومی باشد که در فرانسه عملی شد، تا آن موقع در هیچ جای امریکا سابقه نداشت. حاکمیتی که در فرانسه برای ملت مطالبه می نمودند، به این معنی بود که هیچ شخص و دسته ای - نه اعضای موروثی پارلمانها، نه خاوندان، و نه حتی پادشاه نمی توانند اقتدارات عمومی را به عنوان حقوق مخصوصه یا وضع و موقع طبقاتی خود به دست داشته باشند. بعلاوه در دستگاههای حکومتی هیچ شخص عزلناپذیری نباید وجود داشته باشد مگر شخص پادشاه، آن هم تحت حدود و شرایطی. همچنین مجالس و تشکیلات مملکتی نباید بتوانند متصدیان مقامات عمومی را از میان خود تعیین نمایند، و قانون نباید نه طبقات را بشناسد و نه نظام طبقاتی را. کلیه اهالی مملکت باید شارمندی دارای حقوق مساوی شناخته شوند. این اندیشه ها و نظرات اساسی جوهر انقلاب ۱۷۸۹ بود.

وزیران و پارلمانها

۱۷۷۲-۱۷۸۸

اگر چنین تصور شود که انقلاب فرانسه دفعتاً و ناگهانی در ۱۷۸۹ باشد شگفت - انگیز خود آغاز گردیده، در تصحیح این نظر باید گفت که انقلاب مزبور از جمیع جهات در ۱۷۸۹ شروع نشده است. انقلاب با مبارزه فلاسفه اجتماعی اروپا در راه توضیح انتشار عقاید خویش و مخصوصاً با کشمکش سخت میان پادشاه و پارلمانها در سالهای دهه ۱۷۶۰- که شرح آن در فصل چهاردهم آمده - در واقع امر يك ربع قرن پیش از ۱۷۸۹ ظاهر شده بوده است.

پارلمانهای فرانسه، به طوری که قبلاً هم توضیح داده شد، عبارت بودند از دستگاههایی متحد يك صنف و هیئتهایی قضایی، که هر کدام از آنها در حکم دیوان عالی قانونی در قسمتی از مملکت بودند، و مدعی بودند که اختیار «تأیید» قوانین یا مالیاتهایی که پادشاه پیشنهاد

می‌کند، با آنهاست. مقصودشان این بود که پیش از آنکه مجبور شوند قوانین رادرمحاکم قضایی خود اجرا کنند، باید قبلاً به‌وضع آن قوانین رضایت داده باشند. این قضات عضو پارلمانها، که عده آنها در کلیه پارلمانها جمعاً هزار و یکصد نفر می‌شد، اکثراً از طبقه نجبا بودند که غالباً مقام نجابت آنها مربوط به چند نسل پیش می‌شد؛ و کرسیهایی که در پارلمان داشتند در حکم اموال متعلق به آنان بود، زیرا معمولاً این کرسیها را به حکم وراثت به دست می‌آوردند، و در تمامی مدت عمر اشغال می‌کردند و قابل عزل و انفصال هم نبودند. این پارلمانها مطلقاً شورایی از مردان موقر و سالخورده نبود، و با آنکه غالب اعضای آنها این مقام و مسند را از جهت خانوادگی به دست آورده بودند، میانگین سن آنان، به وضعی شگفتاور، مانند اعضای مجلس عوام انگلستان کم بود؛ به طوری که در ۱۷۸۹ سن بیش از نیمی از اعضای پارلمانها کمتر از بیست و پنج سال بود. بعضی از آنان بسیار ثروتمند بودند. چنانکه پلئیه دوسن فارژوا (که از روی واقع در سلك ژاکوبنها در آمد و دوست روبسپیر شد) سالی ۵۰۰،۰۰۰ لیره فرانسوی درآمد داشت؛ و یکی دیگر، که نخستین رئیس یکی از بانکها بود، بنا بر مشهور، سالی ۷۰۰،۰۰۰ لیره درآمد داشت بعلاوه پنج میلیون ذخیره در بانک انگلستان.

در جریانهایی که ما آنرا شبه انقلاب سالهای دهه ۱۷۶۰ نامیدیم، پارلمانها کشمکش عظیم با وزیران پادشاه داشتند. پارلمانها، که به تجدید ممیزی و ارزیابی املاک از نظر تشخیص مالیاتها معترض بودند، به اتفاق هم اتحادیه‌ای، به نام اتحادیه طبقات، تشکیل دادند و این اتحادیه در واقع تشکیلاتی بود مافوق پارلمانها، و ادعا داشت که نماینده تمامی کشور می‌باشد. از يك طرف رساله نویسی سلطنت طلب پارلمانها را « دستگاه غیر طبیعی اشرافیت موروثی» می‌خواند، و از طرف دیگر پارلمانها از همان آغاز دهه ۱۷۶۰ اصطلاحات و زبان اولیه انقلابی را میان مردم منتشر می‌ساختند مانند اصطلاحات و کلمات همشهری، قانون، وطن، قانون اساسی، ملت، حقوق ملت، صدای ملت - و می‌توان پنداشت که پارلمانها در میان مردم، بخصوص میان حقوقدانان و وکلای دادگستری و سایر سازندگان افکار عمومی، نفوذ مثبت بیشتری داشتند تا فلاسفه اجتماعی؛ و پارلمانها، با این گروهها، به عنوان محافل وزین و معروف پاریس و مراکز دوازده ایالت فرانسه پیردمسخن می‌گفتند. لوئی پانزدهم در ۱۷۶۶، در جلسه معروف به جلسه تازیانه، کوشید پارلمانها را خاموش سازد، و سرانجام در ۱۷۷۱، با کودتای سلطنتی، پارلمانها را الغا کرد. ولی لوئی شانزدهم هنگام جلوسش در ۱۷۷۴ پارلمانهای سابق را به همان شکل قدیمی بازگردانید.

لوئی شانزدهم بیست و دو سال پس از جلسه تازیانیه شدیدتر از سلف خویش با پارلمانها به کشمکش در افتاد، به درجه‌ای که اعلام داشت که اگر پارلمانها به همین راهی که پیش گرفته‌اند بروند به صورت «اشرافیتی از قضات» در خواهند آمد، و این اشرافیت به «حقوق و منافع ملت» زیان می‌رساند. پارلمان پاریس این اتهام را بالحنی خشمالود رد کرد، و در ۱۷۸۸ اظهار کرد که خطری که فرانسه را تهدید می‌کند، از جانب اشرافیت نیست بلکه از ناحیه استبداد است. «حق تأیید قوانین در محیطی آزاد، پارلمانها را اشرافیتی از قضات نمی‌سازد. هر گاه روزی اتفاق افتد که پارلمان شما از تأیید قوانین سودمند امتناع ورزد، برماست که به حال انسانیت رقت بیاوریم ولی نه آنکه پادشاه را خلعت استبداد بپوشانیم، وضع اساسی مملکت را برهم بزنیم، و اصول رقیت را برقرار سازیم... ولی آیا راست است که پارلمان شما، به علت چنین امتناعی، در خور ملامت است؟» آنگاه پارلمان برای بررسی پرونده‌ها و سوابق تصمیمات آن دعوت شد.

پرونده‌ها نشان داد که پارلمان به خاطر اصول مهم آزادیخواهانه سخت مقاومت ورزیده، در آگاه ساختن مردم از مضرات حکومت مطلقه سهمی بسزا داشته، همواره از پشتیبانی افکار عمومی برخوردار بوده، و طبقات غیر نجبا در معارضه با آن شتابی نداشته‌اند؛ ولی دست آخر، از آنجا که پارلمان آزادیخواهی خود را با منافع محسوس طبقاتی تلفیق کرد، طبقات غیر نجبا ناگهان به ضدیت با آن برخاستند که نتایج خوبی نبخشید.

لوئی شانزدهم، پادشاه جوان، در ۱۷۷۴ می‌خواست، صرف نظر از هر قسمت، پادشاه خوبی باشد یعنی «مستبد» به شمار نرود، و تا آنجا که امکان دارد راهی غیر از راهی که پدر بزرگش را از اعتبار انداخت پیش گیرد. از این رو بود که پارلمانها را دوباره بازگردانید، و همچنین تورگورا، که از رجال اصلاح طلب بود، به وزارت خود برگماشت. به زودی معلوم شد که این دو اقدام با هم جور در نمی‌آیند. تورگو تا ده پست خود از طبقه نجبا بود، اما در روش اقتصادی از جمله فیزیوکراتها بود، و در امور و خدمات دولتی تجربه کافی داشت، و می‌خواست نقشه‌ای برای تجدید کلی وضع حکومت و اقتصاد فرانسه طرح کند. مثلاً می‌خواست استبداد سلطنت را تعدیل کند، به این ترتیب که از طریق تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی مردم را در امور حکومتی سهیم سازد؛ به علاوه انتخابات این انجمنها را از صورت طبقاتی به در آورد، به طوری که داشتن ملک و مال غیر منقول، ملاک اساسی انتخاب نمایندگان باشد. همچنین مایل بود نسبت به پروتستانها روش اغماض و گذشت پیش گیرد تا آنان هم بتوانند وارد مشاغل دولتی گردند. اما درباره این دو موضوع مهم، یعنی رواداری مذهبی و روش حکومتی وی، به حکم احتیاط، خاموشی گزیده بود. گرفتاریها و دردهای او از جزئیات نقشه اقتصادی ناشی گردید. اساس نقشه اقتصادی تورگو این بود که ترتیبات

اقتصادی فرانسه را نوعی تغییر دهد که پایه افزایش درآمد ملی و بالنتیجه ترقی درآمدهای دولتی بشود. وی بالخصوص پاره اصلاحات جزئی را در امور مالیاتی و آزادی تجارت داخلی غلات و الغای اصناف حرفه‌ای و تبدیل ییگاری سلطنتی (که عبارت بود از کار اجباری و مجانی روستاییان در ساختن جاده‌های سلطنتی) و تبدیل آن به نوعی مالیات نقدی، که تمام مالکان از هر طبقه بلا تفاوت آن را پردازند، در نظر داشت. برای انجام این اصلاحات شش لایحه قانونی پیشنهاد کرد که پارلمان پاریس از قبول همگی آنها امتناع جست.

از این پیشنهادها آنچه راجع به ییگاری سلطنتی می‌شد، از همه بی‌ضررتر بود. زیرا مدت ییگاری جز چند روز در سال نبود و آن هم فقط بر عهده کشاورزانی بود که در نزدیکی جاده‌های پادشاهی منزل داشتند. این مالیات مطلقاً برای سازمان اجتماعی مملکت ضرورت حیاتی نداشت، و در واقع بیش از پنجاه سال هم از عمر آن نمی‌گذشت. معذک پارلمان پاریس، گذشته از اینکه از الغای آن جانبداری نکرد، بلکه اعتراض‌نامه‌ای هم مبنی بر رد آن تهیه کرد و به انتشار آن هم اقدام نمود. این اعتراض‌نامه که در ۱۷۷۶، چهار ماه پیش از اعلامیه استقلال امریکا، صادر شد، نوعی اعلامیه استقلال طبقه نجبای فرانسه به‌شمار می‌رود. نیز در همین سال بود که انجمنهای ولایتی برتانی، برای اینکه نشان دهند هر کس می‌تواند این‌گونه سخن براند، درباره «حقوق ثابت و انتقالناپذیر خود» پافشاری کردند. بنا بر عقیده پارلمان پاریس در اعلامیه ۱۷۷۶ خود، «نخستین قاعده عدل و داد آن است که حقوق متعلق به هر کس و ناموس اساسی حقوق طبیعی و حکومت مدنی و حقی را که نه تنها شامل دفاع از حقوق مالکیت می‌باشد، بلکه حراست حقوق شخصی افراد ناشی از امتیازات حسب و نسب و طبقه اجتماعی افراد را نیز شامل می‌گردد، محفوظ بدارد.» برقرار ساختن «تساوی حقوق» میان تمامی افراد «به‌عنوان نمایش انسانیت» عملی خطرناک می‌باشد. زیرا این امر موجب از میان برداشتن تشخصات اجتماعی افراد و «واژگون شدن جامعه می‌شود. هماهنگی منظم جامعه فقط در سایه وجود سلسله مراتب اقتدارات و اختیارات و درجات تقدم و تشخص افراد و طبقات قرار دارد، و باعث آن می‌شود که هر کس در مقام و محلی که برای او مقرر است بنشیند و مانع بروز هرگونه اختلال در میان افراد و طبقات مردم گردد.»

«این نظم و ترتیب ... ناشی از همان نظام مقرر الاهی است. زیرا می‌بینیم عقل نامتناهی و تغییرناپذیری که طرح نظام عمومی کائنات را ریخته قدرتها و استعدادها را نابرابر توزیع کرده است... همین ناموس کلی عالم است که با وجود تلاشهای دماغی انسان در تغییر آن، در هر جامعه و کشور همچنان محفوظ نگاهداشته شده و از نظامی که جامعه در سایه آن زنده می‌ماند، پشتیبانی می‌کند.»

«طرحی که مبنی بر قاعده ناپذیرفتنی مساوات تنظیم شده باشد، خطرات عظیمی در بردارد، و نخستین اثرش این خواهد بود که نظامات کشوری را با وضع مالیات متحدالشکل بر املاک مختلف خواهد ساخت.

«جامعه سلطنتی فرانسه، به موجب قواعد اساسی خود که آن را پایه گذاری کرده است، مرکب می باشد از چند طبقه مشخص و جدا از یکدیگر. این تشخیص و تمایز افراد و طبقات از خود ملت ریشه گرفته و همزمان با سنن و آداب و روش زندگانی ما به وجود آمده است.»

این گونه استناد به تشکیلات اساسی تاریخی همان اعتراضاتی را که در امپراتوری هابسبورگ نسبت به اصلاحات ژوزف دوم به عمل آمد به خاطر خواننده کتاب می آورد. همچنین استناد به هماهنگی جامعه، نظام، مقامات و حکومت الهی جهان که با اخطارهایی بر علیه تلاشهای دماغی انسان مؤکد شده باشد، نظرات ادمند برک را به یاد می آورد. من قبلاً، در موقع بحث درباره نظرات برک، بیتناسی فوق العاده ای را که وی نشان داده است خاطر نشان ساختم. موضوعات کوچکی وی را به اظهارات بلند پروازانه ای درباره ماهیت جامعه انسانی و مقام و موقع بشر در برابر خداوند کشانیده است. ما نمی دانیم آیا این نظرات ناشی از عقاید مذهبی وی می باشد و یا از عقاید محافظه کارانه او برخاسته است. همین امر را درباره پارلمان پاریس هم می توان گفت زیرا پارلمان پاریس یک هفته کار اجباری روستاییان را در جاده سازی با روح کشور فرانسه و تشکیلات اساسی آن و امتیازات حسب و نسب و طبقات سه گانه اجتماعی و عدالت الهی مساوی پنداشته است.

همچنین پارلمان به دفاع از اصناف پیشه ور و اصناف بازرگانی در برابر اقدامات تورگو، که می خواست آنها را از میان بردارد، برخاست. پاره ای از دلایل پارلمان در این باره نواهای نوظهور و مغربی را به گوش می رسانید، یا بهتر بگوییم این مقاومت در برابر اصلاحات هنوز هم در فرانسه قرن بیستم ابراز می شود و آن از این قرار است: الغای این جمعیت های حامی افراد صنفی «پیشه وران و بازرگانان خرده پا را که بیشتر در معرض خرد شدن در میدان رقابت می باشند، میان دو سنگ آسیاب قرار می دهد، یعنی یا مجبور می شوند دست از کار و کسبی که داشته اند بکشند، و یا اگر در نگاهداری کار و کسبی که دارند اصرار ورزند، به خطر ورشکستگی گرفتار آیند.»

نتیجه مهم و طبیعی این جانبداری از اصناف پیشه ور و بازرگانی این بود که پارلمان، در ضمن مدافعه از حقوق اصناف، در واقع از کلیه سلسله مراتب و طبقات اجتماعی جامعه فرانسه دفاع می کرد. یعنی جانبداری از حقوق صنفی تبدیل به خواهی از طبقات سه گانه می شد؛ و دفاع از حقوق مردم عادی مبدل به مدافعه از حقوق نجبا می گشت. هنگامی که

دولت پیشنهاد کرد يك دانشکده افسری در اوسر^۱ برای جوانان نجبا و غیرنجبا بازکنند، پارلمان به این طرح هم اعتراض نمود. از آنجا که جوانان نجبا و غیرنجبا سالیانی دراز بود که در مدارس غیر نظامی بایکدیگر درس می خواندند، دلیلی را که پارلمان درباره مخالفت با باز شدن دانشکده افسری برای استفاده هر دو طبقه اقامه کرد، شایان دقت بسیار بود؛ پارلمان از تأسیس چنین مدرسه ای بیم آن را داشت که اگر جوانان طبقات کاسب و تاجر تعلیمات نظامی را، که خاص طبقه نجباست، فراگیرند این امر موجب اختلال طبقات سه گانه خواهد شد، زیرا پارلمان معتقد بود که «هر طبقه کار معین و نظرات و عقاید خاص و تکالیف مخصوص و استعداد و روش زندگانی خاصی دارد که نباید گذاشت باهم مخلوط شوند و یا با تعلیم و تربیت در مدارس واحد باهم مشتبه گردند.»

باید دانست اعضای پارلمان در کار اجباری روستاییان یا در سازمانهای صنفی یادر مدرسه اوسر هیچ گونه منفعت مستقیم و شخصی نداشتند. نه نگاهداری و مرمت راهها از درآمد مالیاتها به میزان محسوس بر میزان مالیات اعضای پارلمان می افزود، نه اصناف پیشه ور و بازرگانی مستقیماً منافی به آنان می رسانیدند، و بالاخره نه انتخاب افسران ارتش از طبقات متوسط بدعتی به شمار می رفت. بلکه آنچه مطمح نظر اعضای پارلمان بود حفظ اصول کلی و تطبیق مسائل جاری و پیشنهادهایی که در موارد مخصوص به آنان می شد با آن اصول کلی بود. به این معنی که اعضای پارلمان از مسائل مربوط به طبقات و صنوف اجتماعی در ذهن خود مقیاسی فکری ساخته بودند، و امور جاری و پیشنهادهایی را که به آنان می شد، با آن مقیاس می سنجیدند و قضاوت می کردند. در ۱۷۷۶ هنوز برای انقلاب امریکا بسیار زود بود که نفوذی در فرانسه داشته باشد تا چنین بینداریم. اعضای پارلمان از آن نفوذ می هراسیدند؛ ولی کلیه آثار قلمی فلاسفه و اقتصاددانان و آهنگ اصلاحاتی که حکومت پادشاهی فرانسه طی سالیان متمادی کرد و الغای پارلمان در ۱۷۷۱، اعضای پارلمان رانسبت به هر موضوع مشخصی سخت حساس کرده بود. اعضای پارلمان می دانستند که افکار درونی تورگو بسیار دامنه دارتر از پیشنهادهایی است که تسلیم می کند؛ و اگر تصور کرده بودند با این ترتیب که پیش آمده جوهر اصلی قوانین و جامعه فرانسه در بوقه آزمایش خواهد افتاد، در این پندار خویش به خطا نرفته بودند. از این رو بر فشار خود می افزودند و روش حمله آمیز یا دفاع در برابر حمله را اختیار کرده بودند، و در این روش به مثابه سخنگوی طبقه نجبا به طور کلی عمل می کردند، زیرا وجود طبقه نجبارا عنصری لازم برای خود جامعه می شمردند.

اینکه می‌بینیم در فرانسه در سال ۱۷۸۹ همه امتیازات و ترتیبات لغو و منسوخ گردید، برای این بود که از اوایل سال ۱۷۷۶ مجموع این امتیازات و ترتیبات را پارلمان یکجا تحت حمایت و دفاع خویش قرار داده بود. اگر حقوق خاصه طبقاتی یا ولایتی یا شهری و یا صنفی در شب چهارم اوت به آتش غضب عمومی سوخت، برای این بود که مدافعان این حقوق، طی سالیانی دراز، رشته‌های کلیه این حقوق مخصوص را با یکدیگر بافته بودند و آن را به صورتی واحد و تفکیک‌ناپذیر درآورده بودند. اگر انقلابیون از خود «نظام خاصی» داشتند، مخالفان انقلاب هم نظامی مخصوص به خویش داشتند. اگر مردم در برابر چیزهای کوچک در ۱۷۸۹ فریاد برمی‌آوردند که این نشانه «اشرافیت» است برای این بود که در سالهای پیش از آن پارلمان بر مسائل کوچک «فریاد امتیازات حسب و نسب و طبقات» را برمی‌کشید. این گونه جمود تعصب آمیز درباره امتیازات در سالهای پس از ۱۷۷۶ شدیدتر دیده می‌شد.

تورگودر ۱۷۷۶ معزول شد. گروه هواخواه مداخله در اغتشاشات امریکا، به رهبری ورژن^۱، مخالف وی بودند، زیرا تورگو به دلایل مالی با در افتادن با انگلستان مخالفت می‌کرد. درباریان و مالیات‌دهندگان اراضی و املاک، وی را تهدیدی برای خود می‌شمردند، ولی در واقع پارلمان پاریس بود که به عمر وزارت و برنامه اصلاحات وی خاتمه داد. تورگو با این اعتقاد مسند وزارت را ترک گفت که در جامعه فرانسه گروه‌هایی مخصوص سنگر گرفته‌اند که نفوذی زیانبخش دارند، و همچنین «دستگاه‌هایی» متشکل و متحد با یکدیگر وجود دارند که دارای منافعی در جهت مخالف منافع «ملت» می‌باشند. ما نامه‌ای را که تورگو در ۱۷۷۸ به ریچارد پرایس درباره قوانین جدید اساسی امریکا نوشته است و همچنین بحث و انتقادهایی را که در فرانسه در دهه ۱۷۸۰ درباره قانون اساسی دنبال می‌شد، قبلاً درج کرده‌ایم. در این مباحثات بود که پیروان تورگو مخالفت خود را با اصل موازنه قوای مملکتی و نظارت آنها به یکدیگر ابراز می‌داشتند، و وجود مجلس واحدی را که واجد قدرت حاکمیت ملت باشد، برای تأمین هماهنگی تشکیلات مملکتی بر سایر انواع حکومت عامه رجحان می‌نهادند.

پس از تورگو، نکر^۲ به جای وی نشست، و وی کوشید، همان طور که بیت مخارج جنگ با فرانسه را از راه وام‌های عمومی تأمین می‌کرد، قسمت عمده مخارج جنگ‌های امریکا را از طریق وام فراهم سازد. چون نکر درباره وضع مالیات‌های جدید بسیار محتاط بود، بر آن شد بر درآمد مالیات‌های موجود بیفزاید، و از این رو، مانند بسیاری از اسلاف

خود و مانند وزیران کشورهای دیگر اروپا، درصدد تهیه جزء جمع جدیدی برای مالیاتها برآمد که در آن املاک از نظر پرداخت مالیات نزدیک به قیمت حقیقی خود ارزیابی شده باشند. پارلمان پاریس بر این اقدام سخت معترض شد، و حتی در ۱۷۷۸ اعلام کرد که ارقام منظور در جزء جمعهای سابق مالیاتی بایستی تا موقعی که مالیاتدهندگان از طریق نوعی تصمیم پارلمانی وصول مالیاتهای اضافی را تجویز نکرده‌اند، همچنان معتبر بماند. در اینجا بیمناسبت نیست یادآور شویم که در انگلستان هم، که تابع حکومت پارلمانی بود، قیمت املاک که مأخذ مالیاتبندی می‌توانست باشد، از ۱۶۹۲ به بعد تغییر نکرده بود، و با آنکه پارلمان می‌توانست به مقتضای موقع بر تعرفه مالیات املاک بیفزاید، قسمت عمده درآمد دولت انگلیس از مالیاتهای غیرمستقیم فراهم می‌گشت که طبقات عامه مردم می‌پرداختند. نکر کار عمده‌ای صورت نداد و کالون‌اجانشین وی گردید. تا این زمان هیچ‌کس اطلاعات روشنی درباره امور مالی دولت فرانسه نداشت. روشهای محاسباتی جوراجور بود؛ برآوردهای متعددی از مخارج دولت شده بود که هیچ‌کدام باهم تطبیق نمی‌کرد، مضافاً به این که مخارج در بودجه جامعی گنجانیده نشده بود و پیش‌بینی مخارج برای یک سال یا مدت معین دیگری صورت نبسته بود. فقط کالون بود که میزان کسر حقیقی بودجه را روشن ساخت. کالون از بررسیهای خود نتیجه گرفت که کسر بودجه فرانسه در تمام طول قرن وجود داشته، ولی جنگهای امریکا آن را به میزان عمده‌ای بالا برده است. به طوری که ظاهر امر نشان می‌داد، کسر بودجه فرانسه که در سال ۱۷۷۶ در حدود ۳۷،۰۰۰،۰۰۰ لیره فرانسوی بوده، در سال ۱۷۸۶ به میزان ۱۱۰،۰۰۰،۰۰۰ لیره افزایش یافته؛ و قروض دولت به بیش از چهار میلیارد رسیده است.

کالون از این وضع اعلام خطر کرد، و یک رشته تدابیر مالی طرح نمود. اصول افکارش همان نظرات تورگو بود، ولی وی به درجه تورگو قائل به تدریج و احتیاط نبود. نکر اولین و آخرین وزیر پیش از سال ۱۷۸۹ بود که طرحی عمومی برای نوسازی تشکیلات اداری فرانسه پیشنهاد کرد. همچنین نخستین وزیری در آن عهد بود که برای پیشرفت نظراتش از افکار عمومی استمداد جست.

کالون، مانند بسیاری از تاریخ‌نویسان آن عصر، بر این عقیده بود که کشور فرانسه آن اندازه ثروتمند هست که بتواند مخارج دستگاه حکومتی خود را بپردازد. نصف مخارج دولت صرف پرداخت قروض می‌شد، یک‌چهارم به مخارج لشکری و نیروهای مسلح می‌رسید، و نوزده درصد صرف مخارج ادارات کشوری می‌شد؛ مخارج دربار و رسای و کلیه دستگاه

سلطنتی فقط در حدود شش درصد کل مخارج مملکتی بود. چگونگی توزیع مخارج عمومی در انگلستان هم تقریباً به همین وضع بود. مشکل عمده بودجه فرانسه مربوط به درآمدها بود. اگر درآمد دولت به صورتی قاطع تکافوی مخارج را نمی‌کرد، یکی از دلایلش این بود که ثروتمندان بالنسبه به ثروت خود مالیات ناچیزی می‌پرداختند. نجبا علی‌الاصول از پرداخت مالیات معاف بودند، و بسیاری از اوساط الناس هم با ترتیبات مخصوص از پرداخت مالیات معاف می‌شدند. در مورد مالیات نیم‌عشر نیز هم نجبا و هم اوساط الناس، با دادن اظهارنامه‌های خلاف واقع، از پرداخت آن طفره می‌رفتند. آزادیهای ولایتی، مصونیت‌های مخصوص، امتیازات، کنار آمدن با مأمورین مالیه، چانه زدن‌ها، و تخفیفات باعث می‌شد که بسیاری از طبقات مالیات‌دهنده مالیات کامل خود را نپردازند. کالون چنین اندیشید که با الغای این معافیتها و طفره و گریزها می‌تواند بر بحران مالی دولت فائق آید. به‌طور خلاصه طرح وی شامل سه قسمت بود: یکی آنکه همکاری و حسن تفاهم با مردم را از طریق تشکیل مجالس ولایتی، که اعضای آن را مالیات‌دهندگان، بدون توجه به طبقات سه‌گانه انتخاب کنند، به دست بیاورد. دوم اینکه می‌خواست به جای مالیات نیم‌عشر مالیات تازه‌ای بر درآمد املاک بپردازد که کلیه مالکین، اعم از روحانیون و نجبا و یا افراد عادی، به صورتی متحدالشکل، یعنی بدون ملاحظه طبقاتی، آن را بپردازند؛ و همچنین با الغای معافیت‌هایی که بعضی ولایات داشتند، تمام ولایات را یکسان مورد تحمیل مالیاتی قرار دهد. سوم اینکه می‌خواست، با لغو بیگاری دولتی و عوارض دروازه‌ها و وضع مالیات برپارهای مصنوعات و محدود ساختن تجارت غلات، تولیدات مملکتی را بیفزاید.

در فرانسه مالکیت اراضی و املاک مخصوص افراد طبقات معینی نبود، بلکه افراد کلیه طبقات مالک اراضی و املاک بودند و به این جهت عده مالکین در آنجا بیش از کشورهای اروپای شرقی و انگلستان بود. لاجرم جماعتی از نجبا و گروهی از اوساط الناس و حتی عده‌ای از روستاییان از مالکان عمده به‌شمار می‌رفتند. از این رو طرحی که تمامی مالکان را، بدون رعایت امتیازات وضع اجتماعی آنان، از نظر مالیات‌بندی یکسان فراگیرد و همچنین انتخاب نماینده را از طرف آنان فقط از نظر مالک بودن، بدون توجه به وضع قانونی و طبقاتی افراد، ملاک عمل قرار دهد، ضربتی بود که بر پایه‌های جامعه طبقاتی آن عصر وارد می‌گردید. و از آنجا که کالون قصد داشت هر کس را که دارای ششصد لیره فرانسوی (۲۵ لیره انگلیسی) درآمد سالانه ملکی بود، در مجالس انتخابی ولایتی شرکت دهد، در واقع ضربتی بر هرم جامعه طبقاتی فرانسه، از قاعده هرم، وارد می‌آورد.

کالون موفق شد پشتیبانی پادشاه را نسبت به برنامه خود جلب نماید، ولی می‌دانست که پارلمانهای فرانسه هیچ‌گاه آن را نخواهند پذیرفت. از این رو به فکر دعوت مجلس

عمومی طبقات افتاد که از ۱۶۱۵ به بعد تشکیل نشده بود. ولی ملاحظه کرد که این اقدام، هم از حیث نتیجه اطمینانبخش نیست، و هم از نظر مدت طولانی می‌شود؛ از این گذشته چنین اقدامی طبقات نجبا و روحانیون را متشکل می‌سازد و بیشتر به نفع آنان خواهد شد. به این جهت تصمیم گرفت که طرح خود را در مجلسی مرکب از اشخاص برجسته کشور عنوان کند. این مجلس، که مجلس معاریف نامیده می‌شد، از ابداعات قدیم فرانسه بود که آخرین بار در ۱۶۲۶ از آن استفاده شده بود. کالون امیدوار بود که وقتی مجلس با عنوان و مشخصی از طرح وی پشتیبانی کند، پارلمانها هم ناگزیر به قبول آن خواهند گشت. مجلس معاریف در فوریه ۱۷۸۷ تشکیل یافت. اعضای این مجلس که به وسیله پادشاه معین شده بودند، بیشتر از روحانیون و نجبای عالی‌رتبه انتخاب شده و فقط چند نفر به عنوان نمایندگان طبقه سوم به عضویت آن منصوب گشتند؛ بر روی هم بیش از چهل نفر از همان اعضای پارلمانها، که کالون سعی داشت آنها را در کنار معرکه قرار دهد، در این مجلس حضور داشتند.

مباحثاتی که در مجلس معاریف شد، بسیار ناگوار بود. کالون اعضای این مجلس را از کسر بودجه آگاه ساخت. اعضای مجلس معاریف، چنانکه انتظار می‌رفت، نسبت به ارقام کسر بودجه سخت دیرباور بودند، زیرا احدی نمی‌توانست تصور کند وضع مالی بزرگترین دولت اروپا به این درجه فلاکتبار باشد خاصه این که چند سال پیش از این وقایع بود که بانکداران هلندی سرمایه‌های خود را از انگلستان به فرانسه منتقل می‌ساختند. کالون در این مجلس اصرار ورزید که افزایش درآمد دولت ضرورت فوری دارد. مجلس معاریف جواب داد صرفه‌جویی در مخارج این منظور را بهتر تأمین خواهد کرد. کالون مجلس را هواخواه «امتيازات» خواند، و مجلس معاریف وی را به «استبداد طلبی» متهم گردانید. سرانجام مجلس معاریف به وجود حقیقت بحران مالی متقاعد گردید، و اصولاً قاعده مساوات در وضع وصول مالیات را پذیرفت. ولی با وجود این از پشتیبانی مالیاتی که کالون پیشنهاد کرده بود، امتناع ورزید، و همچنین از موافقت با تشکیل مجالسی که در آن تفاوتی میان نجبا و افراد عادی وجود نداشته باشد سر باز زد. مجلس معاریف متذکر شد که این گونه مجالس سرانجام به «مجلس حکومت عامه یا مجلس استبدادی» تبدیل خواهد گردید؛ و اعلام داشت که وی را آن اختیار نیست که احدی را پایند هیچ گونه طرح و برنامه‌ای بسازد. مقصودشان از این اظهار نظر آن بود که کلیه مسائلی که در مجلس معاریف عنوان و مطرح شده است به پارلمانها ارجاع گردد؛ حتی بعضی از اعضای مجلس، از جمله لافایت، صحبت تشکیل مجلس عمومی طبقات را نیز به میان آوردند.

من در یکی از فصول سابق این نکته را توضیح دادم که قسمتی از شکست خاندان سلطنتی بوربون مربوط به شکست آنان در روابطشان با عامه مردم بود، به این معنی که

موجه‌ترین اقدامات سیاسی آنان در گنجبه‌های اسرار محرمانه اداری جای داده می‌شد، ولی بر ایرادترین جنبه‌های حکومتی آنها به معروض تماشای جهانیان گذاشته می‌شد. کالون اکنون سنت حفظ اسرار دولتی را در هم شکست به این ترتیب که افکار عمومی را به کمک طلبید و سراسر کشور را از رساله‌ای که به نام «اخطار» چاپ کرده بود و مجاناً توزیع می‌شد، پر کرد. در این رساله وضع و موقعیت خود را برای مردم تشریح کرده بود. وی به مردم گفت که روش مالی مملکت ظالمانه است، زیرا این روش توانگران را در برابر تهیدستان حمایت می‌کند. کالون علناً امتیازات طبقاتی را مذموم شمرد. وی در این مقام در واقع به نام پادشاه سخن می‌گفت که این کلمه درباره او بیش از هر کس دیگر معنایی انقلابی می‌داد. کالون همچنین سنت استبدادی یاروشهای استبدادی اصلاحات را در هم شکست، به این معنی که در این باره از در مشاوره با عموم اهالی کشور یا دست کم از طریق مشورت با مالیات دهندگان از راه مجالسی که آنان انتخاب می‌کردند، درآمد. با این اقدامات، کالون دیگر مورد اعتماد نبود؛ و دولتی که پیوسته به خود کامگی و گمراهی و ولخرجی منسوب می‌شد و شهرت و اعتبارش را از دست می‌داد، نمی‌توانست پایداری کند. دربار ورسای منفور کلیه طبقات از نجبا و غیر نجبا شده بود. ناپسندترین نمایشهای درباری از ماری‌آنتوانت ملکه فرانسه ناشی می‌گشت و مردم وی را سبکمز و ناقابل و سطحی و هوسباز و فتنه انگیز و دیوانه و ولخرجی می‌دانستند. داستان گردنبد الماس در ۱۷۸۴ بدترین حالتی را که ممکن بود تصور کرد به وجود آورد، و در نتیجه روشن‌بین‌ترین روحانیون و سالمترین نجبای ولایات و پارلمانهای اوساط الناس روشنفکر، دیگر به هر وزیر یا برنامه‌ای که از دربار سر در می‌آورد بدبین شده بودند.

کالون از کار افتاد و لومنی دوهرین^۱، اسقف اعظم تولوز، جانشین او گردید. وی بر آن شده که برنامه کالون را، با تغییر شکلی، از طریق پارلمانها عملی سازد. برین مدت يك سال با اعضای پارلمانها به کشمکش پرداخت، و در این راه کلیه سلاحهایی را که در اختیار پادشاه بود - تبعید، دستورهای سر به مهر سلطنتی برای مجازات اشخاص، و تشکیل دادن جلسات پارلمان به ریاست پادشاه برای ثبت قوانین و احکام - به کار برد. بالنتیجه پارلمانها هواخواه آزادی سیاسی شدند، وضع مالیاتهای دلبخواهانه و بازداشت خودسرانه اشخاص را تقبیح کردند، اصل رضایت مردم را در مورد وضع مالیاتها و آزادیهای ولایتی و اصل تغییر ناپذیر بودن قضات را به عنوان قوانین اساسی فرانسه مطرح ساختند؛ و، از این اصل اخیر، حقوق مسلم خویش را بر مقاماتی که داشتند تثبیت کردند. حرف پارلمانها این بود

که فرانسویان پادشاه خود را دوست دارند، «ولی آنچه را که فرانسوی به پادشاهی پردازد در واقع دینی است که فقط به کشورش دارد.» پادشاه تنها خزانهدار ملت به شمار می‌رود، و بنابراین «هرپولی که در راه مصالح عمومی خرج نشود، به مردم تعلق دارد» و خود این «اصلی است مبنی بر حقوق بشری، که عقل هم آنرا تأیید می‌کند.» «انسان آزاد خلق شده است»؛ «فطرت انسانی بر این است که با هموعان خود متحد گردد، و در سایه پاره‌ای قرار داده‌ای عمومی که قانون نامیده می‌شود، به صورت تابع اجتماعی زیست کند.» تامس جفرسن که در این اوقات در فرانسه بود، این عقاید و نظرات پارلمان پاریس را مطلقاً اصول عقاید آنگلوساکسونی می‌دانست. وی در ۱۷۸۷ چنین پیش‌بینی می‌کرد که فرانسه در آینده نزدیک «انقلابی» در پیش دارد که شباهت به انقلاب انگلستان بر ضد خاندان سلطنتی استوارت خواهد داشت، ولی بدون خونریزی.

این یکی از معماهای انقلاب فرانسه است که عداوت طبقاتی یا مخالفت میان نجبا و غیر نجبا در ۱۷۸۷ در ظاهر بسیار اندک بود، ولی در ۱۷۸۸ شدت یافت. با وجود این احوال، آن‌طور که از اعتراضنامه‌هایی که پارلمان پاریس منتشر کرد برمی‌آید، این پارلمان در آن واحد میان طبقه سوم و طبقه نجبا محبوبیتی بسزا یافت. البته استثناهایی هم وجود داشت، و همچنانکه و لتر بیست سال پیش از این تاریخ نسبت به پارلمان با نظر بدینی می‌نگریست، در این ایام هم کسانی مانند کوندورسه و دوپن^۱ و مورله^۲ (مکتب تورگو) بودند که به پارلمان پاریس حسن عقیده نداشتند. با وجود این پارلمان پاریس از پشتیبانی وسیعی در میان طبقات مردم برخوردار بود، و این امر را فقط می‌توان بدین صورت تحلیل کرد که در این اوقات افرادی که دارای وجدان سیاسی بودند، با استبداد حکومت مخالفت می‌ورزیدند، و بالنتیجه هر دسته و گروهی که در برابر استبداد و حکومت غیرمسئول ایستادگی می‌کرد، مورد ستایش و پشتیبانی مردم قرار می‌گرفت.

پارلمان در ۱۷۸۷، کمی پیش از گذشته، خود را نرم و انعطاف‌پذیر نشان داد. از جمله الغای بیگاری دولتی را، که در زمان تورگو رد کرده بود پذیرفت. با این حال از قبول هرگونه مالیات جدید امتناع ورزید. لاجرم، برای تصویب مالیاتهای جدید که در این ایام علناً اعلام شده بود، چاره‌ای نماند جز اینکه مجلس عمومی طبقاتی را تشکیل دهند و اجازه آن را بگیرند. این مجلس بیش از یک قرن بود که تشکیل نیافته بود، و در طول این مدت فقط گاهی بعضی نجبا از تعطیل آن تأسف می‌خوردند. در عین حال بحران مالی روز به روز شدت می‌یافت، به درجه‌ای که به نظر رسید دولت دیگر نمی‌تواند روی پای خود بایستد. لسوئی

شانزدهم (که در این اوقات پارلمانها را «اشرافیت قضائی» خوانده بود) به همان نتیجه‌ای رسید که لوئی پانزدهم رسیده بود، به این معنی که در مه ۱۷۸۸ حدود صلاحیت پارلمانها را به مسائل قضائی محدود گردانید و به این ترتیب در واقع آنها را منفصل کرد.

فرمانهای ماه مه اختیارات سیاسی و حقوقی را که پارلمانها برای تصویب مالیاتها و قوانین داشتند، از آنها سلب کرد. این اختیارات به شورای جدیدی واگذار گردید که کاملاً درباری بود. شورای جدید در پاریس تشکیل می‌شد و حدود صلاحیتش مربوط به تمام کشور بود؛ بدین ترتیب از اختیارات پارلمانهای ولایات بسی کاسته گردید، و از نظر وضع و اختیارات هم‌ردیف پارلمان پاریس شدند؛ در واقع قدرت و اختیارات پارلمانهای ولایات فدای مرکزیت گردید. صلاحیت کلیه پارلمانها، اعم از پارلمان پاریس و ولایات، منحصر به رسیدگی به دعاوی حقوقی گردید که مدعی به آنها بیش از ۲۰،۰۰۰ فرانک باشد، و رسیدگی به دعاوی کمتر از این میزان به محاکم کوچکتری واگذار گشت که هم جنبه مرکزیشان کمتر بود و هم عده آنها بیش از پارلمانها بود. از این رو هم از مقدار کار پارلمانها کاسته شد، هم درآمدشان کمتر گردید، و هم به اصطلاح حقوقدانها اهمیت عمومی خود را از دست دادند.

فریاد اعتراض برضد فرمانهای ماه مه در سرتاسر کشور برخاست. رسالاتی بود که از چاپخانه‌ها بیرون می‌آمد و در کلیه قسمت‌های مملکت پخش می‌شد. عقاید و افکار در این رسالات آزادانه‌تر از روزنامه‌ها و مجلات که از طرف مقامات دولتی ممیزی می‌شدند، ابراز می‌گردید، و بنابراین افکار عمومی را، هر چند به صورتی ناقص، ولی بیشتر از مطبوعات جاری منعکس می‌ساختند. تحقیقات جدیدی که در تجزیه‌های آماری به عمل آمده، نشان می‌دهد که در چهار ماهه بعد از ۸ مه ۱۷۸۸ بیش از پانصد رساله در فرانسه انتشار یافته است. از آنجا که کثیری از این رساله‌ها در شهرها و ولایات بیرون می‌آمد، هیجان سیاسی بزرگی را در افکار مردم آن نقاط برپا ساخت. می‌توان گفت در حدود نیمی از این رساله‌ها از طرف افراد طبقه سوم و نیم دیگر از ناحیه افراد نجبا انتشار می‌یافت. آنچه در این نوشته‌ها بیشتر عمومی و مشترک به شمار می‌رفت همانا بحث در باب فرمانهای ماه مه بود. و در این پخش بیسابقه رساله‌ها، که نماینده افکار طبقات و نواحی مختلف کشور بود، فقط عده کمی، یعنی در حدود یک دهم از آنها، از اقدامات دولت پشتیبانی کرده بودند؛ نه دهم دیگر به سیاست شاه حمله برده بودند، به طوری که می‌توان گفت هر دو طبقه نجبا و غیر نجبا با پارلمانها برضد پادشاه اتحاد کردند. پارلمانها در افکار مردم مدافعان آزادی به شمار رفتند. شورای جدید سلطنتی در نظر عامه همچون طبل میان تهی و انجمنی از منتصبین سلطنتی به شمار می‌رفت که برای تصویب چاهلسوسانه اقدامات دولت به وجود آمده بود. مردم این

شورا را، از آنجا که به هیچ تأویل نماینده ملت به شمار نمی‌رفت، رد کردند، و دولت‌رامتهم ساختند که تشکیلات اساسی حکومت فرانسه را به علت آنکه از در مخالفت با مقاصد وی درآمده بود در هم شکسته است.

طغیان اشراف

اگر معنی انقلاب ابراز عدم اعتماد دسته‌جمعی به حکومت باشد، می‌توان گفت که انقلاب فرانسه در تابستان ۱۷۸۸ آغاز شده است. انقلاب در آن تاریخ به شکل قیام عظیم تشکیلات اساسی و موجود مملکتی، یعنی پارلمانها و انجمنهای ولایتی، برضد پادشاه ظاهر گردید. مارتین گورینگ^۱ تاریخ نویس آلمانی این پدیده سال ۱۷۸۸ را پیروزی افکار زمان نامیده که در ۱۷۸۹ به صورت «حالت نوینی از حمله‌ای شدید» درآمده است. اما فرانسویان حوادث ۱۷۸۸ را شورش نجبا نامیده‌اند.

طبقه نجبا ابتکار عمل را به دست گرفتند، و حال آنکه طبقه سوم - که وارد سیاسیات نبود و راهی برای همکاری با نجبا نداشت، و به علاوه هنوز دچار حجب و حیای طبقه متوسط بودمی خواست، و لوموقتاً، بگذارداشخاص معتبرتری مقامات مملکتی را به مبارزه بخوانند. حتی درباره انقلاب امریکا هم گفته شده است که اگر خانواده‌های عمده رهبری عملیات را به دست نمی‌گرفتند، انقلاب امریکا روی نمی‌داد. کشور فرانسه در این ایام نمایشی از صحت اصول اعتقادی مونتسکیو را به چشم دید، به این معنی که طبقه نجبا به کار جلوگیری از بروز استبداد می‌خورند و یا به معنای وسیعتر، در حکومت مطلقه اگر نوعی اعیان و بزرگان خارجی از دستگاه دولتی وجود داشته باشند، بهتر می‌توانند در برابر استبداد حکومت ایستادگی کنند.

اشرافیت فرانسه، از هنگام مرگ لوئی چهاردهم به بعد، موقعیت خویش را تقویت کرده بود. به طوری که در فصل سوم دیدیم، در باب جدایی قطعی میان طبقه نجبا و طبقه متوسط، یا آمیزش و امتزاج آنها باهم، در اروپا نوعی تردید و دودلی وجود داشت. اما در فرانسه آمیزش و امتزاج این دو طبقه بیش از هر محل دیگری در منطقه شرق رودخانه رن، معمول بود. از این رو در فرانسه پاره‌ای از نجبا و افراد طبقه متوسط، به خصوص در پاریس، از نظر اجتماعی روابط نیکی با هم داشتند. لاجرم در فرانسه نجبایی وجود داشتند که هنوز جزء طبقه اشراف در نیامده بودند، یعنی افرادی از طبقه متوسط بودند که مادام

العمر در سلك نجبا در آمده بودند، و فرانسویان آنان را نجبای نیمبند می‌نامیدند، زیرا اساس اشرافیت مطلقاً ریشه محکمی داشت. با وجود اختلاطی که میان طبقه نجبا و طبقه متوسط روی می‌داد، بر روی هم طبقه اشراف خود را متمایز از دیگران می‌شمرد، و احساسات طبقاتی در میان آنان در اوج شدت بود. پارلمانها مقرراتی را پذیرفته بودند که خالص بودن خون اشرافی را در اعضای آنها اطمینانبخش می‌ساخت. پس از سال ۱۷۸۳، تمامی ۱۵۳ نفر اسقف فرانسوی از طبقه نجبا بودند؛ و از ۱۷۱۸ تا ۱۷۸۹ از هفتاد و پنج وزیری که در فرانسه وزارت کردند، فقط سه نفرشان از خانواده نجبا نبودند از این سه نفر هم دو بوا^۱ مقام کاردینالی داشت، و سارتین^۲ از نفوذ و شخصیتی بزرگ برخوردار بود، و نکر هم خارجی محسوب می‌شد. نیمی از وزیران دوره مذکور تا شش هفت نسل، پشت اندر پشت، از طبقه نجبا بودند. به علاوه طبقه نجبا در دوره سلطنت لوئی شانزدهم تماماً از مباشران و ملازمان دربار بودند که ممکن بود روزی هم عنوان فرماندار را پیدا کنند و حال آنکه این اصطلاح برای مشاغل افتخاری به کار نمی‌رفت. شکست در اعطای عنوان نجابت موقعی رخ داد که مقامات درباری در صدد برآمدند عنوان نجابت را به صورت نوعی نشان دادن لیاقت اشخاص در مشاغل تجارتي و صنعتی و حرفه‌های آزاد در آورند و آنان را وارد این طبقه گردانند. اقدامی هم که برای اعطای مقام نجابت به افسران طبقه اوساطالناس به عمل آمد، از طرف سخنگویان نجبای موروثی خنثی گردید.

فرمان ارتشی ۱۷۸۱ به عنوان نشانه‌ای از تجدید حیات اشرافیت باقی ماند. این فرمان مقرر داشت که نامزدان خدمت افسری در آینده (به استثنای سربازانی که مستقیماً از طبقه نجبا ترفیع یافته‌اند) بایستی دست کم تا چهار پشت از طبقه نجبا بوده باشند. وقتی جوانی وارد یکی از هنگها می‌شد، می‌باید گواهینامه‌ای از نسبنامه نویس سلطنتی در دست داشته باشد و به فرمانده خود تسلیم دارد؛ و، برای اینکه بتواند این گواهینامه را دریافت دارد، مکلف بود پرونده ضخیمی از اوراق شامل قباله‌های ازدواج پدر بزرگ و جدش، اسناد قدیمی و وصیتنامه‌ها، صورت مستخرجه از جزء جمعهای مالیاتی، و بسیاری اسناد دیگر، که نجابت وی را تا چهار پشت ثابت نماید، فراهم سازد. این ارتجاع نامعقول کاغذ بازی در وزارت جنگی جریان داشت که در بسیاری از زمینه‌ها به صورت نوین درآمد بود، و در ارتشی مرسوم بود که يك پنجم افسران آن - که شامل عده‌ای از امرا هم می‌شد - از خانوادهمای نجبا نبودند.

باید یادآور شویم که در این ایام در فرانسه، مانند بعضی از کشورهای دیگر، مقامات

لشکری و روحانی و دولتی واجد اهمیتی بسیار بود، زیرا مشاغل خصوصی و آزاد هنوز توسعه نیافته بود، و مشغلهایی که دارای حقوق خوب باشند، در خارج از دستگاههای دولتی انگشت شمار بود. از هنگام مرگ لوئی چهاردهم به این طرف، به خصوص در سلطنت لوئی شانزدهم، پارلمانها نقش سیاسی خود را توسعه بخشیدند، و در محافل عمومی و خصوصی فکر شریف حکومت و جامعه خوب را تقویت می کردند. موفقیتهایی که مجلس معارف بر ضد کالون به دست آورد، کوشش دیگری را از ناحیه طبقه نجبا نشان داد که می خواهند در تعیین سیاست مملکت نظر مثبتی داشته باشند. روشی که درباره مجالس ولایتی دوره وزارت کالون پیش گرفته شد نیز همین معنی را ظاهر ساخت. زیرا مقصود کالون از تشکیل مجالس ولایتی این بود که این مجالس به صورت طبقاتی، به مفهومی که در آن عصر داشت، تشکیل شود؛ ولی برین به اعتراضات نجبا تسلیم شد، و مجالس ولایتی که عملاً در ۱۷۸۷ تشکیل گردید، نماینده طبقات سه گانه بود، و ریاست رسمی هر یک از این مجالس به عهده یکی از روحانیون یا نجبا واگذار گردید.

تشکیل این مجالس آزمایشی بود که در هیچ جا سابقه نداشت، و با وجود کوتاهی عمر خود حداقل نتیجه شان این بود که عده کثیری را در ولایات از نظر تربیت سیاسی پیش رانندند. مثلاً در مجلس ولایتی اورلئان نمایندگان روحانیون و طبقه سوم پی بردند که دولت و لوکزامبورگ دیناری مالیات نمی پردازد، و از این رو وارد مباحثات دور و درازی با نمایندگان طبقه نجبا شدند. سپس، که مردی روحانی از طبقه سوم بود، در عضویت یکی از این مجالس بسا چیزها آموخت. مجلس ولایتی اوورنی^۱ که لافایت عضو آن بود، در برابر وضع مالیاتهای جدید سخت و محکم ایستاد، و اتهام صریحی را، که پادشاه نسبت به طفره مالکان ثروتمند از پرداخت مالیات وارد کرد، نادیده گرفت، متقابلاً نسبت به آزادیهای ولایتی پافشاری بسیار نمود، و درخواست کرد که مجلس قدیمی اوورنی، که از ۱۶۵۱ به بعد تشکیل نیافته بود، دوباره انعقاد یابد. انجمنهای ولایتی سابق پیش از مجالس ولایتی جدید به تشکیلات منظم طبقه نجبا و روحانیون عالی رتبه نقش مؤثری می بخشیدند.

پیش از ۱۷۸۷ فقط در ولایت برتانی و لانگدوک انجمنهای ولایتی واجد اهمیت بودند و در سایر ولایات این انجمنها از اواسط قرن هفدهم مضمحل شده بودند. در ۱۷۸۷ از قسمتهای مختلف کشور تقاضاهایی می رسید مشعر بر این که انجمنهای ولایتی دوباره تشکیل شوند. یکی از درخواستها هم، که می توان آن را واکنش بسیار دیری بر ضد اقدامات ریشلیو و لوئی چهاردهم به شمار آورد، این بود که برای فرانسه يك قانون اساسی تدوین

شود. ولی این قانون اساسی از روی نمونه قانون اساسی انگلیس نباشد، بلکه از روی نمونه‌های تشکیلات اساسی مملکتی خود فرانسه، که از سالیانی دراز کنار گذاشته شده بود، تدوین گردد. مقصود آنها این بود که تشکیلات مملکتی فرانسه به صورت کنفدراسیونی از ولایات نیمه خودمختار درآید، و پادشاه فرانسه بر این کنفدراسیون سلطنت کند؛ هر ولایت آزادیهای محلی و حدود معافیت‌های مالیاتی و اداره امور داخلی خود را به دست داشته باشد، و امور محلی و اداری خود را به وسیله روحانیون و نجبا و بزرگان و افراد لایق فراوانی که از خود دارد و در شهرهای تابع پادشاه اقامت دارند بگرداند.

مثلاً در ولایت پروانس^۱ از سال ۱۶۳۹ به این طرف هیچ گونه انجمن ولایتی تشکیل نشده بود. ولایت پروانس، به علت خودمختاریهایی که داشت، از پاره‌ای مزایای مالیاتی بهره‌مند می‌شد. پروانس یکی از نواحی دور دست فرانسه بود که در آنجا قوانین محلی میان املاک «نجبا» و املاک «افراد عادی» فرق می‌گذاشت، و این امر تا حدی شبیه به وضع معمول در اروپای شرقی بود. ولی تفکیک مذکور، با وجود همه اهمیت این تشخص املاکی، در ولایت پروانس از آن موقع که مقدار املاک افراد عادی شش برابر املاک نجبا شده بود، صورتی موهوم پیدا کرده بود. املاک نجبا را از پاره‌ای مالیاتهای سنگین بخشوده بودند. هنگامی که کالون به بخشودگیهای مالیاتی در ۱۷۸۷ حمله برد و پارلمان اکس^۲ را در ۱۷۸۸ حقیر شمرد، مالکین ولایت پروانس به وحشت افتادند و دست به اقداماتی زدند، در نتیجه عده‌ای از رهبران این ولایت خواهان تجدید تشکیل انجمنهای ولایتی پروانس شدند. بنا بر سابقه‌ای که از ۱۶۳۹ به جای مانده بود، فقط دارندگان املاک نجبا در این انجمنها به عنوان نمایندگان نجبا شرکت می‌جستند، و شهرداران و سایر متنفذین مجلس به عنوان نماینده بیست و شش شهر ممتاز در این انجمنها حق عضویت داشتند. اما در ۱۷۸۷ کثیری از نجبای این ولایت دیگر مالک ملکی نبودند، و همچنین بسیاری از افراد طبقه متوسط وجود داشتند که شهرداران را نماینده خود نمی‌دانستند. در نتیجه یک مبارزه سیاسی پرجوش و خروشی در این ولایت بر سر امور محلی درگیر شد، و از آنجا که این مبارزه پیچیدگی موضوع را به خوبی مجسم می‌ساخت، اهمیتی بسزا یافت. به این معنی که در مبارزه مذکور مشاجره فقط میان طبقه نجبا و طبقه اوساط الناس نبود، بلکه برخورد شدیدی بود میان افراد ممتاز و غیرممتاز. افراد ممتاز عبارت بودند از نجبای صاحب ملک و اعضای پارلمان و شهرداران و مالکین املاک نجبا و افراد دیگری که به موجب تشکیلات قدیمی ولایتی صاحب امتیاز یا بهره و نصیبی بودند. افراد غیرممتاز عبارت بودند از نجبای بی‌ملک و کثیری از اوساط

الناس وعده‌ای دیگر که با تجدید آزادیهای قدیمی پروانس امتیاز و بهره‌ای نمی‌یافتند. از همین صحنه مبارزه پر جوش و خروش بود که میرابو^۱ در ۱۷۸۹ برای شرکت در مجلس عمومی انتخاب گردید.

در ولایت دوفینه^۲ واقع در شمال پروانس نیز بسیاری از همین گونه قضایا، منتهی با تفاوت‌های عمده‌ای، رخ داد. پارلمان گرنوبل^۳، که به دفاع از خویش در برابر فرمانهای ماه مه می‌پرداخت، پیشقدم ایجاد تشکیلاتی برای نجبای این ولایت شد. در این تشکیلات عده‌ای از حقوقدانان و معاریف طبقه متوسط نیز شرکت داشتند، و مقصود از این تشکیلات این بود که انجمنهای ولایتی این ناحیه دوباره دایر بشود. این انجمنها در شهر ویزیل^۴ انعقاد یافت، و در آن شرکت‌کنندگان خود را بیش از رهبران ولایت پروانس آماده قبول افکار تازه نشان دادند؛ به این ترتیب که اولاً عده نمایندگان طبقه سوم را در انجمن ولایتی دوبرابر کردند، و ثانیاً رأیگیری نفراتی بود نه طبقاتی. مجلس ویزیل نوعی پارلمان جدید به‌شمار می‌رفت، و سابقه‌ای به‌جای گذاشت که بعدها اهمیتی بسزا یافت، به این معنی که در ۱۷۸۹ انقلابیون فرانسه از همین سابقه ولایتی در سطحی بالاتر، یعنی سطح مملکتی، استفاده کردند. با وجود این شورشیان دوفینه پاره‌ای امتیازات مخصوص خود را مطرح نظر داشتند، و امیدوار بودند که امتیازات مالیاتی املاک نجبارا، که شبیه به امتیازات املاک پروانس بود، همچنان محفوظ نگاهدارند، و یا لاقلاً ترتیبی بدهند که این امتیازات را بدون مابه‌الازایی از دست ندهند. رهبر نمایندگان دوفینه در مجلس عمومی طبقات ۱۷۸۹ ژ. ژ. مونیه^۵ بود که درباره وی بیشتر صحبت خواهیم کرد.

برتانی که یکی از محرکین قدیمی نسبت به سلطنت فرانسه به‌شمار می‌رفت، اینک کانون مشاجرات طبقاتی و طلایه انقلاب شده بود. پارلمان برتانی در تمامی فرانسه بیش از پارلمانهای دیگر در انحصار نجبا بود. در انجمنهای ولایتی آن، که انجمنهایی بسیار فعال بودند، در حدود ۳،۰۰۰ نفر مالک و اعیان و نجبا بودند، و در هر جلسه صدها نفر از آنان حضور می‌یافتند. آنان در داخله شبه جزیره برتانی، بالنسبه به سایر قسمتهای فرانسه، تسلط بیشتری بر روستاییان داشتند. در ناحیه رن^۶ بیشتر اهالی در خدمت خانواده‌های نجبا و اعضای پارلمان به‌سرمی‌بردند، و این خانواده‌ها برای کارهای عمومی اجتماعات مخصوص داشتند. ولی در قسمتهای ساحلی و بنادر شبه جزیره مانند سن‌مالو^۷ و نانت^۸ يك جماعت تجار تپیشه از طبقه متوسط برآمده بود که از آزادیهای قدیمی و قدرتهای محلی

1. Mirabeau 2. Dauphiné 3. Grenoble 4. Vizille
5. Mounier 6. Rennes 7. Saint-Malo 8. Nantes

ولایت چندان طرفداری نمی‌کرد.

پس از انتشار فرمانهای ماه مه، پارلمان برتانی و انجمنهای ولایتی آن مجدداً در مقام دفاع از آزادیهای ولایتی در برابر دولت مرکزی برآمدند، و با حرارت تمام از وضع و ترتیبات حکومتی قدیم برتانی پشتیبانی کردند؛ بنابراین ترتیبات، اهالی برتانی خودمختاری نسبتاً کاملی داشتند، و از نظر مالیات از تمام ولایات دیگر فرانسه به‌طور متوسط کمتر مالیات می‌دادند؛ میزان مالیاتی که برتانی می‌داد، با رعایت نسبت جمعیت، کمتر از نصف مالیاتی بود که نورماندی^۱ و تورن^۲، دو ولایت مجاور آن، می‌پرداختند. نجبای برتانی، مانند نجبای ولایات دیگر، تصور می‌کردند که طبقه متوسط، آنان را در قیامی که برضد پادشاه کرده‌اند پشتیبانی خواهد کرد؛ ولی نتوانستند این پشتیبانی را به‌دست آورند، زیرا آزادیهای ولایتی مطلقاً موجب امتیازات مساوی برای کلیه افراد ساکن ولایت نمی‌شد بلکه در اینجا هم، مانند مجارستان، این آزادیها بیشتر به نفع طبقه عالیه بود. بازرگانان نانت و دیگر افراد طبقه متوسط، که دارای نظرات نوینی بودند، درعین اینکه با آزادیهای ولایتی مخالفت نمی‌کردند، از این معنی شکایت داشتند که انجمنهای ولایتی مالیاتها را به‌صورتی غیر عادلانه به افراد تحمیل کرده است؛ به‌علاوه این گروه از مردم در تشکیلات شهرداری، که به‌عنوان نمایندگان طبقه سوم به حکم مقامی که دارند در شهرن اجلاس می‌کنند، نماینده‌ای ندارند. بازرگانان نانت و همفکران آنان، که از نهضت اهالی دوفینه الهام گرفته بودند، تقاضا داشتند ترتیبات جدیدی برای تشکیلات انجمنهای ولایتی برتانی، از روی نمونه مجلسی که در ویزیل انعقاد یافت، داده شود. اما نجبای برتانی از دادن امتیازاتی به این طبقات، مطابق آنچه نجبای دوفینه داده بودند، امتناع جستند. بالنتیجه آتش مبارزه طبقاتی روشن شد و در شهرن نبردی حسابی میان دانشجویان دانشگاه و جوانان طبقه نجبا، که پادوها و نوکرها و مزدوران دستنشانده تقویتشان می‌کردند، در گرفت. هر دو طرف تشکیلات ارتباطی برای ایجاد وحدت عمل میان همطبقه‌های خود و مبادله نمایندگان به‌وجود آوردند. بعداً که نمایندگان برتانی برای شرکت در مجلس عمومی طبقات به‌قصر ورسای فرستاده شدند، این روش مبارزه را باخود به‌آنجا بردند و نتیجه آن تشکیل باشگاه معروف ژاکوبین در پاریس گردید.

هیئت مدیره روحانیون، که تماماً از طبقه نجبا بودند، نیز بیدرنگ به فرمانهای ماه مه و تخفیف پارلمانها و برنامه مالیاتی پادشاه اعتراض کردند. مجلس روحانیون در ژوئن ۱۷۸۸ تشکیل شد، و قطعنامه‌هایی برضد فرمانهای ماه مه صادر کرد. این مجلس اصل

مالیات دادن موقوفات مذهبی را، که میان پنج و ده درصد کل املاک مملکت بود، رد کرد. سالیانی دراز بود که، چون املاک مذهبی از پرداخت مالیات معاف بود، حوزه روحانیت فرانسه رسم داشت به دولت فرانسه «هدیه‌ای بلاعوض» بدهد. دو هدیه بلاعوضی که در ۱۷۸۰ و ۱۷۸۲ داد، به این نیت بود که به مخارج جنگهای فرانسه در امریکا کمک کند؛ جمع این دو فقره بالغ بر ۶،۰۰۰،۰۰۰ لیره فرانسوی می‌شد. هدیه دیگری هم در سال ۱۷۸۵ به مبلغ ۱۸،۰۰۰،۰۰۰ لیره پرداخته بود. ولی مجلس روحانیون در ۱۷۸۸ فقط ۱،۸۰۰،۰۰۰ لیره برای کمک مخارج دولت تصویب کرد، و این کمترین رقم هدیه بلاعوض حوزه روحانیت در طول چندین نسل بود. مقصود روحانیون از این کار آن بود که، مانند طبقه همدریف خود یعنی نجبا، بحران مالی دولت را وسیله‌ای برای حفظ آزادیهای مخصوص خویش قرار دهند، و منافع طبقه روحانیون و کشور را، آنطور که خود تشخیص داده بودند، حراست نمایند. اما حقیقت این بود که خود هیئت روحانیون هم در اوضاع و احوالی بود که لرزشهای اولیه انقلاب به جان دستگاش افتاده بود، زیرا عده بسیاری از کشیشان کوچک و روحانیون پایین‌رتبه از روشی که کشیشان بزرگ و عالی‌رتبه در اداره امور مذهبی و مصرف کردن در آمدهای مذهبی پیش گرفته بودند، ناراضی شده بودند. ولی در ۱۷۸۸ اسقفهای بزرگ سخنگوی حوزه روحانیت بودند. آنچه آنان می‌خواستند، یک قانون اساسی مشروطه سلطنتی از روی گرده عقاید مونتسکیو بود که در آن نفوذ قدرتهای واسطه، که یکی از آنها روحانیت است، از بروز استبداد سلطنتی جلوگیری کند.

«استبداد»، همچنانکه غالباً در سوابق ایام اتفاق افتاد، باز هم تسلیم شد. طغیان دسته‌جمعی پارلمانها وانجمنهای ولایتی و روحانیون و فریاد مخالفت اشرافیت، که در غالب قسمتها، طبقه متوسط هم باموجی ازخشم ملی با آن هم‌آوازی گشت، برای پادشاهی مهربان چون لوئی شانزدهم مقاومت ناپذیر می‌نمود. از این رو در سپتامبر ۱۷۸۸ فرمانهای مامنه را لغو کرد، و همان‌گونه که در ۱۷۷۴ عمل کرده بود، پارلمان پاریس و پارلمانهای ولایات را با اختیارات سابقشان دوباره برقرار ساخت؛ و با همین اقدام مملکت را مطمئن گردانید که اجرای وعده‌ای که در ژوئیه گذشته درباره برقرار ساختن دعوت مجلس عمومی طبقاتی داده است جدی می‌باشد و این مجلس را برای ماه مه آینده دعوت خواهد کرد.

بدین ترتیب پیروزی ماه سپتامبر بر ضد استبداد سلطنت تمام شد. پیروزی سپتامبر در نهضتی قرار داشت که می‌توان آن را مقاومت تشکیلات اساسی مملکت در برابر پادشاه دانست. این نهضت نخست از طبقه نجبا ملهم بود، یا دست کم مظهر منافع کسانی بود که برای حفظ امتیازات موجود طبقات و ولایات به پا خاستند. اساس قضیه این بود که نظام اشرافیت بر استبداد سلطنت فائق آید.

رهبران افکار عمومی، یعنی نجبا و اوساطالناس، اکنون در این مسئله توافق یافته بودند که فرانسه بایستی حکومتی بر مبنای قانون اساسی داشته باشد، مالیاتها به رضایت مالیاتدهندگان وضع شود، و افراد کلیه طبقات یکسان مالیات بپردازند (یعنی بخشودگی طبقاتی از میان برود). همچنین این دو طبقه توافق یافتند که مردم از بازداشت‌های دلبخواهانه باید در امان باشند، مطبوعات و افکار باید از آزادی «مشروع» بهره‌مند گردند، و به علاوه اهالی کشور در اداره امور حکومت باید سهیم شوند. اما درباره طرز اجرای این اصل توافقی نیافتند. آیا تشکیلات اساسی موجود، یعنی روحانیون و نجبا و طبقه سوم و پارلمانها و ولایات با آزادیهایی که دارند، باید واحدهای شرکت سیاسی در امور حکومت باشند؟ و آیا فرانسه واقعا به صورتی نوین درآید یا «تشکیلات اساسی» خود را از همین واحدها بدهد؟ و یا اینکه این تشکیلات اساسی و خود فرانسه از پایه «نوسازی» شوند؟ آیا همان عناصر اصلی و قدیم حکومتی تبدیل به «ملت» شوند، یعنی جامعه‌ای از تمامی افراد یا دست کم از مالکان و مالیاتدهندگان، بدون توجه به وضع خاص طبقاتی آنان، به وجود آید؟

پارلمان پاریس که دیرتر از سایرین به حال نخست بازگشت، به این سؤالات پاسخ گفت. جواب پارلمان پاریس کسانی را که به احوال و عقاید این پارلمان آشنا بودند ابدآ متعجب نساخت، ولی غیظ و خشم طبقه متوسط را، که در این اوقات حساسیت سیاسی فوق‌العاده‌ای یافته بود، سخت برانگیخت. پارلمان پاریس، به عنوان نظریه قانونی خود، اعلام داشت که مجلس عمومی در ۱۷۸۹ باید به همان شکل و ترتیبی تشکیل شود که در آخرین اجلاس خود از ۱۶۱۴ تا ۱۶۱۵ داشته است. به این معنی که برای تشکیل این مجلس باید از طبقات سه گانه دعوت به عمل آید و این شکل و ترتیب برای آینده نیز همچنان حفظ شود.

مجلس دوم معاریف، که مانند مجلس اول شاهزادگان و نجبای عمده در آن فائق بودند، در دسامبر ۱۷۸۸ نظراتی مشابه منتشر کرد. یکی از برجسته‌ترین سخنگویان مجلس مذکور اعلام داشت که مسئله مشکلی که در برابر کشور قرار دارد، این است که «طبقات سه گانه اساسی کشور مشخص گردند، بالجمله اینکه این سه طبقه در مجلس عمومی باید جلسات مشاورات خود را جدا از هم تشکیل بدهند.» ولی حتی در این مجلس محتشم معاریف هم نظریه مخالفی پدید آمد که از طرف سرپرست بازرگانان پاریس، که از افراد طبقه عامه هم نبود به آن اشارت رفت. وی گفت مشکل واقعی «برای تمام طبقات آن است که با هم یکی شوند و در طبقه واحدی به نام طبقه شارمندان، یعنی اولین طبقه‌ای که طبیعت و عقل سلیم و وظیفه حکم می‌کند، مستهلك گردند.»

در پایان سال ۱۷۸۸ این موضوع هم بر سایر موضوعات اضافه گردید. طبقه سوم، چنانکه در فصل بعد خواهیم دید، می‌دانست چه می‌خواهد. اما جماعت مقابل آن هم تشکیلاتی برای خود به وجود آورده بود که پیش از سال ۱۷۸۸ اعلام شده بود. در این تشکیلات اشاراتی به برنامه‌ای می‌شد که اقدامات ضد انقلابی دوازده سال بعد جنبه‌های اصلی آن را معلوم ساخت. شاهزادگان اصیل در پایان مجلس دوم معارف اعلامیه‌ای منتشر ساختند، و در آن اخطار کردند که اگر نمایندگان طبقه سوم در مجلس عمومی، که در شرف تشکیل است، درخواستهای دورودرازی بنمایند، برگزیدگان دو طبقه دیگر باید درخواستهای آنان را رد کنند، از آنان کناره بگیرند، و منکر قانونی بودن آنها بشوند. طبقات عالی در این باب باید به پارلمانها، که یگانه مرجع صالح برای توضیح قوانین است، مراجعه نمایند؛ به مردم تأکید کنند که زیر بار مالیاتهای جدید نروند؛ و این فکر را منتشر سازند که هیچ يك از اقدامات این مجلس غیر قانونی نمی‌تواند به عنوان اراده ملت پذیرفته شود.

این اعلامیه شاهزاده‌مآبانه طبقه سوم را آتشی ساخت، چنانکه یکی از آنان پرسید «مگر ما بردگان روسی یا بندگان لهستانی می‌باشیم؟» مانیک می‌دانیم که وضع فرانسه با لهستان تفاوت بسیار دارد.

انقلاب فرانسه:
انفجار سال ۱۷۸۹

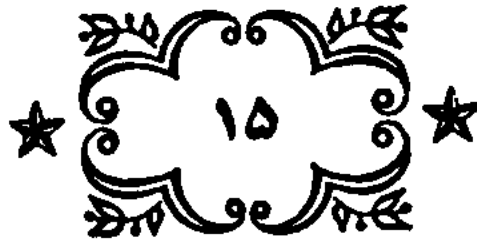
خواهید دید اینها مواد و مصالحی هستند برای عمارتی با شکوه و جلال.

— از نامهٔ تامل جفرسن به تامل پین، پاریس، ژوئیهٔ ۱۷۸۹

ما ظرف سه ماه باز خواهیم گشت.

— از نامهٔ کنت دارتوا به کنت استرهازی، والانسین، ژوئیهٔ

۱۷۸۹



انقلاب فرانسه: انفجار سال ۱۷۸۹

در این صفحات چهره فیلیپ ماتسشی گاه به گاه دیده می شود. ماتسشی، که يك نفر ایتالیایی جهان دیده بود، در ۱۷۷۳ در ویرجینیا توطن گزید و تقریباً بلافاصله وارد نهضت ضد انگلیسی شد. سپس، برای تحصیل قرضه برای دولت نو بنیاد امریکا، به اروپا بازگشت و در این باب در فلورانس بالثوپولد امپراتور آینده اتریش درباره قوانین اساسی مذاکراتی صورت داد. سپس به فرانسه رفت و در آنجا کتایی درباره ایالات متحده امریکا برای رفع اشتباهات فرانسویان نوشت، و هنگامی که در پاریس به سر می برد، عامل کسب خبر برای ستانسیلاس پادشاه لهستان گردید. در پاریس، در اواخر سال ۱۷۸۸، جزء گروهی درآمد که جفرسن، لافایت، کوندورسه، مورله، دوپون دونمور، و دوک دو لاروشفوکو از اعضای آن بودند. وی غالباً از خانه ای به خانه دیگر برای ملاقات اشخاص می رفت و طبعاً درباره انقلاب امریکا به عنوان مقدمه بحران در فرانسه به گفتگو می پرداخت.

در این گروه، در این لحظات و در موقع اوج اتفاقاتی که تاریخ نویسندگان آن را طغیان اشراف می نامند، تنها جفرسن امریکایی بود که درباره آنچه می بایست کرد بیش از همه پایبند اندیشه های خویش بود. به نظر وی در اتفاقات فرانسه استبداد، موضوعی اساسی به شمار می رفت. در تمام گزارشهای دقیق و مفصلی که درباره وقایع فرانسه به امریکامی فرستاد، حتی يك بار هم کلمه «امتیازات» یا «طبقات ممتاز» را به کار نبرد. چنین می پنداشت که مجلس عمومی طبقاتی، که در پاریس تشکیل خواهد شد، آهسته و با احتیاط گام بر خواهد داشت؛

چنانکه در ماه نوامبر به مدیسن نوشت «اگر مجلسیان مرامهای مفصلی نداشته باشند، ممکن است تدوین قانون اساسی خوبی را آغاز کنند.» وی با لافایت در باب اعلامیه حقوق فرانسویان مباحثاتی کرده بود، ولی چنین افکاری در این اوقات مطلقاً در فرانسه غیر عادی به شمار نمی‌رفت. ماتسئی امریکایی شده کمتر از جفرسن محتاط بود، ولی بالنسبه به دوپون و کوندورسه بسیار محتاطتر بود. کوندورسه، میرابو، و سیس، لافایت امریکایی شده را در معاورات دوستانه هنوز «اشرافی» می‌خواندند.

کوندورسه به ماتسئی می‌گفت شیطان اکنون خود را به صورت يك نفر امریکایی نشان می‌دهد؛ «شیطان اشرافیت» خود را در لباس یکی از افراد عاقل و محتاط دنیای جدید در آورده و بر آن است تا فرانسویان را با دلایل حق به جانب خود وسوسه کند. ولی عملاً این شیطان خیالی کوندورسه، مانند همهٔ مواقع دیگر، وجودی موهوم بود. کوندورسه به ماتسئی گفت «شما امریکاییهای عاقل هیچ‌گاه به اندازهٔ ما گرفتار مضرات ترتیبات کهنه و قدیمی نبوده‌اید.» شما «هیئت روحانیونی جاهطلب و حيله‌گر و بسیار ثروتمند، که خود را طبقه‌ای از طبقات مملکت به شمار بیاورد، نداشته‌اید.» شما در میان خود طبقه‌ای به اسم نجبا و به عنوان طبقهٔ دوم، منافع موزیانه و خیانت آمیزی به عنوان بخشودگی مالیاتی، محاکمی که وجود خود را جاودانی سازند و آرایی برخلاف منطق صادر کنند و دارای حق و تو نسبت به قوهٔ مقننه باشند، و ترتیبات سراها معیوب جمعآوری مالیات که «رشته‌اش پادعاهای خودخواهانهٔ طبقهٔ شما و دستگاههای قضایی مرکب از خود شما بسته شده باشد» نداشته‌اید.

در پایان مقال کوندورسه گفت شما امریکاییان اعتدالی مزاج از يك چنین اوضاع و احوالی بیش از ما چشمپوشی و تحمل نخواهید کرد. ماتسئی علی‌الاصول با کوندورسه همعقیده بود، ولی به حکم عقل به وی می‌گفت ممکن نیست کلیهٔ رسوم و ترتیبات جاری و همه چیز را دفعتاً واحده زیر و زبر کرد.

کوندورسه جواب داد «کی گفته‌است که همه چیز را دفعتاً واحده باید زیر و زبر کرد؟» آنچه فرانسویان می‌خواهند این است که تشکیلات و تأسیسات قدیمی با مجوزهای رسمی عمری دوباره نیابند. این همان چیزی است که روحیهٔ اشرافی که امروزه مسلط بر کارهاست، می‌خواهد به وجود بیاورد. اگر روحیهٔ اشرافی حکمفرما بماند، حتی الغای تدریجی رسوم و ترتیبات پلید قدیم هرگز ممکن نخواهد گشت.

در این فصل بر سر آن نیستم که ترازنامهٔ کامل و جامعی از انقلاب فرانسه بیاورم، زیرا گذشته از اینکه معلوم نیست از عهدهٔ این مهم برآیم نه در این کتاب محلی برای این بحث داریم و نه احتیاجی به آن حاصل است. به جای آن خواهم کوشید چند موضوع اساسی

مربوط به انقلاب فرانسه را بیشتر حلاجی کنم و آنها عبارتند از این مسائل: چگونه خورشید سال ۱۷۸۹ با فراهم بودن روحیه کامل انقلابی برخاک فرانسه تایید؟ انقلاب فرانسه شامل چه مسائل اساسی بود؟ چرا انقلاب فرانسه، با آنکه در موارد بسیار از همان اصول انقلاب امریکا الهام گرفته بود، نوعی دیگر از قانون اساسی را پذیرفت؟ و چطور شد آن اندازه عظمت یافت که تحولات و دگرگونیهای تمدن مغرب زمین، از دوره اصلاحات مذهبی تا آن تاریخ، نظیر آن را به خود ندیده بود؟

تشکیل روحیه انقلابی

انقلابهای بزرگ را انقلابیون حرفه‌ای به وجود نمی‌آورند، و نیز این گونه انقلابات نمایشهای غیر عادی روانی، به هیچ یک از معانی متعارف این کلمه، به شمار نمی‌روند. ولی بعداً، یعنی هنگامی که انقلاب در مسیر خود افتاد، هم انقلابیون حرفه‌ای و هم کسانی که دچار هیجانهای غیرعادی روانی می‌باشند (که لازم نیست همان انقلابیون حرفه‌ای باشند) ممکن است قدرت را به دست گیرند. همینکه انقلاب جریان نخستین خود را طی کرد، کسانی که عادتاً دچار هیجانهای سیاسی نمی‌باشند، یعنی افرادی که عموماً میانه‌رو و سرگرم کارهای شخصی خود می‌باشند، وقتی که راه معقول دیگری جلوی پهای خویش نبینند به انقلاب کشانیده می‌شوند. اگر اعمال و رفتار این گروه از مردم، غیر عادی می‌شود، برای آن است که این گونه اعمال و رفتار واکنش دماغهای عادی در برابر اوضاع و احوال فوق‌العاده می‌باشد. برای بیان این معنی که چگونه عامه مردم حالت انقلابی می‌یابند، توجیه دیگری جز آنچه گفتیم دشوار می‌نماید.

روسو را به حق پدر انقلاب فرانسه دانسته‌اند یا دست کم در نظر کسانی که مایلند از میان عده کثیری از نیاکان واقعی شخص معینی را به نام پدر برگزینند این عنوان را برای روسو اختیار کرده‌اند. زیرا در باب افراد و جامعه اندیشه اساسی و اصلی از روسو می‌باشد آنجا که می‌گوید: افراد بشر در اجتماعی که به صورت افراد آزاد و مساوی داشتند، به حکم اراده اخلاقی و از روی میل و اختیار جامعه و قانون را به وجود آوردند. به علاوه روسو از جامعه‌ای که در آن می‌زیست سخت دلتنگ بود، و چنین می‌پنداشت که جامعه قدر وی را چنانکه بایست محفوظ نمی‌دارد؛ وی خویش را صاحب فضیلت و تقوی، و دیگران را بلونادرست می‌دانست. خود را محصور در میان دشمنان می‌انگاشت، و تصور می‌کرد مردم نظرات و عقاید او را سوءتعبیر می‌کنند، دوستش ندارند، برضدش توطئه می‌چینند، و او را لوم می‌دهند. اگر احساسات او را برضد محیط اجتماعی که وی در آن می‌زیست تجزیه

و تحلیل کنند، نظر دیگری نسبت به آن تولید می‌شود؛ چنانکه سنجش احساسات روسو با مقیاسهای سلامت روانی که بعداً به دست آمده، این نتیجه قطعی را داده است که روسو می‌بایستی از نظر روانی تحت معالجه قرار گرفته باشد. روسو مطلقاً مرد سیاسی نبود. در فرانسه برای او موقعیتی که بتواند دست به عمل سیاسی بزند فراهم نبود، ولی حتی در زادگاهش، ژنو، هم وقتی از او صریحاً درخواست مداخله در سیاست را کردند، از الحاق به گروهی که انقلاب کوچک ۱۷۶۸ ژنو را برپا کرد، امتناع ورزید؛ به علاوه، قبلاً دیدیم که روسو به انقلابیون لهستان چگونه سفارش میانه‌روی را می‌کرد.

ماکسیمیلین روبسپیرا بسیاری از صفات خاصه روسو را داشت، که بعضی از آنها را کسانی که به علت احوال مساعد، موازنه دماغی دارند، نمی‌پسندند. اما این نکته محل تردید است که روبسپیرا از نظر روانی احتیاج به مراقبت پزشکی می‌داشته است. روبسپیرا، که در ۱۷۸۹ سی و یک سال داشت، مردی خودساخته و موفق به معنی امریکایی کلمه بود. وی، برخلاف روسو که مقید به شغلی نبود، یک مشاور حقوقی بود که در آراس^۱ در شمال فرانسه با مشکلات زندگانی سروکار داشت. ولایت آرتوا^۲ یکی از چند ولایتی بود که انجمنهای ولایتی آن همچنان دایر بود. روبسپیرا عقیده داشت که این انجمنها از روی واقع نماینده اهالی نمی‌باشند. کثیری دیگر از اشخاص هم در این باره با وی همعقیده بودند، از آن جمله: کشیشهای محلی، که در جلسه روحانیون آن ناحیه، که انجمن طبقه اول نامیده می‌شد، شرکت نمی‌جستند، و یا نمایندگان برای شرکت در آن انجمن انتخاب نمی‌کردند؛ و همچنین گروه نجبای محل، که نجبای ممتنع نامیده می‌شدند، یعنی نه در جلسات انجمن نجبا، معروف به انجمن طبقه دوم، شرکت می‌جستند و نه نمایندگان برای شرکت در آن انجمن برمی‌گزیدند. روبسپیرا معتقد بود (و حق با او بود) که نمایندگان طبقه سوم، بنا بر مقاماتی که دارند، انتخاب می‌شوند و این مقامات را یا خریدم‌اند و یا به ارث برده‌اند و از این نظر در پاره‌ای موارد وضعی شبیه به وضع نجبا دارند. انجمنهای ولایتی آرتوا نیز مانند انجمنهای ولایتی دیگر از گرفتاریهای دستگاه سلطنتی برای پیش بردن مقاصد خود استفاده کردند. روبسپیرا این عمل آنان را یک نمایش اشرافی دانست و پرونده انقلابی خود را، در ژانویه ۱۷۸۹، با انتشار رساله‌ای به نام پیام به ملت آرتوا آغاز کرد که در آن انجمنهای ولایتی را «اتحاد چندتن از افراد» در برابر ملت نامید. در ماه مارس، در جریان انتخابات برای مجلس عمومی طبقاتی، پشتیبانی صنف کفشدوز را برای انتخاب خود تأمین ساخت و به این ترتیب خود را در جزء طبقات عامه معرفی کرد. هنگامی که مقامات شهری، که بعضی

1. Maximilien Robespierre

2. Arras

3. Artois

از آنان از طبقه نجبا بودند، درصدد برآمدند برانتخابات نمایندگان طبقه سوم شهر آراس نظارت کنند، دومین رساله خود را تحت عنوان زنده «دشمنان نقاب از رخ برگرفته وطن» انتشار داد. روبسپیر بهعضویت انجمن انتخابات ولایت آرتوا انتخاب شد، و در این انجمن نمایندگان روحانیون و نجبا در میان کف زدن و تحسین نمایندگان طبقه سوم پیشنهادهایی دادند که حاضرند از پاره‌ای امتیازات طبقاتی خود دست بکشند اما روبسپیر از سپاسگزاری از این اقدام خودداری کرد و گفت: دست کشیدن از سوءاستفاده‌ای که هیچ‌گاه دفاع-پذیر نبوده تشکری ندارد. در ماه ژوئن در مجلس عمومی طبقاتی در قصر ورسای وی با بی‌انصافی، روحانیون را «خراپکار» خواند. در ماه اوت، هنگامی که مجلس نمایندگان در باب رضایت نسبت به وضع مالیاتها بحث می‌کرد، روبسپیر برپا خاست و در این معنی پافشاری کرد که، اگر بخواهیم سخن دقیق گفته باشیم، ملت رضایت به وضع مالیات نمی‌دهد، بلکه اجازه وضع مالیات می‌دهد و آن را به نام خود و به دست مأموران خود جمعآوری می‌کند. (روبسپیر مطابق نظریه جدید حکومت ملی در این عقیده به خطا نرفته بود.)

روبسپیر در جریان حوادث احساس کینه و نفرت طبقاتی، چشمپوشی نکردن از نارواییها، اعتماد به حق به جانبی خود، و خوی ستیزهجویی رادر برابر اصول اساسی و مهم تکمیل کرد، و می‌توان گفت این همان صفاتی است که از خصوصیات روحیه انقلابی می‌باشد.

در فرانسه شواهد بیشمار دیگری از این گونه حالت روحی وجود داشت. چنانکه عقیده بریسو براین بود که در فرانسه هیچ‌گونه نظریه‌ای «پیرحمانه» تر از حقیقت موجود نیست و میرابو به «نژاد همیشگی اشراف» لعنت می‌فرستاد. مردم هرگونه قید و بند عادی اجتماعی را مردود می‌شمردند، و به طبقات ممتاز می‌گفتند: «چون شما طبقه سوم را خوار و ضعیف می‌شمارید، آنان تعهدی در برابر شما ندارند.» کثیری رؤیای خوش بنای مدینه فاضله را در فکر خویش داشتند، چنانکه دوهون به «جامعه بی‌عیب و نقص» و کمال مطلوبی زیبا خیلی بهتر از آنچه امریکاییان به دست آورده بودند، می‌اندیشید. مردم عادت کرده بودند که به مسائل سیاسی به صورت مبارزه شدید میان حق و باطل بنگرند. چنانکه کوندورسه عقیده داشت وظیفه قانونگذاران آن است که به «حقیقت» خلعت قانون بپوشانند. این احساس در عموم به وجود آمده بود که ارزشهای ناروای جامعه خویش را به باد انتقاد و بدگویی بگیرند و آنها را از اعتبار بیندازند. چنانکه سیس فریاد برآورد «کدام جامعه؟ آن جامعه‌ای که کار را کسرشان می‌داند؛ جامعه‌ای که مصرف کردن کالاها را بزرگی می‌شمارد، ولی تولید همان کالاها را پست می‌انگارد؟ جامعه‌ای که کارهای پرزحمت را پستی می‌نامد،

و همه کارها جز شرارت و فساد در نظر وی زشت است، و بالنتیجه طبقات کارکن آن تبه‌کار-ترین طبقات به‌شمار می‌روند.»

با وجود این، هرچند مردم فرانسه یا جمع‌کثیری از آنان در آغاز ۱۷۸۹ دارای راه و روش اساسی و قاطع بودند، کسانی هم که تا آن هنگام مدیران جامعه به‌شمار می‌رفتند، با اعمال و سخنان خویش مردم را به آن حال و روحیه‌کشانیده بودند. چنانکه پادشاه شخصاً و وزیرش کالون کلمات «سوءاستفاده»، «امتيازات»، «اشرافیت» را در دهانها انداخته بودند. پارلمانها «استبداد» را به باد حمله گرفته بودند. هرکدام در این اظهاراتی که می‌کردند، به حسن عقیدت مردم اطمینان داشتند. هردو، با این اظهارات، انتظارات بزرگی را در عامه پدید آورده بودند. پادشاه درباره لزوم تساوی مالیاتی و تشکیل مجالس انتخابی برپایه نمایندگی مساوی مالکان سخن گفته بود؛ و پارلمانها درباره لزوم تدوین قانون اساسی و شرکت عامه مردم در حکومت و تأمین حقوق فردی بیانیه‌هایی منتشر ساخته بودند. هردوی اینها، با اظهارات خود، در مردم این عقیده را پدید آورده بودند که در اداره مملکت عیوب اساسی و در دستگاه حاکمه فسادهایی بزرگ وجود دارد که باید هرچه زودتر همه آنها رفع و اصلاح گردد.

این اعتقاد با مجموع افکار فلسفی زمان هماهنگی داشت، و انقلاب آمریکا هم آن-را سخت مؤکد ساخته بود. در نمایشهای اجتماعی و سیاسی که در قاره اروپا به‌ظهور می‌پیوست، به خوبی دیده می‌شد که انگیزه آزادی و مساوات نهضتی عمومی برپا ساخته و چنین می‌نمود که در تاریخ اروپا هم اکنون صبح تازه روشنی، درخشیدن آغاز کرده است. با وجود این احوال، انتظارات مردم یکی پس از دیگری نقش بر آب می‌شد و ستاره امیدها و آرزوهایی که بر فکر مردم می‌تابید، به افول می‌گرایید. چنانکه از نخستین مجلس معاریف نتیجه‌ای برنخاست و مجالس جدید ولایتی غالباً با پرخاشجویی میان طبقات پایان یافت. مردم در مقام دفاع از پارلمان پاریس در برابر فرمانهای ماه مه برآمدند، و در جریان این مبارزه، وعده پادشاه درباره دعوت مجلس عمومی، که پارلمانها درخواست کرده بودند، احساسات تجدید حیات ملی را در مردم برانگیخت. پارلمان پاریس وقتی حیاتی تازه یافت، نخستین کاری که کرد اعلام این نظر بود که مجلس عمومی آینده باید به همان ترتیبات سال ۱۶۱۴ تشکیل شود، یعنی مرکب از سه مجلس باشد، و نمایندگان هر طبقه صاحب یک رأی. این عمل پارلمان پاریس در نظر مردم نمک به حرامی کردن آمد، و یا این احساس را به وجود آورد که پارلمان چهره حقیقی خود را نشان داده است.

اقدام پارلمان پاریس باب مخالفت شدیدی را میان طبقه سوم و طبقه نجباگشود. اگر ترتیبات و مقررات اساسی را با نرمشی تعبیر می‌کردند، اقدام مذکور مطلقاً ضروری

شمرده نمی‌شد، زیرا حتی در ۱۶۱۴ هم ترتیب ثابتی برای طرز تشکیل جلسات مجلس عمومی وجود نداشت، بلکه می‌توانستند سابقه‌های جدید و مناسبتر را در دو فینه ولانگدوک ملحوظ نظر قرار بدهند و بر طبق آن سوابق نمایندگان سه طبقه به اتفاق هم به تشکیل جلسه مبادرت ورزند. ولی از قرار معلوم گردانندگان پارلمان پاریس نظرات سیاسی محض داشتند و رهبران طبقه سوم، که هنگام پشتیبانی از پارلمان پاریس گمان برده بودند که در نهضتی عمومی و ملی برضد استبداد وزیران شرکت می‌جویند، اینک دریافته بودند که فقط اسباب دست پارلمان شده بوده‌اند. در این موقع مردم کنایه‌های طعنه آمیزی را به پارلمان سراها نجیب» آغاز کردند که نوای آن به گوشها می‌رسید، و جمله‌هایی از بیانات و نشریات آن زمان می‌توان یافت که در آن اشرافیت و استبداد را شیطانی دوسر شمرده‌اند و مثلاً گفته‌اند «اشرافیت همان استبداد است منتهی استبداد خرده خرده». همچنین پارلمان خیر خواهی طبقه سوم را به چیزی نگرفت، به این معنی که بلافاصله پس از اعلام لزوم آزادی «مشروع» برای مطبوعات، در ۱۷ دسامبر ۱۷۸۸ نسخه‌های یکی از رسالات سیس را در برابر پله‌های کاخ دادگستری پاره پاره کردند و سوزانیدند، و در فوریه ۱۷۸۹ دستور داده شد همین بلا را بر سر یکی از رساله‌های میرابو بیاورند.

طبقه متوسط فرانسوی و رهبران طبقه سوم - حقوقدانان، کارمندان دولت، بازرگانان، صاحبان نوخاسته صنایع، پزشکان، نویسندگان، چاپخانه‌داران و ناشران، دارندگان اسناد وام‌های دولتی، «افراد توانگر طبقه متوسط» که در املاک استیجاری می‌زیستند - به تناسب خشم و غیظی که آنان را ملتهب می‌ساخت، شکایت مالی و اقتصادی نداشتند، بلکه فشار و عسرت اقتصادی طبقه پایین را فرو گرفته بود. ردیف اول طبقه سوم کار و بارشان نخوب بود؛ بنابراین، خواهان وضعی اساسی برای خود بودند یا وضعی می‌خواستند بهتر از آنچه آن زمان برای آنان فراهم ساخته بود. افراد این طبقه هم، مانند اقلیتی از نجبای آزادیخواه، عقیده داشتند که «طبقه بندی» قدیم دیگر نماینده خصوصیات جامعه فرانسه نمی‌باشد. زیرا این معنی که افرادی که از هر جهت یکسانند، فقط از نظر قانون از یکدیگر متمایز باشند، امری خلاف عقل سلیم شمرده می‌شد.

اگر انقلاب فرانسه را نتوانیم اثر احساسات خودپسندانه بدانیم، چنانکه تالران بر این عقیده بود، لااقل می‌توانیم معتقد شویم که این انقلاب را جراحاتی عمیق، که بر عزت نفس طبقه سوم وارد می‌آمد، برپا ساخت. طبقه متوسط فرانسوی در طول چند نسل نظام اجتماعی فرانسه را گردن نهاده و درجاتی از ارزشها را پذیرفته بود که موقع و مقام این طبقه را در درجه پایین قرار می‌داد. در روابط و مناسبات میان نجبا و طبقه متوسط البته احساسات طبقاتی وجود داشت، ولی از مشاجرات شدید طبقاتی خبری نبود. اگر ناراحتی

و رنجش و تزاخم و رشک و غبطه و تحقیر و خصومتی هم میان این دو طبقه احساس می‌گردید، به راحتی فرو می‌نشست و روی هم رفته چندان اهمیت نداشت و محل اعتنا واقع نمی‌گشت و یا قسمتی از جریانهای عادی زندگانی به‌شمار می‌رفت. ولی در پایان ۱۷۸۸ این مسائل را اتفاقات و مقتضیات زمانه از حیات درونی جامعه بیرون‌کشیده و به‌روی آب انداخته بود. موضوع طبقات حالت سیاسی به‌خود گرفت، و مردم بوبردند که ممکن است کاری در آن باره صورت بدهند. عدم تساوی حقوق را خود حکومت فرانسه و حوادث امریکا و جریان تاریخ و افکار فلسفی زمان محکوم ساخته بود، و در نتیجه آنچه را که مردم در سوابق ایام پذیرفته بودند و تا این زمان هنوز هم ساری و جاری بود، با اعتراضات سخت روبه‌رو گردید.

با وجود این احوال در پایان سال ۱۷۸۸ بوی بهبود از اوضاع نمی‌آمد. اگر مجلس عمومی در ۱۷۸۹ با قیود سخت طبقاتی تشکیل می‌یافت، و اگر قرار می‌شد در آینده هم در زیر لوای طبقاتی به‌سربرد، نتیجه عملی آن تفاوت و اختلاف حقوق میان مردم می‌شد (یا، به‌قول کوندورسه، «صحة تازه‌ای» به این امر گذاشته می‌شد)، و بنابراین اوضاع و احوال به‌همان سیاق مدتی باقی می‌ماند که گویا اصلاً مجلس عمومی تشکیل نیافته است. رساله‌ها بود که، بر ضد گردانندگان پارلمان پاریس، در میان مردم پخش می‌شد. پادشاه مجلس معاریف دیگری را دعوت کرد که به قضیه رسیدگی کند و راه حلی برای رفع اختلاف بیابد. اما این مجلس هم نه فقط مایه نومییدی گردید، بلکه روش توهین آمیزی پیش گرفت، به این معنی که مجلس معاریف حق را به‌جانب پارلمان داد، و حتی تهدید کرد که اگر قرار شود تمایز طبقاتی رعایت نگردد، شرکت در مجلس عمومی را تحریم خواهد کرد. دولت مدتی بود روی موافق به طبقه سوم نشان می‌داد، و نکر (که در ماه سپتامبر دوباره به وزارت دعوت شده بود) در این هنگام اعلام داشت که عده نمایندگان طبقه سوم باید دوبرابر گردد، و در نتیجه طبقه سوم مساوی جمع عده نمایندگان دو طبقه دیگر از خود به‌قصر و رسای نماینده بفرستد. این اعلام مایه دلگرمی طبقه سوم شد، ولی در این مورد هم، با اوضاع و احوالی که سخت نامناسب و ظفره‌آمیز بود، امید مردم مبدل به یأس گردید. نکر و پادشاه، بر اثر سروصداهای اعتراض آمیزی که برخاست و اخطارهایی که از ناحیه اشخاص مختلف بر ضد دادن امتیازات به طبقه سوم به‌دربار می‌رسید، پریشان‌خاطرو وحشتزده گشتند. اگر نمایندگان طبقات سه‌گانه می‌بایست هر یک جداگانه اجلاس و مشورت کنند، واضح بود که زیادتر بودن عده نمایندگان طبقه سوم تأثیری در نتیجه‌آرا نداشت، و نتیجه آن می‌شد که دهها هزار از خانواده‌های نجبا با بقیه بیست و شش میلیون مردم فرانسه از نظر رأی برابر می‌شدند و، به‌طوری که سپس گفت، دوی به‌علاوه دو می‌شد پنج.

دولت باردیگر با تربیت انقلابی و افکار مردم درباب اصول و ترتیباتی که برای انتخاب نمایندگان مجلس عمومی باید به کار برده شود، هماهنگی نشان داد و انتخابات واقعی را مد نظر قرار داد. خود عمل انتخابات به نفع تجربه‌ای تازه و هیجان‌آمیز در جهان آن روز بود، زیرا حتی در آن قسمتهایی از فرانسه که انجمنهای ولایتی دایر بود - مانند برتانی، لانگدوک، و آرتوا - نمایندگان طبقات سه‌گانه در این انجمنها، به موجب حقوق شخصی یا بنا بر مقاماتی که داشتند، انتخاب می‌شدند و یا از طرف دولت منصوب می‌گشتند، چنانکه همین روش در مجالس ولایتی هلند و بلژیک نیز مرسوم بود، و انتخابات واقعی نمایندگان از خصوصیات مجلس عوام ایرلند یا مجلس عوام انگلستان هم به‌شمار نمی‌رفت. اما فرمان انتخاباتی پادشاه فرانسه در ژانویه ۱۷۸۹ مقرر داشت که کلیه نمایندگان مجلس عمومی طبقاتی بایستی عملاً و واقعاً انتخاب شوند: نمایندگان نجبا به وسیله افراد طبقه نجبا، نمایندگان روحانیون به وسیله افراد طبقه روحانیون، و نمایندگان طبقه سوم به وسیله افراد طبقه سوم.

انتخابات در ماههای مارس و آوریل صورت پذیرفت. این انتخابات با رأی مخفی افراد و در اطاقهای در بسته به عمل نیامد، بلکه تا اندازه‌ای مانند انتخابات آن زمان امریکا یا انتخابات بخشهای انگلستان یا انتخابات شورای عمومی شهر ژنو در مجامع علنی که از انتخاب‌کنندگان ترکیب می‌یافت، یعنی مجامع انتخاباتی صورت گرفت. در هر مجمع انتخاباتی علاوه بر آنکه افراد نمایندگان خود را انتخاب می‌کردند، بر طبق فرمان پادشاه و بر طبق روش قدیم که اینک دوباره معمول می‌شد، بیانیه‌ای خطاب به نمایندگان صادر می‌کردند که با خود داشته باشند. این بیانیه در واقع فهرست و دفترچه درخواستها و یادداشتی مشتمل بر شکایات بود که در آن همه گونه نظرات راجع به مسائل محلی و امور مملکتی - که باید نماینده منتخب در مجلس آن را ابراز و اظهار کند - مندرج بود. از این رو مجامع انتخاباتی به صورت مجالس بحث و مشورت در می‌آمد که در آن نطقهایی ایراد می‌شد، و مردم فرصت می‌یافتند که عقاید و افکار خود را اظهار دارند، با یکدیگر بسنجند، و به این مسئله پی ببرند که دیگران تا چه اندازه با آنها هم‌عقیده می‌باشند. هر مجمع انتخاباتی مدرسه کوچکی برای تعلیم و تربیت سیاسی افراد به‌شمار می‌رفت، و در انتخابات آن سال فرانسه چهل هزار از این گونه مجامع انتخاباتی تشکیل یافت.

حکومت سلطنتی فرانسه تا حدی رأی عمومی را اجازه داد به طوری که در انتخابات ۱۷۸۹، بالنسبه به انتخاباتی که در بسیاری از سالهای بعد صورت گرفت، عملاً عدّه بیشتری از مردم شرکت جستند. لوئی شانزدهم با فرمان انتخاباتی خود در سرتاسر کشور، حتی در دهات دوردست، موجی پر دامنه از انتظارات سیاسی برپا ساخت. وی از رعایای

خود خواست که دربارهٔ ناراحتیهای خود بیندیشند، و شکایات خود را رسماً ابراز نمایند. در نتیجه، این احساس که عصر نوینی پدید آمده، مفهومی بیشتر یافت و حالتی عملی به خود گرفت؛ در هر جا مردم حس می‌کردند که تحولات عظیمی در حال تکوین می‌باشد. ولی، در عین اینکه وجدان سیاسی مردم انبساط می‌یافت، موضوع تفاوت و فرقی قانونی طبقات باز هم از طرف دستگاه حاکمه پیوسته تأیید و تقویت می‌گردید.

با نبودن هیچ‌گونه دستگاه منظم انتخاباتی برای کشوری به وسعت فرانسه، آسان نبود که چند صد نماینده را برای رفتن به ورسای انتخاب کند؛ و آنان را به طریقی انتخاب نماید، که وقتی در تالار ورسای اجتماع کردند، دارای قدرت نمایندگی باشند. از لحاظ نبودن دستگاه انتخاباتی بود که، به جای آن، مجامع انتخاباتی به درجات گوناگون تشکیل می‌شد. در رأس این مجامع دویست عمده منطقه‌ای بود که صورت دادگاه قضایی را داشت، و نمایندگان که به مجلس عمومی گسیل می‌شدند، عملاً به وسیلهٔ این مجامع برگزیده می‌شدند. در درجهٔ پایینتر از این مجامع نیمه قضایی منطقه‌ای، مجامع فرعی ولایتی قرار داشت، و در این مجامع فرعی تفاوت قانونی میان طبقات بسی محسوس بود.

مثلاً در هر یک از دویست شهر مربوط به نجبا یک کشیش و یک وکیل دادگستری، که به عنوان همسایه و آشنا در یک خیابان منزل داشتند، در موقع انتخابات هر یک راهی جداگانه پیش می‌گرفتند و به مجمع انتخاباتی دیگری می‌رفتند. نجبا مستقیماً به تشکیل مجمع عمدهٔ منطقه مبادرت می‌ورزیدند، و در آنجا همهٔ افراد نجبای منطقه با هم اجلاس می‌کردند. کلیهٔ افراد نجبا (با مباحثات عادی که دربارهٔ تقدم و تأخر میان آنان درمی‌گرفت) حق داشتند رأساً در مجلس نجبا شرکت جویند. روحانیون نیز به همین وجه مستقیماً به مجمع عمدهٔ منطقه می‌رفتند و در آنجا اسقف یا اسقفهای منطقه و کلیهٔ کشیشهای دیگر ولایتی و روستایی و معدودی نمایندگان که از طرف دیرها و کلیساهای جامع فرستاده می‌شدند، رأساً اجلاس می‌کردند. وکلای دادگستری نیز به مجمع انتخاباتی شهر خود که مرکب از وکلای دادگستری بود، می‌رفتند. اما دربارهٔ طبقهٔ سوم در شهرها پایینترین مجامع انتخاباتی عبارت بود از مجمع عمومی اصناف و سایر اتحادیه‌های پیشه‌وران، که مجمع دیگری مرکب از کسانی که جزء صنف یا اتحادیه‌ای نبودند، به آن اضافه می‌شد. هر یک از این مجامع گوناگون انتخاباتی مانند مجمع انتخاباتی کفشدوزان، که در شهر آراس از روبسپیر پشتیبانی کرد، به بحث و مشاوره می‌پرداختند، دفترچه‌ای مشتمل بر شکایات و درخواستهای خود تهیه می‌دیدند، و نمایندگان از جانب خود به مجمع عمدهٔ انتخاباتی منطقه می‌فرستادند. علاوه بر این مرحله ممکن بود مرحلهٔ دیگری هم پیموده شود. نمایندگان هر صنف و گروه در مجمع عمدهٔ انتخاباتی، با نمایندگان که از طرف طبقات روستاییان فرستاده می‌شدند، گرمی آمدند.

ترتیب کار این بود که روستاییان در دهکده خود جلسه‌ای تشکیل می‌دادند، و در مجمع روستاییان کلیه مردانی که بیش از بیست و پنجسال داشتند، و نامشان در جزء جمع مالیاتی مندرج بود، پذیرفته می‌گشتند؛ آنان نیز به مشاوره و بحث می‌پرداختند، دفترچه‌ای مشتمل بر شکایات و درخواستهای خود آماده می‌نمودند، و نمایندگان از جانب خود برای اجلاس با نمایندگان شهرها به مجمع عمده انتخاباتی منطقه گسیل می‌داشتند. در این مجمع نمایندگان شهرها، به خصوص وکلای دادگستری، به علت اینکه می‌توانستند در محضر جمعیت روانتر سخن برانند، و نیز چون نسبت به مسائل عمومی معلومات و اطلاعاتی داشتند، بر نمایندگان روستاییان برتری می‌یافتند. در مجمع عمده انتخاباتی منطقه مربوط به طبقه سوم نیز دفترچه‌ای مشتمل بر شکایات و درخواستهای طبقه سوم آن منطقه تهیه می‌گشت، و افرادی برگزیده می‌شدند که نماینده طبقه سوم منطقه در مجلس ورسای به‌شمار می‌رفتند. بسیاری از این مجامع انتخاباتی، پس از آنکه کارهای خود را تمام می‌کردند، یک هیئت دائمی نیز تشکیل می‌دادند که با نمایندگان اعزامی از طرف مجمع در ارتباط باشند. در پاره‌ای نقاط این سازمان انتخاباتی به صورت سازمان انقلابی درآمد. چنانکه در پاریس و شهرهای دیگر، در تابستان ۱۷۸۹، همین مجمع انتخاب‌کنندگان حکومت شهر را در ضمن ایجاد انقلابهای شهری به دست گرفتند.

این ترتیبات پیچیده و تودرتوی انتخابات به دلایلی چند اثری در حفظ دستگامحاکمه نبخشید. زیرا این ترتیبات و تشریفات همان فرق و تفاوت‌های قانونی طبقات را ظاهر می‌ساخت و چیزی نگذشت که اصل برابری کلیه افراد مملکت در حقوق آن فرق و تفاوتها را از میان برد. به علاوه، ترتیبات مذکور نشان داد که چگونه ممکن است کلیه اهالی کشور، ناگهانی و بدون عادت یا تجربه قبلی، به هیجان سیاسی درآیند؛ همچنین این معنی را روشن ساخت که چرا مجلس عمومی طبقاتی، وقتی در ماه مه انعقاد یافت، همان پیچیدگی راکه در انتخاب اعضای آن به کاررفته بود، از خود نشان داد. مجامع انتخاباتی نجبارمناطق مختلف کسانی را برگزید که اکثرشان پشت اندر پشت از نجبا بودند و با افکار نوین بسیار کم‌آشنایی داشتند. مجامع انتخاباتی نمایندگان نجبا سیصد نفر نمایندگان را که برای مجلس عمومی طبقاتی برگزیده بودند؛ و آنان را به موجب اعتبار نامه‌ای که به دستشان دادند، سخت مقید ساختند چنانکه لافایت هم گرفتار این قید بود که از هرگونه اختلاطی میان طبقات سه‌گانه برحذر باشند. اما در مورد نمایندگان روحانیون نتیجه روش انتخاباتی این شد که کشیشان معلات و روحانیون پایین‌رتبه، که بیشتر با طبقات عامه حشر و نشر داشتند، به نمایندگی انتخاب شوند و کشیشان عالی‌رتبه، که تا حدی اشرافی‌شمرده می‌شدند، در اقلیت افتادند. به طوری که از سیصد نفر نمایندگان روحانیون در ورسای اکثر از طبقه

کشیشان دهات و محلات شهرها و تنی چند از اسقفهای آزادیخواه بودند (زیرا در میان اسقفها هم آزادیخواهانی وجود داشتند که کشیشان دهات و محلات در مجامع انتخاباتی روحانیون هواخواه انتخاب آنان بودند.) نتیجه آن شد که نمایندگان روحانیون در مجلس عمومی طبقاتی دارای این روح و روش بودند که هم در تشکیلات دولت و هم در نظام کلیسا باید تجدید نظر دامنه‌داری به عمل آید. اما در مورد نمایندگان طبقه سوم، دستچین شدن آنان در مراحل متوالی مجامع انتخاباتی، باعث گردید که پرکارترین و برجسته‌ترین و مبرزترین و علاقه‌مندترین افراد به مسائل سیاسی به نمایندگی انتخاب شوند. چنانکه بیش از نصف ۶۴۸ نفر نمایندگان طبقه سوم از وکلای دادگستری و حقوقدانان بودند؛ در حدود ۲۷۸ نفر آنان در شمار کارمندان دولت محسوب می‌شدند؛ و ۱۶۶ نفر از آنان از کارآموزان و کالت دادگستری انتخاب گردیدند که کانون وکلای دادگستری پاریس برای کارآموزی به دفاتر اسناد رسمی بخشها فرستاده بود؛ ۸۵ نفرشان اهل کسب و تجارت بودند؛ ۶۷ نفر از ممر درآمد یا اداره املاک خود زندگانی می‌کردند؛ و ۳۱ نفر دیگر اهل مشاغل مختلف - بیشتر پزشکی - بودند.

تشخیص اینکه آیا میان ۶۴۸ نفر نمایندگان طبقه سوم يك نفر روستایی به تمام معنی و یا کارگر عادی وجود داشته یا خیر دشوار است. مسلم است که نبودن این گونه افراد در آن زمان که مردم کمدرآمد غالباً سواد و تحصیلاتی نداشتند، امری غیر عادی نمی‌بود، و حتی به ندرت سزاوار بحث و تحقیق واقع می‌گشت. در آن زمان مکتب نوظهور تاریخ-نویسانی وجود نداشت که از این مسئله هم موضوعی خاص بسازند و مدعی شوند که رهبری انقلاب ۱۷۸۹ به دست افرادی از اوساط الناس ثروتمند و صاحب نفوذ بوده و از این رو رهبری آن انقلاب را عاری از تأثیر طبقات عامه وانمود کنند. این ادعا را نمی‌توان مدلل ساخت، زیرا ممکن است اساساً این اصل به صحت نپیوندد که شرکت بیشتر عامه در مجلس عمومی طبقاتی جامعه‌ای آزادتر و متساوی‌الحقوقتر و مترقیتر و مولدتر و بارزتر و باگذشتتر و با تحرکتر از آنچه انقلاب فرانسه به وجود آورد، برای فرانسه به وجود می‌آورد. زیرا معمولاً طبقات پایین بیش از دیگر طبقات به آداب و رسوم بزرگان خود تعلق خاطر می‌ورزند. سال ۱۷۸۹ در فرانسه، در میان سایر عجایب خود، سال انقلاب روستاییان نیز بود، با همه این احوال معدودی از مستأجران و کارگران کشاورزی در کنار گروههای خدمه و نوکران و سایر وابستگان طبقات عالیه خواهان برتری و مزیت طبقه نجبا بودند؛ از آن طرف محافظه‌کاران هم از جلب پشتیبانی طبقات عامه به خود بیمی نداشتند. چنانکه پارلمان پاریس و گرونوبل، خیلی پیش از آنچه پادشاه در فرمان انتخاباتی مقرر داشته بود، خواهان رأی عمومی طبقه ذکور جامعه بودند، و پیشنهادهای بسیاری شد که نمایندگان

روستایی باید از خود روستاییان باشند. مقصود از این پیشنهادها این بود که صف اول و طبقه برجسته طبقه سوم را در مجلس عمومی تضعیف کنند. اگر نمایندگان طبقه سوم در مجلس ورسای ترکیب بزرگی از روستاییان و صنعتکاران بودند، احتمال کلی می‌رفت که مجلسی مطیعتر از آب درمی‌آمد. سپس، که گویا غوغای شهررن و حزب هواخواهان خاندان اورانژ را دره‌لند درنظر داشت، در ژانویه آن سال گفت که « در فرانسه ودره‌لند و جاهای دیگرمانونه‌های هولناک ائتلاف میان طبقات پایین و طبقات ممتاز جامعه رادیده‌ایم. بگذارید حقیقت را بگوییم: در هر کشوری از کشورهای جهان ازدحام عام متعلق به اشرافیت است؛ ولی اکنون ضرورت ندارد این گونه مطالب را خیلی تند بیان کنیم.

واژگونی:

از ماه مه تا ماه اوت ۱۷۸۹

مجلس عمومی طبقاتی در ۴ مه ۱۷۸۹ در قصر ورسای انعقاد یافت. و این خود واقعه‌ای بس مهم بود، چه انعقاد این مجلس حاصل نهایی کار و کوشش جدی چهل هزار مجمع انتخاباتی به‌شمار می‌رفت. در این قسمت هم باز مردم به‌خلاف انتظاراتی برخوردند. تشریفات قدیم از نظر عقل سلیم با اوضاع زمان ناجور بود و از نظر سیاسی انفجار آور به‌شمار می‌رفت. در آن موقع درنظر مردم هیچ امری بیش از قائل شدن به‌تفرق و تفاوت میان نمایندگان طبقات قبیح شمرده نمی‌شد. در آیین گشایش مجلس نخست ششصد نفر نمایندگان طبقه سوم، که به مناسبت آن روز، لباس مشکی «متوسطین» را دربر کرده بودند، با حالتی سربه‌زیر، وارد تالار شدند. پشت سر آنان نمایندگان طبقه نجبا گردن برافراخته و بالباسهای فاخر و رنگین آمدند. پس از آن نمایندگان روحانیون، که لباده مشکی کشیشی را پوشیده بودند، به‌دنبال اسقفهای پر جلال و شکوه ورود کردند. دست آخر پادشاه و افراد خاندان سلطنت در تالار ظاهر شدند. جلسه افتتاحیه سرد و بیروح برگزار شد. مملکت ماهها بود، مانند کسی که در جریان محاکمه‌اش دیده امید به نجات خویش می‌دوزد، به این جلسه افتتاح چشم دوخته بود. ولی در این جلسه هیچ‌یک از سخنگویان از جای برنخواست و حرفی نزد، پیامی را هم که نکر خواند، مفصل، فنی و یک‌آهنگ بود. نه‌لوثی شانزدهم و نه نکر نظر قاطمی ابراز نکردند و هیچ‌گونه پیشنهادی که انتظار پشتیبانی از آن را از مجلس داشته باشند، یا خودآماده تقویت از آن شده باشند اظهار نداشتند. بلکه مسائل و موضوعات را به‌عهده نمایندگان وا گذاشتند و فقط این امید را ابراز کردند که هر یک از نمایندگان روش عادلانه و همکاری خود را به اثبات برسانند. این سفارش و درخواست، از کسانی که اکثر آنان

قبلاً یکدیگر رانندگی بودند و تشکیلاتی از خود و یابایه اساسی برای رهبری خویش نداشتند نامناسب می نمود. زیرا نمایندگان هر ناحیه از آنچه همکارانشان از دیگر نواحی فرانسه به آن می اندیشید و یا روشی را که پیش می گرفت، اطلاعات بسیار مبهمی داشت.

انجام قضاوتی عادلانه درباره بن بست که کلیه گروههای این مجلس بعداً با آن روبه رو شدند، آسان به نظر نمی رسد. بزرگترین موضوعی که بلافاصله پس از جلسه افتتاحیه به میان آمد و نمایندگان طبقه سوم خواهان آن بودند، این بود که نمایندگان طبقات سه گانه بایکدیگر مخلوط شوند، تشکیل مجلس واحدی بدهند، و در این مجلس تصمیمات به اکثریت آراء هزار و دویست نماینده و به صورت رأی فردی گرفته شود. به طوری که دیگر نمایندگان نجبا و نمایندگان روحانیون مجلس جداگانه ای تشکیل ندهند، و عنداللزوم بتوان در مواعقی آنان را در اقلیت قرار داد. معلوم بود که چنین اقدامی مقدمه تحولات دیگری خواهد بود. نمایندگان نجبا در مقابل این درخواست سخت ایستادگی کردند. نمایندگان طبقه سوم که چندتن از نمایندگان نجبا و کثیری از نمایندگان روحانیون از آنان پشتیبانی می کردند، کمابیش در حالت انقلابی بودند. پادشاه حقا که تصمیمی نداشت، اما بر سر دوراهی گیر افتاده بود و آن این بود که یا باید جانب نمایندگان طبقه سوم را، که حالت انقلابی به خود گرفته بودند، بگیرد و یا از طبقه نجبا، که آنها هم از جهت دیگر سربرداشته بودند، پشتیبانی نماید؛ و هر یک از این دو طبقه را که برمی گزید، بالطبع طبقه دیگر را مخالف و دشمن خویش می ساخت. بنابراین، می بایست هم قدرت و هم حسن نیت خود را از این راه احراز کند که میان این دو طبقه میانجی بشود. طبقه نجبا طبعاً سخت و لجوج بودند، ولی پس از آنکه سپس در مجمع نمایندگان طبقه سوم و یا میرابودر مجمع سنسیناتی نطق خود را ایراد کردند، به هر یک از نجیبزادگان می شد حق داد که موافقت با تقاضای نمایندگان طبقه سوم اساس راه و رسم زندگانی او را به خطر خواهد افکند. در این هنگام سپس و میرابو، به صورت رهبران طبقه سوم، قد علم کرده بودند، و این فقط به خاطر آن بود که در گروهی که افراد آن یکدیگر را نمی شناسند، نوشتن رساله معروفی کافی بود که نویسنده را به افراد آن گروه بشناساند - و این دوتن قبلاً رسالات معروفی انتشار داده بودند.

نمایندگان طبقه سوم در شش هفته از تاریخ تشکیل مجلس دست به یک رشته نمایشهای آزمایشی انقلابی زدند. در همان آغاز کار مطلقاً حاضر نشدند خود را طبقه ای خاص بشناسند و، همان طور که چندتن از نمایندگان روحانیون به آنان پیوسته بودند، به سایرین هم تأکید می کردند که به نمایندگان طبقه سوم ملحق شوند. پس از آن که بار دیگر نمایندگان طبقه سوم از نمایندگان دیگر دعوت کردند به آنان بپیوندند، مجمع خود را مجلس ملی یعنی یگانه مظهر واقعی ملت فرانسه اعلام داشتند. این مجلس حتی جرئت این را به خود داد که دریافت

مالیاتهای موجود را «تأیید کند»، ولی قید کرد که، اگر دولت در روش خود خشونت و لجابت به خرج دهد، این اجازه را پس می‌گیرد و به مالیات‌دهندگان دستور خواهد داد که از پرداخت مالیات خودداری کنند. پادشاه در مقابل این قدرتطلبی خودپسندانه دستور داد نمایندگان طبقه سوم را از تالار قصر ورسای بیرون کنند. نمایندگان طبقه سوم در زمین توپبازی قصر جلسه کردند، و اعلام داشتند هرچاکه آنان اجتماع کنند همانجا مجلس ملی است، و سوگند مغروف خود را ادا کردند که پیش از آنکه برای فرانسه قانون اساسی تدوین بکنند پراکنده نگردند.

وقتی که کار به اینجا رسید، سرانجام پادشاه برنامه‌ای پیشنهاد کرد و موافقت با آن را تقاضا نمود. اصول آن برنامه از این قرار بود: تساوی در پرداخت مالیات؛ تأمین آزادیهای فردی؛ آزادی مطبوعات؛ اصلاحات متعددی با ذکر جزئیات؛ و رضایت دادن به این امر که وظیفه قانونگذاری و حق وضع مالیات به عهده مجلس عمومی طبقاتی باشد که پس از این دوره تشکیل خواهد شد. ولی طبقات سه‌گانه کماکان به همان حال باید باقی بمانند. برای کشور قانون اساسی باید تدوین کرد، ولی «تمایز قدیمی میان طبقات بایستی کلاً به‌عنوان اصلی اساسی در قانون اساسی کشور محفوظ بماند». انجمنهای ولایتی در تمام ولایات مملکت تشکیل خواهد شد. در هر یک از آنها نیمی از اعضا باید از طبقه سوم باشند و به‌وسیله افراد همین طبقه انتخاب شوند. سدهم اعضا هم از نجیبزادگان باشند که نجبا آنان را بر خواهند گزید؛ و دو دهم اعضا از روحانیون خواهند بود به‌انتخاب خود روحانیون ولی عده‌ای از نمایندگان روحانیون باید مرتبه اسقفی داشته باشند.

برنامه اصلاحات پادشاه در ژوئن ۱۷۸۹ کمتر از آن برنامه‌ای بود که دو سال پیش در دوره وزارت کالون از آن پشتیبانی کرد. این برنامه در حدود همان چیزهایی بود که پارلمانها و مجالس ولایتی در ۱۷۸۸ درخواست کرده بودند. الحاق پادشاه به‌چنین برنامه‌ای نماینده این بود که اشرافیت به‌اوج رستاخیز خود رسیده است، و به‌علاوه این نظر را نشان می‌داد که فرانسه از طریق حکومت پارلمانی و انجمنهای ولایتی بایستی به‌مدت ده سال در دریای تعصب ضد انقلابی غوطه بخورد. آنچه روی داد این بود که پادشاه فرانسه مجبور شد یکی از دوراهی را که در پیش داشت انتخاب کند، و آنچه انتخاب کرد جانب طبقه نجبا بود. شاید هم که این انتخاب نه از روی میل و رغبت بوده است و نه از روی قصد و عمد. ممکن است انگیزه انتخاب جانب نجبا آن بوده باشد که پادشاه فرض می‌کرده اگر بناست فشاری به‌کار برده شود، آسانتر و مناسبتر خواهد بود این فشار بر طبقه سوم وارد آید تا بر طبقه نجبا. در هر حال سلطنت و اشرافیت اینک به‌طرزی نسبتاً نوین در تاریخ فرانسه با یکدیگر هم‌دست شدند، و اتحادی به‌وجود آورده‌اند که روزگار ثابت کرد برای هر دو بدعاقبت و شوم

بوده است. چیزی نگذشت که اوضاع طوری منقلب شد که اعتدالترین نمایندگان طبقه سوم و مردانی مانند مالوئه^۱ که افسر عالیرتبه‌ای در نیروی دریایی فرانسه بود، در ژوئن ۱۷۸۹ از قبول پیشنهاد سازش پادشاه امتناع جست، و اصرار ورزید که برای قانون اساسی جدید طرحی برطبق سوگندی که در زمین توپبازی پادشاه است دنبال شود.

در این حال پادشاه شروع به جمعآوری سربازان در گرداگرد قصر ورسای و شهر پاریس نمود. یگانه فرض معقول این بود که پادشاه می‌خواهد مجلس نافرمان را متفرق سازد و شاید مجلس عمومی دیگری که اعضای آن به‌دقت انتخاب شوند، فراهم آورد. چندسرباز به آسانی می‌توانستند رهبران مجلس را بازداشت نمایند و بقیه را وادار به فرار به ولایت خود سازند و یا تبعیدشان کنند ولی قیام سخت توده مردم، که در این هنگام روی داد، از این‌گونه اقدامات جلوگیری کرد.

انقلاب تا ماه ژوئیه ۱۷۸۹ صورتی منظم داشت، زیرا قسمت عمده آن را وکلای دادگستری و نویسندگان اداره می‌کردند و تصمیمات در جلسات مجلسی گرفته می‌شد که پادشاه دعوت کرده بود. ولی از این تاریخ به بعد به‌صورت قیام همگانی و انقلاب عمومی در آمد که به ارتش هم‌سرایت نمود. بالنتیجه دولت را خلع سلاح کرد، و طبقه نجبا را که در املاک خویش در اوج قدرت بودند، ناتوان ساخت، و نتیجه آن شد که مجلس ملی محفوظ ماند؛ و درعین حال از آن حدودی هم که بیباکترین اعضای آن مقصود داشتند قدم فراتر نهاد. در اینجاست که چگونگی وضع اقتصادی و شرایط و احوال جمعیت نسبت به آنچه که در فرانسه روی داد باید تشریح شود. سالیانی دراز بود که روستاییان به‌سنگینی مالیاتها و به‌عوارض عشریه و به‌بهره مالکانه‌ای که می‌باید به مالکان بدهند اعتراض داشتند. مالکان می‌خواستند قروض ملک خود را از درآمد املاک خود فراهم ساخته بپردازند. کسانی که ملک نداشتند، بر آن بودند که به آنان امکان داده شود تا به کشاورزی بپردازند، به نحوی که معاش خود را از آن‌ممر به‌دست بیاورند. از طرف دیگر قیمت محصولات کشاورزی ظرف ده سال اخیر مرتباً کاهش می‌یافت، به طوری که بارمال الاجاره و بهره مالکانه و عشریه و مالیاتها بردوش روستاییان سنگیتر می‌شد؛ و به‌علت پدیده‌ای که تاریخ‌نویسان فرانسوی آن را «واکنش دوره فنودالسم» خوانده‌اند، صاحبان حقوق خاوندی که از نجبا و مؤسسات مذهبی و اوساط‌الناس و حتی از روستاییان توانگر بودند، بر آن شدند که درآمد خود را از راه جمعآوری کاملتر بهره‌ها و عوارض مالکانه، که در بعضی موارد اساساً متروک شده بود، افزون سازند. اوضاع و احوال اقتصادی در اواسط قرن هجدهم بیش از اواخر قرن مساعد

به حال اکثریت عظیم جامعه روستایی بود، به طوری که حالت ناراحتی دوره دهساله ۱۷۸۰ تقریباً نتیجه تهیدستی نبود، بلکه ناشی از روش دوشیدن روستاییان و ازهستی انداختن و فقیر ساختن آنان بود. علاوه بر این، کلیه کشورهای اروپای غربی در سال ۱۷۸۹ گرفتار بحران اقتصادی شدند. وضع بازرگانی بد بود، به طوری که جمع کثیری از افراد در شهرها و حتی در روستاها بیکار مانده بودند، و بسیاری از دهقانان قسمت عمده معاش خود را از راه مشاغل صنعتی به دست می آوردند. محصول سال ۱۷۸۸ فوق العاده بد و مصیبت بار بود، تا آن حد که نان بسیار کمیاب گشت. نان جزء عمده غذای ساده طبقات پایین به شمار می رفت، ولی به علت کمی محصول قیمت آن به حدی بالا رفته بود که در صد سال اخیر سابقه نداشت.

اوضاع سیاسی و بیکاری و فقر و بیقراری و ناامیدی شدیدی که میان مردم وجود داشت، وضع را به درجه انفجار رسانید. مردم، از دارا و ندار، با دعوت مجلس عمومی طبقاتی و مجالس شهری و روستایی ماه مارس و ماه آوریل، و با اخباری که از جلسات مجلس عمومی در مامه و ژوئن می رسید، به هیجان آمدند. طبقات پایین توجهی به تدوین قانون اساسی نداشتند، و در مسئله مشاجره میان طبقه نجبا و طبقه متوسط هم علاقه مختصری ابراز می داشتند. آنان از مجلس عمومی طبقاتی انتظار داشتند که کاری برای رفع فقر و پریشانی شان انجام دهد. در اینجا با انتظار عمومی جامعه را فرا گرفته بود. مردم به آسانی معتقد می شدند که پیرامون لوئی شانزدهم، پادشاه نیکمخضر، را جماعتی مشاوران ابلیس صفت فرا گرفته اند.

کلیه افراد طبقه سوم به این عقیده می گراییدند که برضد آنها توطئه ای چیده شده و آنان را به دام انداخته است. به طوری که پروفیسور لوفبور گفته است، اعتقاد به وجود توطئه اشرافی برای فهم تمامی عملیات انقلاب فرانسه، خواه در دوره وحشت و خواه در مراسم سال ۱۷۸۹، مفتاحی ضروری است. هنوز وجود هیچ گونه توطئه اشرافی، به معنی دقیق کلمه، در تابستان ۱۷۸۹ مسلم نشده است، ولی این گونه توطئه ها در سالهای نزدیک به سال ۱۷۸۹ بسیار وجود داشته که به نظریه وجود توطئه اعتبار می بخشید و آن توطئه ها از این قرار بوده اند: اولاً عمل پارلمان پاریس در سپتامبر ۱۷۸۸؛ ثانیاً تهدیدهای مجلس معاریف در دسامبر همان سال؛ ثالثاً تردید و تأمل دولت که چندی به صورتی روشن از طبقه سوم هواخواهی می کرد؛ نطقها و رسالات نجیبزادگان؛ این دست و آن دست کردن نجبا در مجلس عمومی طبقاتی؛ دستور پادشاه در بیرون کردن نمایندگان طبقه سوم در ۲۰ ژوئن از قصر ورسای؛ و بالاخره فراخواندن غیر عادی هنگهای ارتش

به پاریس. به علاوه پادشاه در ۱۱ ژوئیه نکر را معزول ساخته بود، و این خود شاهد تازه‌ای بود بر اینکه پادشاه می‌خواهد مجلس ملی را با قوه قهریه منحل کند. چه در این اوقات مردم می‌دانستند ژوزف دوم امپراتور اتریش مجالس برابانت را سه هفته پیش منحل کرده است.

در پاریس مردم از هر دسته و طبقه - از بانکداران گرفته تا مغازه‌داران و کسبه و ناطقین جوان قهوه خانه‌ها مانند کامیل دمولن - با هم آمیختند، یکپارچه شدند، و هیجانی برپا ساختند که به سقوط زندان و قلعه باستیل منتهی گردید. در این ایام مردم چند نفر را بدون محاکمه و دادرسی به کیفر رسانیدند، سرهایی را از بدن‌ها جدا ساختند و به دروازه‌ها کوبیدند، ولی چون دولت‌ها معمولاً سرهای جنایتکاران را به معرض تماشای عمومی می‌گذاشتند، نمی‌توان این اقدامات مردم را کاملاً عملی سبانه دانست. طبقات متوسط پاریس، که از طریق «برگزینندگان»، که در ماه مارس گذشته برگزیده شده بودند، دست به عملیات می‌زدند، حکومت شهر را به دست گرفتند و یک گارد ملی تشکیل دادند تا جان و مال مردم را حفظ نمایند. پادشاه نشان داد که نمی‌خواهد، یا نمی‌تواند، نیروی نظامی خود را برای فرونشاندن این اغتشاش به کار ببرد. از این رو از ورسای به پاریس رفت، انقلاب پاریس را به رسمیت شناخت، و بقای مجلس ملی را در قصر ورسای پذیرفت.

شورش روستاییان سراسر کشور را به شدت فراگرفت. دهقانان از پرداخت مالیات‌ها و عشریه‌ها و بهره مالکانه امتناع ورزیدند، به قصرهای اربابان دهات حمله بردند، و قبوض و اسنادی را، که مربوط به تعهدات مالی آنان بود سوزانیدند. مقصود روستاییان از این اقدامات ایجاد انقلاب اجتماعی بود تا به دست خود نظام فئودالیسم یا اصول «خاوندی» و ترتیبات مالکیت و چگونگی تقسیم بهره مالکانه را، که این نظام مقرر می‌داشت براندازند. در بسیاری از نقاط روستاییان تا مدتی دوچار خوف و وحشتی شدند، که آن را «ترس عظیم» نامیده‌اند، زیرا معتقد بودند دزدان راهزن که مزدور اشراف هستند به کشتزارها و دهکده‌های آنان حمله خواهند برد.

با وجود آنکه لوئی شانزدهم در زیر این فشارها مجلس ملی را شناخت و چنین پیدا بود که انقلاب را هم‌گردن خواهد نهاد، برادرش، کنت دارتوا، به اتفاق شاهزاده کنده^۱ و عده‌ای دیگر در روزهای آخر ژوئیه از کشور بیرون رفتند. آنگاه مهاجرت از فرانسه آغاز شد. بر مردم مسلم شده بود که این مهاجران می‌خواهند از بیگانگان استمداد کنند، و قبل از آن هم در میان مردم شایع شده بود که سربازان انگلیسی در شرف پیاده شدن به خاک فرانسه

به حمایت اشراف هستند، و پادشاه ساردنی نیز به همین قصد می‌باشد. این شایعات بالمره بی‌اساس بود، ولی در عصری که انقلابهای هلند و ژنو و لهستان را مداخله بیگانگان فرو نشانیده بود، چنین شایعاتی کاملاً باورکردنی بود. این نظرات اندیشه وجود توطئه اشرافی را قوت و وسعت می‌بخشید و اعتقاد به وجود این توطئه بود که چندی بعد دوره وحشت را در فرانسه به وجود آورد. بارناو^۱، در ضمن توضیحاتی که درباره قتل‌های خیابانی می‌داده است، بی‌اختیار این سؤال تردیدآمیز و هولناک را کرده که آیا اینها خونهای پاکتی بودند؟

در این ایام صحبت از تشکیل هیئتهای تحقیق و رسیدگی و تأسیس دادگاههای مخصوص برای محاکمه جنایات بر علیه مملکت بود. تارژه^۲، وکیل معروف دادگستری، و روبسپیر، وکیل دیگر دادگستری، و بارناو، وکیل دادگستری پروتستانی مذهب، و گوی داری^۳ از نجیب‌زادگان همه بر این نکته متفق القول هستند که اقدامات مؤثر و کاری برای اینکه اوضاع به جنگ داخلی منتهی نشود موجه شمرده می‌شد، و یک ماه پیش از اعلامیه حقوق بشر گرفته می‌شد ممکن است آزادیهای مدنی در مواقع ضرورت به حال تعلیق درآید.

مجلس ملی برای فرو نشانیدن شورش روستاییان هیچ گونه وسیله‌ای نداشت و نیز نمی‌توانست از پادشاه بخواهد که برای آرام ساختن روستاییان نیروی نظامی به کار ببرد، زیرا اگر این نیرو به کار می‌افتاد و موفق می‌شد، ممکن بود بر ضد خود مجلس هم به کار رود. از طرف دیگر شورش روستاییان سرسخت همه را مشوش ساخته بود، زیرا در طبقات مختلف جمع‌کنیری بودند که از خاوندان به‌شمار می‌رفتند. روستاییان به‌طور کلی، با ازمیان برداشتن نظام خاوندی پایه‌های اقتصادی طبقه نجبا را از جا می‌کنند. روستاییان و طبقه متوسط با دشمنی واحد در جنگ و ستیز بودند، و این همان رمزی است که انقلاب فرانسه را ممکن گردانید.

مجلس ملی دست به اقدامی زد که جز توسل به آن چاره‌ای نداشت، به این معنی که در شب معروف ع اوت نظام فتودالیسم را الفاکرد. قسمتی از اقدام مجلس در این جلسه غیر عادی، ناشی از تدبیر پارلمانی بود که اقلیتی از نمایندگان اصول آن را طرحریزی کرده بودند، و قسمتی هم عمل کسانی بود که سلسله حوادث چند هفته قبل آنان را سخت برانگیخته و شورش روستاییان مانع از پیشرفتشان شده بود، و به علاوه از سالها بحث و مشاجره درباره وجود شبکه‌ای از قوانین اختصاصی و امتیازات مختلف و گوناگون خسته شده

در این تاریخ، قوانین اختصاصی و امتیازات تودرتو، حقوق عجیب و امتیازات افراد و طبقات و املاک و آنچه در ضمن این الغای معروف اصول فئودالیسم ملغوا و منسوخ می‌شد «فئودالیسم» به معنی قرن هجدهم آن، یعنی اصول و ترتیبات ذیل بود:

- ۱- رابطه ارباب و رعیتی میان مالک و اجاره‌دار ملک.
 - ۲- انواع بهره اربابی از درآمد و ملک.
 - ۳- تفاوت میان نجبا و مردم عادی در امر مالیات، و تفاوت میان مجازات قانونی نجیبزادگان و افراد دیگر که مرتکب یک نوع جرم شده باشند.
 - ۴- معافیتها و آزادیهای مخصوص ولایات.
 - ۵- تزامم تشکیلات خصوصی که مظاهری گوناگون داشت از قبیل اتحادیه‌های صنفی و دادگاههای ملاکین و قاعده مالکیت مشاغل با قدرت عمومی دولت.
- کلیه الزامات روستاییان که از سلطه و صاحب‌اختیاری نجبا و اشراف ناشی می‌شد یکجا و کلاً لغو گردید. این الزامات عبارت بود از آثار و نشانه‌های بردگی روستاییان، خدمات شخصی به اربابان ملک که هنوز باقی بود، حقوق شکار و یا قوانین مربوط به بازی کردن که برای خاوندان منافی داشت، و دادگاههای اربابی خاوندی. اما الزاماتی که تصور می‌شد ناشی از ترتیبات قدیم مالکیت است با پرداخت غرامت به مالکان لغو گردید. این الزامات عبارت بود از غالب حقوقی که روستاییان به صورت نقد یا جنس به مالکین و اربابان می‌پرداختند. اما در عمل ثابت گردید که نمی‌توان این دو نوع «حقوق اربابی» را از هم تعیز داد، ولی در حال چون انقلاب همچنان ادامه می‌یافت، پرداخت غرامتهای مربوط به این گونه حقوق اربابی نیز در ۱۷۹۲ و ۱۷۹۳ لغو گردید. در مورد تساوی مالیاتی دیگر اختلافی به هیچ روی باقی نمانده بود. پاره‌ای از ولایات از امتیازات ولایتی مدافعه می‌نمودند، زیرا احساسات محلی و ناحیه‌ای هنوز نیرومند بود. برتانی، که از بسیاری جهات حقوق و امتیازات ولایتی آن بیش از دیگر ولایات بود، پیشقدم در این اصلاح گردید، و از کلیه آزادیها و امتیازات محلی خود دست کشید. این اقدام از آن رو صورت گرفت که، بر اثر تشنجات سیاسی محلی، نمایندگان این ولایت، در مجلس عمومی طبقاتی از پیشروترین انقلابیون طبقه سوم تشکیل شده بود و از طبقه نجبای برتانی مطلقاً نماینده‌ای در مجلس مذکور شرکت نیافت. اما در باره اصناف و اتحادیه‌های آنان، که پارلمان پاریس از آنها در برابر تورگودفاع کرده بود، مجلس ملی تصمیم گرفت که این اتحادیه‌های صنفی اگر هم از میان نمی‌روند، باید سر تا پا اصلاح شوند و به صورت نوینی در آیند. در مورد مالکیت مشاغل عمومی مجلس ملی یک هزار و صد شغل مربوط به پارلمانها را ملغوا ساخت، و اصل مالکیت شغلی را برانداخت؛

ولی تصویب کرد که این مشاغل از صاحبان آنها باز خرید شود و از این راه مبلغ هنگفتی بر قروض دولت افزود که میزان آن، بدون منظور داشتن قیمت خرید مشاغل، غیر از کرسیهای پارلمانها به نیم میلیارد لیره فرانسوی بالغ گردید. چون تا به حال راجع به پارلمانهای فرانسه بسیار سخن گفته‌ایم، این مطلب را هم در اینجا می‌افزایم که بیش از ۴۰۰ نفر از اعضای پارلمانها این وجه غرامت را دریافت داشتند، و عموماً وجوهی را که از این بابت دریافت کردند تبدیل به ملک نمودند؛ قریب ۱۴۰ نفر غرامتی نگرفتند، زیرا از جمله کسانی بودند که در سالهای بعد از انقلاب محکوم به اعدام شده بودند؛ در حدود ۴۰۰ نفر هم از دریافت غرامت خودداری کردند، زیرا از کشور مهاجرت کرده بودند، و به جای دریافت غرامت می‌کوشیدند از طریق پیروزی در مبارزات ضد انقلابی مقام و موقع پیشین خود را دوباره به دست آورند.

در همین جلسه چهارم اوت، مجلس ملی عوارض عشریه، تصدی چند شغل روحانی از طرف يك نفر، و وجوهی را، که معمولاً اسقفها در سال اول تصدی خود به دربار پاپ می‌دادند، ملغاً ساخت؛ و از این راه، انقلاب مداخله در امور مالی حوزه روحانیت را آغاز کرد. این مداخله و تصرف در امور مالی مذهبی در نوامبر بعد شدیدتر گردید، زیرا در این ماه بود که املاك موقوفه مذهبی به دودلیل - یکی آنکه این املاك به هیچ تأویلی املاك خصوصی و شخصی نیستند، و دیگر آنکه اگر به اشخاص فروخته شوند، از محل آن می‌توان قروض سابق دولت و قروض فعلی حکومت عامه را پرداخت - به ضبط دولت درآمد. طبیعی است بعضی از روحانیون که در ماه ژوئن اختلاط نمایندگان طبقات را پذیرفته بودند، با این اقدام غیر منتظر توافقی نداشتند، ولی موضوع از دست رفتن املاك و در آمد مذهبی در دوره انقلاب هیچ گاه ماده اساسی نزاع میان روحانیت و دولت نبود، و حتی در ۱۷۹۱ هنوز هم نود کیش در مجلس ملی شرکت داشتند که، از نظر تنیدی عقاید و نظرات، از گروههای دست چپی به شمار می‌رفتند. موضوع «لامذهبی» انقلابیون در دو سال اول انقلاب را، بیشتر مخالفان سیاسی انقلاب، اعم از فرانسویان و خارجیان، به میان کشیده بودند تا حوزه کاتولیکی طریقت روحانیت فرانسه.

تصمیمات مجلس ملی در شب چهارم اوت در هفته‌های بعد به صورت سلسله‌ای از قوانین و احکام درآمد که معروف به قوانین و احکام ماه اوت می‌باشد. پادشاه در پذیرفتن قوانین اوت تردیدی عظیم نشان داد؛ ولی، در عین حال، این قوانین از جهت اصول و روش مطالبی را که فرانسه نوین در پیش داشت مجسم می‌گردانید، و راه را برای تلاش عظیمی که در بخشیدن حیات تازه به مملکت انتظار می‌رفت، هموار کرد. مجلس ملی در ۲۶ اوت ۱۷۸۹، پس از يك ماه گفت و شنود و مباحثه، به سلسله قوانین مزبور قانون دیگری را به نام

اعلامیه حقوق بشر منضم ساخت.

غالب دلایلی که بعداً برضد این سند معروف اظهار شد، در خود مجلس ملی هم که این اعلامیه را صادر کرد، ضمن مباحثات مربوط به آن، به گوشها رسید و عمده آن دلایل از این قرار بودند:

۱- مفهوم حقوق طبیعی از اصل و اساس مشکوک است.

۲- مردم باید همچنان مقید به انجام تکالیف خویش باقی بمانند.

۳- صدور اعلامیه پرسرو صدا، انتظاراتی را در عامه برخواهد انگیزد که نمی توان عملی گردانید.

۴- وقتی قانون اساسی جدید تدوین شد، بامقایسه با وعدههایی که این اعلامیه اولیه به مردم داده است، در نظر عامه مبتذل و ناامیدکننده خواهد آمد.

اما مجلس ملی کلیه این اعتراضات را رد کرد. شك نیست که بسیاری از اعضای مجلس در این باب تابع هیجان سیاسی شده بودند، ولی نمی توان انکار کرد که در این قسمت ملاحظات عملی هم وجود داشت. اعلامیه حقوق بشر بیش از آنچه که عمل يك جامعه منقلب باشد، اقدامی بود سیاسی و در درجه اول اهمیت. مقصود صادرکنندگان اعلامیه این بود که برای نگاهداری و دوباره گردآوردن مردمی که قیامهای هفتههای پیش آنان را به هیجان آورده بود، پایههای بلند و محسوس اجتماعی برپا سازند تا به این وسیله حس مبارزه برای رسیدن به هدفی اجتماعی را در آنان زنده و بیدار نگاه دارند، و جریان طولانی و مجادله آمیز آنان را بر سر تحولات اساسی موقوف سازند. اعلامیه مزبور يك مجموعه قوانین نبود، بلکه، به قول لوفبور، راهنمایی به سوی مقاصد و آمال بود تا صورتی را که قوانین نوین می باید داشته باشند پیشاپیش به مردم کشور و به جهانیان اعلام بدارد. این اعلامیه در وهله نخست يك تصدیق اخلاقی و روحی به شمار می رفت که پایههای معنوی نظام کهنه را انکار می کرد، و از ساقط کردن اجباری قدرتهایی که تا آن موقع مصدر امر و نهی بودند به دست مردم جانبداری به عمل می آورد، اقداماتی را که در شرف وقوع بود پیشاپیش موجه می ساخت، و به قول لوفبور و اولار، اعلامیه حقوق بشر در عین حال که گواهی فوت نظام کهنه بود، گواهینامه ولادت نظام نوین نیز به شمار می رفت.

ممکن است اساس این فکر که حقوق مردم در سندی جدا از قانون اساسی جزء به جزء ذکر و تصریح شود از اطلاعاتی که نویسندگان این اعلامیه از اعلامیه حقوق امریکا داشتند به آنان الهام شده باشد. زیرا به حقیقت میان اعلامیه حقوق در فرانسه و اعلامیه

۱۷۷۶ ویرجینیا هماهنگی چشمگیری وجود داشت. دلیل وجود این هماهنگی را به آسانی می‌توان با حضور جفرسن در پاریس در آن ایام و فعالیت لافایت دوست وی در تهیه این سند تاریخی فرانسه دریافت و بیان کرد؛ ولی این توجیه و بیان چندان ضرورت ندارد، زیرا سه ماده اول راکه مواد اساسی اعلامیه حقوق فرانسه می‌باشد، لافایت الهام نکرده بود، بلکه انتخاب کلمات و ترکیب عبارات این سه ماده به وسیله مونیخ صورت گرفت؛ و وی، هر چند با اعلامیه حقوق امریکا آشنا بود، با جفرسن حشرونشر زیادی نداشت. مطالب اعلامیه فرانسه با اوضاع محلی و مخصوص فرانسه تناسب داشت و شباهتهایش به اعلامیه حقوق امریکا شاهد یکنواخت بودن اندیشه‌ها و مشکلات اساسی بود که در دو سمت اقیانوس اطلس احساس می‌گردید. اگر اعلامیه حقوق فرانسه را با اعلامیه‌های امریکا مقایسه کنیم، آن را بیشتر فشرده‌تر، اصولی‌تر، و شامل مفاهیمی مجردتر، مانند بیانیه‌ای از نوع قوانین عمومی می‌یابیم. مثلاً در اعلامیه فرانسه درباره مفهوم شارمندی، آزادی فردی، و حقانیت قدرت عمومی تعریف نافذتری به ذهن خواننده می‌بخشد.

مشکل است از اعلامیه حقوق فرانسه تفسیری کرد بدون اینکه آن را تمام و کمال و کلمه به کلمه نقل کنند. مثلاً مقصود ماده اول آن که می‌گوید «افراد بشر آزاد متولد شده و مادام‌العمر آزاد مانده و در حقوق بایکدیگر مساویند» البته مردود شمردن کلیه تفاوت‌های قانونی وارثی و صنفی و طبقاتی است. ولی ممکن است «تمایز اجتماعی» مبتنی بر «منافع مشترک» را تجویز کرده باشد. حقوق طبیعی را، که به خاطر نگهبانی آن، دولت به وجود آمده، «آزادی و مالکیت و امنیت مالی و جانی و مقاومت با ظلم و ستم» شمرده است. آزادی هر فرد محدود به آزادی و حقوق دیگران است و حدود آزادی را فقط قانون می‌تواند معلوم بدارد.

برای رضایت دادن به قوانین و مالیاتها و تبادل افکار و عقاید باید آزادی وجود داشته باشد. هر کس ممکن است، بر طبق قابلیت خود، دارای هر مقام و شغلی بشود، و ما به الامتياز افراد در این باب جز تقوی و لیاقت نتواند بود. افراد کشور باید از بازداشت‌های خود سرانه و مجازات‌های سخت غیر قانونی یا مزاحمت افراد به علت عقاید مذهبی آزاد و فارغ باشند.

نیمی از اعلامیه فرانسه وقف بیان حقوق طبیعی و اقتدارات عمومی است. «اساس هر قدرتی ناشی از ملت است. هیچ هیئت و هیچ فردی نمی‌تواند اعمال قدرت و حاکمیتی در کشور بکند، مگر آنکه مخصوصاً از جانب ملت مجاز به این امر باشد» و به عبارت دیگر، هیچ فرد یا هیئتی نمی‌تواند به دلیل موقعیت خاص، طبقه یا صنف، یا بودن از خانواده‌های معین به عنوان ارث، یا عضویت گروه‌های مخصوص، یا به عنوان حقوق الهی و کارآموزیهای

اختصاصی، یا خبرویت مخصوص و برگزیدگی طبقاتی، یا هر نوع رهبری دیگر از هیچ نوع و قسمتی متصدی قدرت عمومی بشود. استبداد سلطنتی و حقوق خانوادگی سلطنتی و پارلمانها و قضاوت اربابی و دادگاههای روحانی هیچ گونه قدرت عمومی که دیگران ملزم به اطاعت از آن باشند، ندارند. افراد فقط ممکن است به موجب قانون و اداره کاری بشوند؛ قوانین باید نماینده خواسته‌های عمومی باشند؛ استعمال قدرت عمومی به صورت دلبخواهانه جرم است؛ ولی از قوانین واقعی همه باید «بی‌چون و چسرا» اطاعت نمایند. قوانین باید نسبت به همه افراد مساوی باشد. نیروهای مسلح باید وجود داشته باشند، ولی وجود آنها باید برای تأمین منافع عمومی باشد نه منافع کسانی که فرماندهی آنها را به عهده دارند. مخارج مملکتی باید علناً از طرف ملت اجازه داده شود. متصدیان مقامات عمومی در اعمال و رفتاری که در شغل خود دارند مسئول عامه می‌باشند. احتیاجات عمومی ممکن است ملازمه با سلب مالکیت خصوصی پیدا کند، ولی این کار باید به موجب ترتیباتی که قانون مقرر کرده باشد - آن هم فقط با پرداخت غرامت منصفانه - انجام گیرد.

به طور خلاصه اعلامیه حقوق آزادی و قدرت را در آن واحد از يك اصل استخراج کرده است و هر دو را به مساوات قانونی مرتبط می‌سازد. یعنی در عین اینکه افراد را در برابر دولت حمایت می‌کند برای دولت هم قائل به قدرت عامه شده است. حقوقی را که اعلامیه مزبور اعلام داشته است، حقوق «فرد» مطلق یعنی فردی به حالت اولیه طبیعی، نمی‌باشد، بلکه حقوق فرد است به عنوان «فردی از افراد جامعه»، و به عبارت دیگر، حقوق عضو جامعه متشکل مدنی است که در آن هر يك از افراد جامعه سهم در حاکمیت و به وجود آمدن قانونی است که به تنهایی هر گونه قدرت اجرائی را دارا می‌باشد، به عنوان مثال این از جمله مواردی است که اعلامیه حقوق ۱۷۸۹ با اعلامیه حقوق بشر، که در ۱۹۴۸ در سازمان ملل متحد اعلام گردید، متفاوت است زیرا به موجب این اعلامیه هر يك از افراد جامعه هم دارای قدرت است و هم صاحب حقوق.

اعلامیه ۱۷۸۹ با اعلام اصول حکومت دموکراتیک نوین به صورت یگانه سند اساسی انقلاب جهان مغرب برجای مانده است. این اعلامیه، که غالباً در يك صفحه و در صدها هزار نسخه چاپ شد، به وسیله پست به تمام قسمتهای فرانسه ارسال گردید. اعلامیه مزبور که به قریب دوازده زبان ترجمه شد، خیلی زود به نظر اهالی کشورهای دیگر هم رسید و از آن آگاهی یافتند. معذک در ۱۷۸۹ در اغلب این کشورها توزیع علنی آن اگر عملاً خطرناک نبود، قطعاً نوعی عمل بیباکانه به شمار می‌رفت.

قانون اساسی مونیه و سیس

کار مجلس ملی به آن مرحله رسید که در ماههای اوت و سپتامبر درباره تدوین قانون اساسی تصمیمهای اساسی بگیرد. رئوس این تصمیمات را قبلاً در فصل نهم، هنگامی که در باره قوانین اساسی امریکا بحث می‌کردیم، نشان دادیم و گفتیم تورگو مابلی و کوندورسه در اخذ آن تصمیمات سهمی بسزا داشتند. در این باب اختلاف عمده میان کسانی بود که طرفدار قوه قانونگذاری دو مجلسی و قوه مجریه‌ای مستقل و نیرومند بودند با کسانی که مانند تورگو مجلس واحدی را که قانون حاکمیت ملی باشد رجحان می‌نهادند.

دو طراح عمده قانون اساسی مونیه و سیس بودند. مونیه را در خارج فرانسه به عنوان رهبر عمده انقلابی کمتر می‌شناختند. نوشته‌ها و سخنرانیهای او نشان می‌دهد که وی به طرز حکومت ایالات متحده امریکا کاملاً آشنا بوده و در عالم تاریخ طرز حکومت امریکا را تا آن زمان بهترین نوع حکومتها می‌پنداشته است؛ و غالباً به حوادث تازه انگلستان، هلند، سوئد، ولهستان اشاراتی می‌کرده است. مونیه هواخواه موازنه قوای حکومتی بود، و از نظر فکری تا حدی پیرو مسلک واقعینان به شمار می‌رفت؛ از این رو می‌توان او را يك جان ادمز فرانسوی دانست که بسیاری از نظرات جفرسن را هم داشته است. اما سیس، که به جنبه نظری مسائل بیشتر می‌اندیشید، به عنوان طراح عمده نظری در انقلاب فرانسه معروفیت دارد. همو بود که در کتاب خود، به نام طبقه سوم، عقاید و نظرات مذکور در کتاب قرارداد اجتماعی را به زبان معمول سال ۱۷۸۹ برگردانید. اگر نوشته‌های سیس را مآخذ قضاوت قرار دهیم باید گفت که وی به عقاید و افکار امریکایی علاقه‌ای اندک داشته است. بلی این سیس بود که روشنتر از هر کس در فرانسه نظریه‌ای بیان داشت که من در طی این کتاب آن را اندیشه اصلی و جزء بزرگ انقلاب امریکا خوانده‌ام، و آن عبارت از اندیشه قدرت مؤسسان بودن ملت می‌باشد که به وسیله مجلس مخصوصی به نام مؤسسان این قدرت را مجسم می‌سازد؛ و این مجلسی است خارج از دستگاه حکومت و مقدم بر آن، که با قوه حاکمیت خویش تشکیلات اساسی دولت را به وجود می‌آورد و به هر يك از اجزای این تشکیلات از جانب ملت قدرت و اختیاراتی می‌بخشد.

مونیه با نظریه طرفداری خویش از موازنه قوای مملکتی، و سیس با نظریه خود در باره قدرت مؤسسان بودن ملت، هر يك برای پیش بردن نظر خود، که در اصول عقاید سیاسی امریکا همانند آن وجود داشت، ایستادگی کردند. مقایسه‌ای میان این دو، که نشان می‌دهد

سیس برسونیه فایق آمد، هم در فرانسه پرمعنی است و هم رابطه میان انقلاب فرانسه و انقلاب امریکا را روشن می‌سازد، و وجود همین رابطه است که به صورت یکی از مسائل غامض آن عصر باقی مانده یعنی تاکنون به خوبی حل نشده است.

مونیه فرزند پارچه فروشی در گرونوبل بود، و در ایام جوانی در عداد دوستان پدر بزرگ ستاندال^۱ درآمد. بعداً وکیل دادگستری شد، و در ۱۷۸۲ توانست يك شغل کوچک قضایی را، به رسم آن زمان، خریداری نماید و بدین ترتیب «نجیبزادگی شخصی» و غیر ارثی به دست آورد؛ ولی باز هم، از نظر طبقه بندی اجتماعی، جزء طبقه سوم باقی ماند. وی در انقلاب ۱۷۸۸ در دولینه، که به تشکیل مجلس ویزیل منتهی شد، یکی از محرکین افکار بود. مونیه بیش از هر کس دیگر توانست نمایندگان نجبا را با دوبرابر نمایندگان طبقه سوم در يك مجلس گرد بیاورد؛ رأی انفرادی را در انجمنهای جدید ولایتی دولینه معمول بدارد؛ و، به این ترتیب، به قول همکارش، بارناو، نخستین گام را به سوی «انقلاب دموکراتیک» بردارد. مونیه هنگامی که به نمایندگی مجلس عمومی طبقاتی انتخاب شد، امیدوار بود همین اختلاط داوطلبانه دو طبقه را، که در دولینه روی داد، در آن مجلس هم عملی گرداند. وقتی در این مقصد شکست خورد به آن دسته از نمایندگان طبقه سوم که بیش از همه شور و هیجان داشتند، ملحق گردید، و یکی از مؤسسين جریان سوگند نمایندگان در زمین توپ بازی قصر ورسای شد. پس از آنکه نمایندگان سه طبقه در مجلس ملی با هم ترکیب شدند، مونیه به عضویت نخستین هیئت تهیه قانون اساسی انتخاب گردید. وی نسبت به صدور اعلامیه‌ای که فقط حقوق ملت و افراد را مجرد از طرز حکومت و سایر مسائل اعلام بدارد، شك داشت؛ ولی سرانجام متقاعد شد که اگر چنین اعلامیه‌ای لازم باشد تا موقعی که تدوین قانون اساسی تمام نشده نباید به انتشار آن مبادرت ورزید.

معذالك در این باب هم با اکثریت همراه شد و پیشنهادی برای اعلامیه تهیه دید. در واقع سه ماده اول اعلامیه حقوق بشر یعنی معروفترین اصول این سند که در ۲۶ اوت مجلس ملی رسماً آن را پذیرفت، انشای مونیه بود و افکار وی را منعکس می‌ساخت.

منشأ خانوادگی سیس نیز مانند مونیه به اواسط الناس پایین مرتبت می‌رسید. پدرش در اداره پست و دارایی کار می‌کرد. سیس چندی در مدارس و مؤسسات مذهبی به تحصیل پرداخت، زیرا این یگانه طریقی بود که ممکن بود برای کسانی امثال وی شخصیتی به وجود

بیاورد؛ و در واقع وی پیش از آن هم تجربه‌هایی عملی در اداره مؤسسات مذهبی اندوخته بود. چند سالی را در ولایت برتانی گذرانید، با روحانیون دیگر به عضویت انجمن ولایتی آنجا در آمد، و در این انجمن نسبت به گروه نجبا عقاید و افکار نامساعدی پیدا کرد. از آنجا به شهر شارتر^۱ منتقل شد، معاون اسقف آنجا گردید، و با این عنوان در مجلس ولایتی ۱۷۸۷ اورلئان عضویت یافت. در اینجا سیس، لو بر ساک^۲، (اسقف آزادیخواهی که رئیس وی بود)، لاووازیه (دانشمند برجسته زمان)، و کنت دو رشامبو^۳ که در جنگهای استقلال امریکا سمت فرماندهی داشت، مجتمعاً به طبقه نجبا تأکید کردند که از پاره‌ای امتیازات خود دست بکشند، ولی کوشش آنان در این راه به جایی نرسید. مونیه در ولایت دوفینه، اساسی برای توافق میان نجبا و طبقه متوسط یافت، ولی سیس در برتانی و اورلئان تجربه‌ای خلاف آن حاصل کرده بود. بر اثر شرکت خاص او در جریانهای واقعی بود که نسبت به طبقه نجبا احساسات اهانت آمیزی پیدا کرد، و همین امر مایه اشتها وی گردید. سیس در روزهای آخر سال ۱۷۸۸ رساله طبقه سوم چیست؟ را نوشت که در مدتی اندک چندبار به چاپ رسید. هدف از این رساله آن بود که نشان دهد طبقه نجبا مطلقاً به درد کاری نمی‌خورد و طبقه سوم بدون نجبا بهتر می‌تواند ملت کاملی را تشکیل دهد. سیس که اکنون رسالتش او را مشهور ساخته بود، یکی از آن سه نفر روحانی منحصری بود که طبقه سوم آنان را به نمایندگی خود در مجلس عمومی طبقات برگزید. سختی و صلابتی که در سیس بود، او را از رهبران طبقه سوم در قصر ورسای گردانید تا در برابر سرسختی طبقه نجبا حریف آنان بشود. هنگامی که مونیه امیدوار بود نمایندگان سه طبقه در مجلس به صرافت طبع با هم مخلوط شوند و مجلس واحدی تشکیل دهند، سیس ترجیح می‌داد روشی اتخاذ شود که نمایندگان دو طبقه عالی و ادار به شرکت با نمایندگان طبقه سوم بشوند. همو بود که، در برابر روش احتیاط آمیزتر مونیه، نمایندگان طبقه سوم را متقاعد ساخت که به خود عنوان مجلس ملی بدهند، با این استدلال که نمایندگان ملت دور هم گرد آمده‌اند خواه نمایندگان طبقات ممتاز در آن حضور یابند یا حاضر نشوند. وی نیز مانند مونیه، در ماه ژوئیه به عضویت هیئت تهیه قانون اساسی انتخاب گردید.

مونیه و سیس، با وجود آنکه نظرات متضاد داشتند، عملاً در بسیاری از مسائل با یکدیگر توافق داشتند. هر دو آنان از نظام طبقاتی نفرت داشتند، مثلاً مونیه می‌گفت «اشرافیت بدترین نوع حکومت می‌باشد، زیرا اسباب انحطاط خصائل عمومی می‌شود.» سیس هم در این باره بیش از آنچه مونیه در چند کلمه گفته بود لازم نبود چیزی بگوید.

هر دو آنها از اغتشاشات عمومی بیم داشتند. هر دو با تصمیمات ماه اوت مجلس ملی همصدایی می‌کردند، زیرا می‌دیدند چاره‌ای جز آن نیست؛ هر دو به حفظ اصول مالکیت و حقوق و نظم عمومی پایبند بودند؛ و هر دو خواهان قانون اساسی محکم و ثابتی بودند که مدتها پایدار بماند، و در زیر لوای آن قانون هیچ يك از دستگاه‌های دولتی از حدودی که قانون اساسی برای آن مقرر داشته است نتواند تجاوز کند. هر دو لازم می‌دیدند که در دستگاه حکومت تشکیلاتی که مظهر واقعی و نیرومند ملت باشد، وجود داشته باشد که هم معرف خواسته‌های ملت باشد و هم دارای آن قدرت و اعتبار باشد که بتواند آن خواسته‌ها را جامه عمل بپوشاند و سیاست ملی را تقویت کند. هر دو، مانند رجال قرن هجدهم، نظیر ادمز و جفرسن، معتقد بودند که در تشکیلات مملکتی یکی از مخاطرات آن است که شخصیت‌هایی که برای کارهای عمومی از طرف مردم انتخاب می‌شوند، تمایل دارند خود را دائماً بر سر آن کارها نگاه دارند، و حتی آن کار را در خانواده خود موروثی سازند تا بتوانند منافع خاص خود را تأمین کنند، ورشته رابطه نمایندگی واقعی را با مردم پاره سازند. مونیه و سپس در اصول مقاصد و هدفهای خود اختلافی نداشتند و اختلاف آنان بر وسایل و راههای رسیدن به آن مقاصد بود. برای توضیح این معنی که چرا سپس در هر موردی که اختلاف روی می‌نمود، پیش می‌برد باید بسیاری از حوادث انقلاب فرانسه را توضیح داد.

برای شروع تهیه قانون اساسی مسائلی مهم و اساسی وجود داشت از این قرار: آیا مجلس ملی باید درباره قانون اساسی با پادشاه وارد مذاکره بشود؟ آیا مجلس ملی و پادشاه دو قدرت قانونی مستقل می‌باشند که توافق آن دو برای هر يك از اصول قانون اساسی ضرورت دارد؟ آیا مجلس ملی می‌تواند فقط آنچه را که پادشاه به صرافت طبع تصویب خواهد کرد، در قانون اساسی بگنجانند؟ باید دانست که هیچ يك از مجالس مؤسسان امریکا هرگز با چنین مسائلی روبه‌رو نبودند.

مونیه مایل بود، به عنوان اینکه این مسائل جنبه نظری صرف دارند، آنها را به روی خود نیاورد، و برای حل آنها متوسل به کلیات عمومی گردد. وی چنین استدلال می‌کرد که: اولاً، پادشاه به عنوان واقعی وجود دارد؛ ثانیاً، مردم به قدرت سلطنتی احترامی عمیق دارند؛ ثالثاً، مجلس ملی صاحب حشمت و اعتبار می‌باشد، زیرا پادشاه آن را دعوت به تشکیل کرده است؛ رابعاً، پادشاه به هر حال مسئول اجرای قانون اساسی جدید می‌باشد، بنابراین، معقول آن خواهد بود که صادقانه با اصول آن موافقت بنماید. مونیه می‌گفت کشور فرانسه لوح نانوشته‌ای نمی‌باشد، زیرا با گذشت قرون و سوابق تاریخی خویش نه در حال اولیه طبیعی است؛ نه نهالی است که تازه از «جنگل سر بیرون کرده باشد»؛ و نه،

به عقیده وی، مجلس ملی واقعاً مجلس مؤسسان ملی به شمار می‌رود. این موضوع حائز اهمیت است که اصطلاح مجلس مؤسسان، که فرانسویان در ۱۷۹۲ به تمام معنی کلمه به آن استناد جستند، در اوت ۱۷۸۹ نیز در مباحثات سیاسی به کار می‌رفته، و مقصود از آن مجلسی بوده است در خارج از کلیه تشکیلات دولت، که مستقیماً از ملت نشأت گرفته، و از جانب ملت مجاز باشد از نو طرح تشکیلاتی برای حکومت مملکت بریزد، و دستگاههایی به وجود بیاورد. بنابر عقیده مونیه، امریکاییان هم در ۱۷۷۶ شاید چنین مشکل حقوقی را در پیش داشتند، زیرا منکر فرمانروایی پادشاه انگلیس بر خود شده بودند؛ ولی حال در فرانسه بدین منوال نیست، زیرا پادشاه هنوز بر تخت حکمرانی است، و در واقع در کشور فردی نیست که خیال حکومت کردن بر مملکت را بدون وی به اندیشه خویش راه دهد.

سیس، برای رجحان دادن کلیات عمومی به اصول عقاید خویش، به تلخی رضایت داد، و نیز کمتر از مونیه حاضر بود پادشاه را پشتیبان محکم و تازه‌ای برای طبقه نجبا بینگارد. با وجود اینها، پادشاه از توشیح اعلامیه حقوق و قوانین و احکام ماه اوت امتناع ورزید، و این اعلامیه و قوانین و احکام، هر چند کاملاً باب طبع سیس نبود، ولی برای حفظ هماهنگی میان مجلس ملی و ملت ضرورت داشت. به عقیده سیس این معنی روشن بود که مجلس ملی نمی‌بایست در راه تحصیل اجازه درباره اصول قانون اساسی از پادشاه کوششی به خرج دهد؛ بلکه مجلس ملی به نفس و به تنهایی دارای کلیه اختیارات مؤسسانی می‌باشد؛ پادشاه باید تابع قانون اساسی باشد نه شریک تهیه آن؛ ولوئی شانزدهم، مانند هر قسمت دیگر تشکیلات نوین حکومتی، بایستی تنها همان میزان قدرت و اختیارات قانونی را داشته باشد که قانون اساسی جدید ممکن است به وی بدهد. اگر لوئی شانزدهم با این ترتیب مخالفت بورزد، به نظر سیس تفاوتی با مخالفان دیگر نخواهد داشت.

مجلس ملی هم می‌خواست، مانند مونیه، از کشمکش علنی با پادشاه بر سر این مسائل عمده اجتناب ورزد، ولی به راهی کشیده شد بود که هر چه زمان می‌گذشت با عقاید و روش سیس هم‌اوازمی‌شد، زیرا به حقیقت راه دیگری در پیش نداشت؛ ولی موقعیت خاص مونیه خلاف این بود:

وی نمی‌توانست هم بر اشرافیت غلبه کند و هم بگذارد پادشاه در تهیه قانون اساسی شرکت جوید. با بودن لوئی شانزدهم، با خوی و روش خود و با وجود ظهور انقلاب بر ضد استبداد سلطنتی و جامعه طبقاتی، ممکن نبود از چنگ اصولی که سیس این گونه از روی مناعت و کبر عنوان می‌کرد، گریخت.

مونیه درباره اصول و محتویات قانون اساسی، به طوری که از روی پیشنویسهای اصلی آن تمیز داده شده است، در آغاز کار در هیئت تهیه قانون اساسی اکثریت داشت و

آنچه در آخر ماه اوت به عنوان طرح قانون اساسی به مجلس ملی تسلیم شد، بیشتر زاینده افکار وی بود. مخالفان مونیخ در هیئت تهیه قانون اساسی او و پیروانش را سلطنت طلب و هواخواه عقاید انگلیسی خواندند. ولی مسواری را که به عنوان شاهد این نسبت ذکر می کردند، بیشتر اصول عقاید امریکایی بود تا انگلیسی.

هیئت تهیه قانون اساسی، که آن را هیئت مونیخ می خوانند، سازمانی مشتمل بر سه قسمت برای تشکیلات نوین حکومتی فرانسه پیشنهاد کرد، از این قرار: اول مقام سلطنت، که با آنکه در طی اصول قانون مزبور فرض شده بود رضایت وی نسبت به خود قانون اساسی ضرورت ندارد، همینکه قانون اساسی به موقع اجرا گذاشته می شد، به عنوان ریاست قوه مجریه مملکتی دارای اختیار رد قوانینی می شد که قوه مقننه وضع می کرد. دوم مجلس عالی، که اصطلاح عنوان امریکایی «سنا» در مورد آن به کار رفت؛ این مجلس مرکب می شد از رجال مالک و برجسته؛ هیئت تهیه قانون اساسی شرایط و طرز انتخاب اعضای این مجلس را معلوم نکرده بود، ولی تصریح کرده بود که عضویت مجلس جدید سنا ارثی نخواهد بود، و منحصرأ از طبقه نجبا ترکیب نخواهد شد، و به این ترتیب، به عقیده هیئت مزبور، دیگر خطر «اشرافیت» وجود نداشت. سوم مجلس ملی نمایندگان، که در ضمن مباحثات غالباً مجلس نمایندگان نامیده می شد؛ انتخاب اعضای این مجلس تقریباً به آرای عمومی واگذار شده بود، ولی برای کسانی که به نمایندگی انتخاب می شدند، شرایط مالی مقرر داشت. مونیخ و دوستانش کراراً به قانون اساسی دولت نو بنیاد ایالات متحده امریکا و قوانین اساسی ایالات آن، که شامل قانون اساسی جدید ایالت پنسیلوانیا (به جای قانون اساسی معروف آزادی - خواهانه ۱۷۷۶) می شد، استناد می جستند تا حق رد قوانین را از طرف قوه مجریه و حکومت دومجلسی و شرایط مالی برای نمایندگان مجلسین را موجه نشان دهند. چنانکه یک بار با لحنی شکایت آمیز گفت: «شخص باید در واقع فلسفه تهورآمیزی داشته باشد تا بیش از امریکاییان از تمایلات شخصی و غیرمنطقی عاری بشود.» وی در این نکته اصرار می ورزید که نظراتش مشابه عقاید جفرسن می باشد که در پاریس به عنوان سفیر امریکا به سر می برد؛ و دلیلی برای تردید در این معنی به دست نیست. مونیخ هم، مانند دیگران، دلایل خود را مرتجلاً اظهار می کرد، نه از روی یادداشت و نوشته؛ مثلاً، می گفت که در قانون اساسی جدید امریکا شرایط مالی در انتخابات مذکور نیست و آن شرایط مالی، که وی در مورد انتخابات در نظر داشت، خیلی بیش از آن بود که در غالب قوانین اساسی ایالت های امریکا مقرر شده است. در هر حال آنچه بیشتر مورد جروبحث واقع شد، موضوع حق رد قوانین و تشکیل مجلس عالی بود.

مجلس ملی ده روز درباره این پیشنهادها به بحث و مشاوره پرداخت و خود را در

مقامی رفیع یافت. در همین حال گروه‌های مبارز پاریس، که از خود دو کلمه رد قوانین (وتو) و (اشرافیت) به‌خشم آمده بودند، مردم را به هیجان عمومی واداشتند. مجلس بر اثر این هیجانها دچار تشنج شد، به طوری که عده‌ای به مونیخ و دوستانش به قصد کتککاری حمله بردند. تالار مجلس ملی، محلی برای اجلاس خصوصی نمایندگان نداشت، و راهروهای آن کانون داد و فریاد و کف زدن و هورا کشیدن این و آن بود. معذالك مباحثات در سطحی عالی از مسائل سیاسی و اجتماعی جریان داشت، و با همه جنجالی که در آن روی می‌داد، کشاکشی درباره دلایل عملی مسائل را ظاهر می‌ساخت.

هر گاه این دلایل را تجزیه و تحلیل کنیم، روشن می‌شود که آنچه همه بر سر آن توافق داشتند، ضرورت این امر بود که باید برای دولت حدودی کاملاً قانونی تعیین کرد. کلیه نمایندگان با استبداد سلطنتی مخالفت می‌کردند. همه این نکته را قبول داشتند که مجالس انتخابی ممکن است دچار «سهو و خطا» بشوند. همه از آن می‌ترسیدند که مجلسی از نمایندگان انتخابی ممکن است تبدیل به حکومت متنفذان بشود و وجود خود را ابدی سازد. چگونه می‌شد از چنین پیشامدی جلوگیری کرد؟ و چگونه ممکن بود نمایندگان را مسئول انتخاب کنندگان گردانید؟ و آنان را در قالب همان اختیاراتی که به ایشان داده شده، همچنان نگاه داشت. و چسان می‌توان همه را به قانون اساسی وفادار ساخت؟ و همه بر این امر متفق بودند که شورش و ابراز عدم اعتماد مردم به صورت انقلابی، هر چند که در مواردی نادر توجیه پذیر می‌باشد، ولی روش قانون اساسی پسند برای جلوگیری از سوءاستعمال اقتدارات عمومی نمی‌باشد.

مونیخ و دوستانش، همچنانکه جان آدمز در مورد مربوط به کشور خود کرده بود، در باب این مسائل باهم بحث و گفتگوی بسیار کردند. لالی تولندال^۱ می‌گفت انسان عاشق قدرت و تسلط است، و قدرت واحده مانند مجلس واحده که تحت نظارت و قیودی نباشد، «سرانجام همه را خواهد بلعید.» بنابراین قوه مقننه باید متشکل از دو مجلس باشد، و قوه مجریه نیرومند و مستقلی هم در برابر آن وجود داشته باشد. مونیخ، میرابو، مالوئه، و دیگران عقیده داشتند که پادشاه بیش از نمایندگان مظهر ملت می‌باشد. از ظهور حکومت اشراف بیشتر باید ترسید تا قدرت سلطنتی. «مقام سلطنت هیچ گاه دست از قدرت خود بر نمی‌دارد، مگر وقتی که گرفتار سلطه اشرافیت گردد... دفاع از استقلال سلطنت همانا دفاع از آزادی ملت می‌باشد.» پادشاه باید حق رد قوانین (وتو) را داشته باشد. وی ممکن است بیش از نمایندگان مظهر خواسته‌های واقعی مردم باشد و ریاست جمهور آمریکا، که در عالم

تشکیلات مملکتی مقامی نوین است، دارای «حق مطلق رد قوانین» می باشد، مگر اینکه دوئک نمایندگان مجلسین بر علیه نظر وی رأی بدهند.

دلایلی که به نفع حق رد سلطنتی اقامه می شد، غالباً رنگ ملی و آزادیخواهی به خود می گرفت، ولی تعصبات آن زمان و تصاویری که تاریخ نویسان از این جریان کشیده اند، این دلایل را مبهم و تاریک ساخته است. اما، با توجه به همکاری طولانی که عقاید سلطنت طلبانه و عقاید ضد اشرافیت در سوابق ایام داشته است، این دلایل و اظهارات اسباب تعجب نتواند شد. مثلاً موری^۱ روحانی و یکی از سران محافظه کار، هواخواه «حق مطلق رد قوانین» بود، و به عنوان دلیل، قانون اساسی هلند را ذکر می کرد که در آنجا چون مجالس انتخابی از نظارت قوه مجریه به وسیله حق رد قوانین فارغ بودند، به صورت حکومت نجبا و شولی از اشرافیت درآمد. بعضی دیگر حق رد قوانین را نوعی مراجعه به افکار و عقاید ملت شمردند. نظرات بسیاری هم در طرفداری حق انحلال مجلس از طرف قوه مجریه وجود داشت: نظریه ای، چنانکه نیک می دانیم، هیچ گاه در محافل پارلمانی فرانسه هواخواهی نداشت. میرابو می گفت: هر گاه پادشاه در رد تصمیم مجلس اصرار ورزد، بایست بلافاصله آن را منحل سازد و مردم را دعوت به انتخابات جدید بنماید. پادشاه باید، به عنوان حفظ منافع عمومی، صاحب این حق باشد تا بتواند نمایندگان را با انتخاب کنندگان نشان در معرض انتخابات روبه رو سازد. مونیه، و لاروشنو کو، لامت،^۲ و رابوسنت اتین^۳ نیز طرفدار این «حق مطلق رد قوانین» با حق انحلال فوری مجلس و تجدید بلافاصله انتخابات بودند. ولی دیگران فقط طرفدار «حق رد قوانین به طور معلق» بودند، و آن را نوعی «مراجعه به آرای ملت» می شمردند. به این ترتیب که قانونی را که پادشاه رد می کند، مسکوت بماند تا در موقع تجدید انتخابات رأی دهندگان میان سیاست پادشاه و روش نمایندگان هر کدام قضاوت خود را بکنند. عده بسیار کمی هم عقیده داشتند که باید به صورتی ساده حق انحلال مجلس را، بدون قال و مقال دیگری، به پادشاه داد.

از جانب دیگر نمایندگان وجود داشتند که بر علیه حق رد قوانین و تشکیل مجلس سنا به پا خاستند و گفتند هر گونه قیدی که مزاحم حقوق بشر و حاکمیت ملت باشد، از اساس صحیح نیست. پاره ای از آنان می گفتند که حق رد قوانین مطلقاً نباید داده شود، زیرا در قانون اساسی ویرجینیا چنین چیزی مذکور نیست. غالب دلایل این جماعت مشخصتر بود. نمایندگان، از هر دسته و گروه (نجبا و غیر نجبا)، اعتراض کردند که وجود مجلس سنا موضوع «طبقات» را دوباره زنده خواهد کرد و به تجدید حیات غول اشرافیت منتهی خواهد

1. Abbé Maury

2. Lameth

3. Rabaut Saint-Etienne

شد. در این اوقات کوندورسه آنچه را که قبلا در انتقاد بر قوانین اساسی امریکا گفته بود، دوباره عنوان کرد و اظهار داشت که: راه نظارت بر حکومت این است که مجلس یکی باشد و انتخابات این مجلس در فواصل کوتاه تجدید گردد و اعلامیه حقوق پیوسته برای آن توضیح و تشریح بشود.

در این میان ترجمه فرانسو کتاب جان استیونس در رد نظرات جان ادمز، که در فصل نهم ذکر آن رفته است، و حاشیه‌هایی که کوندورسه، دوپون، ماتسینی، و دیگران بر آن نوشته بودند، مورد ستایش جماعتی قرار گرفت ولی عده‌ای از ناطقین هم آن را رد کردند. سرانجام دونماینده مجلس ملی، یعنی مارکی دوسیری^۱ و دکتر سال^۲ نماینده لورن^۳ یک موضوع اساسی یعنی موضوعی را که انقلاب فرانسه و انقلاب امریکا را به صورتی قاطع از هم متمایز می‌ساخت خاطر نشان کردند.

این دو نفر می‌گفتند که در فرانسه ترتیبات و اصولی که باید تحول پذیرد به قدری زیاد است که برای نوسازی آن سالیانی چند باید صرف وقت کرد؛ و بنابراین وسیله‌ای نیست که به وجهی روشن بتوان قوانین عادی را از قوانین اساسی جدا ساخت، و برای اصول و اساس حکومت فرانسه طرحی فقط در قلمرو قانونی ریخت؛ و تا مدتی تردید خواهد بود که آیا فلان موضوع را در قوانین عادی باید گنجانید یا قوانین اساسی؛ و به این ترتیب نه حق رد قوانین از طرف پادشاه موضوعیتی دارد و نه وجود مجلس عالی یا سنا. اینان، به عنوان دلیل نظریه خود، احکام و قوانین انقلابی چهارم اوت را مثل آوردند که هنوز پادشاه آنها را صحنه نگذاشته است.

در این موقع سپس نطقی طولانی بر علیه طرح قانون اساسی که مونیخ پیشنهاد نموده بود، ایراد کرد. وی در این نطق هم، مانند دیگر نطقهای خود، اصولی عالی و برهانهایی قاطع آورد. او گفت که مردم باید تساوی در آرا داشته باشند؛ یعنی هر نفر یک رأی داشته باشد، و مردم به صورت فردی به حساب آیند؛ و هر گونه ترتیب دیگری ارتجاعی به سوی «تمایز طبقاتی» خواهد بود. از این رو فقط یک مجلس قانونگذاری باید وجود پیدا کند. اگر مجلس سنا با پنجاه رأی خود بتواند رأی مجلس پانصد نفری نمایندگان را خنثا سازد آیا این همان عدم تساوی طبقات نخواهد بود که در ماه ژوئن گذشته مردود شمرده شد؟ پادشاه در محاسبه یک نفر است که مقام خود را به ارث برده و قابل عزل هم نیست. نظریه شاه همواره باید مورد توجه باشد و به نفوذ وی احترام گذاشته شود. ولی خواسته یا رأی او فقط یک خواسته و یک رأی به شمار است از این رو نمی‌تواند حق رد آراء اکثریت

نمایندگان مجلس ملی را داشته باشد. قدرت مجلس ملی باید بی چون و چرا باشد، و خواسته مجلس باید به عنوان خواسته ملت پذیرفته گردد. از این رو نه تنها مجلس ملی باید از مداخله مجلس دیگر در کارهای خود فارغ و آزاد باشد، بلکه باید از مراجعه به آراء مردم هم در مورد تصمیمات خود، که با حق ردقوانین آمیخته است، مصون باشد. برای پادشاه یا هر کس دیگری این امکان نباید وجود داشته باشد که مجلس ملی را به محاکمه بخواند. بایستی هزاران انجمن و مجلس فرعی در فرانسه نوین به وجود بیاید (چنانکه همه مجالس انتخاباتی را، که در بهار گذشته تشکیل شد، به خاطر دارند)؛ هر گاه مختصر شکی در این معنی بشود که خواسته ملت واقعاً نهفته در این مجالس است مملکت قرین هرج و مرج و اضمحلال خواهد شد. مجلس ملی باید برای انتخاب کنندگان خود تکالیف و وظایفی معین کند، نه اینکه انتخاب کنندگان برای او وظیفه و تکلیف معلوم کنند. غالب مردم گرفتار و مشغول به کارهای شخصی خود هستند و در واقع از این جهت به صورت «ابزار کار» در آمده اند. و از آنجا که اطاعت از قوانین را پذیرفته اند، حق دارند به آن قوانین صحه بگذارند؛ ولی این امر فقط به آن معنی است که نمایندگان خود را برگزینند، بدون اینکه بتوانند این نمایندگان را و ادار به اخذ تصمیمهای معینی بسازند. نمی توان در فرانسه «دموکراسی» (مقصود «دموکراسی مستقیم» است) را به این صورت که دارای هزاران مجلس کوچک باشد و هر مجلس برنامه خاص خود را دنبال کند و یا خواسته خود را بر حکومت مرکزی تحمیل نماید، تشکیل داد. بلکه باید در فرانسه حکومت نمایندگی دایر کرد که در آن گروه انتخاب کنندگان بتوانند به نمایندگان خود قدرت و اختیار امر و نهی بدهند، یا آنان را از این قدرت و اختیار محروم سازند. ولی تا موقعی که نمایندگان مصدر قدرت هستند باید تابع تصمیمات و قضاوت خویش در امور باشند و زیر بار امر احدی قرار نگیرند. سپس، برای راضی کردن کسانی که اصرار به تشکیل مجلس دوم داشتند تا به وسیله آن از کارهای شتابزده و تصمیمات ناسنجیده مجلس اول جلوگیری شود، پیشنهادی تنظیم کرد، از این قرار که مجلس واحد ملی ممکن است برای مشاوره در امور، از سرفرصت به چند گروه کوچک تقسیم شود، و پس از آنکه در هر گروه بحث و مشاوره در موضوعی پایان یافت، هنگام اخذ رأی دوباره به صورت واحد درآید و با اکثریت عددی تصمیم نهایی خود را که اعتبار قانونی دارد بگیرد.

منطق سپس سخت و حتی زنده بود، ولی دشوار است که آن را به عنوان اشتباه و غلط رد کرد. کاملاً راست بود که مجلس ملی اگر بایست در آن مقام و موقعی که اعلامیه حقوق را صادر کرد و قوانین و احکام ماه اوت را وضع نمود باقی باشد، نباید از دوسو در معرض تهدید قرار بگیرد؛ یکی از جانب پادشاه و کسانی که پیرامون شاه را گرفته، و خواهان به کار بستن حق ردقوانین می شدند؛ و دیگر از جانب ملت، که در حال غلبان و قیام است و با تجربه انقلابی

که پیدا کرده، عادت به اقدام مستقیم در مسائل عمومی کرده است. در سالهای بعد از این جریانها در فرانسه نوعی مخصوص از استبداد در مجلس نمایندگان به وجود آمد که روش عمومی پادشاه در تعقیب طرح خود و استمداد از ناراضیان، یعنی محافظه کاران و معتقدین به اصول اساسی، در مجالس گوناگون محلی و ناحیه‌ای در برابر حکومت پاریس آن استبداد را تعدیل می‌کرد. بیان این معنی برای آن است که بتوان گفت فرانسه در مدت انقلاب از لحاظ امور اداری سخت تقسیم شده بود و هیچ گونه قدرتی که همه آن را قبول داشته باشند در آن وجود نداشت تا بتواند آرامش داخلی را تأمین سازد.

رأیی که در مجلس ملی نسبت به اصول قانون اساسی گرفته شد، برای مونیخ شکستی مصیبت بار بود. اصل مربوط به دو مجلسی بودن تقریباً با ده رأی مخالف در برابر يك رأی موافق رد شد، به این معنی که برای حکومت يك مجلسی ۸۴۹ رأی و برای حکومت دو مجلسی ۸۹ رأی داده شد و ۱۲۲ نفر هم از دادن رأی امتناع کردند. در مورد اصل مربوط به حق مطلق و توهم که مونیخ در طرح پیشنهادی خود نسبت به آن اصرار ورزیده بود، مجلس ملی حق معلق و توقواین را با ۶۷۳ رأی موافق در برابر ۳۲۵ رأی مخالف پذیرفت. خود پادشاه هم به وسیله نکر به نمایندگان فهمانیده بود که، چون به کار بستن حق مطلق و تو را از نظر سیاسی بسیار خطرناک می‌داند، با پیشنهاد مونیخ در این باب موافقت ندارد. چیزی نگذشت که حق معلق و تو را به این ترتیب تعریف کردند که قانونی را که پادشاه رد کرده است، مسکوت بماند. ولی هرگاه علاوه بر مجلسی که آن قانون را تصویب کرده، مجالس ملی بعد هم در دو دوره متوالی خود (مدت هر دوره دو سال بود) رد پادشاه را نپذیرند، قانونی که مسکوت مانده بود، بدون توشیح پادشاه قانون قطعی مملکتی می‌شود. به این ترتیب پادشاه حق می‌یافت اجرای قانونی را شش سال به تأخیر بیندازد و قانونی را که پادشاه رد کرده بود، در صورتی قطعیت قانونی می‌یافت که قوه مقننه چندبار آن را تأیید کند و در واقع برنامه‌ای باشد که انتخاب کنندگان آن را در انتخاباتهای پیاپی دنبال کنند و این قضیه بدون تردید نوعی خطرناک از مراجعه به آراء ملت بود. برای هر حکومتی این گونه روبرو قرار دادن دو قوه، آن هم به صورت اصل اساسی در طرز حکومت، خارج از تدبیر سیاسی شمرده شده بوده است؛ زیرا در مواقع انقلاب و جنگ ممکن است بدفرجام باشد، چنانکه همین امر بود که در ۱۷۹۲ اسباب خرابی کار قانون اساسی و خود پادشاه‌ها، به قول مردم، «آقای و تو» گردید.

روشن است که در فرانسه برای تدوین قانون اساسی به سبک امریکا و با اصل «موازنه قوای مملکتی»، به طریقی که جان ادمز معتقد بود، مواد و مصالح لازم وجود نداشت. چنین پیدا است که، اگر جان ادمز هم خود جزء نمایندگان مجلس ملی بود، بر ضد طرح مونیخ

در ۱۷۸۹ رأی می‌داد. ادمز، با این که از اصول عقاید خود سخت مدافعه می‌کرد، معذک می‌اندیشید که موقتاً هم شده مجلس واحد برای فرانسه بهتر و مناسبتر می‌باشد. زیرا مجلس سنا در فرانسه «به احتمال بسیار از شاهزادگان اصیل و کاردینالها و روحانیون عالیرتبه و دوکها و مارکیها ترکیب می‌یافت؛ و کلیه این عناصر بالاتفاق جلوی شرفت اصلاحات را، چه در قلمرو مذهبی و چه در امور حکومتی، می‌گرفتند و تجدید حیات فرانسه را در نطفه خفه می‌کردند.» این نظریه مسلماً از طرف گروه چپ مجلس، که در مجلس ملی فرانسه در همان موقع هم به همین نام خوانده می‌شدند، ابراز شده است. اما میهنپرستان از این می‌ترسیدند که در مجلس عالی، بر فرض هم انتخابی باشد، طبقه نجبا تسلط خواهند یافت و چیزی نخواهد گذشت که به صورت «هیئت» اختصاصی یا «طبقه» شبیه به پارلمانها و انجمنهای ولایتی سابق درمی‌آید. به این دلیل حتی فرانسویان دست راستی هم در ۱۷۸۹ به تشکیل مجلس عالی رأی ندادند. آنچه اشراف محافظه کار واقعی در این مقام طالب بودند این بود که نجبای کوچک بخشها با خصوصیات خانوادگی و طبقاتی خود به عضویت مجلس عمومی طبقاتی در آیند و برخلاف میل خودشان هم شده در آن مجلس مستهلك گردند. محافظه کاران فرانسه مجلس نجبایی شبیه به مجلس اعیان انگلیس یا مجلس سنای انتخابی شبیه به مجلس سنای امریکا نمی‌خواستند، زیرا می‌دانستند چنین مجلسی را نجبا یا اوساط الناس ثروتمند و عالی مقام پر خواهند کرد، و حال آنکه نجبای عادی و متشخصین ولایات، اگر می‌خواستند پای به عرصه سیاست نهند، مایل بودند با درخواست رأی از افراد مردم عادی وارد مجلس ملی بشوند.

دلایل مونیه و میرابو درباره لزوم قوه مجریه نیرومندی که مستقل از مجلس باشد خردمندانه بود. ولی فرماندار مستقلی را که در ۱۷۸۰ قانون اساسی ماساچوست به وجود آورد، مانند رئیس جمهور با اختیاراتی که مجلس مؤسسان فیلادلفیا برای ایالات متحده امریکا پیش‌بینی نمود، عبارت بود از يك مأمور انتخابی، آن هم برای مدت محدود و معین که بایک مراجعه به آراء مردم ممکن بود از آن مقام کنار برود. حال آنکه پادشاه فرانسه، چنانکه سپس خاطر نشان ساخت، مقامی بود موروثی و غیر قابل عزل. به علاوه این رئیس قوه مجریه دارای سابقه فرمانروایی از ازمئه پیش بود، نه آنکه واقعاً از روی حسن عقیدت مردم به تازگی به این مقام رسیده باشد. پادشاه در حال و موقعیتی بود که حتی هواخواهان میانه رو نظام نوین هم نمی‌توانستند اطمینان تام و تمام به وی داشته باشند. بلی همین وجود وی بود که نمی‌گذاشت فرانسویان رئیس تازه‌ای برای قوه مجریه، به صورتی که امریکاییان عمل کرده بودند، روی کار بیاورند. به این جهات فرانسویان در دوره انقلاب و حتی در واقع بعد از آن هم نتوانستند قضیه بغرنج رابطه قوه مجریه کشور خود را با نمایندگان

ملت، چنانکه باید و شاید، حل کنند.

مونه و پیروانش پس از آرای که در مجلس ملی داده شد، بیدرتنگ از عضویت هیئت تهیه قانون اساسی استعفا کردند. پس از آن اغتشاشات ماه اکتبر رخ داد، که در آن شورشیان به قصر ورسای حمله بردند و پادشاه و مجلس ملی را مجبور ساختند به پاریس نقل مکان نمایند. مونه که از چنین فشاری نفرتزده شده بود، عقیده یافت که در این اوضاع مجلس ملی اسباب دست از دحام عام است، و چون برای خود هم خطر جانی حس می کرد، به ولایت دوفینه بازگشت. در اینجا عقاید مردم را نسبت به مجلس ملی دو گونه یافت: گروهی از مجلس ملی و قوانین و احکام ماه اوت و اعلامیه حقوق و اقداماتی که برای تدوین قانون اساسی جدید صورت بسته بود، هواخواهی می کردند؛ و گروهی عقاید مخالف داشتند. گروه اولی باشگاهی عمومی تشکیل دادند تا از مجلس ملی پشتیبانی نمایند، همین باشگاه بود که بعدها تبدیل به باشگاههای ژاکوبنها در ولایات گردید. مونه سعی کرد تا گروه دوم را در انجمنهای ولایتی، که يك سال پیش شخصاً به تشکیل آنها کمک کرده بود، گرد آورد. به این ترتیب انجمنهای ولایتی مراکز متشکلی برای مخالفت با مجلس ملی و حتی تهدید کردن حکومت پاریس به جنگ داخلی شدند. از این رو مجلس ملی تشکیل جلسات انجمنهای ولایتی و کلیه «مجالس طبقاتی» را در سرتاسر فرانسه ممنوع کرد. در نتیجه خط فاصل دیگری میان انقلاب و ضد انقلاب رسم گردید و گام جدیدی برای تمرکز حاکمیت مجلس در پاریس برداشته شد.

مونه بر اثر این اوضاع به خارجه رفت. دو سال بعد، از تبعید گاهش، در کتابی که ذیل عنوان چرا فرانسویان در راه «آزاد شدن» خود شکست خوردند، استقرار «حکومت دموکراتیک» را در فرانسه امکانپذیر دانست، و استبداد سلطنتی رایگانه راه فرو نشانیدن اغتشاشات فرانسه شمرد.

این مسئله به خصوص در نظر امریکاییان شاید حائز اهمیت باشد که دریابند چگونه مونه - يك بازرگانزاده، دشمن امتیازات نجبا، قهرمان جلسه زمین بازی تصورشای، شریک تنظیم اعلامیه بزرگ حقوق، و انقلابی میانه روی سال ۱۷۸۹، که اندیشه هایش از جهات بسیار بستگی به افکار امریکاییان داشت - هنوز سال ۱۷۸۹ تمام نشده به جبهه ضد انقلاب پیوست. به نظر من مونه دچار اشتباه غم انگیزی شده است، و وضعی که به خود گرفت، قابل توجیه نمی باشد. وجود سلطنت و اشرافیت در فرانسه، به صورتی که در واقع امر داشتند، طرز حکومت پیشنهادی مونه را، هم ناپذیرفتنی و هم غیر عملی می ساخت، به درجه ای که حتی پادشاه و نجبا هم طریقه مونه را نمی پسندیدند. اگر فرانسویان می خواستند اصول آزادی و مساوات را که به شرح فصول سابق متفق علیه آزادیخواهان امریکا و دیگر نقاط

اروپا هم بود - یعنی همان اصولی که در اعلامیه حقوق مذکور افتاده بود - اجرا کنند، می‌بایستی این کار را از طریق مرکزیت بخشیدن اقتدارات عمومی در مجلسی واحد، در حدود آنچه که سپس طرح‌ریزی کرده بود، از پیش ببرند یعنی قدرتی را به وجود آورده باشند که بتواند ترتیبات قدیم را براندازد و آنچه لازم باشد به وجود بیاورد، و این مجلس علی‌الاصول بتواند آن «قدرت عالی و حاکمه و مطلق و نظارت ناپذیر» و هولناک را، که در ۱۷۷۹ دادگاه عمومی ماساچوست برای مردم قائل بود، تحت اداره خویش داشته باشد. فرانسویان لازم بود در اجرای اصول انقلابی خواسته‌های روستاییان و کارگران را نیز به حساب بیاورند؛ زیرا انقلاب نمی‌توانست فقط به دست «اوساط الناس» توفیق قطعی حاصل کند. انقلاب، آن طور که مونیه مایل بود، نمی‌توانست فقط انقلاب محترمین قوم باشد. زیرا وکلای دادگستری و صاحبان کسب و کار و کارمندان کوچک دولت و نویسندگان و نوع خواهان نمی‌توانستند به نفسه و به تنهایی با منافع سلطنت و اشرافیت، که در آن هنگام همدست شده بودند، مبارزه کنند. البته انقلابی اعتدال آمیز سخت مقبول طباع می‌افتاد، ولی این راهی نبود که قابل انتخاب باشد. انقلاب اعتدال آمیز در بلژیک و هلند و ژنو و میلان و انگلستان و ایرلند و لهستان هم کاری از پیش نبرده بود.

پس از اکتبر سال ۱۷۸۹ که مجلس ملی به پاریس نقل مکان نمود، دو سال دیگر به کار مشغول ماند و در این مدت اصل انقلابی قدرت مؤسسان بودن ملت را در همه جهات به کار انداخت مگر در قسمت اصلی حکومت. فرانسه قدیم، که بر اثر حوادث سالهای اخیر از هم متلاشی شده بود، به صورتی تازه باز به هم پیوست. حاکمیت ملی و مساوات حقوقی و تعیین آزادی مدنی برجسته‌ترین خطوط این طرح نوین بود. پادشاه مطلق العنان سابق تحت مقررات قانون اساسی به صورت یک مقام مملکتی درآمد. موضوع نجیب و نجیب‌زادگی و تمام عناوین مربوط به آن لغو گردید. کلیه هیئتها و تشکیلات اساسی قدیمی که سابقاً یاد کردیم، یعنی سیزده پارلمان و انجمنهای گوناگون ولایتی از میان رفتند، و دیگر «تشکیلات» و گروههای متحد که نماینده منافع خصوصی افراد آن بود نیز تماماً تحلیل رفتند. اتحادیه‌های بازرگانی و صنفی و کارمندی و جمعیت‌های پیشه‌وران و اتحادیه‌های کارگران مغایر با آزادی فردی و مساوات حقوقی به شمار رفتند. حق دستیابی به مشاغل خصوصی یا هر مقام دولتی به کلیه افراد واجد شرایط داده شد. با این توضیح که شرایط لازم هر کار و شغل فقط مربوط به طبیعت کاری باشد که باید انجام داد. در سازمانهای مذهبی تجدید نظر شد، و کشیشان عالیرتبه، که جنبه مدیریت امور روحانی را داشتند، انتخابی شدند یعنی مجامع مرکب از تمام کشیشها آنان را برمی‌گزید. به یهودیان و پروتستانها همان حقوق کاتولیکها داده شد؛ یا،

از آن بالاتر، نسبت به عقاید مذهبی افراد تأثیری در حقوق سیاسی آنان و عضویتشان در جامعه‌ای که ملت نامیده می‌شد قائل نشدند. مالکیت و حکومت از قید نظریه کهنه وابستگی به اصول اربابی و خانخانی بیرون آمد؛ و این امر همان اساس معنای لغوی اصول خانخانی و ارباب و رعیتی، یعنی فئودالیسم بود. تعریف جدید مالکیت دیگر شامل مالکیت مشاغل عمومی یا درآمدهای نظام روستای خاوندی نمی‌شد. این دو نوع مالکیت در مقابل پرداخت غرامت الفاگردیدند. مجلس ملی قروض سابق سلطنتی را جزء تعهدات عمومی و ملی فرض کرد، و حکومت‌های انقلابی فرانسه هیچ یک بالصراحه این معنی را منکر نشدند. برای پرداخت قروض مذکور املاک موقوفه مذهبی ضبط گردید، با این استدلال که این املاک برای هر گونه مصارف عمومی اختصاص داشته‌اند و در مقابل دولت پرداخت مخارج مؤسسات مذهبی را به‌عنوان مخارج اجتماعی و فرهنگی به‌عهده گرفت. مالیاتها و دادگاهها و ارتش و مدارس و آموزشگاهها و آکادمیهای علمی و ادبی عموماً به‌صورتی نوین درآمدند، یعنی حالت انقلابی یافتند.

الغای آزادیهای اختصاصی بعضی ولایات و نواحی باعث آن شد که تمام ولایات در سرتاسر مملکت از نظر حقوق و تکالیف در برابر حکومت مرکزی یکنواخت بشوند. مأخذ تعیین نمایندگان و تعهدات مالیاتی ولایات هماهنگ گردید. ادارات متنوع محلی و مأمورین دولتی در هر محل به‌صورت انتخابی از طرف اهل محل درآمدند. قانون اساسی به‌پیش از نصف جمعیت مردان بالغ حق رأی داد؛ و، چون سن رأی دادن ۲۵ سال بود، به‌حساب دیگر بیش از دوثلث مردان از ۲۵ سال به‌بالا حق رأی یافتند. انتخابات دودرجه‌ای شد یعنی رأی‌دهندگان يك عده برگزیننده را انتخاب می‌کردند، و این برگزیدگان نمایندگان مجلس و مأمورین جزء محلی را به‌رأی خود انتخاب می‌کردند. شرایطی که برای انتخاب برگزیننده مقرر شد بسیار آسان بود، و در نتیجه عده‌کسانی که ممکن بود در عداد برگزینندگان درآیند، خیلی زیاد، و بیش از جماعتی بود که می‌توانستند روزنامه بخوانند یا نامه‌ای بنویسند و شاید بیش از نصف مردانی می‌شد که از ۲۵ سال به‌بالا داشتند. هنگامی که صحبت اصل «مساوات» در قرن هجدهم به‌میان آمد، موضوع رأی عمومی آخرین مرحله‌ای بود که اصل مساوات به‌دماغها خطور داد. اگر حکومت عامه را با مقیاس شماره‌کسانی که حق رأی دارند بخواهند مشخص سازند، حکومتی که به‌موجب قانون اساسی ۱۷۹۱ در فرانسه در نظر گرفته شد، از تمام حکومت‌هایی که در جهان مغرب در آن عصر وجود داشت، به‌استثنای بعضی ایالات امریکا، دموکراتیک‌تر بود. معذک، نظر به محیط انقلابی فرانسه که در آن طبعاً مردم از هر دسته و طبقه در جنبش سیاسی بودند، کنار گذاشتن بخشی عمده از جمعیت در امر انتخابات اغتشاشاتی به‌وجود می‌آورد، خاصه پس از آغاز جنگ‌های دوره

انقلاب و تشکیل ارتش عمومی فرانسه در ۱۷۹۲. مجلس مؤسسان پس از آنکه در ۱۷۹۱ قانون اساسی را آماده ساخت، آن را، به صورتی که قانون اساسی ایالات متحده آمریکا و قانون اساسی بعضی ایالات آن به آراء مردم گذاشته می‌شد، در معرض تصویب عمومی گذاشت.

در این مورد هم باز مجلس ملی به حق از آن می‌ترسید که مجالس کوچکتر، که در سرتاسر مملکت وجود داشتند، ممکن است بسیاری از آنها با قانون اساسی جدید موافق نباشند، و حتی بعضی از آنها که نفوذ «اشرافیت» در آنها رخنه داشت، خود را پیش از خود مجلس ملی نماینده مردم بدانند. همان طور که سپس می‌گفت، قدرت مجلس ملی باید از هر جهت پشتیبانی شود، و هیچ امری به عنوان خواسته‌اصیل ملت نباید تلقی شود مگر اینکه بالصراحه آن را اعلام کرده باشد.

کامی دمولن، پس از سقوط باستیل، به انتشار روزنامه‌ای سیاسی پرداخت که در آن می‌خواست انقلاب فرانسه را دارای روح و خصلت بین‌المللی معرفی نماید. نام این روزنامه انقلاب فرانسه و برابان بود، و در ۱۷۸۹ يك كلمه و غیره به «برابان» افزود. و در جزء مطالب خبری روزنامه هر نوع خبر انقلابی مربوط به هر جا بود درج می‌کرد. مثلاً، می‌نوشت در رم «جوش و خروشی» و در مجارستان «زمزمه‌هایی» و در دانمارک و اسپانیا و لهستان و شهر ژنو و لیژولندن «هیجان‌هایی» وجود دارد. در مارس ۱۷۹۰ کامی دمولن بحث درباره مهاجرین را که میان آنان شخصیت‌های سرسختی مانند مونته و کنت دارتوا وجود داشت و همچنین تحریکات مهاجرین را برای مداخله دولتهای خارجی در فرانسه به میان کشید و در برابر مداخلات دولتهای خارجی دست به تهدید متقابل زد و صحبت انقلابات بین‌المللی را به میان آورد و نوشت «من نمی‌خواهم به پادشاهان ساردنی و بوهم و اسپانیا و ناپل و پروس اندرز بدهم که دامن از دخالت در کارهای مسافراچینند. چهارتا پنج میلیون مردان مسلح برای حفظ آزادی و مقدسات و قانون ملی خود با افواجی که روزی چهار شاهی مزد می‌گیرند، بسختی خواهند جنگید.» اضافه کرد که انقلاب آمریکا ثابت کرد که سربازان ملی در برابر ارتشهای منظم قدرت ایستادگی دارند و سربازان خارجی تحت تأثیر «علائم و احکام» انقلابی منقلب می‌شوند.

قانون اساسی جدید فرانسه از سپتامبر ۱۷۹۱ به مرحله اجرا در آمد. روبسپیر، در جمله‌ای که غالباً از او نقل می‌شود، به این مناسبت گفت «انقلاب پیروز است.» آنچه روبسپیر درباره پیروزی انقلاب گفت در صورتی محقق به شمار می‌رفت که قانون اساسی به وضعی ثابت و محکم مستقر شده باشد و کلیه فرانسویان در زیر لوای آن با صلح و صفا به سربرند، و دشمنان خطرناکی در داخل فرانسه یا کنار مرزهای آن نداشته باشند.

۵۸۵ انقلاب فرانسه: اکتبر سال ۱۷۸۹

اما این شرایط حاصل نبود. از این رو انقلاب مطلقاً پیروز نشد، بلکه آنچه تا به حال صورت گرفته بود مبارزه‌ای بود با نظام کهن و کشاکش، و مناقشه واقعی را هنوز به دنبال داشت.

ضمائم

ضمیمه اول

مطالبی که در ذیل آورده می‌شود منتخباتی است از اصول قانونی یا اسناد مربوط به تشکیلات اساسی ده کشور ده سالهای ۱۷۸۲ و ۱۷۹۱، که برای نشان دادن مقررات راجع به نجبا و سلسله مراتب طبقات اجتماعی و جامعه طبقاتی و موروثی بودن مقامات و مساوات حقوقی یا عدم مساوات حقوقی و یکنواخت بودن عضویت جامعه از اسناد مزبور استخراج شده است.

۱

روسیه: فرمان کاترین دوم در ۱۷۸۵ راجع به تشکیل طبقه نجبا

۱. نجابت درجه‌ای است که از صفات و فضائل رجالی که در گذشته حائز مقامی عالی بوده‌اند و خود را به علت لیاقتشان متمایز از دیگران ساخته‌اند ناشی می‌شود، و این لیاقت مقام خدمتی آنان را هم تبدیل به مرتبه‌ای ساخته و موجب شده است که عنوان نجابت به‌عقاب آنان هم برسد.
۲. ایجاد و حفظ طبقه محترم امیلزاده و استحکام بخشیدن آن، گذشته از اینکه برای امپراتوری و تاج و تخت سلطنت سودمندی باشد، کاری است به‌نفسه صحیح، و بنابراین مرتبه نجابت بایستی از قدیمترین ایام تا عصر حاضر به‌صورتی که قابل انتقال به افراد دیگر نباشد، باقی بماند؛ و انتقال آن فقط از طریق ارث به افراد خانوادگی که از این عنوان بهره‌مند هستند، مطابق مواد ذیل صورت بندد.
۳. مردی که مرتبه نجابت دارد، زنش هم دارای این مرتبه خواهد بود.
۴. مرد صاحب مرتبه نجابت میراث نجابی خود را از طریق ارث به فرزندان منتقل می‌کند.

۸. بدون رسیدگی مخصوص قضایی و حکم دادگاه، هیچ نجبیزاده‌ای مقام نجابت خود را از دست نمی‌دهد.
۹. سلب شرافت از هر نجبیزاده‌ای، بدون رسیدگی مخصوص قضایی و حکم دادگاه، به عمل نخواهد آمد.
۱۰. بدون رسیدگی مخصوص قضایی و حکم دادگاه هیچ نجبیزاده‌ای اعدام نمی‌شود.
۱۱. بدون رسیدگی مخصوص قضایی و حکم دادگاه، املاك و اموال هیچ نجبیزاده‌ای ضبط نخواهد شد.
۱۲. اعضای دادگاه رسیدگی به کار نجبا باید از بزرگان خود این طبقه باشند.
۱۵. مجازات بدنی در مورد نجبیزادگان قابل اجرا نیست.
۱۶. نجبیزادگانی که در درجات پایین ارتش ما خدمت می‌کنند، فقط در صورتی مجازات بدنی خواهند دید که مقررات نظامی این مجازاتها را برای افسران صاحب درجات عالیّه پیش‌بینی کرده باشد.
۱۷. ما استقلال و آزادی نجبای روسیه را برای همیشه در حال حاضر و به‌عنوان میراث سلطنتی برای نسلهای آینده هم ضمانت می‌کنیم.
۱۸. برای نجبایی که اکنون در خدمت خود داریم، این حق را قائل می‌شویم که یا به خدمات خود ادامه دهند و یا، برطبق مقررات جاری، تقاضای معافیت از این خدمات بکنند.
۱۹. ما این اجازه را به نجبا تضمین می‌کنیم که به خدمت دولتهای دیگر اروپایی که با ما متحد هستند درآیند و به سرزمینهای خارج روسیه مسافرت بکنند.
۲۰. [وظیفه نجبا برای دفاع از کشور].
۲۱. هر فرد نجبیزاده حق دارد، مانند مالکان، نامه‌ها و اسناد را به نام اول خود امضا کند.
۲۲. [در باب حق فروش و انتقال و وصیت است].
- ۲۳-۲۵. [در باب مسائل مختلفه است].
۲۶. حق خرید ده و قریه برای نجبیزادگان تأیید می‌شود.
۲۷. نجبیزادگان حق عمده فروشی محصولات ملك خود یا مصنوعات دستی را دارند.
۲۸. نجبیزادگان اجازه دارند در املاك خود کارخانه و مراکز صنعتی دایر کنند.
۲۹. نجبیزادگان مجاز هستند در املاك خود مغازه دایر نمایند و بازارهای سالیانه یا هفتگی و امثال آن، به طوری که قانون پیش‌بینی کرده است، با اطلاع فرماندار و ادارات دایر نمایند.
۳۰. حق تملك و ساختن یا فروش خانه‌های شهری و دایر کردن مؤسسات صنعتی در آنها

برای نجیبزادگان تأیید می‌شود.

۳۱. [نجبا می‌توانند حقوق شهری بدست بیاورند.]

۳۲. نجیبزادگان اجازه دارند محصولات املاک خود را به‌طور عمده فروشی به کشورهای دور دست بفروشند و از بنادری که معین شده است صادر نمایند.

۳۳. نجیبزادگان، برطبق فرمان ۲۸ ژوئن ۱۷۸۲، حق دارند علاوه بر سطح اراضی متعلق به خود مواد معدنی یا نباتی زیر زمین و آبها و فلزاتی را که از آن استخراج می‌شود، در حدود فرمان مذکور تملك نمایند.

۳۴. حقوق نجیبزادگان در تملك جنگلهای واقع در املاک و اراضی خود و حق استفاده آزاد از این جنگلها تثبیت می‌شود.

۳۵. خانه اربابی دهکندها و قریه‌ها از منزل دادن به سربازان معاف هستند.

۳۶. نجیبزادگان شخصاً از پرداخت مالیات سرانه بخشوده می‌باشند.

ترجمه از متن آلمانی کتاب دوجلدی ژیرمان^۱ (چاپ زوریخ ۱۹۴۵). از پروفیسور جروم بلوم همکار خود، که این ترجمه را با اصل روسی آن از نظر صحت معانی الفاظ تطبیق کرد، نهایت امتنان را دارم. سایر مواد فرمان کاترین دوم مربوط است به حقوق نجبا در مجالس ولایتی.

۲

مجموعه قوانین پروس، ۱۷۹۱ مقدمه: درباب قوانین به‌طور کلی

۱. این مجموعه عمومی شامل مقرراتی است که، به موجب آنها، حقوق و تکالیف ساکنان کشور که در قوانین مخصوص تکلیف خاصی برای آنها معین نشده است روشن می‌شود.

۶. فرمانها یا احکام دیگر مقامات عالی، که در موارد معارض این مجموعه، بدون اینکه جنبه عمومی قضایی به آنها داده شود، صادر شود، حقوق و تکالیف عمومی ایجاد نمی‌کند.

۹. مزایای اختصاصی و امتیازات و مستثنیات از مقررات این قانون، که از جانب پادشاه

اعطا شده باشد، تا حدودی که منافی حقوق اشخاص ثالث نباشد، معتبرند.

۷۶. قوانین مملکتی شامل کلیه افراد مملکت بدون تفاوت طبقه و صنف یا خانواده می‌باشند.

۵۸. امتیازات و آزادیهای اعطایی در مواردی که ابهامی به وجود بیاورد، باید به نحوی تعبیر شوند که کمترین زیان را به اشخاص ثالث وارد سازند.

۷۷. آسایش مملکت به طور عموم و مخصوصاً آسایش اهالی آن مقصود اصلی جامعه و هدف کلی این مجموعه قوانین می‌باشد.

۷۹. قوانین و احکام مملکتی می‌تواند آزادی طبیعی و حقوق افراد را، تا آنجا که لازمه تأمین آسایش عمومی است، محدود بسازد.

۸۳. هر یک از ساکنان کشور حق دارد حمایت کشور را نسبت به جان و مال خود بخواهد.

۸۴. از این رو احدی مجاز نیست حقوق خویش را با قدرتهای شخصی خود تحصیل نماید.

۸۹. حقوق هر کس از تولدش و طبقه‌اش و از اعمال و ترتیباتی که قوانین بر او مترتب می‌سازد، ناشی می‌گردد.

۹۰. حقوق عمومی انسان بر پایه آزادی طبیعی هر کس در تأمین و پیشرفت آسایش خویش استوار می‌باشد، بدون اینکه مزاحم همین حقوق متعلق به دیگران باشد.

۹۱. حقوق و تکالیف مخصوص افراد مملکت بر پایه روابط شخصی، که هر فرد با دیگری یا با خود مملکت دارد، استوار می‌باشد.

۹۳. حقوقی را که قوانین از آن حمایت نکرده باشند، ناقص تلقی می‌شود و نمی‌تواند پایه شکایات یا طرح در محاکم قرار بگیرد.

۹۴. اعمالی را که طبیعت یا قوانین صریحاً منع نکرده باشند، مجاز تلقی می‌شوند.

قسمت اول : مبحث یکم در اشخاص و حقوق آنان به طور کلی

۱. مقصود از شخص کسی است که در جامعه مدنی برخوردار از پاره‌ای حقوق می‌باشد.

ضمیمه اول ۵۹۳

۲. جامعه مدنی عبارت است از عده‌ای جامعه‌های کوچکتر و طبقات، که طبیعت یا قانون با هردو آنان را به یکدیگر پیوسته باشد.

۶. اشخاصی که بنا بر تولد و هدف یا شغل عمده خود در جامعه مدنی از يك نوع حقوق بهره‌مند می‌شوند، جمعاً در کشور طبقه‌ای را تشکیل می‌دهند.

۷. افراد هر طبقه به‌عنوان عضو طبقه خود و به‌عنوان فرد دارای پاره‌ای حقوق و تکالیف می‌باشند.

۹. حقوق و تکالیف جامعه‌های گوناگون در کشور بنا بر رابطه‌ای که با یکدیگر دارند و رابطه آنها با رئیس عالی کشور در مواد آینده معلوم شده است.

قسمت دوم : مبحث نهم در تکالیف و حقوق طبقه نجبا

۱. طبقه نجبا از آنجا که نخستین طبقه کشور است، و به‌علت هدف شخصی که دارد، بیش از سایر طبقات تعهد دفاع کشور را بر گردن دارد. این دفاع هم شامل دفاع از شرف کشور در خارجه و هم شامل دفاع از تشکیلات اساسی آن در داخله می‌باشد.

۲۱. در مورد حقوق اساسی و تکالیف طبقه نجبا میان نجبای قدیم و کسانی که جدیداً به‌سلك نجبا در آمده‌اند، فرقی نیست.

امتیازات طبقه نجبا

۳۴. محاکمه اشخاصی که از طبقه نجبا باشند، معمولاً به‌عهده عالیترین دادگاه ولایت می‌باشد.

۳۵. هر نجیب‌مردی نسبت به آن مقامات افتخاری کشور، که خود را شایسته احرار آن ساخته باشد، دارای حق مخصوص می‌باشد.

۳۶. ولی در اختیار پادشاه است که این شایستگی را تشخیص بدهد و از میان نامزدهای هر مقام انتخاب خود را بکند.

۳۷. فقط افراد طبقه نجبا می‌توانند املاک نجبا را مالک شوند.

۳۸. تعیین اینکه کدام ملک، املاک نجبا محسوب می‌شود به‌عهده مقررات اساسی مخصوص ولایاتی می‌باشد که دارای این گونه املاک می‌باشد.

۳۹. فقط يك نفر نجیبزاده می‌تواند در مورد املاك نجبا اقدام به حبس و وصیت و امثال آن بکند.

۴۱. مالکان املاك نجبا حق دارند، به نام خود، حقوق شکار مربوط به ملك خود را اعمال بکنند.

۴۲. این گونه مالکان ممکن است در املاك خود دارای اختیارات قضایی باشند که به نام آنان اعمال بشود.

۴۳. مالکان املاك نجبا دارای حقوق افتخاری هستند که در اداره امور کلیساها شرکت کنند.

۴۵. مالکان مزبور می‌توانند نام املاك خود را به عنوان نام شخصی خود به کار ببرند در اسناد رسمی یا در مراسم عمومی مالکیت این املاك را عنوان مخصوصی برای خود قرار دهند.

۴۶. فقط نجبای مقیم هر ولایت حق دارند در مجلس نجبای حوزمهای آن ولایت شرکت کنند و درباره موضوعاتی که در آن مجالس مطرح می‌شود، رأی دهند.

۵۱. افراد طبقه شهری نمی‌توانند مالك املاك نجبا شوند، مگر به اجازه پادشاه.

۶۰. مالکان شهری که مالك املاك نجبا بشوند، نمی‌توانند این مالکیت را، جز با اجازه و تشریفات مخصوصی، به اشخاص دیگر از طبقه شهریه منتقل سازند.

۷۶. نجبا معمولاً نمی‌توانند وارد طریقه زندگانی یا اشتغالات شهریه بشوند.

۷۷. در مواردی که تجارت عمده‌فروشی کالایی به‌صنفی واگذار شده باشد، افراد نجبا می‌توانند وارد آن تجارت بشوند.

۷۹. هیچ يك از افراد نجبا به‌طور عادی نمی‌تواند عضو يك صنف محدود تجارتي بشود، مگر با اجازه مخصوص پادشاه.

۸۰. حقوق و تکالیف مخصوصه نجبا، خواه متعلق به طبقه نجبا باشد خواه مربوط به شخص یا ملك افراد و اعضای آن طبقه، به موجب قوانین مخصوص و مقررات اساسی ولایات مختلف معلوم و مشخص شده‌اند.

۸۱. هرکس منکر طبقه نجیبزادگی خود شد یا آن را پنهان کرد و جزه صنف یا اتحادیه‌ای شد و وارد تجارت شهری گردید، حقوق نجیبزادگی خود را از دست خواهد داد.
۸۲. همین حکم شدیدتر درباره هر نجیبزاده‌ای که راهزنگانی بیشرافانه پیش گیرد و یاروشی در زنگانی اختیار کند که وی را در شمار افراد عادی در بیاورد، اجرا خواهد شد.

ترجمه از مجموعه چهار جلدی قوانین پروس (۱۷۹۱ در برلن). اکثر موادی که در فوق چاپ شده است، به همان شکل اصلی خود در مجموعه قوانین پروس ۱۷۹۴ دیده می‌شود.

۳

سوئد: فرمان اتحاد و تأمین ۱۷۸۹

۱. مقام سلطنت موروثی است؛ پادشاه در حکومت به کشور و دفاع از آن اختیار تام دارد. اعلان جنگ و بستن عهدنامه‌های صلح و اتحاد با دولتهای خارجی و عفو مجرمین و بخشیدن محکومین به اعدام و اعاده حیثیت و املاک از اختیارات پادشاه است؛ کلیه متصدیان مقامات درباری و سلطنتی که باید سوئدی باشند تابع اراده ملوکانه می‌باشند. اجرای عدالت و تهیه وسایل اجرای قوانین نیز از حقوق پادشاه است. سایر امور مملکتی باید به ترتیبی اداره شود که پادشاه مفید و مناسبتر بداند.
۲. کلیه اتباع پادشاه در زیر حمایت قوانین از یک نوع حقوق برخوردار می‌شوند؛ از این رو دادگاه عالی پادشاهی که در مواردی به پژوهش و فرجام می‌پردازد، باید اعضای آن هم از نجبا و هم از غیر نجبا باشند. به اتهام افراد، از هر درجه و مقام، باید محاکم قانونی رسیدگی نمایند.
۳. کلیه طبقات مملکت در تملک و تحصیل املاک و اراضی دارای یک نوع حقوق می‌باشند، ولی امتیازات قدیمی و مطلق تملکات طبقه اسواران و نجبا تثبیت می‌شود.
۴. مقامات عالی و مشاغل مهمه مملکتی و خدمت در دربار منحصرآ به طبقه اسواران و نجبا سپرده می‌شود. تصدی دیگر مقامات باید برای تمامی افراد، بدون توجه به خانواده و وضع اجتماعی آنان، ممکن باشد.
۵. مردم سوئد دارای این حق مسلم می‌باشند که در باب کلیه مسائلی که به پرداخت مخارج مملکت از طرف آنان مربوط می‌شود، با پادشاه به مشاوره و بحث پردازند تا در این باب توافقی میان آنان حاصل بشود.
۶. در جلسات مجلس سوئد فقط موضوعاتی را که پادشاه پیشنهاد می‌کند، می‌تواند مطرح

مذاکره و شور قرار بگیرد.

۷. امتیازات هر طبقه در کلیه مسائل، که مخالف با این فرمان اتحاد و تأمین نباشد، تأیید می‌گردد.

۸. این فرمان اتحاد و تأمین را باید کلیه پادشاهان سوئد شخصاً امضا نمایند، و در صورتی که خاندان سلطنتی منقرض شود، این فرمان، پادشاهی را که باید انتخاب شود نیز مقید به خود می‌سازد.

ترجمه از متن فرانسوی تاریخ گوستاو سوم (چاپ پاریس ۱۸۶۱).

۴

لهستان : قانون اساسی سوم ۱۷۹۱

به نام خداوند متعال ما ستلائسلاس آوگوستوس، پادشاه لهستان، به موهبت‌الاهی و بنا بر اراده ملت... این قانون اساسی را مقرر می‌داریم....

۱. مذهب حکومت. طریقه کاتولیک و آپوستولیک و رومی مذهب عمومی است و باید تا ابد برقرار باشد... با وجود این... ما اجرای آزادانه مراسم کلیه مذاهب را در سرتاسر لهستان تأمین می‌کنیم.

۲. نجبای ملک... کلیه آزادیها و مصونیتها و حق تقدم و همچنین مزیت مربوط به هیئت نجبا را، خواه در زندگانی شخصی آنان و خواه در حیات اجتماعیشان، مخصوصاً حقوق و مزایایی را که کازیمیر کبیر^۱ و لوئی پادشاه مجارستان و لادیسلاس جاژلون^۲ و پادشاهان دیگر به این طبقه اعطا کرده‌اند، تضمین می‌کنیم.... ما مکانت طبقه نجبا را در لهستان برابر مرتبت نجبای کلیه کشورهای دیگر اعلام می‌کنیم، و کاملترین مساوات را در میان تمامی اعضای این طبقه، نه فقط درباره حق دستیابی به کلیه مقامات جمهوری و اشتغال آنان در کلیه مقامات محترم و پردرآمد، بلکه در برخورداری از کلیه آزادیها به صورت یکسان و مزایایی که به طبقه اسواران راجع می‌شود، برقرار می‌سازیم. این اراده ماست که مقدم بر هر چیز آزادی فردی و امنیت و مالکیت املاک و اموال شخصی.... باید همواره برای هر یک از افراد مملکت محترم شمرده شود.

۳. شهرها و شهرها. این خواسته ماست قانونی را که مجلس حاضر ذیل عنوان «شهرهای سلطنتی ما در سراسر جمهوری آزاد اعلام می‌شود» تصویب کرده است، به قوت کامل

خود باقی بماند... و این قانون مانند جزئی از قانون اساسی شمرده شود.
۴. رعایا و دیگر ساکنان نواحی روستایی - (در این قسمت اتخاذ روش انسانی تشویق شده و احترام به موافقتنامه‌های میان مالکان و رعایا تأکید گردیده است).
۵-۱۱. (مربوط به دستگاههای قانونگذاری و قضایی و تشکیلات نظامی مملکت می‌باشد).
از متن کامل فرانسه از مجله مونیتور پاریس، شماره ۲۴ مه ۱۷۹۱، ترجمه شده است.

۵

مجارستان : سوگند تاجگذاری ۱۷۹۰ به صورتی که در فرمان لنوپولد دوم و مجلس مجارستان مقرر شده است

مالتو پولد دوم، که به عنایت الاهی به امپراتوری رومیها، که همیشه بزرگ بوده اند، و آلمان و مجارستان و بوهم و کرواسی و اسلاوونی و غیره انتخاب شده ایم، پادشاه قدیس - مآب، مهین دولک اتریش، و غیره، به عنوان پادشاه مجارستان سابق الذکر و دیگر کشورها و نواحی که به آن منضم است، به خدای جاودانی و به مقدسترین مسادران، یعنی حضرت مریم و کلیه اولیاء اله سوگند یاد می کنیم که کلیساهای خداوند و کشیشان عالیجاه و بزرگان و اعیان و نجبا و شهرهای آزاد و تمامی ساکنان قلمرو سلطنت خویش را در مصونیتها و آزادیها و حقوق و قوانین و امتیازات و رسوم و آداب نیک و پسندیده، که داشته و دارند، حراست کنیم و نسبت به تمامی طبقات و افراد به عدل و داد رفتار نماییم.

۶

بلژیک : اعلامیه استقلال برابانت در ۱۷۸۹

سه طبقه مردم، که مظهر مردم امیرنشین برابانت هستند و در ۲۶ و ۲۷ دسامبر و همچنین در ۲۹ و ۳۰ دسامبر ۱۷۸۹ فرمانهای لازم درباره آنان صادر شده است، مشمول مواد ذیل می باشند:

۱. حاکمیت امیرنشین که اخیراً امیر سابق اعمال می کرد از این پس به وسیله طبقات سه گانه برابانت اعمال خواهد شد.
۲. به غیر از حکم فوق مقررات اساسی این ولایت از جهات دیگر تغییر نمی یابد.

۳. شورای برابانت، خصوصاً کلیه مزایا و حقوق و تقدم خویش را حفظ خواهد کرد....
 بالنتیجه در ۳۱ دسامبر ۱۷۸۹ در تالار بزرگ شهرداری بروکسل، که به این مناسبت
 آراسته شده بود (یک صلیب و نسخه‌ای از کتاب انجیل در آن جای داشت)، نمایندگان
 سه طبقه مذکور در فوق به این ترتیب گردآمدند:
 از طرف طبقه اول عالیجناب کاردینال اسقف اعظم میلان، و عالیجناب اسقف آنتورپ
 و غیره.

از طرف طبقه دوم شاهزاده گریمبرگ،^۱ مارکی دو وامل،^۲ و غیره.
 از طرف طبقه سوم از کرسی نشین لوون^۳ آقای هانری تیهلن^۴ کفیل شهرداری...
 از شهر بروکسل... از شهر آنتورپ....

آیین تشریفات با خواندن دعا آغاز گردید....
 پس از آن نمایندگان سه طبقه سوگند یاد کردند... که از حقوق و امتیازات و سوابق
 عادات و ترتیبات موجود و املاک و بخشودگیهای مؤسسات مذهبی... پشتیبانی نمایند.
 و همچنین نسبت به حفظ احترام و وفاداری به سه طبقه مظهر مردم برابانت قسم خوردند...
 که از مقررات اساسی برابانت بر اساس کلیه موارد ورود مسعود برابانت به اتحادیه ولایات
 و تصمیمات فوق پشتیبانی بکنند.

۷

ژنو: فرمان سازش ۱۷۸۲

قسمت اول. در تشکیلات مختلفی که در جمهوری وجود دارند و حاکمیت آن.
 ۱. تشکیلاتی که حکومت شهر ژنو را ترکیب می‌کنند، عبارتند از: چهار نفر رؤسای امور
 شهر، شورای کوچک یا شورای بیست و پنج نفری، شورای شصت نفری و شورای
 دویست نفری یا شورای بزرگ، و شورای عمومی؛ هر یک از اینها حقوق و اختیارات
 مخصوص خود را محفوظ می‌دارند، به نحوی که هیچ یک از دستگاههای مذکور در فوق
 به حقوق و اختیارات دستگاه دیگر تجاوز نتواند کرد.
 ۲. رؤسای امور شهر فقط از میان اعضای شورای بیست و پنج نفری ممکن است برگزیده
 شوند؛ و اعضای شورای بیست و پنج نفری تنها از میان اعضای شورای دویست نفری
 قابل انتخاب می‌باشند؛ و اعضای شورای شصت نفری نیز فقط از میان اعضای شورای

1. Grimbergue

2. Wemmel

3. Louvain

4. Tielens

ضمیمه اول ۵۹۹

دویست نفری ممکن است انتخاب شوند؛ و اعضای شورای دویست نفری از میان شارمندان و شهرها و فقط شارمندان و شهرهایی که بیست و پنج سال تمام داشته باشند، انتخاب می‌شوند. رؤسای امور شهر و اعضای شورای کوچک و شورای بزرگ حق شرکت در شورای عمومی را دارند.

۳. هیچ يك از دستگاههای حکومتی مذکور در فوق دارای حاکمیت جمهوری نیست و فقط شورای عمومی را بایست شورای حاکمه خواند.

ترجمه از فرمان سازش مورخه ۱۷۸۲ که، به دستور دولت سویس، در ژنو چاپ شده است.

۸

بریتانیای کبیر: قانون تشکیلات حکومتی کانادا، ۱۷۹۱

... از آنجا که نیت اعلیحضرت پادشاه تعلق گرفته است، از طرف آن اعلیحضرت و بنا بر پیشنهاد و رضایت رؤسای عالی مرتبه روحانی و اعیان مملکت و اعضای مجلس عوام، که در این مجلس گرد آمده‌اند، و اختیارات همین مجلس مواد ذیل مقرر می‌شود:

۵. هر يك از اعضای هر يك از شوراهای قانونگذاری مذکور (در کانادای علیا و کانادای سفلا) کرسی خود را به صورت مادام‌العمری خواهد داشت.

۶. هر موقع اعلیحضرت... مناسب تشخیص بفرمایند با مهر رسمی هر يك از ولایات هر گونه عنوان موروثی از نشان و درجه و مرتبه آن ولایت را به شخصی مرحمت فرمایند، آن شخص حقوق موروثی نسبت به عضویت شورای قانونگذاری آن ولایت را خواهد داشت... بنابراین، هر کس که چنین حقوقی به این ترتیب به وی اعطا می‌شود و یا این حقوق به صورت میراث به او می‌رسد حق دارد از فرماندار تقاضا کند... که او را به شرکت در شورای قانونگذاری آن ولایت دعوت بکند.

۹

ایالات متحده آمریکا

(۱) قانون اساسی ۱۷۸۷ ایالات متحده آمریکا

اصل یکم از بخش نهم. ایالات متحده آمریکا، هیچ گونه عنوان نجابت به احدی نخواهد

داد، و هر کس که از طرف ایالات متحده امریکا دارای شغل موظف است یا مأموریتی از طرف آنها دارد، بدون اجازه کنگره نمی تواند هیچ گونه هدیه و مواجب و شغل یا عنوان از هر نوع و قبیل و از هیچ پادشاه یا شاهزاده یا دولت خارجی قبول کند.

اصل چهارم از بخش دوم. اتباع و افراد هر ایالتی باید بتوانند مزایا و مصونیت های فردی چند ایالت را داشته باشند... هر کس که در ایالتی بر طبق قوانین آن ایالت متعهد خدمت و کاری شده است، نمی تواند به ایالت دیگری بگریزد، که در این صورت خدمت و کاری را که داشته دیگر به او رجوع نمی شود و به درخواست طرفی که این خدمت و کار برای او انجام می شده، باید تسلیم مأمورین ایالت اولیه بشود.

(۲) قانون اساسی ۱۷۹۰ پنسیلوانیا

اصول ۵، ۶-۸. انتخاب سناتورها به مدت چهار سال به عهده اهالی ایالت است...
 عده سناتورها بنابر عده افراد مالیات بده در هر ناحیه میان نواحی تقسیم می شود...
 اصل نهم - از آنجا که اصول عمده و اساسی آزادی و حکومت مستقل شناخته گردیده و به وجهی تغییر ناپذیر مستقر شده است، مواد ذیل را اعلام می داریم:
 ۱. تمامی افراد بنی آدم آزاد و برابر و مستقل آفریده شده اند.

۲۴. قوه قانون گذاری نمی تواند هیچ گونه عنوان نجابت یا تمایزهای ارثی به احدی بدهد و یا مقامی را ایجاد نماید که لازم آید متصدی آن بیش از مدتی که نیکوروش است در آن مقام باقی بماند.

۱۰

فرانسه : قانون اساسی ۱۷۹۱

مقدمه

مجلس ملی که تصمیم دارد قانون اساسی فرانسه را بر پایه اصولی که قبلاً شناخته و اعلام داشته است استوار سازد، کلیه ترتیبات و تشکیلاتی را که مضر به آزادی و مساوات حقوقی است، به صورتی قاطع منسوخ و ملغای می سازد.

اصل نجابت و نجیبزادگی دیگر وجود ندارد، یعنی طبقه عالی و تمایز موروثی طبقات و شیوه حکومت فئودال و دادگاههای موروثی و عناوین و القاب و اسامی و امتیازاتی که از آنها ناشی می شد، و طبقه اسواران و هیچ گونه اتحادیه و نشانهایی که مثبت نجابت

ضمیمه اول ۶۰۱

و نجیب‌زادگی باشد، و هیچ نوع تفوقی میان افراد جز متصدیان مشاغل عمومی، آن هم در مواقع انجام وظایفشان، دیگر وجود نخواهد داشت. مالکیت مشاغل و توارث آن دیگر وجود ندارد.

هیچ گونه امتیاز یا استثنایی در اجرای قوانین برای هیچ فرانسوی و هیچ گروهی از ملت یا هیچ فردی باقی نیست.

اصناف و اتحادیه‌های پیشه‌وری و هنری و صنعتی دیگر وجود ندارد. قانون، دیگر نذور مذهبی یا هرگونه عهد و پیمان دیگری که مغایر با حقوق طبیعی یا قانون اساسی باشد، نمی‌شناسد.

قسمت اول : مقررات اساسی که قانون اساسی ضمانت می‌کند

قانون اساسی امور ذیل را به‌عنوان حقوق طبیعی و مدنی ضمانت می‌کند.

۱. کلیه افراد مملکت، بدون تمایزی جز از جهت استعداد و خصائل، می‌توانند متصدی هر مقام و وارد هر خدمتی بشوند.

۲. کلیه مالیاتها باید میان همه افراد مملکت، به نسبت استطاعت پرداخت آنان، سهمبندی بشود.

۳. جرائم و مجازاتها، بدون فرق میان اشخاص، برای همه یکسان است.

به همین ترتیب قانون اساسی آزادی در تغییر مکان، آزادی نطق و بیان، آزادی مطبوعات، آزادی مذهب، آزادی اجتماع، آزادی عرض و شکایت، آزادی مالکیت و کمک به مستمندان و تهیه کار برای بیکاران و رعایت تعطیلات میهنی را به‌عنوان حقوق طبیعی و مدنی تضمین نمود و مقرر داشت مجموعه قوانین مدنی که شامل تمام قسمت‌ها و اهالی کشور باشد وضع بشود.

ضمیمه دوم - مقایسه دو اعلامیه حقوق

برای نشان دادن شباهت‌های میان قسمت عمده اعلامیه حقوق ایالت ویرجینیا، که جورج میسن آنرا انشاکرد و مجلس ویرجینیا در ۱۲ ژوئن ۱۷۷۶ پذیرفت، و قسمت عمده اعلامیه حقوق بشر و افراد مملکت، که مجلس ملی فرانسه در ۲۶ اوت ۱۷۸۹ تصویب نمود، صورت مقایسه میان مطالب اساسی دو اعلامیه را با تعیین مواد آنها به ترتیب ذیل می‌آوریم:

- | ویرجینیا، ۱۷۷۶ | فرانسه، ۱۷۸۹ |
|---|--|
| ۱. افراد بشر به حکم طبیعت مساوی و آزاد و مستقل می‌باشند، و هنگامی که قدم به مرحله اجتماع نهادند، دارای پاره‌ای حقوق فطری بوده‌اند که هیچ‌گونه قراردادی نمی‌تواند اعقاب آنان را از آن حقوق محروم بسازد، مخصوصاً حق برخورداری از حیات و آزادی با حق تحصیل و تملک اموال و تهیه وسایل سعادت و سلامت خویش. | ۱. افراد بشر آزاد متولد شده و مادام‌العمر آزاد مانده و در حقوق با یکدیگر برابرند.... |
| ۲. کلیه اقتدارات در مردم نهفته است و بالتیجه ناشی از مردم است؛ وقاضیان و متصدیان امور مملکتی اماناً و خدمت - گزاران مردم می‌باشند و همواره مسئول آنان می‌باشند. | ۲. ... این حقوق عبارتند از آزادی و مالکیت و امنیت و ایستادگی در برابر ظلم و ستم. |
| ۳. دولت برای آن به وجود آمده یا باید برای آن به وجود بیاید که منافع عمومی و امنیت مردم و ملت یا جامعه را تأمین کند و از آنها حمایت بنماید.... | ۳. اصل هر قدرتی ناشی از ملت است. |
| ۴. منظور از اجتماعات سیاسی صیانت حقوق طبیعی و نقض ناپذیر افراد جامعه است. | ۴. جامعه حق دارد که از اعمال دولت و هر یک از ادارات عمومی مملکت مسئولیت بخواهد. |
| ۵. منظور از اجتماعات سیاسی صیانت حقوق طبیعی و نقض ناپذیر افراد جامعه است. | ۵. جامعه حق دارد که از اعمال دولت و هر یک از ادارات عمومی مملکت مسئولیت بخواهد. |

۲. ... ایستادگی در برابر ظلم و ستم.

۳. ... هیچ هیئت و هیچ فردی نمی تواند اعمال قدرت و حاکمیتی در مملکت بکند، مگر آنکه بالصراحه از طرف ملت مجاز به اعمال آن قدرت باشد.

۱۶. هر جامعه ای که در آن تفکیک قوا مقرر نشده باشد، صاحب قانون اساسی محسوب نمی شود.

۶. ... تمام افراد حق دارند که مستقیماً، یا به وسیله نمایندگان منتخب خود، در وضع قوانین شرکت جویند.

۱۴. افراد مردم شخصاً یا به وسیله نمایندگان خود حق دارند که در باب لزوم مالیات استطلاع نمایند و آزادانه رأی خود را در آن باب اظهار دارند.

۳. ... هرگاه دولتی کارآمد نباشد یا اعمال وی مخالف این مقاصد باشد، اکثریتی از مردم نسبت به اصلاح و تغییر یا انحلال آن دارای حق مسلم و انتقالناپذیر می باشند.

۴. به هیچ فرد یا هیئتی مواجب انحصاری یا مخصوص یا امتیازاتی از طرف جامعه داده نخواهد شد مگر در مقابل خدمات عمومی که موروثی هم نخواهد بود. هیچ یک از مقامات مملکتی یا قانونگذاری یا قضایی نباید موروثی باشد.

۵. قوای مقننه و مجریه و قضایی از یکدیگر منفک و هر کدام مشخص می باشند.

۶. کلیه افرادی که دلیل کافی بر اشتراک منافع دایمی آنان در جامعه و وابستگی آنان به جامعه وجود داشته باشد، دارای حق رأی می باشند و به این گونه افراد، بدون رضایت آنان یا نمایندگان منتخب آنان، نمی توان مالیات بست یا املاکشان را برای استفاده عمومی گرفت.

ویرجینیا، ۱۷۷۶

فرانسه، ۱۷۸۹

۷. هیچ کس را نمی توان متهم و توقیف و حبس نمود، مگر به موجب نص صریح قانون و بنا بر ترتیبی که قانون تعیین کرده است.

۸. در تمام مواردی که افراد مورد تعقیب جزایی و جنایی قرار می گیرند، افراد حق دارند دلیل و ماهیت اتهام خود را بپرسند، و همچنین تقاضا کنند با تهمت زندگان و شهود قضیه مواجهه داده شوند، و دلایلی برای رفع اتهام خود نشان بدهند و بلافاصله در هیئت منصفه بیطرفی مرکب از ۱۲ نفر از اهالی همان حوال و حوش تحت محاکمه قرار بگیرند، و بدون رأی که این ۱۲ نفر به اتفاق آراء بدهند، متهم مجرم شناخته نخواهد شد؛ و نیز نمی توان متهم را مجبور ساخت که دلایلی بر علیه خود ابراز نماید؛ و سلب آزادی از احدی نمی توان کرد، مگر به موجب قانون مملکتی و مطابق رأی محاکمه صالحه.

۸. قانون، جز مجازاتهایی که به دقت ضرورت آن معلوم شده باشد، مقرر نخواهد ساخت.

۹. هر کس تاجرمش به ثبوت نرسیده بیگناه شمرده می شود، و اگر توقیف شخصی ضرور باشد، جز اقداماتی که برای اطمینان از شخص اولازم است، اگر سختگیری و خصومتی در باره او به کار رود قانون باید به شدت از آن جلوگیری کند.

۹. تضمین فوق العاده و سخت نباید از کسی خواسته شود... و مجازاتهای ظالمانه و غیر انسانی نباید برای کسی تعیین شود.

فرانسه، ۱۷۸۹

۷. اشخاصی که معرک یا مشوق یا آمر احکام غیر قانونی باشند، مستوجب مجازات هستند....

۱۱. آزادی فکر و عقیده یکی از حقوق گرانبهای بشری است، پس هر کس مجاز است آزادانه هر چه بخواهد بگوید و بنویسد و به چاپ برساند مگر اینکه سوء استفاده از این آزادی بکند؛ در این صورت به ترتیبی که قانون معین کرده است مسئول خواهد بود.

۱۲. حفظ حقوق بشری مستلزم تأسیس نیروی نظامی می باشد و تأسیس این نیروها برای صلاح و صرفه همه است و اختصاص به اشخاصی که متصدی و مباشر آن نیروها هستند، ندارد.

ویرجینیا، ۱۷۷۶

۱۰. به هیچ مقامی نباید اجازه داده شود اختاریه های عمومی صادر نماید که به موجب آنها مأموران رسمی یا جانشینان آنان بتوانند بدون مدرک وقوع جرمی اماکن مظنون را بازرسی کنند یا فردی افرادی را که نامشان در اختاریه معلوم نشده دستگیر سازند.

۱۲. آزادی مطبوعات یکی از بزرگترین سنگرهای آزادی عمومی است.

۱۳. تشکیل ارتش منظم که مرکب از افراد ملت باشد و فنون به کار بردن اسلحه را فرا گرفته باشند، وسیله مخصوص و طبیعی مدافعه از آزادی کشور است؛ و ارتش زیر پرچم در ایام صلح باید از اقداماتی که آزادی عمومی را به مخاطره می افکند، احتراز بجوید؛ ارتش در کلیه موارد باید تابع و تحت اداره مقامات کشوری باشد.

ویرجینیا، ۱۷۷۶

فرانسه، ۱۷۸۹

۱۵. هیچ دولت آزادی... نمی تواند محفوظ بماند... مگر متکی به عدالت و مدارا و میانه روی و عقل معاش و تقوا باشد و پیوسته اصول اساسی را منظور بدارد.

مقدمه این اعلامیه باید همواره نصب العین کلیه کارکنان تشکیلات مملکتی باشد تا حقوق و تکالیف خود را در جلو چشم داشته باشند؛ و اقدامات قوه مقننه و قوه مجریه در هر موقع با مقاصد هر یک از تشکیلات سیاسی می تواند مطابقت و موافقت حاصل نماید. . . .

۱۶. عقاید مذهبی یا تکالیفی که مانسبت به خداوند داریم و طرز ادای این تکالیف تنها از طریق عقل و ایمان راهنمایی تواند شد، نه به وسیله زور و فشار؛ و از این رو افراد بشر در اجرای مراسم مذهبی خود آزاد هستند.

۱۰. عقاید مردم حتی عقیده مذهبی آزاد است مگر اینکه اظهار عقاید مزبوره موجب اختلال نظامی شود که قانون مقرر داشته است.

... وظیفه همه است که محبت و شفقت و گذشت مسیحیت را نسبت به یکدیگر مراعات بکنند.

مقدمه در محضر الهی و با تأیید خدای متعال

تفاوتهای عمده اعلامیه ویرجینیا با اعلامیه فرانسه در تأکید بسزائی است که در مورد آزادی انتخابات و تنوع این انتخابات و هیئت منصفه جزائی و ضدیت با تضمینهای فوق العاده و مأمورین بازرسی منازل و دستگیری اشخاص و تعلیق قانون و ارتش زیر پرچم و مراجعه صریحتر به اصول مسیحیت و فضائل اخلاقی به کار برده است. تفاوتهای عمده اعلامیه فرانسه با اعلامیه ویرجینیا در تعریف روشنتر از افراد مملکت و تعریف قانون به عنوان بیان خواسته عمومی و تعریف آزادی به صورت حق اقدام به هر کاری که مضر به دیگران نباشد و مقررات صریحتری در این خصوص، که قانون باید برای همه یکسان باشد و درهای مشاغل عمومی بر اساس لیاقت و قابلیت به روی عموم باز باشد و احتیاط بیشتری که در رابطه میان آزادی افکار و عقاید مذهبی با قانون و نظم عمومی به کار برده و پیش بینی این امر که املاک مردم را ممکن است برای استفاده عمومی گرفت، ولی با پرداخت غرامت و

ضمیمه دوم ۶۰۷

صراحت کمتری که در مراجعه به فضایل اخلاقی دارد و قبول اصل خداپرستی بدون بردن نامی از مسیحیت، می باشد.

شباهت میان این دو اعلامیه جالب می نماید. شباهتی که در این دو اعلامیه به نظر می رسد، بیشتر ناشی از توالی آن دو است، به این معنی که یکی بعد از دیگری صادر شده است، و بالنتیجه افکار و نظراتی که در دومی ابراز شده، بیشتر از نوع شباهت پدر و فرزندی به چشم می خورد تا شباهت در مطالب و محتویات دو اعلامیه.

ضمیمه سوم - خصوصیات «دموکراتیک»

قانون اساسی ۱۷۹۱ فرانسه و جنبه «نفوذ طبقه متوسط» در آن

مطلوب به نظر می‌آید که قانون اساسی ۱۷۹۱ فرانسه را تجزیه و تحلیلی خاص بکنیم که تا حدودی شبیه به تجزیه و تحلیلی باشد که اخیراً رابرت. ای. براون^۱ درباره قانون اساسی ۱۷۸۰ ماساچوست و قانون اساسی ایالات متحده آمریکا به جای آورده است. به این معنی که مدارک و شواهدی گرد بیاوریم که نشان دهد برخلاف اظهار نظر عمومی که در نیم قرن اخیر شده، جنبه «دموکراتیک» قانون اساسی ۱۷۹۱ فرانسه برجسته نفوذ طبقه متوسط در آن و بال و پرداختن به طبقه متوسط می‌چربیده است.

محافظة کاران در سال ۱۷۹۱، مانند برك و مونیه، قانون اساسی مذکور را «دموکراتیک» شمرده‌اند، به این معنی که این قانون اصل انتخابی بودن مقامات و مشاغل را در مقیاسی وسیع به کار برده، نمایندگی را بر اساس شماره جمعیت گذاشته، و تصدی مقامات عمومی و مملکتی را از طریق توارث به کلی دور افکنده است. بعداً هم تن^۲، با وجود روش محافظه کارانه و مخالفتی که با دخالت عامه در سیاست داشت، در ۱۸۸۲ در کتاب خود، به نام «مبانی فرانسه معاصر»، تأکید کرد که قانون اساسی ۱۷۹۱ نسیم شرکت عمومی را در امور مملکتی وزانید.

برك، که مدافع «علاقه دایمی مالکان» بود، آزمایش فرانسویان را در حکومت عامه و سیاست نوعی حکومت طبقه متوسط تشخیص داد. چنانکه گفته است، حکومت فرانسه به دست «بازرگانان و بانکداران و باشگاههایی که جوانان بیبک از طبقات وکلای دادگستری و متصدیان دفاتر رسمی و مدیران روزنامه‌ها و گروههای باسوادان که دانشمندان و ادبا نامیده می‌شدند»، افتاد.

در جناح آزادیخواهان ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۱ روبسپیر و مولن و گرگوار^۳ و مارا^۴ و عده‌ای دیگر به محدودیت‌هایی که قانون اساسی درباره رأی عمومی و اختیارات دستگاههای انتخابی قائل شده بود، معترض بودند. چندی بعد که مسئله^۵ و لوئی بلان^۶، کمی بعد از انقلاب ۱۸۴۸، درباره قانون اساسی ۱۷۹۱ مطالعه کردند، با آنکه موضوع کهنه شده بود همیشه جنبه دموکراتیک قانون مزبور را مؤکد ساخت، و برای اثبات عقیده خود ارقام و آماری

1. Brown

2. Taine

3. Grégoire

4. Marat

5. Michelet

6. Louis Blanc

ذکر کرد، و منکر این معنی شد که قانون اساسی ۱۷۹۱ «برخلاف آنچه غالباً ادعا شده است «اساس و پایه اش حکومت طبقه متوسط» بوده باشد. ولی لوئی بلان گفته است «با وجود همه حرفهای میشله قانون اساسی ۱۷۹۱ بر پایه حکومت طبقه متوسط طرح ریزی شده است»؛ و بعد می افزاید «مسئله ارقام و آمار در میان نیست، بلکه موضوع عدالت مطرح است.» نیم قرن بعد ژان ژورس،^۱ که گرچه مارکسیست و از حزب سوسیال دموکرات بود، اما تاریخ-نویسی اجتماعی و روشن بینی به شمار می رفت، به قضاوت جامعی درباره کار مجلس مؤسسان فرانسه رسیده است و قانون اساسی ۱۷۹۱ را امری میان حکومت رأی عمومی و حکومت طبقه متوسط مالیات دهنده، که از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ در فرانسه روی کار بود، یافته و نتیجه گرفته است که در قانون اساسی مزبور فقط «طبقه زحمتکش عادی» بیحق رأی مانده بود. ولی قضاوت بسیاری از نویسندگان مکتب علمی فرانسه نسبت به قانون اساسی مزبور کمتر از قضاوت ژورس سوسیالیست عادلانه بوده است. از جمله اولار نوشته است که در قانون اساسی ۱۷۹۱ «طبقه متوسط خود را به صورت طبقه ممتاز سیاسی در آورده بود»؛ به عقیده سانیاک^۲ در این قانون «طبقه متوسط قدرت را به انحصار خود در آورده بود»، به عقیده ماتیه^۳، «اشرافیت مالی جانشین اشرافیت خانوادگی شده بود»، به نظر ویلا^۴، حکومت انتخابی «نظام خودخواهانه طبقه متوسط» بود؛ به عقیده، گودشو «فقط ثروتمندان می توانستند در انتخابات شرکت جویند». این عقاید و نظرات، که در بسیاری از تاریخهای مربوط به انقلاب فرانسه که به زبان انگلیسی نگاشته شده وارد شده است، در واقع انعکاس نظریه لوئی بلان است که ارقام و آمار را در استدلال تاریخی به چیزی نمی شمرد.

مجلس مؤسسان با يك محاسبه عملی که بر آمارهای محلی مبتنی بود، در ۲۷ مه ۱۷۹۱ تشخیص داد که در آن موقع ۳۶۰،۲۹۸،۴ نفر «افراد مؤثر» در حیات سیاسی در فرانسه وجود دارد - منظور افراد ذکور بالغی بود که سنشان از ۲۵ سال بیشتر است، در محل خود يك سال سابقه اقامت دارند، خدمه اشخاص هم نیستند، و سالانه مبلغی معادل سه روز مزد کارگر معمولی مالیات مستقیم می پردازند - و فقط به این افراد مؤثر حق رأی داد. جمعیت فرانسه در آن موقع میان ۲۵،۰۰۰،۰۰۰ و ۲۶،۰۰۰،۰۰۰ نفر (نه ۲۳،۰۰۰،۰۰۰ نفر، که مجلس ملی بدون سرشماری اعلام داشته بود) بر آورد می شد، موهو^۵ و لاووازیه این جمعیت را از نظر توزیع سنی چنین تقسیم کرده بودند که ۴۴ درصد آن کمتر از ۲۱ سال دارند، و ۵۹ درصد کمتر از ۳۱ سال. می توانیم فرض کنیم که نصف جمعیت ذکور کمتر از ۲۵ سال و نصف دیگر بیش از ۲۵ سال داشته اند. بنابراین بالاترین رقم ممکن

برای مردانی که بیش از ۲۵ سال داشته‌اند ۶،۵۰۰،۰۰۰ نفر می‌شود؛ و اگر ۴،۲۹۸،۳۶۰ نفر افراد مؤثر در حیات سیاسی وجود داشته‌اند ماتیبه در این اظهار خود، که ۳،۰۰۰،۰۰۰ نفر افراد تهیدست از حقوق سیاسی مملکتی محروم شده بودند، گزافگویی کرده است. با محاسبه کلیه مردان بیش از ۲۱ سال ظاهراً درست است که در حدود ۳،۰۰۰،۰۰۰ نفر از حق رأی محروم شده بودند. زیرا بایستی در حدود ۷،۲۸۰،۰۰۰ نفر مرد بیش از ۲۱ سال در جمعیت فرانسه وجود می‌داشت. ولی این «افراد بلااثر»، یعنی بدون حق رأی، شامل جوانان کمتر از ۲۵ سال از کلیه طبقات اجتماعی می‌شد، یعنی اولاً جوانانی که با اولیای خود زندگانی می‌کردند، و بنابراین مالیاتی نمی‌دادند. ثانیاً، کسانی که سابقه اقامت يك سال در محل انتخابات نداشتند. ثالثاً، کسانی که خدمه اشخاص بودند. رابعاً، اشخاصی که آنقدر فقیر بودند که نمی‌توانستند آن میزان مختصر مالیات سرانه را پردازند. این نکته شایان تذکر است که مجلس مؤسسان فرانسه، در ضمن اصلاحات مالیاتی، بسیاری از مالیاتهای غیر مستقیم دوره استبداد را لغو کرد و، به جای آنها، مالیات مستقیم بر املاک و اموال شخصی وضع کرد، و به این ترتیب پرداخت مالیات مستقیم را تا طبقات پایین و کمبضاعت هم گسترش داد. با فرض اینکه رقم ۴،۲۹۸،۳۶۰ برای افراد مؤثر در حیات سیاسی آن زمان فرانسه درست باشد، (هرچند این رقم قابل بحث است ولی مورد اعتراض واقع نشده است) می‌توانیم قیاس کنیم که يك چهارم جمعیت ذکور بالغ به علت فقر مالی از حق رأی محروم شده بودند. جوانان، کسانی که زود به زود تغییر محل می‌دهند، اشخاصی که تازه وارد نواحی مخصوصی می‌شوند، از نظر استطاعت مالی در درجات مختلف می‌باشند، ولی عموماً بدون حق رأی می‌مانند؛ این گروه نیروی سیاسی مهمی خاصه در اعصار انقلابی خواهند بود. اما عملاً در ۱۷۹۱ تمیز میان افراد مؤثر و افراد بلااثر مملکتی اغلب امری اطمینان بخش نبود. علی‌الاصول مشکل است فهمید چگونه مجلس مؤسسان فرانسه بیش از يك چهارم جمعیت کشور را در حیات سیاسی و اقتصادی مملکت کنار گذاشت.

افراد ذی‌اثر مملکت فقط حق داشتند در انتخابات درجه اول «برگزینندگان» را انتخاب کنند، و اینان در هیئتهای انتخاب‌کننده نمایندگان ملت و اسقفها و دیگر مأموران رسمی محل را انتخاب کنند. از این رو، افرادی که در هیئتهای برگزیننده عضویت می‌یافتند، در واقع افراد ذی‌اثر در سیاست کشور محسوب می‌شدند و روح مطلب این است که چند نفر دارای شرایط انتخاب شدن به عضویت هیئتهای برگزیننده می‌بودند. افراد برای اینکه بتوانند جزء هیئتهای برگزیننده انتخاب شوند، می‌بایست اولاً، حق رأی می‌داشتند؛ ثانیاً، مالیات مستقیم سالانه‌ای معادل دوازده روز مزد يك کارگر عمومی می‌پرداختند. نویسندگان گوناگونی از ملتهای مختلف حساب کرده‌اند که در تمامی فرانسه ۵۰،۰۰۰ نفر بودند که شرایط انتخاب شدن به

ضمیمه سوم ۶۱۱

عضویت هیئتهای برگزیننده را داشتند. من نیز در کتاب خود، به نام تاریخ جهان نو، (صفحه ۳۴۷ چاپ ۱۹۵۶) به همین اشتباه گرفتار آمده‌ام. به عظمت این اشتباه وقتی به خوبی می‌توان پی برد که بدانیم شماره کسانی که دارای شرایط انتخاب به عضویت هیئتهای برگزیننده بودند به ۳۲۰۰۰،۰۰۰ نفر سر می‌زده است.

این اشتباه از آنجا ناشی گردیده که عده واجدین شرایط انتخاب شدن به عضویت هیئتهای برگزیننده با عده کسانی که در عمل برای انجام این کار در ۱۷۹۱ انتخاب شدند در حدود ۵۰،۰۰۰ نفر بودند، مشتبّه و مخلوط شده است؛ و طبعاً عدد ۵۰،۰۰۰ نفر برای شماره افراد هیئتهای برگزیننده درجه دوم صحیح بوده است. زیرا قانون اساسی ۱۷۹۱ پیش‌بینی کرده بود که هر صد نفر فرد مؤثر مملکتی يك نفر را برای عضویت در هیئتهای برگزیننده انتخاب کنند، و بنا بر این شماره افراد مؤثر مملکت، یعنی کسانی که در ۱۷۹۱ حق شرکت در انتخابات عمومی داشته‌اند، همان طور که در سوارپخ آن زمان گفته شده، ۴،۲۹۸،۳۶۰ نفر می‌شده است. البته نباید تصور کرد که همواره همان عده ۵۰،۰۰۰ نفری بدون تغییر در افراد و اشخاص سمت عضویت هیئتهای برگزیننده را پیدا می‌کردند یا دست کم مقصود از قانون اساسی ۱۷۹۱ این نبوده است. چنانکه اعضای هیئتهای برگزیننده يك بار در ۱۷۹۰ انتخاب شده بودند؛ بار دیگر اعضای این هیئتها در سال ۱۷۹۱ انتخاب شدند؛ و قانون اساسی مقرر داشت انتخابات جدیدی برای انتخاب این هیئتها در مارس ۱۷۹۳ از طرف افراد مؤثر مملکتی صورت بگیرد و هر دو سال يك بار این انتخابات تجدید بشود. طبیعی بود که افراد در این هیئتها ثابت نمی‌ماندند و در هر انتخاباتی افراد تازه‌ای این سمت را می‌یافتند، زیرا سه چهارم افراد مؤثر مملکتی و قریب سه هفتم کلیه مردان از ۲۱ سال به بالا دارای شرایط انتخاب شدن برای عضویت هیئتهای برگزیننده بودند. هنگامی که هیئت تهیه قانون اساسی به مجلس ملی توصیه کرد که مقدمات انتخابات آینده را برای تعیین نمایندگان ملت فراهم سازد، میدان شرکت افراد در آن در ۱۵ ژوئن ۱۷۹۱ روشن گردید، یعنی به مناسبت اتفاق سوئی که در شمارش آرا رخ داده بود، ترتیبات خاصی برای شمارش آرا در مجالس انتخاباتی عرضه گردید. یکی از دلایل این کار آن بود که از اغفال «انتخاب کنندگانی که خواندن و نوشتن نمی‌دانستند»، جلوگیری کنند. و این جریان با آن سیمایی که از فرانسه آن روز مجسم ساخته‌اند، که حکومتش به دست ۵۰،۰۰۰ نفر «ثروتمند» افتاده بود، به کلی تفاوت داشت و دست کم در این باب نموداری که تن در کتاب خود آورده و فعالیت سیاسی مردم فرانسه را در ۱۷۹۱ درهم و برهم نشان داده، بسیار دور از واقعیات به نظر می‌رسد.

این مطلب عادی است که تاریخ‌نویسان، با همه اعداد و آماری که در دست داشته‌اند،

به نتایجی برسند که به کلی با هم متفاوت باشد. از این روست که سانیاک و گودشو هر دو معتقدند که ۳،۰۰۰،۰۰۰ نفر دارای شرایط انتخاب شدن به عضویت هیئتهای برگزیننده بوده‌اند، ولی فقط طبقه توانگر زمام امور کشور را به دست داشته است یا اینکه شهر پاریس فقط ۹۶۷ نفر عضو هیئتهای برگزیننده را داشته (مقصود این است که در انتخابات ۱۷۹۱ يك عده ۹۶۷ نفری انتخاب شده‌اند)، مسلماً معنی این حرف آن است که در شهر ۶۰۰،۰۰۰ نفری پاریس در حدود ۱۰۰،۰۰۰ نفر افراد مؤثر در سیاست مملکت وجود داشته، و نتیجه آن می‌شود که فقط اقلیتی از افراد ذکور و بالغ، جزء افراد «بلااثر» بوده‌اند؛ و باز این امر نشان می‌دهد که نظام انتخاباتی کمتر جنبه «تسلط طبقه متوسط» را داشته، زیرا عده برگزینندگان بسیار زیاد بوده است، هر چند که عملاً در مجالس انتخاباتی امتناع از حضور به صورت مرض مزمنی در آمده بود - چنانکه گاهی در مجالس انتخاباتی پاریس فقط ۲۰۰ نفر از برگزینندگان حضور می‌یافتند و علتش آن بود که غالب برگزینندگان نمی‌توانستند چند روز دست از کار و کسب خود بکشند و آن را در مجالس انتخابات بگذرانند. درست است که این گونه امتناع از شرکت در انتخابات در مرحله نهائی انتخابات میدان را به دست عناصر پشتکاردارتر می‌داد، و چه بسا ممکن بود اینان از جمله ثروتمندان باشند. در عین حال عناصری را هم که به سیاست توجه و علاقه بیشتری داشتند، شامل می‌گشت.

اکثریت مجلس مؤسسان در اوت ۱۷۹۱ و پس از فرار لوئی شانزدهم به وارن بیشتر به مسلک جمهوریخواهی اصلاحطلب گرایید، و این امر آن مجلس را از مسیر حکومت دموکراتیک بسیار دور ساخت و موجب تحولی در عقاید آن گردید، به این معنی که مجلس مؤسسان بر آن شد رأی نهایی انتخاباتی، یعنی رأی هیئتهای برگزیننده نمایندگان مجلس، را به صورت قاطعتری مخصوص طبقه سوم توانگر کندو در شرایط افرادی که دارای حقوق سیاسی بودند، یعنی حق رأی در انتخابات عمومی داشتند، تغییری نداد. اما مجلس مؤسسان در اوت ۱۷۹۱ در شرایط مالی اعضای هیئتهای برگزیننده، که پیش از اوت ۱۷۹۱ مقرر بود مالیات مستقیم آنان معادل ده روز مزد کارگری (وباهمین روش بود که انتخابات ۱۷۹۱ یعنی انتخاب نمایندگان مجلس قانونگذاری بعدی نیز انجام شده بود) باشد، تغییری وارد ساخت. به این معنی که شرایطی بر آن افزود که در نتیجه عده اعضای هیئتهای برگزیننده از سابق هم محدودتر می‌گشت. این شرایط جدید به شرایط انتخاب شوندگان در قانون اصلاحات پارلمانی انگلیس در ۱۸۳۲ شباهت داشت که حق انتخاب شدن به عضویت هیئتهای برگزیننده موکول به داشتن دارایی ملکی یا درآمد اجاره‌ای شد که میزان آن بر حسب نقاط

فرق می‌کرد. برطبق قانون اوت ۱۷۹۱ برای اینکه کسی بتواند به عضویت هیئتهای برگزیننده انتخاب شود، باید دارای شرایط زیر باشد:

۱- در شهرهایی که جمعیت آنها بیش از ۶،۰۰۰ نفر است، دارای اموال غیرمنقولی باشد که در جزء جمع مالیاتی وارد باشد، و درآمد سالانه این ملک کمتر از میزان ۲۰۰ روز مزد یک کارگر سادومعمولی نباشد، یا خانه مسکونی را اجاره داده باشد که اجرت المثل یا مال الاجاره سالانه آن کمتر از مزد ۱۵۰ روز کارگر نباشد.

۲- در شهرهایی که کمتر از ۶،۰۰۰ نفر جمعیت دارند، همین شرایط جاری است، ولی به جای مزد ۲۰۰ روز، ۱۵۰ روز و به جای مزد ۱۵۰ روز، مزد ۱۰۰ روز پیش‌بینی شده بود.

۳- در مناطق روستایی دارای ملکی باشد که درآمد سالانه آن کمتر از مزد ۱۵ روز کارگر نباشد، یا مستغلی را به اجاره داده باشد، یا شریک محصول زمینی باشد که همین اندازه مال الاجاره آن مستغل یا سهم شرکت وی باشد، یا دارای ملکی باشد که قیمتش معادل ۴۰۰ روز مزد کارگر باشد. من در تحقیقات خود نتوانستم روشن کنم که، به موجب این تغییرات، چند نفر حق شرکت در عضویت هیئتهای برگزیننده را از دست داده‌اند. به موجب قانون پیش از اوت ۱۷۹۱، شرط مالی کسانی که می‌توانستند به نمایندگی مجلس نمایندگان انتخاب شوند، این بود که مالیات مستقیمی لااقل به میزان ۵۴ لیره فرانسه (یا سکه‌ای که ارزش آن در این حدود باشد) بپردازند. اما بعد از اوت ۱۷۹۱ این شرط شامل تمام کسانی شد که حق شرکت در امور سیاسی مملکت را می‌یافتند. این تغییرات فقط از آن جهت مهم به شمار می‌رفت که مقاصد مجالس مؤسسان را در پایان عمرش روشن می‌ساخت، زیرا قانون اساسی ۱۷۹۱ آن اندازه نپایید که این تغییرات را عملی گرداند.

تا آنجا که من توانسته‌ام بدانم در فرانسه اقدامی صورت نبسته بود که میان شرایط مالی قانون اساسی ۱۷۹۱ از نظر حقوق سیاسی افراد و همین شرایط در انگلستان و آمریکا مقایسه‌ای بکنند، هر چند که این موضوع به‌طور کلی غالباً در مباحثاتی که در مجلس فرانسه صورت گرفت محل مذاکره واقع شد. بر فرض که چنین مقایسه‌ای واقعاً صورت بگیرد، مشکل است مثلاً ادعا کرد که مجلس مؤسسان فرانسه بپیش‌بینی شرط مالیاتی ۵۴ لیره برای انتخاب به عضویت مجلس نمایندگان خواسته باشد «کرسیهای مجلس را مخصوص اشراف مالک به همان صورت، که در انگلستان بود، بگرداند.» در انگلستان یک نفر نماینده مجلس عوام از یک بخش قانوناً بایستی دارای ملکی باشد با درآمد سالی ۶۰۰ لیره انگلیسی یا ۱۵،۰۰۰ لیره فرانسوی. چون قانون مالیات ۱۷۹۱ فرانسه مأخذ مالیات را یک ششم درآمد سالانه املاک در نظر گرفته بود، بنابراین پرداخت ۵۴ لیره مالیات نماینده درآمد ملکی در حدود

۳۰۰ لیره می گردید. تفاوت میان ۱۵،۰۰۰ لیره (قانون انگلستان) و ۳۰۰ لیره (قانون فرانسه) انعکاسی است از تفاوت میان نظریه‌های اجتماعی که در دو کشور مذکور محل بحث و مشاجره قرار داشت.

مقایسه میان شرایط مالی حقوق انتخاباتی کشورهای مختلف در آن زمان گرچه بسی دشوار است ولی غیرممکن هم نیست. این مقایسه را می‌توان با توجه به شرط مالی حقوق انتخاباتی که بر مبنای مزد روزیک کارگر تعیین گردیده و تفاوت ارزش میان لیره فرانسوی و دلار امریکایی و شیلینگ انگلیسی ترتیب داد. به مناسبت این مقایسه، باید تفاوت عمده‌ای را که در این سه کشور در میزان مالکیتها در آن زمان وجود داشته نیز در نظر گرفت. اصول خرده مالکی در ماساچوست تقریباً عمومیت داشت و در فرانسه هم این اصل جاری بود، ولی به میزانی کمتر. ولی در انگلستان خرده مالکان بسیار نادر بودند.

در جدولی که ذیلاً می‌آوریم کلیه شرایط مالی حقوق انتخاباتی سه کشور به دلار تعیین شده است. نخست دلارهایی را، که در ۱۷۹۲ در امریکا رایج گردید، در نظر می‌گیریم و اگر دلار ۱۷۹۲ را مطابق مشخصاتی که برای آن معلوم شده بود، معادل پنج شیلینگ ماساچوست در ۱۷۸۰ و چهار شیلینگ انگلیسی و پنج لیره فرانسوی در آن زمان فرض کنیم، حدود اختلاف محاسباتی آن زیاد نخواهد بود. اما ارزش پولی يك روز کاریک کارگر عادی، که مأخذ شرط مالی حقوق انتخاباتی در فرانسه به شمار می‌رفت، با وجود آنکه مزد کار به صورت محلی معین می‌گردید، با توجه به اصول تصمیمات مجلس مؤسسان فرانسه، ارزش پولی يك روز کار در هیچ يك از نقاط فرانسه کمتر از نیم لیره فرانسه و یا بیشتر از يك لیره فرانسه نمی‌شد. بنابراین، مالیاتی معادل «سه روز مزد»، یعنی مبلغی میان يك لیره و نیم و سه لیره فرانسوی. مجلس ملی فرانسه در ۱۷۹۱، به جای مالیاتهای گوناگون، مالیات مستقیم واحدی بر املاک و اموال بست که درآمد سالانه آن ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ لیره فرانسوی می‌شد، و این مالیات شامل هر گونه مالی اعم از املاک و وسایل کشاورزی و اموال مربوط به کسب و کار و ابزار و ماشینها و غیره می‌گردید. میانگین، یعنی توزیع سرانه آن، در حدود نفری ۱۲ لیره فرانسوی می‌شد و یا در صورتی که شماره مالیات‌دهندگان را ۶،۰۰۰،۰۰۰ نفر فرض کنیم، سهم هر مالیات‌دهنده به طور متوسط ۵ لیره می‌گردید؛ و از آنجا که این میزان چگونگی بخش املاک را میان مردم روشن نمی‌سازد، ناچار این معنی را می‌دهد که چند لیره مالیاتی، که برای مطلق حق شرکت در انتخابات معلوم شده بود، و یا ۵ تا ۱۰ لیره‌ای که برای انتخاب شدن به عضویت هیئتهای برگزیننده مقرر گردیده بود، واقعاً گزاف نبوده است. حتی در واقع امر موضوع پرداخت ۵ لیره مالیات مستقیم به عنوان شرط مالی انتخاب شدن به نمایندگی مجلس، که باعث این همه گفتگو شده است، از مبلغ

ضمیمه سوم ۶۱۵

میانگین احتمالی کلیه مالیات‌دهندگان خیلی به‌دور نبوده است. مطابق برآوردی که در ۱۲ اوت ۱۷۹۱ در مجلس فرانسه شد، در حدود ۶۰،۰۰۰ تا ۸۰،۰۰۰ نفر مالیاتشان در همان حد ۵ لیره به‌بالا بوده است. از این امر می‌توان چنین نتیجه گرفت که اگر جمع شماره مردان از ۲۵ سال به‌بالا ۶،۵۰۰،۰۰۰ نفر بوده است، قبل از اوت ۱۷۹۱ بیش از هفتاد درصد آنان حق رأی در انتخابات عمومی داشته‌اند، در حدود پنجاه درصد آنان حق انتخاب شدن در هیئت‌های برگزیننده را دارا بودند، و از هر صد نفر یک نفر واجد شرایط انتخاب شدن به‌نماینده‌گی مجلس بود.

مسلم است که مجلس مؤسسان می‌خواست که از دخالت مستقیم توده مردم در دستگاه‌های حکومتی بکاهد و در برابر آنان و تشکیلات حکومت موانعی برپا سازد. ولی اقداماتش را در این باره فقط از دید نظریه نوظهور مارکس نمی‌توان به‌تمام معنی سلطه طبقه متوسط ثروتمند تعبیر کرد؛ و ژان ژورس سوسیالیست مسلک هم حاضر نشد چنین تعبیری بکند. هر چند آرزوهای بلند دموکرات‌های اولیه در استقرار حکومت سیاسی عامه هنگامی بهتر عملی تواند شد که از انتخاب‌کنندگان هیچ شرط دیگری جز درنگی کوتاه در اطاقی مناسب احوال برای رأی‌دادن و علامت‌گذاری روی نام‌کسانی که می‌خواهد برای نمایندگی برگزینند، آن هم روی ورقه‌ای که پیشاپیش آماده شده است نخواهند. این طرز انتخابات مستلزم آن است که شبکه‌ای وسیع و پراکنده، آن هم با نظاماتی نسبتاً پیچیده و مفصل، برای رایگیری فراهم آید، و احزاب سیاسی متشکل نامزدهای انتخاباتی را برای رأی‌دهندگان قبلاً معلوم ساخته باشند. اما چنین نظام و تشکیلات انتخاباتی در هیچ کشوری در سال ۱۷۹۱ وجود نداشت. بلکه رأی‌دهندگان ناچار بودند در مجالس انتخاباتی یکدیگر را ملاقات بکنند تا در آنجا بتوانند اسامی نامزدها را پیشنهاد کنند و درباره صلاحیت و قابلیتشان بایکدیگر شورو بحث بنمایند. از این‌رو، به‌ترتیب انتخاباتی که مجلس مؤسسان فرانسه داد، باید هم از نظر احتیاجات عملی و اداری آن زمان نگریست و هم از لحاظ هدف‌های سیاسی آن مجلس.

جدول شرایط ملکی و مالی برای حق انتخاب کردن و انتخاب شدن
(۹ دسامبر سال ۱۷۹۲)

شرایط	شرایط برگزیده (در انتخابات درجه دوم)	شرایط رایزن	فرآیند
شرایط انتخاب نمایندگان مجلس	شرایط برگزیده (در انتخابات درجه دوم)	شرایط رایزن	فرآیند
پرداخت مالیات مستقیم ۱۱ دلار در سال	پرداخت مالیات مستقیم از یک دلار تا دو دلار در سال	پرداخت مالیات مستقیم از ۳۰ تا ۶۰ سنت در سال	تا اوت ۱۷۹۱
همان شرایط رایزنندگان	در مناطق روستایی: داشتن ملک با درآمد سالانه ۱۵ تا ۳۰ دلار، یا درآمد مال الاجارهای یا درآمد شرکت در محصول سالانه از ۴ تا ۸ دلار. در شهرهای کمتر از ۶۰۰۰ جمعیت، داشتن ملک با درآمد سالانه ۱۵ تا ۳۰ دلار یا درآمدهای مال الاجارهای سالی از ۱۰ تا ۲۰ دلار. در شهرهای بیش از ۶۰۰۰ جمعیت: داشتن ملک با درآمد سالانه از ۲۰ تا ۴۰ دلار یا درآمد مال الاجارهای از ۱۵ تا ۳۰ دلار	همان میزان فوق	اوت ۱۷۹۱
در بخشها: داشتن درآمد ملکی سالانه ۳۰۰۰ دلار در شهرها: (اگر مانند قراولتصبات نماینده داشتند) داشتن درآمد ملکی ۱۲۵۰۰ دلار در سال		در بخشها: داشتن درآمد ملکی شخصی ۱۰ دلار در سال؛ (مصرفین املاک به نمایندگی مالکان اصلی مشمول واقع نمی شدند) در شهرها: (اگر مانند قراولتصبات نماینده داشتند) میزانهای مختلف	انگلستان
برای نمایندگی مجلس نمایندگان: داشتن ملک به ارزش ۴۰۰ دلار یا هر گونه اموال دیگر به ارزش ۸۰۰ دلار		داشتن ۱۲ دلار درآمد سالانه ملکی با هر گونه مال غیر منقول به ارزش ۲۴۰ دلار	ایالت مایا پوست
پرداخت کنندگان مالیات مستقیم و پسران بالغ آنان حق انتخاب شدن دارند		پرداخت کنندگان مالیات مستقیم و پسران بالغ آنان حق رأی دادن دارند	ایالت پنسیلوانیا (به موجب قانون اساسی ۱۷۷۶ و ۱۷۹۰)
شرایط ملکی و مالی منظور نشده است		طبق شرایطی که قانون همراهات مقرر داشته است	قانون اساسی ایالات متحده آمریکا

فهرست راهنما

آلوارز، دون فرانسیسکو: ۲۸۰
 آلوست، نجای: ۴۰۳
 آلین: ۵۸؛ قانون - ۱۷۹۸: ۲۳
 آمستردام: ۲۰، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۷
 آنتوانت، ماری: ۲۸۶، ۳۹۲، ۳۹۵، ۴۱۵،
 ۴۶۳، ۴۶۶، ۵۳۱
 آنتورپ: ۴۰۶، ۴۱۳؛ بندر: ۳۹۸، ۴۰۲؛
 شهر: ۳۹۹، ۵۹۸، اسقف: ۵۹۸
 آیسلین، ایساک: ۴۲۰، ۳۰۰، ۳۰۱، ۴۲۱

الف

۱۸۱؛ امپراتور: ۳۷۷، ۴۱۰؛ هلند:
 ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۸۱، ۳۹۷؛ - خاص:
 ۱۸۱؛ امپراتور: ۳۷۷، ۴۱۰؛ هلند -
 ۱۱۷، ۳۷۸، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۵،
 ۴۰۷، ۴۱۲؛ انجمنهای ولایتی: ۴۴۵ -
 سفلا: ۴۵۰، ۴۵۲؛ - علیا: ۴۵۰
 آدمز، جان: ۱۷۰، ۱۸۷، ۲۲۰ - و کلمه
 طبقات: ۳۱۹؛ -و هلند: ۳۸۳ - و لهستان:
 ۴۷۸، ۴۸۲
 آدمز، جان کوینسی: ۲۱۸، ۲۷۹
 آدمز، سموئیل: ۱۹۷
 ادن، ویلیام: ۲۴۲
 ادیس، ویلیام: ۲۳۷
 ادینبره، مجمع: ۱۹۸

آ
 آبینگدون، لرد: ۲۰۹
 آپوستولیک، طریقه: ۵۹۶
 آتن: ۷
 آخن: ۴۶۶
 آراس: ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۴
 آراگون، مجالس: ۳۹
 آرتوا: ۴۷؛ ولایت: ۵۴۸
 آرژنتو، مرسی: ۴۱۵
 آرنبرگ، دوک: ۳۹۹، ۴۰۷، ۴۱۱
 آریستوکراتها: ۱۷
 آریستوکراسی: ۱۶، ۱۷
 آزادبخواهان انگلیس - ویکها
 آسیا: ۱۰
 آکسفرده، دانشگاه: ۵۵، ۷۲، ۸۹، ۴۸۹
 آلامانس، جنگ: ۲۲۸
 آلب: ۶، ۴۴۹؛ جمهوری ماورای: ۲۱،
 ۱۲۰
 آلامانس: ۱۸۱؛ ایالت: ۴۲۲، ۴۲۳
 آلستر: ۳۳۴
 آلفیوری: ۲۷۶
 آلکساندر اول: ۶۸
 آلکانی، رودخانه: ۴۴۹
 آلمان: ۴۳، ۲۸۰-۲۸۴، ۳۰۹، ۴۸۰؛
 تجزیه و تقسیم: ۳۹

- ادینبورگ: ۵۴
 ارکانس: ۲۹۳
 ارکزی، بارون: ۱۲۱
 اساسنامه جدید ← قانون سیاه
 اساسنامه قانونی ۱۸ آوریل: ۴۹۷
 اسپانیا: ۵۸۴، ۵۱۰، ۴۶۲، ۴۳۴؛ امپراتوری:-
 ۵۹؛ استبداد نورانی: ۴۶۲
 اسپنسر: ۲۵۸
 استبداد انتخابی: ۳۲۰
 استبداد نورانی: ۱۱۸، ۴۰۱، ۴۳۳، ۴۳۴،
 ۴۶۳، ۴۷۰
 استرهازی، خانواده: ۸۱
 استکپلم: ۱۱۴، ۱۱۶، ۴۶۶
 استوارت، خاندان: ۱۹۴، ۳۵۵، ۵۳۲
 استیریا: ۴۴۲؛ مجلس محلی: ۴۴۴
 اسکاتلند: ۲۲، ۵۴، ۱۷۵، ۳۴۸
 اسکاندیناوی: ۲۲
 اسکس، اجتماع عمومی: ۳۴۷
 اسلاوونی: ۵۹۷
 اصلاحات مذهبی، نهضت: ۶
 اعلامیه حقوق بشر: ۴۶۵، ۵۱۹، ۵۶۶، ۵۶۸
 اعلامیه عالی، حقوق بشر: ۴۲۲
 اعلامیه فرانسوی حقوق بشر: ۲۹۱
 اعلامیه ۱۷۱۹: ۳۳۸
 افریقا: ۱۰
 افریقای جنوبی: ۸
 افریقای غربی: ۳۴۰
 اقیانوس اطلس: ۷، ۹
 اکتینال، قانون: ۱۹۲؛ فرمان ۱۷۶۸:-
 ۳۳۷
 اکس، پارلمان: ۱۱۱، ۵۳۷
 اکوادور: ۷
 اکدن، دیوید: ۲۳۷
 اگرت: ۸۸
 الب، رودخانه: ۴۶۷
 الدورادو: ۴۳
 الکراندر، ویلیام: ۲۲۳
 الیزابت اول: ۵۵
 امریکا: ۲۱-۲۳؛ انقلاب: ۲۱۵، ۲۴۷؛
 قانون اساسی ایالات متحده: ۳۷۱،
- ۵۰۰، ۵۶۹، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۸۴، ۶۰۸،
 ۶۱۶؛ قانون اساسی ۱۷۸۷: ۲۶۵،
 ۲۶۶، ۴۹۶؛ قوانین اساسی جدید:-
 ۳۶۲، ۵۲۷
 امور انگلستان و امریکا، روزنامه: ۲۸۹
 انقلاب فرانسه و برابان و غیره، روزنامه:
 ۵۸۴
 انقلاب ۱۷۶۸: ۱۶۱
 انقلاب ۱۷۸۹ ← انقلاب فرانسه
 انقلاب ۱۸۴۸: ۴۶۱، ۶۰۸
 انقلابیون افراطی: ۲۰
 انگلستان - انگلیس: ۲۲، ۲۳، ۸۰-۸۴،
 ۱۶۵-۱۶۹، ۳۳۷، ۳۵۹، ۳۷۹ - ۳۸۲؛
 انقلاب:- ۱۳، ۲۴، ۵۳۲؛ پارلمان:-
 ۱۶۹-۱۷۴، ۱۷۶-۲۱۱، ۳۴۲ - ۳۵۲،
 ۵۰۲؛ قانون اساسی:- ۱۶۵-۱۶۹،
 ۲۰۳-۲۵۰؛ اصلاحات انتخاباتی:-
 ۳۴۴؛ اصلاحات سیاسی: ۳۴۴؛ اصلاحات
 مالی:- ۳۴۴، ۳۵۱
 انگلیکان: ۲۲۵؛ روحانیون طریقه:-
 ۲۲۵؛ طریقه مذهبی:- ۳۳۴، ۳۷۲،
 جامعه:- ۳۳۴؛ ملت:- ۳۳۹
 کلیسای:- ۳۷۰
 انو، مجالس ولایات: ۴۱۳
 اوترخت: ۳۷۸، ۳۸۷، ۳۹۴
 اوترشت، عهدنامه: ۶۳
 اودل، جانسن: ۲۱۴
 اورانژ، پرنس: ۲۵۱، ۲۹۱، ۳۷۷، ۳۷۸،
 ۳۸۲، ۳۸۳؛ خاندان سلطنتی:- ۲۸۷،
 ۲۹۲، ۳۸۱ - ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۰-
 ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۱۶، ۴۲۶، ۵۵۷؛
 شاهزاده خانم:- ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵،
 ۴۰۵؛ حکومت: ۴۰۵
 اورشلیم: ۱۳
 اورلئان: ۲۹۰؛ دوک:- ۳۰۳؛ مجلس
 ولایتی:- ۵۳۶، ۵۷۱
 اورنج: ۲۵۲، ۲۵۳
 اوستاند: ۴۰۶
 اوستن، جین: ۸۳
 اوکس، پیتر: ۲۱، ۲۸۱، ۳۰۸، ۴۱۶،

باهیا، شهر: ۷
 بترفیلد، پروفیسور هربرت: ۳۴۵، ۳۴۲
 بدفرد، دوکهای: ۱۷۵
 برابانت: ۳۷۸، ۵۹۸؛ منشور ولایت:
 ۳۹۶، ۳۹۷؛ مجلس - ۳۹۹، ۴۱۱؛
 - شمالی: ۳۷۸
 برانیکس: ۴۹۲، ۵۰۵؛ خانواده: ۴۸۱
 سراون، پروفیسور رابرت: ۲۶۶، ۲۶۷،
 ۶۰۸
 برتانی: ۵۳۸
 برتانی: ۱۷۸، ۱۸۱؛ قضیه: ۱۰۶، ۱۱۰؛
 ولایت: ۵۳۶، ۵۴۶، ۵۷۱
 برتای، ویلوی: ۲۰۹
 برتن: ۱۰۳، ۱۰۵
 برد، پروفیسور چارلز: ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۲
 برد، خانواده: ۵۸
 بردا: ۴۰۵
 بردو، پارلمان: ۱۰۷
 برزیل: ۷، ۵۱۴
 برمت: ۱۰۶
 برك، ادموند: ۶، ۲۰۴-۲۰۹، ۳۵۷-۳۶۰؛
 - و امریکا: ۳۱، ۳۶۲؛ آزادیخواهان
 طرفدار: ۲۰۰؛ طرح اصلاحات
 اقتصادی: ۳۵۰؛ بحث درباره عقاید:
 ۳۵۸؛ - و اشرافیت انگلیس: ۳۵۹؛
 - و اصلاحات انتخاباتی و پارلمانی:
 ۳۶۰، ۳۶۴؛ - و اصلاحات مالی و
 اقتصادی: ۳۶۰، ۳۶۲؛ - و پارلمان
 انگلیس: ۳۶۰؛ - و قانون اساسی
 انگلیس: ۳۶۰، ۳۶۵؛ - و انقلاب
 فرانسه: ۳۶۱، ۳۶۳، ۵۱۳، ۵۱۹؛ عقاید
 و مشی سیاسی: ۳۶۲، ۳۶۵؛ - و
 ایرلند: ۳۶۳؛ - و مجلس عوام: ۳۶۶،
 ۳۶۷؛ فلسفه: ۳۶۸؛ - و فرقه مذهبی
 دیستر: ۳۷۳؛ - و هلند: ۳۹۴؛ - و
 انقلاب لهستان: ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۵
 برك، ایدانس: ۲۳، ۳۱۴
 برکشر، ولایت: ۲۵۸
 برگاس: ۳۰۴
 برگوین، ژنرال: ۳۵۶

۴۲۳، ۵۰۰؛ - و انقلاب امریکا: ۴۲۱؛
 - و شهربال: ۴۲۱؛ مکاتبات: ۴۲۱
 اوکلی، خانواده: ۴۵۲
 اولار: ۵۲۰، ۶۰۹
 اولدسرم، شهر: ۱۷۱، ۱۷۶
 اولموتس، منطقه: ۴۳۸
 اولیور، اندریو: ۱۸۷
 اونداتجی: ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۵، ۴۲۴،
 ۴۲۶؛ - و دسته‌های آزاد هلندی: ۳۸۸
 اوورایسل: ۳۷۸، ۳۸۰؛ مجلس ولایتی: -
 ۳۸۰؛ ولایات: ۳۹۱
 اوورنی، مجلس ولایتی: ۵۳۶
 اوهایو، رودخانه: ۳۰۳
 ایالات متحده - امریکا
 ایتالیا: ۵، ۱۰، ۲۱، ۳۲، ۱۰۵، ۲۷۹،
 ۲۸۰، ۵۱۴؛ تجزیه و تقسیم: ۳۹
 ایتالو ویرجینیا: ۲۸۵
 ایرلند: ۵، ۲۷، ۵۴ - ۵۶، ۱۷۵، ۱۸۰،
 ۴۲۴، ۵۱۲
 ایرلندی، افواج داوطلب: ۳۳۷-۳۳۹،
 ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶
 ایزلین، ایساک: ۲۸۱، ۳۰۸
 ایستری، مجالس محلی: ۴۵۰
 ایمول، شهر: ۲۱

ب

بئارن: ۴۷
 بایستیها: ۳۶۹
 باتاو، جمهوری: ۶، ۲۹۲، ۳۸۱
 بایستیها: ۲۵۷، ۲۵۸
 بارکر، سرارنست: ۳۶۱
 بارلو، جوئل: ۴۹۹، ۵۰۳
 بارناو: ۵۶۳، ۵۷۰
 بازول: ۳۶۱
 باکینگمشر، بخش: ۳۶۰، ۳۶۴
 بال، شهر: ۲۱، ۴۱، ۴۳، ۴۱۶، ۴۲۰،
 ۴۲۱، ۴۲۲، ۵۰۰؛ دانشگاه: ۴۲۱؛
 شورای حکومتی: ۴۲۱
 بالتیک: ۳۶۱
 باواریا، مجلس: ۳۹

۶۲۰ عصر انقلاب دموکراتیک

- برلن: ۶، ۲۱۸، ۲۸۸، ۴۸۱
 برلیزمونات شریفه، روزنامه: ۲۹۸
 برن: ۸۰، ۴۱۶-۴۱۸
 برنارد: ۱۷۸، ۱۸۸، ۲۰۴، ۴۷۰
 برنیتری، شهر: ۲۵۹
 بروژ، شهر: ۳۹۹، ۴۰۸
 بروکسل: ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۴-۴۰۸
 بروسیوک: ۳۹۴، نوک: ۳۹۴؛ اعلامیه: ۴۲۷
 برووو، فردیناند: ۱۸
 بریتانیا - بریتانیای کبیر - انگلستان
 بریتانیکا، دایرةالمعارف: ۱۲۶
 بریستول: ۴۷، ۱۸۹
 بریسو: ۱۸، ۳۰۲-۳۰۶، ۵۶۹؛ انجمن گالوآمریکن: ۴۲۰
 برین، لومینودو: ۴۴۷، ۵۳۱، ۵۳۶
 برینتون، کرین: ۱۳
 برینگتن، لرد: ۱۸۸
 بزاسون: ۱۸۰؛ دانشکده حقوق: ۹۴
 بسلر: ۴۰
 بکفرد، ویلیام: ۱۹۵، ۴۰۰
 بلان، لوئی: ۶۰۸، ۶۰۹
 بلاند، ریچارد: ۱۸۵
 بلژیک: ۱۷، ۱۸، ۱۱۷، ۳۰۴، ۳۳۹، ۳۰۷
 ۴۲۴، ۴۴۲، ۴۴۳، ۵۱۲؛ انقلاب: ۴۵۵، ۴۴۸، ۳۹۶، ۳۹۵
 بلفامست: ۳۳۴
 بلکستون، سرویلیام: ۵۲، ۶۴، ۶۸، ۷۲، ۷۳؛ - درباره اختیار مطلق: ۳۴۲
 بنتم: ۳۱، ۱۲۸، ۱۹۳، ۲۹۳
 بنزت: ۲۸۳
 بنکرافت، جورج: ۲۱۶
 بوئنوس آیرس: ۷
 بوداپست: ۴۴۴؛ مجلس: ۴۵۷
 بوربون، پادشاهان: ۵۹، ۹۷؛ خاندان سلطنتی: ۴۶، ۶۹، ۱۰۰، ۱۷۸، ۲۴۴، ۵۰۹، ۵۳۰؛ حکومت سلطنتی: ۲۹۲
 بورگندی، ولایت: ۴۷
 بورلاماکی: ۱۲۸
 بورلیک: ۱۶۴
- بوریت: ۴۱۸
 بوستون: ۱۸۶-۱۸۸، ۱۹۲؛ قانون بندر: ۲۰۲، ۲۱۰، روزنامه‌های: ۲۰۸
 بوفون: ۳۲۰
 بومارشه: ۲۸۸
 بوئستین: ۴۲۲
 بونه، شارل: ۱۲۷
 بووود: ۲۹۳
 بوهم: ۳۵، ۳۷، ۸۰، ۸۱، ۹۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱؛ مجلس: ۳۱، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۷۶؛ مجالس مجلس: ۴۰۱، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۹ - ۴۵۱؛ دیت: ۳۲، ۳۶، ۱۱۷؛ شهرهای: ۴۴۴؛ انجمنهای ولایتی: ۴۵۹
 بیار: ۴۵۱
 بیرمنگام: ۳۵۸
 بیزمارک، خاندان: ۳۸؛ عصر: ۴۳
 بیوت، ارل آو: ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۹۴
- پ
- پاپ، ایالات متعلق به: ۱۲، ۱۴۷
 پاپ پی هفتم: ۲۱، ۲۳؛ - و انقلاب فرانسه: ۵۱۳
 پاپین، تامس: ۲۲۴
 پاتریونیا - وطن پرستان یادوا: ۲۹۰
 پارتنوی، جمهوری: ۶
 پارلمانهای ولایات - پارلمانهای فرانسه پاریس: ۵۱۰، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۸۲، ۶۱۲؛ پارلمان: ۴۴۷، ۵۰۸، ۵۲۲-۵۲۷، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۴۰-۵۴۲، ۵۵۰-۵۵۲، ۵۵۶، ۵۶۱، ۵۶۴
 پاسکال: ۱۵۱
 پالرم، شهر: ۴۸۷
 پالمر، خانواده: ۵۸
 پانسنی، جورج: ۳۵۶، ۵۱۵
 پائرس، هروفسور: ۱۹۸
 پترسن، ویلیام: ۲۳۱
 پراگ: ۳۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۴۴۴، ۴۵۲، ۴۵۴
 پرایس، ریچارد: ۳۱، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۹

- ۲۹۳، ۲۸۳
 پرینیان: ۱۸۰
 پرتقال: ۳۹
 پرسبورگ، شهر: ۴۳۴
 پرسبیتری، طریقه: ۱۹۲، ۲۳۳، ۲۴۰، ۳۳۴
 ۳۳۹، پیروان: ۲۲۵
 پرسبیترینها: ۳۶۹، ۳۷۱
 پروکستان: ۳۶؛ ملت: ۳۳۹
 پرودم: ۵۰۰؛ - و انقلاب لپستان: ۵۰۲
 پروس: ۲۱، ۳۹، ۸۱، ۸۲، ۴۳۴، ۵۰۶، ۵۱۰، ۵۸۴؛ دیت: ۳۸؛ مجموعه
 قوانین و حقوق عمومی ۱۷۹۱: ۳۹، ۴۶۳؛
 و حقوق بشری: ۴۷۱؛ - و
 حقوق مدنی: ۴۷۲؛ و حقوق عمومی:
 ۴۷۲؛ حقوقدانسهای: ۳۳۲؛ یادشام:
 ۳۹۴؛ استبداد نورانی: ۴۷۰، ۴۷۱؛ -
 و لپستان: ۴۹۱
 پروگرسو - ترقیخواه
 پرووانس: ۵۳۸؛ ولایت: ۵۳۷؛ انجمن
 ولایتی: ۵۳۷
 پرستلی: ۳۱، ۲۹۳
 پستالوزی: ۴۲۰
 پطر سوم: ۴۸۶
 پطر کبیر: ۴۸۶
 پلوتارک: ۲۹۵
 پلیموت: ۲۲۹
 پنسیلوانیا: ۲۵۶-۲۵۶، ۲۷۰؛ قانون اساسی
 -: ۶۰۰
 پواتیه: ۹۴
 پوتانی، کنت: ۴۶۰
 پوتوسی، شهر: ۷
 پوتوکی، ایگناس: ۴۹۲، ۴۹۶
 پوتوکی، فلیکس: ۴۸۱، ۴۹۲، ۵۰۵
 پوتوکی، خانواده: ۴۸۱
 پورتلند: ۳۸۶؛ دوک: ۳۹۲؛ دوکهای:
 ۱۷۵
 پوریتانیستها: ۳۷۰
 پوریتن، انقلاب: ۹۱
 پوفندورف: ۱۵۱
 پوگاجف: ۳۰۹، ۳۳۶، ۴۸۸؛ شورش:
 ۴۶۸
- ۴۶۸
 پولاسکی: ۲۴۳، ۲۸۶، ۴۹۳
 پولجونز، جان: ۳۳۶
 پومرانی: ۱۱۴
 پوتنز: ۴۰
 پونتیاک: ۱۸۳؛ جنگ: ۲۲۸
 پونسونبی، جان: ۵۶
 پون نوف: ۱۰۹
 پونیا توفسکی، ستانیسلاس: ۴۸۶
 پوینینگز: ۳۳۴، ۳۳۸
 پیت، ویلیام: ۱۷۶، ۱۹۰
 پیت کپین: ۵۲، ۸۲، ۸۳، ۳۴۶، ۳۵۷؛ - و
 لایحه اصلاحات
 پارلمان: ۳۵۷؛ - و لایحه تعرفه کمرکی:
 ۳۷۵
 پیکنین: ۵۸
 پیج، خانواده: ۵۸
 پیرس، پروفیسور: ۱۷۳
 پین، تامس: ۲۲، ۲۳، ۶۲، ۷۸، ۱۸۲، ۴۸۴،
 ۴۹۹
 پیه مون، مجالس: ۳۹
- ت
 تارژه: ۵۶۳
 تارگویکا، اتحادیه: ۴۶۴، ۵۰۵
 تالران: ۲۴۸، ۵۱۶، ۵۵۱؛ و انقلاب فرانسه:
 ۵۱۳
 تالمون، پروفیسور: ۱۳
 تاسون، دیوید: ۹
 تاونزند، چارلز: ۱۷۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۲
 تاونزند، قانون: ۱۹۲
 تاونزند، وایکانت: ۱۹۲
 ترانسیلوانیا: ۱۱۸، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۵
 ترزا: ۱۳۲
 ترقیخواه: ۱۵
 ترکها: ۴۸۱
 تروپا، اتحاد مقدس قرارنامه: ۴۱۸
 تروتسکی: ۱۳
 تروشن، جی. آر: ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۹
 ترونهایم: ۲۲

۶۲۲ عصر انقلاب دموکراتیک

جی، جان: ۲۱۰
جیل، یروفسور بیتر: ۳۸۴، ۳۹۱، ۳۹۲
جیمسن، جی. اف: ۲۱۷

ج

چارلزتن: ۲۲۷
چارلمنت، لرد: ۳۳۶، ۳۳۸
چستر، کنت نشین: ۳۵۰
چکها، ۴۴۶
چین: ۱۴

ح

حکومت رعب و هراس: ۱۹، ۲۰
حق مطلق رد قوانین: ۵۷۶، ۵۷۸
حق مطلق وتو: ۵۷۹
حق معلق وتو: ۵۷۹
حق وتو: ۵۷۹

د

دارتوا، کنت: ۵۴۴، ۵۶۲، ۵۸۴
دارژانسون، مارکسی: ۱۶، ۹۶، ۱۰۱- و
دموکراسی: ۱۷- و فرانسه: ۱۰۰
داری، گوی: ۵۶۳
دالامبر: ۱۲۶، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۴۹
دانتریک، شهر: ۴۸۳، ۴۹۳، ۴۹۵
دانمارک: ۱۱۴، ۱۱۵، ۴۳۴، ۵۸۴؛ مجالس
-: ۳۹
دانینگ، قطعنامه: ۳۴۹، ۳۵۰
دیوو: ۲۸۴
دیننه، مادام: ۹۲
درفته: ۳۷۸
دریای جنوب، شرکت: ۳۷۰
دریل: ۴۵۳
دسنکانت، سرمون: ۱۵۲
دکالب: ۲۴۳
دکورین، شورای: ۴۰
دلاکروا: ۲۰
دلاور: ۲۲۳، ۲۵۲
دلوم: ۶۸، ۱۲۸، ۱۵۶، ۱۶۸-۱۷۲، ۱۹۶،
۲۰۹، ۲۶۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۴

تصمیمنامه‌های ماه اوت: ۴۵۷
تری، آبه: ۱۱۱-۱۱۳، ۴۳۳
تن: ۵۱۷، ۵۱۹، ۶۰۸- و انقلاب فرانسه:
۵۱۳

تودور، خانواده: ۸۳

تورگو: ۳۱، ۷۹، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۱۰-۳۱۷،
۳۲۰-۳۲۲، ۴۴۱، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۶۹؛
مکتب: ۳۲۱، ۵۳۲؛ نقشه اقتصادی:
۵۲۳

تورن: ۲۹۰؛ شهر: ۴۸۳، ۴۹۳، ۴۹۵؛
ولایت: ۵۳۹

تورنه: ۴۱۳

توسکانی: ۲۲، ۴۴۹-۴۵۰

توکویل، آلکسی دو: ۱۷، ۲۵، ۹۹- و
انقلاب فرانسه: ۲۵، ۲۶، ۵۰۶، ۵۱۳-
و تاریخ نهضتها: ۴۷۳

تولوز: ۲۱

تیروول: ۴۵۰؛ بخش: ۴۵۲

ج

جازلون، لادیسلاس: ۵۹۶
جانستن، ژنرال: ۲۴۲
جانسن، دکتر: ۳۶۱
جب، جان: ۲۴۲
جدال بر سر چای: ۵۰۹
جرمن، لرد جورج: ۲۰۶
جفرسن، تامس: ۵۴۴-۵۴۶؛ در فرانسه:
۲۹۱؛ دموکراتهای پیرو: ۳۱۷- و
انقلاب فرانسه: ۳۹۵
جلسه تازیانه: ۱۰۹، ۱۹۰، ۵۲۲، ۵۲۳
جمهوری: ۳۱۵- آزادیخواهان: ۳۱۵-
اشرافسی: ۳۱۵؛ جمهوری سلطنتی:
۳۱۵- مساوات طلبانه: ۳۱۵
جنگ اتحادیه اول: ۴۶۱
جنگ استقلال: ۳۱۳، ۳۲۴
جنگ ۱۷۹۲: ۴۷۴
جنگهای هفت ساله: ۱۱۶، ۱۷۹
جنوا-ژنو
جورج سوم: ۱۷۴-۱۹۱، ۲۰۳، ۳۵۸
جورجیا: ۲۵۲، ۲۷۰

رشامبو، کنت دو: ۵۷۱
 رم: ۱۰۵؛ انقلاب: ۶؛ جمهوری: ۶
 رمزی: ۲۸۳
 رن: ۴۹، ۱۸۰؛ پارلمان: ۱۰۷، ۱۱۰؛
 رودخانه: ۵۳۴؛ ناحیه: ۵۳۸؛ شهر: ۵۳۹، ۵۵۷
 روئن، پارلمان: ۱۰۳، ۱۱۱؛ اعلامیه: ۱۰۸
 روان، همیلتن: ۱۸۰، ۳۴۱
 روبسپیر، ماکسیمیلیان: ۱۳، ۲۰، ۲۳،
 ۱۴۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۴۳۶، ۵۱۶، ۵۱۸،
 ۵۲۲، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۴، ۵۶۳، ۵۸۴،
 ۶۰۸؛ - و لغت دموکراسی: ۱۹
 روتردام: ۲، ۲۱۰، ۲۹۹، ۳۹۰
 رودآیلند: ۲۳۸، ۲۵۱؛ ولایت: ۵۸
 روس - روسیه
 روسو، ژان ژاک: ۱۳، ۳۱، ۴۷۹، ۴۸۹،
 ۵۴۷؛ - و دموکراسی: ۱۶؛ - و آدمز:
 ۲۶۰، ۲۶۱؛ پیروان: ۴۱۸؛ - ولستان:
 ۴۷۸
 روسیتر، پروفیسور کلینتن: ۲۱۶، ۲۲۷
 روسیون: ۱۸۱
 روسیه: ۳۵، ۸۷، ۴۳۴، ۴۸۰، ۵۱۰؛
 انقلاب: ۱۱، ۱۴، ۵۱۲؛ نجیای:
 ۳۳۲؛ - و لستان: ۴۹۱
 روشامبو: ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۰۲
 رولان، مادام: ۲۹۷، ۳۲۳، ۴۲۰
 روم: ۲۴؛ امیرنشینهای مقدس: ۳۱؛
 امپراتوری مقدس: ۴۴؛ امپراتوری:
 ۶۹
 ریچمند: ۱۹۵؛ دوک: -؛ ۲۴۰، ۳۵۷؛ شهر:
 ۴۹۹
 ریشیلو: ۵۳۶
 ریکسلاگ - مجلس دیت سوئد
 رینال: ۲۲۴، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۹۱

ق

زوریخ: ۱۴۷، ۱۵۴، ۴۱۶-۴۱۸
 زیلاند: ۳۷۸، ۳۹۳؛ ولایت: ۳۹۲،
 ۳۹۶

۴۱۷، ۱۵۱؛ رساله: ۱۵۷
 دموکراتها: ۱۷
 دموکراتیک، نهضت: ۴؛ اصطلاح: ۵؛
 پاروری: ۲۲
 دموکراسی: ۲، ۱۵، ۱۷؛ بحث درباره نفت
 -: ۱۶؛ خالص: ۱۶
 دمولن، کامیل: ۱۹، ۴۷۶، ۵۶۲، ۵۸۴،
 ۶۰۸؛ - و انقلاب لستان: ۵۰۰، ۵۰۱
 دمونیه، جی.ان: ۲۹۱، ۳۲۱
 دوپون دنمور: ۳۱۱، ۳۲۰، ۳۲۳-۳۲۵،
 ۳۶۸، ۵۳۲، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۷۷
 دوپینه: ۱۰۴، ۵۵۱، ۵۷۰؛ پارلمان: ۵۰،
 ۵۱، ۸۸؛ شورشیان: ۵۳۸، ۵۷۱،
 ۵۸۱؛ نهضت اهالی: ۵۳۹
 دوک گلاستر، خیابان: ۵۷
 دولوک، جی.ای: ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۰
 دیدرو: ۱۲۹، ۱۳۴، ۴۸۹
 دیستتر، فرقه مذهبی: ۳۶۹، ۳۷۰
 دیستترها: ۳۸۱، ۴۲۶
 دیورنوا، سر فرانسیس: ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۴۹،
 ۱۵۱، ۱۶۰؛ عقیده - درباره اوضاع ژنو:
 ۴۲۰

و

وایینسن، جان: ۱۷۴، ۳۵۱
 وادزیویل: ۴۸۱؛ خانواده: ۴۹۲؛ پرنس:
 ۴۹۶
 وادیشچف، الکساندر: ۲۷۶، ۳۰۹، ۳۳۶
 وادیکال: ۱۵
 وادیکالها: ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۰۸،
 ۲۰۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳
 واکینگم، مارکی دو: ۱۷۳، ۱۸۹، ۱۹۳،
 ۱۹۸، ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۹؛
 آزادخواهان طرفدار: ۱۷۶، ۲۰۰؛
 دست: ۱۹۰، ۳۶۰؛ دست پارلمانی:
 ۳۵۳؛ آزادخواهان پیرو: ۱۹۹، ۲۰۶؛
 پیروان: ۳۴۶؛ حکومت سه ماهه:
 ۳۵۱

وانکه، لئوپولد فن: ۵۱۲
 وانیلاند، جمهوری: ۶
 وستاخیز اشراقیت: ۳۳۲، ۴۲۶، ۵۲۰

ژ

سوگند زمین نوبیازی: ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۸۱
 سونفلس: ۱۱۸، ۱۲۱
 سویتکوسکی: ۴۹۴
 سویس: ۲۱، ۴۰-۴۳، ۱۴۸، ۱۵۳، ۳۰۸،
 ۴۲۴، ۵۹۹
 سیترا، جزیره: ۲۹۵
 سیدنی: ۲۵۹
 سیس، آب: ۴۵۴، ۵۰۳، ۵۳۶، ۵۴۶، ۵۴۹،
 ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۹، ۵۷۳،
 ۵۷۸، ۵۷۸؛ - و قانون اساسی: ۵۷۰،
 ۵۷۱؛ - و طبقه نجبا: ۵۷۱؛ - و قانون
 اساسی مونیخ: ۵۷۷، ۵۷۸؛ - و قوه
 مجریه: ۵۸۰
 سیلان، جزیره: ۳۷۹
 سیلری، مارکی دو: ۵۷۷
 سیلزی: ۸۹؛ جنگهای: ۳۸
 سینسیناتی، جامعه: ۳۱۰، ۳۱۳-۳۱۵، ۳۱۸؛
 انجمن: ۲۹۰؛ مجمع: ۵۵۸
 سیویل، سر جورج: ۳۴۵، ۳۵۳

ش

شارتر، شهر: ۵۷۱
 شاستلو، مارکی دو: ۲۸۳، ۳۰۲
 شبه انقلابهای سالهای دهه ۱۷۶۰: ۵۲۲
 شرایدن: ۳۵۷، ۵۰۲
 شلبورن، لرد: ۳۱، ۲۹۳، ۳۵۰-۳۵۲، ۳۴۶،
 ۳۴۷، ۳۵۷
 شلوزر، جرمن: ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۴۶۸
 شوارتسبرگ: ۳۷، ۴۵۲
 شوازل: ۱۵۴، ۱۶۱، ۲۸۸
 شوروی، دولت جماهیر: ۵، ۱۱
 شیین، توماس: ۳-۵
 شیلی: ۲۷۹
 شیمپلینگ، ر: ۳۸۱

ع

عثمانی: ۹۷؛ امپراتوری: ۷، ۶۰؛ دولت:
 ۳۹۴؛ ترکیهای: ۴۳۵
 عثمانیها: ۴۰۸
 عصر آزادی: ۱۷۷۲-۱۷۱۹: ۳۵

ژاکوبین: ۱۹
 ژانسیسم، فرقه: ۱۰۵، ۱۰۶، ۴۳۸
 ژزوئیت: ۴۸۹
 ژماب، جنگ: ۴۱۶
 ژنو: ۴۱، ۱۲۷ - ۱۶۱، ۴۱۷ - ۴۱۹، ۵۸۶،
 ۵۹۸
 ژورس، ژان: ۶۰۹، ۶۱۵
 ژوزف دوم: ۱۲۱، ۴۰۳ - ۴۰۷، ۴۳۲ -
 ۴۴۸

س

سابریج، آلدرمن: ۳۵۷؛ قانون پیشنهادی:
 ۳۶۵
 ساراتوگا، جنگ: ۲۴۱ - ۲۴۳
 ساردنی: ۱۲۷؛ پادشاه: ۵۶۳
 سازمان ملل متحد: ۵۶۸
 سال، دکتر: ۵۷۷
 سانیاک: ۶۰۹ - ۶۱۲
 ستادهارد: ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۸۸
 ستامزیک ستانیسلاس: ۴۹۰ - ۴۹۲،
 ۵۰۱، ۵۰۳
 ستراسبورگ: ۱۸۰، ۴۲۳
 سترلینگ، لرد: ۲۲۳
 متیونس، جان: ۳۲۴ - ۳۲۶، ۵۷۷
 متیونس، مؤسسه: ۳۲۴
 سروتوس: ۱۳۴
 سزار قوریسکی، آدام: ۴۸۲
 سزار قوریسکی، خانواده: ۴۸۱، ۴۹۲
 سلطنت طلب: ۱۶
 سمیت، آدم: ۴۰۱، ۴۸۹
 سمیت، سرتاس: ۸۲
 سن پترزبورگ: ۴۸۱
 سنت شاپل: ۱۰۹
 سن سیمون، دوک دو: ۶۳، ۶۴، ۸۷، ۲۰۰
 سن مالو: ۱۰۷، ۵۳۸
 سوئد: ۲۴، ۳۷، ۱۱۳-۱۱۷، ۳۳۱، ۴۳۴،
 ۵۶۹، ۵۹۵
 سورل: ۸
 سوسیال دموکرات، احزاب: ۶۰۹

فیزیوکراتها: ۳۲۲، ۵۲۳
 فیلادلفیا: ۳، ۱۲۷، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۵۴،
 ۲۶۶، ۲۸۹
 فیلیپ دوم: ۴۰۸

فی

فئودالیت، عصر: ۶۵
 فاکس، چارلز جیمز: ۱۶۵، ۳۴۵، ۳۵۷
 فیرونین، طریقه مذهبی: ۴۳۷
 فراماسونها: ۴۳۵
 فراماسونی، محفل: ۲۸۵، ۳۴۵؛ محفل - نه
 خواهران: ۲۹۰؛ سازمان - و لهستان:
 ۴۸۹
 فرانسه: ۸۵، ۹۰-۹۳، ۹۷-۹۹؛ انقلاب:-
 ۴۴۷، ۴۴۸، ۵۰۹-۵۸۵
 فرانکفورت: ۴۳، ۵۱، ۴۰۱
 فرانکلین، بنجامین: ۲۸۰، ۲۸۹-۲۹۲، ۳۱۴
 فردریک کبیر: ۸۱، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۸،
 ۳۹۲
 فردریک ویلهلم اول: ۳۸
 فرسن، کنتاکسل: ۲۸۶، ۴۶۳، ۴۶۶
 فرمان انتظام امور هند: ۱۷۶
 فرمان فوریه ۱۷۸۹: ۴۴۴
 فرمان کبک: ۱۷۶
 فرمان نجابت: ۳۵، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۶۹
 فرمان ۱۵۶۸: ۱۵۶
 فرمان ۱۷۰۷: ۱۵۶
 فرمان ۱۷۶۸: ۱۷۶
 فرمانهای ماه اوت: ۵۱۹، ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۳۹،
 ۵۵۰
 فرنی: ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۵
 فریزلاند: ۳۷۸؛ ولایت: ۳۹۲
 فلاندر: ۳۷۸، ۴۰۸؛ اعلامیه استقلال ولایات:-
 ۳۰۷؛ ولایت:- ۳۹۸؛ مجالس ولایات:-
 ۴۱۳
 فلر، آبه: ۳۰۷، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۱۲، ۴۱۳
 فلود، هنری: ۳۳۸، ۳۵۴-۳۵۶
 فلورانس: ۴۴۹، ۵۴۵
 فنلاند: ۳۵، ۱۱۴، ۱۱۶
 فون لو، تی. اچ: ۱۴
 فون لوئن: ۹۲، ۹۳
 فیتز جیمز، دوک: ۱۰۴-۱۰۶
 فیخته: ۶؛ - ولفت دموکراسی: ۲۰، ۲۱

قی

قانون آزمایش مذهبی: ۷۶، ۳۷۰، ۳۷۱،
 ۴۲۸
 قانون اصلاحاتی ۱۷۸۵: ۳۵۸
 قانون تأمین و اتحاد: ۴۶۳، ۴۶۴
 قانون تعرفه گمرکی: ۱۹۷
 قانون سوم ماه مه: ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۰۴
 قانون سیاه: ۴۱۹
 قانون سروده ماده: ۳۶۴، ۳۷۱
 قانون ضدنمایش: ۱۳۳، ۱۳۴
 قانون مالیات تمبر: ۱۶۶، ۱۷۶-۱۷۸؛ ۱۸۳-
 ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۱-۲۰۴، ۲۲۸، ۲۸۹،
 ۳۵۲
 قدیس ستفان، تاج: ۴۳۴، ۴۳۵
 قرارنامه ۱۷۳۸: ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳،
 ۱۵۶
 قرارنامه میانجیگری ← قرارنامه ۱۷۳۸
 قوانین واحکام ماه اوت: ۵۷۳، ۵۷۸، ۵۸۱

ک

کاپ، حزب: ۳۶، ۱۱۴، ۱۱۶
 کاترین دوم (کبیر): ۳۵، ۴۷۰، ۴۸۶، ۴۹۱
 کاتولیک، طریقه: ۵۹۶
 کاتولیکها: ۳۶؛ اعطای حقوق سیاسی به:-
 ۳۵۴
 کارترایت، میجر جان: ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۸۶
 کارلایل: ۵۱۳
 کارلوس سوم: ۴۶۲
 کارنتی: ۴۴۲؛ مجالس محلی:- ۴۵۰
 کارور: ۲۸۳
 کارولین، مجالس محلی: ۴۵۰
 کارولینای جنوبی: ۲۳، ۲۳۷، ۲۷۰، ۳۱۴،
 ۴۳۰
 کارولینای شمالی: ۲۲۸، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۳
 کارینول، ولایت: ۴۴۲

۵۱۶

کوربن، رآلدو: ۶۴، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۶
 کورنوال، ولایت: ۳۶۷
 کوستین، کنت: ۲۸۶
 کوسیموسکو: ۶، ۲۴۳، ۲۸۶، ۲۹۳؛ قیام: ۲۲
 کوشچوشکو: ۴۹۳؛ شورش: ۴۹۱
 کوک، سرادوارد: ۱۶۴
 کولونتای، هوگو: ۲۲، ۴۷۶، ۴۸۹، ۴۹۳
 ۴۹۶، ۴۹۶؛ - و انقلاب لهستان: ۴۹۱
 ۴۹۴، ۴۹۳
 کوندرسه: ۳۱، ۲۹۰، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۰
 ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۶۸، ۵۰۳، ۵۳۲
 ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۶۹، ۵۷۷؛ -
 و قانون اساسی امریکا: ۴۲۶
 کوندیاک: ۴۸۹
 کونکتیکت: ۱۸۰، ۲۳۸، ۲۹۳، ۳۸۰
 ایالت: ۵۸، ۲۵۷، ۴۸۱
 کونویکزینسکی: ۴۸۴
 کونیتز، پرنس: ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۴۳، ۴۳۸
 کوپکر: ۲۵۴؛ خاندان اشرافی: ۲۱۷
 فرق: ۲۲۶؛ جماعت: ۲۳۵؛ کوچ
 نشین: ۲۵۳
 کیتو ← اکوادور
 کیمبریچشر: ۳۷۱

ک

گازت دولید، روزنامه: ۲۹۲، ۳۸۱
 گازت دوسکو، روزنامه: ۳۰۹
 گالاتن، آلبرت: ۳۴، ۴۲، ۴۳، ۱۲۸، ۳۰۸
 گالاتن، خانواده: ۱۵۳
 گالو امریکن، انجمن: ۳۰۴
 گالوی، جوزف: ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۰
 گالیسی، مجلس: ۴۵۹
 گان: ۳۹۹، ۴۰۸
 گراتن، هنری: ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۱؛ - و
 افواج داوطلب ایرلندی: ۳۵۳
 گراتن، پارلمان: ۲۱۵، ۳۳۹
 گردون، شورش: ۳۴۸، ۳۵۰
 گردون، لردجورج: ۳۴۸

کازیمیر کبیر: ۵۹۶
 کاستیگلیونی: ۳۰۱
 کاسل، شهر: ۳۵۵
 کالون: ۲۴، ۱۲۸؛ پیروان مذهب: ۴۳
 ۴۴؛ طریقه مذهبی: ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴
 ۲۲۵، ۲۳۳، ۳۷۲، ۳۹۷؛ کلیسای: ۴۱۹، ۱۲۸
 کالون: ۲۱۵، ۴۰۴، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۶
 ۵۳۷، ۵۵۰، ۵۵۹؛ تدابیر مالی: ۵۲۸
 - و مجلس معاریف: ۵۳۰
 کاله، شهر: ۴۲۳
 کانادا: ۷، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۳۹؛ قانون
 تشکیلات: ۲۰۵؛ قانون اساسی: ۵۰۲
 کبک، شهر: ۷
 کپنهاک، دانشگاه: ۳۰۰
 کراکو: ۴۸۳
 کرافسه، دوبوا: ۱۸
 کرایتیکال، مجله: ۵۰۰
 کرسٹ، میشلی دو: ۴۱۸
 کرک، راسل: ۲۱۸
 کرنوالیس: ۳۳۸
 کرنواو، ایساک: ۱۵۹، ۱۶۰
 کروکور، سنجان: ۲۹۳، ۳۰۴
 کریستیان دوم: ۳۰۱
 کریستین، ماری: ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۴۸
 کلارک، جورج راجرز: ۷
 کلاسکو: ۱۸۹
 کلاویجرو: ۲۷۹، ۲۸۴
 کلاویر، اتین: ۱۲۸، ۳۰۴، ۴۱۹، ۴۲۰
 ۴۲۴
 کلاهداران ← هات، حزب
 کلاه‌نمدیها ← کاپ، حزب
 کلنی، شهر: ۴۳؛ اسقف‌نشین: ۸۷
 کلونیت، آدرین: ۳۸۶
 کلوز، شهر: ۴۵۵
 کمونیسم: ۱۳
 کنتوکی: ۷
 کنکورد: ۲۵۷؛ جنگ: ۲۰۹، ۲۲۹
 کنده، شاهزاده: ۵۶۲
 کوبن، پروفیسور آلفرد: ۹، ۳۹۳، ۳۹۴

گرونوبل: ۵۷۰؛ پارلمان: ۵۰، ۵۱، ۸۸، ۸۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۱، ۵۳۸، ۵۵۶

گرونینگن: ۳۷۸؛ ولایات: ۳۹۱

گرینویل، جورج: ۱۰۳، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۸۴

گلوزنبورگ، شهر: ۴۵۵

گنتز، فریدریش: ۲۱۸، ۲۷۹

گوئنز، وان: ۳۹۲

گوتچاک، پروفیسور: ۲۸۵

گوته: ۴۴، ۲۹۹

گوتیک، کلیساهای: ۵۱۱

گوتینگن: ۲۸۸؛ مجمع: ۲۹۷

گودجت، پروفیسور: ۹، ۱۰، ۵۱۴، ۶۱۲

گوریزی: ۴۴۲؛ مجالس محلی: ۴۵۰

گورینگ، مارتین: ۵۳۴

گوستاو سوم: ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۶۹، ۱۷۶، ۳۳۱، ۴۶۳

گولیتسین، پرنس: ۴۶۸

گیبون: ۳۱، ۶۹، ۷۷، ۴۰۱

گیج، ژنرال: ۱۸۷، ۲۰۲

گیوتین، دکتر: ۲۹۰

گیون، دوک د: ۱۰۶، ۱۰۷

لاهارپ، جی. اف: ۵۱۶

لاهه: ۲۳۰، ۳۹۳

لایبزیگ: ۳۰۶

لایت دراگون، فوج: ۲۲۸

لسنودورسکی، پروفیسور: ۵۰۴

لکزینگتون، جنک: ۲۰۹، ۲۲۹، ۲۳۰

لمان، دریاچه: ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۶۰

لندن: ۱۶۸؛ انجمن نامه نگاران: ۱۹۸؛ اصلاح طلبان: ۳۴۳، ۳۵۷؛ هیئت برگزیدگان: ۳۴۵؛ شورش عام شهر: ۳۴۸

لنکستر، دوک نشین: ۳۵۰

لنکسر، ولایت: ۳۶۷

لنکریش، سرهرکیولیز: ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۷

لنین: ۱۳، ۸۷، ۱۴۵، ۵۱۲

لوئی چهاردهم: ۶۴؛ عصر: ۵۱۱

لوئی پانزدهم: ۱۰۲، ۱۰۹ - ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۵۷، ۱۷۶، ۱۷۸

لوئی شانزدهم: ۴۶۶، ۵۰۰، ۵۰۸، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۳۶؛ - و

الفای فرمانهای ماه مه: ۵۴۰؛ - و

صدور فرمان انتخاباتی ۱۷۸۹: ۵۵۳؛ برنامه اصلاحات: ۵۵۹

لوئی هیجدهم: ۵۱۸

لوبرساک: ۵۷۱

لوبرن: ۱۱۱، ۱۱۳

لوبون، گوستاو: ۵۱۷

لوتر: ۷۴، ۴۳۸؛ پیروان: ۴۳؛ فرق: ۴۴

لوزاک، جان: ۲۹۲، ۳۸۱

لوزان: ۴۱، ۱۳۳

لوس، پروفیسور: ۳۲، ۳۳، ۶۰

لوسجس، آدرین: ۲۷۶، ۲۹۲

لوفیور، پروفیسور: ۵۶۱؛ - و اعلامیه حقوق بشر: ۵۶۶

لوکاس، چارلز: ۱۹۱، ۱۹۲

لوکزامبورگ: ۱۱۷، ۳۹۷؛ انجمنهای ولایتی: ۱۱۹، ۱۲۰

لومباردی: ۱۷۸، ۱۸۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۶؛

لثوپولد دوم: ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۳۴، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۷۰، ۵۰۵، ۵۴۵، ۵۹۷

لاروشفوکو، دوک دو: ۵۴۵، ۵۷۶

لاشالوته: ۱۰۷، ۱۱۰

لافایت، مارکی دو: ۲۴۳، ۲۸۵، ۲۹۱، ۲۹۳، ۵۳۰، ۵۳۶، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۵

لاک، جان: ۳۵، ۷۳، ۲۵۹، ۴۴۸، ۴۸۹

لاکرتل: ۲۹۳

لالی تولندال: ۵۷۵

لامت: ۵۷۶

لاندتاک: ۳۸

لانگدوک، ولایت: ۴۸، ۵۲، ۱۰۴، ۵۵۱

لانگه: ۲۰

لاووازیه: ۲۹۰، ۵۷۱، ۶۰۹

ل

لثوپولد دوم: ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۳۴، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۷۰، ۵۰۵، ۵۴۵، ۵۹۷

لاروشفوکو، دوک دو: ۵۴۵، ۵۷۶

لاشالوته: ۱۰۷، ۱۱۰

لافایت، مارکی دو: ۲۴۳، ۲۸۵، ۲۹۱، ۲۹۳، ۵۳۰، ۵۳۶، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۵

لاک، جان: ۳۵، ۷۳، ۲۵۹، ۴۴۸، ۴۸۹

لاکرتل: ۲۹۳

لالی تولندال: ۵۷۵

لامت: ۵۷۶

لاندتاک: ۳۸

لانگدوک، ولایت: ۴۸، ۵۲، ۱۰۴، ۵۵۱

لانگه: ۲۰

لاووازیه: ۲۹۰، ۵۷۱، ۶۰۹

ایالت: ۲۱؛ مجلس سنای: ۴۴۶
 لوون: ۳۹۹؛ دانشکام: ۴۰۲، ۴۰۳؛
 کرسی نشین: ۵۹۸
 لهستان: ۳۵ - ۳۷، ۱۱۳، ۲۹۴، ۴۷۷ -
 ۵۰۶، ۵۹۷، ۵۹۸
 لویزیانا: ۷
 لیتوانی: ۴۷۹
 لیدن: ۲۹۳، ۳۹۱
 لیدن گازت، روزنامه: ۵۰۰
 لیختنشتین: ۴۴۰
 لیز: ۱۱۷، ۲۸۴، ۴۰۷، ۵۸۴؛ اسقف نشین:-
 ۳۹۷؛ انقلابیون: ۴۰۷
 لیسبن، مستر: ۴۶۶
 لینستر، دوک: ۵۶، ۳۳۶
 لیورپول: ۱۸۹
 لیون: ۴۶، ۵۱، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۹۰، ۴۸۷،
 ۵۰۰
 لیونگستن: ۲۹۳، ۳۲۴، ۳۲۶

م

مائوماو، قبایل: ۴۵۷
 مابلی، آبه: ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۱ - ۳۲۳،
 ۴۸۹، ۵۶۹؛ عقاید و نظریات: ۳۱۳
 ماتسشی، فیلیپ: ۲۸۵، ۲۹۴، ۳۰۳، ۳۰۶،
 ۳۱۰، ۳۲۲، ۳۲۴، ۴۴۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۴۵،
 ۵۴۶، ۵۷۷؛ عقیده - درباره امریکا: ۲۹۱
 مادرید: ۲۹۰
 مارا: ۶۰۸
 مارتینی: ۱۱۸، ۱۲۱
 مارسیز، سرود انقلابی: ۴۲۳
 مارکس، کارل: ۱۱ - ۱۳، ۵۱۲، ۶۱۵ -
 و انقلاب فرانسه: ۵۱۳
 مارمونتل: ۳۰۳
 مارن، شهر: ۵۰۰
 ماساچوست: ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵؛
 قانون تشکیلات حکومتی: ۲۰۳ -
 ۲۰۵، ۲۴۱، ۲۵۷؛ قانون اساسی: ۲۰۶،
 ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۱۳، ۳۱۶،
 ۳۲۳، ۴۰۱، ۵۸۰؛ دادگاه عمومی: ۵۸۲
 مامونی ← فراماسونی

مالتن: ۳۳۰
 مالزرب: ۹۹
 مالوته: ۵۶۰، ۵۷۵
 ماله دیوان: ۱۲۸، ۲۸۸، ۴۱۹، ۵۰۱
 مالین، مجالس ولایات: ۴۱۳
 مترنیخ: ۲۱۸، ۵۱۶
 متودیسیم، طریقه مذهبی: ۳۶۹
 مجارستان: ۶، ۱۰، ۳۱، ۳۵، ۳۷، ۴۰،
 ۴۹، ۵۹، ۶۸، ۹۰، ۹۷، ۹۸، ۱۱۸ -
 ۱۲۳، ۱۷۸، ۴۳۳، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۵۱،
 ۵۱۰، ۵۹۷
 مدیسن، جیمز: ۲۲۱
 مرود، کنت: ۳۹۹
 مریلند: ۱۸۰، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۲؛ ایالت:-
 ۵۸، ۲۲۶
 مسکو: ۸
 مسمر: ۲۹۰
 مقدونیه: ۷
 مقررات ورود مسعود: ۳۹۹، ۴۰۳ - ۴۰۷،
 ۴۱۱، ۵۹۸
 مکالی، کاترین: ۲۲۴
 مکزیکو: ۲۷۹
 مکلنبورگک: ۴۴، ۲۵۲، ۲۵۳
 ملتزی: ۴۵۳
 منچستر: ۲۰۶، ۳۴۰، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۲،
 ۳۶۷، ۴۸۷
 منن، شهر: ۴۰۸
 منونیت، طریقه مذهبی: ۳۸۱، ۳۸۷
 موافقتنامه ۱۷۶۷: ۱۵۸
 مویو: ۲۴، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۶۰، ۴۳۳
 موراوی: ۱۱۸، ۴۵۲، ۴۶۰؛ ولایت: ۴۴۲؛
 مجالس محلی: ۴۵۰
 مورله، آبه: ۳۱، ۱۲۰، ۲۹۳، ۳۲۰-۳۲۲،
 ۳۲۶، ۵۳۲، ۵۴۵
 موری: ۵۷۶
 موریس: ۳۴، ۲۱۴
 موزیکالیشریاتریوت، روزنامه ۲۸۴
 مولر، ژوهانس فن: ۲۲۱
 مولینا: ۲۷۹، ۲۸۴
 مولینو: ۱۹۱، ۱۹۲

۶۲۸ عصر انقلاب دموکراتیک

ایالت: ۲۱؛ مجلس سنای: ۴۴۶
 لوون: ۳۹۹؛ دانشکام: ۴۰۲، ۴۰۳؛
 کرسی نشین: ۵۹۸
 لهستان: ۳۵ - ۳۷، ۱۱۳، ۲۹۴، ۴۷۷ -
 ۵۰۶، ۵۹۷، ۵۹۸
 لویزیانا: ۷
 لیتوانی: ۴۷۹
 لیدن: ۲۹۳، ۳۹۱
 لیدن گازت، روزنامه: ۵۰۰
 لیختنشتین: ۴۴۰
 لیز: ۱۱۷، ۲۸۴، ۴۰۷، ۵۸۴؛ اسقف نشین:-
 ۳۹۷؛ انقلابیون: ۴۰۷
 لیسبن، مستر: ۴۶۶
 لینستر، دوک: ۵۶، ۳۳۶
 لیورپول: ۱۸۹
 لیون: ۴۶، ۵۱، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۹۰، ۴۸۷،
 ۵۰۰
 لیونگستن: ۲۹۳، ۳۲۴، ۳۲۶

م

مائوماو، قبایل: ۴۵۷
 مابلی، آبه: ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۱ - ۳۲۳،
 ۴۸۹، ۵۶۹؛ عقاید و نظریات: ۳۱۳
 ماتسشی، فیلیپ: ۲۸۵، ۲۹۴، ۳۰۳، ۳۰۶،
 ۳۱۰، ۳۲۲، ۳۲۴، ۴۴۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۴۵،
 ۵۴۶، ۵۷۷؛ عقیده - درباره امریکا: ۲۹۱
 مادرید: ۲۹۰
 مارا: ۶۰۸
 مارتینی: ۱۱۸، ۱۲۱
 مارسیز، سرود انقلابی: ۴۲۳
 مارکس، کارل: ۱۱ - ۱۳، ۵۱۲، ۶۱۵ -
 و انقلاب فرانسه: ۵۱۳
 مارمونتل: ۳۰۳
 مارن، شهر: ۵۰۰
 ماساچوست: ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵؛
 قانون تشکیلات حکومتی: ۲۰۳ -
 ۲۰۵، ۲۴۱، ۲۵۷؛ قانون اساسی: ۲۰۶،
 ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۱۳، ۳۱۶،
 ۳۲۳، ۴۰۱، ۵۸۰؛ دادگاه عمومی: ۵۸۲
 مامونی ← فراماسونی

نوشتار: ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۸
 نوف بریزاك، شهر: ۵۰۰
 نهضت آزادیخواهانه و دموکراتیک: ۴۲۸، ۴۲۹
 نیکلس، هرلد: ۳۴۰، ۳۴۱
 نیمس ویکز: ۴۸۲، ۴۹۵، ۵۰۵
 نیموکن: ۳۹۳
 نیوانگلند: ۵۹، ۱۸۲، ۱۸۶، ۲۲۱، ۲۲۲
 نیوبرونسویک، شهر: ۲۲۱
 نیوجرسی: ۵۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۳۷
 ۲۷۱، ۲۹۳، ۳۲۴، ۳۸۰: ایالت: ۲۳۱
 ۲۳۶
 نیوکاسل، دوکهای: ۱۷۵-۱۷۷
 نیوهمپشر: ۲۶۶: ایالت: ۲۵۲
 نیویورک: ۵۸، ۲۶۲، ۲۹۶، ۳۰۳

و

واترتن: ۵۹
 واتل: ۶۸
 واتو: ۲۹۵
 واربرتن، ویلیام: ۶۴، ۷۴، ۷۵، ۳۷۳
 وارن: ۴۲۷، ۶۱۲
 واشنگتن، ژنرال جورج: ۷، ۲۱۴
 والانسین، کنت استرمازی: ۵۴۴
 والپول، رابرت: ۶۳، ۲۰۵
 والجاوک، پروفیسور: ۲۶
 والسکیجی، پروفیسور: ۴۴۸، ۴۶۲
 والکت: ۵۸
 وان درتوت دوپل کاپلن: ۲۹۲، ۲۹۳
 ۳۸۰-۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۵: رسالت:
 ۳۸۴: هواخواهان: ۳۸۵
 وان درشیپگل: ۳۹۶، ۴۰۵
 وان درکمپ: ۲۹۲، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۹۱
 وان درمرچ، سرهنگ: ۴۰۷، ۴۱۳
 وان درنوت: ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۲۷، ۴۴۷
 وان هو گندورپ، جی. کی: ۲، ۲۹۹، ۳۹۰
 وایترسیون، جان: ۲۲۱
 وایعار، جمهوری: ۳۸
 وردزورث، ویلیام: ۲۲، ۴۲۳
 ورژن، کنت: ۱۱۴، ۲۸۸، ۴۱۸، ۵۲۷

مون: ۴۰۸؛ شهر: ۴۰۴
 مونارشی ← سلطنت طلب
 مونتسکیو: ۲۶، ۶۴-۶۹، ۱۲۱، ۱۶۷، ۴۸۹
 مونروئه، جیمز: ۲۳
 مونروا، ف. ل. من: ۵۱۶
 مونیتور، روزنامه-مجله: ۵۰۰، ۵۹۷
 مونیسه، ژ. ژ: ۳۲۶، ۵۳۸، ۵۶۹، ۵۷۶، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۰۸
 موویون، ژاکوب: ۳۰۰
 موهر: ۶۰۹
 میدلسکس: ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۹
 میدلکس، بختن: ۵۹
 میرابو: ۳۰۳، ۵۳۸، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۸، ۵۷۵، ۵۷۶
 مین، جورج: ۲۶۱، ۲۶۶
 میشله: ۶۰۸- انقلاب فرانسه: ۵۱۳
 میفلور، کشتی: ۲۶۰
 میلان: ۴۰۹، ۴۱، ۷۹، ۹۷، ۹۸، ۱۱۷-
 ۱۲۰، ۲۸۰

ن

ناپل: ۲۲، ۴۳۴، ۵۸۴: انقلاب: ۶؛
 مجالس: ۳۹
 ناپلئون: ۲۶۷، ۲۸۸، ۳۰۱
 ناتینگم: ۳۴۷، ۳۷۲
 ناربیج، شهر: ۴۷
 نانت، بندر: ۵۳۸: بازارگانان: ۵۳۹
 نروژ: ۱۱۵: مجالس: ۳۹
 نری، پومپو: ۱۲۰
 نکر، ژاک: ۱۲۷، ۱۵۷، ۲۱۵، ۵۲۷، ۵۳۵، ۵۵۲، ۵۵۷، ۵۶۲، ۵۷۹: اصلاحات:
 ۳۶۳
 نوردام، کلیسای: ۲۲۴
 نورث بریتون، روزنامه: ۱۹۴
 نورث، لرد: ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۷۳:
 حکومت: ۳۳۷
 نورماندی: ۱۰۵: ولایت: ۴۶۶، ۵۳۹
 نورمبرگ: ۴۹۷ جمهوری: ۸۲

۶۳۰ عصر انقلاب دموکراتیک

- ورشو: ۴۸۰، ۴۸۷
 وری، پیترو: ۱۱۹، ۱۲۱، ۴۵۳
 ورید، پائولوس. پیترو: ۲۹۲، ۳۸۱
 وست ایندیا: ۲۰۱
 وستمنستر: ۵۳، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۵: اجتماع
 عمومی: ۳۴۸؛ هیئت: ۴۲۵
 وستن: ۵۹
 وطنپرستان: ۱۸
 ولاش: ۴۵۲، ۴۵۵
 ولتر: ۹۱، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۲۹،
 ۱۳۳-۱۳۶، ۱۴۹-۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۱،
 ۲۹۰، ۴۸۹، ۵۳۲
 ونتورث، جان: ۵۸
 ونک: ۴۰۵-۴۰۸، ۴۱۱، ۴۲۴، ۴۲۶
 ونیز: ۲۲، ۳۱، ۴۰
 وود، شهر: ۴۱، ۱۴۹
 وورتمبرگ: ۴۵، ۵۲
 ویرجینیا: ۳۱، ۵۷، ۲۱۰، ۲۳۶، ۲۷۱،
 ۴۵۰: اعلامیه حقوق ایالت: ۲۶۱،
 ۶۰۲، ۶۰۶: اعلامیه ۱۷۷۶-: ۵۶۷
 ویزیل: ۵۳۹؛ مجلس: ۵۳۸، ۵۷۰
 ویسکنسی: ۴۵۳
 ویکتوریا، ملکه: ۳۴
 ویکها: ۳۱۷، ۳۹۶، ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۵۱،
 ۳۶۱
 ویلکس، جان: ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۹،
 ۲۸۹، ۳۴۹
 ویل هورسکی: ۴۸۹
 ویلیام ینجم: ۳۷۹-۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۸،
 ۳۹۰، ۴۱۵
 ویویل، کریستوفر: ۳۴۳-۳۴۷
-
- هائز: ۱۵۱، ۳۶۷
- هائسبورگ، امیراتوری: ۱۱۷-۱۲۳، ۱۶۷
 هات، حزب: ۳۶، ۱۱۴، ۱۱۶
 هارکو: ۱۰۵
 هاریس، سرجیمز: ۳۹۴، ۴۳۰؛ - و هلند:
 ۳۹۳، ۳۹۵
 هانری ششم: ۴۶
 هانور: ۸۷، ۲۰۷، ۲۴۱، ۳۰۱
 هچنسن، تامس: ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۳۴
 هردز: ۳۶۱
 هرولت مشل: ۱۹
 هس، ایالت: ۳۰۸
 هکل: ۴۵، ۳۶۷، ۵۱۵؛ - و انقلاب:
 ۵۱۳؛ - و انقلاب فرانسه: ۵۱۳
 هلند: ۲۰، ۲۵۹
 هلوتیک، جمهوری: ۴۱۶
 هلوتیوس: ۱۷؛ - و موتسکیو: ۱۶
 هلوتیوس، مادام: ۲۹۰
 همیلتن، الکزاندر: ۲۲۰، ۳۵۱
 هنری، پتريک: ۲۱۰
 هوگوتیز، خانواده: ۴۵۲
 هولندزورث: ۶۸، ۹۰
 هوهنزولرن: ۳۸
 هیستینگز، وارن: ۳۶۱
- ی
- یانگ، آرثر: ۱۹۵
 یسوعیون: ۴۸۹؛ جمعیت مذهبی: ۴۸۸
 یلورتون: ۳۵۵، ۳۵۶
 یورکتاون، جنک: ۲۴۲، ۲۴۳، ۳۳۸، ۳۳۹
 یورکشر: ۳۴۷، ۳۵۸، ۳۷۷؛ ایالت: ۲۴۲؛
 ۳۷۱، ۴۳۴
 یوری: ۴۰؛ ناحیه: ۵۸
 یونان: ۷، ۸، ۲۴

